

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

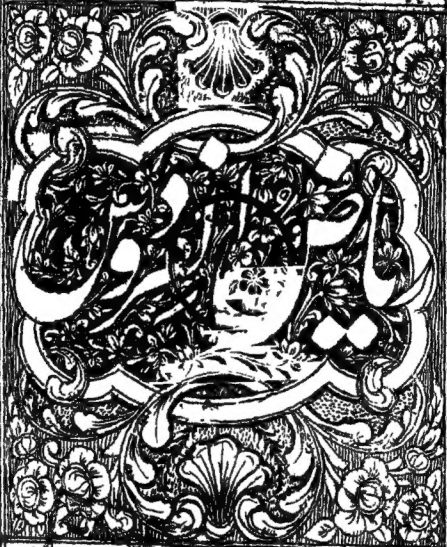


مؤلفه مولوی محمد حسین خان صاحب

در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

تذکره اعیان و احوال حضرت میرزا محمد باقر

میرزا محمد باقر صاحب و قاضی و صاحب



میرزا محمد باقر صاحب و قاضی و صاحب

در مطبعه فیضیه و تصانیف فیضیه و مطبعه

فہرست مقالہ اول عربیہ از سیامیہ الفروسیہ

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۴	وجہ پنداریہ لغز و فریب	۲۱۱	سایں علم حدیث
۵	دیباچہ عربیہ	۲۱۲	سایں علم لغز
۷	قصاید و جہنی و قطعہ در حمد	۲۲۰	سایں علم تجوید
۹	قصاید و محسن و قطبہ و اشعار و کتب	۲۲۲	سایں علم تصوف
۲۹	مہینات و مسطور و تصاویر و قطعات و بیعت	۲۲۳	دلیل حضرت علوم مقولہ
۳۲	تغزید صراح	۲۳۱	سال علم منطق
۳۹	ابیات مکتوبی	۲۳۲	ساحت علم حکمت
۴۳	ضمایم	۲۳۳	سایں علم حساب
۷۶	مقطوعات	۲۳۴	سایں علم ہیئت
۹۰	تذکرہ شعرا و علما و عرفا	۲۵۶	سایں علم ہندسہ
۱۵۳	مکاتیب	۲۶۲	سال علم تشریح
۱۶۳	سایں علم خط	۲۶۵	سایں علم طب
۱۶۴	سایں علم تصریف	۲۶۷	سایں علم مناظرہ
۱۷۶	سایں علم نحو	۲۷۲	مناظرہ منہج و طیب
۱۷۸	سایں علم معانی	۲۸۰	رسالہ و زاداب مطالعہ
۱۸۱	سایں علم بیان	۲۸۱	مولد شریعت
۱۸۲	سایں علم بدیع	۲۹۲	تقریر و دیباچہ و اور سایل و مضامین
۱۸۴	سایں علم فتاویٰ	۳۰۳	امثال و احاجی و جبل و حکم
۱۹۰	سایں علم فہمہ	۳۰۶	اشکاء عربیہ
۲۳۳	سایں علم فرائض	۳۰۸	حکایات و تعلیقات
۲۰۹	سایں اصول فقہ	۳۱۲	خاتمہ و تاریخ

فہرست مطالبہ فارسیہ از زبان الفیہ و حسن			
صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲	دیباچہ	۲۰۲	بیان تعمیر حجاب
۳	قصاید و محسن و غزلیات و قطعات و مرثیہ	۲۱۶	بیان موسیقی
۹	قصاید و محسن و غزلیات و قطعات و مرثیہ	۲۲۱	سبیل صوفیہ
۱۹	قصاید و محسن و غزلیات و قطعات و مرثیہ	۲۲۵	اصطلاحات صوفیہ
۲۶	غزلیات	۲۳۸	لغات زبان پارسی
۳۱	قصاید	۲۴۲	اصطلاحات زبان پارسی
۵۰	غزلیات	۲۴۳	تعلیمی عبارات
۷۱	قطعات	۲۴۱	تعلیمی طریقہ
۷۳	رباعیات	۲۴۱	تالیف
۷۵	مناہج لفظی و معنوی	۲۴۴	نثریات
۷۹	تاریخ نامی و لغات بزرگان	۲۴۳	ذاتہ
۸۳	ابیات مکتوبی		
۹۳	تذکرہ شعرا		
۱۲۳	مکاتیب		
۱۲۶	نثر نامی مختلفہ المضامین		
۱۶۰	بیان علم عروض		
۱۷۰	بیان علم قوافی		
۱۷۲	النوع شعر		
۱۷۴	بیان اقسام نثر		
۱۷۸	بیان علم اخلاق		
۱۹۹	بیان علم قیافہ		

فهرست مطالب			
صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳	دیباچه	۱۲۵	بیان احوال بعضی اولیای کرام
۲	مقیده در حمد	۱۲۸	بیان احوال بعضی علماء و علماء اسلام
۳	مقاید و مخیرات و ترجیح و ترکیب و تفسیر	۱۳۰	بیان امیر متوکل و دیگر پادشاهان طاهران
۱۶	مقیده و مستزاد و مستزاد و مستزاد	۱۳۴	بیان گران و غیره
	و دو سوخت و ترکیب بند	۱۳۸	بیان اقبالیم سبزه و غیره
۲۹	مثنوی	۱۴۲	بیان هوای اربعه
۴۰	خرلیات	۱۴۵	تذکره جبال سبزه
۵۰	قطعات	۱۵۰	تذکره جبال سبزه
۶۲	رباعیات	۱۵۶	بیان عجایب
۷۵	مقیده شهباز و دیگر ترکیبات	۱۶۰	بیان طلسمات
۸۰	تذکره شعرا	۱۶۳	ترکیب خطوط
۱۰۰	بیان آفرینش نباتات	۱۶۴	خاتمه
۱۰۲	بیان آفرینش آدم علیه السلام	۱۶۸	تقریظهای مریم
۱۰۴	احل نوح و بود علیه السلام	۱۷۵	تقریظهای ابراهیم
۱۰۵	احوال صالح و ابراهیم علیه السلام	۱۸۵	تاریخهای فارسیه
۱۰۶	احوال ابوط علیه السلام		
۱۰۷	احوال شعیب و موسی و هرون علیه السلام		
۱۰۹	احوال محمد الرسول علیه السلام		
۱۱۳	بیان ازواج مطهرات و اولاد و کرامات		
۱۱۵	بیان خلفاء راشدین و امیر مومنین		
۱۲۲	بیان امامیه و جنتین		



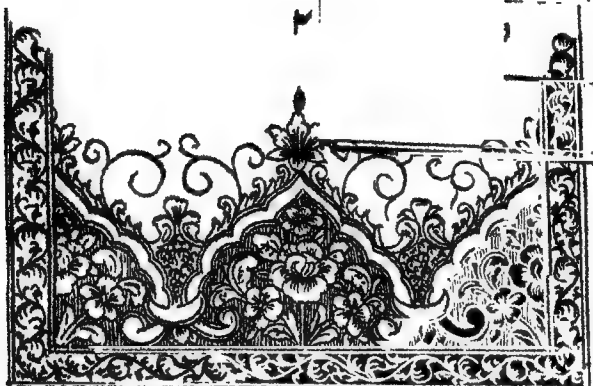
بزرگوینان زمین و آسمان و درویشان

سرکار عالی حضرت میرزا محمد علی



سازنده و مولی محمد حسین خان صاحب، ولد غلام قادر خاصه شاه جهان

درین طبع و فضل و کمال و کمال و کمال



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى خصوصا على سيدنا محمد المصطفى
والله الجناب وصحبه الاصفيه اما بعد فاكسر اسرار انكسر محمد حسين بن قاسم
شاهجهان پری عفی عنہا عرضہ برد از خدمت ارباب بصیرت و ذکا است کہ در تالیف
این مجوہہ دلکش اسمی بر ریاض الفردوس کہ فقط برای رفیع بیگانی زوال پوش
طبع قحط این گونه مشتقهای شاقه مثل محسن و تلاش مصالح مناسب اندر اجتناب نشست
ترتیب الفاظ و عبارات و ابواب فصول حسب مقتضای مقام شده و از زمان دراز شب
بروز و روز را شب آورده در عرصه چهار پنج سال بنایت ایزدی تکمیل رسانیدیم
اگر حای بقی زلتی در اسند بعنایت بزرگانہ تصحیحش برد از نه و در پی تکوینش این شکستہ
از خود رفته نزد چہ این چنین کس عذر فقدان قوۃ تمیز و بین الصحیح و السقیم از دست یافت
می آرد و عدم تیسر سواد الیف حسب خواہش را بدینہ بران قرار میدہد و خواہد چند کلام
مقبول را شفع حال خویش بسیار دلائق ترجم و خدمت نہ منزلت و از نظرین دہ تلکود و بین سیمہ
نظم و نشر ہر سہ اسان عنی تجربی و فاضلی آرد و دیگر فنون بہ اولہ و علی سہ ہما تلکود و کز
و ہما ہر مقالہ بر دو باب و ہما ہر باب بر پنج فصل بجا و شدہ و دیباچہ و فاتحہ جدا گانہ

برای هر مقاله همان لسان که نظم و نثر آن در این مقاله وارد است اعمی عربیه عبارت عربی و فارسیه
بصارت فارسی و هندیه بصارت هندی و غیر تحریر در آمد و در فصل اول از باب اول از این مقاله
اولی و دومیه که خبر از اقسام نظم را باندانان عرب میدهند قصائد و مقاطع و همچنین و تخیس و شاعر
از او بیان خوش گفتار در همه خالق خنار و لغت احمد مختار و مناقب آل طهاره صاحبان اخبار
و در فصل ثانی جمعیات و مسطوح و قصائد و مقاطع و در ضائق لفظی منوی و تقریر صادق و در مختار
و حکم و دو بیت و ابیات مکتوبی که در تحریر مکاتیب بکار آید و در فصل ثالث قصائد خوا
از اباب عرفان و ادب و در فصل رابع مقطوعات جمیع از علماء ادیب و در فصل خامس
بعضی از شاعر و عرفا و علماء ما تقدم و ما تاخیر را و نمود و شد و در فصل اول از باب
ثانی همان مقاله که جامع انحاء نثر عربیه و دیگر فنون و علوم و مروج و خبره توان گفت که
نثران کامل فن و در ثانی مسائل علم خط و تصریف نحو و معانی و بیان و بدیع و در ثالث مسائل
علم عقائد و فقه و اصول فقه و حدیث و تفسیر و تجوید و تصوف و در رابع مسائل منطق و حکمت
و در باب بیت هندیه و طب و تشریح و در خامس اشیا شتی مثل مسائل مناظره و آداب
مطالعه و مولد شریف نبوی و تقریر و دیباچه و رسائل و مضامین لفظیه و امثال و احادیث
عربیه و حمل و حکم و ضرب المثلها و حکایات و فعلها اندراج یافته و فصل اول از باب اول
از مقاله ثانیه فارسیه که مظهر الفراع نظم پارسیانست در حمد و لغت و منقبت و تطبیق قصاید
و تخیسات و غزلها و قطعات و مسدس و مثنوی و رباعیات و خیره و دو م و در و اسوخت
و خمسن و ستراد و مثنویها و قصائد و سوم در غزلها و قطعات و رباعیات و چهارم مضامین
لفظی و معنوی و تاریخ وفات جناب سول مقبول و خلفاء را شدین و فاطمه زهرا و امین
و دیگر بزرگان دین اشعار مکتوبی مناسب مقام تحریر کاتبات و پیغم در تذکره شعراء
و شجرات النعمه یافته و فصل اول از باب دوم همین مقاله که حاوی نثرهای فارسیه
و دیگر فنون است در کاتب اباب افشاد و دیگر نثرهای مختلفه المضامین مثل دیباچه
و خاتمه و تقریر و خیره و نثرهای در حیه و تکرار میوه دوم در علم عروض و قوافی و اقوال و خاتمه و
نثری صحیح و در جزوه فارسیه و دیگر مضامین لفظیه و معانی و تخیس و قطعی و مصلح و کج و در نثر

در علم اخلاق و قیافه و تعبیر خواب و توحیدی و چهارم در مسائل و اصطلاحات صوفیه کرام و دیگر
لغات و اصطلاحات زبان پارسی و غیره و نقلهای عارفانه و نظریات و لطائف و دیگر هنرهای
مثل اقوال ملا و دیوانه و رقصه جعفر زکی خطوی گردیده و فصل اول از باب اول از مقاله
ثالثه هندی شعور نظم زبان معنی در قصائد و غزلها بطور سحر و نعت و نعت
و دوم در قصیده و ستراد و سوس در سرایای محبوبه و غزل و سحر و ترکیب و شعر
و سوم در غزلیات و قطعات و رباعیات و چهارم در رباعیات مثل قصیده و شعر و اشعار
سودا و غزل و سحر و دیوانه و دیگر شعر و متعین و متاخرین تسلیم شده و فصل
از باب و دهم از آن مقاله شعر و شعر و شعر و شعر و شعر و شعر و شعر و شعر و شعر
و لوح و قلم و جوهر و انس و ملائکه و بعضی از انبیاء کرام تا زمان عیسی علیه السلام و دوم در ذکر
جناب ختمی باب اسطوره آفرینش کائنات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و از آن
و اولاد و مکرمات و خلفاء و راشدین و ائمه مکررین ائمه اربعه مجتهدین و بعضی از انبیاء کرام و صلوات
و حکماء و سلام رضوان الله علیه بر جمیع و سوم در ذکر امیر تیمور و دیگر پادشاهان و خاندان
تیموری و فرمان و ایام و ستمان تا زمان عالمگیر و چهارم در ذکر ارض و اقالیم و سوره و تالیف
هوا و ابای اربعه و جلال و محار و مستغان و مایه و بجا و غیره در کیفیت جمادات بحری و بری و نباتات
و طرز تحریر خطوط و خیره و خامه و در ذکر ختم کتاب بعضی حالات متعلقه مولف و قوم گردیده
ایزد متعال بفضل حمیم خویش این مجموعه علوم و جام جهان نما را از خواست نهیب مانا ایل نمان
کوتاه بین خورد و جو و عوبده و محفوظ و مصون داشته مقبول طبع و مرغوب خواطر شایسته و غیره
و ما برین نصفت نژاد گردانند بالنون و الصاد و تصدق جناب سجاد ابرار این مبدی و صاحبان شعائر
هنگام مفارقت روح از کالبد خاکی و دوح انفاس و عار از پرده ناپایدار بحر خفا و وثبات
ایمان فایز و کامیاب فرماید و بسوز سینه عشاق خسته و جگر و گشتگان از خود بخیر صدای سینه
و فنا و مطلق و خود فراموشی از خود رفتگی و دل پرستی و سینه بریانی و درودان سوز کامل و دست
مقال اکل حلال و اتباع سنت نبوی و تهفراق و محویت و رحمت مصطفوی و دیگر نشوایان طر
خصوصا محبت و حقیقت و اتباع و پیروی جامع شریعت و حقیقت عرفان پیاده ابقان

دستگاه مخدومی بل مخدوم العالم هادی طریق و مانند گلان کوئی ناکامی راههای گمشده
بدستهای جامع کمالات هدوری و معنوی وسیله نجات آخرت فرورنگان گوشت و عصبیت
درماندگان شیت کربت و مصیبت چاره ساز بپارگان هادی غیبت جفیه حصر و شیلی زمان
مولانا و مرشد ناقبله حاجات کونین کعبه مرادات نشاوتین و سیلتنا فی الدارین
هزار بار بشویم دهن ز مشک و گلاب هنوز نام تو گفتن کمال فی الدن است
احفی جناب عرفان ماب قبله غلام امام خالص صاحب بنور عرفانش عالمی منور و بشویم
اخلاقش جهانی معطر است روزی گرداند و بیدان جانگداز یوم البعث و النشور و در
نعلین برادران آنجناب کرامت انتساب ببعثت فرماید آیین ثم آیین و اخذ و هوفان
رب العالمین و الصلوة والسلام علی سیدنا و مولانا محمد و آله صلی الله علیه و آله و سلم

المقالة الاولى من رياض الفروس وديباخته من المؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فخذنا من شرح صدر الانبياء بنور العرفان بعثي سوا اعلام كلمته
الايمان علق نظام امور الاخره بوجودهم وشارق ظلمات الكفر بطليعه
شهورهم ونصلي على من جعل واسطته لوجود الكونين بعث هدايتا للتقليد
اعني سيدنا ومولانا محمدا هاشمي النسب ابي اللقب على اله وحجة جهم شطر
من التصديق محمد لواحمد هم بارادة الطريق وهم اولواخير والتوفيق ونسلم
وتسليها وبعد فيقول من بضاعته من جاته عصيان لا سبيل للخلاص له الا
برحمته الرحمان كثير الحزن والشين المدعو محمد حسين حبه الله في الدارين اني
كنت في اوائل الشباب حريصا الى طلب العلم ومطالعته الكتاب فسمت الى بلاد
تدعى بملايين العلوم ومراجع اهل الاسلام واغتفقت الانامته في انديته فاست

علماء العظام وعلمت مخمراً قواعدهن الكادب ماصول ركان الاسلام فلما اجتمعت
بعدها لفرع الخ الى بيتي واحترت القيام في موطن ما رايت علامته من السور
اندي قاصد في اثر اصح حارة الى شناق قلبى الى حصول الامر المرغوب لكن يدكر المحبوب
ويستكن لقلوب اعز اليف المجموعته النفيسة التي تبقئ من احوال المنظوم والمنشور
للمدوين الى علماء العرب فصحها العجول يذهل الالام ويزيل الهم ويشتغل
قويحتى عده الحيلة عما اصاب ينسئ طبيعتى ما عابته عن ما يصاب فظهر
صورتها بحسن تقيده وكل تسويد هابعين بافته وصيته بارياض الفردوس
لا شفا لما على الامور العاليتة يرحى جمعها الاوس رتبة على ثلاث مقالات
وهاذا للسان العربي المسبق ثانيا في كلام الفرس المتين ثالثا في مقالات
الهند يبنى قممت المقالة الاولى الى يابدين اوردت في اولها النظر في ثانيا
الثالثة فصلت كلا البابين على خمسة خمسة فصول ويحئ تفصل ابوابا ثلثا
الباقيتين فصول ابوابها في موقعه انشاء الله تعالى قد مدت للمقالة الاولى
على المقالتين الاكيتين لانها اخرى بالتقدير واليق ولا نه اشك نظمو القرآن
في هذا اللسان وقع احاديث بنى آخر الزمان على ذلك العنوان فالمرجو من الناظر
الماء بين بطافته او العارفين بغصاحتها حين مطالعتهم مضامينها الباهرة
واما ما في منظر في اعطائها الزاهرة ان لا يهرمون بعد ما يفيد بالانحرام
الدوام اسعاف مطالب الدارين والله المستعان وعليه التكلان
لانها الاولى هي شغل على يابدين الباب الاول في اقسام النظم
ومجموع خمسة فصول الفصل الاول في السجع والنعته والمنقبت
يتضمن على القصة ايد والمقاطيع والخياني والتخييس والابيات
قسمها في اشياء ولانها جات للامير المؤمنين عليه
عليه السلام طالب كرم الله وجهه

<p>فخيل الجسم يشفق بالقضيب فصار الجسم منه كالقضيب لما يلقاه من طول الكروب أقبلني عسراقي واستر عيون ولم ادر في الخلائق من عجيب وتكشف صور عبدك يا حبيبي ومن ربي مثل طيبك يا طيبي</p>	<p>قرب القلب من وجع الذنوب أضرب بجسمه سهم الليالي وعجز لونه خوف شديدا ينادي بالتضرع يا آله فرعت الى الخلائق مستغيثا وانت بتحيب من يدعوك ربي وداعي باطن ولدك سرتي</p>
<p>من لا ذ بالملك الجليل كما وتكرير الصبح جل ثنا وتعظمت وتقديست اسماء منه الرضا طوبى من ارضا فادع الكربة مثل سر جانيه فلكروكم من غارق امه ماخاب عبد لا ذ في موده من اللوايب والخطوب رجاء والارض والا شجار والاسماء والشمس والقمر المنير ضياء والحوت والسمك ما يذ يسعى اليه لورق نخوته يا من تعالى في قدرته فاذا الفجاء الجاهل به ديان يا سلطان يا الله</p>	<p>لن بالاله ولا تذل بسواه ملك عظيم الشأن فرد واحد اسماء دللت على اوصافه كل عليه معول ومؤمل فاذا وقعت بشدة او كرت يكشف كرو بك عاجلا فحاجها فادع الاله مدى الزمان لذيه من للشئ اند من اجل وثاقها ملك تسمي السموات العل والعرش والكرسي المحيط بعلمه والطير في جوا السماء برزقه وكن لك الوحش المشرد في الفلا ناد بصوتك يا مهيم يا قوه سبحان من لا يستعين بناصر يا رب يا حنان يا منان يا</p>

عبد بياها ولطف مقرب	مستغرق مستغفر بخطاه
فأمن عليه بتوبة مقبولة	وأغفر له الزلات يا رباه
والطف بعبدك سيدك عبدك	والمسلمين ومن أجل حماه
ثم الصلوة على النبي وآله	ملاح برق واستنار سناه
الحسين في الشوق والمناجات	للفاضل البكري رحمه الله
بالهوى قلبه تعلق	وجفا جفنه المنام
والخشاة منه تمزق	ودموعه في انسجام
جمع شمله وقد تفرد	بأثره في جمه أراه
آه لولا الشوق أجري	عبدته ما قتلت آه
ذيت من جور الليالي	وكو في قلبه الفراق
صار جسمه في انفعال	وفؤاده في احزان
من يكن حاله كحالي	قل ان يلقه دوا
آه لولا الشوق أجري	عبدته ما قتلت آه
إيها القمري قتل في	ما سبب هذا النيل
هل كواك الشوق مثلي	صرت مقصوص الجناح
قال شمل مثل شمل	وبكأنا من نوا
آه لولا الشوق أجري	عبدته ما قتلت آه
يا قد يما قد تفرد	بالبقاء لي رضاك
عبدك البكري أحمد	ماله مولى سواك
بالنبي طه محمد	منك لا تقطع رجاء
آه لولا الشوق أجري	عبدته ما قتلت آه

مفتحة عته في المناجات

بأمن يغفل بذكره	أحد النوايب والشدايد
-----------------	----------------------

واليه امر الخلق عايد
من قد تنزه عن مضاد
وانت في الملكوت واحد
والمسذل لكل جاحد
ذا القلب مني قد تضاد
يا من له حسر العوايد
به على الزمن المعاند
والمسهل والمساعد
قريب يا الهى لا تباعد
من الاقارب والاباعد
واله الغر الا ما جعد

يا من اليه المشتكى
يا حى يا قيوم يا
انت الرقيب على العباد
انت المعز لمن اطاعك
ان الهموم جبهوشها
فانخرج بهولك كرهته
فخفى لطفك يستعان
انت الميسر والمسبب
سبب لنا فرجا
كن راحى فلقد ايسر
شمر الصلوة على النمر

القصيدة المسماة بالبائنة معاد في النعت لكعب بن هدير رضي الله عنه

مُيْتَرِثُهَا لَعْنُكَ مَكْبُولُ
الْأَعْيُنُ غَضَبُكَ الْطَرَفُ مَكْمُولُ
لَا يَشْتَكِي قَصْرَ مِنْهَا وَلَا طَوْلُ
كَانَهُ مِنْهَلٍ بِالرَّاحِ مَعْلُولُ
صَافٍ بِأَبْطَحِ الْأَفْحَى هُوَ مَشْمُولُ
مِنْ حُوبِ سَارِيَتِهِ بِبَيْضِ الْعَيْلُولِ
مَوْعُودُهَا وَلَوْ أَنَّ النِّعَمَ مَقْبُولُ
فَجَعَّ وَوَلَعَ وَأَخْلَفَ تَبْدِيلُ
كَأَنَّهُمْ فِي ثَوَابِهَا الْعَوَّلُ
أَلَا كَمَا تَمَسَّكَ الْمَاءُ الْغَائِلُ
أَنْ أَلَامَانِي وَالْأَمَانُ مَصْلُولُ

بَانَتْ سَعَادُ قَلْبِي الْيَوْمَ مَتْبُولُ
وَمَا سَعَادُ غِلَاةِ الْبَيْتِ إِذْ رَحَلْتُ
هَبَاءَ مَقْبَلَتِهِ عَجْزًا مَدْبُولُ
تَجَلَّوْا رُضَى ظِلْمٍ إِذَا ابْتَسَمْتُ
شَجَّتْ بَدَنِي شَبْرٌ مِنْ مَاءِ عَيْنِي
تَنَفَّى الرِّيحُ الْقَدَى وَأَفْرَطُهُ
أَكْرَمَ مَا خَلَقْتَهُ لَوْ أَنَّهَا صَدَقْتُ
لَكِنِّي خَلَقْتَهُ قَدْ سَبَّطَ مَرْجُومُهَا
فَمَا تَدْرِي مَا عَلَى حَالِ تَكُونُ بِهَا
وَلَا تَمَسُّكَ بِالْعَهْدِ الَّذِي نَجَى عَمْتُ
فَلَا يَغْرُنَاكَ مَا مَنَنْتَ مَا وَعَدْتِ

<p> وما مواعيد الا الا با طيل وما اخال لدنيا منك تنويل الا العناق الخبيات المراسيل فيها على الاين ارقال وتبغيل عرضتها طامس الا علام مجهول اذا توقدت الحزان والمسيل في خلقها عن بنات الفحل تفضيل في دنها سعتة قدامها ميل طلع بضاحتها المتنين مهرول وعمها خالها قوداء شمليل رفقها عن بنات الزور مفتول منها لبان واقراب زها ليل من خطيها ومن الخمين برطيل في غار زلم تحوتها الاحاليل عتق مبين وفي الخدين تجميل ذوا بل مسهن الارض شمليل لعميقهن روس الا كثر تنجيل وقد متلفع بالقبور العساقل كان صاحبه بالشمس مملول ورق الجنادب يركض الحصى قلو قامت فجا ومهانكد مشاكيل لما نعى بكوها الناعون معقول مشقوق عن تواقها رعا بيل </p>	<p> كانت مواعيد عروبا لها مثلا ارجو وامل ان تدنو مودتها امست سجاد بارض لا يبلغها ولن تبلغها الا عذافرة من كل بضاحتها الذفوى ذاعرت ترمي الغيوب بعيني مفرد لفق نحمر مقلد ما فعمر مقيد ما غلباء وجناء على كرم من كرامة وجلدها من اطوم لا يؤبسه حرف ابوها اخوها من مجنته عبراته قد فت الخفض عن عرض يمشي القراد عليها شريز نقه كافاقاب عينيها ومن بجوها نمر مثل عسب الفحل ذا خصل قنواء في حريتها للبصر بها تخدى على يسرات وهي لاحقته هر العجايات يتركس الحصار نيا كان اوب ذراعها اذا عرفت يو ما تظل به اخر باء مصطفا وقال للقوم حاد يهر وقد جعلت شدا لتهار ذراعا عيطل نصف نواخته رخوة الضبعين ليس لها تقرى اللبان بكفيها ومدعها </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تسعى الوشاة جنابها وقولهم
وقال كل خليل كنت أمسه
فقلت خلوا سبيلا لا أبالكم
كل ابن انثى وان طالت سلوته
انبت ان رسول الله لو عتبه
فقد اتيت رسول الله معتذرا
علا هلاك الذي عطاك نافله
لا تاخذني بالحوال الوشاة ولم
لقد اقره مقامه ليقوم به
يظل برعدا الا ان يكون له
حق وضعت يميني لا انازعته
لذلك احبب عندي اذا كلمه
من خاوه ومن لبوث الاسد مسكبه
يغدو فيلحضر غامين هيشهما
اذا يساور قترنا لا يحل له
منه تظل سباع الجوض مزقة
ولا يزال بواديه اخو ثقته
ان الرسول لنور يستظاء به
في عصبة من قویش قال قائلهم
زالوا فما زال انكاس ولا كشف
شم العرائن ابطال لبوسهم
بيض سوابغ قد شكت لها خلق
لا يفرحون اذا نالت رماحهم

انك يا ابن ابى سله لمقتول
لا يهينك ان عنك مشغول
فكل ما قدر الرحمن مفعول
يوم ما على الته حذاء محمول
والعفو عند رسول الله مامول
والعذر عند رسول الله مقبول
القران فيها مواعظ وتفصيل
اذنب وان كثرت في الاقاويل
ارى وتسمع ما لو يسمع الغليل
من الرسول باذن الله تنويل
في كف ذى نفحات قيله القيل
وقيل اناك منسوب ومستول
ببطن عثر غليل دونه غيل
لحم من القوم مغفور خاويل
ان يترك القران الا وهو جديل
ولا تمشى بواديه الا راجيل
مطرح اللب والدرساں مأكول
وصارم من سيوف الله مسلول
ببطن مكتته لما اسلوا نزلا
عند اللقاء ولا ميل معازيل
من شبح داود في اليها سرايل
كانها خلق القفعاء بجحدل
قوما وليسوا بحازيما اذا نيلوا

<p>خرب اذخر الشؤد التنايل وما لهم عن حياض الموت تحليل</p>	<p>بشون مشي لجال الزهر يعصهم لا يقع الطعن الا في غورهم</p>
<p>التقصير المساهة بالبرة في النعت للامام العارف وشرف الدين ابو محمد رحمه الله</p>	<p>التقصير المساهة بالبرة في النعت للامام العارف وشرف الدين ابو محمد رحمه الله</p>
<p>مُرَجَّتْ دُمْعَا جَرَى مِنْ مُغْلَاةٍ بِكَ اَوْ اَوْ مَضَّ التَّبَوُّقُ فِي الظُّلَمِ مِنْ اُخْمِ وَمَا لِقُلُوبِكَ اِنْ خَلَّتْ اسْتَفْقَ بِهِمْ مَا بَيْنَ مِنْبِهِمْ مِنْهُ وَمَضْطَرَم وَلَا اِرْقَتْ لَذِكْرُ الْبَانِ وَالْعِلْمِ ذَكَرَى الْغِيَامِ وَذَكَرَى مَا كُنَ الْخَيْرِ بِهِ عَلَيْكَ عَدْلُ الدَّمْعِ وَلَيْسَ قَمِ مِثْلُ الْبَهَارِ عَلَى خِلْدَايِكَ وَالْعَفْرِ وَالْحَبِّ يَعْتَرِضُ لِلذَّاتِ بِالْأَلَمِ مَنْ يَلِيكَ وَلَوْ انْصَغَفْتَ لَمْ تَلَمْ عَنِ الْوَشَاةِ وَلَا دَايَ مَجْهَمِ لَنْ الْحَبِّ عَنِ الْعَذَالِ فِي مَهْمِ وَالشَّيْبِ اِبْعَدَ فِي نَعْمِ مِنَ الْقَهْمِ كَلَّمْتُ رَمْلًا بَدَأَ اِلَى مِثْنِهِ بِالْكَفِّ مِنْ جَهْلِهِمَا يَنْتَدِرُ الشَّيْبُ وَالْهَوْمِ ضَيْفُ الْكُرْبَا سَقَى عَلَيْهِ فَحَسَبُ كَمَا يَرُدُّ جَا حِ الْخَيْلِ بِالْجَهْمِ اِنْ الطَّعَامُ يَقْوَى شَهْوَةَ الْفَهْمِ حُبُّ الرِّضَاعِ وَانْ تَغْلُمُ يَنْغَطُّ اِنْ الْهَوَى مَا تَوَلَّى نَعْمَ اَوْ يَقْوَى</p>	<p>اَوْ مِنْ تَذَكُّرِ حُلِيِّ اَيْنَ يَدَى سَلَمِ اَمْ يَهْبِطُ الرِّيحُ مِنْ تَلْقَاوِ كَاظِمِ فَمَا يُعَيِّنُكَ اِنْ خَلَّتْ اَكْفَا هَمَمَنَا اِحْسَبُ الْمَصِيبَ اِنْ احْبَبَ مِنْكَ لَوْ لَا الْهَوَى لَمْ تَرْقُ دُمْعَا عَلَى طَلَلِ وَلَا اَعَارَتْكَ لَوْ نَى عِبْرَةٌ وَضَنَى فَكَيْفَ تَنْكَرُ حُبًّا بَعْدَ مَا شَهِدْتَ وَاثْبَتَ الْوَجْدَ خَطِي عِبْرَةٌ وَضَنَى نَعْمَ سَرَى طَيْفٍ مِنْ هَوَى رَفِيقِي يَا لَأَيْمَى فِي هَوَى الْعَذْرِ مَعْدَنَى عَلَا نَكَ حَالِي وَلَا سَرَى يَسْتَنْزِ مَحْضَنَى النِّعَمِ لَكِنْ لَسْتُ مَسْمُوعَهُ اِنِّي اَتَمَمْتُ نَيْعِ الشَّيْبِ فِي عَدْلِ لَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ اِنِّي مَا اَوْ قَبْرُهُ فَاِنْ اَمَّا رَيْنَ بِالْشَّوْبِ مَا اَلْعُكْتُ وَلَا اَعْدَّتْ مِنْ الْفِعْلِ الْبَحْرِ فِي مَنْ لِي يَرُدُّ جَا حِ مِنْ خَوَابِهَا فَلَا تَرَمُ بِالْمَعَاصِي كَسْرَ شَهْوَتِهَا وَالنَّفْسَ كَالطُّقْلِ اِنْ تَهْلِكُ شَيْءُهَا فَاَصْرَفَ هَوَاهَا وَحَاذَرَ اِنْ قَلْبِهِ</p>

وراعها وهي في الاعمال سايمة
 كوحشت لذات اللذة قاتلته
 وانش الدسايس مخرج ومن شبع
 واستفرغ الدمع من عين قدامتلا
 وخالف النفس والشيطان واعصها
 ولا تطع منها خعها ولا حكمها
 استغفر الله من قول بلا عمل
 امرتك الخير لكن ما اقرت به
 ولا تزودت قبل الموت نافلة
 ظلمت سنة من ابي الظلام الى
 وشد من شعب حشاوة وطوى
 وراودته الجبال الشم من حجب
 واكدت زهدا فيها ضرورتها
 وكيف تدعو الى الدنيا ضرورتها
 محمد سيد الكونين والثقلين
 نبينا الامر الناهي فلا احدا
 هو الحبيب الذي توجي شفاعته
 دعا الى الله فالمستسكون به
 فاق النبيين في خلق وفي خلق
 وكلهم من رسول الله ملئس
 ووافقون لديه عند حادهم
 فهو الذي ترمعنا وصورته
 منزلة عن شريك في محاسنه

وان هي اسخلت المرعى فلا تسم
 من حيث لم يدان السم في الهم
 شرب مخمصة شراب من القنم
 من الحازم والرحم حبيته الندم
 وان هما عضاك النعم فانه
 فانت تعرف كيد الخصم والحكم
 لقد نسبت به نسلالذي عقر
 وما استقيت فاقولي لك استقم
 ولم اصل سوى فرض ولم اعص
 ان اشكت قد ما اله الظوم من دم
 تحت الحجارة كشحا مئوف لا دم
 عن نفسه فابا ايماسهم
 ان الضرورة لا تعد واعلى العزم
 لولا ان لم تخرج الدنيا من العدم
 والفريقين من عرب ومن عجم
 ابن في قول لامنه ولا نعم
 لكل هول من الاهوال مقصم
 مستسكون بحبل غير منقسم
 ولم يدانوه في علم وفي كرم
 غرقا من الجهاد رشقا من الدين
 من نقطته العلم او من شكلته الحكم
 ثم اصطفاه حبيبا بارى النسم
 فجوهوا الحسن فيه غير منقسم

دمع ما دعتة النصارى في بليهم
 فانسب في ذاته ما شئت من شرف
 حارت عقول الورى في كنهه فكنت
 فارايت بعيدا من حفايقها
 فان فضل رسول الله ليس له
 لو ناسبت وتدرى آياته عظما
 كهناك بالعلم في الامى محجرة
 لم يخضنا بما تعى العقول به
 اعلى الورى فهم معناه فليس يرى
 كالشمس تظهر للعينين من رمد
 وكيف يدرك في الدنيا حقيقته
 فبلغ العلم فيه انه بشر
 وكل آتى اى الوسل الكرام بها
 فانه شمس فضل هو كواكبها
 حتى اذا طلعت في الكون عروها
 اكرم خلق نبى زانه خلق
 كالزهر في طرف والبدار في شرف
 كانه وهو فرد في جلالة
 كافما اللوء لوء المكنون في صدف
 لا طيب يعدل ترابهم اعظمه
 ابان مولده عن طيب عنصوه
 يوم تفرس منه الفرس انهم
 وبات ايوان كسرى هو من صانع

واحلم ما شئت مدحافيه واحكم
 وانسب في قله ما شئت من عظم
 فيه عباراة التعبير للحلم
 ولا قربا اليها غير منجم
 حد في غرب عنه ناطق نفم
 احى اسمه حين دعى ارس الرمم
 في الجاهلية والتاديب في اليتيم
 حرصا علينا فلم نرتب له نعم
 للقرب والبعد منه غير منقصر
 صغيرة وتكل الطرف من امر
 قوم نيام تسلاوا عنه بالحلم
 وانه خير خلق الله كلهم
 فانما اتصلت من نورة بهم
 يظهرن انوارها للناس في الظلم
 العالمين واحيت ساير الامم
 بالحسن مشغل بالبشر مبتسم
 والجر في كرام والذهر في همم
 في عسكر حين تلقاه وفي حشم
 من معدن منطق منه ومبتسم
 طويل لمنشق منه ومثلث
 يا طيب مبتلاء منه ومختوم
 قلانذروا بحلول البوس والنهم
 كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم

والنار خامدة الانفاس من اسف
وساء ساوة ان غاضت بحيرتها
وكان بالنار ما بالماء من بسل
والبحر تحتف والا نوار ساطعته
عموا وهو افاعلان البشائر لم
من بعد ما اخبر الا قوام كاهنهم
وبعد ما عاينوا في الاق من شهب
حق غنا عن طريق الوحي مفهم
كاظمه ربا ابطال ابوهته
نبذ به بعد تسبيح بطنهما
جاءت لدعوته الاشجار ساجدة
كانما سطرت سطر الما كتبت
تقوم بشيتها اثار سجدتها
مثل الغمامة ان سار سائرة
اقسمت بالقمر المنشق ان له
وما حوى الغار من خير ومن كرم
فالصديق في الغار والصديق لو
ظنوا الحام وظنوا العنكبوت على
وقابته الله اغنت عن مضايقة
ما سامني الدهر ضيفا فاستقرت به
ولا القست غنا الدارين من يد
لا تنكر الوحي من روياء ان له
فلذلك حين بلوغ من نبوته

عليه والنار ساهي العين من سد
ورج واردها بالغيط حين ظ
حزنا وبالماء ما بالنار من ضم
والحق يظهر من معني ومن كرم
شجع وبارقته الا اذا اراد ان
بان دينهم المعوج لم يقصر
منقضة وفق ما في الارض من ضم
من الشيطان يقفوا اثر منضم
او عسكرا بحصى من راحتهم
نبذ المسبح من احشاء ملتقم
قشقش اليه على ساق بلا قدم
فروعها من بديع الخطايا للقم
فيظهر المحو منها الاثر في اللقم
تقيه حروطيس للجهير حرم
من قلبه نسبته مبرورة لقم
وكل طرف من الكفار عنه عي
وهو يقولون ما بال عار من ارم
خير البرية لم تنسج ولم تحرم
من الدروع وعن حال من الاطم
الا ونلت جوار امته لم يضم
الا استقلت الندي من خير مستلم
قلبا اذا نامت العينان لم يفر
فليس ينكرفيه حال محتلم

بَابُ الْإِيمَانِ وَالْمَوَدَّةِ
 كرم ابروت وصبها باللمس راحته
 واحيت السنة الشبهة ودفوه
 بعارض جاد وخلت البطاح بها
 لما شكت وفعته البطيء قال لها
 فادت الارض من رزق امانتها
 والبست حلالا من سندس ولوت
 فانخل باسفته تجلوا قلائدها
 وفارق الناس اء القحط وتعشت
 اخا تنبعت اشار النبي فقد
 قل للمحاول شاوى في مدائحه
 فلا تقل لي بما ذنلت جيدة
 لولا العناية كان الناس فيه على
 دعوى وصفى آيات له ظهرت
 فالدر يزيد احسنا وهو منتظر
 فما تطاول امال المديح الى
 آيات حق من الرحمن محدثه
 لو تفتقرن بزمان وهي تخبرنا
 دامت لدينا فقامت كل محبرة
 محكمات فما يبقين من شبه
 ما حوربت قط الاعاد من حوب
 رحمت بلا غتها دعوى معارضها
 لها معان كوج البحر في مدح

ولا نبى على غيب منهم
 واطلقت اربا من ببقته اللهم
 حق حكمت عزه في الاصر الدار
 سيبا من اليمر وسيل من العرا
 على الربى والضراب انخل والبحر
 باذن خالقها للناس والنعر
 عما ثابروس الهضب والاكر
 من البهار على الابصار والغنى
 الى المكارم نفس النكس والبرم
 الحقت منقها منها بمنقهم
 هي المواهب لم اشد لها زنى
 فما يقال بفضل الله ذابكم
 حد سواء فد ونطق كدى بكم
 ظهور نار القرى ليل على علم
 وليس ينقض قدار اخير منتظم
 ما فيه من كرم الاخلاق واثير
 قد يمته صفته الموصوفنا بقدا
 عن المعاد وعن عاد وعن ارم
 من النبيين اذا جاءت ولم تدم
 لذى شقاق ولا يتعين من حكم
 اعدى الا عادي اليها ملقى اسلم
 رد الغيور يدا الجاني عن الحرم
 وفوق جوهره في الحسن والقيوم

فما نعد ولا نحصى عجائبها
 قوتها عينا قاريها فقلت له
 ان تتلها خيفته من حر نار لظى
 كانها الحوض تبض الوجوه به
 وكالصراط كالميزان معدله
 لا تتجحن لمسود راح ينكرها
 قد تنكر العين ضوء الشمس بعد
 ياخير من يمر العافون ساحته
 ومن هو الايته الكبرى لمعتبر
 سرايت من حرم ليلا الى حرم
 وبه ترقى الى ان تلك منزلته
 وقد متل جميع الانبياء بها
 وانت تخرق السبع الطباقيهم
 حق اذ الرندع شاو المستبوت
 خففت كل مقام بالاضافته اذ
 كها تفوز بوصل اى مستتر
 فخرت كل فخار غير مشترك
 وجل مقدار ما وليت من رب
 بشرى لنا معشر الاسلام اننا
 لما دعى الله داعينا بطاعته
 راعت قلوب العدى ابناء بعثته
 ما زال يلقاهم فى كل معترك
 ود والقرار فكادوا يغبطون به

ولا تسام على الا لشار بالسام
 لقد ظفرت بحبل الله فاعتم
 طفات حايض من ورد هالشير
 من العصاة وقد جاؤا كالحم
 فالقسط من غيرها فى الناس لم يقم
 فجاءهلا وهو عين الحاذق الفهم
 وينكر الفم طعم المساء من سقم
 سعبا وفوق متون لا يتق الرسم
 ومن هو النعمة العظمى لمغتفر
 كما سرى البدار فى داج من الظلم
 من قاب قوسين لم تذك ولو تترك
 والرسول نفذ امر محذور على خدام
 فى موكب كنت فيه صاحب العلم
 من الدانو ولا مرقة لمستغفر
 نوديت بالرفع مثل المفرد العلم
 عن العيون وسراى مكتتم
 وجزت كل مقام غير مزدحم
 وعزادراك ما وليت من نعم
 من العناية ركننا غير منهدم
 باكرم الرسل كنا اكرم الامم
 كنباة اجعلت غفلا من الغمر
 حتى حكوا بالقنا لهما على وضم
 استلاء شالت مع العقبان الزم

تمضي الليالي ولا يدرون عداقها
 كما قال الدين خفيف حل ساحتهم
 يجر جرح خيس فوق ساحتهم
 من كل منتداب لله محتسب
 حتى غدت ملته الاسلام وهي
 مكفولة ابدا منهم بخير اب
 هم الجبال فل غنهم مصاوهم
 وسل حنيننا وسل بد او سل
 انا صديقي البض حمرا بعد ما ورد
 والكاتبين بسم الخط ما تركت
 شاكي الصلاح لهم سيما قديهم
 ان قام في جامع الهجاء خاطبهم
 فهدى اليك رباح النصر نشرهم
 كاترو في ظهرو الخيل نبت ربي
 طابت قلوب لعدى من يا هم فرقا
 لعزبتن حرب سول الله من بطل
 ومن يكن بر سول الله نصرته
 ولين قوى من ولي غير منتصر
 اسلم مته في حرس ملته
 كرجدلت كلمات الله من جيل
 كفالته بالعلم في الاقنى مئجج
 خدماته بعد استقيل به
 اذ قلنا في ما عواقبه

ما لم تكن من لبالي الاشهر الحرام
 قمرم الى نحو العدى قمرم
 قومي بوج من الابطال ملتطم
 يسطوهم ستا صل للكفر مصططم
 من بعد غرقها موصولته الرحيم
 وخير جعل فلم نبتم ولم تينم
 ما اذا رات منهم في كل مصططم
 فصول حقت لهم ادهى من الوهم
 من العدى كل مسود من اللهم
 اقلامهم حرف جليهم غير منجم
 والوردي عتاز بالسيف من السلم
 تصاحت منه اذا ناصحت الصبر
 فحسب لزمهم في الاكام كل كمة
 من شدة احكام لا من شدة الحكم
 فما تفرق بين البهم واليه سر
 يلوى عليه ولا الفرار من خصم
 ان تلقاه الاسد في آجامها جهم
 فيه ولا من دما وغير منقسم
 كاللبث حل مع الاشبال في اجمر
 وفيه كمر خصم اليرمان من خصم
 في الجاهلية والتاديب في اليم
 ذنوبهم مضى في ادهى والخدم
 اذ نفي بمها هدى من النعم

اطعت في العباد في الحاليتين وما
 فيها خسارة نفس في تجارتها
 ومن بيع أجلا منه بما جلاه
 ان آت ذنبها فاعمد على منتظر
 فان لي ذمته منه بتسميتي
 ان لم يكن في معادى خلايتك
 حاشاه ان يجرم الراجعي مكاره
 ومنذ الرمت افكارى صلاته
 ولين يفوت الغنى منه يدا تربت
 ولما راد زهرة الدنيا التي قطفت
 يا اكرم الخلق مالى من الوديه
 ولن يصيق رسول الله جاهلك
 فان من جودك الدنيا وضرتها
 بانفس لا تقطع من ركب عظمك
 لعل رحمته ربى حين يقسمها
 يارب كما جعل رجائي غير منعكس
 والطف يعبدك في الدارين له
 وأذن لثوب صلوة منذ خالته
 والال والتعب فراتبين لهم
 ما رحت عن باب البانج صبا
 فاعرف لقاها وادخلها معها

حصلت لاهل الاثام والسندام
 لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم
 يابن له الغين في بيع وفي سلم
 من النبي ولا حيلة بمنصم
 محمد او هو او في الخلق بالذم
 فضلا ولا فضل يا ذلله القدام
 او يرجع الجار منه نير محرم
 وجدته خلاصى خير ملتزم
 ان الحيا ينبت الا زهار في الاكرم
 يدا زهير بما اثنى على هوم
 سواك عند حلول الحادث العمم
 اذا الكرم تحلى باسم ينقسم
 ومن علوكم علم اللوح والقلوب
 ان الكبار في الغفران كاللحم
 ناني على حسب العصيان في القسم
 لدايك واجعل حساني غير مخرم
 صبرا مقنن عفا الهوال تخفيم
 على النبي ثمهل ومشتبه
 اهل التقى والتقى والجلد والكرم
 واطرب العلي حادى العبد بالتم
 لقد سأتك يا ذا الجود والكرم

قصيدة في النعت للشيخ الاديب حماد الدين زهير المصري رحمه الله
 رسول الرضا اهلا وسهلا ورجا
 حديثك ما احلا عندى واطيبا

فيا محمد بن ابي ارجب سلامه
ويا محسننا قد جاء من عند حسن
لقد سرت ما قد سمعت من الرضا
وبشرت باليوم الذي فيه مظنق
ضريح اذا حدثت بالبلان والحي
ستكفيك من ذاك المسعى شارة
اشرفي بوصف واحد من صفاته
وذرن من ذاك الحديث لعلى
ساكتب ما قد جرى في عتابنا
عجبت لطيف زار بالليل مضج
فاوهني امر او قلت لعله
وما صدر عن امر يريب وانما

عليك سلام الله ما هبت الصبا
ويا طيبا اهدى من القول طيبا
وقد هزني ذاك الحديث واطربا
الا انه يهيكلي له نبا
ولما انك تنسى فتد كوزينبا
ودعه مصونا بالجلال محجبا
تكر مثل من سمى وكفى ولقبا
اصداق امر اكنث فيه مكذبا
كتا با بد معي للهبين مذهبا
وعاد ولو يشفع القواد المعذبا
راى حالته لم يرضها فجنبا
راى فتيل في الدجى فتهبا

قصيدة في النعت للشيخ الاديب ابو لوى محمد فضل حق الخيرا بادي حمد الله

لا تصبغ بهوى بيض اماليد
في غز الخاطا فتك الاسود وان
قد خاب من غاذل الغزلان يايلها
دع المرأشف واستعد بهن فف
لا تنظر نظرة من احور برج
كوفي هوى الحور من حور وكومجوي
فلا بروقتك الهن في معاطفها
يبكي المشوق بعبرات مورجة
بشر البسبر نذير بالعدا فبلا
الظلم ظالم كما عدل القوا انكم

فاختر الموت في اجفانها السود
حاكين زير الفلا بالطرف والجيد
وباد من رام انش الرير في البيد
تلك العذاب غير مردود
ولا ترح سوى البخل من المود
نواهي الطرف من هم وتسويد
ان القلوب لمن اقصى الجلا ميد
ما في مياسمها من حسن توريد
تغرر غرة غر من مها غيد
حبيب بجفوة عدل القوا فعدا

بان العقائل يعقلن العقول ولا
 اشفارهن شفار بل احدا ظبا
 فمهن قبل التصابي ذان ثمل
 لا ضحوظا لمفتون يعصرعه
 قد صادن نابل يرمى بلا خطاء
 موز فموز بمعمود بمقتضب
 اللخط في الجفن مضاء الطيات لا
 لا يقضب السيف الا اذ يسر ما
 حساء ضمت شتابا لحسن اجمعه
 قسيه القلب الا عطا ف ليسنه
 اذا تجلت غير المجتلى صعقا
 ست فادى يفود بها فليس له
 هنداية هنداتني ثر هندات لا
 مالت على يقدا عادل وجفت
 لوانسها اذا ملت بي يجمع وحته
 عنت فعتت فادى واحتفت وشتت
 عادت على ثمر عادت وهي عائدة
 ماست بقر فثوى ديلها موحا
 شفت سقامي من حمر الشقاوة من
 رشفت ار شفت خمر الرصاب كما
 ثر ان تشبنا فلا ندر على ذلك من
 وطبت رد حابر ياها وناظره
 ثلثاء هي طيب لعش ما حمره

يعقلن مفتولهن الملك الموذى
 وهرسل الصدى ارجول التقييد
 وبعد حديد المعنى عن الضيد
 ما في عيون النشوى من عرايد
 ويلاة من عامد في قتل معمود
 من صارم اللخط في لاجفن معمود
 ثقتى القواضب الا عندا فخرها
 لقواضب اللخط من سن وخذيد
 فبدحت ثعل حقل اى تهديد
 جسم كماء له قتل كجلود
 خرو وموسى فوين الطور اذ نودي
 فادوان كان يفدى كل صفود
 سياف ظلما القتل اى تهديد
 وفترت يفور الطرف مجاوى
 كانه ابد وشر فوق اسلود
 منبت فمنت باحزان المواعيد
 فعباد عيدا سقامي موسم العيد
 فقد حمت جيب صبرى اى نقلا
 عذبا لمرضاين بعناب وقندليا
 سقيتها وسقيتها ماء عنقود
 خمر الماشف ام من خمر راود
 بحسن او سماعا بالاشيد
 الا المرء سعيد الجهد محسود

<p> من ألعان يضر بها لو توالى العود عما قريب إلى قبره ولو لم يود وما لذل من عذروهم سبدا في الخلق والخلق والأحسن البود فكم بمعناه من جود النجود فكم هنالك من قود لم تقود المجدود عفووا بعفو غير عود أذيفر غون لا هو ال حساد يدا في يوم هول شديد لهم مشهود فكم أب يعثلى قدار مولود لو حنته والارشاد وتسديد منها على ما روى أهل المسانيد الجلال والعزم والأجمال السود في اليمن عيسى في الملك طبرج اود ونوح عن مالدى نعم وتهديدا سفينة مستواها الجود لا الجود اذ جاهدوا في المغازى كل مجود قد طردته المعاصى أى طردا نظره تحت حل منك هذا يا ذا الواء بغير النصر معقود حتى نور يا نشادى بمدشودى ونيل نولك بالتقصيد مقصود ولا ببالى ابا طليل المناكيد </p>	<p> وصل الغواني وكما من المبالى رنا ما أطيب الغيش لو كان موجه صرحت ربحان حمري في هوى وود فلا ملاد سوى خير الورى جمعا لذ بالخير بعفناه الرحيب نفر جلالة نقد لمن بانيه متغيا ما ضحك ود تراجمها بحدودى بحسب الصناديد ماوى الناس نراهم هو الشهيد عليهم والناس سجع لهم ان زاد آدم وقد را عند مولدا اختاره الله محبوبا وادسله لا انت قد تمضى الرسل الوحيو فاق النبيين طراف الكمال وفي فلا بد نيه موسى في العروج لا ولا ابن يعقوب حسا والحنليل قود بوسنا صحت ببل بھر عذرت اخحابه بل لو لست في نصر ملت افلا ياك يا خير موداد مخدطا حول الشفوس قد نوفي القيامه اب وان نبوا لا تحت اللواء غدا اشدت لك منا قبل مدحتي كوما أعبدى اليك مدحا كله حمر لا شاك انك غوث الخلق لجمعهم </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

عليه ان في صلوات الله ما حدث	في مورق البان ورقاء بتفريد
صق طوعة الرزية في ملح	خيرة البرية عليه واله افضل الاصا
للقية ناطقها الامام الواعظ الشيخ ابو بكر البغدادى	على حمد الله تعالى
ثم خمسها الامام الشيخ صدقة الله القاهري	عليه السلام
اقدام بسم الله جل وقد سما	احمد حلا بالمد وام موسما
اسلو تسليها كثيرا قياس ما	اصلى صلوة قتله الارض والسما
على من له اهل	
ادير له في الكون مدح مسلسل	مد بلاجد وان عد طيسل
فلما خلا بالرب والستمرسل	اقير مقامه الر يعر فيه مرسل
وامست له	
عمرى هو مولاه وقد ترك الدنيا	ليزداد فضلا او يخفف كدنا
ويوقع امره الوبقى قد قدنا	الى العرش والكوسى حمد قدنا
ونورهما من نوره يتلا كاه	
دنا فتدلى فارتقى برعايته	لقوسين او ادنى الى خيوفانية
فاوحى له في العرش عبر آيته	اراد من الايات اكبر آية
فما انما	
فما دون مولاه به فقد استخف	وما هاله اذ كل هائلة تخف
فلما نال الناموس القلب استخف	اتاه الندى يا سيد الرسل لا تخف
انا الله منى بالحقبات تبتدا	
فادك نعم العرش فيه وطاء نا	مرادك مما كان فيه طاء نا
فان آمننا رضى عليك غطاء نا	اردناك اصبنك هذا عطاء نا
بغير حساب	
وعلمناك بغير منة لك شفقتنا	ونداك في جنة الخلد فمتنا

تواصى العلى قد سلتك شفعة	انلناك فى الدنيا على الرسل فعة
وكمرلك من جاء الى الحشر نجاة	
لواءك كلا من نبي يعمه	علاءك كلا من عدا ويغمه
فهاوت به ماوى له وهى امه	اهدالك الحوض الذى من يومه
ويشرب منه شربة تليس نظاء	
يقالب قلب جامد مقصدا	على كبر فكري خامد مقصدا
اذيت نضار الملح حليا لاحد	اخلاى من يحصى مديح محمد
وفى مدحه كتب من الله تقرأ	
فتوراة والاخيل كل بدارسه	تلاون بورانه خير جنة
تلا مدحه القران اوقات خمسة	اى مدح من اشى الا له بنفسه
عليه السلام من بعد ينشاء	
رسولك لديه الرسل مثل صحابة	نبي يقية الشفق ال صحابة
واحي عظاما بما جاعا فى اهابته	امين مكين مجتبي ذو مهابته
اجمىل جليل بالغيوب متباء	
نواضح بعض العجب لما ايلتهم	على النعم من المصطفى فاجتنبهم
طوا حية اذا كان الخلق رزقهم	امان لا اهل الارض من خلقهم
به يدفع الله العذاب يده	
رجائ وان كنت امره غير نابه	ولم افرج عن ما اثر باجته به
افوز بغفران لفضل جنابه	الا فادع على الله مجعنا به
فلولا الدعا ما كان بالخلق بقاء	
يفوز بقرب فى المعاد محبة	وبغية من كل الشدايد محبة
فيما منشأى خلى وبيا من محبة	اعدا مدحه ان القلوب تحبه
باوصافه تجلا اذا هي قصد	

اساد تنا قد زاح عنكم خبيثكم	هناكم الى خير الا نام
قد يمكم قد سركم وحديثكم	اجلنا طيبكم وطاب حديثكم

ولا الطير يطير

تفكرت في وصلي به وتذوني	وطول فراقى باعتراض تعوق
فجيم شوقا غالبا للتطوع	اصبر والله زاد تشوق

الى من له وجه من الشمس اضواء

فقد حار فيه فكرنا ومقولنا	والنشاءنا في مداحه نقولنا
فمن نحن يا عدلنا اتقولنا	الفناء حق خايرته عقولنا

فلا الشوق مفقود ولا الوجع

فلما فشا ذنبي ولم يك نادرا	ولما ك من ذنب كبير مغادرا
على كل حالى واردا شر صادرا	اتيت الى مدحى علاه مباحدا

لعل بغفران الذنوب انباء

ذنوبى واوزارى برجلى زلت	وامارتى بالسوء كانت مزلتى
فهدى اللقى قد اورثنى مدلتى	انا رجل ثقلت ظهري برزقتى

فمن نزل يا وى للشفيع ولجاء

اتيتك يا غوث اريد سلامتا	وكون ملجئى فيك نورا علامتا
فجد لي بسولى واعنى ملامتا	اغثنى اجرى مضاع عمرى الى مقى

بانقال باوزارى اراتى ازراء

الفت يكسب الذنب ملامتا	وموج الخطايا خاضع رافع
فمعتدى ان انت عفى ملامتا	اذ لم يكن لي من جنابك شافع

شقيت فمالى غير جاهك ملجاء

اجل الورى يوم القيامة لي فكن	وقل للزيانى يملئى ويترككن
يا من اتى المولى وفي عرشه مكن	اطلن فاستل يعف عني لي يكن

وبالحديد يفتقر حيفا الموت بفجاء

الهدى كذا في الجحيم
فيما ماح فاح الذنب عني وبخص

الهدى كذا في الجحيم

الرثع للزمني داعي وابوص

فلا وفادى بالهدى حين الخطا

فجهمك بام يجمع الحبل نضر
وكم معجزات مثل اذ هابل النضر

فجهمك بام يجمع الحبل نضر

فكم يابس كما بظلاله خضى

اكلت من المسهوه والسم لم يضر

تفلت على المسوح لاشليط

خلوت بمولى العرش مثل منادم
واملاك علوشا يعرك كخادم

فجئت بشرح للشرائع هادم

اداء غلاما فابت من عصونا

حزين بما تنفسا وددت نضوه

وعن حصرمداح فيلظاضاق علنا
منار السناء الغناك ما مننا

وبالمداح يحا الذنب عنا وظلنا

امام الهدى سم العدى مغنم لنا

قثو بالهدى عنا الروى باقينا

وحياك في لحي وعظي ملاخل
ولا شوب في هذا ولا فيه داخل

ما به لشيطان بقلبي مدخل

اكيد رجائي اني بك دخل

رياض جنان بلا ما في قملاء

اضغوا الى الفرجوس فزاولوا
وذدن عن نادر معاذ ومعقلا

مواطنها السفلى علالا وموسلا

ايا سيدى كن لي ملاذ او مولا

بمينافاني اخطاء الناس ابطاء

بجارك الحقنى والا فظله
سلاما عليك الد هومانه عضل

ودوما افاض لرجاع خيله

ايا دى الهى داو لىك بنفسه

باو في صلو لا توافي وتوجاه

مقطعه عمه من امير المؤمنين على ابن ابى طالب
مر الله وجهه في ثام

آختر الأنبياء صلى الله عليه وآله ومحبه وسلم

<p> بأنوابه أسى على ذلك ثوى بذلك عديلا ما جينا من الموى له معقل حرم حرى من العدى صباح ماء راح فينا واعتدى نمادنا فقد زادت على ظلمة الدنيا ويا خير ميت ضمه التراب الذي سفينة موج حين في البحر قد سما ألفقد رسول الله إذا قيل بمضى كصدع الصفا لا شفت للصدع في أمضا ولن يجبر العظم الذي منه هو هي بلابل ويدعو باسمه كلما وما وفينا موارث النبوة والهدى </p>	<p> امن بعد تكفين النبي ودفعه وزيتمار رسول الله فينا قلن نرى كان لنا كل حصص من دون أهله وكتناه بمرآة نوى النور والهدى لقد غشيتنا ظلمة بعد موته فيا خير من ضم الحوائج والحشا كان أمور الناس بعدك ضللت وضائق فضلاء الأرض غمير حبه فقد نزلت بالمومنين مصيبت فلن يستقل الناس تلك مصيبة وفي كل وقت للصلاة يحبه ويطلب الأوامر موارث مالك </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مقطوعة في النعت للشيخ الأديب مولانا رفيع الدين الدهلوي رحمه الله

<p> يا خاتم الرسل ما أعلجا يا من في الحشر من والأكا فوق البراق وجاوز الأفلاكا في سيرة واستجدهم الأملكا نعت بهجته طامعين والأكا الله صانك عنهم ووقاكا الاسلام بالهدى الله هداكا فعلوت مغبوطا لهم مسراكا منهم سام الله ادولاكا </p>	<p> يا أحمد المختار يا زين المورى يا كاشف الذراء من مستجدا هل كان غيرا وفي الأنام من شيدا واستمك الروح الأمين ركابه عرضت لك الدنيا وداعو ملته فرح دهره في خيبة عن قصدهم واخوت من لبن وخمر قطرة فعدت لك الرسل العظام ترقبا وامتهم في القدس بعد تجاوزا </p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وبكى الكليم لما راك علوبته	ومنافسوك يحس - فيهم ذاك
وتزيت عور الجنان بشاشته	باك سیدی شوقا الى لقاءك
وملاحه هذا الشيخ الاديب محمد بن محمد	للخاص بسعد الشيرازي في النعت
يكلف العلب كما له	كشف الاسباب بحمالة
حسنت جميع خصاله	صلا واعليه واله
ايضا منه فيه	

شفيع مطاع نبي كريم ■ قسيم جسيم نسيم وسيم

شع من امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام في النعت

حبيب ليس يعد له حبيب

وما لسواه في قلبه نصيب

حبيب خاب عن عيني وجهه

وعن قلبه حبيب لا يغيب

قصيدة للشيخ الاديب محمد بن محمد الشيرازي في مدح اصحاب الكبار

ان اردت الفود بالامل

وبقوم صاح ود هم

اهل فضل خاب منكروهم

والنزم بالعصب من نصي وا

هو بنجوم الهدى اولهم

بهناة النار وقصاحه

نقدوا النورين شالهم

فارس الجناء ابو حسن

جهر عرض وبنفسهم

ضلوا بالرفض ملتوما

كيف من ذم العباب يوي

قد حبيبي عصبة رفضت

لن بطة سيدا الرسل

جاء فيه النص وهو جلي

دع ولااة الجهل والخطل

دين اصفا الاصفيا فضل

خلدانه في الغار خير

من سنا بالعلم والعمل

جامع القرآن ثمر

مجل هم المصطفى البطل

موجب الايقاع في الزل

داحضا للحق بالجدل

انه في اقنوم السبل

سنة المختار لا تميل

مورطفاة لاخلاق لهم	قبهوا في نوا الملل
رب فارحم من بنجا وحى	من شرور النقي والخنيل
بالبشير الطهر سيدنا	خيرها وخاتم الرسل

قصيدة في مناقب قطب الاقطاب سيدنا حاتم محي الدين الشيخ
عبد القادر الجيلاني قدس سره للشيخ الاديب محمود القا هري

طوبى لطلاب الجناب لاكرم	اعنى جناب القطب غوث الاعظم
السيد الحسنى بانا شهب	متفول طه حيدر لتكلم
وهو الذى من كان نادى ببعه	في شدة بنجر بغير تبخر
ومن قوسل في لبا نته به	قضيت ولو كانت بمر القابم
بل انه لم قط يفعل فعله	الا باذن الله المتكلم
همدا له ان لا يموت مريده	الا على ثمانا تبت مستاشم
كم من رجال الغيب صنفوا	مستكلمين بفيضه المستقم
ولكم خوارق قبل ظهوره	ظهرت وبعد مائة المستحقر
صلى الله على النبي المصطفى	والاكل والامحاب كل المسلم
وعفى عن الملاح عبد القادر	سلطان كل الاولياء المعظم
والسامعين له ومن هو جاور	مع مطيعهم للغياث اذ نوم

الفصل الثاني في الحميدات والمسعط والقصائد والمقاطيع
الصنعينة وقصيدة الصادح والدي بيت والابيات اللتى تكسب في
المكانات على حسب مضامى مقام الحمينى للفاضل البكوى رحمه الله

فهو بدى زينة	نادو جدى والجنون	والدامن من عجب عيني
سبها بجرى عيون	قلت عيني انت زينة	والحشايش غل ضرار

الله مر حيدر له ورد	الله مر حيدر له ورد	الله مر حيدر له ورد
الله مر حيدر له ورد	الله مر حيدر له ورد	الله مر حيدر له ورد

فأقسم على أسياف الجفون	وقسم على من هوى تلك العيون ربا لهنون
ما حيان بعد ذاك إلا هـ	
ما احتيا إلى بدال السجون	وأذاب القلب شجوى والشجون ما ذليلا
هـ لا تفرى البين في اللقاء حال	
يا حبيب القلب ما هذا يمن	أرح مع العين فخذى هنون مثل العيون
وانت لا تسمع لصبك بالوصال	
من عني يفرق بينك بالبعد	لا جزى بالخير من ربا العباد يوم المعاد
لا يرج يوم القيامة في هوان	
ليس للمسلمين طبع الجياد	ما جزا من قد بذل وسعة زاد الكهود
يا بديع الحسن يا مولى الحسن	
وان يكن منى جري غير المراد	فالذي قدر منا لا يعاد خل العنا
تسبب لود من هذا الزمان	
هـ أنى في حبل من حبال حزن	أوعلىنا وقت لقيانا عيون ههنا ظنون
هـ يا أيها المومنين	
ليت محبوبى ترى كيف الهوى	ليته مثل شرب كأس الهوى نعيم سوا
شأن يكون ذام	نفاق
ألا كما شكوت أريج الجوى	في هوى ما قد جد جوى ريب اللوى
رب ميم	هـ لا ترق
ربا البعد قد هذا القوى	أظن ما ترقى قد هوى مالى سوا
في صبا بال طول الاشتياق	
صحب الخلل للعاشق يخون	ولم يثاق المودة لا يصون فالعشق هو
والذي يعيش سلك طرق الضلال	
رب صاها الغيب المستون	عن الذى نزل عليه طه ثون والمون

النبي الهاشمي بدر كمال

السيّد السّيد العبد العبد لله عني عني كذا درجته الله تعالى

سلام سلام
ومن ذكر هو انسان في الظلام
سكنت فرادى ورب العباد
فهل تعدوني بصفوا لوداد
ان عبد كرم اهيل الوفا
فلا تقموني بطول الجفا
اموت واحي على حبكم
وراحات روعي رجا قريكم
فلا عشت ان كان قلبه سكن
ومن جهم في المشاقد قطن
اذا مري بالقلب ذكر الحبيب
يميل كميل الغريب الرطيب
اموت وملذت ذاك الفنا
ولم ادرن يوما كمن يتدانا
لان كان هذا فيا غربة
ولحسن ظن به قربة
هو الله يشفي عليل الصدود
زاري رحمة كريم ودود

عليكم احببنا باكرام
وفدنا بين هذا الانام
وانتم منا في واقص المراد
وهل تقموني شريف المقام
وفي قريكم رمي المشفا
ومنا بوصل ولحمة المنام
وذلي لدايكم وعني بكم
وعني وقصدي اليكم دوام
الى البعد عن اهل والوطن
وخامر من جميع العظام
ووادي العقيق وذاك الكعب
ويتمن شوقه وانعام
وتلك الخيام وفيها لمن
للثام الحيا وشرب السلام
ويطول حرمته وبيا كرمته
بوتة وحسبي به يا غلام
بوصل الجائب وكل القيود
يجود من يشا بالمرأ

قصبة في صنعته التحليل للشفاداد يتاسم الحريم حيا مقامنا

احمد حسادك هذا السارح
والله ورحمته على الدنيا

واسع لا دراله محل بها والله ما السودد حوالا واهاكل صدره واسع مورده حسلو لواله ما اسمع الا مل رد او لا ولا اطاع اللهو لما دما سوده اصلاحه سره	عماده لاله دراع المراح ولا مراد الحدر رود دراع وهه ما سراهل الصلاح وماله ما سالوه مطاح ما طله والحطل لوم صلح ولا كسار حاله كاس راح ورده اهواه والطاح
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصيدة منه في صنعة التعليل

فتنتني فجنتني بحبي شففتني بجن ظبي غصيص عشتني بزيبتين فشففتني فلظنيت بختي بختي ثلثت في غش جيب بلز بلين فوزت في تحبي فثنتني	بجن يفغن غب بجن نخج يفتضي نفيض بجن بزي يشف بلين نشي بنفش يشف فحب ظي خبث يبغي تشفي ضغن بلشع يشع بغن قفن
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصيدة منه في صنعة التثني

زيت ز يذب بقدا يقدا حبنا حاجيدا ما وظرف و طرف قد رها قدرها وتاهت بهت فارقته فارقته وشطت فدانت فدانت وحنث حجت	وتلاة ويلالة تحدا يهدا ناعس تاعس بجدا يجدا واعتدت واعتدت بجدا يجدا وسطت ثمرنم وجددا جددا مغضبا مغضبا يؤد يؤد
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مقطوعته منه في صنعة الخفاء

اسم فبت السباح زين ولا تجز رد ذي سوال	ولا تخب أملا تضيف فنن ام في سوال خفف
------------------------------------------	-----------------------------------------

ولا تفسد المداخول بشيء	مال خفيين ولو تشفت
واحلم فجن الكرام بغضه	وصدرهم في العطاء نفست
ولا تحن عهد ذي وداد	ثبت ولا تبغ ما تزيين

مقصود عنه ~~تخليع التوسيع~~

على جيد فاضل سر بشيء	واحرزت الفضائل بالفواضل
وباسك قفت اهل الفضل طوا	لذا صورته فوت الا فاضل
الارباب الشيخ الاديب ابن	يحي المعروف بالحاج

حيا وسقى الخي سحاب هات	ما كان الذ عامته من عام
يا علوة ما ذكرت ايامكرا	الا ونظمت على الايام

تغريد اصادح ~~الشيخ~~ العلامة ~~ابن~~ برون حجة الحموي ~~رحمة~~ الله

من عرف الله ازال الهمة	وقال كل ضله للحكمة
من انكر القضا فهو مشرك	ان القضا بالعباد ملك
وحن لا نشرك بالله ولا	نقطة من رحمته اذ نبت
عار علينا وبيع ذكرك	ان نجعل الكفر مكان الشكر
وليس في العالم ظلم جاري	اذ كان ما يجرى بامر الباري
واسعد العالم عند الله	من ساعد الناس بفضل الجاه
ومن اغاث البائس الملهوف	اغاثه الله اذا خيف
ان العظير يدفع العظيما	كما الجسيم يحمل الجسيما
وان من خلائق الكرام	رحمته ذي البلاء والاسقام
وان من شرايط العلو	العطف في البوس على العذو
قد قضت العقول ان الشفقة	على الصديق والعدا وصدقه
وقد علمت اللبيب يعلم	بالطبع لا يرحم من لا يرحم
والمرء لا يلدري متى يمقن	فانه في دهره يمقن

وان بخا اليوم فما يخو غدا
لا تغزى بالخفض والسلامه
والعمر مثل الكاس الدمر القه
وكل انسان فلا بد له
جهدا لبلاء صحبته الاصله
اعظم ما يلقي الفق من جهد
صحبه يوم نسب قريب
لا يحقر الصحبه الا جاهل
فانما الرجال بالاخوان
فالمرء يجي ابدا خاة
وموجب الصداقة للمساعد
لا يسوا في النوب الشدايد
وان من عاشق وما يوم ما
وان من حارب من لا يقوى
فحارب الا كفء والا قرانا
واقنع اذا جاربت بالسلامه
فالتاجر الكيس في التجاره
يجهد في تحصيل راس ماله
وان رايت النصر قد لاح لك
واسبق الى الاجود سبق الناقد
وانتهر الفرصة ان الفرصه
ومن اضاع جنده في السلم
وان من لا يحفظ القلوب

لا يامن الا فوات الا يردى
فانما الحيوة كالمداومه
والصفو لا بد له من الكد
من صاحب يحمل ما اثقله
فانما كي على الفسواد
ان يبتلى في حسنه بالصد
وذمته يحفظها اللبيب
او مائق عن الرشاد فاقبل
واليد بالساعدا كالبنان
وهو اذا ما عدا من اعلاه
ومقتضى الموده المعاضده
والحن العظيمة الا وابد
ينصرهم ولا يخاف لوما
يجري به جريه البلوى
فالمرء لا يحارب السلطانا
واحد رفعا لا توجب الندامه
من خاف في مقرة الخفاء
ثريوم الرج باحتياله
فلا تقصر واحترزان قلمكا
فسبقك الخصم من المكاشدا
تصير ان لم تنتهز ما غصه
لم يحفظوه في لقاء الخصم
يخذل حين يشهد الحروب

والجنداء يدعون من صاعدهم
 واضعف الملوكة طرا عفا
 والحزم والتدبير روح العزم
 والحزم كل الحزم في المطاولة
 وفي الخطوب تظهر الجواهر
 لا تبأس من فسخ و لطف
 فربما جاء لك بعد اليأس
 في لمحة الطرف بكاء وضحك
 تنال بالرفق وبالتاني
 ما احسن الثبات والتجمل
 ليس الفقى الا الذي ان طرقه
 اذا الزايا اقبلت ولم تقف
 فكم لقيت لذة في زماني
 فالموت لا يكون الا مرة
 اني من الموت على يقين
 لا يجزع الحزم من المصائب
 صبرا على احوالها ولا ينجس
 فالحزب للعب الثقيل يحمل
 لكل شيء مداة وتنقضى
 قد اصدق القائل في الكلام
 لا خير في جسامته الجسم
 فالخيل للحرب وللجمال
 لا تحترق قط صغدا تحترقا

كلا ولا ينجون من اجاعهم
 من غرة السلف فاحص الجنداء
 لا خير في عنم بغير حزم
 والصبر لا في سرعته المزاولة
 ما غلب الا يام الا الصابر
 وقوة تظهر بعد ضعف
 روح بلاكد ولا القاس
 وناجدا باد ودمع منسفا
 ما العنل بالحزم والتعني
 وقبح الحيرة والتبلا
 خطب تلقاة بصبر وثقة
 فثم احوال الرجال تختلف
 فاصبر الان لهذا في المحن
 والموت احلى من حياة مرة
 فاجهد الان لما يقيني
 كلا ولا يخضع للنوائب
 وربما فاز الفقى اذا صبر
 والصبر عند النائبات اجل
 ما غلب الا يام الا من يحضر
 ليس النهمي بعظم العناء
 بل هي في العقول والافهام
 والابيل للحمل وللرجال
 فربما اسالت النفس الابو

<p> جميع ما نكروه من لجاجه وكن اذا كويت ذا الضناج طماعتيه وطلب المفقود كمر نكبته جاءك من اظهارها وما نظرت حسن السرائر ان الضرير قط لا يراه ملحسته وانت عنها غافل ولوراوها لا نالوا القمه وسيج عنوانه يلج يا بابه الا نفر قليل لا يثنى بزخرف المقال وقتل ما يصدقك الحود لا سيما ما كان من معاند والرجل المحسن بالشير يردونه بالغش والفساد من حسب الاساءة الاحسان وتقل بسر العو مثل الهوى وخدع منكورة شلائد وقط ولا يغتباد بالمكائد وامكواذ الرئفيع الصديق كد يبلغ في الاعلاء ما يريد وغيرة مختضب الاظفار ولو يقتل ولا عرسه </p>	<p> لا تخرج المصوب فخر ارجاه لا تطلب الغائب بالبحاج فما جزم من ذلك المسجودا وفتش الامور عن اسرارها لزمت للجهل قبيح الظاهر ليس يضل البدار في سناه كم حكمته خجحت بها الحافل ويغفلون عن خط الحكمة كم حسن ظاهرة قبيح والحق قد تعلمه ثقيل والعاقل الكافي من الرجال ان العد و قوله مردود لا تقبل الدعوى بغير حيل ايوخذ البسرى بالسقيم كل ذلك من يستنفع الاعاوى ان اقل من ترى اذ هانا فادفع اساءات الغد للحنين وللرجال فاعلمن مكائد والنداب لا يفضع للشلائد فوقع الخرق بلطف واجتهد فهمكنا الجازم اذ يكيد وهو برئ منهم في الظاهر والشهم من يصلح امر نفسه </p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فان من يقصد قلع قوسه
وان من خص اللثيم بالندي
وليس في الطبع اللثيم شكر
وان من الزمه وكلفه
كدالك من يصطنع الجها لا
لوانكم افاضل احرا را
ان الاصول تجذب الفروحا
ما تاب فرع اصله حيث
قد يبلغون رتبة الدنيا
لكنهم لا يبلغون في الكرم
وكل من تماثلت اطرافه
كان خليقا بالعلام والكرم
ولا بنو آدم بين العالم
فواحد يعطيك جواد وكرم
وواحد يعطيك للمصانعة
لا تشرهن الى حطام عاجل
وبست العادة فاحذر ما يشتر
فالبغي دام ساله دوا و
والبي فاعذاره وخلم المريج
والعد ببالعهد قبيح جدا
عند غمام امره يبدون نفسه
وهم يأسرونك بعض ما لك
فالمر يفدي نفسه بوقرة

لم يعتقد الاصلاح نفسه
وجدته كمن يوبى اسلا
وليس في الاصل الدني نور
ضد الذي في طبعه ما انصف
ويؤثر الارذل والاسنك الا
ما ظهرت بينكم الا شرارا
والعرق وساس اذا اطيعا
ولا زكا من مجد لا حديث
ويدار كون وطرا من نعي
مبلغ من كان له في مقدم
في طيبها وكرم مسلا فله
وبوعت في اصله حسن الشير
ما بان للفقول فضل العالم
فذلك من يكفره فقد ظلم
او حاجته له اليك واقعه
كم اكلته او دنت بنفس كل
وقس ما ارا دنته ما لم تراه
ليس ملك معه نفسا
والحبيب فاقواكم شديدا المصح
شرا لوى من لابس يرمي عهدا
وربما فار الحريص من
وساء لك المحسن من رجائكا
عسا ان يخوبها من اسرة

لا قططين شيئا بغير فائدة هذا الذي الفتته واختوته وحرمنه الأديبا أهل الأدب قلنا جميعا إذ سمعنا رجزه من كل بيت شطرة قصيد ورحمته الله له في الآخرة ثم الصلوة والسلام دائما	فأما من السجيا الفاسدة من رجز الشريف وانتخبته إن الشريف قلنا نأبأ بحجب كمر قلنا في محمد بمجزة فكلنا لبيته عبيد خاتمته مع الهبات الوافرة على الذي للرسول جاء خاتما
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

هذه الأبيات ينبغي أن تكتب في **المكاتب** في حسب مقتضاي المقام تكتب في عنوان المكاتب

سلام من السلسال الحلل أعذب على خمي داد لست أنسى جميله سلام عليكم شرف الله قدركم ما تنقضي الأيام إلا بدن كوكم سلام كأنفاس النسيم إذا اشتد على من له فضل على ونعمته	ومن لفحات المسك أذكى وأطيب ولو كنت طول الدهر أملع أكتب دامت عليكم نعمته وسهرها وانتم ضياء عين الزمان ونورها على وضوء الليل منسدا للنفخ وفيض أيا ديه يجل عن الوصف
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تكتب في إرسال الكتاب من جانب الكاتب

أكتبكم يا أهل ودي وبيننا فأما منامي فهو عنى مشرد ولما أعدتني وحشته لفراقه بعثت كتابي ندم منه ونيابته	كما حـ العين المشت فراخ وأما الذي في القلب منكم فراخ ولو عنته وجد حرها يضررم يقبل عنى راحته وبلغم
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تكتب في إظهار داء الفراق واشتباق لقاء المحبوب

أنا كرم بين القلب في كل ساعته جوى حبه يجرى دوى مفاصله	وإن كنتم عن ناظري قد تحجتم فلا عضولي إلا وفيه قد حللتكم
----------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------

ع اذا ما مضى يوما وراك ناظرا ولي مقلته من غيب غارت الكوى	اليك فوج الارض بي وتضيق وقلبي الى ذاك اللقاء مشوق
تكتب في باب عيال الظاهر وقرب القلب حصة قلته الموصلة وسر المفاخر	
بش كتاب الشوق	وبالرغم عن ان تنوب الرسائل
وان كان غيب البعد شخصكم	فما غاب عنا ذكركم والقوصل
بناكم حين اقليل او مكنا	نمان التلاقى السر رقلا قل
تكتب في اظهر ركب بالغيث	
يا قوم اذني لبعض الحى عاشقته	وااذن قهش قبل العين لحيانا
واني احببتكم لمكارم	سمعت بها وااذن كالعين تمشق
تكتب في اظهر اشتغال القلب بالذكر	
لان كنت عنى في العيان مغيبا	فما انت عن قلبي وسرى بغائب
اذا اشتاقت العينان منكم منظر	تمثلت لي في القلب من كل جانب
تكتب في باب عيال العصر	
وكل احداثات اذا تسمعت	فموصول بها فرح قريب
فلا تفرحوا ان اظلم الدهر مرة	فان اعتكار الليل يوذن بالفجر
تكتب في باب ارسال الهدية واستدعاء اجابها	
هديته العبد على قدره	والقصد ان يقبلها السيد
اما ترى العين على فضلها	تقبل ما يهدي لها المروء
تكتب في باب هدية المود	
بشرى لقد انجزى لاقبال ما وعدا	وكوكبا لجد من افق العاصم
تكتب في باب الشوق جوار النعمة	
يقبل الارض ملوك يقر بها	اوليته من جيل الفضل والكرم
اجابته ما ياد منك ما بوحث	نحى الكرام ونفيهم من الامم

تكتب في اجابة الامر	
وما دلت من افي كتابك قائما فباشرفي ان كنت اهلا للحاجة	على قدى حتى فصيت مراسلك تشير بها او كنت اصح خادمك
تكتب في ذم المطل	
لو قد تاخر لم يسلم من الكدر نفعا اذا هي لم تقطر عن الاثر يلالاه من بعد طول المطل بالبدا يمزها وهو محتار الى الشر	مرد الكبر اذا ما كان عن علم ان السحاب لا تجدى بوارقها وما ظل الوعد مذموم وانجحت يا دوحه الجود لا تخب على رجل
تكتب في طلب السماحته	
مومل منك احسانا وانعاما انادك الله اجلا لا وانعاما	يقبل الارض عبد قل ناصره فكن له مسعلا فيها يوم له
تكتب في طلب العياده	
يولى الندى وتلاف قبل تلافى فاعلموا ابى والثناء الوا فى	انظروا لي بعين مولى لم يزل انا كاللدى احتاج ما محتاجه
تكتب في هذيه الشفاء من المرض	
والعنه الى اعذاره	
تكتب في التعزيتة	
لكان رسول الله فيها محسنا فان المنيا قد اصابت عهدا كما حل العظم الكسب العصايا	فلو كان فى الدنيا بقاء لساكن وما احد يتغى من الموت سالما س حلتنا من الايام ما لا نظيقه
تكتب في فراق المرسى	
على وفي قلبى لفراقت حموى ولكنه ممن له الحكم والامر	سلام على ما صفا العيش بعدكم وما باختيارى كان البتد بيننا

وحالت صوفى الدمن **تكتب في فراق المرسل اليه** **يا حيل بينا والميت والقبر**

تكتب في فراق المرسل اليه

يا من غاب عن عيني فسكرته
انت الحبيب الذي مازلت عن خلدك
قلبي وقصدي من الدنيا سكرته
مذغبت فقد قامت قيامته

تكتب في وصو الكتاب

وبدا الكتاب فكان اعظم وارد
افدى الكتاب بنا ظري فاصبه
جلب المسق بعد بعد
ببياضه وسواده بسواد
فاحضرتي من شخصه مانعيا
على الخدا هلا بالكتاب ومرحبا
فكان جوابي والد موج سواكب

تكتب في شكايته للنسيان

بالله لا تقطعوا عذرا سائلكم
وانسون اذا ما عز قر بكم
فان فيها شفاء القلب والنظر
فالانس بالسهم مثل الاشجار

تكتب في حله عدم توسيل الشب وفي جواب شكايته للنسيان

احباها لم تطلع الشب عنكم
ولكنني من عظم شوقي اليكم
ملا لا ولا قطع المودة من شكي
حسد كتابي كيف يلقاكم قبل

تكتب في طلب بقاء العبد

ايا من سما اصلا وطاب ولادة
اذ كرك الوعد الذي سمعت به
وانم غصنا يا نعاوزي غرسا
شما بلان العليا وحاشاك ان تنسى

تكتب في الاستئذنة

كثبت ومالي في هاري مونس
ابنت رقيب انمخر حتى كانني
ولا سكن في الليل والناس جميع
لا جرم مكان البصم وجماع يطلم

تكتب صريح جانب الكاتب في استدعاء مجيئه الى المكتوب اليه

بشتان لشر نوابكم مملوككم
في حالته الاحياح والامساء

وتعلقت اماله بجنابكم	كتعلق الاجساد بالارواح
تكتب في اجابة الاستشارة	
كتب الي ترغب في حضوري	وردب الفضل دعوته بجناب
فقبلت الكتاب وقلت سمعا	لا مرك سیدی وانا الجواب
تكتب في حلا حد	
كتب ولواني من الشوق قادر	لكنك مكان الخط في طي قرطاسي
ولو لا اشتغالي بالزمان صرفه	اتيت ولواني سميت على اسي
تكتب في فرصة	
قد ما ضامن لال على ظام	واعذب من نيل المنى المطالب
حكى الغيث في الارض من بعد جدها	فاتبع منها النسب من كل جانب
تكتب في شوق	
دنوتم فزاد الشوق عما عهدته	ولم ادر ان الشوق في البعد والقرب
وكتب اذا الشوق في البعد حدة	
تكتب في خوا تيمر المكاتب	
عليكم سلام الله ما هبت العسا	وما غرد القمري على ورق الورق
كتب اليك من قلب حزين	وعين من فراقك لا تنام
وما بعد فالدينيا علينا	مكدرة لبعده والسلام
الفصل الثالث ين كوفيه القصائد من الادباء والعرفاء	
المتقدمين المتأخرين قصيدة من امر القيس بن حجر الملوك الكندي	
الا انعم صباحا ايها الطفل البالي	وهل ينعم من كان في العصر الخالي
وهل ينعم الاسعيد محلا	قليل الموم ما يبيب ما و حال
وهل ينعم من كان اقرب عدلا	ثلاثون شهرا في ثلاثه احوال
هي دار نسلى عافيات بني خال	الح عليهما كحل سمع عطال

وتحسب سلمي لا تزال كعهدنا
 وتحسب سلمي لا تزال تراطلا
 ليالى سلما اذ تريك منصبا
 الا زعمت بسياسة اليوم انى
 بلا رب يوم قد هوت وليته
 يغى الظلام وجهها الضميرها
 كنبت لقلاصى على المرء عرسه
 ومثلك بيضاء العوارض طقلته
 اذا ما الفحيح ابتزها من ثيابها
 كد عسل لتقايشى لوليدان فوقه
 اذا ما استقيمت كان فضل جميعها
 تنور ثما من اذرعان واهلها
 نظرت اليها والجحوم كانها
 فقالت سبالك الله انك فاضحى
 فقلت عمن بالله ابرح قاعدا
 فلما تنازعنا الحديث واسحت
 فصرنا الى الحسن ورق كلامنا
 حلفت لها بالله حلفه فاجر
 سهوت اليها بعد نام اهلها
 فاجيحت معشوقات اصبح بعلمها
 يغط خطيطة البكر شد خناقها
 ايقنتنى والمشر فى مضاجع
 فليس بدى سيف ليقتلنى به

بوادى الخراعى وعلى سراو عا
 من الوحشم او بيضا ميتا محلال
 وجيدا كجيدا لريو ليس بمحطال
 كبرت وان لا يحسن السلام مثالى
 بانسة كانها خط تمثال
 كمصباح زيت فى قناديل خبال
 وامنع عرسى ان يزن بها الخال
 اذا انصرفت مريحته غير مفصال
 تميل عليه هومته غير بكسال
 بما احتسب من ليس من شى ل
 على متنيها كالبحان لذي الحال
 بيسر بادن دارها نظرها
 مصابيح دهبان تشب لقفال
 الست قوى السمار والناس احوال
 ولو قطعوا راسى لدا يافوا وصالى
 هصوت بعصجى سمارجى مبال
 ورضت فذلت صعبته اى ذلال
 لنا موافلا من حديث ولاصال
 سهو حباب الماء حالا على حال
 عليه القتام كاشف الوجه والبال
 ليقتلنى والمرء ليس بقتال
 ومسنوته من رقا كانيا باغوال
 وليس بدى ربح وليس بنبال

ايقتلني لما قطرت فوادها
 لقد علمت سلمي وان كان يعلمها
 طوال الممتون والعرانيد كالفتا
 او انس تبعن الهوى سبيل لاوي
 صرفت الهوى عنهن من خشية الله
 على انني بال على حبل ال
 الا يجلس الشيخ الغيور نباته
 كان لماركب جواد اللذني
 ولما ساء الزحف الروي ولم اقل
 واما هذا الخيل المغيرة بالضمي
 سليل الشظاعيل الشوايع النساء
 وما ذا عليه ان يروض بخابها
 وبنت عذارى يوم دجج خلته
 قليله حرس الليل الا وساوسا
 وقللا غدا في الطير في وكناهما
 غياه اطراف الرماح تحاميا
 بعجلة قد اثرنا جري لجمها
 وعزت بها سرا بانقيا جلودة
 كان السوارى دتجاهدن غداة
 فخر لروقيه وامضت مقدا
 وما ديت منه بين طور ونجته
 كان يقفها الجناحين لقوة
 نصيد خزان الا ينعم بالضمي

كما اظفر المنهوة الرجل الطالي
 بان الفتي يمدى وليس بفعال
 لطاف الحضور في تمام ما كان
 يقلن لاهل الحكم ضللا تضلال
 ولست بمقلد الخلال ولا قال
 يقود بنا مال • تبليعن ابال
 مخافته جنى الشوائب مختال
 ولم اتبطن كاعياوات خلخال
 لخيلى كرى كرى بعد اجفال
 على هيكل هذا الجزاره جفال
 له حجابات مشرفات على قال
 كغزلان جش في محاريب اقال
 يطفن بحجاء المرافق مكسال
 وتبسم عن عذب لمراقبته سلسال
 لغيث من الوسمى رائدة خال
 وجاد عليه كل اسهم مطال
 كميت كانهما راوثة منوال
 واكرعه وشقي البرود من الخال
 على حمد غول ما جلال
 طويل القرى والرواق احسن بان
 ركان عداء الوحش منى على بال
 وفوف من العقبان طلائع لال
 وقد جحرت منها تعال بال دال

<p>لدي كرها العناب الخشفا لبال كفاني ولما اطلب قليل من المال وقد يدرك الجدل لموثل امثالي بعدرك اطراف الخطوب ولا آلي</p>	<p>كان طلوب الطير وطبا ويا بسا ولوان ما اسعى لادني معيشته ولكنما اسعى لمجد موثل وما المراء وما دامت حشا شفته</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصيدة بن ابي عمير بن الصلتية

<p>لزينب اذ تمحل بها قطينا باذيال يرحن ويغتدينا كما تدرى المسلمة الطمينا ثلثا كالحما ثم قد صلينا اطلق به الصفون اذ لا قتلنا وعن نسي اخبرك اليقيننا ومنصور بن يقدم الاقدميننا على انصر من دعي ببينا فناور شنا ما ثرة بنينا اقمننا حيث ساروا هاربينا تمخال سواد ابكته عريننا حلولا للاقامته ما بقينا بكون نبا تمنا عينا وتينا لهاميهما وما ضيا حصينا واسيا فاقمر وينحنينا اذا عد وامساعى الاولينا وانا العاطفون اذا دعينا خطوب في العشرة تبثلينا</p>	<p>عرفت الدار قد قوت سنينا وساوت الرياح بمن عصرا اذ عن جوارح من سرتنا فابقين الطلول وجامشات فارباه لعهد عنيبات فامتنسالي عن البيضا فانا للبيب اسى قصير لا فصى عصمته اهللاك افضى ورثنا المجد عن كبر انزار وكننا حيث وتد علمت معد بوج وهو عبوى وطلم فالتينا بساحته حلولا فانبثنا اخنمار ثم محذات وارصدنا للربيل لدمر اجودا وخطيا كاشطان الركايا فقتضرك الغبائل من معد باننا المانعون لما اردنا وانا الحاصلون اذا اناخت</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>اكفء بالمكارم ما علينا قرون ورثت مشاقرون ويعطينا المقادة من يلينا وزايلت المهنداة الجفونا يكب من الكماة الدار عينا وكا نواب الريا بته قاطنينا نخله حين ان وسق الوضينا وسار واللعراق مشرفينا وحلوا دار قوم اأخربنا</p>	<p>وان الراقعون على معد اكفء في المكارم قد منها فشر د في الخافته من يتار اذا ما الموت عسكرا المنايا واسر عن الرواح وكان صوب نفوا عن ارضهم عدنان طرا وهم قتلوا الشبي الى رحال درو واخيل تبع في قديدا يسير بمعشر قوم لقوم</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تفسير

<p>وافقر من سلى التعانق فالثقل على صبرا ام لا تمسرو ولا يخلو مضت واحمت حاجته القدا فقلوا سلوا افراد غير ليك ما يسلا جمعت ودون قلته اخن فالويل وما سفت فيه المقادير والقل الى الليل الا ان يعرجني طفل لصاغر هم ولكل فخل له يهل ودارا تها المرقوم من اذ اجل وبطن الحش من اذ اما وها فان يقويا من هم فانهم يسيل وفيان صدق لا ضعا ولا لكل لكل الناس من وقايعهم سهل</p>	<p>على لقلب عن سلى قد كاد لا يسلا وقد كنت من سلى شنين لما بنا وكنت اذا جئت يوم ما حاجته وكل محبا حدث الناي عنده تاوي في ذكرا لا حبهته بعد ما ذاقمت جهدا بالمنازل من منى لا يتجلن بالفخر ثم لا د ابن الى معشر لم يرث اللوم جدم ترجع فان تقوا المرورات منهم فان يقويا من هم فان همجرا بلادهم انا د منهم وعرفتهم يخشوهم بالمشرقيته والقتا تغامون بخديون كيدا وضمته</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

هم خير بواعن فرجها بكنية
 مني شجر قوم نقل من ارضهم
 هم جراح و الاحكام كل مضلته
 بعزمته ما مور مطيع وامر
 ولست بلاق بالحجار مجاورا
 بلاد مجاعن وامعلا وغيرها
 هم خير حي من معد علمن
 فوجت بما حدثت عن سيدكم
 فعلا راي الله بالاحسان ملاحكم
 تداركها الاخلاق قد ثل عرقها
 فاصحفا منها على خير موطن
 اذا السنة الشهباء بالناس حجفت
 هنالكان يستخيلو المال يجهلوا
 وانت ذوى الحاجات حول يوتهم
 وفيهم مقامات حسان جوهم
 على مكثر هم حق من يعتزكم
 فان جئتم القيت حول يوتهم
 وان قام مني سرحا مل قال قاعدا
 سعي بعدا هم قوم لك يدك وهم
 فمايك من خيراتنا فانما
 وهل ينبت الخطي الا وشيضة

كبيضاء جرس في طوايفها الرجل
 هم بيننا ضم مرضى وهم عدل
 من العقير لا يلقاها مثاله اصل
 مطاع ولا يلقى كثر هم مثل
 ولا سفلا له مني هم جبل
 مشار بها عذب واعلاها ثمل
 لهم نابل من فوقهم لهم فضل
 وكانا امرين كل امرهما عدل
 فاهلاهما خير البلا الذي يبلوا
 وذيان قد زلت باقلاهما النعل
 سبيلكما فيهما وان احربوا سهل
 ونال كرام الناس الحجرة الا كل
 وان يسالوا العطاوان يشر يعلاوا
 قطينا لهم حق اذا نبت البقل
 واديه يذيا نحا القول والنعل
 ومنلا لمقلين السماحت والبدل
 مجالس قد يشفى باجلها الجهل
 رشدت فلا عزم حليكم ولا حمل
 فلم يفعلوا ولم يلاموا ولم ياءلوا
 قوارته آباء آباءهم قبل
 ونفس الا في منابتها النخل

قصيدة من مرقتش اسمه ربيعته بن سعد

غدا من مقام اهله فانرو حوا

امن بهم دارد مع عينيك تسف

تربى به جنس النعام سخا لها
امن بدت عجلا ن الخيال المطوح
فلما انتهينا بالفلاة دراعنا
ولكنه زور يوقضنا بما
بكل فلاة يعترينا ومزول
فولت وقد ثبت تباريح ماتى
وما قهوة صهبا كالمسك بيها
ثوت في سبله المدين عشر حجة
سباها فخر مدنون تواعدا
باطيب من فيها اذا جئت طارفا
عداونا بصناف كالصيب محل
اسيل بنيل ليس فيه معابته
على مثلته تاقى الندى مخا قلا
ويسبق مطرودا ويلقى طاردا
تراه بشكات المدح بعدها
بمجموم الحشى كاس مضيقته
شهادت به في غارة مستبطرة

جاءوها بالجورد واصبح
المرور حلى ساقط متق حرج
اذا هو رحلى والفلاة تنوخ
ويحدث اسبانا القلبك فخرج
فلوانها اذ تطرق الليل نعيم
ووجدى بها اذ قد شال مع ابرج
يطان على الناحود طوراً وتفتح
يطان عليها قمر مد وروح
بجملان ثديهما الى المشوق فخرج
من الليل بل فوها الد وانع
طوبى لاه حيناً قهو شرب مكوج
كفيت كلون الصوف ارحل قرح
وتعلم حقا اى امر بك المنع
ويخرج من عى المضيق ويخرج
تقطع اقران المغيرة
وتؤدى به من تخب عبل والطم
يطاعن اولاهما سواء وتوهم

قصيدة من كعب بن زيد بن هذيل رضي الله عنه

الى ذى مراهيظ كما خط بالقلم
وانديته الجوزاء بالويلع الدبر
وكنت اذا ما الحبل من جملة صر
باقرا بما قارا اذا جلد ما استحم
ايقظان قال بالقوم اذ ذاك اولع

اعرف سما بين دهمان فانوهم
عفته رياح الصيف بعدى بومها
ديار التي تبت حبالى حرمت
فوتت الى وجناحوف كانها
الا بلغا هذا المعرض انه

فان تسئل الاقوام عني فانا نفي
انا ابن الذي قد عاش تسعين سنة
واكرمه الاكفاء من كل معشر
اقول شديديات بما قال علما
فاشبهته من بين وطى الحصى
اذا شئت اعلكت الجموع اذا بدت
اعيرتني عزاء قد يما وسادة
هم الاجل متى حيث كنت وانى
هم غري بوك حين جرت عن الهدى
وساقت منى عصبته خندا
هم الاسد عند الناس الخشخاش
هم منعوا سبل الجواز وخرنه
متى ادع في عوس عثمان ياتني
فكم فهم من سيد وابن سيد

انا ابن ابى سلس على غوم من عم
فلم يخبر يوما في معد ولم يلم
كرام فان كن بتنى فاسئل الامم
بكم ومن يشبه اباة فما ظلم
ولم يتوزعنى شبه حال كاهن عم
نواجذ كحيه باغلط ما عجم
كراما بنوا الى الجذ في باذخ اشهم
من المزينين المتصفين للكرم
باسيا فهم حتى استقمر على ام
فما لك منها قيد سيرة ولا قد
وهو عند عقلا كاريوفون بالذك
قد يما وهم جلوا اباك عن الحرم
مشاعر حوب كلهم سادة وعم
ومن فاعل الخيوان قال اوزعم

قصيدة من ميلاد ربيع بن المتقين على ابن ابي طالب كرم الله وجهه

الناس من جهته القفال اكفاء
وانما الامهات الناس او عيته
فان يكن لهم من اصلاهم شرف
وان اتيت بفخر من ذوى نسب
لا فضل لاهل العلم انهم
وقيمتهم المرء ما قد كان بحسبه
نقم بعلم ولا نبغى له بدلا

ابوهم الاكرم والام حواء
مستودعات والاحسان اباة
يفخرون به فالطين والماء
فان ما نسبته به جود وعلما
على الهدى لمن استهدى او كده
والجاهلون لاهل العلم اعلاء
فالناس موتى واهل العلم احياء

قصيدة من ابى بيد بن ربيعته العامرى ضوا لله عنه

ان تقوى ربنا خير نفل
احمد الله فلا نلدله
من هداة سبل الخير اهتد
ورفاق عصبت ظلماته
قد تجاوزت وتحقق جسر
تسلب الكاين لم يور بها
ونصك امر ولما هجرت
رابط الجاش على فوجهم
ولقد اغداوا وما يقدر منه
سأهر الوجه شديدا شرة
واجش الصوت يعبوب اذا
بطرده الزح يبارى ظله
وعلا زبد المخضر كما
وكان ملجم سود انفا
يعرف الثعلب في سيرته
منشاء الناشط اخبر رثه
يلعب البارض لمحا في الثرى
فهو شجاع مدل شيق
فتدليت عليه قافلا
وقانئت عليه ثانيا
لم اقل الاعليه او على
ومعى حاميته من جعفر
وقبيل من عقيل صادق

وباذن الله ريته وعجل
بيديه اير ما شاء فعل
ناعو البال ومن شاء اضل
كحريق الجشيين الزحل
حرج في رفيقها كالقتل
شعبته الساق اذا الظل عقل
بنكيب معز دامى الاضل
اغظف الجون بمفتول مثل
صاحب غبير طويل المحتيل
مغيظا لكاهل محبوب الكفل
طرق الحى من الليل صهل
باسل كالسنان المنقل
زل عن متن الضفاء ماء الكسل
اجل نيا كرهه غير وكل
صادق الخدمته من غير فشل
ورشيش لا خدريات النقل
من مراتب رياض وزجل
لاحق الاطل اذ يعد واذ مل
وعلى الارض غيا بار الطفل
يتقننى بتليل ذى خصل
مرقب بفرغ اطراف الحبل
كل يوم تبته ما فى الخلل
كليوث بين غاب وعصل

قد مو اذ قيل قيس قد مو
 فمتى ينقع صراخ صادق
 فحمته دفراء ترنا بالعري
 احكم الجنثى من عور انها
 كل يوم منعوا حاملهم
 بين ارقاص وعد وصادق
 فصلقنا من مزاد صلقت
 لبلته العروب حتى غامدت
 ثم انعمنا على سيدهم
 ومقام ضيق فرحبه
 لو يقوم الفيل او فيا له
 ولدنى النعم من مشهد
 اذ دعيت عامر انصرها
 فرميت القوم رشقا صايبا
 رقبات عليها ناهض
 فتولوا فترا مشيههم
 وانتضلنا وابن سلقى قاعدا
 والهيانيق قيام مهمهم
 حاسرى الديباج عن درعهم
 واذا جركت غرزي احمدت
 بالعرامات فزرافاتها
 بسيد السير عليها راكب
 حالف الفرقد شكر في الهدى

حفظوا الشرب اطراف الاسل
 يحلبوها ذات جرس وزحل
 قرد ملنيا وتركها كالشعل
 كل حرباء اذا كره اضل
 وربات كرام تبيل
 ثم اقدام ادا النكس نكل
 وصداء الحقهم بالشل
 جعفر ايداعى ورهط بن شكل
 بعد ما اطلع بخلا وابل
 بلسان وبنا وجدل
 زل عن مثل مقامى ورجل
 بين بالواد افاق الدحل
 فالتقى الاسن كالنبل لذل
 ليس بالعضل ولا بالمقتل
 يكبح الاروت منهم والابل
 كروايا الطبع همت بالوجل
 كعتين الطير يغضيه ومحل
 كل عجوم اذا حبيب همل
 عند ذى تاج اذا قال فعل
 او قرانى عد وجون قد ابل
 فجرير فبا طراف خيل
 راكب الجاش على كل وجل
 حنته باقتنه دون الخل

واعقل ان كنت لما تعقل
ان توى راسي امسى وانها
ولقد عوض بالقسمه بالشقم
ولقد تحمل لما انفارت
وعلام ارسلته امه
او نته فمات ما رقه
فاذا افرضت فوضاف جزه
واذ جرع العيس على علاتها

والخاوصه رجا لافارح

غير ان تكن بجهان في التقه
وامنط الليل اذا طال السرم
يفرق العاجر من كجته
طاف قرن الشمس لما حضرت
واحر الفقره ما ضر همه
ومجود من ضبابات الكرى
قال مجدنا فقد طال السرم
يلبس الاحلاس في منزله
يقارى في ندى قلب له
فود صاب قبل ورا د القطا
طامى العرمض لاهود له
فهرقنا هما -- في داس

رايح الد من عيل اعضاده
شرا صدرن به فاني د

ولقد افلح من كان عقل
سلط الشيب عليه فاشتعل
املاء الحقيه من صخر القل
حارقي الحمد من خيرا حول
بابوك فلدا لنا ما سل
فاشتوى ليله ريج وحقل
انما يجري الفقى ليس الحول
انما فحج اخوان العمل
واعض ما تامر توضيد الكسل
واجزها بالبر لله الاجل
وتدني بعد فور واعتدل
فتدني في ميت او محل
واذا ما حضر الليل اضحل
كلما تغاف على الاين ارتحل
عاطف المفرق فالمبتدل
وقدرنا ان خنا الدهر فقل
بيديه كايه يودي المطل
ولقد يسمع قولي حين هل
ان من وردى تغليس النهل
بانيس بعد حول فتد كل
لضواحيه نبشيش بالليل
قله به كل ريج وشمل
صا درر همه سواة فل مثل

<p>كلما لاح بنجد واختفل وضلوح تحت زور قد نخل موطننا يسأل عنه ما فعل بعد ان السيف صدق ونفل بجلا لان من العيش نجل وحديث طول عيش لم يمل ومن الازراء رزء ونجل شارف يقض مضى المحتل دبغ الاسوق بالعضد لافل نظر الدهر اليهم فاقبل وانوا الحراز من اهل الفل</p>	<p>توزم السارق عن عرفاته تنقى الريح بدوت شاسف فمضينا وقضينا ناجا ولقد تعلم محبي كلهم فمنى اهلك ان اجفاه من حيوة قد سمينا طولها واري ان يد وقد فارقه مقر مر على اعدائه مد من يجلو اطراف الذرا في قروم سادة في قومهم فاخي ان شربوا من خيرهم</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصيدة من التابخة الجعدى هو قيس بن عبد الله

<p>ماذا تحبون من نوء واحجار هوج الرياح بمهابي التوب وار لم يبق الا رماد بئر اطار من ان نعم امونا غير اسفار والدار لو كانت اذات اخبار الا القمام والا هوقد النار والدهر والعيش نرحم بامرار ما اكثر الناس من حاجو اسرار لا قصر الفلن منها اى اخمار والمرء طائر طير راء والعيش الين قد شئت يا ذوار</p>	<p>عوجوا تحبوا النعم دمنة الدار اقوى وافقر من نعم وغيرة دار لنعم من الجماء قد درست وقفت فيها سارة اليوم اسالها فاستجمت دار نعم ما نكلنا فما وجدت بماشينا الودبه وقد ران ونعما لا هين به ايام تجبني نعم واخبرها لو احب اثل من نعم علقنت بها فان اذاق لقد طالت عيابه انليت نعما واحبا بن على نجل</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فراح قلبي وكانت نظراتي
 المرقية بيضاء كالشعر والبرق
 تلوث بعدا فصال البرد مبرها
 والصيب بردا طيبا ان يكون لها
 تشفى الفجيع اذا استسقى بذى شوي
 يشبه ربح الخمر كان شهوة فقا
 اقول والفرق قد مالت او اخره
 المحته من سنا برق داي بصير
 بل وجه نعر بلا والليل معك
 ان الحول القى سادت محبة
 نواعم مثل بيضات مخنية
 اذا انغى الحمار الورق يهضي
 ومحتة نازح تعوى الذباب به
 جاوزته بعلمناات مشاقلة
 يجتاب رضا الى ارض بنى جل
 اذا الكابات نت عنها بجايها
 كائما الرجل منها فوق ذى جلا
 مطرد افردت عنه حلاياه
 بحر سنا وحدطا واطاع له
 سراته ما حلا لياته لهق
 باتت له ليله شهابا تسعفه
 ومات ظيفا لا طارة والجاهة
 حق اذا ما انحلت الظلماء

جنتا وتوفيت اقدارا لا مقدار
 لمرقها اهل الارض
 لو ثل على مثل وعسل لوملة لها
 في جسد وانحمة الخدين معطى
 حذبا لمذاقة بعد النوم خا
 من بعد رقدتها او شهد مستنار
 الى المغيب تبين نظراته حار
 ام وجه نعر بلا لى ام سنا نار
 فلاح من بين اثواب واستار
 يتبع امر سفيه الراى مغيار
 يحقن ظليهم في نفتا هار
 ولو تعربت عنها ام عمار
 ناء المياة من الورد مفقار
 وعرا الطريق على الحزان مفقار
 ماض على الهول هاد غير محيار
 تشذرت ببعيدا لخطو خطار
 ذبل لوياد الالاشباح نظار
 من حش وجرة او من حش فى قارى
 نبات غيث من الوسمى مبكار
 وبالقواير مثل الوشم بالقار
 منها بالحاصب شقان وامطار
 مع انظلام اليها وابل سار
 ليلة واسفل الصبح عنه الى سفا

اهوى له قانصر يسعي باكلية
 يخالف العصيد تباع له لحم
 يسعي بغضف يراها وهي طاوينة
 حتى اذا الثور بعد البقر امكنه
 فكر محمية من ان يفر كما
 فشك بالودف منها صدا اولها
 ثرا نثنى بعد للثاني فاقصده
 واثبت الثالث الباقي بناقده
 فظل في سبعة منها الحقن به
 حتى اذا ما قضى منها البانته
 وانقض كالكوكب الذي منصلبا
 فلذلك شبه فلق جنى اذا ضربها
 لقد تخليت بني ديبان عن قري
 فقلت يا ندم ان الليث منقبض
 لا اعرف من نبر ما حورامدا معهما
 ينخرن شرار الو من جاء عن نجر
 خلفا العطار بطرمج عود ومن عجم
 بددين دمع عيون دهم جود
 ساق الوقيدات موزون من جد
 قومي قضاعة حلال حول جبرته
 حتى استبيا بجمع ككف سال له
 لا يخش الا من يرضى له بها
 قباة ايش راوية ايش خشيده

حارني الا شالجع من قناصل افار
 ما ان عليه ثياب غدا طمار
 طول ارجال بها منه وتسبار
 اشلا وارسل بخضفا كلها ظار
 كوالجامي يحفظا حشية العار
 شك المشاعدا عشارا باعشا
 بلات فرج بعيدا لقعر نعار
 من باسل حار في الطعن كزار
 يكر بالروق فيها كمر اسوار
 وعاد فيها باقبال وادبار
 بهوى ويخطا تقر يبا باحضار
 طول السري والسري من كل انكار
 وعن ثوبهم في كل اسفار
 حلى براشد للوشيد انصار
 كان هن نعالج دل دوار
 باعين منكرات الوق احرار
 مردفات على احشاء اكوار
 تاملن رحلة حصن وابن شياد
 وماش من رهط ربي وخمار
 مداعية بسلاف وانمار
 يعني الوحش من الصمراء جوار
 ولا يظل مصاحبه الساري
 وما عاها بان الخشالة من عار

<p>عن الصاب فجنى حرة النار كعبدة القفر لا يجرى بها الجار من المظالم يدعى ام صبار</p>	<p>اما عصيت فان غير ممتنع فوضع البيت من صمام مظلة فدافع الناس عنها يوم تركها</p>
<p>قصيدة من علقمة المصموس الحميري بن شرحبيل</p>	<p>قصيدة من علقمة المصموس الحميري بن شرحبيل</p>
<p>والموت لا ينفع منه الجرح ليس لها من يومئذ رجع اذا حمير عن حمير دفع افلت منه في الجبال الصنع كان محببا جائزا ماضع لا تبع العالم بل يتبع طارت به الاثام حتى وقع يدنى بناء الحازم المضطلع ولا اتا وال ولا متبع من ابطل الاقبال او من تبع لهم من الايام يوم شنع ومن يعال ذو الجلال انضع كل امرء يحصد ما قد زرع وكيف لا يذنب نفس الهلع جزعنا ذالموت منها جرح من ملاك يرفع ما قد رجع اشيا العمر اياه لا يقنلح وزايلوا مذكهم ما قطع سدالذي ترغد او راقع</p>	<p>لكل جنب ما اجتنبه مجمع والنفس لا يجزئك اتلا قها والموت ما ليس له دافع لو كان حبا مفلتا حينه او ملك الاقبال ذو قابس او تبع الاسعد في ملكه وقبله حمير ذو ماور ود و خليل كان في قومه ومثلهم في حمير لم يكن فل جميع الناس عن حمير يخبرك العالم ان لم ينل له سماة وله ارضه اليوم يجنون باعمالهم فكيف لا ابكيهم كاديبا من نكبة جل بناشها اذ ذكرتنا من مضى قبلنا ينولن خات من بعدهم فانقرضت املاك كلهم ان خرق الدهر لنا جانبا</p>

نظروا من أشارهم كلما	عانيها الناظر من أشجع
تعرف من أشارهم أنهم	أساس ملك ليس بالفتح
يشهد للماضين من بما	فالوا من الملك منيف القلع
هل لا ناس مثل أشارهم	بمادب ذات البناء البقع
أو مثل صراح ومادونها	مايت بلقيس أو ذو نفع
لا مالحى مثله مفخر	شريات فازوا بالعلو والرفع

قصيدة من فرزدوق اسمه همام ابن غالب

عرفت ما عاش من ما كنت تعرف	وانكوت من جدرا ما كنت تعرف
ولم يلو الجحرا ن حتى كافما	توى الموت في البيت الذي كنت تالف
كحاجة صوم ليس بالوصل انما	اخو الوصل من يد فوا من يتلطف
ومستغرات للقلوب كانما	مما بين مننوحاتها تصرفت
تواهن من طرف الكلال كانها	مراض سلاسل وهو الك نرف
ومدلى بعد الياس من غير ربة	الحاديث تشفى المذنبين وتسعف
اذاهن ساقطن الحديث حسبة	جنى الفحل وابكار كوم تقطف
فلا ويته حولين وهي قريبة	اراها وقد لوا الى مرارا وارشف
سلافة جفن خالطها نوتله	على شفيتها والذكي المشوف
الا ليشنا كنا العيرون لم نود	على خاطر الا نشل وتقذف
كفانا به عن نخاف نراقه	على الناس مطلى الاشاعر خشف
بارض خلاه اوجنا وشيا بنا	من الربط والذري باج درع ومخف
موانع للاستوار الا لاصلها	ويخلفن ما ظن الغيور المشف
اذا القنضات الشوطرق بالضم	رقدن عليهن السجائل السجف
ان يهن الولا يدا بعد ما	يصعدنا يوم الصبغ كاد يصف
بيرة غنضه بيار الكا والذكي حتى	لها الوكب من العذار انا به فها

لجن به عذب لثاء بارضائه
 وان نمت جلاء من نومته^{الغنى}
 باخو من نعمان شر جلت به
 وما ذقته الا المساويك خبت
 لبس الغريبا الخمر انى تحت
 فكيف نجوس دعائى ودونه
 وصحب لجاهر اكرزون رماحهم
 وضاربهم ما را الا قسنته
 يبالغنا عنى باغير كلامها
 دعوت الذى سوى السماء بايد
 ليشغل عنى بعلمها بزمانه
 بما فى فوادينا من والهوى
 فارسى في عينيه ماء علمها
 ولا زاد الا فضلان سلافة
 واشلاء لحم من جبارى بصيد
 لنا ما تحنيننا من العيش ارجعت
 اليك امير المسلمين مت بنا
 وعرض ما نايابن مروان ليريد
 وما يرة الاعضاء وصحبك فما
 تخضن بنانا من سيف مل كليلته
 فما بلغت حتى قوا كل نحوها
 وحتى مشى الحادى البطي سيقا
 قتلهم اياهم ان قتل

رفاق واعلى حيث ركب اعجف
 دعت وعلمها اذ برع خرو مطوف
 علام لثنا يا طيبا حيث سوف
 بان جناة طيب ليس بخلف
 مشاعر من خز العراق المفقوف
 وروب وابواب قصير مشرف
 لهم ردت تحت العوالي مضعت
 عليهم خواض الى الطي تخشف
 الينان من القصر البنان المطوف
 ولله ادنى من دريدى والطف
 تد له عنى وعنى بافتسفف
 فخبير منى باض الفواد المشفشف
 وقد صبروا الى اطب واعرف
 وابيض من ماء الغمامة وففف
 اذا غنى شئينا صاحب متالف
 هذا يلاحمات بنعمان عكف
 هموم المنايا والهوى المتعسف
 من المال الامسحت او مخلف
 عليها من اللين الجساد وعرف
 وفيها يقايا من مراح وعجرف
 وباد من داما والمناسم عرف
 لها شخص من راحة جوف
 من الا راحة دال

يفرغ في شبري كان جفائنا
 ترى حوله المعنفين ككاهنهم
 صعودا فوق القاعد بين سطوحهم
 وجل من جمل حبا حلما ثينا
 وما قام مناقير في ندنا
 وانا لمن قوم بهمة تبقى القرى
 واضاف ليل قد تقلنا قراءهم
 قوينها هم لما ثورة البيض قبلها
 ومسرده مثل الجراد تمرها
 فاجتمع في حيث الثفينا شريدهم
 وكنا اذا ما استكرو الضيفاتهم
 ولا نستقم الخيل حتى نعبدها
 كن لك خيلنا مرة نزع
 عليهم منا الناقصون دخولهم
 وقد رفثنا ناعيلهم ابداء ملت
 وكل قرى الاضياء: نفرى: التنا
 وحدا ناعن الناس اكثرهم حصي
 وكرنا ما فيها لنا حيث: التنا
 : ازيل عن: التنا: التنا: التنا
 فلقنا الحصص عند الذي في ظلم
 فجل يجر تلامد: التنا: التنا
 وه ذات باب: التنا: التنا
 قد احلنا: التنا: التنا

حاضرا بالنا ملاء ونصف
 على صفر في الجاهلية عكف
 قيا ما وايد يجر خموسى نطف
 ولا قائل المعروف فينا يعنف
 فينطق الا بالنا لتي هي اعرف
 وزاب الناي الجانب المنفوت
 اليهم فالتفنا المنيا والتفوا
 بين العروق الزاعبي المتقف
 صمرف واهما والسرء المعطف
 قتيل ومكتوف ليدى ومرعف
 اتته العوالى وهي الشير تعف
 فيعرفنا اعلى دنا حين يعطف
 سوانا واحبا ناتفا وتجهف
 فحين باعنا المنية كتف
 واخرى خشنا بالعوالى توف
 ومعتبط فيه التسنام المستنا
 : اكرى: التنا: التنا: التنا
 حصايب لا في: التنا: التنا
 اذ: التنا: التنا: التنا
 : التنا: التنا: التنا: التنا
 : التنا: التنا: التنا: التنا
 : التنا: التنا: التنا: التنا
 : التنا: التنا: التنا: التنا

<p> كاركان سلمى امان واكف بالام ما كانت لها الوهم تشفت واعجبها راب الى البطن احد خنوف لا عناق الجراد يلى كشف على الزوج حوى ما يزال تلف انا انما يستغنى ولا يتعفف فليس على ربح الكليبي مال مضل ولا من اهل ميساد اقلع ببيرين قد كادت على الناس تشفت </p>	<p> تشاقل اركان عليه ثقيله وام اقرت من عطية رحما اذا وضعت عنها امانة فصدركان الترك فيه وجوه تقول وصلت حروجه مغيطة اما من كليبي اذا الميكن له اذا ذهبت منى بروحي خماره على ربح ما اتى مثل مال تبكى على سعدا وسعدا مقيمة </p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصيدة من ذى الرمة اسمه غيلان بن عقبة

<p> ما بال عينك منه الا ينكب وفراغ فيه اناى خوارزها استحدثت الوبك على شياهم خبرا او دمنة نسفت عنها الصبا سفا سيلا من الدعص عشته معارفها لا بل هو الشوق من دار نخونها ببوقه الثور لم تطمع معلميها تبتدا والعينك منها وهي فزمنة دارلمية اذ مى تساعفنا الى اللوايح من اطلال اجوبة كحلاء فى برج صفرا فى ربح فريك سنة وجه غير مفرقة اثوايح نوداد فى العين لاجلها اذا سقى </p>	<p> ما بال عينك منه الا ينكب وفراغ فيه اناى خوارزها استحدثت الوبك على شياهم خبرا او دمنة نسفت عنها الصبا سفا سيلا من الدعص عشته معارفها لا بل هو الشوق من دار نخونها ببوقه الثور لم تطمع معلميها تبتدا والعينك منها وهي فزمنة دارلمية اذ مى تساعفنا الى اللوايح من اطلال اجوبة كحلاء فى برج صفرا فى ربح فريك سنة وجه غير مفرقة اثوايح نوداد فى العين لاجلها اذا سقى </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

والقسط في حرة الذنوب معلقة

والقسط في حرة الذنوب معلقة

شافت بطيبة العرنين ما رفا
خوسا الخلاخود ليس يعجزها
ليست كمن بكوة الجيوان طلعت
تلك الفتاة التي علقها عرضا
كبال للهوى يصيد فاتبعه
لا احسب للدهر ينبل حذاء ابدا
ذاثر الخيال لميها جاع العبت
معرو سا في بيان الجمع ووجه
لخاتنا يعن اعق عننا ساهمة
نشكو الخشاش وجرى النسمتين
كانها جمل وهو وما بقيت
لا تشكك سقطه منى وان رقت
كان راكبا يمسى بمنحرف
تحوي بمنحرف السرابال منعلت
له عليهم الخلاصاء من رعة
حتى اذا معان انصيفه مبل
وضوح البقل ناء آج تجي به
وادرك المنيق من قمب لسة
تنصبت حوله يوم ما توافيه
حقا ذا اصفر قرن الشمس وكربت
والهوعين اثال ما ينازعه

تباعدا لجل منه فهو يضطرب

والبيت فوهم بالليل

بالمسك والعنبر هندی مختضب
نجم الاحاديث بدين الحمى
ولا ملعنه يرمي بها الربيب
ان الكريم وذا الاسلام يجنب
كانني ضارب في غمرة لعب
ولا يقسم شعبا واحدا لشعب
به المغاؤون المهرسة النجب
وسائر الليل الا ذاك منجذب
باخلق الدف من تصديرها جلب
ان المريض الى عوادة الوصب
الاخيرة والاواح والعصب
بها المفاوز حتى ظررها جلب
من الخنوب اذا ما ركبها نصب
مثل الخشام اذا ما معشر اغبوا
فالقودجا تجنبي واجف صحف
ياجرة تشرع عنها الماء والرطب
هيف يمانسة في مرها نكب
ومن ثمايلها واستثنى الغرب
صحرى بها جيج في لوانها خطب
امشى وقد حرا في حوباها الغرب
في نفسه عن سولها مورد ارب

<p> أدنى تقارب به التقريب الخجب بالصلب من نهشة أكفها لك عنها وساؤها بالليل محجب فيها الضفادع والحيات تصطب بين الأساء يسامى تحت الغشب رحم اللثياب خفى الشخص منور ملس المتون حلاها الریش وحب فانصعن والويل بحيدرة وأحرب وقعا يكاد حصى المعزاء يلتصب ولى ليسبقه بالامعزأحرب مشفع الخد غادنا شط شئب تنفس البرد ما فى عيشه ريب كواكب لقيظ حتى ماتت الشهب من ذى الفوارس يد هو انفه أير من عجمة الرمل اتباج لها حجب ورايه من نشا صال لدو منسكب من الاميل لها دف ومحجب ابعارهن على هذا فما كتب </p>	<p> فراح منصلتا مجد واحلا تله كانه كلما ارفضت حرقتها فغلتست وعمود البصع منصلت عينا محلبة الار جاء طامة يستلها جردول كالسيف منصلت وفى الشاغل من جلان مقتنص يسعى بوزق هدت فضا مصدا سعى فاططاء والاقدار غالبية يفعن بالسيف مما قد رابن به كانهن حوافى اجل قرم اذاك ام تمش بالوشى اكرعه تقنط الرمل حتى نش خلقته ريلا وارطى ثفت عنه وايبه امسى بوهين مختار المرتعة حتى اذ جعلته جمرا ظهرها ضم الظلام على الوحش شلة فبات ضيفا الى ارطاة مرتكة ميلاء من معدان العبدان قاصية </p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p> مصيداته من قيس بن اللوم الايم القلب اللوح المعدل افق قدا فاق اليا مقون وانما سلاكل ذوى دعن الحب اوعو فقال فواى ماله تترت مثله </p>	<p> العقيل المشتري بالجنون افق عن طلاب البيض انكث يعقل قما ديك فى ليل ضلال مضل فانت بليلى مستهام موكل اليك ولكن انت باللوم تعجل </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>فأدرك ما يعنى به المتجمل فقلت نعم حاشاك إن كنت تفعل أبرواؤى بالعهود وأوصل ولا ذنب لى بالليل فالصغاجل وان شئت قتلان حكما عادلا وحزنى إلى ما جنى الليل أطول لعمروعت والذئب غرتان جل فقلت متى ذاقال ذاعام أول فهاك فكلينى لا يهنيك ما كل وعيناها من وجد عليهم تحمل الكف ما ذاب العاصف ير فعل</p>	<p>قصيدك علاء عيناك حلت لحى الله من باع الخليل بغية فقلت لها بالله بالليل لئنه هوى انى اذ نبت ذنب اعلمته فان شئت هاتى نازعيني خصوة نحارى نهار طال حق ملته وكنت كذئب السوء اذ قال موة الست لى من غير شى شفتى فقات ولدت العام بل مت كنبته وكنت كذئب باح العاصف دايما فلا نظرى ليل الى اربعين نظرى</p>
<p>وهوى الاحبة منه فى سودائه ويصدحين يلين عن برحائه اسفحط كل الناس فى ارضائه ملك الزمان بارضه وسمايه قروايه والسيف من اسائه من حسنه وابايه ومضائه ولقد انى فبحرن عن نظرائه</p>	<p>قصيدة للشيخ ألا ديب ابى لطيب أحمد بن الحسين المتنبى عدل الوادل حول على التائه يشكو اعلام الى الموائى حره ويجقق بلاء أدنى الملك الذئب ان كان قد املاك القلوب بانه الشمس من حسادة والنصر من ابن الثلاثة من شادى خلاه مضت الدهور وما اتى بمثله</p>
<p>قصيدة للشيخ عبد القادر الجيلانى رحمه الله فقلت لعمري غويته عال فهمت بسكونى بين الموالى بحالى وادخلوا انتم رجالى</p>	<p>سقانى الحب كسات الوصال سعدت بامسلى بغيرى فى كؤوس فقلت لسائر الاقطاب لموا</p>

وهو الشرايا السنو جنودی
 بشر بتم فصلی من بعد سکی
 مقامکم علی جمعا ولكن
 انا فی حضرت التقریب حدی
 انا البازی شهب کل شیخ
 کسان خلصة بطراز عزم
 واطلعنی علی سرف تدایر
 وولانی علی الاقطاب جمعا
 فلوالقیث سری فی جبال
 ولوالقیث سری فی بحار
 ولوالقیث سری فوق نادر
 ولوالقیث سری فوق میت
 ومامنہا شہود او دهور
 وتخبونہ بما یاتی ویشہ
 مریدی هم وطب اشط وغن
 مریدی لا تخف الله لے
 طبولی فی السماء والارض و
 بلاد الله ملکی تحت حکم
 فظرت الی بلاد الله جمعا
 درست العلم حق صورت قطبا
 رجالی فی هواجرهم صیام
 وکل ولی له قدم ولے
 مریدی لا تخف وانش فکانه

فساقی القوم بالوافی ملال
 ولا تلمر علی سب و اتصال
 مقامی فوقکم ما زال حال
 بصرفنی وحسبی ذواجلال
 ومن ذافی الرجال اعطی مثال
 وتوبخنی بیجان الکمال
 وقلدنی واعطانی سوال
 تحکم نافذ فی کل حال
 لدکت واخضقت بید الرجال
 لصادر کل غور فی الزوال
 لخدمت وانطفت من سر حال
 لقام بقدرت المولی تعال
 قمر و تنقض الایمان
 وتعلمنی فاقصر عن جلال
 وافعل ما تشاء فالأثر حال
 عطانی رفعة نلت المنال
 وشاؤس السعادات قد بدلت
 ووقتی قبل قبل قد صفات
 کثر دلة علی حکم اتصال
 ونلت السعد من مولی الموالی
 وفی ظلم اللیالی کل آل
 علی قدم النبی بدال کمال
 عنوم فانتل عند القتال

أنا الجليلي عني الدارين
أنا الحسن والحسين مقلد
وعبد القادر المشهور

قصيدة في مدح الأديب

أنت القوي في الغزاة

ودع الذكركم لا يام الصبي

إن أحلى عيشته قضيتها

وأترك العادة لا تحفل بها

والله عن آية لهوا طربت

إن تبدى تنكسف شمس الضحى

فاق اذ قسنا بالبدرسنا

وافكر في ملتهى حسن الدنيا

وأجمل الخمرة إن كنت فتى

واق الله فتقوى الله ما

ليس من يقطع طرقات بطلا

صدق الشراع ولا تركب الـ

حارت الأفكار في قدرة من

كتب الموت على الخلق فكم

ابن عمرو وكنعان ومن

ابن من سادوا وشادوا وبنوا

ابن عاد ابن فرعون ومن

ابن أرباب الجحى أهل التقى

سعيد الله كلا منهم

وأعلامي على رأس الجبال

وأعلامي على عنق الرجال

وجداى صاحب العين الكمال

عمر بن الورد في حمة الله

وقل الفصل جانب من منزل

فلا يام الصبا بنجم اقل

ذهبت للأنهار والأنهار

نفس في عز وتوقع وتجل

وعن الأرواح من حج الكفل

وأذا ما سبى يورى بالاسل

وعدلنا بهرح فاعتدل

أنت تهاوى جدا مراجل

كيف يسمي في جنون من عقل

ما جاورت قلبه مرة الأول

أفما من يتق الله البطل

رجل يروى في الليل زحل

قد هدانا سبلنا عز وجل

قتل من جيش وأفسد دول

ملك الأرض وولى وعزل

هالك لكل فلم تغن القتل

رفع الأهرام من يسمع يخل

ابن أهل العلم والقوم الأول

وسبحني فاعلاما قد فعل

<p> حكما خست بخير المسئل ابعد الخيرة على اهل الكسل تشتغل عنه بما ل وخول يعرف المطلوب يتحقق ما بتدل كل من سار على الدرب وصل وجمال العلم اصلاح العمل يهرم الا عراب في النطق جليل فاطراح الوفد في الدنيا اقل احسن الشعر اذا لم يبتذل مقرر او من على الاصل لكل قطعها اجل من تلك القبل رقيها ولا في كيفية الخجل وامر اللفظ نطق بل عمل وعن الجهر اكفاء بالوشل تلقه حقوا وبالحق نل لا ولا مافات يوما بالكسل تخفض العالي وتعلو من سفل عيشة الجاهل بل هذا اذل وعلمه مات منها يعمل وجيان نال فايات الامل انما الحيلة في ترك الجبل فرماها الله منه بالثال انما اصل الفقي ما قد حصل </p>	<p> يا بني اسمع وصايا جمعت اطلب العلم ولا تكسل فما واحتفل للفقهاء في الدين ولا واجهر النوم وحصله فمن لا تغفل قد ذهبت اربابه في ازدياد العلم ارقام الله جمل المنطق بالحق فمن انظر الشعر ولازم مذهبي فهو عنوان على الفضل ما مات اهل الجود لم يبق سوى ان لا اختار قبيل يدا ان جزني عن مديحي صرت في اعدا بالالفاظ قولك خذ ملك كسري عنه تغني كسري اعتبر من قسمتا بدينهم ليس ما يحوي الفتي عن عزمه فاقطع الدنيا فمن عادتها عيشة الراغب في تحصيلها كوجهول وهو مشرك كثير كمر شجاع لم ينل منها المنى فترك الحيلة فيها وابتدأ اي كفت لم تفد مما تفد لا تغفل اصلي وفصل ابد </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ويحسر السبب قد يغفل الزغل
 يطلع النوح من الآمن بصل
 نسبي اذ بان بكراقتل
 أكثر الأتسان منه اواقل
 واكسب الفليس حاسب من بطل
 صحبة الحمقا وارباب الدول
 وكلاهدين ان نراذ قتل
 انهم ليسوا باهل للزل
 لم يفز بالحمد الآمن غفل
 حاول العزلة في داس جل
 بلغ المكروه الآمن نقل
 لم يجد صبرا فما احلى النقل
 لا تخاصم من اذ قال فعل
 رغبة فيك وخالف من عاك
 ولي الاحكام هذا ان عدل
 وكلا كفيه في احشر تغل
 لفظة القاضى لو عظم ومثل
 ذاقه الشخص اذا الشغل الغزل
 ذاقها فالسم في ذاك العسل
 وعناى من مداراة السفلى
 فدليل العقل تقصير الامل
 عزة منه جدير بالوجل
 أكثر الترداد احماء المل

قد يسود المرء من غيوب
 وكذا الورء من الشوك فما
 غيوان احمد الله على
 قهمة الانسان ما يحسنه
 أكثر الامرين فقرا او غنى
 واحد جلا وكذا واجتنب
 بلير شين ويو تجل رتبة
 لا تخض في حق سادات مضوا
 وتغافل عن امور انه
 ليس يخلوا المرء من خذلان
 غيب عن الفهم واجهة فما
 دار جارا لداران جاروان
 جانب السلطان واحد بطشه
 لا تمل الحكم وان هم سالوا
 ان نصف الناس اعداء لمن
 فهو كالمحبوس عن لذاته
 ان للنقض والاستثقال في
 لا توانى لذاته الحكم بما
 فالولايات وان طابت لمن
 نصب المنصب او هي جلد
 قصر الآمال في الدنيا تفز
 ان من يطلبه الموت على
 غيب وزر غبا تجد حيا من

واعتبر فضل الفقه دون الخطل
 لا يضر الشمس اطباق الطفل
 فاعتوت تلقى عن الاهل بدل
 وسرى البدر به البدر اكل
 ان طيب الورود مودها جعل
 لا يصيبك سهم من ثعلب
 ان للحيات لينا يعتزل
 ومتى سخن اذى وقتل
 وهولدن كيفما شئت انقتل
 فيه ذو مال هو المولى الاجل
 وقليل المال به يستقل
 عنده فارتك تفاعيل اجل
 طلع الشمس ثارا او اقل
 احمل غنما من ساد الاول
 ليس فيهم حرج الا بطل

حنا ينصل السيف والترك غمده
 لا يضر الفضل اقلال كما
 حبك الاوطان عجز ظاهر
 فهكت الماسيق أسننا
 ايها العائب قولي عبثا
 عدا عن اسهم قولي واستتر
 لا يغرنك لين من فته
 انا مثل الماء سهل سايق
 انا كالخيدور صعب كسرة
 غير اني في زمان من يكن
 واجب عند الوري اكرامه
 كل اهل العصر غمروا بنا
 وصلوة الله ربنا كلما
 للذي حان العمل من هاشم
 وعلم الومحب سادته

قصيدة الشيخ البارع ابي اسماعيل الحسين بن علي الطوسي رحمه الله

وحلية الفضل انثني لذي اعط
 والشمس بالفتح كالشمس في الطفل
 بها ولا ناقتي فيها ولا جملة
 كالسيف عري مناة عن الخمل
 ولا انيس اليه منة من سلة
 ورحلها وقرى العنة الذليلة
 التي ركابي ولح انوكب في عذابي

اصالة الراي صانثني عن الخطل
 مجدي خير او مجدي او لا شرع
 فيما الاقامة بالزوداء لا سكني
 ناه عن اهل صفرا لكف منفرد
 فلا صديق اليه مشتك حزن
 طال اغترابي حتى راحلة
 ونج من لغب نضوي وعج لما

اريد بسطة ~~في~~ ~~ال~~ ~~سنة~~ ~~بين~~ ~~بها~~
 والدر يعكس امالى ويقنعني
 وذى شطاط كصد الروح معقل
 حلوا الفكاكة والجحد قد فرجت
 طردت سرج الكرى عن ريقه
 والكوب ميل على الذكوار من طرب
 فقلت ادعوك لليل لا تنصرتني
 تنام عيني وحين البخر ساهوة
 فهل تعيدني بمل غي هممت به
 اني اريد طرق الحى من اضم
 يهون بالبيض والسمر اللذان به
 شربنا في ذمام الليل معتسفا
 فالحب حيث العكس والاسد ابيض
 نوم ناشية باهتج قد سقيت
 تذاذ عليل حاد يث الكرام بها
 بيت نارا نارى نعم في كبد
 بقى قضاء حرجك بها
 في الريح اموالى في بيوتهم
 لعل ايامه بالخرج فانيه
 لا نومه لعل نعت الخلاء قد شفت
 نزلوا باله نالح البض تسعاني
 لا اخاف ان لا اغار لها
 بالسنة في الشئ هو صاحب

على قضاء حقوق للعل قبل
 من الغيرة بعدا لك بالفضل
 بمثله غير هيا ب ولا وكل
 لشدة الباس منه رقة الغر
 والليل اغرى سوام النوم بالمثل
 صاح واخر من خمر الكرى مثل
 وانت تخذلني في كحاش الجمل
 وتسقيط وضيق الليل لم يعل
 والى يزجر احيانا من الفضل
 وقد حمته رماة الحى من تعل
 سود الغلا يثر حمر الحلى والحلل
 ففحة الطيب تهدىنا الى الحل
 حول الكناس لها غاب من الاصل
 نصا لها بمياه الفسج والكحل
 ما بالكوايم من جبن ومن نخل
 حوى ونار القرى منهم على القتل
 ويخرجون كرام الخيل والابل
 بخلة من خلد بر الخمر والعسل
 يدب منها نسيم البرء في علل
 بر شفته من نبال الاعين الجمل
 بالبح من خلل الاستار والحلل
 ولود هتق اسود القير بالمثل
 عن المعالي ولغيرى المزمع بالمثل

فان حنفت اليه فاتخذ نفقا
ودع غمار العلى للمقد صدى على
رضوانك ليل الخفض العيش مسكنة
فادرب بها في نحر البيد حافظة
ان العلى جد تلقى وهي صادقة
لوان في شرف الماوى بلوغ منى
اهبت بالخط لونا ديت مستمعا
لعلها ان بدافضه ونقصهم
اعل النفس بالامال ارقبها
لم ارض العيش والا يام غيلة
عالي نفسى عرافى بقيمتها
ومادة النصل ان يزهى بنجومه
ما كنت اوثران يمتدنى زمنى
تقد متنى اناس كان شوطهم
هذا جزاء امره اقرا به درجوا
وان علاق من دوى فلا عجب
فاصبر لها غير محتال ولا خضر
اعدى عدوك ادنى من تحت يده
فانما رجل الدنيا واحد لها
وحسب ظنك بالايام مجحزة
غاض الوفاء وفاض الندى وانفجرت
وشان صدقاتك عند الناس كنهم
ان كان ينجح شئ في ثباتهم

في الارض او سلا في الجوف اهتزل
ركوبها واقتح منهم بالبلل
والعز عند رسيم الايق الدال
معارضات مثاقيل الجمر بالجدل
فيما تحدث ان العز في النقل
لم توج الشمس يوم ادارة الحمل
والخط عنى بالجهال في شغل
ولعينه نام عنهم او تنبه لى
ما اضيق الدهر لولا فسيحة تاكل
فكيف ارضى وقد ولت على عجل
فصنتها عن خيول القدر مبتذل
وليس يعمل الا فى بدى بطل
حتى ارى دولة الاوغاد ليقل
وراي خطوى ولو اوشى على همل
من قبله ففنى فسيحة الاجل
لما سوة بالخطاط الشمس عن جل
فى حادث الدهر وما يغنى عن الحيل
فحاذر الناس واصحهم على دخل
من لا يعرف فى الدنيا على جل
ظن سراوكن منها على جل
سافه الخلف بين القل والعمل
وهل يطاق معون معتدل
على اليهود فسيق السيف للعدل

يا لواء اسرور عيش كراء كل
فيم اقمها مك كج البحر تركبه
ملك القناعة لا يخشع عليه ولا
تروح البقاء بدار لا ثبات لها
ويا خبير اعلى الاسرار مطلقا
قد ارشحك لامر ان فطنت له

انقضت صفوك في ايامك الاول
وانت يكفيك منه مصنه الشل
يحتاج فيه الى الانصار والحوول
فهل سمعت بظل غير منتقل
اصمت ففي الصمت منجاة من الزلل
فار بأبنفسك ان توعي مع المل

قصيدة للشيع العارف بها

يا نديي بمحقق احديك
قهوة ان ضللت ساحتها
ما تها ما تها مشعشة
يا كبير الفواد داو بها
هنا الكبير فسا جلتها
صاح ناصيك بالمدام قدم
عمر ك الله قتل لنا كرما
اترى غاب عنك اهل من
ان لي بين ربيعهم رشاء
ذوقوا م كانه الف
است انشاء اذ ان سحرا
طرق الباب خايفا وجلا
قلت صرح فقال تجهل من
قمت من فرحة ففتحت له
بات يسقى وبت اشربها
شر جاذبه الرءاء وقد

قروا مل الى من من هاتيك
فسنا نورك اسها يمد ياك
افسدت نسك ذي التقى النسيك
قلبك المبتلى لك تشفيك
واخلع النعل واترك التشكيك
في احتساها مخالفا ناصيك
يا حمام الراك ما يبكيك
بعد ما قد توطنوا وادرك
طرفه ان قمت شئ يحبيك
مال لما بدى به التحريك
وحدة وحدة بغير شريك
قلت من قال كلما يرضيك
سيف الحاظه تحكرك فيك
واعتقنا فقال لي يهنيك
قهوة تترك المقل مليك
خامر الخمر طرفه الفتيك

يا منى القلب قبلية في فيك
قلت زدني فقال لا وابيك
ان دنا الصبح قتال لي بكفيك
افاح نشر الصلوة صالح الديك

قال له ما تريد قلت له
قال خذ ما عهد ظفرت بها
شر وسدته العين - ا
قلت هلا فقال قمر فلقد

قصيدة للشاعر الاديب عبد الله الشبواوي رحمه الله

والهوى ياتي على ظيرو مراد
ليس لي مما قضاها الله راد
اي فرق بين قلبه والجماد
وجفون ناخما ذاك السواد
ودلا لا قد نفى عني الوقتاد
ان قلبي في الهوى لو رد عاد
هل سلا الاحباب ووجد ساد
ليس لي الا على الله اعتقاد
واختلاف وشقاق وعناد
كلما قلت جفاة نال رزاد
فاعلموا اني راضب الفساد
قد عوني لست ارضى بالرشاد
ان كشف السر في الحب ارتداد
باسمه قلت سليم او سعد
صرت فيه مثله بين العباد
مستقر ما لوجدى من نفاذ
وتجملات ولكن ما افاد
انا من تعرفه في كل ناد

ان وجدى كل يوم في ازدياد
يا خليلي لا تسلمني والهوى
انا ان لم اهو غزلان النقا
منتهى الامال عندى اى هيف
وخذد تنالني حمسة
ان ذنبي عند من بعد نفي
يا اصيل العشق هل من مجد
ما احتيا لي في الهوى ما عمل
بين جفني والكوى معترك
فتنتني ظلي ظريف اهيف
ان يكن عشقي له افسد نتي
ورشادى ان يكن في سلوتي
انا اهو اهواه ولا اذكرك
ومنى رام لسانى لهجة
هو قصدى لست اسلوه وان
وكذا وجدى به وجدى به
كم صرفت القلب عن عشقتي
يا حبيبي ته دلا لا واحتكم

لست اصغى لعدو في الهوى
لا ارى في الحب عارا ابدا
قصيدة للسيد الاديب محمد بن عبد الله الصنعاني رحمه الله تعالى

داء الصبا به ماله من راق	والموت لوايح الاشواق
واشد ما يلقي الحب من الهوى	قرب الحبيب ولا يكون بلاق
والذخالات الغرام لمغرم	شكوى الهوى بالمدامع المحرق
ومجنى الروح افدى شادنا	لم ترق مذكاة رفته امانا
ناديته لما بدا وجماله	يلقى اليه اعداة الاحداق
يا ايها القمر الذي قسر النفي	لما تجلى من سماء الطاق
رفقا فقلبي بين اسرى طرفك	الفناء اغشى في اشد وثاق
فخذ الفدا عنى جعلت لك القلا	والا نحن على بالاعتاق
واذا انجلت هذا وذاك ولم يكن	لك ما دبك فديك في اسواق
فاقتل وجارك ان تكون منيتي	يا منيتي القصوى بسيف فراق
يا صاحبي هديقا ان كنتما	من يروم على الغرام وفاق
فتمسسا برؤوس مكة لي عن	القلب العميد الهاشمي المشتاق
عاهدته ان يجيب الى الهوى	داعي الجمال فما ل عن ميتاق
وسبابة فوجدت بالسوقمة شاد	يسطو بمقلته على العشاق
كالبدرف في الدجور رخ فتدا	كقضيبي بن عاقل الاوراق
افديه من قمر بدا لي كاملا	حسنا فكان من الكمال محاق
سكران من خمر الشبيبة والصبا	صعبا للقاملون الاخلاق
شفقة خدا لم ازل في حبه	حيوان بين الامم والاشفاق

قصيدة هيماية للسيد الجليل غلام علي زاده البكراني حم الله
لله توفيق العاشق الولهان

موى المروة بين نسوة بينه
 ماهم بالحساء يوم خلاها
 انى لست الى بيج في الدج
 سافوت في القمر اخو المفضي
 وسالت عنها في حديث لداها
 ارنوا اليها خفية فاذا ترى
 بلنا معا في بيتنا وكمثلنا
 روحى ترحل يوم زم جالها
 ايقنت يوم رايت واقعة الكو
 سرح المنام عن العيون طردتها
 اعذول كنت لخالهوى في سابق
 منعت سيف حماها طيف الكرى
 ماللوشاة نكذ في قتلنا
 لا اثر للفيد الفواق اغسا
 سفكت دماء العاشقين هكلا
 ان جوزت قتلى فد لك بين
 انى اغار على السجفيل محتظ
 ابغى مكان المشط من ربا لور
 اناعدتها وقد يثها بعقبة
 بيضت منزل مقلتي لا فاجليه
 يا صاح انت على الحوادث صابر
 ان لم يكن في الغصن حسن قوامها
 يارب لا تعتب على المجنون ان

كالغيث بين بواسم البستان
 واقام كالصوير في البنيان
 وظفرت شربيرة اللعنا
 حتى لقيت هنا بهد ثان
 كيلا يهوض الناس في حدا
 اثني رنوى نحو بعض غواني
 ما فارق السعدان في الميزان
 فاعيش كالصوير بالجسان
 ان القيامة ساعة الهران
 باحاطة الاشواك من اجفان
 واليوم تعد لى على الهيمان
 عن ان يزور لحظة اليقظان
 وعلى الرمال عمارة البهتان
 طرفى هداه الله قد اذات
 رسم المروثة في ديار حسان
 ابغى سلامتها عن الحد ثان
 بهمال من خثيت على الجيران
 حتى افوز بطرة الغسر لان
 جلت عن الامثال وهي خبا
 مشرفا بعناية الاتيان
 فعلى م طرفك دائر الغملان
 فمن الذى يصبوا الى لاخصان
 حسب المعالم احرف القرآن

فصغت كمشق صفيح الصبيا
 فتعال نبك عليه قد لا ن
 احسب الخ بنفحة الريحان
 وانا الطريح بقاعة الغيلان
 او نازل ملك على الانسان
 ابدى كرامة على العطشان
 واحد من بسمة المرجان
 بيني وبين خريدة الريان
 اسقيه ديمة دمعي الختان
 فاجعل حنوطي توبادى البان
 فتذكرى اذا د بالرضوان

ابك على الشاها الحيا
 احام يقطع ظالربان الحيا
 انسير رامة فيك خلق طيب
 يا قلب طبا انت المقبر بذى المقنا
 هذا خيال من بشنية في الكرى
 لم آتس احسان الولي من النقا
 ابك على ايام ذى قار دما
 يارب سود وجه شيب فارق
 يارب يوم انال روض المنخن
 يا صاحبى هذا الهوى سميت
 يا ظبية الوعساء انت قتلتنى

الفصل الرابع ين فيه المقاطيع الجياد لارباب العلم
 والادب مقطوعة لحسان بن ثابت الانصارى رضى الله عنه

على لسانى فى الخطوب ولا يد
 ويبلغ ما لا يبلغ السيف مدد
 ولطوى على الماء الفراح المبدود
 كبطن الحمار فى الحشيش المقيد
 مهددة احلاسها لم تقيد
 موارد ماء ملتقاها بفقد
 تروح الى دار ابن مسلمى تفقدى
 جوادا مقيد كره الحمد يزد
 وانى لتواك المساء لم اعود
 واهلا اذا ما زيع كل مطرد

لعمري ابك الخدير حقا لما بنا
 لسانى وسيفى صار مان كلاهما
 واكثر اهل من عيال سواهم
 واذا كان ذوالنخل الذميمة بطنه
 واعمل ذات اللوث حق اردها
 ترى اثر الانساع فيها كانها
 اكلفها ان يدالج الليل كله
 فالقيته فيضا كثيرا فضوله
 وانى لم يخ للبط على الوحي
 وانى لقوال لذى البيت جربا

<p>وانى ليدعوني الشدا فاجيبه قال فجلن يا قيس وارقع فانما حسام وارواح بايدي اعره سود لها الاشبال يحيى عمر ينها فقد لاقت الاوس القتال واطردت لعنى لدا لا يواب حورا كوا عبا نفتك عن العلياء امر دميمة</p>	<p>واضرب بيض العارض المتوقد قصارا ان تلقى بكل مهندا منى ترهم يا ابن الخطيئة تبدا ملا حيس بأخطى فى كل مشدا وانت لذي الكذات من كل مطرد ورجن ما فيك الحسان يا ثمد وزند منى تقدر به النار يصلدا</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مقطوعة من اعشى الغمير قيس بن ثعلبة

<p>من علولا عجب منه ولا مضر وكنت احذره لو ينفع الحمر وراكب جاء من تثليث مغتر منه السباح ومنه الحج والعذر اذا الكواكب اخوى نوحا لمطر شعنا تغير منها التى والوبر وضمت الحى من صرداة الحجر ثم الخطى اذا ما ان جزروا بالمشترى فى اذا ما اخروط السفر بأبى الغلام منه النوافل الوفر ولا حسن خلا كحافى بها ايد لا بقا من بوادى وقعتا امند يا لئاس رابع من اعدام البشر ولبس فيه امان من جزية مصر يوما فقد كان يستعالي ونشمن</p>	<p>انى اتانى امر لا اسد به فبت امكتيبا حوران اندابه فجاشت لنفسى الجاش جمعهم ان الذى حبيب من تثليث تنديه تبقى امر لا تغبل لدهر خفية وراحت الشول مغبرا منا كبا واجرا اكلم مبيض الصنيع به عليه اول زاد القوم قد علوا لا زامن البذل لكوماء غريته اخور غابى عظمها ويسا لها يسرى مبداء لا يجرى بها احد المراد فنا اجمع سأكنها كانه لحدس فى القوم انفسهم ولبس فيه اذا استطر به عجل اما نسبه عدو فى صبا وادة</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وفي الخاتمة منه الجحد والمخزير
كما اضاء سواد الظلمة القمير
حامي الحقيقة منه الجحد والفخر
عنه القمير يسير الليل محقر
بالقوم ليلة لامكة ولا شجير
وكل امر سوى الفخس يا قمر
ولا بعض على شروق الصفر
ولا تزال امام القوم يفتقر
من السواء ويروي شربة الغمر
من كل فج وان لم يغز ينظر
ويديج الليل حتى يسفح البصر
كذا لا طرح ذو النصلين تنكسر
عند ابن سبيل فلا يمنك الاظفر
ونعم ما انت عند الناس مختصر
وان صبرنا فانما معشر صبر
ورد يلم بهذا الناس او صدر
وقد تكون له المعالاة والظفر
فاذهب فلا بعدنا لك منه منشور

اخو شروب ومكس اب اذا عدوا
مردى حروب شهاب يستنصرك
اخو الدسيعة متلافا خوفا
مخزوعا منهم الكشحين مخزون
طاوى المصير على المرء مخزود
لا يصعب الامر الا ريث يركبه
ولا يبارى لما في القدر رقبه
لا يصبر الساق من اين ولا وصب
يكفيه حرة قلدا ان المرعب
لا تاس من الناس ممساك ولا مجبه
المجدل لقوم ان تغلى عراجلهم
عشائر صفة صليا فودعنا
اصبت في حرم منا اخا ثقتنا
فنعربا انت عند الخير تساله
فان جرنا مثل شر اجزعت
لو لم نخنه بقتل لا اسمر به
ان تقتلوا فقد تبى نساءكم
اما سلكت سبيلا كمنت ساكنا

مقطوعة تميم بن ابي مقبل

الا المرء انه حتى تعرف الدنيا
ومن ثانيا فروج الكوبر هدينا
يكسبوننا بالعتيات لعتابينا
فكدرن يبكيني شوقا وبكينا

يا دار ليل خلا لا اكلفها
تهدى الرايين الرواح الصيف
صيف هديج الضمى هو منا كبتها
عرجت فيها عبيها واسا لها

فقلت للغوم سدد ولا بالكم
 وطاسم دمس آثار المطى به
 قد غيرته رياح واحترق به
 يصبح عناء أسيل المطى به
 في ظهر مرت عسقل السراب به
 كان اصوات ابكار الحمام به
 اصوات نسوان انباط بمضعة
 في مشرف لبط الياط البلاط به
 صوت النواقر فيه ما تفرط به
 كان اصواتها من حيث تهمها شو
 حتى استبت الهدى والبداء لجمعة
 واستحل الشوق منى عمر من سرج
 ترمى الفجأح يجندار الحصى قمر
 ترمى بها وهى كالبحر داء خافقة
 كادت ندام اراقا لا فتجعه
 وعاتك شوخط صم مقاطعها
 عارضتها بعنود غير معتلث
 حشرت عن كفى السرايل اخذه
 ثم انصرفته جلدان مبتجها
 وما تم كالدوى حور صدامها
 شو محفر هيف مبتلة
 كان اعدن غزالان اذ
 كانهن الظباء الادم سكنها

ارى منازل ليل لا تحييت
 ناي المخارم عريننا فعريننا
 من حيث يماق سبيل المرح تاتينا
 حتى يغرين منه اويسوين
 كان وعز قطة وعز حادينا
 في كل محنية منه يفنينا
 يجدن للنوح التما نينا
 كانت لسا سنه تقوى قرانينا
 ايدى الجالذى رجون ما تغفينا
 الحايض يلحن الحارينا
 يخشع في الال خلفا اويسلين
 يخال باغرها بالليل مجنوننا
 في مشية شرح خلط افانينا
 قد وث لبنان الحصى بين الفاسينا
 الى مناكب يدفعن المذايعينا
 مكسورة من خيار الوشى للوين
 بيض منه متونا حين يجرينا
 فرد نحر على ايدى المقدايا
 كانه وقف عاج بات مكنونا
 لم تباس العيس ابكارا ولا مونا
 من كل داء باذن الله شفيننا
 اكملت بالاقدا لجون قد طهيننا
 ضال بعزة اوضار ابدارينا

ينهاه حيناً وينها الشرا حيناً
 جعلنا لثرى بات في الأمطار وجونا
 وللمشرفينة تهدى بها يدينا
 يوم الطعام وتلقا ناصيا مينا
 من شوقه الناس نالتنا عوالينا
 حتى يظل على الكفين مرهونا
 جمعاً بهياً ولا قائماً نينا
 والاعوج ملحوقاً ومسلمونا
 صلبك لشؤون ولا تصهل برادينا
 ضرباً توأصى به الأبطال بجينا
 بين القرنين حتى ضل مقرونا

يمشين مثل النقامات جوانبه
 من رمل عريان او من رمل امنية
 من السهام كخرصان مسومة
 انا مشكاهم ما رست جاهلنا
 وما قد التاج او سام له شرف
 فاستهبل الحرب من حران مطرد
 وان فينا صبو حان راريت له
 ومقريبات عننا جيح كطهسة
 اذا تجاوين صعدن السهيل الى
 ورجله يضربون البيض عن عرض
 فلا تكونن كالبازي بطننة

مقطوعة من عمر بن اعرس القيس

قد يطر في بعض رايته السرف
 والحق يوفي به ويعترف
 يا مال والحق عندك فقفوا
 بالحق فيه لكم فلا تكفوا
 راض والراي مختلعت
 المكث ونحن المصالاة الارف
 يا تيهمر من وا تهمردكف
 اسد عرين متيلها العرف
 تمشى جمال مصالحت قطرة
 مشيا ذريعا وحكمنا نصف
 نحت عجا جها حده اجم حفف

يا مال والسيد الحبيب
 لا يرفع العبد فوق سنة
 ان يجير اعبداً نغيركم
 او تيت فيه الوفا معترفا
 نحن بما عندنا وانت بما عندك
 نحن المكيشون حيث يجهدنا
 وانحافظوه حورة العشيرة لا
 واليه لا تردهى كتيبتنا
 اذا مشى في الفارسي كما
 تمشى سراعا الى حفا يظنا
 او يصعد موا الخيل وهي حامله

<p>فحارسوا الحرب حيث ينصرف عز رفيع وقومنا شرف بكلها في الملاجم السدون</p>	<p>اويجروا الغيط ما يذللهم واني لا نفي اذا انتميت الـ بيض جعاد كان في اعينهم</p>
<p>مقطوعة من ابني قيس بن الاسد لاوسي</p>	
<p>مهلا فقد ابلغت اسماعى والحرب غول ذات اوجاعى مراوتنركه يجعجج اطعمونوما غير تهجج كل امرء في شانه ساج ذات عرائين ودفاع محكمة كالنهي بالقاع ابيض مثل الملح قطاع وذا بيل اسمر قطاع الاعداء كبل الصيلع بالصاع ينهين في غيل واجزاع من بين جمع غير جماع الادهان والفهته والهاج المرعى في الاقوام كالراغ ما كان ابطاى واسراعى فيهم واتى دعوة الداعى المهجم لم يقصر به باعى انحرق على ادماء هلواعى زيت يجارى واقطاع</p>	<p>قالت ولم تقصد ان قبل الخنا انكرته حين توسمته من يذوق الحرب يجد طعمها قد خضبت البيضة مراسي قما اسعى على حاربين فالك بين يداى فضفا فحمة احداث لليجا موفونة احفرها عنى بذى رونق صدق حتام وادق حدة لا فالر الدهر ونجزي به كاننا اسد لذى اشبل ثم التفتينا ولنا غاية والكيس والقوس خير من ليس قطا مثل قطى ولا فسائل الاخلاق اذ خلصت هل ابذل المال على جبه واضرب لقوس بالسيوف وذاك افعالى وقد اقطع ذات اساهج جمالية</p>

السوط امون غيد ومضلاع رهن بدای لوین جداع	تقطوا على الزجر وقبوا من أقلى بها أبحاث انى الفتى
مقطوعة من متمس بن جويكر	
ومن فلاة بها تستخرج العيس كانه في حباب الماء مغسوس تقبوا بكلكها والراس معكوس طال لتواو ثوب العجز ملبوس ثم استمرت به البزل لقنا عيس فشمع المراس الحرب او كيسوا لما راو ايمة فيها جلا بيس والظلم يتكره القوم الممكائيس بعلاطد وفر شناقته النوقيس كانه من هوى للرمل مسلوس كانه صرم بالكف مقبوس حجر حرام الا تلك الدحاريس تود هو اذ قومنا شوس ما عاش عمر ولا ما عاش قابوس والحب ياكله في القرية السوس	كم دوى من مبيه من مستعمل قنا ومن ذراع طام من كاهله جاوزته بامون فانت مججمة يا آل بكر الا لله دبركم كونوا كسامة ادخلى مساكينه اغنيت شانى فاغنوا اليوم شاكركم ان هلاقه من بالحق من حفر شدوا الرجال على بزل مخيسه حنث قلوبى لها والليل مطرق معقولة ينظر لاشرف راكبها وقد لامع سويل بعدما هجوعوا حنث لى الفضلة القصوى فقلت لها امى شاميدة اذ لا حرق لنا قوما لن تسلكى سبل البوماة منجدة اليت حبل العراق اذ دهر اطعمه
مقطوعة من مالك بن العجلان	
قد احدثوا دونه وقد نفوا البخار لا يطعمنى التى حلفوا ما كان منهم يبطنها شرف راى سوى ما لى اوضعفوا	ان سعير ارى عشيرته ان يكن الظن صادقا بينى لن يسلموا فاعش ابدا لكن موافى مندبكم لهم

وما يقال الذي يقال لهم
 إنما يخيمون في اللقاء وما
 بين بني هجيم وبين بني زيدا
 لا تقبل الدهر فوق سنتنا
 الابو الذي يقال لهم
 امثلنا بحتدي سفك دم
 يلعبن يغشي العيون زينتها
 نحن بنو الحرب حين تشجر
 انبا حرب الحروب عادتنا
 ما مثل قومي قوم اذا غضبوا
 يمشون مشى الاسود في رهط
 ما قصر المجد دون محبتنا
 ابلغ بني هجيم فقد لفت
 يخشون فيها اذا هم لقتهم
 ان سميراء عبد بغى بطرا
 قد فرق الله بين الفتنكم
 تمنع ما عندهنا بعزتنا

الا تقوم عقابهم صلفوا
 ودهم في الصديق قطعوا
 فاني لجار من التلث
 فيه ولا دون ذلك منصرف
 في جارنا يقتلوا ويختطفوا
 ما كان فينا السيوف والرفع
 ملسا وفينا الرماح والجحف
 الحرب اذا ما يها بها الكشف
 اكارها والعوان والشرف
 عند فراغ الحروب تصرف
 الموت اليه وكلهم طعن
 بل لم يزل في بيوتنا يكف
 حرب عوان فهل لكم سلف
 خواد راو الرماح تختلف
 فادركته المنيسة التلث
 في كل صرف فكيف تاتلف
 والضميرنا باوكلنا ان

مقطوعة من مهمل بن بريعة

حلت ركابها لوعي من وايل
 يا ايها الجاني على قومه
 جنازة نويد ما كفها
 كقاذف يوما باحدا ويم
 ان ركوب الجحر ما لم يكن

في رهط حساس ثقال السوق
 ما لم يكن كانت له بالخلق
 جان ولم يصح لها بالطيع
 في دوح ليس من طريق
 ذا مصدر في كلها الفريق

ليس لمن لم يعقد في بغية
 فمن بعد البغية فتومه
 الى رئيس الناس والموتى
 من عرفت يوم خزاك له
 اذا قبلت خميرا في جمعها
 وجمع همدان طمر بحية
 فقل الامر بنوها جز
 مططعا بالامر تسوا له
 ذاك وقد عن امر عارض
 تخفق خفق الطبراياته
 فاحتل اوزاهم وزارهم
 وقد عليتهم محبوبه هفوة
 فانفجرت عن وجه مشرقا
 فذلك لا يوفي به غيرة
 قل لبني ذهل بر دونه
 فقد تزويروا ما ذقتهم
 ابلغ بني شيبان عناقدا
 لا يرعا الدهر لها ما مك
 يستعمل الراكب منها على
 اى امره خرجت ثوبه
 اسيد اسادات اذا ضمهم
 اريك كالسيد في قومه
 ينفرج الظلماء عن وجهه

عدااته تحريق ربح حريق
 طار الى رب اللواء المحرق
 يعقد الشدور بين الفتوق
 عليا معدا اخذ الحقوق
 ومدحج بالعارض المستفيق
 درايه يموى هوى الانوق
 منهم رئيسا كاليما في الفتوق
 في يوم لا ينساع بريق
 كجحخ ليل في سماء البروق
 حل او ادى لبح بحر عيق
 براى محمود عليهم شفيق
 ذات جناح كاشتعال الحريق
 منبجها مثل انبلاج الشريق
 وليس يلقي مثله في فريق
 اوبصر والصيلم الخنفيق
 توسيلة فاعترفوا بالمدوق
 اضرمتم نيران حرب خلوق
 الا على انفاس نجالاتنوق
 سيساء حديد من الشرنيق
 يعاتك من دم كالمخلوق
 معظم امر يوم ازل وضيق
 بل مالك دين له بالحقوق
 كالليل ولي عن صديق

ان سخن لوتارته فاصحوا
 نجما الذبح الشاب لا تشقى
 البحر اساقى فاعلى ابيتنا
 بكل مغوارا نفعي قسمة
 لعلبا يحل من قلب
 اخرهم ماركة وقره

شفاركم من البحر الحلو
 ذابحها الا بشعب العروق
 منقطع الحبل بعيد المذيق
 ارباحا من عائلتك الحريق
 شمر ذل من فوق طرف عتيق
 اشباة من كاليوث الطريق
 دون تقصير وتمره بالمغيق

مقطوع من

عرفت باحدث فعا وعرق
 كوشم للعصم المغتال علت
 وما انت الفداة وذكر سلم
 فاستقرض من اميم عني
 وحر قد لهوت بهن عين
 لهوت بهن اذ ملق ميليم
 يقال لهن من كرم وعشق
 ابنت على مغارى فاخرات
 وعيسى بيننا بلجو دحس
 ركو في الاناء لها حيا
 مشبعة كعين الديك فيها
 ووجه قلوبت امم صاف
 فلا واپيك نودي الحق ضيفي
 سايداهم بمشعة ولسني
 اذا ما الحرف النكباء يرمي

علامات تجيد القضا
 رواهشة بوشم مستشاط
 وامسى الراس منك الى شطاط
 ويلزغك الوشاط والوفاط
 نواغم في المروط وفي الرباط
 واذا نافي الخيلة والنشاط
 ظباء تبالي ادم العوايط
 بهن ملوث كدم العياط
 مع الحرس الطباط القضا
 تلذذ بها الايدي السواط
 حياها من الصب النماط
 اسيل غير حم ذي حطاط
 همد والمشاء والدعاط
 يجهدى مطعام او بساط
 بيوت الحى بالورق التغطا

اذا التفت لذي بخل احتياط
 وبعض القوم في خزن ومراط
 اذا قال الرقيب لا نعطا على
 بهم شين من الضرب بالخلاط
 بين الغايف الشعر الساط
 وطعن مثل تعليل الرماط
 على ارجائه رجل العطا
 كلنا واذا دخرا نقتا
 تحب للشئ كالنبل المراط
 وعى ركب اميم اولى ذباط
 قيل الصبر اثار السباط
 وابيض صارم ذكر اباي
 تهر العظم سقاط صراط
 ونفسي الفدر العطا
 كوقف العاجر عاتكة اللياط
 مشالات الاغرة كالغراط
 غرقة النصال ولا مشلاط
 نزل دواجر النخل القواط
 بعيد الجوف اغبر ذي الخراط
 منشرة ترعن عن الخناط
 كقمة عد وعلى ظهر البلاط
 كامثال العصى من الجباط

فاعطى غير مترودت لادى
 واكسو الحكمة الشوكا حذى
 فهذا اثم قد علموا مكانى
 لقيتهم بعثلهم فاسوا
 فانبا بالسيوف مفللات
 يضرب فى الجاهم ذوافر
 وكماء قد وردت اميم طام
 فبت العنه السرحان عنه
 قليل وردة الاسيا صا
 كان وعى الحور بخانية
 كان مراحف الجباب فيه
 شربت يحمد وصدرب عنه
 كلون الملم ضربت هبى
 بلاهى المضاق اذا دعانى
 وصغراء البرية فوعفان
 شققت لها معايل مرهفات
 كادت النخل غامضة وليست
 ومقربة عييت الى دارها
 وخرق تعرف الجنان فيه
 كان على مخاضة رباطا
 اجزت بغتية وبميلات
 قابو بالسيوف لها قلول

مقطوعه من ابى در سهل بن محمد

يا لامي كف الملام عن الذي ان كنت ناصحة فداوسقامه حتى يقال بانك الخلل الذي اولا فدعه فيما به يكفيه من نفسى الغدا لمن عصيت عواذلي الشمس تطالع من اية قرحه	اصناه طول سقامه وشقائه ولعنه ملقسا لا مرشفائه يرجى لشدة دهره ورخائه طول الملام فلست من نعمائه فوجب له اخشن من رقبائه والمدد يطعم من خلال قبايه
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصيدة في وصف المهرج

قلت الابلح دارنا قلت فاني طالب عزة قلت فان البحر ما بيننا قلت ففني اخوة سبعة قال ليس الله مرفوقنا قلت فقد اعيدتنا حيلة واسقط علينا سقوط النداء	ان ابانا رجل عاش منه وسيف صايرم باس قلت فاني ساجد ما هو قلت فاني بهم خاب قلت بلى وهو لنا عاقد فات اذا ما جمع السامر ليلة لانا والامير
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مقموعة من القاضى الادبى ابن محمد الدمشقي

وقائلة ان تارث العيس لولة فقلت ان جدنا السير في الغلا فقلت عن الابصار ان عيبت فقلت لمن سطت بنا غربة التوا فقلت ان بشرت منا باوية فقلت وان شئت الطايا منا	ما كيف عسى انت قلت فوا فما الذي يعرفك قلت كروب فصبرنا عنا اين قلت يغيب ففي اى حال انت قلت اشيب فكيف يكون الحال قلت يطيب ما كيف خالك اليوم قلت عجيب
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مقموعة للشاعر ابن القار

سأجسرى روى وبدا لنفسه	فحب من يهوى وليس عسيرة
-----------------------	------------------------

يا نحيبت للسعي اقام تسعفت
 نادا كرا اهل ودي قد كفي
 كراما فاني ذاك الخجل الو في
 عمري لغير حيوتكم لم احلف
 لمبشرى بوصالكم لم انصف
 كل في بكر خلق بغير تكلف
 حتى لعمرى كدت عنى لختفى
 لو جدته اخفى من اللطف الخفى

فلين انهيبت بها القدر اسعفت
 يا اهل ودي اشتهاملى ومن
 لا حرج والمالكتم عليه من الوقا
 وحيوتكم وحيوتكم قساو في
 لو ان روى في يدي وهبتها
 لا تحسبونى في الهوى متصنعا
 الخفيت جبكم فاختفاني ٣١
 كتمته عنى فسلوا ابدية

الماء الدمشقي

مقطوعة من

وعاتباه لعل العتب يعطفه
 ما بال عبدك بالبحر ان تتلفه
 ما ضر لو بوصال منك تسعفه
 فغالطاء وقولا ليس فيه

يا الله ربكم عوجا على سكتة
 وجد ثباه وقولا في حديثكم
 فان تبسم قولاني ملاحظة
 وان بدا الكفا في وجه غضب

الاشباح

مقطوعة من علي بن

لو لا انما مال جفونه بالادمع
 ليا ليامرت بوادي البحر
 حيث الغضا وطنى من هو
 ويحيي تذكارى لذالك المربع
 ملحت بلا بل قلب صب موج
 مثلى ولم تذرا الغرام ولم تم
 ان كنت مسعدة الكنت في
 في راحتك وجرفني اضله

صب اديز وب من حلجوى
 واذا شفت انصبا ذكر الصبا
 الا على ذلك الزمان وطيب
 ما زال ومن البرق يذكى توق
 واذا انفتت في الغصون حمامة
 حجت على غصن ولم تذرا الهوى
 احمامة الوادي بشرى الغضا
 انا نقاسمنا الغضا فغصونه

مقطوعة من القاضي السعيد بن سناء اللاد

فكنت لطيفة ورودة الخجل
لما توصلت اليك كالمثل
وان لاخطوط الا الى ارجل
والقلب يستحق الا الى ارجل
وطا على البيض وسلا على الاسل
يا صاحبي فلو ابعثتني عسل
واوصل الفوم من صدد الى كحل
ارقي من كلتي خيبة ومن غزلي
ولا ترقق اليه هبة الا اسل
لكنني كنت اعجز الخطوب بالليل
لا تلتظمني مع ايامك الاول

الى الى واموي حبة الخجل
واموي مداسرا من سحر الخجل
ليسا ولا خطرة الا الى خطرة
والعين تسحب الى الامم مداسرا
اكتف النفس مع على بعترتها
حتى وصلنا الى ميقاني ما منه
او اصل اللوم من فرج الى قدم
وبات يسمعي من لفظ منطقة
ونلت ما نلت مملا احسبه
لما سبب الذيل الى صحو وطية
يا ليلته قد نزلت وهي قاكلة

سنة من يد الدين بن ابي ذهي

بالواديين فنبهت اشوا في
يعقوب والايمان عن اسحاق
من دون محبي بالحكي ورفاقي
وكابنة واسى وقبض ماضي
وهي التي تمل من الاوراق

ونبهت ذات الجحيم سرية
ورقاء قد اخذت فنون الحزن عن
قامت تطارح الفرام جباله
اني شباريني جوى وصبا به
وانا الذي امل الطوى من خاطري

مقطوعة من الامير منجش ربا محبوبة

اسفا تقلب بعدها في نار
ان الله من منازل الاقمار
من وجهتك وطرفاك السحار
قد كان منك بكل من جاري
وعدت مكان انار ولا سحر

يا جنة تركت قلوب ذواطوى
ما كنت احسب قبل فاك في الشر
لطفني لذي قد جنته يد الردى
ولما حسن غيض قرا بعدنا
ليت اقتدتك حيوننا وقلوبنا

مئة - حجة من أبي بكر بن حجة الكوفي	
<p>من بعدكم وما ذقت عيشاً طيباً من ان ينال من التلاقي مطلباً فر النوى لي في الاواخر من سبأ ل تعشى ويحق لي ان اعتباً وجلت وضعي في الخدم مرثياً ياد هر كن في مخلي متعجباً</p>	<p>يا ساكني مغنى حفاة وحقكم ومهاك الحرمان تمنع عبكم واذا التفت اليك السيد خود ياركم وقد التفت اليك ياد هر بطون فردت لي طولاً لثتاً طيفة واسترني لكن هو محسود</p>

مئة - حجة من حاتم بن ابي بلال امي

قلت بالنار من اذ ديك	اقبلت اعجمية سحرا
<p>في حضور الرجال لا اتيك حان ان يذهبوا بالانحر يات يا قتاة اجاسي ورأس ابيك قلت دو عي بمحبة افديك يخدم العبد خدمة توفيك</p>	<p>فاشارت الي معتلتها قلت مولا سلبت راضية ذهبوا كلهم فقلت لها رغبت في الجلوس انسية انت فرقت من زلي كراما</p>

الفصل الخامس في تذكرة بعض الشعراء والعرفاء والعلماء
من المتقدمين والمتأخرين المختصين بأحسن تأريخ بن خلکان
وسجدة المرجان ونفحة اليمين وغيرها ابو نواس

كنيته ابو علي واسمه الحسن بن هاشم في الحكي الشاعر المشهور كان من الشعراء
البيدليين ولد بآب جعفر في سنة خمس واربعمائة ونشأ بها ثم خرج الى الكوفة
مع واليهدين الخباب ثم صار الى بغداد ومديح جماعة من الخلفاء والوزراء
كالاكبر واجلواجايزته واول قصيدة الى نواس لشكر اليها وهي مما يمدح

به الامير محمد بن هارون الرشيد ايام خلافة

ياد ارم اضعتك الا يا ارمون فيك بشاشة تستام

السيرات

وتجسست في كل موقف وتداعى على ورائها فكانها	هو جاء فيها حر و الإقدام صفت تقدر من وهي أمام فظهر من على الرجال حرام
-----------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------

وتوفي سنة خمس وتسعين ومائة ببغداد

ابو تمام الأسدي اسمه حبيب بن أوسى الشاعر المشهور ولد سنة تسعين ومائة بجاسم وهي قرية من بلاد الجندور من أعمال دمشق وطبرية ونشأ بمصر وكان أبو تمام أسمر طويلاً قصيراً جالوا الكلام فيه تميمة يسيرة و شغل وتنقل إلى أن صار منه ما صار فذكر الصولي أن أبا تمام لما مدح محمد بن عبد الملك الزيات الوزير بقصيدة التي منها

ديسة سحرة القماد منسوب لوسعت بقعة لأعظام أخرى	مستغيث بها الثرى المكروب بسعى فوها المكان الحديب
--------------------------------------------------	-----------------------------------------------------

قال له بن الزيات يا أبا تمام أنك لتعلى شعرك من جواهر لفضل و بديع معانيك ما يريد حسناً على بهاء جوده بك في أحباد الكواعي كما يدخر شئ من جزيل المبكاة أو يصغر عن شعرك في الموازاة وتوفي أبو تمام بالموصل في سنة احدى وثلاثين ومائتين رحمه الله ابن خفاجة كنيته أبو إسحاق واسمه أبو هاشم بن الفتح الأسدي الشاعر المشهور ولد في جزيرة شعرك من أعمال بلاد السنية من بلاد الأندلس في سنة خمسين وأربعمائة وكان مقيماً بشرق الأندلس ولم يتعرض للاستحاة ما لو طوائفها مع نفائهم على أهل الأديب وله ديوان شعر أحسن فيه كل الأحسان ومن شعراء

في حيشة انس وقد ابدع فيه

وعشى انس انجعتني نسوة	فيه تمهد مخمعي وتدمت
-----------------------	----------------------

خلعت جل به الأراكنة ظلها	والفصن يصغى والحمام يندش
والشمس تجح للغروب برؤية	والرحدين قى والغمامة تنفذ
وتوفي في مولده سنة ثلاث وثلاثين وخمسمائة أربع بقين من	
شوال ابن طبيا كنيته ابو القاسم واسمه احمد بن محمد الشيرين	
الرسي المعري كان نقيدا للطالبيين بمصر كان من اكابر فرسانها ولان	
شعره في الزهد والغزل وغير ذلك ومن شعره اقباه	
خليل اني للشربيا محاسنة	واني حل يرب الزمان نواجد
ايبقى جميعا شملها وهيمنة	واقعد من احببته وهو واحد
وتوفي سنة خمس واربعين وثلثمائة وعشرة اربع وستون سنة	
ابو عمر احمد بن محمد ولد في حاشر شهر رمضان سنة خمس و	
اربعين ومائتين وكان من العلماء المكثرين من المخطوطات والاطلاع	
على اخبار الناس وصنف كتابه العقد وهو من الكتب المتعة	
حوى من كل شئ وله ديوان شعر جيد ومن شعره	
يا ذا الذي خط العذر بوجهه	خطين هاجا لوعة ويلالا
ما صحت عندي ان لخطك سلام	حتى ليست بعار ضيك حملا لا
وتوفي يوم الاحد ثامن عشر شهر جمادى الاولى سنة ثمان وعشرين	
سنة ثمان مائة ودفن في مقبرة بني العباس بقرطبة وكان قدام صانده	
ابن كنيع كنيته ابو محمد واسمه الحسن بن علي الصفي البتني	
الشاعر المشهور اصله من بغداد ومولده ببتنيس وله ديوان شعر جيد	
وله كتاب بين فيه سهقات في الطيب البتني سماه المنصف وكان	
في نسائه خمسة نساء في الخاطن ومن شعره	
لاهن حبك القلب المنفق	فما يبوا اليك ولا ينود
جفاؤك كان عذبت لنا عزاء	وقد يسيل عن الواهب العقيق

وتوفي سنة ثلاث وتسعين وثلاثمائة بمدينته تنيس رحمه الله
ابن العلاف الضرير كنيته ابو بكر واسمه الحسن بن علي النهرواني
 الشاعر المشهور كان من اشعراء الجيدين وكان ينادم الامام المعتضد
 بالله نقل عنه قال بت ليلة في دار المعتضد مع جماعة من
 ندائه فأتانا خادم ليلا فقال امير المؤمنين يقول ارق لي ليلة

بعد الضحك فقلت

ولما انتبهنا للخيال الذي سرنا
 اذا الدار قفر والمزار بعيدا
 وقد اريج على تمامه فمن اجاره بما يوافق غرضي امرت له بجائزة
 قال فانج على الجماعة وكلها شاعر فاضل فابتدرت وقلت
 فقلت لعيني ودعي النوم

فرجع الخادم اليه ثم عاد فقال امير المؤمنين يقول قد احسنت
 وامراك بجائزة وتوفي سنة ثمان في عشرة وثلاثمائة وعمره مائة سنة
ابو عبد الله الحسين بن احمد الكاتب لشاعر المشهور والحق
 والخلاعة والسجون في شعرة كان فرد زمانه في فنه فانه لم يسبق احد
 الى تلك الطريقة مع حذوية الفاظه وسلامة شعره من التكلف
 ومدهح الملوك والامراء والوزراء والروساء وديوانه كبير اكثر مما يوجد
 في عشر مجلدات ومن جيد شعره هذه الابيات

يا صاحبي استيقظا من رقدة
 هذه الهجرة والنجوم كأنها
 دارى الصبا قد علت بنسيمها
 قوما استقيأ في قهوج رومية
 صرفا تضيق اذا تسلط حكمها
 نهر تدفق في حديقته فخرج
 فعلام شرب الراح غير مفلس
 من عهد قيصروا نهال مؤسس
 موت العقول الى حياة الانفس

وكان من كبار الشيعة ورا بعد موت بعض صحابة الناصب فاشهد

افسد سوء مذهبي	في الشعر حسن مذهبي
لغير مرض مولاى على	سبى لاصحاب السنة

وتوفي سنة احدى وتسعين وثلاثمائة بالنبيل وحمل الى بغداد
ابن الرومي كنيته ابو الحسن واسمه علي بن حجاج الشاعر المشهور
صاحبه لفظ الجيِّب والتوليد الغريب يفوس على المعاني الذاذرة
فيستخرجها من مكانها ويبرزها في احسن صورة ولا يترك المعنى حتى
يستوفيه الى اخره ولا يلقى فيه بقية وله القصائد المطولة والمقاطيع
البديعة وله في الهجاء كل شيء طريف وكذلك في المديح فسخ لك قوله

المنعمون وما منوا على احد	يوم العطاء ولوموا لما نوا
كم ضل بالمال اقوام وعندهم	وقروا عطى العطايا وهي يدا ن

وكانت ولادته في سنة احدى وعشرين ومائتين ببغداد وتوفي
في سنة ثلاث وثمانين ومائتين فيها وكان سبب موته ان الوزير
ابا الحسن القاسم بن عبدالله وزير الامام المعتضد كان يخاف من جمع
وفلتات لسانه بالفحش فدرس عليه بن فراس فاطمه خشكنا نة
مسمومة في محاسنه فلما اكلها احس بالسم فقال له الوزير الى اين
تذهب فقال الى الموضع الذي بعثتني اليه فقال سلم لي على والدي
فقال ما طرقتي على المنار وخرج من مجلسه واتى منزله واقام اياما ومات
ابن القليسي كنيته ابو محمد واسمه عبد العزيز بن احمد القليسي ^{بن} ^{بن}
وكان من اهل العلم باللغة والعربية مشار اليهم ارجل من الاندلس
وسكن مصر واستوطنها وله شعر حسن فس ذلك قوله

مرريض الجفون بالاعلة	ولكن قلبي به مريض
احان السهاد على مقبلي	يفيض الدموع فما تغض
وما زاد شوقا ولكن انة	يعرض لي انه مريض

قيل لجمع ابن القيسي مع السراج الوراق وابي الحسين الجحرازي
فمرت بهم جارية بديع الجمال فقال ابن القيسي شعرا **هـ**
فلو اعطى الخلاق الخوجمال **هـ** فمضى بها بان تعطي الخلافة

وقال السراج شعرا **هـ**

شما ثلها تدل على اللطافة | وريقتها ارق من السلافة

وقال ابو الحسين الجحرازي شعرا **هـ**

وفي وجناتها ورد وكن | عقارب صدخها منعت تطافه

وتوفي ابن القيسي في سنة سبع وعشرين واربع مائة بمصر
ابن الفقع علي بن محمد الكاتب البستي الشاعر المشهور صاحب الطريقة
في التجنيس الانيس المبدع التأسيس فمن الفاظه البديعة قول **هـ** من
اصلى فاسدة ارحم حاسدة ومن اطع غضبه اضاع اديه
عادات السادات سادات العادات من سعادة جلدك

وفوقك عند جلدك | ومن نادى شعرة قوله **هـ**
ان اساك كل **كـ** من حامله | ان اساك كل **كـ** من حامله
وان اقر على رق انا مله | اقر بالرق كتاب الانام له

وتوفي سنة اربع مائة بخارا

ابن الفارض كنيته ابو حفص وابو القاسم واسمه عمر ابن ابي الحسن
علي الحوي الاصل المصري المولد والدار والوفاة المنعوت بالشرقية كان في
ولادته في سنة ست وسبعين وخمسة مائة بالقاهرة وله ديوان شعر لطيف
واسلوبه فيه ظريف نفيس مضطرب في الفقر ما احسن قول قصيدته **هـ**

لما من من حسد عليك فلا تضع | سهرى بتشنيع الخيال المريب
واسأل نجوم الليل هل زار الكرى | جفنى وكيف يزور من لم يعرف
وعلى اثنين واصفيه بحسنة | يدعى الزمان دقيه نالهم يومئذ

وتوفي سنة اثنين وثلاثين وستمائة ودفن من الغد بسفح المقطم
ابن الرقاعي كنيته ابو العباس واسمه احمد بن ابي الحسن حل كان
رجلا صالحا فقيها شافعي المذهب اصله من العرب وسكن بالبليخ بقرية
يقال لها ام عبيدة وانضم اليه خلق عظيم من الفقهاء واحسنوا الاعتقاد
فيه وتبعوه والطائفة المعروفة بالرافعية والبطائية من الفقهاء
منسوبة اليه ولا تباعه احوال عجيبه من اكل الحياض وهي حية
والنزول في التنايز وهي تنضم بالنار فيطفيونها ويقال انهم في
بلادهم يركبون الاسود ومثل هذا وكان للشيخ احمد مع ما كان
عليه من الاشتغال بعبادته شعر فنه على ما قيل

اذ اجن ليل هام قلبي بذكرهم	انوح كما نوح الحكماء المطوق
وفوق سحاب تمطر الام والاسى	وتحتى بجار الحوى تتدفق
سلوا ام عمر وكيف بات سيرها	تفك الاسارى دونه وهو موثق
فالا هو مقتول ففي القتل راحة	ولا هو ممنون عليه فيطلق

وتوفي سنة ثمان وسبعين وخمسائة بام عبيدة وهو في عشر السبعين
ابو العتاهية كنيته ابو اسحق واسمه اسمعيل بن سويد الغزني
بالولا العتي الشاعر المشهور مولده بعين التمر وهي البلدة بالسجاستر
قرب المدينة في سنة ثلاثين ومائة ونشأ بالكوفة وسكن
بغداد واشتهر بحجة عتبة جارية الامام المهدي واكثر تشبده

فيها فمن ذلك قوله

اعلمت عتبة اني	منو على شرف مطل
وشكوت ما لقي اليها	والمدافع تستعمل
حتى اذا برت بما	اشكو كما يشكو الاقل
تالت فاني الناس يعلم ما	نقول فقلت — —

وتوفي في سنة احدى عشر ومائتين ببغداد ولما حضره الوفاة قال
اشتبهى ان يحيى مخارق المغنى ويغنى عنى راسى هذا البيتان الى

اذا ما انقضت عنى من الدهر
سيعرض عن ذكرى وتنسى و
كان حياء الباكيات فليل
ويحدث بعدى للخليل خليل

ابن النديم الموصوفى كنيته ابو جعفر راسه اسحق بن ابراهيم التميمي
بالولاء الارجاني الاصل كانت ولادته في سنة خمسين ومائة وكان
من ندماء الخلفاء وله الظرف المشهور والخلاعة والغناء الذي انفرد
بهما وكان من العلماء باللغة والاشعار واخبار الشعراء وايام الناس
وله نظم جيد وديوان شعر فمن شعره ما كتبه الى الهارون

واحدة بالخل قلت لها اقصرى
ارى الناس خلان الجواد ولا ارى
وانى رايت بالخل يزرى باهله
ومن خير حالات لفتى لو علمته
وكيف خاف الفقراء واحرام الغنا
عطائى عطاء الكثيرين تكرمها
فليس الى ما كافر من سبيل
بخياله في العالمين خليل
فاكرمت نفسى ان يقال بخل
اذا نال خيلا ان يكون نبيل
وراي امير المؤمنين جميل
ومالى كما قد تعلمين قليل

حدث ابنه محمد عن ابيه اسحق قال دخلت على الرشيد وبين
يديه طبق فيه ورد فقال قل في هذا شيئا فقلت شعرا

كانه خد محسوب يقبله
فقال له جارية كانت على راسه اخطات لا قلت كما اقول شعرا

كانه لو نخلت حين ند فعنى
بالله الرشيد لا امرى بوجب الفسلا

فقال فضحك الرشيد ونال اخرج يا اسحق فقد حركتني هذه الماخنة ثم
تأمر واخذ بيدها وخلا بها وتوفي بالاسحق في شهر رمضان سنة خمس
وثلاثين ومائتين وكان قد عمى في اخر عمره قبل موته بسنتين

ابن الجوني كنيته ابو الفرج واسمه عبد الرحمن بن ابي الحسن القزويني
القمي البكري البغدادى الفقيه الحنبل الواعظ الملقب جمال الدين
الحافظ كان عالما عصره وامام وقته في الحديث وصناعة الوعظ

وله اشعار لطيفة فمنه يخاطب اهل بغداد

ظنوني من فتيه بالعراق	قلوبهم يا نجما تلب
يرون العجب كلام الغريب	وقول الغريب فلا يعجب
مياذيمهم ان تندات بنخير	الى غير جيرانهم تغلب
وعذرهم عندنا توب يخم	مغفرة ابي لا تطرب

وتوفي ليلة الجمعة سنة ثمان مائة في عشرة وخمسة

ابو دلامة زيد بن الجون كان صاحب نوادر وحكايات وادب
ونظم وانما كان اسود عبد حبشيا ومن نوادره انه توفي لابي به سر
المسؤول ابنة عمه جنازتها وجلس لادائها ويا نالها فتمدنا
كاتب عليها فاقبل ابو دلامة وجلس قريبا منه فقال له يا
سيد ما احدثت لهذا المكان فقال ابنة عمه امير المؤمنين
فيها ما المنصو حتى استلقى ثم قال له المنصو ويحك ففهم ما يريد
فقال يا منصو قلنا محمد دم دور كثيرة منها دار الولاية فاستجاب

ابو دلامة الى المنصو اياها وهي

يا ايها عمر النبي دعوه شيخ	قد دناهم داره ويوا
يا ايها من حضر التي اعنادها	الطلق وتريت وما بقرة را
يا ايها من قلها فاعيدوا	عبدكم ما احتوى جلا

في سنة ثمان مائة الاليات منع بدم داره وتوفي ابو دلامة
في سنة ثمان مائة وخمسة وثمانين وتوفي في سنة ثمان مائة

ولاية الاليات سنة سبعين واربعة

ابو ابيّة شريح بن الحارث الكندي كان من كبار التابعين و
ادرك الجاهلية واستقصاه عمر بن الخطاب رضي الله عنه على الكوفة
فاقام قاضيا خمساً وستين سنة لم يتعطل فيها الا ثلاث سنين امتنع
فيها من القضاء في فتنة بن الزبير و استعفى الحجاج بن يوسف
من القضاء فاعفاه ولم يرض بين اثنين حتى مات وكان اعلم الناس
بالقضاء ذا ادب وفطنة وذكاء ومعرفة وعقل واصابة
وكان شاعرا محسنا وتزوج شريح امرأة من بني تميم
تسمى زينب فنقم عليها شيئا فضر بها ثم ردم وقال -

فشلت يميني يوم اضرب زينبا
فما العدل مني ضرب من ليس فيها

رايت رجلا يضربون نساء هم
ااضربها من غير ذنب انت به
في ذنب شمس والنساء كواكب

وتوفي سنة سبع وثمانين للهجرة وهو ابن مائة سنة
ابو حفص عمر بن محمد المعروف بشهاب الدين السهروردي
كان فقيها شافعي المذهب شيخا صالحا وكثير الاجتهاد في العبادة
والرياضة وكان شيخ الشيوخ وكان له مجلس الوعظ وعلى وعظه
قبول وله نفس مبارك وله تاليف حسنة منها كتاب حوارات
للمعارف وهه واشهرها وله شعر حكى انه انشده يوما على الكرسي

اني اتمتع بها على جلاسي
ان تعير الندامه دور الكاس

يا نسفتي وحدى فما عودتني
انت لكريري ولا يليق شكرها

فتواجه الناس لذلك وقطعت شعورا كثيرة وكاتب جمع - يروكان
قد مضى عمه الشيخ ابا الغيب والشيخ ابا محمد عبد القادر ابن ابي صالح
البحلي زما اطويلا ومولده بسهرورد في اخر ربيع سنة تسع وثلاثين
وخمسة وتوفي في المحرم سنة اثنين وثلاثين وبسنة اربعة وخمسة

ابن النعمان كنيته أبو الغنائم واسمه محمد بن علي الواسطي الطبري الملقب
بجحور الدين الشاعر المشهور كانت ولادته في ليلة سابع عشر جمادى الآخر
سنة احدى وخمسمائة وكان شاعرا رقيق الشعر لطيف حاشيته
وكان شعره سهل الالفاظ صحيح المعاني يغلب على شعره
وصف الشوق والحب وذكر الصبا بقوال الغرام فعلق بالقلوب
ولطف مكانه عند أكثر الناس وما لوالديه وتحفظوا وتداولوا
به بينهم واستشهد به الوعاظ واستحالة السامعون فيه قوا

ما الداران لم تغن من اوطان
هزلات معاطفه بغصن الفان
فمن الوفي لنا بوعدها
ابنا معركة واسد طعان
خلقت لغير ذوائل لمران
في الحى عنيد هندوستان
ما الصدع من ملل ولا سلوان
بطويلع باساكن نعمان

ردوا حل شواردا لا طفان
لكم ذاك الجرح من متمنع
ابدى تلونه باول موعده
فتى اللقاء ودونه من قومه
قلو الرماح وما ظن اكفهم
ودنه بيض السبوف فما ترى
وذن صديقت فمن مراقبته العك
راى نى نعماداس زماننا

وتوفي رابع شهر رجب سنة اثنين وتسعين وخمسمائة باطرب
هو اسم طه مروان بن ابي حفصة الشاعر المشهور كان من اهل ليامة
يقدم بغداد ومذبح المهدي وهارون الرشيد وكان يتقرب الى الرشيد
بشعره العلويين وهو من اسرار المجيد بن واثق الملقب بـ

اسود لهم في بطن خفاف سليل
بحارهم بين السماكين منزل
حرام عليه قول لا حين يسال

ملم يوم اللقاء كانهم
منعون الجار حتى كانما
كلاني القول حتى كانما

في سنة اثنين ومائة في بغداد

ابن الطتوية كنيته ابو المكشوح واسمه يزيد بن سلمة الشاعر
 المشهور كان شاعرا مطبوعا قافيا فصيحاً كاملاً في الادب وافر المروءة
 لا يعاب ولا يطن عليه وكان شجاعاً حالكه اصل ومحل في قوم من
 يشيرون كان مرموزاً شعراً بنى امية مقدماً عندهم فمن شعره

ولا سقى من الله ان ارى	رديفا لو صاك او على رديف
وان اراد الماء الموطأ حسنه	واتبع وصل الملك وهو ضيعه

وقتل بن الطتوية مع المنذر الثالث بن ادريس الحنفى في سنة ست
 وعشرين ومائة على قرية يقال لها الفلج
 ابن الدار اسمه يوسف بن وددة الموصل الشاعر المشهور شاعر
 محسن ومن مشهور شعره قوله في رجل ارجل وقد احسن فيه

مدد والركب فاتخذ	ليل غرس اوبل غرس
لو نظرت عينه الثريا	اخرجها في نبات نعش

وتوفي في سنة خمس واربعين وخمسمائة

ابن السراج كنيته ابو بكر واسمه محمد بن السرى الفهوى كان احداً
 الايمة المساهير للجمع حل فضله وجلالته تدره في الفنى والادب اخذ
 الادب عن ابى لعباس انبرد وغيره واخذ عنه جماعة من
 الاعيان وله التصانيف المشهورة في الفنى منها كتاب الاصول وكتاب
 شرح كتاب سيوبه وغيرها وهذه الابيات منه في جارية كان يهواها

ميزت بين جمالها وفعالها	فاذا الملاحمة بنا لجنايا لا تقى
والله اكملتها ولوا نفع	بالبدرا وكالتسمل وكالمكتفى
حانت لنا ان لاقون عهقنا	وكانها خلقت لها ان لا تقى

وتوفي يوم اربعاء الثالث ليال بقين من رجب الحجة سنة عشرة وثلاث مائة
 ابو الصلت مية بن عبد العزيز الاندلسى الدالى كان فاضلاً مؤمراً

ادب خفف كتابه الذي سماه الحكمة على اسلوب يتجمل الله
 في شاعري وكان حار فابن الحكمة فكان يقال له الاديب الحكيم
 وكان ماهرا في علوم الاوائل وانتقل من الانديس وسكن بغداد
 لا سكندرية وله نظم جيد واذا ذكر شيئا من نظمته

اذا كان اصلي من تراب فكلها	بلادي وكل لعالمين اقاربى
فلا بد لي ان اسأل العيس حلجة	تشق على ثم الذرى والغوارب

وكان قد انتقل في اخر الوقت الى المهدية وتوفي سنة تسع وعشرين وخمسة
 ابوالاسود بن المبرور عم الدليل كان من سادات التابعين واعيانهم
 صاحب علي بن ابي طالب كرم الله وجهه وشهد معه وقعة صفين وهو
 بصري وكان من اكمل الرجال راييا واسد حرم عقلا وهو من وضع النض
 ف قيل ان عليا رضى الله عنه وضع له الكلام كلمة ثلاثا ضرب اسم
 وفعل وحرف ثم دفعه اليه وقال له تمع على هذا وله اشعار فنه

وما طلبه للعيشة بالتمنى	ولكن الق دلوك في الدلاء
تجى بملثها طورا وطورا	تجى بحماة وقليل ماء

وتوفي سنة تسع وستين وعمر خمسة وثمانون سنة رضى الله عنه
 ابوالعشا شمر لا اكلم اسمه وامه بيرة مسكنه وموطنه ولا اطلاع
 الى سنة ولادته هو فاته الا انه من الشعراء الجيدين وكلامه متين
 ولطيف قال بعض الادباء دخلت حل الى العشا شمر يوما اعود من رحلة
 فقلت ما يجلس لا ميرفا شار الى علام قائم بين يديه كان رضوان غفل

عنه فابق من الجنة الشدة	
-------------------------	--

استمر هذا السلام جسمى	بما بعينه من سقام
فتور عينيه من دلالى	اهدى فتورا الى عظامى
واوتمنحت روحه بروحى	تمالج الماء بالمدا

مولانا احمد الهندي التهامي بصرى هو عالم يشبه اللال محمدي و
 شاعر يهوى السلسال تقريره المقتبس للنور المعنوي والمريد الشيخ
 نصير المدين محمود الاودهى الدهاوى ولما اخذ الامير تيمور دهل وسبع
 نبذ من فضائله رغب في الاوقات وبعد ما عاينه مقلداً بفضائله اختاره
 للبحر السند وحين توجه الامير من الهند الى الروم تأخر مولانا احمد
 عن موكبها وهاجر من دهل الى كابل واستوطن فيها واشتغل بتدريس
 العلوم الى اخر عمره ولم يذهب الى مسعى من احد سنة ولادته
 ولم يصبه بصرى في كراسه من الكتب تاريخ وفاته وله قصيدة والية

منها هذه الايات

اطار لبي حنين الطائر العزاد	وهاج لوعة قلبي المتأبه الكمد
واذ لرتني عمودها بحكي سلفت	حامة صدمت من لاج الكبد
باتت تورقني والقوم قد هجوا	ما بين مضطجع منهم ومستند

الشيخ السيد غلام علي بن السيد نوح الحسيني والواسطي
 اصلاً والهندي البكرامي مولداً كانت ولادته في الخامس والعشرين
 من صفر يوم الاحد سنة تسعة عشر ومائة والعت هجر وسنة بلكرام
 ونشأ بها وقرأ الكتب الدراسية على السيد طفيل محمد الحسيني
 الاثرو لوى وفاق في العلوم العقلية والنقلية على الامثال و
 الاشران وجمع بيت الاحرام وتشرف بزيارة قبر خير الانام عليه
 القية والسلام ثم عاد الى الهند وعاش في بلاد وكن الى ان انتقل
 الى دار القرار وتطهر ونثره رايقة وفايقة منها

تغنى تعلقها بمن ولعت به	وفوادها عند الحب جليس
ونداور مقلها فتثبت نحوه	والى الجدى تقويم قنا غليس

وتوفي في سنة اثنين ومائتين والعينى اورنگ آباد

الأصمعي كنيته أبو السعيد واسمه عبد الملك بن قريب الباهلي
كانت ولادته سنة اثنتين وعشرين ومائة وكان صاحب
لغة ونحو لما في الأخبار والنوادر والمسلح والغريب وهو من
أهل البصرة وقدم بغداد في أيام هارون الرشيد فقلع بالأصمعي
بينما أنا سبي في البادية اذ مررت بحجر مكتوب عليه هذا البيت
يا معشر العشاق بالله خبروا

فكبت تحتها شعرا

يداري هواه ثم تركه
ويخشع في كل الامور ويخضع
ثم عدت اليوم الثاني فوجدت مكتوبا تحتها هذا البيت
وكيف يداري والهوى قاتل الفتى
وفي كل يوم قلبه يتقطع
ف كتبت تحتها شعرا

اذ ليحيا صبرا ككتمان سرا

فعدت في اليوم الثالث فوجدت شابا ملقى تحت ذلك البيت
ومكتوبا تحتها بيت شعرا

بمعنا: شعنا ثموتنا فبلغوا
سلامي الى من كان لا يعمل فزع
يا لارباب النحيلة ليعيهم
وللعاشق المسكين ما يخرج

فتوفي الأصمعي في صفر سنة ست عشرة ومائتين بالبصرة
امر القيس بن حجر الملك الكندي كان من الشعراء الجيدين المقلدين
قال ابو عمرو بن العلاف الشعر بأمر القيس وختم بذي الرمة
وتيل انه كان يعشق ابنة عمه عذبة وينزق منها خلوة فلما كان
بعد ايام رحل العرب وانفردت عذبة مع جماعة من البنات
في الطريق فماتت فسبق امر القيس وامر غيث
ونزلن على الماء ويعلان فخرج جميع ثيابهن

وقال من ولدت ثوبها فلتنحرج فخرجت فخرجت اليه فاعطاهن ثيابهن ورأى
عنينة وهي عريانة مقبلة ومديرة قال واجتمع البنات حوله و
تشكين الجميع فخرناقه وشولها فاكلن وطلبن من عنينة ان تركبه
على مقدار ربعها فاركها وكان كل ساعة يدخل راسه في حقبها
ويقبلها كوساوم من حقن الليل ودخل الحكي وقال هذا البيت

علائقه مستشر استل الى لعل . اتفضل لعقاص في مشني وعمريل

قال ابن قطيبة في طبقات الشعراء كان امرء القيس قبل زمن النبي
صلى الله عليه وسلم مقدارا ريعين سنة وقال ابن الجوزي في تاريخ
الرباب بنت امرء القيس تزوجها الحسين بن علي بن ابي طالب لب
رضي الله تعالى عنهما فولدت بسكينة واسمها الحكم بالصواب
امرء على تقيبة بنت ابي الفرج عمث الصوري الاصل كانت
ولادتها في صفر سنة خمس وخمسمائة بمشق وكانت فاضلة
ولها شعر جيد قصايدا ومقاطيع صحبت الكافظا بالطاهر احمد
بن محمد اسلفي الاصماني زمانا بشعر الاسكندرية فمن محاسن شعرها

لو وجدت السبيل جدت لجدد	عوضا عن غم تلك الوليد
كيف لي ان اقبل اليوم رجلا	سلكت دهرها الطريق الحميد

وتوفيت في ربيع الثامن سنة تسع وسبعين وثمانمائة
بديع الزمان كنيته ابو الفضل واسمها احمد بن الحسين الحمصاني
الكافظ صاحب الرسائل الرائقة والمقامات الفائقة وعلى منواله
سبع المكرري مقاماته وحذى حدوده وافقتي اثره واعترف في
خطبته بفضلها وانه الذي ارشده الى سلوك ذلك المنهج وهو واحد
الفصحى وسكن هراة من بلاد خراسان فمن رسائله الماعداطال
مكثه ظهر رغبته واذا سكن ستنه فمركنته وكذلك

الضعيف يسبح لقائه اذا طال تواووه ويشقل ظله اذا انتهى محله والسلام

ومن شعره من جالس

كاد يحكيك صوب الفيت منكباً	لو كان طلق الحيا مطر الذهب
والدهر لو لم ينجي والشمس لو نطقت	والليل لو لم يصد البحر لو صد بها

وتوفي سنة ثمان وتسعين وثلاث مائة مسموماً بمدينة هراة
 الباخري كنيتة ابو الحسن واسمه علي بن الحسن الباخري
 الشاعر الشهير كان اوحد عصره في فضله وذهنه والسابق الى حيازة
 قصب السبق في نظمه ونثره وكان في شبابه مشتغلاً بالنقح ثم شرع
 في الكتابة واختلف في ديوان الرسائل وارتفعت به الاحوال والنفوذ
 ورأى من الدهر العجائب سفرها وحضر او غلب اديبه على فقهه
 فاشتهر بالادب وعمل الشعر واشتهر بالحديث وصنع كتاب
 فميدة القصر وعصرة اهل العصر وجمع فيه حلقا كثير او ديوان شعر
 مجلد كبير والغالب عليه الجوده فنس مغانيه العربية لوله

والى لا شكوسع اصلا ذلك التي	حقار بها في وجنتيك فحق
وابكى لدار الشعر منك ولي اب	فكيف يدبم الضحك وهو منير

وقتل الباخري بمجلس لانس ببخري في ذيقعد سنة ستين واربعمائة
 البهي ترمي كنيتة ابو عبادة واسمه الوليد بن عبد الطاي الشاعر الشهير
 وهو من فحول الشعراء المقدمين كانت ولادته بمنبع في سنة ست و
 مائتين ونشأ بها ثم خرج الى العراق ومدح جماعة من الخلفاء واطم
 للتوكل على الله وخلقاً كثيراً لا كما برو الرسالة واقام بهمداد هرا
 طويلاً ثم عاد الى الشام وله اشعار كثيرة في حطب ونواحيها وكان
 يتغزل بها قيل اهدى بوجهه محمد بن علي الى الجعترى نبيذ ليع فلا
 حسن الوجه يدب الوصف فلما رآه الجعترى ضمه اليه وقبله وكتب

منه هذه الروايات

أبا جعفر كان تقبيلنا	ألا ترون السدي المبيح
بعثت أبا بشير شمس المدام	تشرق في كفت شمس البرية
فليت الهدية كان الرسول	وليت رسولا كان الهدية

فلما قرأ أبو جعفر الروايات رسل إليه الغلام وتوفي المجترى سنة أربع وثلاثين ومائتين
 لبشما وكنيته أبو معاوية بن برد العفيل بالولاد الضرب الشعر المشهور
 وهو مصري قدم بغداد وكان يلقب بالمرعش وأصله من الطارستان
 من سبي المهلب بن أبي صفرة ويقال إن بشرا واد على الرق أيضا
 واعتقت ماهرة عفيفة فنسب إليها وكان أكبر ولد أعمى جاحظ
 الحديثين قد تغشاها كحمر الحمر وكان ضحا عظيمة الخلق والوجه مجذرا
 طويلا هو في أول مرتبة الحديثين من الشعراء المجيدين فيه فمن شعره
 في المشورة وهو من أحسن شئ قيل في ذلك

إذا بلغ الرأي المشورة فاستعن	بحزم يضيح أو نصيحة حاذر
ولا يجعل الشورى عليك غشا	فريش الخوافي تابع للقواصر
وما خير كف أمسك الغل اختها	وما سفت لم يويد بقا ثمر

وكان حو أبو نواس يمدحان المهدي بن المنصور أمير المؤمنين
 قيل إن المهدي دخل يوما وقت الظهر إلى مقصورة جارية الخيزران
 على حين غفلة فوجد ما تغتسل فلما رآته تجللت بشعرها حتى لم يدر
 من جسد ما شئ فأعجبه ذلك واستحسنه فطارد إلى مجلسه وقال من الباب من
 الشعر فقبل له أبو نواس وبشار بن برد فامر بأحضارهما فحضر وأجلسا قال
 فليقل كل منهما شعرا يوافق ما في نفسي فالشام بشار يقول

فحسبتكم والقلب صابا ليكم	بنفسى ذاك المنزل المستجنب
إذا ذكرنا عرضت لأعن ملائكة	وذكرى كرهتني إلى محبيب

من الأمراء الكبار وكانت ولادته في ذي الحجة سنة ست و مائة
خمسائة وكانت فيه فضيلة وله ديوان شعور و شعيرة

اقبل من اعشقه راكبا	من جانب الغرب الاشهب
قلت سبحانك يا ذا العرش	اشرق الشمس من المغرب

وتوفي يوم الخميس الثالث والعشرين من صفر سنة تسع وسبعين
وخمسمائة على مدينة حلب من جراحتة أصابها بطلها حاصرها حارة

السلطان صلاح الدين

النجي كنيته ابو الوليد واسمه سليمان بن خلف المالكى الاندلسي
الباقي كانت ولادته يوم الثلاثاء النصف من ذي القعدة سنة ثلاث
واربع مائة بمدينة بطليموس وكان من علماء الاندلس وحفاظها سكن
شرق الاندلس ورحل الى المشرق ونحوها فاقام بمكة مع ابى الفوارس
ثلاثة اعوام ورجع فيها اربع حج ورجل الى بغداد واقام بها ثلاثة ايام
يدرس الفقه ويقوم الحديث ولقي بها سادات من العلماء واقام بالموصل
مع ابى جعفر السمناني عاما يدرس عليه وكان مقامه بالمشرق
ثلاثة عشر عاما وصنف كتابا كثيرة ولد نظم جيد

من محاسن شعره

اذ كنت اعلم علما بقينا	بان جميع حبات كساة
فلم لا اكون اصفينا بها	واجعلها في صلاح وطاعة

تاجي كنيسة ابو علي بن المبرد ابو صاحب الديار المصرية
والغريب وهو الذي بنى القنطرة المغربية وكانت ولادته سنة
سبع وثلاثين وثلاث مائة وكان قديما المذكور فاضلا شاعرا ماهر الطيف
مؤثرا ولولم يل الحلاكة لان ولاية العهد كانت لاهل العزة فولها
لعدايبه ثم يعرف قوله

ومن هو بالسرايا المكنون اعلم لا علاتها عندى اشد واكثر	انما والذوق لا يملك الامور خيرة لين كان مكان المصائب مولما وبى كل ايسر العيون اقله
----------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------

وتوفى في ذي الحجة سنة ربيع وسبعين وثلاث مائة بمصر
التنوخى كنيته ابو القاسم واسمه على بن محمد الانطاكى كان حليما
باصول المعتزلة والنجوم كانت ولادته بانطاكية سنة ثمان
وسبعين ومائتين وفدوم بغداد وتفقها بها وسمع الحديث قال
الثعالبي في حقه هو اعيان اهل العلم والادب وافراد الكرم وحسن

الشيم واورد له من شعره قوله هـ

انت له في قدح من نهار وماء ول كنه خير جاري	وراح من الشمس غلوفة هواء ول كنه جامد
اذا قام للسق او باليسار اله فرد كرم من الجملدار	كان المدير لها باليمن تدرع درعا من اليا سمين

وتوفى بالبصرة لسبع خلون من ربيع الاول سنة اثنين واربعين وثلاث مائة
التهامي كنيته ابو الحسن واسمه علي بن محمد الانطاكي المشهور بقال
باسم الاندلس في كتاب الذخيرة في حقه كان مشهورا باحسان
ورب اللسان مخلي بينه وبين ضروب البيان يدل شعوره على
فوز القدح دلالة تزد التسم على الصبر وتعد عن مكانه في
العلوم اعراب الدمع سرا المكنوم ومن لطيف نظمه قوله من جملة
قصيدة طويلة مدح بها الوزير ابو القاسم المغربي هـ

قلت مخلي وثغور الربا ابنه احمى تـرى منظر	متبسمات وثغور الملاح انقال لا اعلم كل اراج
---------------------------------------------	-----------------------------------------------

وكان التهامي وصل الى الديار المصرية مستغنيا ومعه كتب

كثيرة من حسان بن صفر بن دغفل البدوي في خزانة السبوء بمصر
وهو يحن بالقاهرة المحروسة وذلك لأربع نهب من ربيع الآخر
سنة ست عشرة وأربعمائة فقتل في سجنه في سنة المذكورة
المتعالي كنيته أبو منصور واسمه عبد الملك بن محمد النشأوري
كانت ولادته سنة خمسين وثلاثمائة قال بن يسام صاحب التاريخ
في حقه كان في وقتهم راعى لغت وجامع اسباب النثر والنظم راس
المؤلفين في زمانه واهام المصنفين وله من التصانيف بيتة الدهر
بحاسن اهل العصر وهو أكبر كنية واحسنها واجملها ثم بثرة قوله
لما تميت ذكروا جبه طاعة
ولو اجد حيلة تبقى على سعة
واضعنت نار شوقي في قلبه
فقلت جني رسول اذاراك بها
ووفى سنة تسع وعشرين وأربعمائة

جور بن سنية البوجرة بن عطية التميمي الشاعر المشهور كان من فحول
الاسلاميين وكانت بينه وبين الفرزدق مهلجة وثقايس ومعارف
اشعر من الفرزدق عند اكثر اهل العلم بهذا الشأن وانجعت العلماء
على انه ليس في شعراء الاسلام مثل ثلاثة جريرو الفرزدق ولا حطل
ويقال ابن سبوت الشعراء اربعة فخر ومديح وهجاء ونسيب وفي
اربعة فاق جور غيره فانه قال

اذا غضبت عليك بنو قيس | حسب الناس كلهم غضباناً

وفي المديح قوله

السم خير من ركب المطايا | واندى العالمين بطون داح

وفي الهجاء قوله

ففضض الله من ركب من غير | فلا كعب بلغت ولا كلاباً

وفي النسيب قوله

ان العيون التي في طرفها مرض يصرعن ذاللب حتى لا حراك به	قتلتا ثورين محيين قتلانا وهي اصغف خلق الله اركان
ومن الجار جريانه دخل - عبد الملك بن مروان فلما قد صيد اولها	عشية هم صبحك بالرواح
انصحوا فوادك فخر صاحه	اهذا الشيب ينزع من مزاج
تقول العادلات حلاك شيب	رايت المودير ذوى لقاح
نعت ام حرة ثور قالت	ومن عند الخليفة بالنجاح
تقى بالله ليس له شريك	واثبت القوادم في جناح
شاكر ان اردت الى ريشه	واندى العالمين بطون داح
الستمر خيز من ركب المطايا	

قال جريفا انتهيت الى هذا البيت كان عبد الملك متكبيا
فاستوى جالسا وقال من حدنا منكم فلم حدنا مثل هذا
فليسكت ثم التفت وقال يا جريفا ترى ام حرة يروها مائة ناقة
من نعم بنى كلب قلت يا امير المؤمنين نحن مشائخ وليس باحدنا
فضل عن احلة ولا بل اباقي فوامرت لي بالوعاء بثمانية وكان
بين يديه صحاف من الذهب وبيد قضيب فقلت له يا
امير المؤمنين والمحب اشرت الى احدى الصحاف فبذرها
الى بالقضيب وقال خذها لا تفعتها وتوفي جريفا في سنة عشر ومائة
وكانت وفاته باليامة وعمر نيفا وثمانين سنة
الجرجاني كنيته ابو الحسن اسمه حلى بن عبد العزيز الفقيه الشافعي
كان فقيها اديبا شاعرا وله ديوان شعر جيد من ذلك قوله

قايح احب بمشتاقك	فاوله احسن اخلاقك
لا يحقه وارعه له حقه	فانه احسن عشاقتك

وتوفي في سلج صفر سنة ست وستين وثلاث مائة بنيشابور

جميل كنية ابو عمرو بن عبد الله الشاعر المشهور صاحب بيت
عشاق العرب عشقها وهو غلام فلما كبر خطبها فودعها فقال
الشعر فيها وكان يأتها سرا ومنزلها وادي القرى وديوان شعرة
مشهور وجميل وبثينة كلاهما من بني جذرة وكانت بثينة
تكنى ام عبد الملك والجمال والعشيق في بني جذرة كثير من شعر جميل

وما زلتُموا يا بن حنّى لو اتى
وما زادنى الواشون الاصابة
وما احدث النامى للفرق بيننا
الم تعلمى باعدوبة الريق اننى
لقد خضت ان القى المنينة لغتة

قال هارون بن عبد الله القاضي قدم جيل بن معمر مصر على عبد العزيز بن مروان ممتدحاً له فاذن له وسع مداهج واحسن جأزيته وسأله عن جبه بثنائه فذكر وجدكثيراً فوجدته في امرها وامر بللقام وامر له بمنزل وما يصلح فما أقام الا قليلاً حتى مات هناك في سنة اثنين ثم انيز الحويزي ابو محمد القاسم بن علي البصر الحوامي صاحب المقامات كانت ولادته في سنة ست واربعين واربعماية وكان احداً عيانه عصرو ووزق الخطوط التامة في عمل المقامات وكان سبعة وضع لها ما يحكاها ولد له ابو القاسم عبد الله قل كان الى جالساً في مسجد بني حرام فدخل شيخ ذو ظمور عليه هبة السعير رث الحال فصيح الكلام حسن العبارة فالتفت اليه فالتفت اليه فقال من انت الشيخ فقال من سروج فاستخبروه عن كنيته فقال ابو زيد فعمل في المقامات الادبوعون المعروفة بأحمدية وعمرها اربعين ريد المذكور واشتهرت فبلغ خبرها انور رتبة الدنيا بالشيخ بن علي بن ابي حنيفة القاسم الى غير المقام

المستوفى بالله قلاً وقف عليها اعجمته فاشار على والدى ان يضع
اليها غيرها فاقامها خمسون مقاماً ثم الى الوزير المذكور اشار الخويزي
في خطبته المقامات بقوله فاشار من اشارته حكم وطاعة علم
الى ان الشئ مقامات اتلو فيها ثلوا اليديع وان لم يدرك الضالاح
شاو الضليح والخويزي تواليف حسان وله ديوان رسائل وشعر
كثير غير شعره الذي في المقامات فمن ذلك قوله

وهو مضي حسرة

قالوا العواذل ما هذا الغرام به	اساتوى الشعر في خدبه قد بشتا
فقلت والله لو ان المغنم لي	تأمل الرشيد في عينيه ما كبشتا
ومن قام بارض وهي محبته	قلبي يرحل عنها والربع اتى

وتوفي سنة ست عشرة وثمان مائة بالبصرة في سنة ثمان
عشر من بشتايت الاضاري نخويزي رضي الله عنه شاعر رسول
صلوات الله عليه وسلم مشهور كان من الشعراء المجيد بن الحسين وهو
في نظره بلاغة مستغن عن توصيف الواصف في الاطلاق منه

سالت رسم الدار ام لم تسال	بين الجواني فالضيع فجومل
اولاد جفته حول قبر ابهم	قبر ابن مارية الكزيم المفضل
ليسقون من ورد الرض عليهم	يردى بصفق بالرحمن السلسل

وتوفي سنة اربع وخمسين وله مائة وخمسين سنة
حجة الاسلام ابو حامد محمد بن احمد الغزالي الطوسي الفقيه الشافعي
كانت ولادته سنة خمسين واربع مائة استغل في مستد امره
بطوس على احمد بن الرادكان ثم قدم نيسابور واحتنف الى دريس
امام له ميان الى المدالي الجويني فخرج من نيسابور الى العسكرا
ولقي الوزير نظام الملك فآخذه وعظمه ثم فرض عليه تدريس مائة

النظام من هذا حياء ما دام في القاء الدروس بها نور لجميع
 حبيب وسلك طريق الزهد وقصد الحرف فلما رجع توجه الى الشام فقام
 بمدينة دمشق مدة وانتقل منها الى بلبس المقدس واجتهد في
 العبادة ثم قصد مصر فقام بالاسكندرية مدة ثم عاد الى وطنه
 بطوس واشتغل بنفسه وصنف الكتب المفيدة منها احياء علوم

وهو من انفس الكتب غير ما وروى مشهور في

حلت عقار صدغ في خده	فمر الفحل في
ولقد عهد ناه يحل بدرجها	ومن الجاني كيف حلت فيه

وتوفي يوم الاثنين رابع عشر جمادى الآخرة سنة خمس وخمسين بطوس
 الحمد اد ابو المنصور ظافر بن القاسم الجداي الاسكندراني الشاعر
 المشهور وكان من الشعراء الجيدين وله ديوان شعر اكثره جيد ومج
 جماعة من المصريين ومن مشهور شعره قوله

لو كان بالصبر الجميل ملاذ	ما سمح وابل ومعدور ذاذ
ما زال جيش الحب يغزو قلبه	حتى وهي وتقطعت افلاذ
لم يبق فيه مع الغرام بقية	الارسل يس محتوية جزاذ
من كان يرغب في السلامة فليكن	ابدا من الحداق المراض عياذ
لا تحذ عنك بالفتور فانه	نظير بقلبك استلاذ
يا ايها الرضاء الذي من طرفه	سهم الى حب القلوب نفاذ
دريلوح بفيك من نظامه	خمر لجول عليه من بناذ

وتوفي بمصر في المحرم سنة تسع وعشرين ومستملة

الحارث ابو مغيث الحسين بن منصور الزاهد المشهور وهو من
 اهل بيشا ونشاء بواسط وصحب ابا القاسم الجندي وغيره والناس
 في امرة مختلفون فمنهم من يبالغ في تعظيمه ومنهم من يكفره ورايت

في كتاب مسند الأئمة في حاشية القدر في حاشية القدر
 قد جعل من الألفاظ التي كانت تصدر عنه مثل قوله يا الحق
 مثل قوله ما في الجنة إلا الله وحملها على حاشية واحدة وأولها
 وقال هذا من قوة الحجة وشدة الوجد وجعل هذا مثل قول القائل
 أنا من أهوى ومن أهوى لنا فإذا ابصرني ابصرته وإذا ابصرته ابصرنا
 وافتق إلى عشرة باباً أحدهم وحمل الخراج إلى السجن ثم أخرج
 عند باب الطلاق يوم الثلاثاء السابع من ذي القعدة سنة
 تسع وثلاثمائة واجتمع من العامة خلق كثير وظهر به الجلال والسطوة
 لم يأنوه ولما فرغ من خبره قطع أطراف الأديم ثم جرد رأسه وصبغ
 أحرق جنته ولما صارت رماط القاه في دجلة ونصب الرأس
 ميخداً على الجسر والفقان لادبت دخلت زيادة وافرة وقال أبو بكر
 يوزيد القصري سمعت الحسين بن المنصور وهو على الخشبة يقول

طلبت المستقر بكل أرض	فلم أدل بأرض مستقر
أطعت مطاعاً فاستعديتني	ولو اتقى قنعت لكنت حراً

حيص ببص أبو الفوارس سعد بن محمد الصفي القمي
 الملقب بشهاب الدين الشاعر المشهور كان فقيهاً شافعي المذهب
 لأنه غلب عليه الأدب ونظم الشعر وأجاد فيه مع
 جزالة نطقه قال الشيخ نصر الله بن محلي رآيت في المنام
 علي ابن أبي طالب رضي الله عنه فقلت يا أمير المؤمنين
 تفقون مكة فقولون من دخل داراً في سفیان
 فهو من بهم ثم علي ولدك الحسين يوم الطف بما توفقت
 أما سمعت أبيات بن الصفي في هذا فقلت لا فقال اسمعها
 منه ثم استيقظ فبادرت إلى دار حيص بصير فخرج

الى فذكرت له الرويا فشهق واجرش بالبكاء وحلف بالله
ان كانت خرجت من فنى او خطى الى احد وان كنت نظمتها

الانى ليلتى هذا **الشدنى هـ**

قلنا ملاكتمو سال بالدم الطم
خدونا على الاسرى تعفو وضمهم
وكل وعاء بالذى فيه ينضج

او كان العفو منا سجية
وحللت قتل الاسارى وطالما
وحسبك هذا التغاوت **بيننا**

وتوفى حصيص من ليلة الاربعاء ساد شعبان سنة اربع وتسعين وخمسين
الحزاعى ابو احمد عبيد الله بن عبد الله كانت ولادته سنة ثلاث
وعشرين ومائتين وكان والى الشرطة ببغداد وكان سيدا واليه
انتمت رياست اهله وله من الكتب المصنفة كتاب الاشاعة
في اخبار الشعراء وكتاب رسالة في السياسة الملوكية وغير ذلك
كان مترسلا شاعرا لطيفا حسن القاصد جيد السبك يقيق الخاشية فمنه **هـ**

هم المصاليح والخصون
والامن والحفظ والسكون
حق توفتهم المنون
وكل ما عرفنا عيون

واحرى من فراق قوم
والاسد والمزن والرواس
لم تنكر لنا اللىالى
فكل نار لنا اقلوب

وتوفى ليلة السبت لاثنتي عشرة ليلة خلت من شوال سنة ثلث مائة
الخطابى ابو سليمان احمد بن محمد البستى كان فقيها اديبا محدثا له
التصانيف البديعة منها غريب الحديث ومعالم السنن في
شرح البخارى وكتاب الشجاع وغيرهما وله شعر جيد فمنه **هـ**

وللنهار والله في عدم الشكل
وان كان فيها اسرى ولها اهلى

وما غنت الا لسان في شفته النوى
وانى غريب بين لبست واهلها

وتوفى في شهر ربيع الاول سنة ثمان ومائين وثلاثمائة بمدينة لبست

<p>الخطيب ابو ذكريا يحيى بن علي الشيباني التبريزي اخذ ائمة اللغة كانت ولادته سنة احدى وثمانين واربعماية وكانت له معرفة تامة بالادب من النحو واللغة وله نظم جيد من ذلك قوله</p>	
<p>خليلي ما احلا صبحي بد جلسة شربت على ما نين من ماء كرمه</p>	<p>واطيب منه في الفواة عيون فكنا كذا ذائب وعقيق</p>
<p>وتوفي بجاعة يوم الثلاثاء للثلاثين بقية من جمادى الآخرة سنة اثنين وسمائة ببغداد</p>	
<p>الخليل ابو علي الحسين بن الفخار الشاعر البصري مولى لوالد سليمان بن ربيعة الباهلي الصحابي رضي الله عنه واصله من خواسان وهو شاعر ما من مطبوع حسن الا فتنان في ضروب الشعر والنوع واتصل في مجالسة الخلفاء وهو في الطبعة الاولى من الشعراء المجيد بن فرن شعوره</p>	
<p>صل نجدى ضدك تلق عجيباً فجنديك للربيع رياض</p>	<p>من معان يحار فيها انضمير ونجدى للاماموع غدير</p>
<p>وتوفي سنة خمسين ومائتين وقد قارب مائة سنة الخليل كنيته ابو عبد الرحمن بن احمد الفراهيدي كان اماً في علم الفقه الذي استنبط علم العروض واخرجه الى الوجود وحصلوا قسامه في خمس دواوين استخراج منها خمسة عشر مجزاً زاد فيه الا حفر بجوار احد اسماء الجنب وكانت ولادته لخليل في سنة مائة وكان للخليل راتب على سليمان بن حبيب الازدي وكان والي قارص والا هواز فكتبت اليه يستدعي حضوره فكتب للخليل جوابه</p>	
<p>ابلع سليمان اني عنه في سعة شجابه فتشني اني لا اري احد الرزق على قدر الا الضعف بنقص</p>	<p>وفي غنى غير اني لست خا مال يموت هزلاً ولا يبقى على حال ولا يزيدك فيه حول محال</p>

والفقير في النفس لاني الحال قروية **■** ومثل ذلك للفتا في النفس في الدال

وتوفي سنة سبعين مائة الهجرة

جعيل بن رزين الخزاعي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثمان واربعين ومائة واصله من قرقيسيا واقام بمعداد وكان شاعرا مجيدا الا انه كان بذي اللسان مولعا بالهجا فخر شعره في القتل **■**

لا تعجب يا سلم من رجل **■** ضحك المشيب براسه فيكما
يا ليت شعري كيف يوم **■** يا صاحبي اذا دمي سفكا
لا تأخذوا بظلامي احدا **■** قلبي وطرفي في دمي اشتزكا

وتوفي سنة ست اربعين مائتين بالطيب وهي بلدة بين واسط والعراق
دلال الكتب ابو للمعالى سعد بن علي الانصاري الخزرجي الوراق
الخطير كانت لديه معارف وله نظم جيد والف مجاميع ما قصر
فيها منها كتاب زينة الدهر وعصرة اهل العصور وذكر الطواف شعر
العصر الذي ذيله حل دمية القصور لابي الحسن الباقوري جمع فيه جماعة
كبيرة من اهل عصره ومن تقدمهم واورد لكل واحد طرفا من احواله
وشيئا من شعره فمن شعرائ المعالي المذكور قوله **■**

شكوت هوى من شفت قلبي بعدا **■** وقد نار البس يطفي سعيها
فقال بعدا في عنك اكثر راحة **■** زلا بعدا الشمس احرق نورها

وتوفي يوم الاثنين الحامس والعشرين من صفر سنة ثمان وستين وخمس مائة بمعداد
الدهان الموصلي ابو الفرج عبد الله بن اسعد الحمصي الفقيه الشافعي
المنعوت بالمهندس كان فقيها فاضلا ادبيا ساعا الطبيب الشعر مليح
السبك حسن المقاصد فحل عليه الشعر واشتهر به ديوان شعره في العرفه **■**

نودي الكناث كشته فاذا انتبرت **■** هذا القدر من سطور الامم مسكورا
لرحمن الاتراب فوق سطورها **■** الا في الجيش يعقل عشرين

وتوفي بعد ليلة خمس في شعبان سنة احدى وثمانين وخمسمائة وقد قيل
 ديك الجن ابو محمد عبد السلام بن حبيب الكلبي الشاعر للشهود
 كانت ولادته بعد ليلة خمس سنة احدى وستين ومائة وحاش
 بضعا وسبعين سنة وهو الشعراء للدولة العباسية وكانت
 له جاذية اسمها دنيا هو اها فاقمها بغار امرو صيف فقتلها ثم ندم
 على ذلك فاكثرت من التغزل فيها فمن ذلك قوله

وجنى لها ثمر الردي بيد
 روى الهوى شفتي مر شفتيها
 ومدا عى تجر عى على خديها
 شى على اغر من نعل ليها
 ابكى اذا سقط الغبار عليها
 والفت من نظو الشرايم اليها

يا طلعة الحمام عليها
 رويت من دمها الثرى ولطالما
 مكنت سيفي من مجال وشاحها
 فوحى نعلها وما وطى الحصى
 ما كان قتلها لاني لو اكن
 لكن نجلت على سواي لجبها

وتوفي ديك الجن في ايام المتوكل سنة خمس وثلاثين مائة
 قد سمع خاطري الفاتر هناءا يرا د حكاية عجيب ونقل غريب بمناسبة
 المقام قيل خرج هارون الرشيد متنكرا الى بعض الفرج فوجد صبيانا
 يلعبون وفيهم غلام ذميم ضعيف البدن قاحل يحفظ شاربهم وهو

يقلب ثوبا ثوبا وينشد شعرا ويقول

عن مقلتي عند الجرح
 نار توقد في ضلوع
 فهل لو صلاك من رجوعي
 على فراش من دسوعي

قولي لطيفك
 كذا انا فلتطف
 اما انا فكما عهدت
 ونف ثقله الا كيف

قال فنجب الرشيد من له مع صنوسه وشرع يوافيه ويحاده
 ويقول لمن هذا الشعرو الغلام يصعد عنه ثم اعترف انه شعرو فاعظم

ذلك عند الرشيد فقال له ان كان شعرك حقاً لما زعمت ذاق المعنى

وغير القافية فأنشد في الحال وقال شعرا

عن مقلتي عند المنام نار توقد في عظامي فهل لو صلتك من دوام على فراش من سقام	قولي لطيفك <u>يلتزم</u> كجا انا <u>فتنطفئ</u> اما انا فجا عهدت ونف ثقله الاكف
-------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------

فنجيب الرشيد فقال له احسنت الان هذا محفوظ معك قال نعم
قال ضمير القافية وترك المعنى فانشد في الحال وقال شعرا ٥

قولى لطيفك يشه ٤	عن مقلتي عند الرقاد
كيا انا فتنطف ٥	نار تاجج في فوادى
اما انا فكم عهد ت ٦	فهل لوصالك من نفاذ
ونف ثقله الاكف	هل فراش من قتاد

فقال الرشيد اخبرني من انت فاخذ ثياب المصبيان على راسه وصاح
 قاق قاق فاعلم الرشيد انه هديك !

ذو اليمين والفضل في كتابه ابراهيم المصري الصالح المشهور
رجال الطريقة كان اوجده حيا وورعا وحالا وادبا وهو معدود
في جملة من دوى اللوح من الامام المالك رضى الله عنهما وقال شمس
بن ابراهيم السرخسي بمكة سمعت ذا النون يقول وفي يده القل وفي يده
القيد وهو يسان الى المطبق والناس يبيكون حوله وهو
يقول هذا امر من اهب الله وعطاياه وكل افعاله حب

حسن طیب نور الشد لنفسه ۵

<p> ١٠٠ ١٠١ ١٠٢ ١٠٣ ١٠٤ ١٠٥ ١٠٦ ١٠٧ ١٠٨ ١٠٩ ١١٠ ١١١ ١١٢ ١١٣ ١١٤ ١١٥ ١١٦ ١١٧ ١١٨ ١١٩ ١٢٠ ١٢١ ١٢٢ ١٢٣ ١٢٤ ١٢٥ ١٢٦ ١٢٧ ١٢٨ ١٢٩ ١٣٠ ١٣١ ١٣٢ ١٣٣ ١٣٤ ١٣٥ ١٣٦ ١٣٧ ١٣٨ ١٣٩ ١٤٠ ١٤١ ١٤٢ ١٤٣ ١٤٤ ١٤٥ ١٤٦ ١٤٧ ١٤٨ ١٤٩ ١٥٠ ١٥١ ١٥٢ ١٥٣ ١٥٤ ١٥٥ ١٥٦ ١٥٧ ١٥٨ ١٥٩ ١٦٠ ١٦١ ١٦٢ ١٦٣ ١٦٤ ١٦٥ ١٦٦ ١٦٧ ١٦٨ ١٦٩ ١٧٠ ١٧١ ١٧٢ ١٧٣ ١٧٤ ١٧٥ ١٧٦ ١٧٧ ١٧٨ ١٧٩ ١٨٠ ١٨١ ١٨٢ ١٨٣ ١٨٤ ١٨٥ ١٨٦ ١٨٧ ١٨٨ ١٨٩ ١٩٠ ١٩١ ١٩٢ ١٩٣ ١٩٤ ١٩٥ ١٩٦ ١٩٧ ١٩٨ ١٩٩ ٢٠٠ </p>	<p> ٢٠١ ٢٠٢ ٢٠٣ ٢٠٤ ٢٠٥ ٢٠٦ ٢٠٧ ٢٠٨ ٢٠٩ ٢١٠ ٢١١ ٢١٢ ٢١٣ ٢١٤ ٢١٥ ٢١٦ ٢١٧ ٢١٨ ٢١٩ ٢٢٠ ٢٢١ ٢٢٢ ٢٢٣ ٢٢٤ ٢٢٥ ٢٢٦ ٢٢٧ ٢٢٨ ٢٢٩ ٢٣٠ ٢٣١ ٢٣٢ ٢٣٣ ٢٣٤ ٢٣٥ ٢٣٦ ٢٣٧ ٢٣٨ ٢٣٩ ٢٤٠ ٢٤١ ٢٤٢ ٢٤٣ ٢٤٤ ٢٤٥ ٢٤٦ ٢٤٧ ٢٤٨ ٢٤٩ ٢٥٠ ٢٥١ ٢٥٢ ٢٥٣ ٢٥٤ ٢٥٥ ٢٥٦ ٢٥٧ ٢٥٨ ٢٥٩ ٢٦٠ ٢٦١ ٢٦٢ ٢٦٣ ٢٦٤ ٢٦٥ ٢٦٦ ٢٦٧ ٢٦٨ ٢٦٩ ٢٧٠ ٢٧١ ٢٧٢ ٢٧٣ ٢٧٤ ٢٧٥ ٢٧٦ ٢٧٧ ٢٧٨ ٢٧٩ ٢٨٠ ٢٨١ ٢٨٢ ٢٨٣ ٢٨٤ ٢٨٥ ٢٨٦ ٢٨٧ ٢٨٨ ٢٨٩ ٢٩٠ ٢٩١ ٢٩٢ ٢٩٣ ٢٩٤ ٢٩٥ ٢٩٦ ٢٩٧ ٢٩٨ ٢٩٩ ٣٠٠ </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وتوفي في ذي القعدة سنة خمس وأربعين ومائتين بمصر
 ذو القرنين أبو المطاع بن أبي اللطف محمد بن أبي اللطف
 حسن السباعي جميل المقاصد وكان قد وصل إلى مصر في أيام
 الظاهر بن الحاكم الصبيد صاحبها فقلده ولاية الأسكندرية
 وبجملتها فأقام بها سنة ثم رجع إلى دمشق ومن شعره قوله

أقدي الذي نذرت بالسيف مشغلاً	ولخط عينيه أمضى من مضاربه
فما خلعت بنجادي في العناق له	حتى ليست بنجاء من ذوائبه
فكان أسعد نافي نيل بغية	من كان في الحب أسقاء بفضله

ولوفي في صفر سنة ثمان وخمسين وأربعمائة

ذو الرمة أبو الحارث غيلان بن عقبة الشاعر المشهور أحد فحول الشعراء
 قال أبو عمرو بن العلاء في الشعر ياء القيس وختم بذى الرمة
 وكان ذو الرمة كثير التشبيب بمينة بنت عاصم وهي أحد

معاشيق العرب وفي ذلك يقول

على وجهه مي مسحة من ملاحته	وتحت الشياح لعار لو كان بادياً
الموثران الماء يخبث طعمه	إذا لون الماء أبيض صافياً
فواضعة الشعر الذي لم يانق	بني ولوا ممالك ضلال فادياً

وتوفي سنة سبع عشرة ومائة وعشرة وأربعين سنة
 ذو الوزارتين أبو بكر محمد بن عمار الملقب بالندبي السبلي الشاعر المشهور
 كانت ولادته سنة اثنين وعشرين وأربعمائة وكان
 كثير الجهاد وبذلك قتله المعتقل صاحب أشبيلية في قصره
 ببيده وذلك في سنة سبع وسبعين وأربعمائة من جملة ديوانه
 عند المعتقل بن عباد ما بلغه عن من هجأه وهجأ إليه المعتقل
 في بيتين وكان ممن أثار سبب قتله ومات

عنه عندي ذكر انداس

اسماء صالحة في غير موضعها

الرازي ابو الحسن احمد بن يحيى العالم المشهور له مقالات في

علم الكلام وكان من الفضلاء في عصره وله من الكتب المصنفة

نحو مائة واربعة عشر كتابا منها كتاب فضيحة المعتزلة و

كتاب التاج وكتاب الزم وغير ذلك وله اشعار جيدة فمنها قوله

عني الزمان كثيرة ما تنقضي

ملك الاكارم فاسترق قاهم

وتوفي سنة خمس واربعين ومائتين برحلة مالك بن طوق الثعلبي

الرازي ابو الحسين احمد بن تكريم اللغوي كان اماما في علوم شتى

خصوصا اللغة فانه اتقنها وله اشعار جيدة منها قوله

مرت بنا ميفاء مجدولة

ترنوبطرون فاسترفاث

تركبة تمني لتدرك

اضعف من حجة نحو

توفي سنة تسعين ثلثائة بالري

وابنة بنت اسمعيل البصرية مولاة العسك الصالحة المشهورة كانت

من اعان عصرها واخبارها في الصلاح والعبادة مشهورة ومن

وصاياها اكنوا حسنا تكم كما تسياتكم واوردها الشيخ شهاب الدين

السهروردي في كتاب العوارف للعارفين

اني جعلتك في الفواد صد

فالجسم مني للجلبس موش

وكانت وفاتها في سنة خمس وثلاثين ومائة وفبرها يزار وهو

بظاهر القدين مشهورة على الناس بالادب

الترجيع بن سيبان المرادي بالولاء الموزن المصري صاحب الامام الشافعي

وهو الذي روى أكثر كتبه وقال الشافعي في حقه الربيع رويته
قال مأخذ مني أحد مثل مأخذ مني الربيع فكان يقول له يارب الربيع لم يكن
ان اطعمك العلم لا طعمتك و قد ينشد الربيع لنفسه

صبر احمي الله الشح الفرج
من خشي الله لم ينل اذنه
من ربح الله كان حيث بدا

وتوفي يوم الاثنين لعشر بقين من شوال سنة سبعين ومائتين بمصر
الوصافي ابو عبد الله محمد بن غالب الرضاء الاندلسي الشاعر المشهور
له اشعار لطيفة ومقاصد في النظم لطيفة وشعره سائر في الالعاف
ومن اشهر شعره قوله في غلام بيل عيسى بريقه ويظهر انه يسكن بيل

عذري من جزلان بيل كانه
بيل ما في زهرية بريقه
واضلعه حبل اوله صفر
ويحكي البيت عبد الله ابنه ثم
ويومهم ان الله مع بل جفونه
وهل عصرت يورا من الفرج

وتوفي في شهر رمضان سنة اثنين وسبعين وخمسمائة بمصر ما اقيمت
الزاهي ابو القاسم علي بن اسحق البغدادي الشاعر المشهور كان
وصافا محسنا كثير الملح وكانت ولادته يوم الاثنين لعشر ارباب
بقين من صفر سنة ثمان عشرة وثلثمائة وكان الزاهي قطانا وكانت
دكانه في قطيعة الربيع واكثر شعره في اهل البيت ومديح سيد المرسلين
والوزير المهلب وغيرهما من رؤسأوقته ومن شعره

وبيض بالحفاظ الجفون كغما
تصددين لي يوما بمنعرج اللوى
هرزن سيوف واستلزل جنابا
فغادرن قلبي بالنصدي نادرا
وسمن غصونا والمفتن جاذرا
جعل كجيات القلوب غمرا
وهذا القسم عجيب قل استعمله جماعة من الشعراء للتمجيد لولده علي

هذه الصورة فإنه ابدع فيه وتوفي الزاهي يوم الاربعاء لعشرين
 من جمادى الآخرة سنة الثنتين وخمسين وثلثمائة ببغداد
 الزجاج ابو اسحق ابراهيم بن محمد الخوي كان من اهل العلم بالادب
 والدين المتين اتخذ الادب عن المبرد وتغلب وكان يخط الزجاج
 ثم تركه واشتغل بالادب فلياسب اليه واختص بصحبة الوزير
 عبد الله بن سليمان بن وهب وعلم ولده القاسم الادب ولما
 استوفى القاسم افاد بطريقه ما لا يخفى (او حكى الشيخ ابو علي الفارسي
 الخوي قال دخلت مع شيخنا ابى اسحق الزجاج على القاسم بن
 عبد الله الوزير فورد الخادم فسر به سراستبشره ثم
 ففض فلم يكن بأسرع من ان عاد وفي وجهه اثر الوجع فسأله شيخنا
 عن ذلك الا ان كان بينهما فقال له كانت تختلف الساجارية
 لاحدى القينك فتمتها ان تبغني اياها فامتنعت من
 ذلك ثم اشار عليها احد من نصحها بان تهديها الى رجاء ان
 اضاعف لها ثمنها فلما جاءت اعطى الخادم بذلك فلهضت
 مستبشرا لامتضا ضها فوجدتها قد حاضت فكان مني ما ترى
 فاخذ شيخنا الدواة من بين يديه وكنت شعرة

نارس ماض بحريته	عارف بالظعن في الظلم
راه ان يدي فرليت	فاستجارت من دم بدم

وتوفي الزجاج يوم الجمعة تاسع عشر جمادى الآخرة سنة ثمان وعشرين وثلثمائة ببغداد
 الزجاج مشهور ابو القاسم محمد بن عمر الخوارزمي الامام الكبير
 في التفسير والحديث والفقه واللغة وعلم البيان كانت ولادته
 يوم الاربعاء السابع والعشرين من رجب سنة سبع وستين
 واربعمائة بزمشهر وكان امام غصرة خير مدافع كشد اليه

الرجال في فنون اخذ الفروع الى منصور وصنف التصانيف
البديعة منها الكشاف في تفسير القرآن العزيز لم يصنف قبله
مثله وله ديوان شعر فنه في شيعه ايامه منصور

وقالته ما هذه الدار التي	تساقط من عيني شطين
فقلت لها الذي كان قد حشا	ابو مضر اذ لي تساقط من عيني

ووفى ليلة عرفة سنة ثمان وثلاثين وخمسة مائة بجر جانيته

خوارزم بعد رجوعه من مصر

سري بن مغلس السقطي احد رجال الطريقة وارباب الحقيقة
كان اوجدا اهل زمان في الورع والعلوم والتوحيد وهو خال الي
القاسم الجنيدي واستأذه وكان تلميذ معروف الكرخي يقال انه
كان في دكان فجاهه معروف يوما ومعه صبي يتبع فقال له اكفنا
اليتيم قال سري فكسوته ففرح به معروف فقال بعض السالكين
واراحك مما انت فيه ففهمت من الدكان وليس شيء البض من الدنيا
وكل ما اتا فيه من بركات معروف ويحكى انه قال منذ ثلاثين سنة
انا في الاستغفار من قولي مرة الحمد لله قيل له وكيف ذاك قال وقع
ببغداد حريق فاستقبلني واحد وقال خاها نوتك فقلت الحمد لله
فانا انا دم من ذلك الوقت حيث اردت لنفسي خيرا من الناس كان

سري ينشد كثيرا

اذا واشكون الحيات فالتبتني	فما لي اري الاله ضامه كوكبا
----------------------------	-----------------------------

فلا حجب بيني يا عتيك ليلتي بالحناء	او تزل هل شيء لا تحيب المناديا
------------------------------------	--------------------------------

وكانت وفاته يوم الثلاثاء لست خلون من شهر رمضان سنة ثمان
وخسين ومائتين ببغداد الاستأذه يلاز ابو محمد سعيد
الحندي المراد ابا دى دفع الله اعلام هدايته وارشاده الى يوم القيام

هو فاضل جليل القدر والشان كانت ولادته في مراد آباد ونشأ بها
 ثم جال البلاد واخذ الادب والعلوم العقلية والنقلية عن العلماء
 الاعلام واخذ من جماعة كثيرة وصنف كتباً مفيدة منها فتح
 الاسرار في شرح معيار الاشعار للحق الطوسي وغيرها وكان
 مفتياً في كهنومدة مدينة ولما اخذ النصارى ولاية كهنو وقع
 بنيان روسانها الرحل مولانا الى رامفور وتولى الاقائد والقضاء
 فيها واستوطن بها الى الان مشغول بتدريس العلوم وافادة البراءة
 وله نظم جيد فمنها قوله في مدح اوستاده مولانا المفتي محمد صدر الدين
 الدهلوي مقترضا على منتهى المقال في شرح حاشي لاشد الرجال من قصيدة

له هدى نجوم من سماء كلام	لما فيها كشاف كل ظلام
ودرة ما استعلت بنظارة	ام زهرة ما اظهرت بكلام
ودوحة ميادة من جنة	اقطافها لم تجن في الاكام
بل طيبة بيضاء من لحظاتها	خرجت فواد متيو بسهام
دليل رسالت صدر كل عصره	قد علقت بهديث خيرانام

السلامي ابو الحسن محمد بن عميد الله المخزومي الشاعر
 المشهور كانت ولادته اخرها راجعة لست خلون من رجب
 سنة ثلاثين وثلثماية في كرخ بغداد ونشأ بها وخرج الى
 الموصل ثم رها وهو صبي فوجد بها جماعة من الشعراء منهم
 ابو عثمان الخالدي وابو الفرج البيهقي وابو الحسن التلعفري
 وغيرهم فلما راوه عجبوا منه لبراعته مع حداثة سنه
 فاقموا به بان الشعر ليس له فقال الخالدي انا كفيكم
 امره واستدعوه جمع فيها الشعراء واحضر السلامي المذكور معهم
 فلما توسطوا اشرا به اخذ التفتيش عن بضاعته فلم يلبثوا

ان جاء مطر شديدا يورده حتى سائر وجه الارض قال في الحال الذي
نارنجبا يا ايديهم على ذلك البرد وقال يا اصحابنا هل لكم ان نصف

هذا افعال السلافي الرحالة

الله در الخالد	الا وحده النذب الخطير
اهدى لماء المزن عند	جموده نار السعيد
حتى اذا صدر العتاة	ب اليه عن حر الصدود
بعثت اليه هدية	عن خاطري ابدى السرود
لا تغدوه فنانهم	اهدى الخدود الى الشغور

فلما راو ذلك مناه مسكوا عنده وكانوا يصفونه بالفضل ويعترفون
له بالاجادة والحدق وتوفي السلافي يوم الخميس رابع جمادى
الاولى سنة ثلاث وتسعين وثلاثمائة والسلافي نسبة الى دار السلام بغداد
سيديويه ابوبشر عمرو بن عثمان مولى بن الحارث بن
كعب كان احلم المتقدمين والمتأخرين بالخو ولم
توضع فيه مثل كتابه واخذ سيديويه الخو عن الخليل بن احمد
واخذ اللغة عن ابى الخطاب المعروف بالاخفش الاكبر وقال
معاوية بن بكر العجلي قد رايتاه وكان حديث السن وكنت
اسمع في ذلك العصر انه اثبت من حمل عن الخليل بن احمد وقد
سمعتهم يتكلم ويناطون في الخو وكانت في لسانية حبسة ونظرت
في كتابه فقبله ابلغ من لسانه وكان سيديويه كثيرا ما ينشد
اذ ابل من داء يظن بانه نجابة الداء الذي هو قاتله
وتوفي بقرية البضا من فرى شيراز في سنة ثمانين ومائة وعمره
نيف واربعون سنة سيف الدولة ابو الحسين على بن عبدالله
بن حمدان كانت ولادته يوم الاحد سابع عشر ذي الحجة سنة

وثلاثين واربعماية ببغداد

السيرة أبو بلرد بن محمد الصالح المشهور الخواسي الأصل البغدادي
 المولود كان جليل القدر ما لى المذهب وحبب الشيخ أبا القاسم الجنيدي من في
 عصره من الصالحاء وكان في صيد امرة واليا في دماوند فلما تآب في مجلس
 خير الناس مضى اليها وقال لا هلم اكنتم والى بلد تكو فاجلوني في حل فاجلوني
 في اول امرة فوق الحد وكان في آخر عمره ينشد كثيرا ودخل يوما على
 شيخه الجنيدي فوقف بين يديه وصفق بيديه والنشد

ورموني بالصد والصد صعب	عودوني الوصال والوصل حذب
فوطجى لهم وما ذاك ذنب	نزعوا حين ازمو ان ذنبي
ما جزا من يجب الا يجب	لا وحق الخضوع عند التلاقي

فاجابه الجنيدي بقوله

وتبينت ان راك فلما رايتك خلعت حشيت السرور فلم املك الكبا
 وكانت وفاة يوم الجمعة للتين خلتا من سنة اربع وثلاثين وثلاثمائة
 ببغداد ودفن بقبرة الخيزران وعمره سبع وثمانون سنة
 شرف الدين ابو البركات المبارك بن ابي الفتح احمد المعروف
 بابن المستوفي الا ربلى كان رئيسا جليل القدر كثير التواضع
 واسع الكرم لو يصل الى اربل احد من الفضلاء والادباء الا وبادر
 الى زيارته وحمل اليه ما يلقى بحاله وله ديوان شعر اجاد

فيه من شعره قوله

ما الحسن الالبياض وجنس	لا تخدعك سمرة عزاره
والسيف يفتا كل من نفس	فالرحم يقتل بعضه من غيره

وتوفي بربلى يوم الاحد خمس خلون من المحرم سنة سبع
 وثلاثين وستمائة

الشيخ أبي الواسع إبراهيم بن هلال الحرالي صاحب السائل المشهورة ونظم
 المديح كانت ولادته سنة ثمان مائة وعشرين وثلثمائة كان كاتباً نشأ
 بغداد عن الخليفة وعن عمه والد له بختيار بن بويه الديلمي وكان له
 عبد اسود اسمه يمين وكان لهواه وله فيه المعاني البديعة فمن جملة

ما ذكره الثعالبي في كتاب الغلمان قوله ٥

قد قال يمين وهو اسود للذئب	بدياً ضد استعملوا الخائن
ما غر وجهك بالبياض هل تر	ان قد اذنت به فريد محاسن
ولوان مني فيه خالاً زاله	ولوان منه به خالاً شائني

وتوفي قبل سنة ثمانين وثلثمائة ببغداد ودفن بالشويز

الاستاذ مولانا محمد صدر الدين خان الدهلوي ادام الله ظلاله
 افضاله على رؤس الساترين كانت مولده بدلهي ونشأ بها واطاع
 العلوم من العلماء الاحلام وتفقه في الدين واخذ عنه جم غفيرة من
 الكتب المفيدة وكان يتولى صدارت الدهلي قبل الغدر لكن الان
 منزوي في داره ومشغول بتدريس العلوم وله نظم جيد فمنه قوله ٥

وكنا ذئباً بانه قد تالفنا	على دوحه حتى استطالوا تبعنا
يفنيه ما حرج الحيايم مرجعاً	ويسقيهم كاس السحاب منزعاً
سليمين من خطب الزمان اذا سطا	خليين من قول الحسود اذا سعا
فغار قني من غير ذنب حبيبة	والقي بقلبي حرقه وتوجعاً

صدر ابو منصور علي بن الحسن الكاتب الشاعر المشهور احد نجباء
 شعراء عصره جمع بين جودة السبك وحسن المعنى وعلى شعره طلاقة
 رايقة ووهجة فايقه وما لطف قوله في الشيب ٥

لوزايك ان رطل الشباب وانما	ابن لادن يقاتل الجهاد
شعرا لفتق اوراقه فاذا ذوى	جفت على انارده الاعواد

وكانت وفاته في صفر سنة خمس وستين واربعمائة
صريح الدلا ابو الحسن علي بن عبد الواحد الفقيه البغدادي قتل
 العواني ذي الرقاعتين الشاعر المشهور كان يسلك في شعوره طريقة
 الى الرقيق وله قصيدة في الحون ختمها ببليت ولولوله في البحر
 بلغ به درجة الفضل واحوز معه قصب السبق وهو قوله هـ
 من فاته الخط وخطاه الغنا | فذاك والكلب على حال سوى
 وقدم مصر ومدح الظاهر لعزيز الدين الله وتوفي بها في سابع حبيب

سنة اثنى عشرة واربعمائة فحاة

الصولي ابراهيم بن العباس الشاعر المشهور وكان احد الشعراء
 الجيدين وله ديوان شعر كله نخب وهو صغير مرقق شعره هـ
 دنت باناس عن تناء زيادة | وشط بليل عن ذو مزارها
 وان مقيمات بمنعج اللي | لا قرب من ليل وهاتيك داهيا
 وتوفي منتصف شعبان سنة ثلاث واربعمائة في مائتين بمر من ابي
الضري ابو الحسن علي بن عبد الغني الفهري الملقب بالحصرى
 القيرواني الشاعر المشهور كان مجربا لغته ورأس صناعة وزعيم جماعة
 طرا على جزيرة الاندلس بعد خراب وطنه من القيروان وكان
 حلما بالقراءة وطرقيها وله ديوان شعر منها هـ

باليل الصب متى عد هـ | اقيام الساعة موعده
 رقد السمار فارقه | اسف للبين برده هـ
 وتوفي سنة ثمان واربعمائة بطنجة

الطبري ابو جعفر محمد بن جريصا. التفسير الكبير والتاريخ الشهير
 ولادته سنة اربع وعشرين ومائتين بامل طبرستان كان ماما في فنون
 كثيرة منها التفسير والحديث والفقه والتاريخ وغير ذلك وله مصنفات

ملححة في فنون جديدة يدل على سعة علمه وحرارة فضله وكان
من الأئمة المجتهدين لم يقلد أحداً وكان ثقة في نقله وتاريخه
أهم التواريخ وأبلغها وهذا الإسماء منه

أذا عسرت لم يعلم شقيقة	واستغفر فليستغفر صدق
حماقي حافظ إلى ماء وجهي	ورفقي في مطايتي رفيق
ولو إلى سمحت ببدل وجهي	لكنت إلى الغني سهلاً الطريق

ووفي يوم السبت آخر النهار ود في يوم الأحد في داره في الثالث
من شوال سنة عشر وثلاثمائة

الطغرائي العميد فخر الكتاب أبو أسما عجل الحسين برعي الملقب
بمؤيد الدين الأصمباني المنشئ كان عزيز الفضل لطيف الطبع فاق
أهل عصره بصنعة النظم والنثر ومن رقيق شعره قوله

يا قلب مالك الهوى من بعد	طاب السلو وأقصر العشا
أوما بد لك في الأفاقة والأولى	نازعتهم كأس الغرام أفاقوا
مرض النسيم وجه والداء الذي	تشكوه لا يرجي له الحراق
وهذا حقوق البرق والقليل الذي	تطوى حلياً ضالعي خفاق

وقتل في سنة خمس عشرة وخمسمائة

السيد طغريل محمد بن السيد شكر الله الحسيني الأتروزي البلوخي
ولد بأترولي في السابع من ذي الحجة سنة ثلاث وسبعين ألف وخروج
دار الخلافة شاهرمان آباد وشرع في كسب العلوم ثم ارتحل إلى بلكرام وأقام
فيها وأحى العلوم مدة سبعين من أحوالهم بالتجديد والتفريد فمن شعره

بجحتي عادة قالت الجارها	أنخص أراه خليعاً فارغ البال
لجوم كل أوان حول مشربته	إلى لا قتله في أسرع الحال

ووفي سنة إحدى وخمسين مائة ألف في بلكرام

الظاهرى ابو بل محمد بن داود الاصمباني كان فقيها اديبا شافيا اظرفا

من شعره

كل امرء صيف يسير يقربه
له مقلة ترمى القلوب باسهم
يقول خليلي كيف صبرك بعدنا
فقلت وهل صبرا سئل عن كيف

وتوفي يوم الاثنين تسع شهر رمضان سنة سبع وتسعين وثلثين واربعمائة

ظاهر الدين ابو اسحق ابراهيم بن نصر قاضي المسلمانية الفقيه الشافعي
الموصلى وكان اصله من العراق من السندية تفقه بالمدينة المنورة النظامية
بغداد وسمع الحديث ورواه وتولى القضاء بالمسلمانية وهي بلدة بال
الموصل وطالت مدتها وغل عليه النظم ونظم رائق منه

جود الـ **ابو الخياط كان من** **عبد**
وقد تاخر لم يسلم من الك

ان السحاب لا تجدى بوارقها
وما طل الوعد مذموم وان شئت
باموحة الجود لا عتب على رجل
نفعا اذا هي لم تطر على الاثر
يداه من بعد طول المطن بالبد
يميزها وهو محتاج الى الثمر

وتوفي يوم الخميس ثلث شهر ربيع الاخر سنة عشر وستمائة بالمسلمانية
القاضي عبد المقتدر بن القاضي كن الدين الشريفي الكندي الدهلي
هو عالم مقتدر على العلوم الصورية والمعنوية وكان يحضر ايام تحصيل
في حضرة الشيخ نصير الدين محمود الاودهي الدهلي وبذكر المطالب
العلمية وكان الشيخ قدس سره يحبه ويستحسن المجازة ثم استسعد
ببيعته الشيخ واخذ عنه الطريقة الخشتية والكمالات الصورية و
المنوية وللقاضي قصيدة لامية طويلة انقل هنا ابياتا وهي

باسم ابي الطعن في الاستعار والاصل
عن الظلم التي من دايها ابد
سلم على دار سلمى اباك ثم سلم
صيد الاسف بحسن الدل والفعل

وعن هملوك كرام قد مضوا قد ا
اضحت اذا بعدت عنها كواجمها

وتوفي القاضي في السادس والعشرين من المحرم المكرم سنة ا
وتسعين وسبعمائة وحمرة ثمان وثمانون سنة

السيد عبد الجليل بن السيد احمد الحسيني الواسطي المكرامي ولد في
ثالث عشر من شوال سنة ا
وسبعين والف عجمية بلكرام ونشاء
بها وخرج في طلب العلم فاخذ الكتب الدراسية على الاساتذة وتفتق
في العلوم العقلية والنقلية وتكلم باللغة العربية من العربية
والفارسية والتركية والهندية في غاية الطلاقة ولازم السلطان
اورذك زيب فاعطاه منصباً لا تقا من شعره في امراء الهند
السيد حسين عليخان الحسني الواسطي الباهلي يهنيه بعبد الخوقله

لهني بعبد الخويا من عطاه
تنسك جدي الجود في كل موقف

وتوفي ليلة السبت الثالث والعشرين من شهر ربيع الاخر سنة ثمان
ثلاثين ومائة والف لشاهجهان اباد ونقل جسد معنها ودفن في بلكرام
صولا ناساه عبد العزيز بن شاه ولي الله المحدث الدهلوي كان
فاضلاً متبحراً وعالمًا حيداً حافظاً القرآن المجيد وجميع العقول
والمنقولات هو من اسس بنيان ما اندرس جده انه من

العلوم الاعلى عن طوارق المحدثان وجده اسام من انجي
اثاره من الدينيات با مطار النسيان كانت لادته
في دهله ونشاء بها وقره على ابيه المكرم
جميع المعقولات والمنقولات وتفقه في الدين غاية
النفقه وصنف كتاباً كثيرة مفيدة لخواص والعوام

وطاف البيت فلما انتهى الى البحر هوى له الناس حتى استلمه فقال رجل

من اهل الشام من هذا قال الفزدق

والبيت يعرفه والحل والحرم
هذا النقي النقي الطاهر العلم
الى مكارم هذا ينتهي الكرم

هذا الذي يعرفه البطحا وطابة
هذا ابن خير عباد الله كلهم
اذا رآته قولي قال قائلها

وتوفي بالبصرة سنة عشرة ومائة قبل جري ربيعين يوما

مولانا فضل حق بن فضل امام الخير ابادى وهو من العلماء

الاعلام لا سيما فى علوم الاصل والادب واللغة كالشيخ الرئيس فوفى

ابيه ما يحتاج اليه فى العقول والنقول واخذ عنه جماعة كثيرة وفاز للمرام

وصنف فى المعقولات تصنيفات معتدة بها وتولى المناصب الجليله

فى دهمى وغيرها وله نظومات ونثرات فى منها قوله من قصيده طويلة

نوافذ ماله منها التيامر

الافادى لاجوارحم وهام

به لوتين من راب الحسام

كلامى فى حشا العادى كلام

جوارح قطعت منها قلوبا

كلامى حاسر للريب قطعاً

وتوفى بخزيرة البحر فى حبس الفرج سنة ثمان وسبعين ومائتين الف

فضل جارية مامون بن الرشيد الشاعرة المشهورة قال

بعض الادباء وصفت للمامون جارية شاعرة بديع لجمال الكمال

يقال لها فضل فبعث فى شرائها واتى بها وقت خروج الى الروم فلما

بهم ايلبس درعاً خطرت بباله فدعا بها فخرجت اليه فلما نظر اليها

اعجب بها فقالت ما هذا قال اريد الخروج الى بلاد الروم فقالت

قلتنى والله يا سيدى ثودر فتدموعها على خدها

فقال للمامون شعرا

هطلت سلقه البين من الطرف الكحل

دمعها للوؤا الرطب خذ لا سيل

ثم قال لها اجزئي فقالت شعرا

حين هم العمر الطالع غدا **ول** انما انقضى العيشان وقت احب

فصحبها المأمون الى صدة ثم قال لخادمه مسرورا اكرمها واما محلها
واصلها فكلما احتاج اليه من المقاصيد والخدم والجوارى الى
وقت رجوعي وتوفي المأمون يوم الخميس لاثني عشرة بقية من رجب
سنة ثمان عشر ومائتين بالبدفون من ارض الروم ونقل

الى طرطوس فدفن بها ولا الى بسنة وفاتها

القاضي الرشيد ابو الحسين احمد بن القاضي الرشيد بن الحسن
علي الغساني الاصل كان من اهل الفضل والنباهة والرياسة صنف
كتاب الجمان ورياض الازهار وذكر فيه جملة من مشاهير
الفضلاء وله ديوان شعر من جملة قصيدة بدعة قوله

وترى الهجرة والنجوم كأنما

لست في الرياض بخذول ملان

لولو تكن هرياء عامت بها

ابد النجوم الحوت والسرطان

وقتل ظلما وعدوانا في الحرم سنة ثلاث وستين وخمس مائة
قابوس الامير شمس المعلي ابو الحسن بن ابي طاهر امير حرجات
وبلاد الجبل وطبرستان قال الثعالبي في يتيمة الدهر في حقها ان
اخر هذا الكتاب يذكر خاتم الملوك وعزة الزمان وينبوع
العدل والاحسان ومن جمع الله سبحانه له الى عزة العلم بسطة
القلم والى فضل الحكمة فضل الحكم واورده من الشعر قوله

خطرات ذكرك تستبهر مودتي

فاحسن منها في الفواد ديبا

لاعضوي الا وفيه صباية

فكان اعضائي خلقن قلوبا

وتوفي سنة ثلاث واربع مائة

ار ابو عبد الله محمد بن جعفر القمي النحوي البصري والي

كان الغالب عليه علم النحو واللغة والايان بالتواليض من ذلك
كتاب الجاد في اللغة وهو من الكتب الكبار المختارة المشهورة و

كان له شعر من ذلك قوله ٥

اما وعمل جنك في فواد ٥
وانبسطت الى الامال حتى
وقد دم مكان فيه المكين
تصير من عنائك في ميني

وكانت وفاته سنة اثنتي عشرة واربعائة ووقفا السبعين

القري ابو حامد بن شهيد الاشجعي الاندلسي كانت ولادته
سنة اثنين وثمانين وثلثماية وكان اهل الاندلس له التصانيف
الغريبة المديعة من المظم والنثر وكان فيه مع هذه الفضائل
كرم مفرط وله في ذلك حكايات ونوادير من

محاسن شعره من جملة قصيدة ٥

وتدري سباع الطيران كانه
تطير جيا فوة وتردها
اذالقت صيد الحكمة سباع
ظباء الى الاذكار وهي شيا

وتوفي غني نهار الجمعة سابع ادي الاول سنة ست وعشرين
واريد انه بقرطبه

القشيري ابو القاسم عبد الكريم بن هوازن انقيد الشافعي
كانت ولادته في شهر ربيع الاول سنة ست وتسعين وثلثماية
في قرية من ناحية استوا وكان عازما في التفسير والحديث والادب
والادب والشعر والكتابة وحلم التصوف جمع بين الشريعة والحقيقة
وله مصنفات عديدة منها التفسير الكبير وهو من عود التفسير

واظلم راق منه قوله ٥

سقى الله وقاات انوار وجهكم
موت زمانا وعمور قور ٥
وهفو الهوى وبوذية الانساض
واشبهت يوما والجحون سواق

وتوفي صبيحة يوم الاحد قبل طلوع الشمس سادس عشر شهر ربيع الاخر

سنة خمس وستين واربعائة بمدة مائة نيسابور

ثاني بن عبد الرحمن صاحب ذرة كان من الشعراء المحسنين
المجيد بن وله مع أحكايات ونوادر وامير مشهورة وأكثر شعرة
فيها وكان كثير بمصر وعزة بالمدينة فاشتاق اليها فأسفوا اليها فلقبها
في الطوبى وهي متوجهة الى مصر وجرى بينهما كلام يطول شرحه
انها انفصلت عنه وقلدت الى مصر وحاد كثيرا فافاها و
الناس منصرفون عن جنازتها فاتي قبرها واناخ راحلته عنده
ومكث ساعة ثم رحل وهو ينشد ابرأنا منها — •

اقول ونضوي اوت عند قبرها عليك سلام الله والعين تفرج
وقد كنت ابكى من فراق حية فانت لعسرى اليوم والزج

وتوفي في سنة خمس وثمانية

كعب بن زهير رضي الله عنه هو حمزة بن أبي لهبة الشاعر المشهور
كان من الشعراء المجيد بن المتقدمين حسن الكلام مليح النظام صاحب
نظم رائق وشعر فائق قيل ان الكعب واحد بحير خرج حتى اتى ابرق
العراق فقال بحير لكعب انبت في هذا المكان حتى اتى هذا
الرجل العجيب الشأن فاسمع ما يقول فقال كعب لبحير اتى
هذا الرجل وانا مقيم لك ههنا فقدم على رسول الله صلى الله عليه

وسلم فسمع منه واسلم ببلغ ذراعيه فقال له

الا بافا عني بحير ايسالة
ما خاق لعمري تلعت اما ولا ابا
سقاك ابو بكر بكاس روية
فغارت اسباب الهدى وتبخت
على اي شيء ويب غيرك كما
عليه ولم تالك عليه خالك
واحدة للامور منها وحليها
فهل ان فما قلت ليلا وحليها

فان انت لم تفعل فلست باسف	ولا قائل اما عثرت لعلها
<p>وارسل بها الى اخيه بجير فلما سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله لم تلتف انما ولا با قال اجل لم يلف عليه اياه ولا امه ولما سمع قوله سقاك اهد ردمه وقال من لقي كعبا فليقبله فكتب بجير الى كعب شعرا</p>	
<p>فمن مبلغ ثعبا قبل لك في التي الى الله لا العز ولا اللات وحده لدي يوم لا ينجو وليس بمقلت فدين زهير وهو لا شيء باطل</p>	<p>فلوم عليها با ط لا وهي حرم فتنجوا اذا كان النجا وتسليم من النار الا طاهر القلب مسلم ودين لشيء مسلمي عليه محرم</p>

وكتب بعد هذه الابيات اما بعد فاعلم يا اخي هذا لك الله ان اليتيم
صلى الله عليه وسلم اهددك ملكا ما احببك ناجيا اسلم فتسلوا
رسولنا حلیم كرم يغفر الذنوب وليسة العيوب وما رأيت حسن الخلق
منه في مدة عمره اذ اتوجهت يعقوب عنك وان رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا يأتيه احد يشهد ان لا اله الا الله قبل ذلك واسقط
ما كان قبله فاذا اتاك كتابي هذا قبل واسلم فلما وصل اليه
لما به اشفق على نفسه وساعده سعاده الرشاد والنشاء قصيد
بان انت سعاد وتوجه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم واسلم
نحي ودخل في زمرة الصحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين
الكلي ابراهيم بن عثمان الاشهب الغري الشاكر المشهور
كانت ولادته بفرقة وبها قبر هاشم جد النبي عليه السلام سنة
احدى واربعين واربع مائة وثلاثين ما شمد دخل دمشق وسمع
بها من الفقيه نصر المقدسي ورحل الى بغداد واقام بالمدينة
الظلمية سنين كثيرة ومدح ورثي غيره واحد من بلد سين
بها وغيرهم ثم رحل الى خراسان واستلح بها جماعة من

روايتها وانتشر شعره فمن جيل شعره المشهور قوله

قالوا هجرت الشعر قلت ضروري	باب اللدواعي والبواعث مطلق
خلت لى يار فدا كرمي ربي	من النوال لا ملج يعشق
ومن العجايب انه لا يشترى	ويحان فيه مع الكساد ليس

وتوفي سنة اربع وعشرين وخمس مائة ما بين مرو وبلخ من بلاد خراسان ونقل الى بلخ ودفن بمسجد البديل بن ربيعة العامري الجعفرى رضي الله عنه صاحب النبي صلى الله عليه وسلم الشاعر المشهور وفد في وفد بني جعفر بن كلاب فاسلم وحسن سلامه ولم يقل شعر منذ اسلم هذا البيتان من قصيدته له معروفة

اولم تكن قد سرى نوارك	وصال عقد حبائل جذامها
تر السامكة اذ الم ارضها	او يرتبط بعض النفوس حامها

وتوفي عام الجماعة بالكوفة وله مائة وخمسون سنة الخنجر ابو محسن علي بن الا نجبلى المكارم الافضل المقدسي الاصل الاسكندراني المولود بالدار والمالكى المذهب كانت كادته ليلة السبت الرابع والعشرين من ذي القعدة سنة اربع واربعين وخمس مائة بالشرا المحروس كان فقيها فاضلا وكان من اكابر الحفاظ المشاهير في الحديث وعلو منجيب الحفاظ ابي بكر بن عبد الظاهر السلفي وانتفع به وصحبه الحفاظ العلامة زكي الدين ابو محمد عبد العظيم بن عبد القوي المنذرى ولازم صحبته وانتفع به وله نظم جيد فمن ذلك قوله

ولما ينجى من مخنى بريقها	كان مزاج السراج بالسلك وفيها
وما ذقت فاهها غير امي رومته	عن الثقة السواك وهو موافق
وكان الحفاظ الاكابر في	الاسكندرية الخنجر

ودرس بالمدرسة المعرفة هذا ثم انتقل الى مدينة القاهرة
 المحروسة ودرس بالمدرسة الصاحبة واستقر بها الى حين
 وفاته وتوفي يوم الجمعة مستهل شعبان سنة احدى عشر وستمائة
 مائة بالقاهرة المتنبى ابو الطيب حمد بن الحسين المجعفي الكندي
 الكوفي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثلاث وثلث مائة
 بالكوفة في محلة تسمى كندة فنسب اليها و قدم الشام في حيا
 و حال في اقطار واشتغل بفنون الادب ومهر فيها وانما
 قيل له المتنبى لانه ادعي النبوة في بادية السماوة وتبعه
 خلق كثير من بني كلب مغيرهم فخرج اليه لؤلؤ امير حصن نائب
 الاخشيدي فاسره وتفرق اصحابه وحبسه طويلا ثم استبانه
 واطلقه ثم التحق بالامير سيف الدولة بن حمدان وكان لسيف
 الدولة مجلس يحضره العلماء كل ليلة فيتكلون بمحنة فوقع بين
 المتنبى وبين بن خالويه النحوي كلام فوثب بن خالويه على المتنبى فضرب
 وجهه بمفتاح كان معه فقبضه فخرج دمه يسيل على ثيابه فغضب
 فخرج الى مصر وامتدح كافولا ثم رحل عنه وقصد بلاد فارس
 ومدح عضد الدولة بن بويه الديلمي واجزل جائزته ولما رجع
 الى اقصا بلاد بغدا ثم الى الكوفة في شعبان لثمان خلون
 منه سنة خمسين وثلث مائة عرض له فاتك بن ابي جهل الاسدي
 في عدل من اصحابه كان مع المتنبى ايضا جماعة من اصحابه
 فقاتلوهم فقتل المتنبى وابنه محمد و غلامه مفلح بالقرب
 من النعمانية في موضع يقال له الصافية وهذين البيتين له

ابعين مغتفر اليك نظرتني	فاهنتني وقد فتني من حلق
نسنت المعلوم اذا المعلوم لا نبي	انزلت امانا الى بغير خلاق

المجنون قيس بن اللوم العقيلي مهوّر اس العشاق وقدوة
الشعراء المشاق اخبر ابن داب عن ياح بن حبيب العامري
انه سأل عن ليلى والمجنون فقال كانت ليلى من
بني الحارث وهي بنت ممدى بن سعد وكانت تلجج
النساء واحسنهن جسما وعقلا وافضلهن ادبا و
املهن شكلا وكان المجنون كلغا بمحاذة النساء
صبا بهن فبلغه خبر ليلى ونفت له فصبا اليها وعزم على زيارتها
فتاهب لذلك فارتحل اليها واناها وسلم عليها فودت عليه السلام
وتخفت في المسئلة وجلس اليها حتى اتمته وحادثها وكل واحد منهما غلب
على صاحبه محجب به فلم يزل الا كذلك حتى امسيا فانصرفا الى
اهله فبات باطول من الليلة الاولى واجتمعا بان يجمع فلم يقدر

على ذلك فانشاء يقول شعرا

الى الليل هزني اليك المصانع
ويجمني والهيم بالليل جا مع
كما ثبتت في الارضين الاصابع

نهارى نهارا لكاس حتى اذا بدلك
اقضى نهارى بالحديث وبالمعنى
لقد ثبت في القلب منك دقة

ولما سمع المجنون خبر وفات ليلى جاء على قبرها وبكى بكاء شديدا
وما كنت على الفور قال ابن الجوزي توفي المجنون سنة سبعين
من الهجرة ممدى بن سعد اللاهوري اصله من همدان اخرج
ابوه سعد بن سنان منها الى الهند وورث لاهور في دولته
السلطانية النونية واستوطن بها وتزوج بها فجاء مسعود
ونشاء في كماله والدة وتلد على الاخير واكتسب درارا
من البجارجم اتجه الى السلطان ابراهيم فعرف مقتله وفوض
اليه حكومة بعض الامصار وكان شاعرا يحب الشعراء وصاحب

ديوانين العربي والفارسي والهندي وقد اورد الوطواط
في عمل النسخ السحر على من اشعاع العربية منها قطعة في التوبة

وليس لها نحو لمشارك مرجع	وليل كان الشمس ضلت مرها
على العين غرابان من الجوق	نظرت البير والظلام كأنه
من البحر منخالة وفي البحر مفرج	توقلت لقلبي طلال ليلي وابصر
فهل يمكن ان الغزالة تطلع	ارى ذنب لسرحان في الجوق

ويعتبر في ديوانه من شعره ما لا يحصى

ابو المكارم بن مخيطري سعيد مولى بك المصطفى الكاتب لشاعر
كان ناظر الدواوين بالامام المصرية وفيه قصائد وله مصنفات
على يداه ونظم سيره السلطان صلاح الدين ولقد كتب كتاب
كفيلة ودمنة وله ديوان شعر مرجع لكثوره

تعاينني وتنبى عن امور	سبل الناس ان ينهوك عنها
اقتدر ان تكون مثل عيني	وحقق ما علي اضرع منها

وتوفي سنة ست وست مائة بمحلة عمره اثنان وستون سنة
مهيا ابنا محسن بن المزية الكاتب لفارسي الى يلبي الشاعر
المشهور كان مجوسيا فاسلم ويقال ان اسلامه كان على يد
الشريف الرضي ابى الحسن محمد الموسى وهو شيخه وعليه
يخرج في نظم الشعر وكان شاعرا اجزل القول مقدما على
اهل وقته وله ديوان شعر كبير يدل في اربع مجلدات وهو
رقيق الحاشية طويل النفس في قصائده ومن نظم المشهور

قصيدته التي اولها

سقي ديارها بالقرمتين حياها	ملت بمجل البرت في الدار اولها
وكيف يوصل الحبل من افعالك	وبين بلاد يباين ود وحلاها

وتوفي سنة ثمان وعشرين واربعمائة النابغة المجدي
 قيس بن عبد الله الشاعر المشهور والنما قيل له النابغة
 لانه قال الشعر ثم بقي ثلاثين سنة لا يقوله ثم نبع فيه فسمي

النابغة وله نظم جيه فمن شعره من قصيدته

عوجا محبوا نعم دمنة الدار
 اقوى واقفر من نعمر وغيره
 ماذا تحبون من نوء واججر
 هوج الرياح يمالئ التولب موار

وطال عمرا قيل عاش مائة وثمانين سنة وقيل مائتين واربعين سنة
 وله وفاة وكان في الجاهلية يصفو ويستغفر بقي الى ايام بن الزبير
 الناعمي ابو العباس احمد بن محمد الدارمي المصيصي الشاعر
 المشهور وكان من الشعراء المفلقين ومن فحول شعراء
 عصره وخواص ملاح سيف الدولة بن حمدان وكان عند
 تلواحي الطيب المتبني في الرتبة والمنزلة وكان فاضلا ديبا
 عارفا باللغة والادب ومن محاسن شعره قوله

علا اذ وفي الدنيا وفي جنة الخلد
 وطرفك ما بين الشكيمة واللبد
 وقولك للتقوى وكفك للرفد
 لم ير ابيد الا في سب
 يمر عليك العام سيف لطلا
 وتمضي عليك الدار فصال للطلا

وتوفي سنة تسع وتسعين وثلاث مائة بمحلب في عمرا تسعون سنة
 الناصبي الاصغر ابو الحسن علي بن عبد الله الشاعر المشهور
 كانت ولادته في سنة احدى وسبعين ومائتين وهو من
 الشعر المحسنين وله في اهل البيت قصائد كثيرة وكان مشكلا
 بارعا اخذ علم الكلام عن ابي سهل سمعيل وكان من كبار
 الشيعة وله تصانيف كثيرة وكان حذا وحيفا علوا في شعره قوله
 اذا انا عاتبت الملوكة فانما
 اخط باطلا عني على الماء احرقا

وهبه ارعوى بعد الكتاب المثلث مودته طبعا فصارت تزكيا

وتوفي سنة ست وستين وثلاث مائة ببغداد النفيس ابو العباس
احمد بن ابي القاسم عبد الغني اللخمي القطرسي كان من الادباء و
له هيو ان شعرا جاد فيه وجمال النفيس المذكور بالبلاد ومدح
الناس واستجدي بشعره ومن جملة ما روي صاه الدين زهير
من شعره في غلام يتعلم علم الهندسة والهندسة

وذا يسميها في كتابه
نحيطا بشكال الملاحظة وجهه
فما رضى خط استواء وخاله
امتن به في كل يوم والبث
كان به اقلد سا يتحدث
به نقطة والصدع شكل مثلث

وتوفي سنة ثلاث وست مائة بمكة بمكة قوص قد هوسبعين
سنة من عمره تقطويه ابو عبد الله ابن ابراهيم بن محمد النحوي
الواسطي كانت ولادته سنة اربع واربعين ومائتين بوسط
وسكن بغداد وكان عالما بارعا وله التصانيف الحسان في
الاداب ومن شعره ما ذكره ابو علي الغالي في كتاب الامالي

فلما ابرق عليك من جذيكا
لما ابرق من قلب نفسه
وفودي هي من قوي جفنيكا
ظلماء يعطفه هواه عليكا

وتوفي في سنة ثلاث وعشرين وثلاث مائة ببغداد
الوزير المماليك ابو محمد الحسين بن محمد الارمني كان في ولادته
سنة احدى وتسعين ومائتين بالبصرة وكان وزير مع الدولة
ابي الحسن احمد بن بويه الديلمي كان من ارتفاع القدر واتساع
الصدر وعلو الهمة وفيض الكف على ما هو مشهور به وكان
غاية في الادب والمحبة لاهله وكان قبل اتصاله بمعز الدولة
في شدة عظيمة من الضيقة والضائقة وكان قد سافر

مرق ولقي في سفرة مشقة صعبة واشتد لي الحزن فلم يقدر عليه فقال اني انا	الامني يبيع فاشتره
فهد العيش والاختيار فيه	الامني لذني الطعم ياتي
يخلصني من الموت الكريه	اذا ابصرت قبر من بعيد
وددت لو اني مما يليه	الارحم للمهين نفس حر
تصدق بالوفاء على اخيه	

وتوفي سنة اثنين وخمسين وتلك مائة في طريق وحمل الى بغداد
مولانا شاك ولي الله المحدث الدهلوي هو من اجلة علماء الهند
 واجتهد في علوم الدين كل الاجتهاد وتفقه غاية التفقه
 واحي رسوم ما احي آتاه من اركان الاسلام في تلك الديار
 واستفاد عنه كثير من الطلاب وصنف الرسائل المفيدة

في كل الباب وله نظم لائق فمنها قوله في النعت

اذا اخبرت يوما عن ضياء	فلا تلج ببدر او ذكاء
وان تمدح بمجود او سمو	فلا تنظر لجوا او سماء
ولا تكل كراخا طي ومعنا	اذا كلمت في معنى السخاء

وقد فُتنته ستة سبعين مؤلفا بذكره ولادة بنت المستكفي الاموية
الشاعرة المشهورة فمن محاسن شعرها

ترقب ذا جن الظلام زيارتي	فاني رأيت الليل اكرم للسر
ولي منك ما كان بالبدلم يذ	وبالليل لم يظلم بالنجيم ليسر

هاكرون بن المعتز العباسي كان من ادادباء المشهور وفي شعره لطافة

ورقة يزيل الحزن ويعطي السرور فمنها قوله

ما كنت اعرف ما في اليبس من حرقا	حتى تنادوا بان قد جئ بالسفن	قامت تودعني
والد مع يغلبها	تججت بعض ما قلت لم تبين	ما لبت على نقاد وقوشن
يميل نسيم الريح بالغصن	يا حبيب ما كنت اذ كنت	يا ليت معي بالظلم

هاتين بن يحيى هو صاحب النظم البديع وفي كلامه متانة و
مناحة كالصبيان والبديع فمنها قوله

يا قلت الا الحق يا معنقى	صدقت ان الحب لا يليق بى
فهل ترى عندك لي من حيلة	الاخذ قلبي من يدي معذني

يحيى ابو الفضل بن سلامة الملقب بمعين الدين المعروف
بالمخطيب المصلي صاحب ديوان الشعر والمخطيب الرسائل
كانت ولادته بطيرة سنة ستين واربعمائة ونشأ تحصين
وقدم بغداد واشتغل بالادب على المخطيب ابي زكريا
التبريزي والتقنه حتى مهر فيه وقرأ الفقه على مذهب الامام
الشافعي رحمه الله واجاد فيه ثم رحل من بغداد راجعاً الى
بلاده ونزل ميافاارقين واستقر طنبها وتولى بها المخطابة فشرع

ومسمع قولي بالكرخ مسمع	محب عن بيتي الناس ممنوع
عني فبرق عينه وملت محبه	قلنا الفتى لا شك مصراع

وتوفي سنة احدى وخمسين وخمس مائة بمصر ابو يوسف
بن صابر البغدادي المولود والد الملقب بنجم الدين الشاكر
المشهور فمن شعره في جارية حبشية قوله

وجارية من بنات محبوش	بذات جفون صحاح مل
يعشقنيما للتصايف فشبث	غراما ولم الا بالشيب راض

وتوفي سنة خمس وسبعين وست مائة بمصر الشيخ السبيل
محمد يوسف بن السيد محمد اشرف الحسيني الواسطي البكرا
ولد في المحادي والعشرين من شوال يوم الاثنين سنة ست وخمسة
ومائة والفت في بلكرام ونشأ بها واخذ العلوم العقلية و
النقلية من السيد طفيل محمد الازرق ولوى والسيد عبد الجليل

وسلم الى مسيلة الكتاب

من محمد رسول الله الى مسيلة الكتاب سلام على من اتبع الهدى قد بلغني كتابك الكتاب والاقتراء على الله فان الاذن

لله يومئذ مما يشاء من عباده والعاقبة للمتقين

هذا الكتاب جليل من امير المؤمنين علي بن ابي طالب

والله وجهه الى الامير المعصومة رضي الله عنه

اما بعد فان بيعتي يا معاوية لزممتك وانت بالشام فانت يا يعنى القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يرد وانما الشورى لهما جبرين والانصار فان اجتمعوا على رجل وسوا ما كان لله رضي فان خرج منهم خارج لظعن او بدعة رذولة الى ما خرج منه فان الى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين وولا ما تقوى واصلا جهنم وساءت مصيرا

هذا كتاب محمد بن عمرو الامام المكرم حسين بن علي رضي الله عنهما الى زياد حاكم الكوفة بشفاكمه احد من اتبعه

من حسين بن علي الى زياد اما بعد فقد عمدت الى رجل من المسلمين له ما علمه ما علمهم فهدمت داره واخذت ماله وعياله فاذا اتاك كتابي هذا فان داره واخذ ماله وعياله فاني قد جرت به فشفيع فيه الكتاب من حماد بن محمد الشراقي الى عبد الرحمن بن سليمان لا هله الزبيدي محمد ولي الافام والتمون والسلام على سيدنا محمد خير الانام واله واصحابه الطيبين الكتاب رابع اقسام الله الملك العلام على سيد النبيل وجيه الاسلام بيل من اعلامه ساعى لجلالته والمقام من دبح

بمحاسن البيان مهارق الفتاوى والاحكام وابرز المنقون
 المحققين شروحا تشغل على دقائق المعاني باكمل نظام السيد
 العلامة عبد الرحمن بن سليمان الاهدال لهام كلال محرم
 من حوادث الليالي والايام وبعد فصل ورا لا حركه لادم مفروض
 السلام والمعاهد بتلك المعاهد العظام ولا دام العبد دية
 التي غايتها التقصير بالقيام فعموا سيدى وصفا على الملوك
 الذي كله نوب واقام هذا وقد ورح الرقي الذي يعجز عن معارفته
 النظام ويقصر عبد الحميد عن ان ينسج على منواله وتحرار فيه
 اولوا الافهام فسيحان من سخر لك نفائس لطائف الكلام وجعلك
 لذوى الفنون الادبية خيرا ودام والد الذي تفضلت بارساله
 فقد وافق ما في النفس والمرام وسرنا ذكره عن شرح العلوي
 انه على طرف القام فاسال الله ان يمن بحصول شرح
 الشريفي كما من بذلك في هذا المقام ثم لا يخفى ان السيد العلامة
 احمد بن الطاهر القمام اوصل الرياض لمستطابة الجنا
 وهو يخصكم بافضل السلام وصلى الله وسلم على سيدنا محمد
 مصباح الظلام وعلى الله وصحبه ما جرتني ميادين الطرس والافلام
 الكتاب من ابي موهب الكلب سري الى عبد الرحمن مفتي بلال الله
 احمد لله سبحانه وتعالى الذي فتح للعلماء العالمين كنز الهداية
 وارشد هم ببلوغ مقاصد هم في البلية وجعل كلامهم مختارا
 وخير لا الى الاباب وخلاصة ومجمعا للفضائل والفواصل و
 الاداب واصلي واسلم على نبيه الاكرم ورسوله الاعظم سيدنا
 محمد صلى الله عليه وسلم تقاية النقاية وقاية العاقبة وعبد
 الله واصحابه الذين منحوا نظرة العناية وبلغوا غاية الغاية واساله

سبحانه وهو المستحل وليس غيره مأمول ان يلبسهم بسعادة العلماء
 وسيادة العظماء بقاء مولانا علامة المشارق والمغارب الحائز
 في الخلائق احسن الخلائق علم العلماء والاعلام وواحد السادة
 الاجلاء الكرام مفتي بلد الله المحرام وزعيم والمقام وتلك المشاعر
 للعظماء روح جثمان الجفان وعين انسان الانسان الدار
 انه النفيد والعقل لا انه الفريد والقصيد لا انه بيت القصيد
 محمد العلوم العقلية والنقلية مظهر الفوائد الاصلية والفرعية مؤنسا
 وجيه الدين عبد الرحمن ارشد الله العالم بفتواه وادام النفع به
 وزاد تقواه آمين وبعد اهلاء سلام كانه مروح للذهب الباقوت
 او سحر هاروت وماروت وثناء لا يدرهن عنه خطاب وشوق لا يحوى
 ككاتب ان المخلص في المحبة الصادقة والمودة السابقة ملازم على الدعاء
 محضركم بالغدو والاصال ويتوصل في حفظكم الى الملك العزيز المتعال
 بلمس منكم ذلك عند البيت زعيم والمحيط والملزم وفي اوقات الاجابة
 والقبول بلغكم الله كل مأمول ولا نلتهم في حراسة الملك العلام من
 طوارق الليالي وحوادث الايام والسلام الكتاب من النشاء
 القاضي قاج الدين بن احمد المالكى ما كتبه على لسان
 السلطان ملة المشرفة الشريف زيد بن محمد بن احمد
 بن معصوم بعد اهلاء سلام يتجتر التسميم من عطره في غلاله ويتعبر
 قلوب البطاح اذ اجر عليه اخبره الى من تفرع من حمة العظمة والجلالة
 ترعرع في روضة سقاها المبداء الغياض سلسبيل الفضل
 سلساله وتطلع في مراآة الزمان فراى مثاله ولم ير فيها امثاله فلا
 جرم لو كان العلم في الثريا لقال اناله فماله ولا غير واذا اقر الصند
 المصوم له لقصوره من ان يناله كيف لا والله كسيت عطفه حلة

الشرفين فنشئت فيهما محتاله واضنى لسبب الطرفين اباو عثا
 واما وخاله واحاطت نبيرشهابه من ضياء العلوم هالة دو والبيك
 نهاله السيل السند الامجد الذي كمل الله بحاله الامير نعلم الذين
 احمد ادام الله اقباله وبلغه من خيرى الدنيا والاخرة آماله فلا يخفكم
 ان الله خلق النوع الانساني وقد رآجاله ولم يجعل الخيل لبشر فليس
 البقاء والدوام الاله وجعل اعظم دليل يتأسى به المصاب وفاة
 خاتم النبوة والرسالة وكان من حان موافاة آجله وقد رآله انتقاله
 الشريفة المدفونة قبل التراب في شرم التحلل صيانة وجلالة الولد
 التي تفرعت من اركى عنبره فخرج منها اطيب سلاله فاجابت داعي
 الله واثرت ترله ونواله فاعظم الله لكم فيها الاجر واقاض عليها سبحانه
 غفرانه الهطاله وافرغ على فوادكم ملابس العبر وقضى لعمركم
 بالاطاله ودام لكم الصحة المشعر بها كفاكم الذي اشتغل من
 بديع البيان على سلاقة وهدى لسواة جرياله واحتوى على زلال
 المعاني وابقى لما عدل المثلاله ففهمنا مضمونه منظوقا ودلاله وسرنا
 بما احتوى عليه من كونكم تقيون من روضة الصحة والفرح ظل
 وما ذكرتم من وصول هديتنا الى ناسر لواء العدالة وحائز فضيلة
 الكرم والبسالة فقبليتها بالقبول من المهدى له فذللك المأمول
 من مكارم اخلاقه ادام الله افضاله وعرفتم بوصول الحصان السلي
 من اليكم فعمله الله مكرم بل المعرفة التي لا تزال سايفة عليكم ما أشرف
 اليه من تشوقكم الى المشاعر المكية والايا طبع المسكية وتشوقكم
 للاجتماع بنا في تلك الاماكن الزكية فآله تبارك وتعالى في حشر قد
 يختار للعبد ما لا يختار لنفسه ونرجوا ان يختاركم ما هو الاول في
 الاخرة والاولى والسلام الكتاب من القاض احمد النوي الى

عبد الرحمن بن عيسى سجد من سائر الكائنات في البلاغ تحياتي
 الى جناب الفضائل والفواضل واستودع لمعان البوارق امام الخواص
 سلامي على جمال الاعيان الاماثل وانه بافئاس وداوي عرس
 احداق الزحيس لتبصر عني ذلك المجد الواسع وانكسرت
 في ليالي الاباطيح زهر النجوم للشهد بدعائى لك الما جد
 الكبريت كبت وقد كواكب فضله واشرف وما س غصن شمالك
 واورق وتساقى في الثناء لسان الفلذ اليوم والا مسر ضائبه
 الملائكة المكنام ولا بدع فانه الشمس بقاء الله تعالى في نعمة يا نعمة
 الانوار وسيادة مشرقة الانوار المعروض على السامع الشبهة
 بعد على لعاديت المدايح فانها لا تنفي لها صحيفه ما ذا اعنى ليخدا
 به القلم على ام راسه وليست في ميدان قمر طاسه من مباح ذلك
 الرئيس وما يستوجب وصفه النفيس فوالله لو نزع جرت طير البنا
 في او كاره وجئت بمعدن البيان من ابحار لا نظم فيه فرائد لقلاد
 مدحا واستقلى في الثناء عليه فضلا وهبه وفتح الكنت آتيا بقطرة
 من نحر اومعة من بدر واما بث التلهم والغرام والتاسف و
 الهيام فوالله لا يعلم المحب احد يقارب حبه من حبه كيف قل
 جعل الله لكم في كل منبت شعرة منه قلبا لمحبكم في قلبه واعرف اني
 ما سلكت واديا وحللت ناديا الا جعلت كركم الجبل حال ذلك المحفل
 واشئ على مقامكم العالي بما يناسب محبتكم الاكمل على انه لا يقدر قد
 شوقى الى ذلك الجمال وتعلقى الروحاني الى ذلك الكمال الا الملاك
 العزيز المتعال فوالله ان قلنا ان ذكركم ثم شريف قلنا حق وان
 اخبرنا عن امتنا اجكم الارواح قلنا صدق على ان دهرا انت انسان
 مفقولة وملازم قبيلة الدهر يربو على الدهر شفا ويرتقى من المعالي

المسلمين في مدحكم آمين السلام الكتاب من جليل كافر
الى الشيخ عبد الرحمن استغفر الله تعالى عما فعلت وحيثما
في السيادة رغيدا مولانا وسيدنا علامة العلماء تاج مفكر العظماء
مفتي اللبيب بيدنا في منطقته وبياناته السيد السند الفضل الطول
الذي اتقن العلوم باقتضائه مفرد علماء الدهر واعماله سادات
العصر المفردات بجميع انواع العلوم والمعارف قبلة الفوائد الذي
بيته كعبة لكل طائف وعاشق ومفتي بلان الله انحرأ تلك
المشاعر العظام حائز كل كمال وصاحب كل اعظام واحلال
عين كل انسان وروح جثمان كل جثمان من ظهرت فضائله
وفواضله ظهور الشمس نابعة النهار واقرب الله تعالى به البصائر
والابصار مفتاح كثر الدقائق المحاذ في الخلائق احسن الخلائق
العالم الخبير كشاف كل تفسير مولانا وسيدنا الشيخ ومجيبه الذين
عبد الرحمن المرشد الذي ارشد الله تعالى العالمين بفضائله السنية
وخلقه لا انتفاع الطالبين رتبته العلية آمين المعبر عن عبد
سلام كانه الفاس المجتوب او بلوغ المطلوب او مشاهدته
المجتوب او سحر الملكين او قرعة العينين وشوق لا يحصى ولا يحصر
ثناء على حضرته بكم بكل لسان يذكركم ان المخلص ملازم على الدوام
لكم ويلقن ذلك منكم في الاوقات الشريفة والمواطن المنيقة و
محل الاجابة والقبول ببلغكم الله تعالى كل ما تمول هذا وليس يخاف
على عملكم الكرميين انا كنا معكم في هذا العام على الوصول على النج الى
بيت الله الحرام وزيارة قبر النبي عليه الصلاة والسلام هيا نالها
الاستبواب وكان من فضلكم الله وقدره لنا حصل

الذي بآبائنا انتقل المرحوم الولد شجرة الفواد وحشاشة الكفاي
 الكامل الخبيب المشتغل المحصل الذي فاز من العلوم با و ٢
 نصيب ولا بد وصل الى علم الشريف ما كان عليه من التحصيل
 والاشتغال الذي فاق به على فحول الرجال فانا لله وانا اليه
 راجعون نسأل ان يلبسنا اواب الصبر الجميل وان يفيض
 علينا فضله الجزيل فلزم علينا التأخير لانا قدنا على قبره مدة
 طويلة بالفرقة الكبرى شرعنا ذلك استخبرنا الله تعالى وعمرنا
 ايضا على السفر للبحر بمحمد مولا الاستاذ الاعظم والمعارف
 الاكرم جمال علماء الاسلام واحل الاجلاء العظام مولا نا
 الشيخ ابي مواهب الكبرى الشافعي مفتي السلطنة الشريفة
 بمحرة وسنة مصل طال الله بقاءه وخلد فضله وارثا له فحصل
 له بعض ثوعا غوار بعين يوم انتم حصل الشفا بعد ذلك و
 الحمد لله وكان حصول الشفا عند سير ركبا الحاج فلزم التأخير ايضا
 والمسئول من احسانكم ان تسالوا الله لنا في جبل عرفات وفي اوقات الصلوات
 والزيارات ان يلمنا صبرا وان يعوضنا نخرج والدته خيرا ويجزل
 لنا ثوابا وان يمن علينا القابل بالبحر الى بيت الله الشريف وزيارته
 كل مقام منيف مع المجاورة ان شاء الله تعالى في تلك البقاع المكية
 والميادين المحمية وقد وصل لنا في العام السابق كتابكم الكريم
 الذي هو كالدراة النظيم وحصل لنا به السرور والعظيم والفرح
 العميم وحمدنا الله تعالى حيث انتم بالصحة والسلامة والعز
 والكرامة والمرحوسين لطفكم ومريد احسانكم ان تشر فوا هذا
 المختص ببعض الخدم فهو المطلب الاستمرار والسلام الكتاب من
 خاتمة محمد ثنين ولا نشك عباد العز بنيل الدجلوي الى احمد

ابن محمد الشرقي اليمني

دار الأماراة بلغ حين قاتلها
من الشوق الى نفس يوا ليها
كل الفضائل داينها وقاصيها
فلا فضائل الا وهو حوا ويها
للمخارة عند الذي تباها
عقبها مستوفيا منها معاليها
سلام كاخلاق النبي محمد
ينجاوبها سجع الحمام المفرد
على صفحتي كما فوخذ مورد
على من ترقى مصعدا اني مصعد

يا من فعل له سيرا يبلغه
صنى السلام الذي ما زال ينبعثا
حبله همة علوية جمعت
فلا يغادر فينا غير مكتسب
لا زال يرفل في ثوب لعل رضا
مكتملاد بينه في ذلك عسكنة
سلام كالطواف لاله المجد
سلام كاحسان العنادل سحر
سلام كسلط الصديق يلهو به
على من تصد لمنصبها اي منصب

اعنى به مجلس لفاضل الالمى والاديب اللودى هو واحد في
فن الادب لا ثاني له ولا ثالث وان كان فهما اجماعا والاصحى
زاد الله في عمره وادبه وباركه في رزقه وذات يده الهدى
الى هدية مرضية قد رها عليا وثمانها غلي وهو عقد من الآتي
المنظومة ودرج من الجواهر المنشودة اما نظمه فاعذب
من الماء الزلال والهى من بدر الكمال واما نثره فله في السلسل
بل من السحر لجلال هذا واما آيائه المدحية فيما لها من الشجاء
وحسن افتتاح واختتام فما احسن تمثيل الشبه بها وما الطعن
واعلى نخلصها ونسيبها لا عيب فيها ولا نقص الا انها لم تصب
سهاها موقعها ولا سيوفها مصرعها ولا قوسها
منزعها ومن صعد بها اليه وزفت في حلق البلافة
لديه من لا قدر له ولا قدر ولا تغل في واديه ولا سد ربه

قوام ومنزله خواء ووجوده وعدمه سواء لاسيما منذ ابتدأ
بالاستقام والآلام وتغير جسمه فهو انجعت من الخلال وادق
من الهلال ما راى العافية منذ سنين في حلم ولا بات منذ
اعوام الا في وصف وسقم واذا كان جسمه نحو ما ذكر فكيف
حال الروح واذا كان بيته هكذا فكيف حال السوح ومن المجتمع
عليه ان يبين الجسم والروح لصلة وشيخه وعقلة اكين لا ضعف
كل منهما على ضعف الآخر دليل معرفة كل منهما الى معرفة
الاخر سبيل ولذا قيل في المثل السائل السائل راى العليل عليل
فغير كان بهذه العين الجاهل مرة ما كان لهذا الكلام اليأس
حينما نشأ ونما كما يقال كان هذا الشيخ شابا ير فل في حلل
الشباب وهذا الاقطع كان كاتبا يصر في فن الخط والكتاب ولكن
المش يجهل كان وكان اذا لم يصدق حاضرا محين والاوان ومما زاد
في حيرته انه لا يجهل صلة يصل بها صاحب هذه الابيات لا مكافاة
يكافى بها مسدى هذه الكلامات ان كافا بهلا ياوتحت وتفاش
وظرف فلا هي عند ولا صاحب الابيات يرضى بها صلة لعلو همة
وان تاوول قال القائل لا خيل عندى اهدى بها ولا مال فليسعد
النطق ان لم يسعد الحال راجع اليه اللوم ومناق عليه اليوم كيف
وعجز عن المال وعجزه عن الكمال سعيان ولا يتحسن عرض البضا
المنجاة في سوق صيارفته هذا الشأن وان مال الى اهل اعمدة
من مسائل العلوم فلا يدري الى ما يرغب طبعه وليستل سمه
فلعل ما يهدى لا يلتفت اليه ولا يقيم وزنا عليه فان علم بذلك
جسمه ببعض ما هنالك وما تحير في الصلة باقسامها والمكافاة
بانواعها رجع رجع مفتشاعما في الخاطر فوجد حد يش

رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم كالبعيث الحاضر
هو قومه عليه الصلاة والسلام من صنع اليك معروفا فافكافق
فان لم تجد واما تكافقون به فلا عول له حتى تظنون قد كافقتموه
فبادر الوالد عام جزاكم الله خيرا ولا الحق بكم في الدارين ضل
وبارك لكم في عيشكم وذات يدكم وزاد في رزقكم وعلمكم
وادبكم وها انا كاشف لدكم عن اسقامي واعلامي بايات
مقطعة في بحر فلما انت عملك العرب والعجم واتخلص فيها الى ملح
سيد الانبياء افضل اهل الارض والسماء ولما كانت النون
تلو الميم في حرف الهاء كانت رتبته الجواب متأخرة عن رتبته
الابتداء ناسبت ايرادها نونية تالية لا بياتكم الميمية وهي هذه

ياساؤرا نحو المحي	بالله قف في بانه	واظروا امير الحوي	متى على سكانه
ان يسألني عن جاتي	والسقم من فخذ	فالقلب في خففانه	والراس في خورانه
ان قتلوا عن معي	جدهم قل حاكيا	كالبعيث في تسانه	والبحر في هيجهانه
متسختا اوقاته	متكد بالساعة	في بيت لسوع الهوا	في ظل في هيما نه
والصبح يمتد سرا	والضحى يصب حبر	والليل يكل بالقد	والسهد في اجفانه
واختل امره كله	وسر الضي حتى به	والضعف في اعنانه	والنقص في اركانه
لكن وما جرى	مشعوب المصطف	فخيله في قلبه	وحديثه بلسانه
يروى ما روى صحبه	ويحي مناقب له	ويحي عند عليه	ويحيهم عند عثمانه
ويديم بطع من	اشعوا يستهمل	في لقمة نجوانه	وجرة من جانه
وتلك لك يشا نعه	وهملت الى آناه	وجدد دوفوقه	ولسانه وجنانه
وطالما يدعوا ملحا	في الداء بالغا	ليطوف في بستانه	وليشم من ريحانه
يا من يفوق امرة	فوق الخلد في العدا	حتى لقد اثنى عليه	الله في فتحانه
يا من عليه رحمة	موقوفة يهك نه	ابنانه وظهوره	وتزين في عرفله

عليه نظير الله	في جهنم وتكون	سأله ومعه	عليه السلام
والنقل في ميزان	التثبيت في غير	يتنابه واسئل له	واشفعهم في كل
الرحمة على سائر	مترجما وعباد	خرج هذا متفضلا	عليه الله آ

الذي وقعت في المحتام السكي لم يسكن الكرمي البهي على ما يكشف عن
تسبكه ونسبكم اما النسب قد وحة الانصار وقد ورد في فضائلهم
احاديث السيد المختار ما يربو على الاحاد والاحاساء واما الشبهة
فاللهن الشريفة وقد ورد في فضائل اهل بيته ما يزيد على سائر البلدان
ويضيف مثل قوله الايمان يمان والمحكمة يمانية ومثل قوله انكم
صل اللهن همارق افشدة واللين قلوبها فهنيئا لكم هذا النسب وعظم
قدر هذه النعمة ولتختموا بالسلام كما انا والسلام عليكم ومن جفرو
في نادىكم وعلى من لى بكم او توسل بكم وانتسب اليكم واخرج عوانا

ان الحمد لله رب العالمين

الكتاب من الفاصل الجليل مولانا شيد الدين خان
الى الشيخ الاديب مولانا المفتي محمد صديق الدين خان دهلوي

اسررت القطر من بهير جناحه لعل الى من قد هويت اطير
من جوي يا وقد البعد وشجي اكدة الوحدا الى جانب المحبيب الذي
تفرقة قد حده المولى عن القدرح والنسيب الذي استوعب لنسبه
صنوه للدرح الذي اذا نظرت نجل قلادك القلائد واذا انتر غبط
فرائد الفرائد ذو خلق عظيم وطبع نوره وسجية سرية وهمة عليا
ما من علم الاصاب مشكاته وما من فن الاغاص في بحار تحقيقاته
اما الاديب وقد شيد لركانه واما الفقه فقد ابن مبنيا واما
المعقول فمنه واليه ومحول ان باب الله تعالى له فخر الفضائل
الاما نل صدى الاقاصل زرين اصناف مولانا المولى محمد صديق الدين

لأن ظل أفاضته على رؤس المستفيد من أمانه أهل السلام
 وأدامنا سلك الإحترام والاعظام فينهى ورود مشرقه ومشق هبت
 عند فتحها نسائم مصرية وتحلت كلمات بيض الوجوه إلا أنها أدرية
 فقبلتها مرارا وقابلتها بالاجلال أفكارا واستنشت منها روائح
 سحيق الصندل ونظمت إلى معانيها قاذهي لآلي سرطبة
 وما سواها من المعاني جندل وإما ما فيها من الالفاظ فهو أثق من
 غمرات الأخطا هذه أشد ما أجعت من الزمان ماله صبطلت
 نيران العجزان فوالذي حيانا بحببتك وجعلنا من أحبك إلى مدن
 غارتك ما طبعت مقلتي بالنور وما لاقت ليلتي عن النور ليس
 لنا لقاءك يسرك للحسن في آخرتك وحيالك والسلام بالوقت الأكرام

الكتاب من الشيخ الأديب مولانا محمد فضل حق التخييري

أما بعد فإن الدنيا عمر من ماله قور بل قورها ورها ورود وظلها حو
 لا يوازي همومها سرورها ولا يوازن خيورها شرورها ولا تشكاف
 معافاتها وآفاتها ولا تتأدى أفراسها وأزاحها ولا محنتها وأراحها
 ولا يتلاقى سهمها نعيمها ولا سميها نعيمها ولا ضحكها
 رخاءها ولا زغرعتها رخاءها ترى ألقها ثقال ونقصها نكاح عاقبة
 عاقبتها أوصاب وحلوها وسلوها علاقم أوصاب ولها حبو
 وآخرها ثبو روصفاتها غبار وبقائها غبور وأهلوها كبر وقصرها
 قبلي كل من عمر فيها مرهوس وكل ما عمر فيها مطسوس وكل من
 وإن شري فان مصير إلى الغري مباديها آمال ومنعوا عول قبيها
 آجال ومنما فيها من صفو عيش الأويكدة نواز الأحدث
 وما عليها من ذي نفس ونفس الأومبولة منازل الاجداث
 إلا أن البقياء مستجيبة فان الدنيا مستجيبة لا يفي عن جوالها وغير

أحوالها خيله فصبيا وشباب وشيخية وتيايب واجرات واتراب
ولهو واتراب ثرقرة واتراب ثرقرة وترب يثتعون ثم يثتقون ويثتقون
ما يثتقون وكل ما يثتقون به أنفسهم منق و كل ما يظنون يزجيجه
اليقين وربيب المنون وللغراب ما يثتقون وللزامل ام الميثاق
لا يثتقون فالثقا عند فواقه بنفسه فواق ولا يثتقون عن فراقه ابنا
النشأه منه واق ولا يثتقون به عند بلوغ التراق وحضوا القاقص و
الزاق آس ولا راق لا يثتقون المرء عند صمامه حصيد ولا يثتقون المرء عند
قمامه تملق والناس لاجل الامل بالاجل تأسون ولعل العلل واسون
اسو لا يثتقون او ياسون تشرعن الياس ياسون ثم لا يثتقون ما يثتقون
يا مملون نيا لمسون ولا يعلمون فسق يعلمون اسرى لموت التمام للكل
ويحصل محاصرة بالاخترام فكم اختال تمثيلا وعد لا يعقب
عد يلا وكريما بذا لا تمثيلا بذا يلا سنة الله التي قد خلت من
قبل ولن تمجد لسنة الله تبد يلا كلابل السامة طامة عامرة
للعامة والسامة بل لا تذرهامة وهامة كل من عليها فان فما
لبنات من ثبات ولا تحيوان من حوام حيوان ولا تابد للاطباد
بل ليست الحوا للبحر والى فما انشاء ناشى الاهوى وما النشاء
بنا الاهوى وما نهم نهم الاهوى وما نهم زهر الازهى وما لم تدم بسا
الغمامة على حال بل لا يثتقون يستحيل بعضهم بعضا كالنار هوى والهوى ما
ارضاف المركبات التي منها تخلق بالبلبل والخلق اخلق واسرعها
الى البولد ما اتفق لجمعة من ما اختلفت من المواد واقربها الى
الفناء ما خصص لتولين والانعاء والاختلاء من الارض والماء
واسبقه الى الرمس ما اعطى قوة المس والخصه باخترام المنية من
خص بالنفس الداهية المحدة السنية والنبسية الواهية المطرحة

الدنية فالنفس متطلعة الى الانسلاخ والبسنية متسعة
 الى الانحلال فلا بد له من البد والاضمحلال وماله بالاحتيا ل
 الاغتيال محيص ومحمد فلم يجز عند ايفيد وما يفيد ولن يقية
 ما يتخي اذ توحى فاذا جاءه الردى لم يستطع له حرق القضاة حكم حرم
 لا يجوز له حول وحزم قلنا سمي الموت يقينا لانه حق جزم وليس
 امره للبشر مقدورا وانما هو امر الله وكان امر الله قدرا مقدرا
 بل ما من صفوة تكذبوا وقد لا وهو يتقرب عن عز قد لا يتأخر
 وقد يروا اذا القضاء لا يتأخر فالمرضاة به اردوا الانسان كما قال
 عز من قائل خلق هلو عا اذا مسه الشر جزوعا واذا نسه الخير عا
 لكنه سبحانه خص خواص عباده بالاستثناء وكرمهم بذلك ثم انشاء
 آيات كلامه بالثناء واعده بحسن الجزاء بازاء حسن العزاء ووعده
 الاجر الجزيل من اختار الصبر الجميل واصاب من ناب اليه وناب
 عند خطب ناب من جنح بما اصاب من نخب نخباء لم يقض نخباء
 يدفع نخباء من تجل بالاصطبار ثم تجل عند الاختيار وتامى الاعتبار
 فقد تاسى بكبار الاختيار في حسن الاختيار والجنح يعقلب عجزا
 وزعجا والصبر ليس متوجبا فوجا ويعلو درجا وقلبي وبالا وبيلاد
 لم يجز سوى التجدد سبيلا ومن لم يستطع جدلا عند ما كابد كبد
 لم يفلح ابدا فاصبر صبرا جميلا وان كان زلزالا صابرا جميلا فان
 الوالد اذا تولد مولوده لا يتكلم له بمجودة واذا اتاه ازل عند انبثت
 بمنعته اقلعت على مسعاته ونذبحي خير وفاته الى ان انقضى به
 بعفاته فبالله ابي خير ذهابه الى اية واي خير ذهابه فالت
 واي بار بار واي سار سار واي صار صار فقد كان من الفقات
 الاثبات والذاهة الهدى تعال بالمصافات ومحامد بالمعاسات

وتتعدى عن التبعدى والمعادات متعديا بحسب العبادات متعديا
بالتقاة والشعادات مواظبا على العبادات والباقيات
الضمانات فلو ابلح الشارح التوجيه والتفهم مكره بالكان النذب
الى نذب مثل ذلك النذب المذب مندوب بالكان الحمد لله على
الله غلف خلفا اعلم منه زلفا واسنى منه شرفا والا ليجع
الناس انفسهم عليه اسفا فكيف يكون حال المولى الداهية
فيه اسبابه من الداهية والبشر على الهلع مقطوع ولو انه رزين
محبوب لكن الحق الذي عند اهل الزور والزور من وروا
وانت قلم يا سولاي ان القابر ماجوا وان الحاجر ما نرود
فسلو لا مالة امير المقدم وواصد علم ما اصابك ان ذلك
ان عن الامور خلف الله عليك وخلف عليك بخير وابقاك

او وقال كل خير وخير والسلام

كتاب من محمد بن سليمان الى ابيه سليمان بن
من العبد الحقير محمد بن سليمان الى الوالد المحب الاعز الاكرم لا اجل
الا فم الا مثل الهام ضياء الدين والاسلام الحاجر سليمان
بن على سلم الله تعالى وابقاه ورعاه وحماه وشرع السلام
عنه وبرحمته الله وبركاته صورت الاحرف من محروسين در
سخط واهوال فارق ولاهضار سائرة ولا حداث خبر يجب رفعه
ليكم وسابقا عرفناكم في المكتوب المرسل ولدنا مسلم بن محمد بن
ذكر ب هذا السنة اخبرنا عن السفر مع السفار وابتدأ الصلاح
ان نوجه الوجهة اليهم في اول الموسم ولان ضرب من اعتكاف
في نهم ما هو منجبه الى سد اسرهم في شغل من التفرغ لهم طرف
امرنا بغيره لاننا نأخذ الحاجر معتبرين معرف قلنا لا

ان حصل لك بيع ورايت البسوق طالما لم تدرك ثمنه فله المقسوم من
الله تعالى ثم توجه الى بندك ككفة وعلامة وصل اليك واما مول
من افضل سيدى القيام التام لامورة واطارة ومثلكم
لا يحتاج الى تأكيد ويحمد الله الحال والمال واحدا والقاوب على
الوداد شواهدا وتفضلوا اخذوا النصف كورجة من الزوالى
السجالة الفاخرة وثلاثة جنابل الكبار الاكبر بادية وارسلوا
بجميع مع المتقدم من السفار وان تيسر شان مركبنا وتقدم
فارسله فيه اولى من غيره ولا يغفلوا ان مرادنا من الطوائف
امال هية قد لا ربع كواجب على طرح واحد فاذا عرض عليك خذوه
واطلقوا على سركنا البانان ملاصق ليوصله الى المركب خفية
من دون ان يعثر فانه ما هرفى هذه الامور نعم سيدى بلقنائين
الحاج عندي انزال يذكرنا بالسوء عندكم ويقول فينا بما هو اهله لا بأس وكل
الاء بالذى فيه ينفع فلواردنا ان نبين لكم طرفا من فضائحه لما وسعه
الفرطاس والله جلشانه يجازى بالاجل وياتيك بالاخبار من تزود هذا وبادر
بالجواب الشافى والداه مستول ومنا لكم مهلول والسلام

الكاتب من تحرير السيد خليل غلام على الهادي بعض المشايخ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فيا مولانا وسيدنا من العلوم
ان العرفان بهد سبل سهرمان يتخلصوا من لاقاص الجسدية وبقرود وامن
من اللابس الابدانية فيمن يطلقون من سلاسل العناء ويرجون فوق
القوارى الدواثر يسرجون في رياض من الرضوان ويفرجون بما اتاهم الله من
روح وريحان ونبين من ههنا ان ما تم حياة ابدية وفاهمة ولاة سرمدية
وانما التاسع حل نوت حظنا من محبة هم الشيفة وحرمان بصائرنا من نورهم
للطيفة ومصادق ما ذكرنا بجانب السيد المرحوم المنتقل الى الشرف والحضرة

طالحون على ارفع العتبات نوراهم مضجعه وجعل اياما لبقاء عرجه وانما
 سنا ذلك البقو البارق وعمر ذلك الدوح الباسق ثابتون في مقام التسليط والبر
 على الصراط المستقيم فمن يهديكم الى الصراط على الامر فهو كمن يهدي لقمان
 الى دقاق الحكمة نسأل الله سبحانه ان يزين بكم مسند ابايكم الكرام ويهديهم
 ضلالكم على رؤس اهل بيتكم الفخام سبحانه ربك رب العزة عما
 يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

رفع في بيان بعض المروض ورجاؤا

سبدي لجيد المباح اطاعتك لله على ما يستر ويفيد سالتي البأوجه ان ابين
 لك على جهة الاختصار انواع محو الشعر العربي واقسام الزخات المنفره والمزج
 فاعلم زادت الله بياحه وفما ان اجزا الشعر خمسة عشر مجرا عند الخليل
 وهي الطويل والمديد والبسيط والوافر والكامل والهجج والوجز والزل
 والسريع والمنسرح والخفيف والمضارع والمقتضب والمجث والمقتارب
 وزاد الاخفش المتكدرات واعلم ان شطر الطويل مركب من فعولن ومفاعيلن فح
 مفاعيلن وشطر المديد مركب من فاعلاتن فاعلن وشطر البسيط فاعلن
 من مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن وشطر الوافر مركب من مفاعلاتن ثلاث مر
 وشطر الكامل مركب من متفاعلاتن ثلاث مرات وشطر الهجج مركب من مفاعلاتن
 ثلاث مرات وشطر الزجر مركب من مستفعلاتن ثلاث مرات وشطر الزل مركب من
 فاعلاتن ثلاث مرات وشطر السريع مركب من مستفعلاتن مستفعلاتن مفعولات
 وشطر المنسرح مركب من مستفعلاتن مفعولات مستفعلاتن وشطر الخفيف مركب
 من فاعلاتن مستفعلاتن المفروق الوتر فاعلاتن وشطر المضارع مركب من مفاعلاتن
 فاعلاتن المفروق الوتر مفاعلاتن وشطر المقتضب مركب من مفعولات
 مستفعلاتن وشطر المجث مركب من مستفعلاتن المفروق الوتر
 فاعلاتن فاعلاتن وشطر المقتارب مركب من فعولن اربع مرات

وشطر المتدارك مركب من فاعلن أربع مرات فأنقن ذلك وأبدى إلى طلاء
 الشريف أن احدا الشطرين يسمى مصراعا وأول صدره والثاني عجزه وأخر
 الصدر العروض وأخر العجز الضرب والبيت لجميع الشطرين و
 والنصبية من سبعة فصاعدا وما دون ذلك قطعة هذا واقسام
 الزحافات المنفردة ثمانية الأضمار والتخبين وألوص والطى والعصب
 والقبض والتعقل والكف فالأضمار ساكن الثاني المتحرك من
 الجزء كساكن تاء متفاعلن فينقل إلى مستفعل والجزء يضمه
 والتخبين حذف الثاني الساكن من الجزء كحذف لفت فاعلن فينقل
 إلى فعلن والجزء محبوس وألوص حذف الثاني المتحرك من الجزء
 كحذف تاء متفاعلن فيصير إلى مفاعلن والجزء موقوف والطى
 حذف الرابع الساكن من الجزء كحذف واو مفعولات فينقل إلى
 فاعالت والجزء مطوى والعصب ساكن الخامس المتحرك
 من الجزء كساكن لام مفاعلن فينقل إلى مفاعلن والجزء
 معصوب والقبض حذف الخامس الساكن من الجزء كحذف
 نون فعولن فيبقى فعول والجزء مقبوض والعقل حذف
 الخامس المتحرك من الجزء كحذف لام مفاعلن فينقل إلى
 مفاعلن والجزء معقول والكف حذف نون مفاعلن فيبقى مفاعلن
 وفي مستفعل لن الوند المنفرد فيبقى مستفعل والجزء
 مكفوف وأما زحافات المزدوج فهي اجتماع زحافين في جزء
 واحد واقسامه أربعة التخبيل والتخيل والتشكيل والتقص فالتخبيل
 وقوع الطبع التخبين كحذف سين وفاء مستفعلن لجميع الوند
 فينقل إلى فعلتن والجزء محبوس والتخيل وقوع الأضمار مع الطى
 كساكن تاء متفاعلن وحذف الفه فينقل إلى متفعلن والجزء

الاستجابة في أو قاتكم المستجابة وان تسبحوا بكتبكم الشريفة
المبنية عن احوالكم الطيفة وتحسبوني من عبيدكم ووضفاءكم
والشاكرين لنعماكم واحدى انا المشتاق الكليم يسيف الفراق
السلام الفاخر الى اخيكم الكير الشان محمد حسن خان سلم الله
الرحمن والجواب مامول والدعاء مستول والسلام

الكتاب الثاني فيه المسائل المتعلقة بعلم الخط و
التصريف والفن والمعاني والبيان والبديع
للفاضل الجليل جلال الدين السيوطي علم الخط

طرح بحث فيه عن كيفية كتابة الالفاظ الاصل رسم اللفظ بحروف
جائية مع تقدير الابداء والوقف فراه ورحمه بالهاء ونبه وقامت بالكارو
المدغم من كلمة بلفظه ومن كلمتين بأصله والهمزة والالف وسط
ساكنة بحرف حركة مثاوها وعكسها بحرفها تاو حركة على نحو تسهيلها
وطرقا تاو ساكن بحذف بحرفها وحذفت من البسمة
وابن بين عشرين ويوصل حرف يقبله وما ملغاة وكافة
وكما ان لم تعمل فيها ما قبلها وموصولة بنى ومن واستفهامية
بها وعن ومن اختها بنى وموصولة بمن وعن وزياد الف
بعدا واو فعل جمع وباء ثمة وواو في اولو واولات واو لك
وفي عمر ولا منصوبا وحذفت الف الله واله والرحمن وكل
علم فوق ثلاثى ما لم يلبس او يحذف شئ وذلك وثلاث ولكن
ويا اسرائيل واحدى واوين ضم اولهما ولا موصول غير مشنى
والالف ياء رابعة فصاعدا في اسم او فعل لا ثلوياء اى
ثالثه عنها ومجمولة امليت والالف كل الحروف بها الا
بلى والى وحتى وعلى ولا يقاس خط المصحف والعروض وتنقط

هذه خمسة والثلاثون بالآثار والصفات والنون فالأول هو
فقط وكل مهمل إلا الحاء أسفل أو تحتها مثله ويشكل ما قد يخطئ
ولو على المبتدأ ويكرر خط الدقيق إلا الفسق في رفا ووطه

التصريف

طرح بحث فيه عن لبنية الأسماء وأحوالها خمسة واعتلال الأسماء
الثلاثي وله فعل مثلث الفاء مريع العين ورباعي ونخاسي وعرز يده
سلاسي وسباغي والفعل الثلاثي وله فعل مثلث العين رباعي
وله فعل وعرز يده نخاسي وسلاسي ففعل وافعلل وافعلل
وافعل وفعل وفاعل وتفاعل وتفعّل وتفعّل وتفعّل واستفعل
وافعل فإن سلحت اسماء الموزونة بفعل من حروف ملة
وهي واى هـ صـ جـ والامتثال فبالفاء مثال والعين ياءوت
وتدوالثلاثة واللام منقوص وذوالاربعة وبجرفين
لثيف مقرون ان تواليها ولا ففروق وما نصب المفعول به
متعد وغيره لازم المضارع بزيادة حرف المضارعة وهي
مجموع ثاقى على الماضي فإن كان مجردا على فعل ثلاث عينية
وشرط الفتح كونها أو اللام حرف خلق أو فاعل فتحت أو فعل ضمت
وغيره يكسر ما قبل آخره ما لم يكن أول ما ضيه تاء زائدة ويضم
حرف المضارعة من رباعي ويضخ من غيره الأعراس من ذى
همز يفتح به وغيره بتالي حرف المضارعة فإن كان ساكنا
فيا لوصل مضمو ما ان تلاء عنهم والإمكسود وحركة ما قبل آخره
كالضارع المصدر لفعل وفعل متعددين فعل وفعل لازما ففعل
ولفعل فعل وفعل فعولة وفعالة ولا فعل أفعال وفعل
تفصيل وتفعلة وفعلل فعلة وفاعل ففعال ومفاعله وما

اوله من غير ان يثقل بالفتح والفتحة قبل الهمزة والواو من غير ان يثقل
 الهمزة من غير ان يثقل بالفتحة والهمزة في الفعل الالف
 يفعل ومفعول ومفعلة في الاشهر المكان من ثلاثي عمل
 مفعول وبالكسر المكان مثالا ومن غير ان يثقل بالمفعول الصلوات
 الفاعل والمفعول من غير الثلاثي بزيادة المضارع الابدال
 اوله من غير ان يثقل وبكسر مثالا والآخر في الفاعل ويعتبر
 في المفعول وصارثة فعل ومفعول لكن لفعل فاعل والفعل
 فاعل وفعل فعل وفعل حرف الزيادة سالتق شيئا لالت
 والواو والياء مع اكثر من اثنين والهمزة مصدرية او مخرج
 والميم مصدرية والنون بعد الهمزة زائدة وفي غرضها وما
 والتاء في مسئلة وماخر والسين معها في الاستفعال والهاء في
 الوقف واللام في الاشارة الحذف يطرد في فاء مضارع واحد
 ومصدر من المثال وهمزة افعل في مضارعة او مفعلة وفي
 احد مثل ظل ومس واحص مبنيا على السكون مكسورا اول
 الاولين ومفتوحا واحدا بانزال مضارع الابدال احرف طويت دائما
 فتبدل الهمزة من ياء فحقى راء ويا ثع ووا وهو كساء وقا ثو وا اصل
 ومد جمع مفاعل ولين اكتفاء والياء من واو وشو ثياب ورشي
 ومن الف فهو مصابيح ومضيبيج والواو من الف كبويج وباك
 ثوقن ونحو والالف من ياء وواو كبايع وقال والميم من نون
 ساكنة قبل ياء والتاء من فاء افتعال لميثا والتاء من تائه متلو
 مطبق والدال منها تلو دال او ذال او زاي الادغام ادخال
 حرف ساكن في مثله متحرك ويجب ما لم يتصل به فغير متحرك
 فيفتح او يفتح فلو فان لو فاك حرك الثاني بالفتح وال

فان كان مضمون العين فبالضم ايضا وكذلك امر

الاسم

يبحث فيه عن اواخر الكلام اعرابا وبناء الكلام قول مفيد
مقصود الكلمة قول مفرد مقصود وهي اسم يقبل الاسناد
والجهر والتنوين وفعل يقبل التأني ونون التاكيد وقد وحرف
لا يقبل شيئا الاعراب تغير الاخر لعامل يرفع او نصب في اسم ومضاف
وجز في الاول وجزم في الثاني والاصل فيهما ضم وفتح وكسر
وسكون وناب عن الضم واو في اب واخ وحو وهن وفم بالام
وذى كصاحب وفي جمع مذكر سالم والفت في المشى ونون
ولو في الافعال الخمسة وعن الفتح الفت في اب واخوت وتاء
في الجمع والمشي وحذف نون في الافعال وـ في جمع
بنون سالم وعن الكسرية في الثلاثة الاول وفتح نون
لا ينصرف وعن السكون حذف اخر المعتل ونون الافعال
للمعرفة مضمرة فاعلموا إشارة لمنادى فذوال ومضاف لاحد
النكرة غيرها وعلاقتها قبول ال الافعال ماض مفتوح وامر
ساكن ومضارع مرفوع وينصبه لن واذن وكى ظاهرة وان
لذا ومضمره بعد اللام واو وحتى وفاء السببية وواو المعية
الحجاب بما طلب او نفى ويجزمه لم ولما للنفي ولا واللام للطلب
وان واذا ما ومهما ومن واى ومتى واين واى وحيثما للشرط
المرفوعات لفاعل اسم قبله فعل تام او شبهه التائب عنه
مفعول به او غيره عند عدمه اقليم مقامه ان غير الفعل يضم اول
مخرج منه وكسر ما قبل اخره ماضيا وفتح ماضيا والمبتدأ اسم
عربي عن عامل غير مزيد ولا يأتي نكرة ما لم تفد خبرا للسند اليه

مفرد - وجلة برابط وشبهها واصلة التأخير ويجب الالتباس
وتصدير واجبه منها واسم كان وامسى واصبح واهج وظل وبات
وصار وما تصرف منها وليس وفشي وبرخ وانفك ونزال تلو نفي
اوشبهه ودام تلوما خبران وان للتوكيد وكان للتشبيه و
لكن الاستدراك وليت للشحنى ولعل للترجي ولا يقدم غير
ظرف وخبر لا النافية للجنس المنصوبات للمفعول به كواقع عليه
الفعل والاصل تأخره ويجب الالتباس بالمصدر ما دل على الحدث
فان واقف لفظه فعله فلفظي والا فمعنوي ويذكر لبيان
نوع وعدد وتأكيد الظرف زمان كيوم وليلة وغدوة وبكرة
وصباح ومسك وقت وحين ومكان كالجهاث وعند ومع وتلقاه
المفعول له مصدر ومعلل بفعل شاركه في الفاعل والوقت
المفعول معه التالي ذا ومع بعد فعل او مانيه معناه وحروفه الحال
وصف فضيلة مبين للمبهم من الهيئة وحقه ان يكون نكرة
من معرفة منتقلا وعامله فعل اوشبهه التمييز نكرة مفسرة
المبهم من الذات كالمقدار والعدد والنسب فيكون منقولا
من فاعل او مفعول او غيرهما او غير منقول والمستثنى ان كان يلا من
موجب فان كان منفيًا تاما جازا البديل او فارغا فعلى حسب
العوامل او يغير وسوى جرا وبخلا وعلل حاشا جاز نصه وجره
والمنادى ان كان غير مفراو نكرة غير مقصود فان كان علما
او نكرة مقصود فضم واسم لا النافية للجنس ان كان غير مفرد
والركب ان باشرت والارفع فان كررت جاز رفع الثاني وا
نصبه وتركيبه ان ركب الاول وان رفع لم ينصب ومفعولا ثان وخال
ونزع وعرو علم وسراي ووجد وجعل وافعال الله يعمد خبر

كان واخوانها واسمان واخوانها الجحوررات بالإضافة بتقدير من
 الظلام او في الجحور وهي من والى وعرف على وحق وفي ورب والبا
 والكاف واللام ومنه ومنه والواو والتاء في القسم والجب ورف
 في نعت وتوكيد التوابع النعت تابع مكمل ما سبق
 موافق له في الاعراب وتكثير وفرد وفي تكثير وافراد وفرد
 ان كان حقيقياً اليقين كالتوكيد والتوكيد بواو وفاء وشر
 واو وامر وبل ولاول كن وحتى التوكيد لفظي يستكرارة
 ومعنوي بالنفس والعين وكل واجمع وتوابعه البديل
 شيء من شيء وبعض من كل واشتغال وغلط

المعاني

علم يعرف به احوال اللفظ العرفي التي بواو ايضاً في المثال
 الخبري منه حقيقة عقلية اسناد الفعل او معناه لما هو له عند
 التكلم ومجاز عقل الى ملابس له بتاول وطرفاء حقيقياً
 او مجازاً او مختلفان وشرطه قرينة ثم قد يراد اداة الخطاب
 الحكم او كونه عالماً به فليقتصر على قدر الحاجة فتعالى الذهن لا يوكد
 له والمتردد يقوى بموكد والمنكر بالكثرة الاول ابتدائي والثاني طلبى
 والثالث انكاري وقد يجعل المنكر كغيره لاداع معه لو تأمله
 وعكسه مظهر اماراة المسند اليه حذفه واختيار تنبيه السامع
 او قدرة او صون لسانك او صونه او تيسر الانكار او تعيينه
 وذكره للاهل او صنعت القرينة او النداء على عن جأ وق
 السامع او زيادة الايضاح او رفعة او اهانة او تبرك او تلذذ
 وتعريفه بما ضار لمقام التكلم ونحوه وحلية لاضماره في الذهن
 ابتدئ باسمه الخاص او رفعة او اهانة او كناية او تلذذ او تبرك

وموصولية لفقد علم السامع من جهة الصلة من احواله او هجته او تفخيم
او تقرير واشارة لكمال تمييزه او التعريض بالغباوة او بيان حاله
قربا او بعدا او تعظيم او تحقير وبإدخال اللام للاشارة الى عهد
او حقيقة او استغراق وازداف لانها اخصر طريقا وتعظيما وتحقيرا
وتنكيه لافراد او نوعية او تعظيم او تحقير او تقليل او تكثير و
وصفه لكشف او تخصيص او مدح او ذم او تكدير او تأكيد لتقويته او دفع
توهينها او عدم الشمول وبيانها للايضاح وابداله لزيادة
التقرير وعطفه للتفصيل باختصار او يرد الى مهاب او صواب الحكم
او شك او تشكيك وفصله للتخصيص وتقديمه للاصل ولا مدلل
او تمكين في الذهن او تعجيل مسرة امساءة تاخير لاقتضاء المقام
له وقتا يخالف ما تقدم المسند ذكره وتركه لما مر وكونه مفردا
غير سببي مع عدم افادة التقوى وفعلا للتقيد بأحد الارصنة
وافادة القصد واسما لعدمها وتقيد الفعل بمعمول للترية
الفائدة وتركه لما منع وبالشروط افادة معناه وتنكيه لعدم
حصار عهد او تفخيم وتعريفه افادة مجهول على معلوم له بطريق
باخرو وصفه وازدافه لتام الفائدة وتقديمه تنبيه و
وتفاول وتشويق وتنبيه على خيرية ابتداء وتأخير لاقتضاء
تقديم غير متعلقات الفعل الغرض في ذكر المفعول افادة
التلبس به فان حذف ونزل كاللازم لم يقدر ولا فلا توثق
والحذف لبيان بعدا ابهام او دفع توهما لا يراى او ذكره
ثانيا لكمال العناية او تعميم باختصار او فاصلة او هجته
وتقديمه لرد خطا او تخصيص وبعضها على بعض للاصل و
لامعدل او نحو القصص حقيقي وغيره وكلاهما موصوفا على

العكس ويعتبر ان استويا عند نظره العطف والسبب
 والاستثناء وانما والتقدير انشاء من هليت وهل ولو قيل
 بل هل ولا تشترط امكانه واستلزام فهل للتصديق وما ومن
 واي وكم وكيف واين وانى ومتى وايا للتصديق والهمز
 لهما ويرد لغيره كاستبلاء ونجب ووعيد وتقرير وانكار وتوبيخ
 او تكذيباً وتحكم ومحقر وتحويل واجروهن والمختار وفاقا
 لاهل المعاني وبعض الاصوليين اشترط الاستعلاء فيهما
 ونداء وقد يراد بغيره كاغراء واختصاص ويقع الخبر موقعه بفاولا
 او اظهارا للحرف الوصل والفصل الوصل عطف الجمل والفصل
 تركه فان كان الجملة محل وقصد تشريك الثانية عطفت او لا
 وقصد ربطها على معنى الغير الو او عطفت به والا فان لم يقصد
 اعطاءها حكم الاولى فصارت والا فان كان كمال الانقطاع بالايها
 بان لا تعلق والاتصال بان تكون نفسها او شبه احدها فذلك
 والا فالوصل محسناته تناسب الفعلية والاسمية الا يجاز
 والاطناب والمسائات وهى التعبير عن المعنى بناقصه واف
 او زائد لفائدة او مساو والا يجاز قصر لا حذف فيه وحذف
 فيه اما المضائق او موصوف او صفة او شرط او جواب باختصار
 او دلالة على انه لا يحاط او يذهب اليها مع كل ممكن او الجملة
 مسببة غير مذكور او لا ولا او اكثر هم قد يقام وقد لا ويدل
 عليه بالعقل وعلى التعيين بالمقصود الاظهر او العادة
 او الشروع فى الفعل والاقتران والاطناب ان كان بعدا بهام
 فإيضاح او بمعطى فحين بعد مشنى فتوسيع او تحتمل بما يفيد

نكتة ثم يدونها فأيعال ويجعلها بمعنى سابقة توكيد فتزيل
أولها فموضع هوهم خلاف المقصود فتكسيل واخراس أو تفصيله لنكتة دون
فتيما ووجهة فأكثر من كلام فاعتراض ويكون بالتكرير كخامس بعد عام

علم البيان

علم يعرف به إيراد المعنى بطرق مختلفة في وضوح الدلائل عليه
دلالة اللفظ على ما وضع له موضعية وعل جريئه ولازمه عقليتان
والأخيران قامت قرينة على عدم إرادته مجاز والاكفاية
وقد سبني على التشبيه فانحصر فيها الدلالة على مشاركة امرأ في
معنى وطرفاة أما حسيان أو عقليان أو مختلفان ووجهه ما يشتركان
فيه تحقيقاً أو تخيلاً ثم هو ما مفرد بمفرد مقبلان أو لا
أو مركب وعكسه أو مركب بمفرد فان تعدد طرفاة فلفوق ومفروق
أو الأول فتسوية والثاني فجمع تمثيلات انترج وجهه من تعدد
والأفغيرة ظاهراً فهمه كل أحد والأخفى قريباً انقل إلى المشبه به
والتحقيق والأبعد منه كذا ان حذف أداته والأفرسل مقبول
ان وفي باداته والأمر مردود وإعلاء ما خفت وجهه فاداته
فقط أو مع المشبه ثم أحدها المجاز فسمان مفرد وهو الكلمة
المستعملة في غير ما وضعت له في اصطلاح النحاة مع قرينة
عدم إرادته ولا بد من علاقة فان كانت غير المشابهة فمرسل ولا
فاستعارته فان تحقق معناها حساً أو عقلاً لتحقيقية واجتمع طرفاها
فممكن فوقانية أو تمتنع فعنادية أو ظهر جامعاً فعامية
والأفخاصية أو كان لفظها اسم جنس فاصلية والاتبعية أو لم
تفترن بصفة ولا تفريع فمطلقة أو فترنت بما لا يغير المستعار
له فمجردة أو منه فمرشحة أو أضمر التشبيه في الكناية فمبدل عليه

اثبات مختص بالمشبه به للمشبه وهو التخييلية وعركب وهو المستعمل
فيما شبه بمعناه الاصل تشبيه تمثيل من اللغة الكناية لفظا ايذنه
لازم معناه مع جواز ارادته معه وبه يفارق الجاز ويطلب بها
اما صفة فان كان الانتقال بواسطة فيعيد له والاقربيه او
نسبة اولابل الوصف يتفاوت الى تعريض وتلويح ورمز وايام
واشاره وهي والجاز والاستعانة ابلغ من الحقيقة والتصريح والتشبيه

البديع

علم يعرف به وجه تحسين الكلام بعد رعاية المطابقة وضوح
الدلالة وانواعه ثريوا على المائتين المطابقة الجمع بين ضدتين
في الجملة فان ذكر معنيان فاكثرت ذكر مقابلهما حتما فمقابله
او متنا سبان فمراعاة النظر او ختم مناسبه المعنى
فتشابه الاطراف او قبل العجز ما يدل عليه فارصاد وتسهيم
او ذكر بلفظ غير لاقرانه فشاكلة المزاجه ان تراوح بين
معنيين في شرط وجزاء العكس تقديم جزء ثلثا خيخ الرجوع العود
على سابق بالنقض نكتة التورية اطلاق لفظ له معنيان و
ارادة البعيد فان اريد احدها ثلثا غمير في الاخر فاستخدام اللفظ
والذخيرة كمتعدد ثلثا لكل الجمع ان يجمع بين متعدد في حكمه فان
فرقت جهتي الادخال فجمع وتفرقت التفسير ذكر ثلثا ضافة ما لكل
بمعنيين فان قسم بعد الجمع لجمع وتقسيم التبريد ان يتزع
بصفة اخرى مثله فيها مبالغة في كمالها فيه المبالغة
بمعنى لوصف بلوغه في الشدة او الضعف جدا مستحيلا
وستحيلان لمكن عقلا وعادة فتبليغ او لاحادة فاخراف
او لا ولا تغلو والمقبول منه ما قرب الى المعنى او ضمن تخبيلا

حسناً أو هنالك المذهب الكلامي ايراد حجة للمطلوب على
طريقتهم حسن التعليل بان يدعى لو ضعف غلبته مناسبتها له
باعتبار لطيف غير حقيقي التفرع ان ثبت المتعلق بحكم بعد اثباته
لاخر تأكيد المدح بما يشبه الذم وعكسه يكون باسبغ لفظ واستدراك
وصف بما قبله الاستنباع المدح بشئ على وجه يستتبعه باخر
الادماج تضمين ما سبق بشئ اخر التوجيه ايراد محتمل لوجهين
مختلفين الطرادان يوتى باسم المدح واثباته على الترتيب
بلا تكلف ومنها القول بالوجوب وتجاهل العارف والضرر
المراد به الجحد معنوي واللفظي الجناس تشابههما لفظاً
فان اتفقا حروفاً وعدة أو هيئة وكانا من نوع فسمائلا او نوعين
فمستوفى او احدهما مركب فتركيب فان اتفقا خطأ فمتشابه
والا فهو مفروق واختلفا شكلاً فمحرف او لفظاً فصحفت او
حدداً فناقص فان كان محرف في الا فمطرف وفي الوسط
فمكتنك والاخر فمزيل وحر فان تقاربا فمضارع والا لاحق
او ترتيباً فمقلوب فان كانا اول البيت واخره فمجتبى او تشابها
في بعض الحروف فمطلق او الاصل فاشتقاق او توالي فجانسان
فازدواج مراد العجز على الصدر المختوم محرف بمرادف النداء ومجالسة
السبع وتواطؤ الفاصلتين على حرف فان اختلفتا وزناً فمطرف
واستوى القرينتان وزناً وتقفية وترصيع ولا فمتواز السرف
بناء البيت على فافيتين لزوم ما لا يلزم التزام حرف قبل
الروي والفاصلة القلب نحو كل في فلك التضمين ذكر شئ من
كلام انغير فان كان بيتاً فاستعانة او مصراعاً فادونه فابداع
ورفق او من القران والحديث فاقتراس واسارة الى قصيدة

أو نظير في فقد أو عكسه محل ولا صلت بعتية اللفظ
ويشعر التناقض في ابتداء والتخلص في الانتهاء

الفصل الثالث يذكر فيه المسائل المتعلقة بعلم العقائد والفقه
وأصول الفقه والحديث والتفسير والتجويد والنصوص مسائل
العقائد للإمام المهدي أبي حنيفة النعمان الكوفي رحمة الله تعالى

أصل التوحيد ما يصح الاعتقاد عليه

يجب أن يقول امت يا الله وملائكتي وكتبه وسنة واليكم الآخر
والبعث بعد الموت والقدر خير وشئ من الله تعالى الحساب
واللذين الجنة والجنة والجنة كل والله تعالى واحد لا شريك له
ولكن من طريق أنه لا شريك له لم يلد ولم يولد ولم يكن له
كفو واحد لا يشبه شيئاً من الأشياء من خلقه ولا يشبهه شيء
من خلقه لم ينزل ولا يزال بسمائه وصفاته الذاتية والفعلية
أما الذاتية فالحق والقدر والعلم والكلام والسمع والبصر
والأرادة وأما الفعلية فالتخليق والترقيق والإنشاء والابتداء
والصنع وغير ذلك من صفات الفعل لم ينزل ولا يزال بصفاته
واسمائه لم يحدث له صفاته ولا اسمه لم ينزل علماً بعباده والعلم
صفة في الأزل وقادر القدرته والقدرته صفة في الأزل خالقاً بخلق
والتخليق صفة في الأزل وقادر بفعله والفعل صفة في الأزل
والفاعل هو الله تعالى والفعال مخلوق وفضل الله تعالى غير مخلوق
وصفاته في الأزل غير محدثة ومخلوقته ومقابل أنها مخلوقة
أو محدثة أو وقف وشك فيها فهو كافراً بالله والقرآن كلام
الله تعالى والمصاحف مكتوب وفي القلوب محفوظ وعلم الاستسنة
مقروء على النبي عليه الصلوة والسلام منزل ولفظنا بالقرآن

مخلوق وكتابتا له مخلوق وقرئنا له مخلوق وما ذكر الله تعالى
 في القرآن عموماً وغيره من الأنبياء عليهم السلام وغيرهم
 وليس فان ذلك كله كلام الله تعالى اجباراً عنهم وكلام
 الله تعالى غير مخلوق وكلام موسى وغيره من المخلوقين مخلوق
 والقرآن كلام الله تعالى لا كلامهم وسمع موسى كلام الله كما في
 قوله تعالى وكلم الله موسى تكليماً وقد كان الله متكلماً ولم يكن كلم
 موسى وقد كان الله تعالى خالقاً في الازل ولم يخلق الخلق فكلام
 كلام الله موسى كله بكلام الذي هو له صفة في الازل وصفاته كلها
 بخلاف صفات المخلوقين يعلم ولا يعلمنا وبقدره لا تقدرتنا ويرى
 لا كرويتنا ويتكلم لا ككلامنا ويسمع لا كسمعنا نحن يتكلم باللات
 والحروف والله سبحانه يتكلم بلا آله وحروف والحروف
 مخلوقة وكلام الله تعالى غير مخلوق وهو شيء لا كالاشياء
 ومعنى الشيء اثباته بالاجسام وجوهر ولا عرض ولا حادثة ولا ضد له
 ولا ند له ولا مثل له وله يد ووجه ونفس كما ذكر الله تعالى في
 القرآن فهو صفات بلا كيف ولا يقال ان يده قدرته او نعمته
 لان قيمة ابطال الصفة وهو قول اهل القدر الاعتزال ولكن
 يده صفة بلا كيف غصبة رضا صفات بلا كيف خلق الله
 تعالى الاشياء لا من شيء وكان الله تعالى علماً في الازل بالاشياء
 قبل كونها وهو الذي قدر الاشياء وقضاها ولا يكون في الدنيا
 وفي الاخرة شيء الا بعشيية وعلمه وقضائه وقدره وكتبته في
 اللوح المحفوظ لكن كتبه بالوصف لا بالحكم والقضاء والقدر
 والمشية صفاته في الاول بلا كيف يعلم الله تعالى المعاد ومن في
 الازل عدمه معدوم ويعلم انه كيف يكون اذا اوجده ويعلم الله تعالى

الروح في حال وجوده او بعد كيف يكون فسكن ويعلم
 الله تعالى القائم في حال قيامه قائما فاذا اعد فقد علمه فاعدا في
 حال فعله ومن غير ان يتغير علمه او يحدث له علم ولكن التغير
 ولا اختلاف يحدث عند الخلق في خلق الله تعالى الخلق سليمان
 من الكفر والايمان ثم خاطبهم وامرهم ونهيهم فكم من كفر بفعله
 وانكاره وحججه ونحو ذلك ان الله اياه وآمن من آمن بفعله واقراء
 وبصدقهم فوق الله تعالى نصرته له اخرج ذرية آدم من صلبه
 فجعلهم عقلاء فحاطبهم وامرهم ونهيهم فاقرءوا بالربوبية فكان
 ذلك منهم ايمانا بولده على تلك القطرة ومن كفر بعد ذلك
 فقد بدله وغيره ومن آمن وصدق فقد ثبت عليه وداوم لم
 يجبر احد من خلقه على الكفر وعلى الايمان ولا خلقهم مومنا
 ولا كافرا ولكن خلقهم اشخاصا والايمان والكفر فعل العباد
 بعلم الله تعالى من يكفر في حال كفره كافرا فاذا آمن ذلك علمه
 مومنا في حال ايمانه واجبه من غير ان يتغير علمه وصفته في جميع
 افعال العباد من الحركة والسكون كسبهم على الحقيقة والله
 تعالى خلقها وهي كلها بعشيتة وعلمه وقضائه وقدره والطاعات
 كلها ما كانت واجبة بامر الله تعالى بحجته ورضائه ومشيتة
 وقضائه وتقديره والمعاصي كلها بعلمه وقضائه وتقديره ومشيتة
 ولا بحجته ولا برضائه ولا بامره ولا بنبيه عليهم الصلوة والسلام
 كلهم منزّهون عن الصفات والكبائر والكفر والقبائح وكانت
 منهم زلات وخطيات ومحمل عليهم الصلوة والسلام محاسب
 وعبد ورسول ونبيه وصفيه ونقيه ولم يعبد الضم ولم يشرك
 بالله تعالى طرفه عين ولم يرتكب صغير ولا كبير قط افضل الناس

بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم أن يكون الضمير في قوله الخط
 الفاروق ثم عثمان ذو النولين ثم علي بن أبي طالب رضوان الله
 تعالى عليهم جميعين عاين علي الحق ومع الحق متولاهم جميعاً
 ولا نذكر أحداً من أصحاب رسول الله عليه الصلوة والسلام
 إلا بخير ولا نكفر مسلماً بدين من الذنوب والكمات كبدين
 إذا لم يستحياها ولا نزل عنه اسم الإيمان ونسبته مؤمناً
 حقيقة وهو أن يكون مؤمناً فاسقاً غير كافر ولا ملحاً على
 الخفين سنة والصلوة خلف كل بر وفاجر من المؤمنين حاشية
 ولا نقول إن المؤمن لا يضر الذنوب ولا نقول أنه لا يدخل النار
 ولا نقول أنه يخلد فيها وإن كان فاسقاً بعد أن يخرج من الدنيا
 مؤمناً ولا نقول حسناتاً مقبولة وسيئاتاً مغفولة كقول
 المرجئة ولكن نقول من عمل عملاً حسناً بجميع شرائطها حاله
 عن العيوب المفسدة ولم يبطأها حتى يخرج من الدنيا مؤمناً
 فإن الله تعالى لا يضيعها بل يقياها منه وثيبه عليها وما كان
 من السيئات دوز الشرك والكفر لم يمتب عنها صاحبها
 حقوق مؤمناً فمشية الله أنشاء عذبه وإن شاء
 عفا عنه ولم يعذبه بالنار أبداً والرياء ما ذاقه في عمل من الأعمال
 فإنه يطل أجراً وكذا العجب والآيات للأنبياء والكرامات للأولياء
 حق وما التي تكون أعدائه مثل إبليس وقرعون والدجال
 كلهم في الأخبار أنه كان ويكون لهم فلا نسبها آيات
 ولا كرامات ولكن نسبها قضاء حاجاتهم وذلك لأن الله تعالى
 يقضى حاجات أعدائه استدراجاً لهم وعقوبة لهم فيغترون
 ويزدادون طغياناً وكفراً وذلك كله جائز وممكن كان الله تعالى خالقاً

قبل ان يخلق ورازق قبل ان يرزق الله تعالى يرى في الآخرة ويراها
 المؤمنون وهم بالجنة باعين رؤسهم بلا تشيب ولا كيفة ولا يكون
 بينه وبين خلقه مسافة ولا يمان هو لا قرار والمصدق وإيمان
 اهل السماء والارض لا ينهد ولا ينقص والمؤمنون مستنون
 في الايمان والتوحيد متفاضلون في الاعمال والاسلام
 هو التسليم والانيقاد لامر الله تعالى فمن طريق اللغة فرق
 بين الايمان والاسلام ولكن لا يكون ايمان بلا اسلام
 ولا يوجد اسلام بلا ايمان فهما كالظهر مع البطن والدين
 اسم واقم على الايمان والاسلام والمشرائع كلها يعرف الله
 تعالى حق معرفته كما وصف نفسه في كتابه بجميع صفاته
 وليس بقدر احد ان يعبد الله تعالى حتمية كما هو ل
 ولكنه يعبد بامره كما امر ويستوى للمؤمنون كلهم في المعرفة
 واليقين والتوكل والهمة والرضا والخوف والرجاء والايمان
 وذلك ويتفاوتون فيما دون الايمان في ذلك كله والله تعالى
 متفضل على عباد عال قد يعطي من الثواب ضعف ما يستوجب
 العبد تفضلا منه وقد يعاقب على الذنب عدلا منه وقد يعفي
 فضلا منه ويتعاضد الانبياء عليهم السلام حق وشفاعته
 النبي عليه الصلوة والسلام للمؤمنين للذينين واهل الكبراء
 منهم المستحقين العقاب حق ووزن الاعمال بالميزان يوم
 القيامة حق وحرف النبي عليه الصلوة والسلام حق القصاص
 في رابين الخصوم بالحسنات يوم القيامة حق فان لم يكن
 لهم الحسنات فطرح السيئات عليهم حتى ايز ولجنة والنار
 مخلوقتان اليوم لا يفنيان ابدا ولا تموت لحوار العين

ابدا ولا يفتني عقاب الله تعالى ولا ثواب سرمد او الله تعالى
 يهدي من يشاء فضلا منه ويعضل من يشاء عدلا منه واحضرا لاله
 خذلانه وتفسير الخذلان ان لا يوفق العبد على ما يرضاه عنه
 وهو عدل منه وكذا عقوبة الخذلان على المعصية ولا يجوز
 ان يقول ان الشيطان يسلب الايمان من العبد المؤمن قهرا
 وجبرا لكن يقول العبد يدع الايمان فحينئذ يسلب منه الشيطان
 وسؤال منكرو تكثير جن كائن في القبر واعادة الروح الى الجسد
 في قبره حق وضغطة القبر وعذاب كائن للكفار كلهم
 ولبعض عصاة المؤمنين وكل شئ ذكره العلماء بالفارسية
 من صفات الله تعالى عز اسمه في اثر يقول بسوى اليد بالفارسية
 ويجوز ان يقال بروى خدائى عز وجل بلا تشبيه ولا كيفية وليس
 قرب الله تعالى ولا بعده من طريق طول للسافة وقصرها ولكن
 على معنى الكرامة والمهوان والمطيع قريب منه بلا كيف والعاص
 بعيد منه بلا كيف والقرب والبعد والاقبال يقطع على المناجى
 وكذلك جواره في الجنة والوقوف بين يديه بلا كيف والقرآن
 منزل على رسوله وهو في المصاحف مكتوب وايات القرآن
 في معنى الكلام كلهم مستوية في الفضيلة والعظمة الا ان بعضها
 فضيلة الذكر وفضيلة المذكور مثل اية الكرسي لان المذكور فيها
 جلال الله تعالى وعظمته وصفاته فاجتمعت فيها فضيلتان
 فضيلة الذكر وفضيلة المذكور وبعضها فضيلة الذكر فحسب
 مثل قصة الكفار وليس للمذكور فيها فضل وهم الكفار
 وكذلك الاسماء والصفات كلها مستوية في العظم والفضل
 لا تفاوت بينهما والدارس رسول الله صلى الله عليه وسلم

هاتان على ما رواه أبو طالب عمه مات كافرا وقاسم وطاره وابراهيم
 كذا في البناء رسول الله صلى الله عليه وسلم وقاطة ورفقة وزينب
 واتهم كلهم كن جميعا بنات رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وإذا اشكل على الإنسان شيء من دقائق علم التوحيد فإنه
 ينبغي له أن يعتقد في الحال ما هو الثواب عند الله تعالى إلا أن يجد
 علما فيسئل ولا يسع تأخير الطلب ولا بعذر بالوقف فيه وإلا
 يكفران وقف وخبر المراجع حق ومن رده فهو مبتدع ضال
 وخروج الدجال ويخرج وما جرح وطلوع الشمس من مغربها
 ونزل عيسى عليه السلام من السماء وسائر علامات يوم القيامة
 على ما وردت الأخبار الصحيحة حتى كأن والله تعالى يهدى من شاء المستقيم
 المسائل الفقهية المتعلقة بالصلوة والزكاة والصيام والحج والوفاء
 أعلم أن أركان الإسلام خمسة الأول التصديق بأن لا إله إلا الله محمد رسول الله والثاني الصلوة المفروضة والثالث
 الصيام المفروضة والرابع الزكاة المفروضة والخامس
 الحج المفروض مسئلة فرائض الوضوء غسل الوجه من منتهى
 قصاص شعر الرأس إلى أسفل الذقن ومن شحمة أذن إلى
 آخر وغسل اليدين إلى المرفقين ومسح ربيع الرأس والحية
 وغسل الرجلين إلى الكعبين مسئلة سنن الوضوء التسمية
 ابتداء وغسل اليدين والسؤال والمضمضة بيماء والاستنشاق
 بيماء وتخليل الحية والأصابع وتثليث الغسل والنية ومسح
 كل الرأس مرة والأذنين والترتيب الذي نص عليه وغسل
 الأعضاء بلاناخير وعلمة مسئلة مستحبات الوضوء التيامن

سبيلين او من غيرهما المكان نجسا مثل البول والغائط
والريح والدم والرغم وماء الاصفر والقيء ملاء القرموزة كانييت
او ماء او علقا او طعنا لا بلغا ونوم مضطج ومتكى وسيتند
بحيث لو زال عنه استيقظ والاهتمام والجنون والتسكر
والفحفة مصلة بالغ وهي ينقض الصلوة والوضوء ايضا
واليباشرة الفاحشة وهي اساس ذكر الرجل بفرج المرأة بالحاجة
مسئلة فرائض الغسل المضمضة والاستنشاق وغسل
ظاهر البدن مسئلة سبق الغسل ان يغسل يديه ووجهه ويزيل
نجسا ثم يتوضئ الارجليه ثم يفيض الماء على كل بدنه ثلاثا ثم يغسل
رجليه وليس على المرأة نقص صغيرتها ولا بلها اذا ابتل اصلها
مسئلة موجبات الغسل اترال منى ذي دفق وشهوة عند
الانفصال ولو في نوم وغيبه حشفة في قبل او جبر على الفاعل
والمفعول به وروية المستيقظ للمني والذي وان لم يحتمل
انقطاع الحيض والنفاس لا خروج المذي عند الملاعبة ولا خروج
الودي بعد البول وهو ماء ابيض وكذا احكم الاحتلام لان فيه ايضا
شرط فطر المنى وظهور العلامة على الثوب والبدن وبدن ونف
لا يجب الغسل مسئلة من الغسل للجمعة والعيدين والاحرام وعرفة
مسئلة غسلايت واجب على من اسلم حال كونها خبيثا في حالة
الكفر وان كان غير نجس قبل الاسلام فغسله مستحب مسئلة التيمم
ضربة لمسه وجهه وضربة لمسه يديه مع مرفقيه على كل طاهر من جنس
الارض كالتراب والرمل والحجر ولو بالانقع وعليه مع البينة وعلى القائم
مقام الوضوء بنيت ومقام الغسل ايضا بنيت ويجوز التيمم لمجرد

يقدر بأربعة وعشرين أصابع أو لا يكون قادراً على استعمال
 الماء بسبب المرض أو مخافة حدوث المرض أو جرح مهلك
 أو خوف عدو أو سباع أو خوف ظماء وعندها قليل يكفي لأحد
 المحتاجين أو عدم وجدان آلات جلب الماء من البئر ومثله ويصح
 من يتيم واحداً فيضتين فصاعداً ويحيى في التيمم قبل وقت الصلوة
 مسئلة ينقض التيمم ما ينقض الوضوء ووجدان الماء والقدر
 على استعماله وارتفاع العذر الذي جاز التيمم به مسئلة يجوز مسح
 على الخفين اللبوسين بطهارة كاملة عند الحدث وإن لم يكن الطهارة
 كاملة حين اللبس مثل من غسل أو لا رجليه فقط وأدخلهما في الخفين
 ثم روضوه ومسح الخفين قائم مقام غسل الرجلين في صورة الحدث
 لا في الجنابة والحيض والنفاس لأنها موجبات للغسل ومدته للسافر
 ثلاثة أيام ولياليها والقيم يوم وليلة من وقت الحدث الذي وقع
 بعد لبس الخف مسئلة وطريق مسح أن يبل يده ويخطط خطوطاً
 على ظهر رجله إلى الساق ويمتد خرق خف يمد ومنه قدر ثلاث
 أصابع الرجل فينقض المسح ما ينقض الوضوء وخروج الأثر الرجل
 من الخف ومعنى مدة المسح ويحيى المسح على الجبيرة والعصابة
 ولا يذكرون الفتية تعيين مدة المسح وطهارة العضو ههنا
 مسئلة أقل مدة الحيض ثلاثة أيام ولياليها وأكثره عشرة أيام
 وتعيين أقل مدة النفاس بل لبعض النساء لحمة واحدة فأكثراً
 أو سبباً يوماً وانظر الذي وقع بين الدم عد في حكمه وعينه للحائض
 والنفاس الصلوة والنوم ودخول المسجد وطواف الكعبة وقراءة
 المصحف ومسح وتخصي الحائض والنفاس للصوم
 الذي فات عنها في مدتها والصلوة معفو والدم الذي

غير الخبيث والنقاس حكمه الرعاف وهو لا ينعش شيئاً من العبادات
تتوقف في وقت الصلوة وتقضى صلواتها وان لم ينعش الدم عن الحيوان
في وقتها وتقضى وضوءها عند خروج وقت الصلوة مسئلة ويظهر
بدن المصل وثوبه ومكانه عن نجس مري يزول عنه وان بقي اثر
ليشق زواله بالماء وبكل ما يعم ظاهره من بل الخل وماء الوارد وضوء
وعما يورثه بفعله فلا خاوص في كل مرة وما دون قدر الدرهم
من نجس غليظ كبول ادمي ودم وخر وخر وجماعة وبول حمار
وهرة فأثرة وورث وما دون ربع ثوبه فكفت كبول فرس
وما يوجب كل نجس وخر طيرة لا يوجب كل نجس عفو ان زاد على قدر الدرهم
لا واعتبر وزن الدرهم بقدر الشك في الكثيف ومساحة بقدر
عرض الكف في الرقيق ودم السمك ليس نجس لعالي النبل لا نجس
طاهر او بول انتفخ مثل رأس الا برأس بشئ وما ورد على نجس
نجس عكسه مسئلة يحول الغسل والوضوء بقاء السماء والارض
كالطرو والعين وان تغدير بطول اللكت او غير احد ومافى الطعم
واللون والريح بشئ طاهر كالتراب والاشنان والصابون والزعفران
وتنجس الماء الذي ليس في حكم البحارى بوقوع النجاسة فيه
مسئلة يبرقع فيها نجس او مات فيها حيوان واتخف او تفسخ
او مات ادمي او شاة او كلب يذبح كل ما يها ان امكن والا فله
ما تبقى دلوى ثلثاية وفي نحو حاجة وجمامة وهرة ما كانت
فيها اربعون دلو الى ستين وفي نحو فارة او عصفورة عشرون
الى ثلاثين وان اتخف او تفسخ فيذبح كل ما يها مسئلة الوقت
للنجس المصير المعتر من في الا فتنة الى
طلوع الشمس من الظلم من زوالها

الى بلوغ كل شئ مثليه سوى في الزوال والعصر من آخر الظهر الى
 ان تغيب الشمس والمغرب من غير وبب الشمس الى ان تغيب الشمس
 وهو الحرة والعشاء والوتر من زوال الشفق الى السجود لا يتقدم
 الوتر على العشاء والصلوة وسجدة التلاوة ممنوعة عند طلوع
 الشمس والاستواء والغروب لا يصح يومه فانه مع كونه مكرها
 غير ممنوع ايضا مسئلة الاذان والاقامة لكل فريضة سنة للرجال
 مسئلة شروط الصلوة متعددة احدها طهارة بدن المصلي
 من نجاسة وحدث والثاني طهارة المكان والرابع
 ستر العورة وهو للرجال من تحت سرية الى تحت ركبته وللأمة
 مثله مع ظهرها وبطنها والحرة كل بدنها الا الوجه والكف القدم
 والخامس نية الصلوة بالقلب متصل بالقرينة والسادس التعجب
 حانب قبلة مسئلة فرائض الصلوة التحريمة والقيام والقراءة
 والركوع والسجود والعقدة الأخيرة بقدر التشهد وخروج المصلي
 من صلوة بفعله مسئلة واجبات الصلوة الفاتحة وضم الصورة
 وتعيين القراءة في الركعتين الأولىين والترتيب في الأفعال المكررة
 في ركعة واحدة مثل السجدة وتعديل الأركان والعقدة الأولى
 والتشهد في العقدتين والمخرج من الصلوة بلفظ السلام والتفتيح
 في الوتر وتكبير العيدين والجهور في الفجر والمغرب والعشاء والإخفاء
 في الظهر والعصر مسئلة سنن الصلوة رفع اليدين في التحريمة وشر
 الأصابع عندها وجه الإمام بالتكبيرات والثناء والتعقيب والتكبير
 التسمية والتأمين سراً ووضع اليمنى على اليسرى تحت البقرة وتكبير
 الركوع والتبجيل بينه فلاخا ولغز الركبتين فيه مع تقويم الأصابع
 والتسليم للإمام عند القيام عن الركوع والتحميد للمقتدي، المنفرد

في تكبيرات السجود والتسبيح بينهما ثلاثاً ووضع اليدين على
 الركبتين على الأرض في السجدة ونصب رجل اليمنى واقترب الشكر
 في العقدة والقومة بعد الركوع والجلوس بين التمجيد والصلوة
 على النبي صلى الله عليه وآله وسلم بعد التشهد والدعاء لنفسه
 ولوالديه ولجميع المؤمنين والمومنات مسألة أدب الصلوة
 تراها لا تنفك عنياً وشكلاً وتغطية الفم عند غلبة التثاوب
 ودف السعال بقدر الاستطاعة واخراج اليدين عن الكفين
 والقيام للصلوة عند حي على الصلوة والشرع فيها عند قدمت
 الصلوة مسألة الجماعة سنة مؤكدة واحترام الإمامة
 لا علم بالفقه ثم الاقتداء ثم الاضيق فان ام عبد او فاسق
 او يدوي او مبتدع او عجمي او ولد الزنا كره الجماعة للنساء
 وخدمهن وتطويل الامام للصلوة ايضاً مكروه ولا يجوز اقتداء
 الرجل بالمرأة والطفل بالطاهر بالمعذور والذي ابتلاه بمن
 الريج والرعاف والريم ولا يجوز اقتداء الفقاري بالاممي واللايس
 بالعادي وغير موم بجوم ومفترض بمشتغل ومفترض فرحاً
 آخر ويجوز اقتداء المتوضى بالمقيم والغاسل بالماسح والقائم
 بالقاعد والمشتغل بالمفترض وان ظهر بعد ختم الصلوة حدث
 الامام يعيد المتكسر صلوة مسألة مفسدات الصلوة التكلم
 بكلام الناس والدعاء ما يشبه كلام الناس والامين والتأويل
 والسياء ببدء المصيبة والتفخ بلا عذر وجواب العاطس وتعليم
 الاية تذكير الامام والسلام ورحمة والاكل والشرب والقوة بروية
 المصحف وجواب الخبر والتفليل والتكبير والتسبيح مسألة كره في الصلوة
 اللغو بالبدن والاثوب بقلب الحصى بالهوى وقرعة الاصابع ووضع

الميد على الحاصرة بالالتفات يمينا وشمالا والقعود يجلس على الكعبين
والترديد بين اليدين في المسجدة وجواب السلام باللسان أو بأشارة
اليدين أو قبلا من خراطين والترديد مع بلا حذر وتعريض الشعر وسدل
الثوب ومحافظة الثوب باليد وتغطض العينين وأخذ الفارة وقبلاً
الأسام في الحراب وحده وفي الدكان وكذا أعلى القلب وليس الثوب
غير نقا وير الذي روح ونصب التصويدين يديه وعلى رأسه ونقد
الأيات والتبسيوات مسئلة هلوة الوتر واجب وهو ثلاث
ركعات بسلام واحد ويكبّر للصلاة الثالثة بعد الفاتحة وعزم
المسئلة ثم رقت ثم ركع وقراء القرآنة في الركعتين الأولىين أيضاً
مسئلة من الموكدة ركعتان قبل الفجر وبعد الظهر وبعد المغرب
وبعد العشاء وأربع ركعات قبل الظهر والجمعة وبعدها والقراءة
في جميع صلوة السنونة والنوافل والوتر فرض وإداء النوافل بالقعود
بلا عذر جائز في شهر رمضان عشرون ركعة بعشرة سلام
بعد العشاء وقبل الوتر مسنون ويسمى بالتراويح وختم القرآن
فيها في كل رمضان أيضاً مسنون ولا جماعة للوتر إلا في رمضان
مسئلة الترتيب في صلوة القضاء والوقت لا زام إلا عند ضيوت
الوقت أو نسيان الفرائض أو تجاوزها الفرائض مسئلة أنه سبب
لستقوى وجوب الترتيب مسئلة يجب سجدة السهو في كل صلاة
مع تشهد وسجدة تين وسلامين بعد سلام واحد يسبب ترك
الواجب من واجبات الصلوة فان ترك المصلحة القعدة الأولى
سهو في صلوة ركعاتها أربع وعزم القيام في الركعة الثالثة
فان قرب بالقعود يقعد وان قرب بالقيام يتم صلوة ويقضى سجدة
السهو وان قرع السهو في القعدة الأخيرة وقام يقعد ما دام

لم يضم الركعة والسجدة ويتم صلواته ويقضى سجدة المسح وان قسم
 الركعة بالسجدة فليقرأ ركعة ثانية ايضا فيختم صلاتها بركعة
 مسئلة للمريض الذي استعذر بالقيام يقضى صلواته بالقعود
 ان لم يقدر على القعود فليومئ مضطجعا ويتم صلواته مسئلة
 آية التلاوة واجب سبعة آية السجدة او قراءتها وهي اربع عشرة
 آية وان تكرر آية السجدة بانقاد المجلس لا يجب عليه الا سبعة
 واحدة مسئلة يجوز للمسافر قصر الصلوة في مدة السفر وهو ثلثة
 مراحل للراكب والراجل بان يصل من الرابعة المفروضة ركعتين
 والاقامة في السفر دون خمسة عشر ايام في حكم السفر واما في
 المسافر بالسنة ان كان في حال امن وقرار والا بان كان
 في خوف وقرار لا ياتي هو المختار مسئلة يجب الجمعة بدن الظهور
 على كل حر مسلم بالغ عاقل صحيح الذهن والعينين والرجلين ولا يجوز
 الجمعة الا في بلد او حواليه بحضور السلطان او من ينوب عنه ووقت
 وقت الظهور ليقرا امام خطبة قبل الصلوة ويؤخر في الجماع الا في
 العام ولا يجوز عدة المقتدي دون الثلثة ولا يجوز الجمعة بدو
 هذه الشرط مسئلة صلوة العيدين واجب على من وجب عليه
 الجمعة بشرطها سوى الخطبة لانها مسنون فيها يقضى ركعتين
 وفي الاولى ثلاث تكبيرات بعد الشاء وفي الثانية ايضا بعد الشاء
 ويقر الامام بعد الصلوة الخطبة المشتملة على احكام صرفة
 الغفل والمقر بان وتكبيرات التثنية ايضا واجب بعد كل صلاة
 من فجر يوم عرفته عقيب عصر ايام التثنية مسئلة صلوة الكسوف
 ركعتان بالجماعة عند الكسوف ولا جماعة في الخسوف والشمس
 والريح الشديدا والخوف والدعاء عقيب الصلوة الى نزول العاصفة

مسألة في الاستسقاء ركعتين بجماعة وباحضن الذي
 في البادية مع الاستسقاء ودعاء طلب الماء مسئلة صلوة الخوف
 اذا اشتد خوف عدو وجعل الامام امة نحو العدو ووصل باخرى ركعة
 ان كان مسافرا وركعتين ان كان مقيما وضعت هذه اليه وجاءت
 تلك وصل بها ما بقي وسلم وحده ونهضت اليه وجاءت الاولى
 ولقت بلا قراءة ثم لاخرى بقراءة وفي المغرب يصلي الامام ما ولى
 ركعتين وبأخرى ركعة مسئلة صلوة الجيزة فرض كفاية
 ان ادنى البعض سقط عن الباقي وان لم يوح يا اثم الجميع وهي
 ان يكبر رافعا يديه ثم لا يرفع بعد ما وثني ثم يكبر ويصلي على النبي
 صلى الله عليه وسلم ثم يكبر ويدعو ثم يكبر ويسلم ولا قراءة فيها ولا
 تشهد ويقول في الصبح بعد الثانية اللهم اجعل لنا فرطا واجعل لنا
 اجرا وخرافا واجعل لنا شافعا وشفعا مسئلة من المختصر ان يوجه
 الى القبلة على عينيه واختير الاستسقاء ويلقن الشهادة فان مات
 ليشد لحياه ويضمض عينا ويحرج تحت وكفه وترا ويضع على
 الخت ويحرج ثوبه ويستغفر ثم يوضاء بلام مفضضة واستنشاق
 ويقاض عليه ما مضى سيدا وحرض والا فالقراخ ويغسل الحية
 بالخط ثم يغمض على يساره ويغسل حتى يصل الماء الى الخت ثم على
 عينيه كذلك ثم يجلس مستندا ويمسح بطنه برفق وما خرج يغسل
 ولم يعد غسله يشف ثوبه ولا يقض ظفره ولا ليسح شعره ولا
 يجعل الخوف على راسه ولحيته والكافور على مساجد السنة الكفل
 ازار قميص ولعافة واستحسن المتأخرات العمامة والنساء
 درج وازار وخمار ولعافة وخرقة متربط بها ثدياها وكفاية
 له ازاره ولعافة ولها الازاره وللعافة والخمار وبسط اللعافة

أو لا نزار عليها أو تنقص للثيت ويوضع على الأزار ثم يلف يسار
 الأزار ثم يمينه كذلك ثم اللقافة كذلك ^{تسمى الدرع}
 أولا ويجعل شعرها خضر تليل ويلف الخاربها ويوضع ^{على}
 صدرها ويجعل الخرقبة بين الأزار واللقافة ويعقد الكف
 ان خيف انتشاره ويغفر القبر ويلحد ويدخل فيه مما يلي القبلة
 ويقول واضع بسم الله وعلى ملته رسول الله ويوجه إلى القبلة
 ويجعل العقدة ويسوى اللبن والقضب ويجعي قبرها لا قبر
 مسئله الشهيد من قتل اهل الحرب او البغاة او قطاع الطريق
 او اهل الاسلام بظلم ومات على الفوق يصل عليه ولم يغسل
 ويدفن بثوبه مع الدم وان قتل قاطع الطريق يغسل ولم يصل عليه
 مسئله الزكوة لا تجب الا في نصاب تام حول الفاضل عرجاجته
 الاصلية مملوك ملكا تاما وهي فرض على كل حر مسلم عاقل بالغ
 ولا اداء الا بنية قننت به ونصاب للذهب عشرة مثقالا
 والفضة مائتا درهم ففي كل مدين النصابين ربع عشر منها حليا
 كان او تبر او ظرفا مسكوكا كان او غير مسكوكا فان زاد
 من هذه المقدار ففي كل اربعين دراهم وخسة مثاقيل ربع
 عشر ما بعد حولان الحول وفي عرض التجارة قيمة نصاب من
 احدها ونصاب الغنم اربعون سائمة ففي اربعين مائة ومغزا
 شاة وفي مائة ولحدي وعشرين شاة فان ثم في مائة وواحدة
 ثلاث شاة ثم في اربع مائة اربع شاة ثم في كل مائة شاة
 ونصاب البقر ثلاثون ففي ثلاثين بقرا او جاموسا تبعة او تبعة
 وهي الجمل التي طعنت في الثانية والطبيعة اثنا عشر وفي اربعين
 مسن وهي التي طعنت في الثالثة وفي ستين بئيعان وفي سبعين

تبييم ومسور **رواية** **ثاني** **سب** **ان** **ثم** **في** **كل** **ثلاثين** **تبييم** **وفي** **كل** **اربعين**
مسن ونصاب لابل خمس ففي كل خمس من الابل شاة ثم في
خمس وعشرين بنت مخاض وفي الفصيل التي طعت في
الثانية ثم في ست وثلاثين بنت لبون وهي التي طعت
والثالثة ثم في ست اربعين حفة وهي التي دخلت في
الرابعة ثم في احدى وستين جذعة وهي التي طعت في
الخامسة ثم في ست وسبعين بنت لبون ثم في احدى وتسعين
حقان الى مائة وعشرين ثم في كل خمس شاة ثم في مائة وخمس
واربعين بنت مخاض وحقان ثم في مائة وخمسة وثلاث
حقاق ثم يستأنف الفريضة ففي كل خمس شاة ثم في خمس وعشرين
بنت مخاض ثم في ست وثلاثين بنت لبون ثم في مائة وست
وتسعين اربع حقاق الى مائتين ثم يستأنف ابدا كما يستأنف
في خمس الذي بعد المائة ولا شيء في حمار وبغل وفور ولا في
حل وفصيل وعجل الا بقا الكبير مسئلة صدقة الفطر واجب
على كل حر مسلم له نصاب الزكاة وان لم يملك من ثمرات حياجة
اصلية مثل الاسكن واللباس والسلاح يوجب لنفسه وطفله
الصغير عبده وامته نصف صاع من بروجاء من صغير صباح
يوم الفطر وان تقدم او تاخر جاز والصاع ثمانية ارطال
مسئلة مصادف الزكاة للفقير وهو من له ادنى شيء والمسكين
من لا شيء له وعامل الصدقة فيعطى بقدر عمله والمكاتب فيعان
في فاك رقبته والمديون والغزاة وابر التسييل وهو مريض
عن ملكه وماله ولزكى صرفها الى كلهم والى بعضهم ولا يعطى
اصله وان علا فروع وان سفل ولا يعطى النوح زوجه

ولا الزجاجة روحها ولا اليناء ملكه ولا السبب ما شمر ومواليهم
 ولا الى بناء المسجد ولا الى السكن من الميت وقضاء دينه ولا
 الى الذمى ولا غير ما اليه كصدقة الفطر ومسئلة الصوم
 تراعى الاكل والشرب والجماع من الصبح الى الغروب مع التنية يصير
 فرضا برويته هلال رمضان او انقضاء ثلثين يوما من شعبان
 وصوم النذر والكفارة واجب وغيره ما نقل ويصوم صوم رمضان
 والنذر للمعين بنيته من الليل الى الفجر الصبي منصفه
 لا عند ما في الاصح ولا يصوم غيره ما اعني القضاء والكفارة
 والنذر غير المعين الا بنيته من الليل مسئلة ان اكل الصائم
 ناسيا او شرب او جامع او اثم فاحتلم او نظر فانزل او ادهن
 او كحل او احتجم او قاء او دخل في حلقه غبارا او ذباب او نحو
 لم يطر من ان الكا او جامع عمد اوجب عليه القضاء والكفارة
 وهما في رغبته او صياح شهيدين متتابعين او اطعام ستين
 مسكينا وان تقيما عملا او بلم شيئا منه او من الحصى او مثله
 بقضى ولا كفارة عليه وكن ذلك بان احقق او استعط او اطر
 في اذنه مسئلة ما فروه يعز ويأمل ومضعة نكحت على
 ذمها او ولد ما افطر او قضا ولا فدية وشجر فان شجر عن
 الصوم يقطع يقطع اكثر منه مسكينا ان افطر فان تسحق برعم
 ليل وطام الجوز او ذم برعم نكحت الشمس وكسرت نصف
 والكفارة عليه وصوم العبدتين وثلاثة نكحت الغني ممنوع
 مسئلة الا اعتكاف في مكة على الصكفاية هو بئصاثر
 في المسجد الجامعة بينة في العشرة الا يخرج من رمضان سنة
 في مكة واقامه سنة فله في مسجد بئصاثر ولا يخرج المعتكف

ألا يضرب مرة للبول أو الغاية أو صلب أو الجمعة وغيره من الضرورات
 وإن خرج بغير ضرورة أو ارتكب الوطى فسد مسئلة الحج فرضية
 بكفر جامع يجب على كل حرم مكلف حججه زاد وراحله
 فأضلا عما لا بد منه وعن نفقته عماله إلى حين عودته مع
 أمن الطريق والذي جاز الحرم للزوجة أن تكون بينهما وبين
 مصرها مسير سفر في العمر طهر على القصور وفرضه الأحرام
 والوقوف بعرفة وطواف الزبارة وواجبه الوقوف بمنزلة
 والسعي بين الصفا والمروة جرمي الحجمار وطواف
 الصدر والحلق وسنة طواف القدوم والرمي في الطواف
 والسعي في الميادين والتوقف عنها في ليالي أيام النحر
 والذهاب منها إلى عرفة بعد طلوع الشمس ومن المزدلفة
 إلى منى قبل طلوعها ومكث لليل في المزدلفة والترتيب
 في الحجار وميقات الأحرام الذي ذو الحليفة والعراق في
 ذات عرق والشام بحفنة والهندى قرن والمعنى يسلم
 مسئلة القران افضل مطلقا وهو ان يحل حج وعمره في شهر الحج
 من الميقات معا ولا ملال رفع الصوت بالتلبية والتمتع
 افضل من الأفراد وهو ان يحرم بعرة ويطوف ويسعى ويحلق
 ولا يخرج من أحرامه ثم يحرم بالحج والأفراد ان يحج بغير عمرة
 وتفصيل أحكام الحج طولي لا وسعة لها في هذا المختصر في طلب
 من المطولات مسئلة واجبات الإسلام عديدة نفقة ذي
 رحم محرم وصدقة الفطر والأخمية وخدمته والوالدين و
 للزوجة خدمته زوجها والتعظيم عند أصفاء أسواق الله تعالى
 والصلوة على النبي صلى الله عليه وآله وأصحابه وسلمة سبائهم

اسمه الملب أدرك ورد السلام وجواب العاطس فرض كفاية

المسائل الفقهية المحيطة للشيخ المحمدي

السؤال ما تقول فيمن توضع ثم لم يظفر بفعله الجواب
استقص وضوء بفعله الفعل التي وجبة السؤال ان توضع ثم انكأ البرح
الجواب يجزئ الوضوء من بعد البرح النوم السؤال فيمن لم يظفر
بالماء الجواب قد ندب اليه ولم يوجب عليه الا تثنان الا اذا كان
السؤال في استبراء ماء الضرع الجواب نعم وعين ماء البصير الضرع
حرف الوادي والبصير الكلب السؤال في الرجل يطوف في المسجد
الجواب يكره ذلك لحدوث الشنيع الطوفان التثنية والربع النهر
الصغير السؤال في الرجل يطوف في المسجد الجواب لا ولو تثنى
امني انزل عني يقال منه مني وامني وامني السؤال ما تقول
في من يقيم ثم رآى روضا الجواب يبطل تيممه فليتوضأ بالروض منها
جمع روضته وهي الصياغة من الماء يبقى في الخوض السؤال فيمن
ان يجهد الرجل في العذرة الجواب نعم وليجانب القدرة العذرة
فما لدار السقوال فهل له السجود على الخراف الجواب لا ولا على
احد الاطراف الخراف الكرم السؤال فان وجد على شماله الجمل
لا بأس بفعله الشمال جمع شملته السؤال فيمن اراد ان يركب
الجواب نعم كسائر الهضب راس الكلب ثنية معرفة السؤال
فان صلى وعليه صوم الجواب يبيد الصلوة ولو صل مائة يوم
الصوم ذرق النعام السؤال فيمن لم يجد وراى يفتس في شهر رمضان
الجواب ما رخص فيه الا للصبيان للعذرة والخضن السؤال فان اكل الصيام
بعد ما اصبه الجواب هو احوط له واصلح اصبر الى استجمامه بالصباح
السؤال ما يجب على الخفيف في الشرع الجواب القطع لا قسامة

الذي عرفت في بناس القبول السؤال فان بان على المرق السروت
الجواب لا يخرج عليها ولا فرق السرور الحسري لا يبيض السؤال
لان عقد تكاثر من لم تشهد القوارى الجواب لا ولا خالق البارى القوارى
الشهود السؤال ما تقول فيمن اقر اخاه الجواب جند ما توخاه اقره عاه

المسائل المتعلقة بالقول ببيض من تنوي الألبصار

يبد من تركه كالميت الخائبة عن تعلق حق الغين بعينها كالم من والعبد
الحاني بجهن من غير تقدير ولا تبذير ثم دونه الله لها مطلب من
جهة العباد ثم وصيته من ثلث ما بقي ثم تقسيم الباقي بين وثنتي يستحق
الاربع بوجوه وتكاثر ولا في بيتا بدوى الفروض ثم بالعصبات
لثلاثة ثم بالمعق ثم عصبة الذكور ثم بدوى الارحام ثم
مولدات ثم المقله بنسب لم يثبت ثم بعد هم الموصى كالم
بأنا علة اثبات ثبوت المال وموانعه المروت والقتل و
احتمالات الثمانين واثلاثون الدارين حقيقة او حكماء فيرض
للزوجة من ماله الثمن من ولدان والزوج لها عند عدها
والزوج لها من ماله النصف من عند عدها والاربع
ويجوز ان يكون له ولدان او ولدان وولام السدر مع احدهما
او مع اثني عشر من الاخوة او الاخوات وثلثه عند عدهم
يبدأ من اربعة فصادا اذا كثر ثمانية متخاربات من الدرجة
الاربعة يجب العبد اى ولذنه اى مع البنت الاربعة
ترتب له لا يكون وللام بعد عدم من لها به لا تبذر
له من بعد فروع احد الن حين في زوجته وابوين
منه من الثلثين لكل اثنين فصاعد امن فرغته
منه لا لرجل العصبات يحق للعصبة بنفسه ولا يحق لغيره

في نسبة الملية ، انشئ ما بقى القربى من عت كبريتا يهول
 جميع المال ويقدم الاقرب فالاقرب منهم كالأبن ثم ابنه وان سفل
 ثم اصلا الكاب يكون مع البنات عصبة وذا منهم ثم انجد الصحيح
 وان علا ثم جنى وايبه الاخر ثم ابنه وان سفل ثم جنى وجده نعم
 ثم ابنه وان سفل ثم علم الكاب ثم ابنه ثم عم البعد ثم ابنه ثم جنى بقوق
 القربى فمن كان الكابون مقدم على ما يمكن الكاب ويصبه عصبة
 بعد البنات بالابن وبنات الابن بالابن والاخوات
 باخيهن ومع غيره الاخوات مع البنات وعصبة ولد الن في
 والملا عند مولى ايام وتحم العصابة العنق ثم عصبة واذا تراد
 اب مولاة وابن مولاة فالذكر للابن امجد ولغاة فهو الجدي وفالا
 بينهما ولا يجوز ستمة بحال الكاب والام والابن والبنات والن وجات
 يحس الاقرب ممن سواهم لا بعد ومن ادلى بتخص لا يرث معه
 الاولاد والام والمحرور لا يحس اصلا ويحب المحبوب وكما الاخوات
 والاخوات يحس بالاب ويحبون الام من الثلث الى النصف
 ويسقط نواك عيان بالابن وبالاب وبالجد وفـ الا يقاسمهم
 على اصول زيد وليقتى بالاول وبنو العلات لهم ومجمل لا يبنوا
 الاخياف بالولد وولد الابن وبالاب والجد والجدات مطلقا بالام
 والاخوات بالاب ويحب القربى البعي مدى واشقة كانت القربى لاء
 واذا اجتمعوا وكانت احدهما ذات قرابة واحدة كالكاب
 والاخرى ذات قرابتين او اكثر كأم الام وعم البنت ام اب
 الاب فسر محمد السدس بينهما ثلاثا وبها انصافا واذا لا تميز
 البنات والاخوات كانهن فرخهن سقطت البنات والابن والاخوات
 الكاب لا يتعصب ابن ابن اوله مؤزاة ابنه اب وابي جد اب عيسا

هو انه لام الشدس ويقسم الباقي ولو تركت زوجا
واما اوجدت واخوة لام واخوة لا بولين اخذ النصف
والام الشدس ولد الام الثلث ولا شيء للاخوة لا بولين
العول هو زيادة السهام على مخرج الفريضة فستة قسول
الى عشرة وتراشفعا واثناعشر السبعة عشر وتراشفعا
واربعة وعشرون السبعة وعشرين كاملة وبنتين
وابوين والرد ضد فان فضل عنها ولا عصبة ثم يرد
ذلك عليهم بقدر سهامهم الا على الزوجين ثم مسائل الحارصة
اقسام الاول ان اتحد الجنس المردود عليهم قسمت المسئلة
من عدد رؤوسهم والثاني ان كان جنسين فمن عدد سهامهم
والثالث ان كان مع الاول من لا يرد عليه اعطى فرضه من
اقل مخارجهم وقسم الباقي على رؤوس من يرد عليه كنزج
وقلا ثنيات وان لم يستقم فان وافق رؤوسهم كنزج وست
بنات ضرب وفقها في مخرج من لا يرد عليه والا ضرب
كل عدد رؤوسهم فيه كنزج وخمس ثنيات والرابع لو كان
مع الثاني من لا يرد عليه فاقسم الباقي على مسئلة من يرد
عليه كنزج واربعة جدات وست اخوات لام وان لم يستقم
ضرب جميع مسئلة من يرد عليه في مخرج من لا يرد عليه كنزج
زوجات وقسم ثنيات وست جدات ثم ضرب سهام من لا يرد
عليه في خمسة مسئلة من يرد عليه وسهام من يرد عليه
فيها ثم مخرج فرض من لا يرد عليه وثلاثة اقسام هو كل
قريب ليس بذي سهم ولا عصبة ولا يرث مع ذمة سهم
: محنة سواء الزوجين فياخذ المنفرد جميع المال ويجب

اقربهم الابعد ويقدم اولاد البنات واولاد بنات الابن ثم
 لجد الفاسد لجدات الفاسدات ثم اولاد الاخوات لابوين
 اولاد واولاد الاخوة والاخوات لأم وبنات الاخوة لابوين
 اولاد وان نزلوا ويقدم الجدة عليهم خلافا لهما ثم الاخوال و
 الخالات والعمام لأم والعمات وبنات الاعمام واولاد
 هؤلاء ثم اولاد ابناء وبنات وبنات الاعمام وبنات
 الابناء لأم واعمام الامهات كلهم واولاد هؤلاء واولاد استقوا
 في درجته قدم ولد الوارث واما اذا اختلفت العند وع
 والاصول كينت ابن بنت وابن بنت بنت اعتبر محمد في
 ذلك الاصول وقسم عليهم اثلاث واعطى كل من الفهم نصيب
 اصله وهما الفهم فقط الغرض والحج في لا توارث بين الغرة
 والحج في الا اذا علم ترتيب المواق ويقسم مال كل منهم على ورثته
 الاحياء والكافريث بالنسب والسبب كالسلسله ولو اجتمع له
 قرابتان في شخصين يجب احدهما الا مخوفانه يرث بالحقايب
 وان لم يجب احدهما الا حر يرث بالقرابتين ولا يرثون بالكنهه
 مستحله عندهم ويرث ولد الزنى واللغات بحقه الام فقط ووقف
 للحل حظ ابن واحد المنا سحنات ماتت من حضر الوارثه
 قبل القسمة للتركة صحت المسئلة لاولي شوائب آتية فان
 استقام نصيب المليت الثاني على تركته فيها وان لم يستقم
 فاجاب كان بين سهام من ستمه موافقة صيب وفي النصيحه
 في نصيحه الاول والا ضربت كل الماني في الاول يحصل محسرج
 المسئلتين فحضر سهام و ثمة المليت الاول في المضروب
 وسهام ورثته المليت الثاني في كل ما في ستمه او في فقط

من التصحيح الاول ولو مكث ثلاث جعل المبلغ مقام الاول
 والثالث مقام الثانية وهكذا الى آخره وفي القرآن
 نوعان الاول النصف من اثنين والرابع من اربعة والثمن
 من ثمانية والثاني الثلث والثلثان من ثلثي لاشتهر والسادس
 من سبعة فاذا اختلف النصف بكل الثاني او بعضه فمستترة
 او الرابع بكل الثاني او بعضه فمستترة عشرة او الثمن ببعض
 الثاني من اربعة وعشرين واذا انكسر سهام كل فريقتهم
 ضربت فوق عدد هم في اصل المسئلة كما مر في وست اخذوا
 انكسر سهام في بقية او اكثر عدد رؤسهم متماثلة ضربت احد
 الاعداد في اصل المسئلة ثلثات بنات وثلثة اعمام وان
 دخل بعض الاعداد في بعض كاربعة زوجات وثلاث جدات
 واثنى عشر عم ضربت اكثر الاعداد في اصل المسئلة وان وافق
 بعضها بعضا كاربعة زوجات وخمسة عشر جدة وثماني عشر عم
 بنتا وستة اعم ضربت وفق احد هما في جميع الاخر ولو كان ارجح
 في وفق الثالث ان وافق والا فجميع ثم اربع كذلك
 وان تمايزت كما من اثنين وعشرين بنات فثلاث جدات وسبعة
 اعم ضربت احيدها في جميع لثاني والحاصل في جميع الثالث
 والحاصل في جميع الرابع وانما اردت معرفة الثماني والثلثون
 والتمثيل والتباين بين اعداد في مثل العددين كون احد
 مساويا للاخر وقد دخل العددين المختلفين بازيد اقلهما
 الاكثر ويكون اكثر العدد من منقبات على الاقل خمسة عشر
 وتوافق العدد من ان لا بعد اقلها الاكثر ان يكون هما عدد ثالث
 وتباين العددين ان لا بعد العدد من معا عدد ثالث واذا اخرجت

معرفته التوافق والتباين بين العدين المختلفين اسقط
 الأقل من الأكثر من الجانبين فان توافقاً واحداً تبين
 ان الاثنين في النصف او ثلاثة في الثلث اسلم العشرة
 الواحد عشر فخرج من احد عشر وهكذا واذا اردت معرفة نصيب
 كل فريق من التجميع فاضرب ما كان له من اصل المسألة
 فيا ضربته فاصل المسألة يخرج نصيبه ثم اذا ضربت سهام كل وارث
 في جزم المضروب يخرج نصيبه واذا اردت قسمة التركة بين
 الورثة والغزاة فان كان بين التركة والتجميع موافقة ضربت
 سهام كل وارث من التجميع فجميع التركة وقول كذلك
 في معرفة نصيب كل فريق ينزل مجموع الديون كالنصيب للسئلة
 وينزل كل دين كسهم وارث ومربطه من الورثة الغزاة
 على شيء معلوم منها طرح بقسم الباقي من التجميع على سهام من بينهم
 المسائل المتعلقة باصول الفقه للفاضل الجليل جلال الدين السيوطي

اصول الفقه ادلتها الاجمالية وكيفية الاستدلال بها وحال
 المستدل والفقه معرفة الاحكام الشرعية التي طريقها الاجتهاد
 والحكم ان عوقب تاركه واجب افعاله حرام او اثمب فاعله
 مندوب او تاركه كره ولا ولا مباح او نفذ واعتد به صحيح
 غير باطل ونقص المعلوم على ما هو به علم وخلافه جهل
 وللتوقف على نظره واستدلال مكتسب وغير ضروري والنظر
 الفكر في المطلوب والدليل للرشد الظن راجح القويين والمنجور
 وهم والمستوى شكك ادلتها الكتاب السنة والاجماع والقياس
 مباحث الكتاب امر عي وخبر والمستفهام وقت وعرف وقتهم
 وحقيقة ما بقي على موضوع وغير مجاز لا من طلب الفعل من دون بافعل

الوجوب عند الإطلاق لا يفرض تكرار الأدب

عن ضده وعكسه ويوجب ما لا يتم إلا به ويدخل فيه المومن لا سواه
وصبي ومجنون ومكره والكافر مخاطب بالضرورة وبشرطها
ويخرج نذوب أو اباحته أو تهديد وتسيوت وغيره من التعميم
استثناءه انترك وفيه ما من الخير محتمل الصدق والى كذب
وبغيره انشاء العمام ما شمل قوت واحد ولفظه ذو اللام
فرد او جمعا ومن وما واعي واين ومتى ولا في النكرات ولا عموم
في الفعل التخصيص بمبين بعض الجملة بشرط ولو مقدما وصفته
ويجوز المطلق على المقيدها والاستثناء اخراج من متبعها بشرط
ان يتصل ولا يستغرق ويجوز من غير الجنس وتقدم فيه وتخصيص
الكتاب به بالسنة وهي باو به وهما بالقياس المحتمل من انظر
لبيان البيان لخراج الشيء مرجح الاشكال الى حين النقل
النص ما لا يحتمل غير معنى الظاهر ما احتمل امرين احدهما اظهر
فان حمل على الآخر بدليل قول النسخ رفع الحكم الشرعي بطلان
ويجوز الى بدل وغيره واعلظ ولخف والكتاب به وبالسنة
وهي بهما السنة قول صلى الله عليه وسلم حجة واما فاعله فان كانت
قرينة دل دليل على الاختصاص والاحتمال على الوجوب او النذوب
او توقفت اقوال او غير ما فلا بد باحته وتقريره على قول او فعل
حجته وكذا ما فعل وعلم به وسكت ومتواتر ما يوجب العلم
والاحاد العمل وليس من سأل غير ابن المسيب بجهة الاجماع
اتفاق فقهاء العصر على حكم الحادثة وهو حجة على من
لجده في أي عصر كان ولا يشترط انظر اظه فلا يصح الرجوع
ولا يقتر قول من ولد في حيواتهم ويعم بقول وفعل ومن بعض

لم يخالف وليقول محاذير حجة على الجديدين للقياس
 فرع الى اصل بعلة جامعة في الحكم فان اوجبت العلة
 فقياس علة او دلت فدلالتها او ترددين اصلين. والحق
 بالاشبه فشب وشرط الاصل بثبوت بدليل وفاق
 الفرع مناسبة والعلة الاطراد وكذا الحكم وهو الحب الية
 لاستصحاب الاصل عند عدم الدليل حجة واصل للنافع بعد البعثة
 التحل والمضار التحريم الاستدلال اذ انعارضت عامات في
 خاصان. وامكن الجمع جمع ولاوقفا فان علم متاخذ
 قناضواو عام وخاص ضرب او كل عام وخاص كل
 بكل ويقدم الظاهر والموجب للعلم على الظن والاحتياط
 والسنة على القياس وجليه على خفيه المستدل هو المجتهد
 وشرطه العلم بالحق اصلا وفرعا خلافا او مذهباً
 والمهم مقبض ايات واخبار ولغة ونحو وحال رواة
 ولاجتهاد بذل الوسع في الفرع وليس كل مجتهد مصيباً
 بل ما جرد ان لتقصير والتقليد قبول القول بالاجتهاد ولايجب المجتهد
 المسائل المتعلقة باصول الحديث الشيخ الاجل جلال الدين
 السيوطي علم الحديث علم القوانين يعرف بها الحال السند
 والمنان الخبر ارتفعت طرفة بلاحصر متواتر وغير واحد فانكاد
 بالكثير من اثنين فمشهور اذ بهما فخر او بواحد فغريب وهو قبيح
 وغيره فالاول ان نقبله عدم تمام الضبط متصل السند وغير
 معل ولاشاذ صحيح وتفاوت فان خفف الضبط فحسن وريادة
 رواها مقبولة فان خولف باحد فساد وان سلم من
 المعارضة فتحكم والا فان امكن الجمع فمخالف الحديث او لا يعرف الاخص

فما نسخ ومنسوخ ثم يحجج أو يوقف والفرحان وافقه غير فهو
المتابع أو مان يشبهه فالشاهد وتبع الطروت له اعتبار
المرجوح أما السقط فأن كان من أول السند فعلق أو بعد
التابعي فمرسل أو غير بفوق واحد ولا ففصل ولا فمنقطع
فان خفي فمد لبر وأما الطعن فأن كان الكذب فهو موضوع
أو تلمية فمزدور ولا أو فخش غلط أو غفلة أو فسق فمذكور أو وهم
فمعلل أو مخالفة بتغيير السند فمدرجة أو بدعي أو موقوف بفوق
فدرج الملقن أو بتقديم فمقلوب أو بابتدال بولا من جهة فمضطرب
أو بتغيير فقط مصنف أو شكل فمحرّف ولا يجوز إلا لعالم أبدال
اللفظ بمرادف له أو نقصه فان خفي للمعنى احتجج بالغير وبالشكل
أو لهما التماس بذكر لغة الخفي أو ندرة روايته أو إيهام اسمها فان
سمى وانفرد عنه واحد فمجهول العين أو لم يوثق فالحال أو لم يثبت
فان لم يكفر قبل الم يكن داعية أو لم يرد موافقه أو بسوء
حفظ فان طرقت فخطأ أو سنادان انتهى إليه صلى الله عليه وسلم
من فروع مسند أو صحاح من إجمعه به صلى الله عليه وسلم
من منما موقوف أو تابعي فمن بعده مقطوع فان قل عدة فعال
فان وصل الشيخ مصنف إلا من طريقه فواقفة أو شيخ فسخه
فبدل فان ساوى فساواة أو تلميذ فصلة في يقابله
النزول فان روى عن قنبره فاقراّن أو كل عن الآخر فمدح
أو دونه فأكابر عن أصاغر منه آباء عن أبناء أو تقدم
موت قنبره فبأقرب ولا حق أو اتفقوا على شيء فمسلسل
أو أسماء فمتفق ومفترقات أو خطا فمؤلف ويختلف أو إلهاء
فمتشابه وصيغ الأداة سمعت وحدثني للإمامنا فخرني وقرئت

للقاري فالحجج وقرئ وانا اسمع للتسامع فانها وشافة وكتب
عن الاجازة وللك لكتبه وارفعها للمقارنة للمناولة وشرطت
لها وللوجادة والوصية والاعلام ومن الانواع طبقات
الرواة ويبدأ بهم ولهم تعدد لا وجها وامر اتبعها والاسماء
والكنى بانواعها واللقاب والانساب والمنسوب لغير ابيهم
ومن وافق اسمها به وجد او شجيرة او راوية وشيخة
والموالي والاخوة وادب الشيخ والطالب ومن التحمل
والاداء وكثابة الحديث وسامعه وتصنيفه واسمايه ومرجعها النقل

ظلال مضافاتها الاحاديث

مولانا والله الهادي بسند الصحيح

اما بعد الحمد والصلوة فهذه اربعون حديثا مسندا بالسند الصحيح
الى النبي صلى الله عليه وسلم مبانيها لسيدي ومعانيها لكثير
ليدرسها راغب خير رجاء ان تدخل في زمرة العلماء لقول عليه
السلام والثناء من حفظ على امته اربعين حديثا في امر دينها
بعنه الله تعالى فقيها وكنت له يوم القيامة شافعا وشهيدا
قال الفقير الى الله عفى الله عنه شافعي ابو الطاهر المديني عن ابي الشيخ
ابراهيم الكندي عن زين العابدين عن ابيه عبد القادر عجل عجل
عن جده الحبيب عن عمه ابي اليسر عن ابيه شهاب احمد عن ابيه رضي الله
عن ابي القاسم عن السيد ابي محمد عن والده ابي الحسن عن والده ابي طالب
عن ابي علي عن والده محمد زاهد عن والده ابي علي عن ابي القاسم عن والده ابي محمد
والده الحسين عن والده جعفر عن ابيه عبد الله عن ابيه زين العابدين
عن ابيه الامام الحسين عن ابيه علي ابي طالب
رضي الله عنهم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

ليس الخبز كالمعانية وفيه الحرب خذ عشرينه للسلطان المسلم وفيه
 المستشارون وفيه الدال على الخير كفاعله وفيه استعينا عن الجوارح
 بالكمال وفيه اتفق النصارى ولولشوق فقر وفيه الدنيا بغير المؤمنين وجه الكافر
 وفيه الحياخير كله وفيه عدة المؤمنين كخدا الكف وفيه لا يحل للمؤمن
 ان يخرج اخاه فوق ثلاثة ايام وفيه ليس من امن عشنا وفيه ما قل
 وكفى خيرا ما اكثر والهي وفيه الرجوع في هبة كالجوع في قبيته وفيه
 البلا حمو كل بالمنطق وفيه الناس كاسنان للشط وفيه الغيرة
 غنى النفس وفيه السعيد من وعظا الغيرة وفيه وانت من الشعا
 الحكمة وان من البيان لسحر وفيه عفو المالك ابقاء الملك وفيه
 الرخ من منصب وفيه ما هلك امر عرف قد له وفيه الولد القراش
 ولغاه المحر وفيه اليد العليا خير من السفلى وفيه لا يشكر الله من لا يشكر
 الناس وفيه جبار الشق يعي ويصير وفيه حلت القلوب على من
 احسن اليها ويغني من اساء اليها وفيه التائب من الذنب
 كمن لا ذنب له وفيه الشاهد يرى ما وراء الغائب وفيه اهل آة كريم
 قوم فاكرم وفيه اليقين الفلاح تدع الديار البلاعة وفيه من قند في
 به الله فهو شهيد وفيه الاعمال بالنية والى سيد القوم خادمهم وفيه
 خير الامور اسطها وفيه الامور اربعة وفيه يوم الخميس وفيه
 كالفقران كوكبا وفيه السفر قطعة من العذاب وفيه المجالس
 بالامانة وفيه خير الزاد التقوى وصل الله تعالى على خير خلقه محمد وآله واصحابه
 المسائل المتعلقة بعلم التفسير للشيخ الاجل جلال الدين السيوطي
 رحمه الله علم التفسير عليه بحث فيمن احوال الكتاب العزيز في تفسيره
 في مقدمته ونسبة وخسين نوعا للمقدمة القرآن المنزل على محمد
 وآله سلم الاحكام النبوية من السورة الطائفة المترجمة في فية او

اقلها ثلاث ايات والآية طائفة مركبة من القرآن متميزة بفصل
 ثمنه فاضل وهو سبحانه الله في مفضول كلامه في غنى وتحرر
 قوله بالهيئة وقدرته بالمعنى وتفسيره بالراى لات ويله الانواع
 منها ما يرجع الى النزول وهو اثنا عشر لكل والدانى الاصح ان ما قبل
 الحجر مكي وما بعد هادى وهو البقرة وثلاث تليها والانفال
 وبراءة والرعد والحجر والنور والاحزاب والقتال وتالياها
 والحديد والتحريم وما بينهما والقيامة والقدر والزلزلة
 والنصر والمعونتان قيل والرحمة والانسان والاحزاب
 والفاحة وثالثها تزلزلت مرتين وقيل النساء والرعد
 والحج والحديد والصعف والتغابن والقيامة والمعونتان مكيات
 الحضري والسفري الاول كثير الثانى سورة الفتح واية القيم
 فى المائدة بذات الجيش او البيداء وانقوا يوم ما ترجعون عني
 وآمن الرسول الى اخرها يوم الفتح ويسئلونك عن الانفال
 وهذا ان خصمان بيدرو اليوم اكملت بعرفات وان عاقبتهم
 باحد النهاى والليل الاول كثير والثانى سورة الفتح
 واية القبلة ويا ايها الذين آمنوا لا تروا انكم وبناتكم واية
 الثلاثة الذين خلفوا لصيغ والمشتاى الاول كناية
 الكلاسة والثانى كالايات العشرة وبراءة عائشة القرشي
 كناية الثلاثة الذين خلفوا تزلزلت وهو ناسم فبيت امسية
 وليجب ما تزل به وهو ناسم كسوبة الكون اسباب التزلزل
 وفيه تصانيف وما روى فيه عن صحابي فمرفوع فارى كان
 بلا سند فنقطع او تابعى فمرسل وان كان بلا سند يرد وحده فيه
 اشياء كقصص الافك والتميم والشفع واية الحج انب

والمصالح خلف للقيام وعسى الله ان يخلق اول مسائل في
 الاسماء ما قرى باسمه يلى ثم للبدن وبالدنية وتويل للطغفين
 وقيل البقرة اخر ما نزل قيل اية الكرامة وقيل الربا وقيل
 وانقوا بياها ترجعون فية الى الله وقيل اخر براءة وقيل سورة النصر وقيل
 براءة ومنها ما يرجع الى السند وهو ستة المتواتر والاحياء
 وللشاذ الاول السبعة قيل لا ما كان من قبيل الاداء كالمند
 والامالة وتخفيف اللزق والثاني الثلاثة وقراءة
 الصحابة والثالث ما لم يشتهر من قراءة التابعين ولا يقسم
 بغير الاول ويعمل به ان جرى مجرى التفسير والافقوه لا
 فان عارضها خيرة من قوم قد مشوا القرآن بحجة السند
 وموافقة العربية والخط قراءة النبي عدها في المستند لعمري
 اخبر فيه من طرعه عنه قومك يوم الدين الصراط لا يتجرى نفس
 تشتر ما قرى ان يقل ان النفس لنفس والعرب العيين
 هل تتطبع ذلك درست من انفسكم وكان امامهم ملك يأخذ كل
 سفينة صالحة تسكرى ومما هم يسكرى من قرأت عين الذين امنوا
 وابتغهم ذريتهم زفاف وما قرى الرواة والحفاظا شتهر من الصحابة
 عثمان وعلي وابي وزيد وابر بسعود والوالد رداء ومعاذ
 وابو نيد وشرا ابو هريرة وجعاس وعبد الله بن السائب
 ومالك بن اعين بن زيد بن القعقاع والاعوج ومجاهد وسعيد
 وعكرمة وعطاء والحسن وعلقمة والاسود ونرو عبيدة
 وسروية واليه ترجع السبعة ومنها ما يرجع الى الاداء
 وهو ستة الوقف والابتداء بوقف على القول بالشكوك
 وايراد الاشهاد في الضم والروم فيه والكسر لا مسلمين

واختلف في الهماء الموسومة تاء و وقف الكسائي على
 وي من جكار وابوعمر وعلا الكسائي وقفوا على لام نحو
 مال هذا الرسول الامالة امال حمزة والكسائي كل اسم
 او فعل على واني بمعنى كيف كل مرسوم بالياء الاحق ولد
 والى وعلى وما ركي للد هو متصل ومنفصل المظهر فيها وهرث
 وحمزة فعا صم فابن عامر الكسائي فابوعمر ولا خلاف في
 تمكن المتصل بحرف مد ولتلف وللنفصل تنقية
 الهمزة اربعة نقل وابدال بعد من جنس ما قبلها وتسهيل
 بينها وبين حرف حركاتها واسقاط الادغام وهو ارخال حرف
 في مثله او مقاربة في كلمة او كلمتين ولم يدغم ابو عمرو والمثل
 في كلمة الا في مثل ككروا ككروا ككروا منها ما يرجع الى
 الفاظ وهو سبعة الغيوب ومرجبه النقل العرب كالمشكوك والكفل
 والاواة والسجيل والقسطاس جمعت نحو ستين وانكرها الجمهور
 وقالوا بالتواثيق والمجاز اختصار حذف ترك خبر مفرد ومثنى
 وجمع بعضها لفظ عاقل بغير عكسه التفات اضمار ويادة
 تكرير تقدير تاخير بسبب المشترك من القرع وويل والمندام والتوا
 والمولى والغى ووراء والمضارع المتواذف منه الانسان
 والبشر والحرج والضيوف واليعة والجعر والنجر والرحم والعذاب
 الاستعارة وهو تشبيه خال من ادات نحو فانكسرت فانكسرت
 فاحيينا وآية لهم الليل نسلح التشبيه شرط ما قرأ اداة وهي
 الكاف ومثل وكان وامثلة كثير ومنها ما يرجع الى
 المعاني المتعلقة بالاحكام وهو اربعة عشر العام الكسائي
 ومثاله عن زيد لم يوجد لذلك لا واليه يرجع كل شيء عليه خلق

من نفس واحدة العام للخصوم والخصام الذي اراد به
الخصم الاول كمين والثاني كقول تعالى ام يحسدون الناس
الذين قال لهم الناس والفرق بينهما ان الاول حقيقة
والثاني محاروات قومية الثاني عقلية ويجوز ان يراد به
واحد بخلاف الاول ما خص بالسنة وهو جائن وواقع كثيرا
وسواء متواتر ما او حادها ما خص منه السنة وهو عشرين و
ليرى بعد الاحتياج على الجزية ومن اصوافها واورها والغايز
عليها كوجافطوا على الصلوات خصت امرت ان اقاتل الناس
ما بين من يحس ميت لا تحل المدة فتلقى والنهي عن الجسوة
في الاموات للكرامة الجبل ما لم تنفخ دالمة وبيانه بالسنة
للمبين خلافة الماول ما ترك ظاهره لدليل المفهوم موافقة
ومخالفة لصفة وشرط وعاية وعد المطلق وللقيد وحكمه
حلى الاول على الثاني ككفارة القتل والظلم والناسخ والنسوخ
كتين وفيه تصانيف وكل منسوخ في القران فنانحه بعد الاية
العدة والنسخ يكون بالحكم والتلاوة واحدهما المعلوم به مدونة
معينة وما عمل به واحد مثاليها آية النجوى ولم يعمل بها غير علي
ابن ابي طالب رضي الله عنه وبقيت عشرة ايام وقيل ساعة ومنها ما يجرى
الى المعاني المتعلقة بالفاظ وهو ستة الفصل والوصل وبيان في المعاني
مثالي الاول واذا اخلوا الى شيطانهم مع الاية بعدها والثاني ان الكبر
لنبيهم وان الفجار لنفي جبرهم لا يجازوا الاطباء والمساواة ياتي وللمعاني
الاول ولكر في القصص حيوة والغاني قال الم اقل لك والثالث
ولا يحق للملكي السمي الا باهله القصير كقوله ومثاله وما يحسب الا رسول الامم
فيه من السبع الاربعة وخمسة وعشرون اسماء الملوك

الزوجة واسماء بنت عبد المطلب فادون ومامات وخالوت
وجالوت واثقان وتيسر واليسع ومن يروا بنو هاشم بن عبد المطلب
وليس اخا موسى وعزير ومن يروا بنو زيد بن حارثة لا يروا لثقي
ليركيبه غير ابي لهب واسمه عبد العزير والاثقاف والعزير
الاسكندر واليسع عيسى وفرعون الوليد للبهيمات موسى
فرعون حرقيل الرجل الذي في ليس اسمه جيب جوي
الحارقي موسى بن نون الرجلان والاسكندر ايوسف
وكالب ام موسى بن حاندا ام فرعون اسيد بنت مزاحم
العبد في الكهف الخضر الغلام في قصة جيسر الملك هاشم
العزير اطقير او قطير امي تسول عيل وهي في القران كثيرة
ولم يستوفها باللب لثقي وفيها نقصت مستعمل
تفسير سورة الكوثر للشيخ ابو الفضل المتخصص في تفسيره لا الكرام
بسم الله الرحمن الرحيم لما رحل ولد رسول الله صلعم وادركه السام
وسمعه العاص وكلمه هو عيسى الاول ولد لولده السام عاص
اسمه صلعم ارسل اليه ان اعطينا الكعكة الكوثر ليعطى الكامل علما
وعلا او الموت ادم ماء والا حمر هو ماء وورد ماء للدم وهو من ماء
رسول الله صلعم اعطاه الله صلعم كرم او المراد الاولاد او علماء
الاسلام او كلام الله المراد من فضل دولته التي لا تسوا
كما هو على من مر بعد الاسهوا والنحو واسد ح الله واعطاه اهل
السؤال وهو عكر الكلام الاول المخرج كماله اهل السهوا
والصدق والهم ان شأنيك عدوله هو لا تسوا ولا ولد له
وادام الله اولاده وراسه واسم امرئ ومكرم عكره وعامد امرئ
للسائل المتعلقة بعلم الجواب لاظهار

اعلم ان النون الساكنة والتنوين اذا لقيتا حرف
الحلق ظهران في الالف والهمزة مثل علف ورسول واما في
بقية الحروف فليس يظهر في الالف والهمزة كسنت وعقول
من غل وعز وعقول ومن خير وقوم خالسين كما لا يخفى
وتنطق بالنون الساكنة والتنوين مع غنة عند هذه الحروف
تدبر وذر من من خط طوق والمثل كشالو
جبات تجري من شلى الليل ما تهاجا من جاء وساقا جرة
من دوني دكا دكا مندوب صواب ذلك بذكر بذكر
لرنا علف كبراسويا من كبر لفسر شيئا من حيايم
عاجل صدقوا لمن شرا قوما صالين من علف قوما علف
من علف قوما كالمين من علف كتابا قوما من علف شاعر
قليل من علف في مكان الاقلام
واذا لقيت النون الساكنة او التنوين باء تنقلب ميا مخففة مع غنة
مثل مرقب اليم كما قلوا واذا لقيت الميم الساكنة
الباء فجوز اخفاء ما وجوز اظهارها والاختفاء او لمثل قمام
عوفين واذا لقيت الميم الساكنة ميالزم الادغام بغنة
مثل فلقنهم مرقى واذا لقيت غير الباء والميم اظهرت
خصوصا بعد الواو والفاء مثل عليهم واللفظ الين
لهم فيها الادغام مع الغنة اذا لقيت النون
الساكنة والتنوين الياء والنون والميم والواو فانها تدغمان
فيها مع الغنة مثل ان يعزب يومئذ بعد الناس من يشاء
حطة تغفر لكم من مالي صراطا مستقيما من ولقي بها علف
وما الغلب ذلك لاني صولان وبيات وقولان وتجب الغنة

في السيم والنون اذا كانتا مشددين مثل عَمَ وقَمَ وَاَجَ
 النجدة وما شبه ذلك الادغام بلا غنة اذا بقيت
 النون الساكنة والتنوين والراء واللام تدغم فيها بلا غنة
 مثل مِنْ تَجِبَرُ تَعْمُو تَحِيدُ مِنْ كُنَا هَدَى السَّقْبَتِ
 ادغام المشايين يدغم كل حرف ساكن في مثله مثل مَا بَحَثَ
 تَحَارَكُمُ اِنْ اُخْرِبَ بَعْضُكُمْ لِحَرْبٍ مَا يَنْهَ مَلِكٌ اَيْنَ مَا يَنْهَى
 وما شبه ذلك الا في مثل اَمْسُو وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ في يوم كيدا
 لقول المدة فانه لا يجوز ادغام المدة في اللين ادغام للمتقاربين
 تدغم التاء في الطاء والذال مثل وَكَلْتَ طَائِفَةً اُحْيَيْتُمْ دَعْوَتَكُمْ
 والذال في التاء مثل مَا عَدَّتُمْ دَاكِرَتْ والذال في الظاء
 مثل اِذْ ظَلَمْتُمْ واللام في الراء مثل وَقُلْ رَبِّ وَبَلْ رَانَ وَمَا شَبَّ
 ذَاكَ وَتَطَهَّرْ فِي بَلْ رَانَ وَقِيلَ مِنْ رَاقٍ في رواية حفص
 تدغم الباء في السيم والتاء في الذال مثل يَا بَنِي آدَمَ ارْكَبْ مَعَنَّا
 وَيَنْهَئُ ذَلِكَ عِنْدَ عَصَمٍ لا يغير تخفيف الراء وشرقيتها
 اعلم ان الراء تغم اذا كانت مفتوحة او مضمومة مثل رَبِّ
 زُرْقًا او ترفق اذا كانت مكسورة مثل رَجَاءٌ رِزْقًا هذا اذا
 كانت متحركة وما اذا كانت ساكنة فان كان ما قبلها مفتوحا
 ان مضمومها مثل قَرِيْبٍ وَقُرْبَانَا فحمت وان كان ما قبلها مكسورا
 رقت مثل فِرْعَوْنُ وَمَرْيَمُ الا اذا كانت الكسرة عارضة
 فانها تغم مثل اِنْ اَرْتَبْتُمْ اَمْ اَرْتَابُوا او وقعت الراء قبل حرف
 الاستعلاء وهي خَصْ خَفِطٌ قِطٌ فانها تغم كذلك مثل
 قِرْطَاسٍ وَمِرْصَادٍ وَفِرْقَةٍ واختلف في رَاءٍ فِرْقٍ وان كان
 ما قبلها ياء ساكنة في الوقف رقت مثل خَيْرٍ وَسَيِّئٍ وان لم يكن

ما قبلها ياء ساكنة بل حرف ساكن آخر كان ما قبلها مفتوحا أو مضمونا
 فحنت مثل الْقَدْرُ وَالْبَيْتُ تَرْجُمُ الْأَمُورُ فان كانت مكسورة
 رفقت مثل ذِيكَ وَشَيْخٍ وغيرها اللام ترفع في جميع المواضع
 الا في لفظه لله فايها تغم اذا كان ما قبلها مفتوحا أو مضمونا
 مثل وَاللَّهُ يُحِبُّ وَحَتَمَ اللَّهُ وَعَبَدَ اللَّهُ وَقَالَ اللَّهُ وَيَفْعَلُ اللَّهُ
 وما اشبه ذلك وان كان مكسورا ترفع سواء كان من نفس
 الكلمة او غيرها مثل بِسْمِ اللَّهِ وَيَا اللَّهُ وَلِلَّهِ وَأَيَاتِ اللَّهِ
 وغير ذلك هياء الضمير اعلم ان القراء يصلون اليها
 اذا كان ما قبلها او ما بعد ما تفر كمة وحقيقة الصلاة زيادة
 ياء او واو مدية مثل لَهُ وَيَا فان كان ما قبلها ساكنا
 لا يوصل مثل عَلَيْهِ وَفِيهِ وَمِنْهُ الا ابن كثير فانه يوصل
 حفص معه في فِيهِ مَهَانَا وَلَا يوصل في رِضَةٍ كَرَّمُ وَيوصل في
 مثل ثَوَاتِهِ وَيُؤْتِيهِ وَتَوَكَّلْ وما اشبه ذلك حروف القلقلة
 وهي خمسة قُطِبُ جَدُّ يجب بيان القلقلة في هذه الحروف
 ان كانت ساكنة مثل يَقْطَعُونَ قِطْعِينَ يَجْلُونَ يَجْمَلُونَ يَدْخُلُونَ
 فان كان في الوقف كان ايبي مثل جَلَّالٌ صِرَاطٌ عَذَابٌ
 يَلْفَحُ شَرْبِيذُ التَّخْفِيمِ حروف الاستعلاء السبعة والمطبقة
 خفت بالتخفيف اشد وهي خ ح ص ز ط ق ظ المدا
 حروف المد هي الالف والنواو والياء الساكنة المجالين
 لها حركتها ما قبلها فانها اذا القيت همزة في كلمة واحدة عتبد
 ويسمى مدا متصلا وواجبا مثل أُولَئِكَ مَلَائِكَةٌ جَاءَ شَاءَ
 وَجِئَ وَسُوءَ وما اشبه ذلك وان كانت الهمزة في كلمة
 وحرف المد في كلمة اخرى فيجوز مدا وقصر ما يسمى مدا منفصلا

مثل عَمَّا نُرَكِّبُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ . قَالُوا لَنَا . وَفِي أَمْرِكُمْ وَمَا شَبَّهَ
 ذلك واذ القيت حرفاً مدغمته قد ويسمى ذلك مدخراً ورباً
 ولازماً مثل وَلَا الضَّالِّينَ وَحَاجَّةٌ قَوْمَهُ وَلَهَا جُودِي وَمَا مَرَدُّ
 ذَاكَ وَمَا شَبَّهَ ذلك واذ القيت حرفاً ساكناً وقفاً وصلوا
 متداكناً ملازماً مثل الْآتِي قُلْ لَكَ كَرِيمٌ واذ اكانت
 بنفسها يسمى مدخراً ما خفيفاً مثل أَلَمْ تَطْرُقْ عَلَى خَمْسٍ
 نَ وَسببه السكون لا ينفك عنه وقفاً وصلوا واذ القيت
 حرفاً ساكناً وقفاً وصلوا فانه يجوز فيه الطول والوسط والقصر
 مثل تَعْلُونَ وَتَسْتَعِينُ وَمَا شَبَّهَ ذلك يسمى ذلك المدخراً عارضياً
 ولنا مدخراً عارض مدغم مناهم مدبداً ومدتمكين مثال المدخراً لللازم
 المظهر كحروف المقطعات وهي أَلَمْ تَطْرُقْ عَلَى خَمْسٍ
 تَطْرُقْ عَلَى خَمْسٍ وَنَ وَمثال المدخراً لللازم المدغم
 مثل وَالصَّامَاتِ وَلَا الضَّالِّينَ وَمَا شَبَّهَ ذلك مثال المدخراً
 العارض للمظهر كالأخيار الذين والمدخراً العارض للمدغم كالأخيار
 مَالِكٍ وَالصَّيْفُ قُلَيْبٌ عَلَى قُرْآنٍ عَمْرٍو ومثال المدخراً البديل
 أَمْرٌ وَأَمْرٌ وَأَمْرٌ وَمَا شَبَّهَ ذلك مثال المدخراً القليلين وَإِذْ أُخْرِجْتُمْ
 بِحِجَّةٍ مَعَادِيْنُ الَّذِينَ يُكَذِّبُ وَمَا شَبَّهَ ذلك وحروف المد
 واللين تمد وقفاً وصلوا مثل وَتَخَافُ بَيْتَ صَيْفٍ شَيْءٍ وَمَا شَبَّهَ
 للمساكن المتعلقة بعلم النفس والحق الشئ من فضل الله البرهان في
 اعلموا اخواني لسعدكم الله تعالى وابانا ان الحق سبحانه وتعالى
 هو الوجود وان ذلك الوجود ليس له شكل ولا حد ولا حصر ومع
 هذا ظهر في كل بالشكل والحد ولا يتغير عما كان من عدم الشكل
 ومن الوجود بل ان كان كما كان وان الوجود واحد لا لباس

مختلفة ومتعددة وإن ذلك الوجود حقيقة جميع الموجودات
 وباطنها وإن جميع الكائنات حق العزرة لا يتناول عن ذلك
 الوجود وإن ذلك الوجود ليس معنى الحق والحصول لأنهما
 من المعاني للصدقية ليسا بوجودين في الخارج فلا يطلق
 الوجود بهذا المعنى على الحق للوجود في الخارج تعالى عن ذلك علواً
 كبيراً بل غنياً لذلك الوجود الحقيقة المستصفة بهذه الصفات
 الحق وجودها بابتدائها ووجود سائر الموجودات بها وانتهاء
 غير ما في الخارج وإن ذلك الوجود من حيث الكنه لا يتكشف
 لأحد ولا يدركه العقل ولا الوصول ولا الحواس ولا يات في
 القياس لأن كل من محذورات والحدث لا بد له بالكنه لا بالحدث
 تعالى ذاته وصفاته عن الجبروت علواً كبيراً ومن أراد معرفة
 من هذا الوجه وسعى فيه فقد ضيع وقته وإن لذلك الوجود
 مراتب كثيرة المراتبة الأولى مرتبة الاتقين والإطلاقي
 والذات المجت لا معنى إن قبل الإطلاقات ومفهوم سلب النعین
 نلتان في تلك المرتبة بل معنى إن ذلك الوجود في تلك المرتبة
 مترعاً بضافته للنعوت والصفات ومقدس عن كل
 قيد حتى عقيد الإطلاقات أيضاً وهذه المرتبة تسمى بالمرتبة
 الأولى وهي كنه الحق سبحانه تعالى وليس فوقها مرتبة أخرى
 بل كل المراتب تحتمل والمراتب الثانية مرتبة التعین
 الأولى وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته ولجميع الموجودات
 على وجه الإجمال من غير امتياز بعضها عن بعض وهذه المرتبة
 تسمى بالوحدانية والحقيقة المحمدية والمرتبة الثالثة مرتبة
 للتعین الثاني وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته

وتجميع الموجودات على طريق التفصيل وامتيار بعضها عن
 بعض وهذا المرتبة تسمى بالواحدة والحقيقة الإنسانية
 فهذا ثلاث مراتب كلها قديمة والتقديم والتأخير عقل
 لازمان والمراتب الثلاثة مرتبة الارواح وهي عبارة عن
 الاشياء الكونية المجردة البسيطة التي تظهر وانها على امثالها
 والمرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال وهي عبارة عن الاشياء
 الكونية المركبة اللطيفة التي لا تقبل التجزئ والتبعض و
 لا الخرق والائتام والمرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام
 وهي عبارة عن الاشياء الكونية المركبة الكثيفة التي تقبل
 التجزئ والتبعض والمرتبة السابعة المرتبة الجامة
 تجميع المراتب المذكورة الجسمانية والنوانية والوحدة وهي
 العقل الاخير والباس الاخير وهي الانسان فهذه
 سبع مراتب الاولى منها هي مرتبة الاظهور والستة الباقية
 منها هي مراتب الظهور الكلية والاخير منها اعني الانسان
 اذا عرج وظهر فيه جميع المراتب المذكورة مع انبساطها يقال
 له الانسان الكامل والمزوج والانبساط على الوجه الكامل
 كان فينبينا صلى الله عليه وسلم ولهذا كان خاتم النبيين
 وان اسماء مرتبة الالهوية لا يجوز اطلاقها على مراتب الكون
 والمخلق وكذا لا يجوز اطلاق اسماء مراتب الكون
 على مرتبة الالهوية وان لذلك الوجود كما نرى احدها كمال ذاتي
 وثانيهما كمال اسماء اما الكمال الذاتي فهو عبارة عن ظهور
 تعالى نفسه بنفسه في نفسه لنفسه بلا اعتبار الغير الغيرية
 والقسم المطلق لا مروي في الكمال الذاتي ومعنى القدر المطلق مشاهد

تعالى ونفس جميع الشئونات والاعتبارات الالهية والكونية
مع احكامها ولوازمها ومقتضياتها على وجه كل حكم كاندراج
الكل في بطون الذات ووحدة كاندراج الاعداد في الواحد
العددى انما سميت غناء مطلقا لانه تعالى بهذه المشاهدة
مستغنى عن ظهور العالم على وجه التفصيل لاحاجة له في
حصول المشاهدة الى العالم وما فيه لان مشاهدة جميع الموجودات
حاصلة له تعالى عند اندراج الكل في بطونه ووحدة وهذا
المشاهدة تكون شهودا عنيا علميا كشهود المفصل في الجمل
والكثير في الواحد والمغلة مع الاعضان وتوابعها في النواة
الواحدة واما الكمال الاسمائى فهو عبارة عن ظهور
تعالى على نفسه وشهود ذاته في التعينات الخارجية اعنى
العالم وما فيه وهذا الشهود يكون شهودا عنيا وجوديا
كشهود الجمل في المفصل والواحد في الكثير والنواة
في المغلة وتوابعها وهذا الكمال الاسمائى مرجع التحقيق
والظهور موقوف على وجود العالم وما فيه لان معناه
السابق لا يحصل الا بظهور العالم على وجه التفصيل وان ذلك
الوجود ليس مجال للوحدانية ولا متحد بها لان الحلول والانتحاء
لا بد لها من وجودين حتى يحل احدهما في الاخر ويتحد احدهما
بالاخر والوجود واحد لا تعدد له اصلا وانما التعدد في
الصفات على ما يشهد به ذوق العارفين ووجدانهم
وان الوجودية والتكاليف والراحة والعذاب والا لام كلها
رابعة الى التعينات وان ذلك الوجود باعتبار مرتبة الاطلاق
متن عن هذه الاشياء كلها وان ذلك الوجود محيط بجميع

الموجودات كاحاطة الملزوم باللازم والموصوف بالصفات
 كاحاطة المظروف بالظرف او الكل بالجزء تعالى عن ذلك
 علوا كبيرا واذ ذلك الوجود كما انه باعتبار محض اطلاقه
 سار في ذوات جميع الموجودات بحيث يكون ذلك الوجود
 في تلك الذوات عين تلك الذوات كما كانت تلك الذوات
 قبل الظهور في ذلك الوجود عين ذلك الوجود كذلك الصفات
 الكاملة لذلك الوجود باعتبار كليتها واطلاقها سار في جميع صفات
 الموجودات بحيث يكون تلك الصفات الكاملة في ضمن
 صفات الموجودات غير صفات الموجودات كما كانت
 صفات الموجودات قبل الظهور في تلك الصفات الكاملة
 غير تلك الصفات الكاملة وان العالم بجميع اجزائه اعراض
 والمعرض هو الوجود وان للعالم ثلاثة مواضع احدها للتعين
 الاول ويسمى فيه شيونا وثانيها للتعين الثاني ويسمى فيه
 اعيانا ثابتة وثالثها في الخارج ويسمى فيه اعيانا خارجية
 وان الاعيان ما شئت رتبة الوجود وانما الظاهر احكامها
 واثارها وان المدرك الاول في كل شيء هو الوجود الواسط
 يدرك ذلك الشيء كالنور بالنسبة الى الالوان
 والاشكال ولا اجل دوام الظهور وشدة لا يعلم هذا الادراك
 الا الخاص وان اقرب قربان قرب النوازل وقرب الغرائض
 اما قرب النوازل فهو زوال صفاته البشرية وظهور صفاته
 تعالى عليه بان يحى ويميت باذنه تعالى ويسمع ويصبر من
 جميع جسده لا من الاذن والعين فقط وكذا يسمع المسموعات
 من بعيد ويصبر البصائر من بعيد وعلى هذا القياس وهذا

معنى فناء الصفات في صفات الله تعالى وهو حق النوافل
واما قرب الفرائض فهو فناء العبد عن شعور جميع
الموجودات حتى عن نفسه ايضا بحيث لا يبق في نظره الا وجود
الحق سبحانه وهذا معنى فناء العبد في الله تعالى وهو ضرورة
الفرائض وان مر القائلين بوحدة الوجود من يعلم ان
الحق سبحانه تعالى حقيقة جميع الموجودات وباطنها
علما يقينيا ولكن لا يشاهد الحق سبحانه تعالى في الخلق ومنهم
مرشدا هذا الحق في الخلق فهو حاليا بالقلب وهذه المرتبة
اولى واعلى من المرتبة الاولى ومنهم مرشدا هذا الحق في الخلق
والخلق في الحق بحيث لا يكون احدهما انعا عن الآخر وهذه
المرتبة الاخيرة اولى واعلى من المرتبتين السابقتين وهما
مقام الانبياء والاقطاب عتبا بعلومهم ومرالحال ان يحصل
المرتبة المتوسطة من تلك المراتب الثلاث لمن خالف الشريعة
والطريقة فضلا عن المرتبة الاخيرة التي هي اعلى مما سواها
من المرتبتين وان جميع الموجودات من حيث الوجود عين
الحق سبحانه تعالى ومن حيث التعيين غير الحق سبحانه تعالى
والغيرية اعتبارية وامام من حيث الحقيقة فالكل
هو الحق سبحانه تعالى مثل الحجاب واللوح والكون والشجر
فان كلهم من حيث الحقيقة عبد المهيمن من حيث التعيين
غير المهيمن وكذا الشراب من حيث الحقيقة عين الهوى ومن
حيث التعيين غير الهوى والسر في الحقيقة هو عظمها
بصورة الماء لذلك دلالة على وحدة الوجود كثير تجاها من
القرآن فقول عز وجل واليه المصير والملة لله المصير

فَقَرَّبَهُ اللَّهُ. وَتَحَنَّنَ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَكِيدِ. وَهُوَ عَمَّ
أَيُّهَا كُنْتُمْ. وَتَحَنَّنَ أَقْرَبَ إِلَيْكُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تَبْخَرُون. إِنَّ الَّذِينَ
يَمَيِّضُونَ كَفَرًا يَمَيِّضُونَ اللَّهُ يَدُ اللَّهِ قَوْفُ أَيِّدَيْهِمْ. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. وَفِي النَّفْسِ كَمَا افْلَا
مُصْرَفٌ. وَإِذَا سَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ. وَمَا مِيتَ
أَذْرَمِيتَ وَلَكِنْ اللَّهُ رَحِيمٌ. وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ
إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ الْكُرْهَةِ وَأَمَّا مَنْ أَقُولُ لَا
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَصْدَقُ كَلِمَةٍ
قَالَهُ الْعَرَبُ كَلِمَةً لَيْدِ الْأَكْثَرِ مَا خَلَقَ اللَّهُ بَاطِلًا وَقَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنْ أَحَدُكُمْ إِذَا قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ فَأَعْيَانَا بِحُجَّةِ
رَبِّهِ فَإِنْ لَمْ يَجِدْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْقِبْلَةِ وَقَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَنْ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا يَزَالُ عَبْدِي أَنْ يَقْرُبَ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ
حَتَّى أَحْبَبَهُ فَإِذَا احْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي
يَبْصُرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا وَقَوْلُهُ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنْ اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ مَرَضْتُ فَلَمْ تَعُدْ دُنِي
إِلَى آخِرِهِ وَرَوَى التِّرْمِذِيُّ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ وَالَّذِي يَقُولُ
مُحَمَّدُ بْنُ لَوْ أَنَّكُمْ دَلِيتُمْ بِجِبِلِّ إِلَى الْأَرْضِ لَهَبَطَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى
ثُمَّ قَرَأَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَحَادِيثِ الصَّحِيحَةِ وَأَمَّا
أَقْوَالُ الْأَئِمَّةِ الْعَارِفِينَ بِاللَّهِ دَالَّةً عَلَى وَحْدَةِ الْوُجُودِ فَأَكْثَرُ
كَتَائِبُهُ حَيْثُ لَا تَأْتِي فِي الْعَدَدِ وَالْحَصْرِ وَلِذَا لَمْ أَذْكُرْهَا وَأَنْ شِئْتَ
فَعَلَيْكَ بِطَالِعَةِ نَفْسِهِمْ تَعْلَمُ أَنَّ شَأْنَهُ تَعَالَى إِلَيْهَا طَالِبٌ
إِذَا أَرَدْتَ الْوَصْلَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فَلَا تَمُتْ مُتَابِعَةً لِلشَّيْءِ صَلَّى اللَّهُ

عليه وسلم أولا قولا وفعلًا ظاهرًا أو باطنًا ثم افصل مراقبة
وحدة الوجود ثانيا التي هي عين معنى الكلمة الطيبة من غير
اشتراط الوضوء وان وجد فهو اولى ولا من تخصيص وقت
ذون وقت ومن غير ملاحظة النفس دخولا وخروجًا
في المراقبة ولا من ملاحظة جروف الكلمة الطيبة بل لا
ملاحظة لا للمعنى فقط في كل حال قلنا اوقاعد اما شيئا
او مظهرها متحرك او ساكننا شاربا او اكلا وطهرت المراقبة
ان تنفي لبيتك اولا والاهنية عبارة ان تكون حقيقتك
باطنك غير الحق سبحانه ولا تنفي الالهية وهو عين
معنى لا اله الا الله ثم تثبت الحق سبحانه تعالى وباطنك ثانيا
وهو عين معنى لا اله الا الله فان قلت اذ كان الوجود واحدا وغير
ليس بوجود فأي شيء ينفي وأي شيء يثبت قلت وهم
الغيرية ولاثنينية نشاء للخلق وهذا هو باطل فلو ان
تنفي هذا الوهم او لا ثم تثبت الحق سبحانه تعالى وباطنك
ثانيا ايها الطالب اذا غلب الحال عليك بفضل الله تعالى
لا تقدر على نفي انيتك الالهية بل يبقى فيك الاثبات الحق
سبحانه تعالى ردقا لله واياكم هذا المقام بحرمات النبي صلى
الله عليه واله وازواجه واصحابه وسلم آمين يارب العالمين
الفصل الرابع بد كفيه المسائل المتعلقة بالمعقولات اعني
علم المنطق والحكمة والحسب والهيئة والهندسة والطب والتشريح
اعلم ان الحكمة علم باحوال اعيان الموجودات على ما هي عليه
في نفس الامر بقدر الطاقة البشرية وتلك الاحجاب اما الافعال
والاعمال التي وجودها بقدر تناولنا اربا اوله فالعلم باحوال الاول

من حيث انه يوحى الى صلاح للعاش وللعاذ يسمى حكمة عملية
 والعلم باحوال الثاني يسمى حكمة نظرية وكل منها ثلثة اقسام
 اما العملية فلايتها اما علم عصاله شخص بانفراد يتعلل بالفصيل
 ويتعلل عن الخائل ويسمى تهذيب الاخلاق واما علم عصاله
 جماعة متشاركة في المنزل كالوالد والمولود والمالك والمملوك
 ويسمى تدبير المنزل واما علم عصاله جماعة متشاركة
 في المدينة ويسمى السياسة المدنية واما النظرية فلايتها اما
 علم باحوال ما لا يقتصر في الوجود الخارجى واما التعقل الى للمادة
 كالكاله وهو العلم الاعلى ويسمى بالالهي والفلسفة الاولى والعلم
 الكل وما بعد الطبيعة وتند يطلق ما قبل الطبيعة ايضا لكنه
 نادر جدا اطما علم باحوال ما يقتصر اليها في الوجود الخارجى دون
 التعقل كالكنة وهو العلم الاوسط ويسمى بالرياضى والتعليم واما
 علم باحوال ما يقتصر اليها في الوجود الخارجى والتعقل كالانسان
 وهو العلم الادنى ويسمى بالطبعى وجعل بعضهم ما لا يقتصر الى للمادة
 اصلا قسمين ما لا يقارنها مطلقا كالكاله والعقول وما يقارنها
 لكن لا على وجه الاقتدار كالوجدت والكنة وسائر الامور العامة
 فسمى العلم باحوال الاول الهيا والعلم باحوال الثاني علما كليا
 وفلسفة اولى وجعل المنطق ايضا من اقسام الحكمة النظرية اذ لا يبحث
 فيه الا عن العقول الثانية التى ليس وجوده بقدر توافرها اختياريا
 المسائل المتعلقة بعالمه نطق الشيخ الاجل عبد الحق الدهلوى رحمه الله
 دلالة اللفظ على ما وضع بازيه مطابقة وعلى ما لا ينافى عنه
 تعقلا اخلافا واضع له تضمن افضلا منه الترام واللفظ الدال
 ان يتحدد بخلافه فسمى العلم بالافق فاما ان يكون كثيرا والمعنى

واحد او بالعكس او كلاهما كثيرا وكلاهما واحدا فالاول ترادف
 والثاني ان وضع لكل معنية على السوية فاشتركا في اولها
 فتقل وينسب الى الناقل او لواحد ثم في الاخر حقيقة ومجاز
 ولثالث تبين والرابع ان كان شخصا في والافكل متواط ان لثالث
 الافراد فيه ومشكك ان لم تتساوت وايضا ان لم يستقل معنا
 فاداة ولا فاع ولا لته على الزمان اسم والمركب ان هو السكوت
 عليه قمام اما خبر انشا وناقص ان لم يصح تقيدي وغير تقيدي
 والكل ان كان ذاتا فنفى او دخل فجنس والافصل او كان
 خارجا فخاصة والافرض عام المعروف ان كان بالاجزاء فقط فجزء
 تام ان كان لمجموعها وناقص ان لم يكن والافقسم تام ان كان بالامر الخارج
 متضمنا مع الخبر عاما او خاصا وناقص ان كان بالامر الخارج
 فقط شرطه ان يكون مساويا للمعروف او اوضح منه القضية جملة
 ان حكويه بانه هذا الذي والافشرطية متصليتان كان الحكم
 فيه بانه ان صدق ذلك ومنفصلة ان حكويه بانه اما ان يصدق
 هذا او ذلك اما موجبة ان ثبتت النسبة وسالبة ان رفضت
 والجملة ان تخص موضوعها فخصية ولا فمحصورة ان بين
 كمية الافراد ومهملة ان ليمين وايضا ان كان حرف السلب
 جز من الموضوع فعدولة للموضوع او من المحول فعدولة للمحول
 او من الطرفين فعدولة الطرفين ونعت معدولة مجاز لانها
 عدل فيها حرف السلب عن معناه الموضوع له والافحصلة
 الكانت موجبة وبسيطة الكانت سالبة والعين للنسبة
 والقياس ان بين فيما كيفية النسبة فوجهة والجهة امكان اكان
 رفعها لا يخرج حرف السلب علم ان سلب الضرورة عن الايجاب

والتسلب وخاص انسلبت عنهما جميعا او فعل او لم او ام او ضرورية
 ذاتا او صغافا وقتا معينا او غير مقيدا باللازم او باللاضرورية
 او لا يكون مقيدا بهما التناقض تنافي القضيتين مع الاختلاف
 في الكمية وفي الموجهتين في الجهة والاتحاد فيما عداها وتحتوي
 في الخصوصيتين بالاتحاد في الامور الثمانية وفي الخصوصيتين بالاتحادها
 مع المخالفة في الكرم العكس بتدليل طرفي القضية مع بقاء
 الصدق فالموجهية كلية كانت او جزئية تنعكس جزئية والتسالبة
 كلية ان كانت اياها والا فلا القياس قضيتان يستلزمان بصورتها
 اخرى وهو الاقتراني ولا بد فيه من مسطفا بان كان الوسط محمولا في الاولى
 وموضوعا في الثانية فتشكل اول او بالعكس فابع او محمولا فيهما فتان
 او موضوعا فيهما فالثالث فالاول شرطه ايجاب الاولى وكلية الثمانية والثاني
 شرطه تعالف المقدمتين في الكيف مع الكلية الثانية وضرورتهما
 اربعة وينتج الاول المحصولات الاربع الثانی السالبتين للمنافات
 والثالث شرطه ايجاب الاولى وكلية احدهما فضرورية ستلزام
 يتخرجون من المنافات والاربع عاشر بعيد عن الفهم وضرورية
 ثمانية ولا يستثنى فان كانت الاولى متصلة فوضع المقدم ينتج
 وضع الثاني وفي التالى رفع المقدم لا غير للملزم وان كانت منفصلة
 فالوضع الرفع والرفع والوضع البرهان قياس يقيني واليقيني
 اصولها ابداهيات وشاهدات ومتواترات ومجربيات وسجلات
 وفطريات وغير البرهان جدل وحطابة وشعر وسفسطة فالاول
 من المشهورات ومن المسلمات والثاني من المقبولات او المظنونات
 والثالث من الخيلات والرابع من الوهميات والعمدة هو البرهان
 المسائل المتعلقة بالحكمة لخصتها من هداية الحكمة

مساحت الحكمة الطبيعية ولها ثلثة اقسام القسم الاول فيما يليها
 اعلم ان الحيز الذي لا يتجزى يقال له الجوهر الفرد ثبت بطلانه بالذات
 البرهانية وكل جسم فهو مركب من جزئين يحل احدهما في الاخر
 ويسمى المحل الهويلى هو المادة والحال الصورية وهى على نوعين احدهما
 الصورية الجسمية هى الجوهر الممتد في الجهات الثلث وهى لا تتجزى
 عن الهيولى وبالعكس وثانيهما الصورية النوعية وهى التي تختلف
 بها الاجسام انواعا المكان هو الشطح الباطن من الجسم الحاوى
 المماس للشطح الظاهر من الجسم المحوى وكل جسم فله حيز طبعى وشكل
 طبعى الحركته هى الخرج من القوق الى الفعل على سبيل التدرج والتمدد
 عدم الحركة عما من شأنه ان يتحرك فله الحركة على اربعة اقسام حركة
 فى الكوكب والقوى حركة فى الكيف كتحريك الماء وحركة فى الاين وهى انتقال
 الجسم من مكان الى مكان وحركة فى الوضع وهى ان تكون للجسم حركة على
 الاستدارة الزمان هو مقدار الحركة الغير القارة القسم الثانى فى
 الفلكيات اعلم ان الفلك جسم كروي مستدير بسيط قابل للحركة
 المستديرة لا يقبل الكون والفساد والحرق والالتيام وهو يتحرك
 دائما بالاستدارة وحركته ارادية والقوق الحركة له حرة عز المادة
 والحيز القريب له قوة جسمانية القسم الثالث فى العناصر
 البساطت العنصرية هو الماء والارض والهوى والنار كل منها يخالف الاخر
 فى صورتها الطبيعية قابل للكون والفساد والبساطت اذا تضمرت
 واجتمعت فى المركب وفعل بعضها فى بعض بقواها وكسرت كل واحد منها
 سواها كيفية الاخر فيحصل كيفية متوسطة بتوسط ما بين الكيفيات
 المتضادة متشابهة فى جميع اجزائه وهو المزاج الكائنات الجوهرية
 من العناصر بلا مزاج وهى السحاب والطرقات تعلق بها فسد حيوها

ان الهواء اربع طبقات الاولى ما يمتزج مع النار وهي التي تتلاشي فيها الاذخنة المرتفعة عن الشغل وتتكون فيها الكواكب ذوات الاذئاب والنيازك وما يشبهها الثانية الهواء الغالب هي التي تحدث فيها الشهب الثالثة الهواء البارد المختلط باجزاء المائية ولا يصل اليه اثر شعاع الشمس لانعكاس من وجه الارض ويستحق طبقة زهريرية وهي منشأ السحاب المطر والرعد والبرق والصاعقة الرابعة الهواء الكثيف الذي يصل اليه اثر شعاع الشمس الطبقتان الاوليان منها مجاورتان للنار والاخران للماء للمعادن الاثخن والاذخنة المحتبسة في الارض اذ كثرت تتولد منها الزلزلة والعيون ومليحي مجراها واذا كثرت كثير اختلطت على ضرب من الاختلاط المختلفة في الكواكيف فتكون منها الاجسام المعدنية فان غلب الفخار على الدخان يتولد البشم والبلور والزئبق والزئفر والرصاص وغيرها من الجواهر المشقة وان غلب الدخان يتولد الملح والزاج والكبريت والنوشادر ثم اختلاط بعض هذه مع بعض تولدت الاجسام الارضية مثل الذهب والفضة والنجاس والحديد والحارصين والاسرب والقلم النبات له قوة نوعية عديدة الشعول ويصدر عن حركات النبات في الاقطار وافعال مختلفة بالآلات مختلفة ويسمى نفسا نباتية وهي كمال اول الجسور طبعي من جهته ما يتولد وينزهد ويعتدى فقط فلها قوة غاذية وهي القوق التي تحيل جسما آخر الى مشاكلة الجسر الذي هي فيه فتلصق به بدل ما تخلل عنه بالحرارة وهي التي تنزهد في الجسر الذي هي فيه زيادة في اقطاره طولاً وعرضاً وعمقا الى ان يبلغ كمال النشوء على تناسب طبعي ولها قسوة مولى وهي التي تاخذ من الجسر الذي لو تجعله مادة ومبدل مشله

والعاقبة تجذب الغذاء وتفسكه وتفضله وتدفع ثقله فلها خواص
 اربع جاذبة وماسكة وماضية ودافعة للثقل الحيوان وهو مختص
 بالنفس الحيوانية وهي كمال اول الجسوط على الى جهة ما تدرك
 الجزئيات الجسمانية وتتحرك بالارادة فلها قوة مدركة ومحركة
 اما المدركة فهي لما في الظاهر او في الباطن اما اللقي في الظاهر فهي
 حس السمع والبصر والشم والذوق واللسان اما اللقي في الباطن فهي
 ايضا حس الحس المنتشر والخيال والوهو والحافظة والمتصرف
 واما الحركة فتتقسط الى فاعلة وباعثة الانسان هو مختص
 بالنفس الناطقة وهي كمال اول الجسوط على الى جهة ما يدرك
 الامور الكلية ويفعل الافعال الفكرية فلها قوى عاقلة تدرك
 بها التصورات والتعديقات وقوى عاملة تحرك بدن الانسان
 الى الافعال الجزئية بالفكر والروية على اراء تخصها باعتبار
 القوة العاقلة ولها مراتب اربع للمراتبة الاولى ان تكون خالصة
 عن جميع المعقولات بل هي مستعدة لها وهي العقل الهولاني و
 المراتبة الثانية ان تحصل لها المعقولات البدئية وتستعد لان
 تتقل من البدئيات الى النظريات والمرتبة الثالثة ان يحصل لها
 المعقولات النظرية لكن لا نظا لها بالفعل بل صارت محزنة
 عند ما هي العقل بالفعل والمرتبة الرابعة ان نظام معقولاتها
 المكتسبة وهي العقل المطلق مباحث الحكمة الالهية ولها
 ثلثة اقسام القسم الاول في تقاسيم الوجود الكلي والجزئي اما
 الكل فليس واحدا بل هو معنى معقول في النفس مطابق لكل واحد
 من جزئياته في الخارج واما الجزئي فلما اجتمعين بعثخصاته الزائدة
 على الطبيعة الكلية الواحد والكثير اما الواحد فيقال على ما انقسم

من الجهة التي يقال له انه واحد وهو قد يكون بالجنس كالانسان
 والفرس وقد يكون بالفصل او بالنوع كزبد وعمر وقد يكون بالمحمول
 كالقطن والتبر وقد يكون بالموضوع كالكتاب والصاحف وقد يكون
 واحدا بالعدد وحينئذ قد يكون بالاتصال هو الذي ينقسم
 بالقوة الى اجزاء متشابهة وكذا وقد يكون بالتركيب وهو الذي
 له اكثر من الفعل كالبيت وقد يكون حقيقيا وهو الذي لا ينقسم
 اصلا كالنقطة واما الكثير فهو الذي يقابل الواحد المتقدم واما
 المتأخر اما المتقدم يقال على خمسة اشياء احدها المتقدم بالزمان
 كتقدم موسى على عيسى عليهما السلام والثاني المتقدم بالطبع وهو
 الذي لا يمكن ان يوجد الاخر الا وهو موجود معه وقد يمكن ان يوجد
 وليس الاخر موجود كتقدم الواحد على الاثنين والثالث المتقدم
 بالشرف كتقدم ابي بكر على عمر رضي الله عنهما والرابع المتقدم بالرتبة
 وهو ما كان اقرب من مبدأ محددا كترتيب الصفوف في المسحبة
 الى الحراب والخامس المتقدم بالعلوية كتقدم حركة البرد على
 حركة القلم واما المتأخر فيقال على ما يقابل المتقدم القديم والحادث
 القديم بالذات هو الذي لا يكون وجوده من غير القديم بالزمان
 هو الذي لا اول لزمانه والحادث بالذات هو الذي يكون وجوده
 من غير الحادث بالزمان هو الذي لزمانه ابتداء وكان حادثا
 رضائي فهو مسبوق بمادة ومدة لان امكان وجوده سابق على
 وجوده والقوة والفعل اما القوة فهي الشيء الذي هو مبدأ التقدير
 في اخروكل ما يصدر عن الاجسام في العادة المستمرة المحسوسة
 من الاثار والافعال كالاختصاص بآيين وكيف وحركة وسكون
 في صادرة عنه وقوة محددة واما الفاعل فله ما يمكن منه

بالفعل العلة والعلل فالعلة يقال لكل ماله وجود فنفس
 ثم يحصل من وجوده وجود غيره وهي اربعة اقسام مادية
 وصورية وفاعلية وغائية اما المادية فهي التي تكون جزءا من
 المعلوم لكن لا يجب لها ان يكون المعلوم موجودا بالفعل كالصورة
 للكون واما الفاعلية فهي التي تكون منها وجود المعلوم كالفاعل
 للكون واما الغائية فهي التي لاجلها وجود المعلوم كالغرض
 المطلوب من الكون والمعلوم يجب وجوده عند تحقق العلة التامة
 فيكون ولجبا للغير ممكنا بالذات **الجوهر والعرض** اما الجوهر فهو
 الماهية التي اذا وجدت في الاعيان كانت لا في موضوع واما العرض
 فهو الوجود في موضوع ثم الجوهر ان كان محلا فهو الهيولى وان كان
 حالا فهو الصولة الجسمية او النوعية وان لم يكن حالا ولا محلا
 فان كان مركبا منها فهو الجسم الطبعي وان لم يكن كذلك فان كان متعلفا
 بالاجسام تعلق التدبير والتصرف فهو النفس الانسانية او
 الفلكية والا فهو العقل واما اقسام العرض فتسعة الكو والكيث
 والابن والمتى والاضافة والملك والموضع والفعل والانفعال
 اما الكو فهو التي يقبل المساواة واللامساواة لذاته واما الكيث
 فهو هياة في شئ لا يقضي لذاته قسمة ولا نسبة واما الابن فهو
 حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في المكان واما المتى
 فهو حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في الزمان والآن واما
 الاضافة فهي حالة نسبة متكررة كالأبق والنبوت واما
 الملك فهو حالة يحصل للشيء بسبب محيطه واما الموضع فهو
 هياة حاصلة للشيء واما الفعل فهو حالة
 تحصل للشيء بسبب تامين في عين كالباطن مادام يقطع واما

الانفعال فهو حالة تحصل للشيء بسبب تأثره عن غير كالمشغف ما دام
 يتخلف القسم الثاني في العلم بالصانع وصفاته اعلان الوجه
 للوجوب ثابت لذاته ووجوده نفس حقيقته وهوائى وجوده وتعيينه
 عين ذاته وهو واحد بالذات وكل ما هو واجب لذاته واجب من جميع
 الجهات والوجوب لذاته لا يشاركه الممكنات في وجوده وهو
 عالم بذاته بالكميات والخزائات للتغير على وجه كل
 ومريد الاشياء وجود القسم الثالث في الملائكة وعلى العقول
 المجرمة اعلم ان الصادر من المبدأ الاول انما هو واحد لانه بسيط
 وذلك الواحد هو العقل الاول والعقول كثيرة وكلها ازلية وابدية
 لانها مستلزمة لجملة ما لا بد في تأثر بعضها في بعض وكلها
 متوسطة بين الباري تعالى وبين العالم الجسماني لان واجب
 الوجود واحد ومعلوم هو العقل المحض ولا فلا معلولات العقول
 وبهذا الطريق يصدر عن كل عقل وفلك وكذلك التي ينتهي الى العقل
 التاسع فيصدر عنه فلك القمر وعقل عاشر هو للمبدأ الفياض المبدأ
 لما تحت الفلك القمر هو العقل الفعال فيصدر عنه الهيولى العنصرية
 والصورة الجسمية والصورة النوعية المختلفة بشرط استعداد
 الهيولى العنصرية واستعدادها بسبب حركات السماوية احوال
 النشأ الاخرى للنفوس الناطقة وهي بعد خراب الابدان
 باقية بلا تعلق يحصل لها اللذة والالم بعد الموت ايضا والكاملة
 منها اذا حصل لها التمتع عن العلائق الجسمانية التصليبا العالم
 القدسي في حضرة جلال رب العالمين في مقعد صدق عند مليك
 مقتدر فان لم يحصل لها التمتع عن العلائق الجسمانية تصديرا
 محجوبا بمن الاتصال بالسعادة فتأذى بها اذى عظيم والنفوس الناطقة

المتأدجة اذا ظهر لها ان من شأنها ادراك الحقائق يكسب الجهول
 من العلوم لزم لها من هذا الكسب شوق الى الكمال فاذا فارقت
 البدن ليس معها سبب الكمال التي تعرض لها الالم العظيم والتي
 تكتسب العلم والشرف ولا تشاق ايضا اليه اذا فارقت البدن
 وكلنت خاليتها عن الهيات البدنية الرديئة حصل لها النجاة من
 العذاب والخلاص من الالم وكانت البلاءة اقرب الى الخلاص
 من فطانة واما اذا لم تكن خاليتها عن الهيات البدنية فتالم
 بفقدان البدن الذي بقي في كذا الهيولى
 مقيدة بسلاسل العلائق فتكون في غصة وعذاب الهم
 المسائل المتعلقة بالحساب تقلتها من خلاصة الحساب
 اعلم ان الحساب علم يستعلم منه استخراج الجملات العددية
 من معلومات مخصوصة وموضوعه الى هذا الحاصل في المسألة
 قاعدة كلية زيادة عدد على آخر جسم من فصوله منه تفريق
 وتكرين مرة او مرار بعدة احاد اخر ضرب وتجزئة بمساويين
 او متساويات بعدة احاد اخرى قاعدة في حساب الججمع ترقيم
 العددين متخاذين او اعداد متخاذايات وتبدل من الجملين زيادة
 كل مرتبة على محاذيها فان حصل اقل من عشر ترسم تحتها اولا زيد
 فالزائد او عشرة فصغر حافظا في الذهن للعشرة واحد الترتيب
 على ما في المرتبة التالية وترسم تحسب بقده ان خلت وكل مرتبة
 لا يجازيها عدد فانقلها بعينها الى خط الججمع وهذه صورته
 واعلم ان $\begin{array}{r} 3 \\ 20 \\ 4 \end{array}$ $\begin{array}{r} 3 \\ 40 \\ 2 \end{array}$ ميزان العدد
 ما يبقى منه بعد $\begin{array}{r} 28 \\ 280 \end{array}$ $\begin{array}{r} 3 \\ 5 \\ 12 \end{array}$ اسقاط شعبة
 تسعة واثنتان مجموع ميزان الججمع $\begin{array}{r} 5 \\ 50 \\ 500 \end{array}$ اخذ من ان

ونقسم احد المضروبين فوق كل مرتبة على مرتبة والاخر عن يساره والآخر
تحت العشرة وهي تحت اللئات وهكذا ثم اضرب صور المفردات كلالة في
كل وضع الحاصل في مرتبة محاذيها احادة في المثلث التحتاني ومشتراة
في الفرقاني واترك للمرات المحاذية للصفر خالية فاذا اتم الحش فضع
ما في المثلث التحتاني من المرتبة بعينه تحت الشكل فان خلا فصفه هو
اول مراتب الحاصل ثم اجمع كل خطين موردين وضع الحاصل
عن يسار ما وضعت او لا فان خلا فصفه اكم في الجمع مثاله هذا العدد
٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ في هذه العدد ٣٠٤ وهذه صورة العمل والانتها
بضرب ميزان المضروب

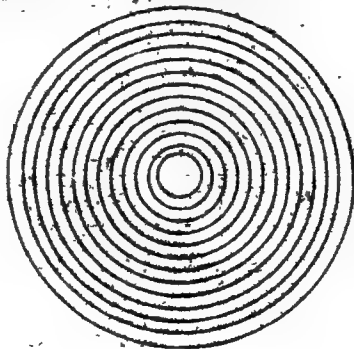
٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠
١٢	١٦	٢٠	٢٤	٢٨	٣٢	٣٦	٤٠
١٥	٢٠	٢٥	٣٠	٣٥	٤٠	٤٥	٥٠
١٨	٢٤	٣٠	٣٦	٤٢	٤٨	٥٤	٦٠
٢١	٢٨	٣٥	٤٢	٤٩	٥٦	٦٣	٧٠
٢٤	٣٢	٤٠	٤٨	٥٦	٦٤	٧٢	٨٠
٢٧	٣٦	٤٥	٥٤	٦٣	٧٢	٨١	٩٠
٣٠	٤٠	٥٠	٦٠	٧٠	٨٠	٩٠	١٠٠

المضروب فيه في ميزان الحاصل
ميزان الخارج من المضروب

قاعدة في القسمة وهي طلب عدد نسبه الى الواحد كنسبة
المقسوم الى المقسوم عليه في عكس الضرب والعمل فيها ان تطلب
عدد اذا ضربته في المقسوم عليه ساوى الحاصل للمقسوم وانقص
عنه باقل من المقسوم عليه فان ساواه فللفرض خارج القسمة
وان نقص عنه كذلك فالنسب ذلك الاقل الى المقسوم عليه
فحاصل النسبة مع ذلك العدد هو الخارج فان تكررت الاعداد
فارسله ولا سطو به بعدة مراتب المقسوم وضعها
خلا لها والمقسوم عليه تحته بحيث يحاذيه
لنوع آخر ان لم ينز المقسوم عليه من محاذيه من المقسوم
اذا اجازاه ولا ينجح يحاذي متلو آخره ثم نطلب آخر عدد من الاحاد
يمكن ضربه في واحد واحد من مراتب المقسوم عليه ونقصان الحاصل
هو ما على يساره امكن شئ واضع الباء في

قاعدة في استخراج الجداول الأربعة التناسبية
وهي ما نسبته الأولى إلى ثلثيها كنسبة ثلثها إلى رابعها أو يبين منها
مسافات سطح الطرفين لسطح الوسيطين كما برهن عليه فإذا
جهل أحد الطرفين فاقسم سطح الوسيط على الطرف المعلوم أو
إحدى الوسيطين فاقسم سطح الطرفين على الوسط المعلوم فالخارج
هو المطلوب والسؤال إما أن يتعلق بالزيادة والنقصان أو بالمعادلة
وتجربها فالأول هو عدد إذا زيد عليه ربعة صار ثلاثة مثلاً والطرف
ان تأخذ منخرج الكسر ويسمى الماخذ وتصرف فيه حسب السؤال فما
انتهيت إليه فسمي الواسطة فيحصل معك معلومات ثلاثة الماخذ
الواسطة والمعلوم وهو ما أعطاه السائل بقوله صار كذا أو نسبة
الماخذ وهو الأول إلى الواسطة وهو الثاني كنسبة للجداول وهو الثالث
إلى المعلوم وهو الرابع فاضرب الماخذ في المعلوم واقسم الحاصل على الواسطة
ليخرج الجداول فهو في المثال اثنان وخمسان وأما الثاني فكما لو قيل
خسة ابطال بثلاثة دراهم بطلان بكر خمسة ابطال للسعر الثلاثة
السعر والبطالان المثلثين المستعمل عند الثمن ونسبة السعر إلى السعر
كنسبة المثلثين إلى الثمن فالجداول الرابع فاقسم سطح الوسيطين
وهو ستة على الأول وهو خمسة ولو قيل كذا بطلان درهمين فالجداول
المثلثين وهو الثالث فاقسم سطح الطرفين وهو عشرة على الثاني وهو
ثلاثة ومن هذا اتخذ قولهم تصرف آخر السؤال في غير خمسة تقسم الحاصل على خمسة
الرسالة المشتملة على تبشير كالأفلاك في علم الهيئة
مقدمة العالم المحقق في مرة منضدة من ثلث عشرة مرة متلاحقة
أعلامها الأطلس هو كسبه غير كوكب ثم فلك الثوابت وكلها مذكورة
في فقه بحيث يماس سطح أعظمها سطحه وهذا هو العرض والكسب

يسكن الشجر ثم السموات السبع السيارات السبع للشهوات كل في مكان
 يسكن وتترتبها عن السابعة ثمان والكلاهما في مشهور ويحيط كل
 من القسم سطحان متوازيان مركزهما مركز العالم وهي الاكبر
 الكلية ثم كرة النار وهي متوازية السطحين وقيل كروية للحدب
 اهلجية المقعر عشابعة الهواء فالاسرع اعلاط وادنى ضعف
 الحركة حول القطبين جدا فلا تحدث فتكون كرة النار ناقصة و
 يدورها حدثت النيازك عند القطبين ثم كرة الهواء وهي متناسبة
 للحدب متضربة من المقعر لاما واج والخيال لكون الماء في تضرب
 سطحها وكونها واقعة قطعة من كرة مركزها مركز العالم وسبع
 الاناء منه في السفلى كالبيدر اكثر منه في العلو كالساعة ثم كرة الارض
 مركز ثقلها مركز العالم ويندرج تحتها ثقلها عليها ولو بقي دليل
 على بطلان تحركها حركة وضعية بطيئة والنضال ليس لا تخرجها
 عن الكمية الحسية كما لا يخرج الماء والهواء اذ نسبة ارتفاع
 اعظم الجبال الى قطر ما كنسبة سبع مائة شعير الى قطر كرة
 هو ذراع ويتفرع على كرويتها حجة كون يوم معين جمعة و
 خيسا وستا عند ثلاثة وهذه صورة كرات العالم



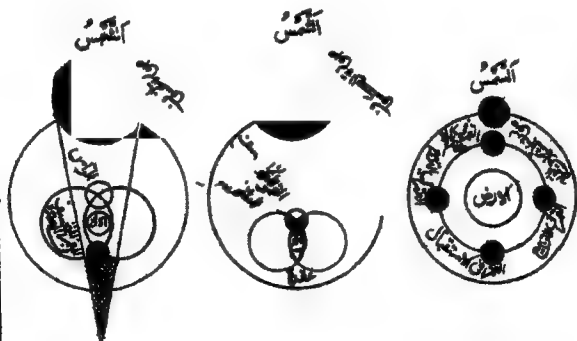
الذواكر العظام والصغار والنفس المشهورة الدائرة انصرفت
 الكون فخطية ولا فصين والعظام المشهورة عشرة الاول معدل
 النهار وقطباها قطبا العالم والفصل المشترك بينهما وبين سطح
 الارض خط الاستواء ويوازيها صغار مرتبة من تحرك النقاط على
 جنتيها هي الدوائر اليومية الثانية منطقة البروج وقطاع
 الاول على نقطتي الاعتدالين الربيعي الخريفي ابتداء جزائها عنها
 نقطتا الانقلابين الصيفي والشتوي فتقسم هذه الاربع ارباعا
 مدة قطع الشمس لكل منها احد الفصول الاربع ولها صغار ومعدلات
 العرض الثلاثة المارة بالقطب الاربعية وهي مارة باقطب الاكوايز
 قائمة عليها فحما ايضا كذلك وتقطع الثانية على الانقلابين والاول
 على نظيرتيهما واقصر قوس منها وبين قطبيها هو الميل الكلي وقوس
 بلترصد الجديد كجول نير الرابعة دائرة الليل وقرنيطي الاول
 وجزء من الثانية او مركز كوكب فقد يتجدد بالتالفة واقصر قوس
 منها بين الاول والاو ميل الاول وبينها وبين الثاني بعدد
 الخامسة دائرة العرض وقرنيطي الثانية وجزء منها او مركز كوكب
 فقد يتجدد بالتالفة والرابعة واقصر قوس منها بين الاول والاو
 وميله الثاني وبين الثاني والثانية عرصه ولاقسام المتساوية
 الحاصلة من تقاطع ست عرضيات احدها الثالثة واربعتها
 قرى الاعتدالين والبواقي بينهما هي البروج الاثنا عشر المشهورة
 السادسة الافق هي والسطح بين النصف الفلكي والعتاني
 وقطباها سمت الرأس والقدم وتضعف الاول على نقطتي المشرق
 والمغرب الخط الواصل بينهما خط الاعتدال والثانية على الطالع
 والغارب وهو السابع واقصر قوس منها بين جزئ من الثانية أو

من الكواكب ونقطة المشرق يقال أنه سعة للمشرق وبين احد هما
 ونقطة المغرب سعة للمغرب والصغار الموازية لها ان قطع قطبا
 في المعدل ماست قطبيه ونصف كل مدارته على قوائم فتساوي
 الليل والنهار تقريبا ابد الا نادرا ويسمى الدرع ولا يبا الا طبقا
 على قطبيه الطبقت عليه وكانت للشدة يوما ليلته ويسمى هذا الدرع
 رحويا وان ما لا عنه شمس او جنوبا نصفه وحين وارتفع احد قطبيه
 ونحط الاخر بقدر الليل ويسمى الدرع انكسار ماست من المدارات
 اثنين فوقاينا وتحتاينا بعد ما عن القطبين كبعد ما عنهما مخطا
 نصفها عن المتوسطين الفوقاني وقطبه فتكون ابدية الظهور
 مرتقعا عن نقطتين ما فتكون ابدية الخفاء قاطعه للبواري مختلفين
 يختلف بها الليل والنهار الا نادرا الفوقاني قوس نهار الكوكب
 والنقاني قوس ليله والواقع منها بينها وبين ميله مارة بنقطتين
 للمشرق والمغرب تعديل نهاره وضعف يساوي التفاضل بين نصف
 المدار وكل مرقب من الليل والنهار السابعة نصف النهار وهي
 التي غاية ارتفاع الشمس ان وصولها اليها ويكون واسطتين
 النصف الشرقي والغربي مارة باقطاب الاولى والسادسة قاطعة
 اليها على نقطتي الجنوب والشمال والواصل بينهما خط الزوال
 وللتانية على العاشر والرابع وهما وتد السماء والارض قطباها
 نقطتا المشرق والمغرب وقد تعيد الثالثة والرابعة والخامسة
 واكثر قوس منها بين الاولى وقطب السادسة او بالعكس عرض
 البلد وحلولها وقع من المعدل ينصف نهاره ونصف ليله
 جزائر الخالدات من فوق التامنة اقل السموت وهي واسطة
 بين النصف الشمالي والجنوبي مارة باقطاب السادسة والسادسة

وقطبها نقطتا الشمال والجنوب التاسعة وسط السماء الروية
 وقطبها الثانية والسادسة وقطبها الطالع والغارب
 واقصر قوس بينهما السادسة وقطب الثانية اوب العكس
 عرض اقليم الروية العاشر دائرة الارتفاع وقد يسمى التسمية
 وتسمى نقطة مغروضة وقطبي السادسة وتقطعها على نقطتي السميت
 والواصل بينهما خط السميت اقصر قوس بين السادسة وتلك
 النقطتين ارتفاعها ان كانت فوقها وانحطاطها ان كانت تحتها واقصر
 قوس من السادسة بينها وبين الثامنة قوس سميت تلك النقطة
 وسميت ارتفاعها ايضا صول افلاك المتبع السيارة فلك
 الشمس جرم كروي متوازي السطحين مركزه مركز العالم مثل انفلوك
 البروج في المنطقة والقطين وفي ثخنه اخر مثله خارج للتركيز
 محدة محدد الاول اي للمثل على نقطة الارب ومقعر مقعر على نقطة
 الخفيض في فصل عنه بثمانين متدرجى الثخن الى غاية ما هو ضعيف
 ما بين المركزين والشمس مركوزة في ثخن الخارج عند منتصف
 ما بين قطبيه عمسة بسطحه على نقطتين وافلاك كل من العلوية
 والزهرة كفلوك الشمس الا ان مناطق خوارجها تقاطع منطقة البرج
 على نقطتين متقاطعتين وكها تدوير مركوزة في خوارجها وهي الحوايا
 كارتكاز الشمس هي فيها بحيث يماس كل سطح تدوير على نقطتين
 وفلك القمر كالعلوية الا ان منطقة الحوايا لحاملة مائلة عن
 منطقة البرج ومن ثم يسمى المائل وهي مع منطقة الحامل في سطح
 يقاطع منطقة البرج على نقطتي الرأس والذنب وله فلك اخر
 متوازي السطحين محيط بالمائل يسمى الجوز هو كالمثل
 في المنطقة والقطين وفلك عطارد كالعلوية ايضا الا ان

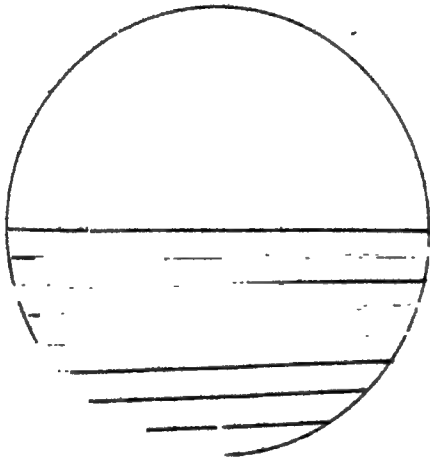
مركز الفلك المحاوي لحامله وهو المدير غير مركز العالم ومنطقته
 ليست في سطح منطقة البروج بل مع منطقة الحامل في سطح واحد
 والمدير في ثخن المثل كالحامل في ثخن الحركات وما يتبعها الفلك
 العاشر يتم الدورة الواحدة في يوم وليلة تقريبا والفاصل بين
 في خمسة وعشرين الفا ومائتي سنة وحركاتها الى الشرق اكثر فلكا
 الجنوبية ولا يتحرك الى الغرب الا اربعة جمعتها في قول شعرا واربعون
 غرب يسيرا من مسائل في معدوم مدير وجوه ومائل بين حركة
 كل فلك متشابهة حول مركزه الا حركته حائل القمر تشابهها حول مركز
 العالم حائل العلوية والزهرة فتشابهها حول نقطة معدل السيرة
 خارجة عن مركز الحامل على قطر الباب المركزين في جانب الاوج على بعد
 مساويا بينهما وحركة حائل عطارد فتشابهها حول نقطة على منتصف
 ما بين مركزي المدير والعالم وهذه من المشكلات وقد حلها محققو
 القوم شكرا لله سبحانه وتعالى طوبى لتي لا تليق بالاختصار وحركة اعلی تدوير
 القمر المشرق على خلاف التوالي من الغرب وحركة المتغيرة بالعكس
 فيعرض لها الاستقامة والاقامة والرجوع علوفاقة حركة مراكزها
 لما كرتا وير ما توافقهما وازيادة الاوى ولتسبع تعديلات توجهها
 حركات الخواارج والتداوير واولها تعدل الشمس فلتقتصر على هذا
 المختصر فهو من مثاليها بين طرفي الخط التقويمي وهو الخارج من
 مركز العالم الى الاعلى ما اعرض ما والخط الوسطي وهو الخارج كذلك
 غير ما اني بالخارج من مركز الى مركزا وانما اقع بغير طرفه واول
 الحمل من المثل على التوالي وسطها فما دامت الشمس حاطة بتقصير
 تعديلاتها من وسطها وما دامت صاعدة يزداد فيحصل على الحالين
 تقويمها وهو قوس من الثانية بين اول الحمل وطرف الخط التقويمي

على التوالى ثم القمر حرم ضيق بين الشواد والزرقة مستضيئ من
نصفه بالشمس دائما الكبريا وصغر ويختلف اوضاعه بالقر والبعد
عنها ففى الاجتماع وجهه للظلمة واللبنى اليها وهو المحاق واذا بعد
عنها بعد ايسر اريافا منه قليلا وهو الهلال وينداد بزيادة البعد
الى المقابلة فيعكس حالة الاولى وهو البدر ثم يتناقص للتقارب فيؤول
الى المحاق وهكذا او اذا اجتمع عند الراس او الذنب للقمير بينهما وبينهما
فستكون او بدصبا وهو الكسوف واذا استقبلها كذلك
حالت الارض بينهما وقم الكل او بعضه داخل
محيط ظلمها وهو الخسوف وهذا هو الاوضاع الثلاثة



ما يتعلق بالارض واختلاف اوضاعه بقاعها
الدائرتان الحادتان على الارض من تقاطع المعدل والافق

على قوائم يقسمونها ارباعاً والمعمول احد الربعين الشماليين وتقسم
 بسبعة من المدارات السبع قطار مستطيلة متقاوتة
 في النفا را الاطول ينصف ساعة وهي الاقاليم السبعة في
 ابتداء ما عند المعمول حيث النفا را الاطول يب **معلم**
 وهذه صور الاقاليم وما فيها من البلاد المشهورة

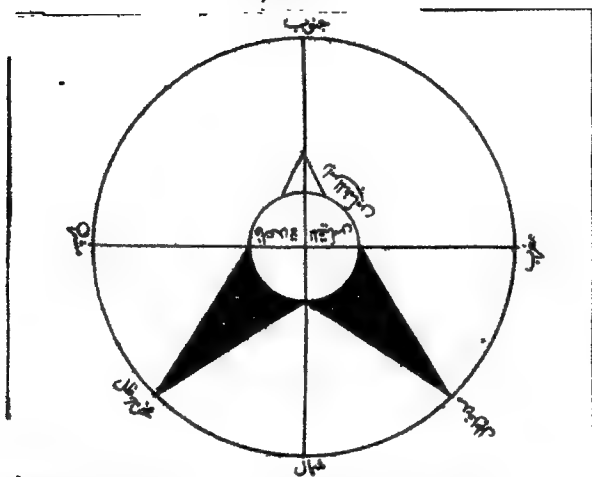


وسكان خط الاستواء تسامت الشمس وسهم في الاعتدالين في كل
 سنة فيعدم الظل فيبعد غاية البعد في الانقلابين فيكون جنوباً
 تارة وشمالاً اخرى وفصولها ثمانية واما ما عداهم وعدا عن
 خمسة لقسام فان نقص عرضهم عن الليل الكلي سامت الشمس في السنة
 مرتين عند نقطتين سيلهما عن المعدل تعرضهم فيعدم ظلمتهم
 وفصول الايتين الى خط الاستواء ثمانية ايضا وغير مرادية بل ان سائر

ساعات في السنة مرة في الانقلاب الصيفي والانقلاب الشتوي ويكون
القطب البروج ابدى الظهور ولا خرابدي الخفاء وعاسان الافق
في الدورة وانكار رائدا عليه ونقص عن تمامه كان اعدار تقاضات
الشمس بقدر مجموع الليل الكلي وتام عرض البلد واسفلها بقدر
نقصها عنه وظلمة شالها ابدان ساوى تمامه كان اعدار تقاضات
الشمس بقدر ضعف الليل الكلي وسامت قطب منطقة المروج تمام
في الدورة مرة واحدة فينطبق هي على اقصاهم ثم يرفع نصفها عنه
دفعه بميله ويخط الاخر منها كذلك فيطلع الغارب ويغرب الطالع
ويتزايد النهار الى ان يساوى الدورة والليل كذلك وبهذا انتهى
العمارة وان زاد عرضهم عليه ولم يبلغ تسعين فيميل قطب المروج
الى جنوب سمت الراى بقدر تلك الزيادة ولا يغرب من منقطه
المروج ما يزيد ميله الشمالى على تمام العرض ولا يطلع ما يزيد ميله
الجنوبى عليه فينقسم المروج اربعة اقسام متساوية فمنها
منتصفه متقلب القطب الظاهر ابدى الظهور وما منتصفه متقلب
القطب الخفى ابدى الخفاء وما منتصفه الاعتدال اليسرى يطلع
معكوسا ويغرب مستويا وما منتصفه الاعتدال الخريفى العكس لما غر
تسعين فقطبا للعدول قطبا افق وغاية ارتقاء الشمس بقدر الليل
الكلي فلا طلوع ولا غروب في السنة يوم وليلة
وتختتم هذا الجردول لبيان عرض
مبادى الاوت اليرى واسطها واطوال ايامها
فراسخ عروضها واطوال اواسطها وعدد
عظام جبالها وعشارانها رما
على ما حققه اهل هذا الفن وهو هذا

الكاذب ثم اذا قربت الشمس جدا الى الضوء وهو الضبح
 الصادق ثم يرى محمرا والشقوب كسر الصبح بيد محمرا
 ثم يضيء معتزها ثم ترفع مستطيلة وقت دلوها بالبحر ان
 انخطا الشمس اول الصبح الكاذب واخر القفوق ثمانية
 عشر درجة فوعرض محل يعمل الشقوب الصبح
 الكاذب اذا كانت الشمس في المنقلب الصيفي اذا غلبه
 اخطا طها عنه لا يزيد على ثمانية عشر درجة
 استخراج خط نصف النهار
 وسمت القبلة باللائحة
 الم

تسوى الارض بالكونيا وترسم عليها دائرة بعيد لا يبلغ
 اطراف السطح الموشى وتنصب على مركزها مقياسا يقاب
 المقدار ربع قطرها وتعلم على مدخل ظله فيها ونحوه عنها
 وتخرج من منتصف خط ما راها كن ما فهو خط نصف
 النهار واول وقت الظهر ميل الظل عنه والمقاطع له على
 قوائم خط المشرق والمغرب ثم يقسم كل ربع تسعين
 قسما وهذا العمل تقريبي لاختلاف المدارين حالتي الدخول والخروج
 وقد يقرب من التحقيق ان اعلم والشمس في المنقلب الصيفي وان
 عمل في يوم يكون الشمس نصف نهار في المنقلب لتقدم مدارها
 في الجالين وان اتفق طلوعها او غروبها وهي في احد الاعتدالين
 فالخط المخرج على استقامة الظل ما راها كن خط المشرق والمغرب
 وثلقا طها على قوائم خط نصف النهار هذه صورة الدائرة الهندية



واما سمت القبلة فهو نقطة من الافق من وجهها واجه الكعبة كان
تساوى البلاد مكة شرقها الله تعالى لا فقبلته نقطة الجنوب
ان زاد عرضه والا ف نقطة الشمال وان زاد طول وعرضه ف نقطة
الجنوب والشمال الى المغرب بقدر ما بين طولين و من نقطة المشرق
والمغرب الى الجنوب بقدر ما بين العرضين و هذا يدرك كل من
الهما كائين بخط واخرج من مركز الدائرة المنقط تقاطع الخطين خط
فهو على صوب القبلة وقس على هذا ان نقص طول وعرضا او طول
وزاد عرضا او بالعكس وان تساوى عرضهما فضع ثمانية الجوا
او الثلاثة والعشرين من البس طان حال كون الشمس في احد هما
على خط وسط السماء في صفيحة الاصطرلاب المعمولة لعرض البلاد
واعلم موضع المرئي من اجزاء الحجر ثم ادر العنكبوت بقدر ما بين
الطولين الى المغرب ان كان طوله اكثر وبالحلاف ان كان اقل
فحيث انتهى احد الجزئين من مقنطرات الار تغا ٦ قطل المقياس

وقت بلوغ الشمس اليه على صوب القبلة وطريق آخر سهل من الاول
 وهو ان تلخذ يوم كون الشمس في احد الجزيين السابقين لكل
 خمس عشر درجة من التفاوت بين الطولين تساعة والكل خمس درجة
 اربع دقائق فاذا مضى من نصف النهار بقدر ما معك من الساعات
 والدقائق ان زاد طول البلد او بقوله بقدره ان نقص عنه فضل
 للمقياس حينئذ سمت القبلة وهي الخلف بجهة الظل فقط
 المسائل المتعلقة بعلم الهندسة التي هي من الجزيين الاقلية من الحدود
 النقطة ما لا جز له يعني من ذوات الاوضاع الخط طول بلا عرض
 وينتهي النقطة وانسبة يميز منه هو الذي يكون وضعه
 ان يتقابل اي نقطة يفرض عليه بعضها البعض في
 السطح البسيط منه ماله طول وعرض فقط وينتهي الخط
 والمستوى منه هو الذي يكون وضعه على ان يتقابل اي خط يفرض
 عليه بعضها البعض الزاوية المسطحة في الحد من السطح الواقف
 حين يتصلان على نقطة من غير ان يتخذا قسما مستقيمة الخطين
 وغيرهما والقيامة من الزوايا هي حدى المتساويتين الحادثتين
 عن جنبي خط مستقيم قام على مثله ويسمى القائم عن ^{الخط} القائم ^{نقطة}
 والحادة هي التي يكون اصغر من قائمة المنفرجة هي التي يكون اكبر سواء
 كانتا مستقيمي الخطين او ليستا ^{زاوية حادة} ^{زاوية منفرجة} الحد النهائية
 الشكل ما احاط به حد واحد والذاتية شكل
 مسطح يحيط به خط واحد في داخله نقطة
 ينساوي جميع الخطوط المستقيمة الخارجية
 منها اليه وذلك الخط المحيط محيطها وتلك النقطة مركزها
 والخط المستقيم للادراك المركز المنتهى في جهته الى المحيط قطرها

وهو نصف الدائرة فيحيط بم نصف المحيط بكل واحد من

التصغير طالدي لا يتركب يحيط بم قسم المحيط بقطعتين اضغص

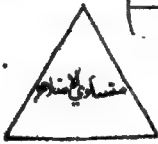
الشكال



والكبر أكبر النصف سمي ترا

المستقيمة الاضلاع هي التي

يحيط بها خطوط مستقيمة



واولها المثلث ومنه المتساوي الاضلاع

والممتساوي الساقين فقط



والمختلف الاضلاع

والضامنه

والمفرجة الزاوية

فيه قائمة



ان وقعت

او مفرجة

والحاد الزوايا ان لم يقيم

ثم ذوالاربعة الاضلاع ومنه

مفرجة الزاوية



المربع وهو المتساوي الاضلاع قائم الزوايا

والمستطيل وهو قائم الزوايا غير

متساوي الاضلاع



والمعبر وهو المتساوي

المعين وهو الذي لا يكون اضلاعه متساوية ولا زواياه قائمة

ولكن يتساوي كل متقابلين من اضلاعه وزواياه

والمخروئت وهو ما عداها

والمتوازية من الخطوط



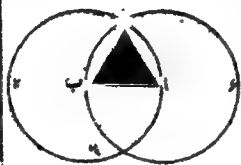
المستقيمة الكائنة في سطح مستوي هي التي

لا يتلاقى ان مخرجت فوجدتها الى غير النهاية

اي اصول ان خشي عن قول مبراهن ان يكون

والمخطوطة والمستقيم والمستوى منها والذائق موجودة
 وإن لنا أن نعين نقطة على أي خط أو سطح كان وإن نفرض
 خطاً على أي سطح كان أو ماراً بنقطة كيف اتفق **واحد**
 واحد من النقطة والمخطوطة المستقيم والسطح المستوي ينطبق
 على أمثاله وإن الفصل المشترك بين كل خطين نقطة واحدة
 بين كل سطحين خط واحد وإن يوضع المقدمات المذكورة في الأصل
 وهي من ذلك أن نضل خطاً مستقيماً بين كل نقطتين وإن
 نخرج خطاً مستقيماً محدوداً على الاستقامة وإن نرسم على
 نقطة وبكل بعد دائرة الزوايا القائمة متساوية جميعاً
 لا يحيط خطان مستقيمان بسطح كل خطين مستقيمين وقم عليهما
 خط مستقيم وكانت الزاويتان الداخلتان في إحدى الجهتين
 أصغر من قائمتين فانهما يلتقيان في تلك الجهة إن أخرجا فهذا
 ما ذكر في الأصل أقول والقضية الأخيرة ليست من العلوم
 للتعرفه ولا هي في غير علم الهندسة فاذن الأول
 أن يترتب في المسائل دون المصادرات وأناساً وضعها في
 موضع يليق بها ووضعها في المقتضية انتهى أن الخطوط
 المستقيمة الكائنة في سطح مستو تكونت موضوعاً على التباين
 في جهته فهي لا يكون موضوعاً على التقارب في تلك الجهة بعينها
 بالعكس لأن يتقاطعا ولا يستعملت في بيانها قضية أخرى قد
 أو قل يدور في المقالة العاشرة وغيرها وهي أن كل مقدارين
 محدودين من جنس واحد فإن الأصغر منهما يصير بالتضعيف مرة بعد أخرى
 أعظم من الأعظم وهما يجب أيضاً أن يوضع أن الخط المستقيم
 لا يتصل بالاستقامة بأكثر من خط واحد مستقيم غير مساماة بعضها البعض

وإن الزاوية المتساوية للقلعة قائمة العلوم المتعارفة
 الأشياء المتساوية شيء بعينه متساوية وإذا زيد على المتساوية
 أو نقص منها متساوية حصلت متساوية وإذا زيد على غير
 المتساوية أو نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
 والتي إذا زيد عليها أو نقص منها متساوية في متساوية والتي
 إذا زيد عليها أو نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
 فهي غير متساوية والتي كل واحد منها أضعاف بعدة واحدة
 أو جزء بعينه شيء واحد في متساوية والأشياء المتطابقة
 من غير تفاضل متساوية والكل أعظم من جزءه فهذا ما اردنا
 بضد الكلام به وسيأتي تعريفات وتصديرات أخرى وموضع
 يليق بها وليعلم أن جميع النقط والخطوط الموردة من أول هذا الكتاب
 إلى آخر المقالة العاشرة اغتبا وضعت على أنها في سطح مستو
 واحد وأما إذا اطلق الخط والسطح والزاوية فاعنى بها الخط المستقيم
 والمستوى والمستقيمة الخطين الأشكال انريدان نهم مثلثا متساوي
 الأضلاع على خط محدود كآب فلنرسم على نقطتي آ ب بعد الخط دائرة
 ب ح د ا ح د ونصل آ ب ح مثلثا آ ب ح للرسوم على
 متساوي الأضلاع وذلك لأن آ ب ح الخارجين من مركز دائرة
 ب ح د إلى محيطها متساويان وكذلك ب آ ح الخارجين
 من مركز دائرة ا ح د إلى محيطها فالر ب ح المتساويان لآ ب متساويان
 فآ ب ح مثلث متساوي



وهو المراد ب انريدان يخرج من نقطة مفردة
 خطا متساويي الخط محدودا ب انريدان يفصل
 من أطول خطين مثل أقصرهما إذا

اضلعه الباقيين وزاوية بينهما اعظم من زاوية الضلعين
 كـ ٢٢ زيدان مثل مثلثايساري كل ضلع منه احد اثني خطوط
 مفرقة صه كل اثنين منها معا طول من الباقي كـ ٢٣ زيدان مثل
 مثلثا صه مفرقة من خط مفرق صه زاوية مثل زاوية مفرقة
 كـ ٢٤ اذا ساوى ساقا مثلث ساقا مثلث اخر كل نظير وكانت
 الزاوية التي بين الاوليين اعظم من اللتين الاخيرين كانت
 قاعدة الاوليين اعظم من قاعدة الاخيرين كـ ٢٥ اذا ساوى ساقا
 مثلث ساقا مثلث اخر كل نظير وكانت قاعدة الاوليين اطول
 كانت زاويتها اعظم كـ ٢٦ اذا ساوى زاويتان وضلع
 من مثلثين زاويتين وضلعاً من مثلث اخر النظير للنظير تساوت
 الزاويتان والاضلاع الباقية منها كل نظير وللثالث الثالث
 كـ ٢٧ كل خطين وقع عليهما خط وكانت المبادلتان
 من الزوايا الحادثة متساويتين فهما متوازيان كـ ٢٨ كل خطين
 وقع عليهما خط وكانت الخارجة من الزوايا الحادثة مساوية
 لمقابلتها الداخلة او كانت الداخلتان في جهة معادلتين
 لقائتتين فهما متوازيان = ٢٩ اذا وقع خط على خطين متوازيين
 فالثبات من الزوايا الحادثة متساويتان وكذلك الخارجة
 ومقابلتها الداخلة والداخلتان من جهة معادلتان لقائتتين
 للخطوط الموازية لخط متوازية لا زيدان يخرج من نقطة
 مفرقة خطا موازيا لخط مفرق من كل مثلث يخرج احد
 اضلعه فراوئية الخارجة مساوية لمقابلتها الداخلتين و
 زوايا الثالث مساوية لقائتتين كـ ٣٠ الخطوط الموازية
 اطراف الخطوط للمساوية المتوازية التي في جهة بعينها

متساوية متوازية لكل الاضلاع المقابلة من المثلث المتوازية
 الاضلاع متساوية كذا في الزوايا المقابلة راي طار قللك
 المثلث يصفها ^{١٨} كل سطحين متوازيين الاضلاع يكونان
 على قاعدة واحدة وفي جهة واحدة بين خطين متوازيين يعنيهما
 فهما متساويان ^{١٩} كل سطحين متوازيين الاضلاع يكونان
 في جهة على قاعدتين متساويتين بين خطين متوازيين
 يعنيهما فهما متساويان ^{٢٠} كل مثلثين يكونان في جهة
 واحدة على قاعدة واحدة بين متوازيين يعنيهما فهما متساويان
^{٢١} كل مثلثين يكونان في جهة واحدة على قاعدتين متساويتين
 فيما بين خطين متوازيين يعنيهما فهما متساويان ^{٢٢} كل مثلثين
 متساويين في جهة واحدة على قاعدة واحدة فهما بين خطين متوازيين
^{٢٣} كل مثلثين متساويين على قاعدتين متساويتين من خط بعينه في جهة
 واحدة فهما بين خطين متوازيين ^{٢٤} كل سطح متوازي الاضلاع
 مثلث يكونان في جهة واحدة على قاعدة واحدة بين خطين
 متوازيين يعنيهما فالسطح ضعف للمثلث ^{٢٥} نريد ان نعمل
 سطح متوازي الاضلاع يساوي مثلثا مغس وضاويا وياوي
 احدى زواياه زاوية مغر ضاوي لتقارن وهما كل سطحين
 متوازيين الاضلاع يقعان في سطح مثلها من جهة قطر متساويين
 على نقطة من القطر وشرطين كذا في السطحين ^{٢٦} ففما
 متساويان ^{٢٧} نريد ان نعمل على خط مغر وضاوي متوازي
 الاضلاع يساوي مثلثا مغر وضاويا وياوي احدى زواياه
 زاوية مغر ضاوي ^{٢٨} نريد ان نعمل على خط مغر وضاوي متوازي
 الاضلاع يساوي سطح مغر وضاو مستقيم الاضلاع وضاويا

فلن اوبىه اللق بين الباقيتين قائمة فقط
 المسائل المتعلقة بالتشريح والطب لاجل من اجل الالدين
 مسائل التشريح

علم التشريح على بحث فيه عن كيفية اعضاء الانسان وكيفية تركيبها
 الحجة من سبعة اعظم اربعة جدران قاعدة وفخف وعظم الزليمان
 الاعلى من اربعة عشر الاسفل من عظمين وفيها اثنتان وثلاثون سنا
 اليد كنف وعضد ومساعد ورسم وكف اربعة اعظم وخسة
 اصابع العنق سبعة اعظم الترقق عظم ان القيد سبعة الظهر سبعة
 عشر فقر واربع وعشرون ضلع العنق من ثلثة فقر وعظمى الغاية الرجل
 فخذ ومناق وقدم من كعب وعقب ورسم ومشط وخسة اصابع
 فرج الفخروف الين من العظم واصلب من غيره العصب ابيض
 لادن صعب الانقسام سهل الانعطاف والوترين من اطراف اللحم
 شبه المفصل يصل بين العظام العضل الحية الجسد مكية من لحم
 وعصب واوتار ورباطات العروق ضارب وهي الشرايين
 وغيرها وهي اوردية الشحم القندية العضو المجاور الغشا جسم
 عصباتي دقيق عديم الحركة له حس قليل الجدار جسم عصبي له حس كثير
 ليست البدن الشعر الزينة او منفعة الظفر الزينة وتزغيم واعانة فرج
 الدماغ ابيض سحر تحلل من مخ وشيرانات واوردية ومجاين العين سبع
 طبقات المخة وقنزنية وعينية وعنكبونية وشبكية وصينية
 وثلاث دوطيات بيضية وجليدية وزجاجية الاذن من لحم
 غضروف وعصب حساس اللسان من لحم ودردي وغضروف
 وفقران وغشاة حس القلب من لحم ودردي وقاعدته
 فوق وسط الصدر ورأسه مائل الى الجانب اليسار من اعلى من

الحوم وليفت ونشأ صلب فروع حجاب الصدر من لحم وعصب
 حساس للعدا مستند من عصب ولحم وعروق الامعاء عصبانية
 مضاعفة ذات حس من عصب وشحم وريد وشریان فروع اللبد من لحم
 وشریان ووريد وعسالة حرة المارة جسم عصباني ملاصق
 للكبد الطحال متخلف كمد من لحم وشریان وعسالة حس فم الكليتين
 كل واحدة من صلب قليل الحرة وشحم كثير ووريد وشریان وعسالة
 حس للثانة جسم عصباني مضاف وشریان موضعها بيد العانة
 والذليل اثنيان من لحم ابيض دسوق وريد وشریان الانضاح للمني
 الذكري باطن من لحم قليل وعصب وعروق وشریان حساس للرحم
 عصباني له عنق طويل فاصله اثنيان كذا كرم مغلوب

مسائل الطب

علم الطب علم يعرف به حفظ الصحة وبراء المرض الا ان كان سار
 وهو امواء وتراب الغذاء جسم من شأنه ان يصير جزءا شبيها
 بالمتغذى والخلط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء الملوأ الاخلاط
 دم قبله قفصا فسود او الاسباب مادي وفاعلي وصورى وغائى
 الاسنان الصوف والوقوف فالانخطاط مع القوق فضعفها الاعضاء
 لجسام متولدة مركبة من الاخلاط ورؤسها القلب فالدماع
 والكبد فالاثنيان وروسها الريب والشرانين والمعدة والاعضاء
 والاوتدة والاعضاء المولدة للمني والذكور غيرها الا ولا الروح
 عتسك عنها فالفين الاطباء لان المصطفى صلى الله عليه وسلم
 لم يتكلم عليها الصحة هيئة بدنية تصدركا لافعال عنها لذاتها
 سليمة المرض هيئة بدنية غير طبيعية تصدركا لافعال عنها موقفة صدى
 اولوا فى الوسطة خلف لفظى والا فة تغير او بطلان او نقصان

الحساس للمنى سقى المزاج وفساد المزاجين **الشيخ** لا بد من التمييز
 الخطير حاد والطويل مزمن وتخصه اصل العلاج لاسباب ما بدنى
 مولد بواسطة فسا السابق او بدنى منها فالواصل او خارجي فالبادي
 الجوان تغير عظيم في المرض الى صحة او عطب الامور الضرورية
 ستة الهوى وافضله المكشوف لا اذا قسد ولما كوك ويختلف الاضرار
 واصل الخبز المختار الذي يورى البروق الطبعون الشعير واللحم
 الحديث الطيرى والبقول الخس والمشروب وافضله الخفيف السريع
 التحويلة والبرودة الجارى في ادوية عظيمة مكشوف تحت الشمس
 ووقت بعد زوال الاغذية واقلاه ساعة وشيء من الكثرة ثلاث
 فان اكل جريفا او ملحا او حارا او يابس او جب معه والحركة
 والشكوى واليقظة والنوم واجود المعتدل الليالي النبض حركه او عمية
 الروح موافقة مراتبها وانقباض لتدبيرها تدبير الفصول
 الربيع الفصد والاسهال عادة او حلبة الصيف انقباض
 الغذاء وتترك الرياضة وهي حركة اراديت متوجه الى النفس العظيم
 الخريف تترك الخفيف الشتاء الرياضة والتبسط في الغذاء البطل
 يلح ويغسل بغائر ويقطر في عيونه زيت وينوم في معتدل هواء
 مائل الظلة ويحفظ في قميصة خشكية ويرضع من غيراته
 في النفاس او علاجه بعلاج المرض ولا حاجة بالصبي الاستغراغ
 فلا يخرج له دم وان احتاج الشيخ استعمال المرطب المستحسن والادوية
 وشتم المعتدل والنوم في الاطمين وقرقرة الغذاء وقليل سوء
 المزاج المادي بالاستغراغ وغيره بالنبيذ ريل الفصد تغربو اتصال
 يعقبها استغراغ كلي ولا يفصد قبل اربع عشرة سنة ومنفعة
 ازالة الامتلاء وحدوث مترتب وهو اولي الاستغراغات قانون

يقدم الامم عند الاجتماع والتضاد ولا يعالج الا المطيع وكل داله دواع
 الاستام والمهم وفي كل شيء دواعي الامم والمهم هو امر خفي قد الله تعالى
 الفصل الخامس في ذكر فيه شيئا من اشياء مثل الحاث للناطق واد
 المطالعة ومولد الكبر النبوي صلى الله عليه وسلم والتقريض
 الدليل والتمثيل المشتملة على الصائغ والامثال والا حاشي
 والى والحكم والامثال التي تضرب من لسان لحيه ان

والامم بات والنقلات

المسائل المتعلقة بالمناظرة للسيد الشريف عليه السلام
 مقدمة للنماطة توجه للخاصين في النسبة بين الشيعين اظهرها
 الصواب والمجادلة هي المناظرة لا اظهرها الصواب بل
 لان ام الخصم والمكابر هذه لا لان ام الخصم ايضا والنقل
 هو لا يثاب قبول الغير على ما هو عليه يجب المعنى مظهر الله
 قول الغير تعميم النقل هو بما رتب صدق نسبة ما نسب الى
 المنقول عنه وللدعي من نصب نفسه لاثبات الحكم بالدليل
 او التنبيه والسائل من نصب نفسه لنفسه وقد يطلق على ما هو اعم
 والدعي ما يشتمل على الحكم المقصود لثباته ويسمى ذلك مسألة و
 مجتاه ونجوة وقاعدة وقانونا والمطلوب اعم تصوري او تصديقي وسمي
 مطلبيا ايضا وقد يقال للطلب لما يطلب التصورات والمقصد يقال
 ثم التعريف اما حقيقة يقصد به تحصيل صورة غير حاصلة فان
 علم وجودها فيجب الحقيقة ولا فيجب الاسم واما لفظ يقصد به
 تفسير مدلول اللفظ والدليل هو المركب من قضيتين للتادي
 الى مجهول نظري وان ذكر ذلك لازالة خفاء اليد
 يسمى تنبيها وقد يقال لمنزلة العلم دليل والمنزلة النظر اماوة

التقريب سوف الدليل على وجه يستلزم للطلوب التقليل
 تبين علة الشئ والعللة ما يحتاج اليه الشئ ^{فهي} او في
 وجوده وجميعه يسمى علة تامة للملازمة كون الحكم مقتضيا
 لاخر الاول يسمى ملزما والثاني يسمى لازما والمنع طلب
 الدليل على مقدمة معينة ويسمى مناقضة ونقضات صليبا
 ايضا المقدمة ما يتوقف عليه صحة الدليل السند ما يذكر
 لتقوية المنع وسمى مستندا ايضا النقص ابطال الدليل بعد
 تمامه مقسكا بشاهد يدل على عدم استحقاقه للاستدلال
 وهو استلزامه فسادا ما وفصل بدعوي المتعلق اولن ومحال
 ويسمى نقضا اجماليا ايضا فالشاهد ما يدل على فساد الدليل والمعا
 اقامة الدليل على خلاف ما اقام الدليل عليه الخصم فان اتحد
 دليلا ما او صورا فمما تعارضة بالقلب ومعارضة بالمثل او معارضة
 بالغير والتوجيه ان يوجه المناظر كلامه منعاً الى كلام الخصم والغضب
 اخذ منصب الغير ثم البحث ثلثة اجزاء مبادى هي تعيين المدعى
 واساطه الدلائل ومقاطع هي المقدمات التي ينتهي اليها
 اليها من الضروريات والظنيات المسئلة عند الخصم ^{فشرع في الاجابة}
 وهي تسعة البحث الاول في طريق البحث وترتيبه الطبع
 يلتزم الخصم للبيان بعد الاستفصار ويولخذ بتجسيم النقل ان نقل
 شيئاً او بالثنية او الدليل ان ادعى يدعيها خفيا او نظريا
 مجسوا لا فاذا اقام الدليل بمنع مقدمة معينة منه مع السند او
 مجرد اعته فيجيب بابطال السند بعد اثبات التساوي او باثبات
 المقدمة المنوعة مع التعريض ^{باعتساف} به وينقض باحد الوجهين
 ويعارض باحد الوجهين الثلاثة فيجيب بالمنع او النقص او المعارضة

ويجوز بالتغيير او القيد في الكل مطلقا واما التنبيه فيتوجه عليه
ذلك ولا يكثر نفعه اذ الم يقصده اثبات الدعوى فلا يقدر في ثبوت
المستغنى عن الاثبات بخلاف الاستدلال بالبحث الشاسع
في التعريف الحقيقة لاستمالة على عاوي ضمنية تمنع ويقصم بيان
الافتلال في طرفه وعكسه ويعارض بغين فيجاب بما علم طريقته
واستعصب في الحقيقة دون الاعتبارية كاللفظية فانها لا تستلزم
الحكمه ايضا بل فيم عجز دنقل او وجه استعمال او بيان ارادة بان
يقال لا تنريد ما يفهم من ظاهر اللفظ واعلم ان اطلاق المنوع ٦
هناك بطريق الاستعارة ويحمل الحقيقة البحث الثالث ما يستبان
ما ذكرنا عدم توجه المنع حقيقة على النقل والدعوى حيث لم يقصد
ارجاعه الى المقدمة كالنقض والمعارضة وقيل انما المنوع منع
المنقول من حيث هو منقول لعدم التترام محتمل وقد جرت كلمتهم
على انه لا يجزى طلب التصحيح والتنبيه والدلائل على المعلوم مطلقا
ذلك اذ الم يكن المقصود معلومته بطريق اخر ولا يلزم من بطلان
الدلائل بطلان المدلول البحث الرابع منع مقدرة معينة او اكثر
صرحية او ضمنية يكون بناء الكلام عليه جائزا ومنع المعلوم مطلقا
مكافئ دون المنع ومقدمة التنبيه فانه يجزى ان منع المقدمة
على منع مقدمة اخرى على تقدير التسليم سواء كان في التردد يدست
والا على تفاوت وقد لا يضر المنع للمعلل ان يردد ويقول ان كانت
للمقدمة ثابتة فيتم الدلائل والا فالدعوى ثابتة على ذلك التقدير
ايضا وقيل بخلافه ايضا ويستحسن توقف المأثم الى تمام الدلائل وقيل
بخلافه دون النقص والمعارضة فان التوقف فيها واجب
وقالوا يجوز نقض حكم ادعى فيه للبلادة لرجوعه الى منع المبدأ

مع السند وفيه نظرون يدج الحل في المنع لنوع مناسبة وان خالفه
 بوجه اذ يقصد به موضع القاطسوء الفهم البحث الخامس
 من جملة للعلوم ان السند الصحيح ملزوم لخفاء المقدمة ومقول المنع ب
 المانع فلا يجوز ان يكون اعم مطلقا ومن ههنا الواو ما من مقدمة
 الا ويمكن منعه مستندا بما ذهب اليه السوفسطائية لكن الحكيم
 مكابرة ويدكر في الاكثر بعد له لا يجوز له ولا يكون او كيف لا ووالحال
 وقد يدكر شيء لتقوية السند وتوضيح بصورة الدليل ولا يحسن البحث
 فيه ولا في السند سوى ما استثنى ولا يلزم اثباته ولا يجوز اثبات
 مناني المقدمة للزوم الغضب من غير ضرورة بخلاف النقض والمعاوضة
 تبصرة السند هو ان يتحقق المنع مع انتفائه ايضا من غير عكس مع
 العكس اعم وليس بسند الحقيقة كما عرفت والمساوي ان لا تنفك
 احدهما عن الاخر في صورتى التحقيق والانتفاء البحث السادس
 لا يسمع النقض من غير شاهد بخلاف المناقضة والفرق ثابت وهو
 اجراء الدليل في غيره قد لا يكون بعينه وقد يحتاج الشاهد الى دليل او
 تنبيه وقد يسمى القدرج في طرد التعريف وعكس نقضا ودفع الشاهد قد
 يكون بمنع جريان الدليل او بمنع الخلف او بالظهور ان الخلف مانع او بمنع
 استلزامه للحال والاستحالة البحث السابع نفى الدليل من غير الدليل
 مكابرة ومع الدليل قبل اقامة الدليل عليه غضب بعد اقامته عليه معاوضة
 وهل يشترط فيها تسليم دليل الخصم وله من حيث الظاهر لا الاول
 اشهر والثاني اظهر لكن يلزم حصر وظيفة السائل في المنع والنقض و
 من ههنا التزم بعضهم تقريره مطلقا بطرق النقض وقيل بالمعاوضة
 في القطعيات اجتهت الى النقض ويسمى معاوضة فيها النقض دون
 النقليات وقيل هو والمعاوضة بالقلب اخوان والتغاثر ما لا اعتبار

تتمه تردد بعضهم في جواز المعارضة على المعارضة وفي المعارضة
 بالبداية والدليل على البديهي المبين بالدلائل والحق جوازها ومنادى
 انه اذا عارض البديهي بالبرهان كان الحق بالاعتبار كالنقل بالعقل
 اذا افاد النقل القطع بتبصرة المراد بخلاف الدلول في مفهومها
 ما يتناول النقيض الاخص والساوي له البحث لثامن قد ينقض
 المقدمة او تعارض بعد اقامة الدلائل عليها ويسمى مناقضة على سبيل
 المعارضة او على سبيل النقض وذلك لوجوه معنى للنقض في النسبة
 الى الدليل الذي هي مقدمة قبلها ايضا للعلم بلزوم الفساد على حال
 وانت تعلم انه لا يلائم تقريره بصورة المنع لتحقيق مادة السند حينئذ
 وقد يقع النقض عليها بالتضامها الى مقدمة حقة في نفسها يلزم الحال
 البحث التاسع ولا يحسن ايراد النقض والمعارضة اذا كان المستدل
 مشكوكا من اطلاقه لانه لا يدعى حقية مقاله بل غرض ايقاع الشك وهو
 باق دون المناقضة واذا اجتمع المنوع الثلاثة فالمنع احمى بالنقد لانه
 في الاخرين عدول السائل عما هو حقه والمعارضة احمى بالتأخير لاهلها
 قدح في الدلائل ضمنا وقيل بتقديم النقض على المناقضة وهما على
 المعارضة تكملة لنقض احصر يقدم الدليل ما لعدم استلزامه
 للدعوى او لاحتياجها الى مقدمة والاستدراكها او بالمصادرة على المطلوب
 يمنع ما يلزم صحة الدليل فيجاب عن الاول وعن الثاني وعن الرابع بانه
 ان كان بشاهد فنقض والا فمكابرة ويجاب عن الثالث بانه لا ينافي في
 المناظر وعن الخامس بتفسير المقدمة بما يتوقف عليه صحة الدلائل
 ما لا يمكن بدونه خاتمة قد علمت ان المناظرة كلها يتعلق بالاحكام صحة
 كانت او ضمنية وما يقال في تصور بلا اعتبار حكم ضمنى وكذا يحتمل النقل
 في الكلام الانشائي وفي المفرد لو تم فهدم لمحد المناظرة وتكثير لقواعد البحث

من غير ضرورة وصية لا يحسن الاستعجال في البحث في هذه فوائد
لجائئين ومن الواجب الشك في كل كلام بها هو وظيفة فلا يتكلم في اليقيني
بوظائف الظني ولا بالعكس مناظرة المنجم والطبيب المسماة
منية اللبيب للشيخ الأريب العلامة محمد بن محمد بن
الحج محمد بن أبي الأبرار رحمه الله تعالى قال الشيخ العلامة
محمد بن مؤمن سافر في طول السياحة في طلب العلم إلى مساحة الكمال دلفي
هادي الشوق لتحصيل المعارف إلى مدارس الخيال فرأيت بين النجوم
واليقظة كانى حلت في قارمكين ودخلت روضتها فهاجته الحلال
التي أعدت للمتقين فوجدت محفلاً منيعاً مشهوراً بالخواص والعوام
جلساً وسيعاً محفوظاً بأصناف طوائف الأنام وبينهم شيخان يتناظران
وبعلمهما يتفاخران أحدهما منجم فارسي ماهر عند تقويم واضطراب
الأخر طبيب يوناني حاذق بين يديه أدوية وكتاب كل منهما يفضل
نفسه على صاحبه ويطعن في يد كرتا يصبر ومسالبه والناس حولهما
مجتهمون وإلى أوقالها مستمعون فافجئت بين ذلك الجمع وجلست قريباً
لاستراق السمع فسمعت هذا يصف النجوم والسماء وهذا يذكر الدواء
والدواء هذا يبين القطب والأفق وذلك يحقق السم والذريق هذا يفرق
كوت الفلك والسماء إلى السمك والثريا إلى الثرى والسهيل إلى السها
وذلك يشرح سوء المزاج ودستور العلاج وتشرح الأبدان أنواع الجوار
هذا يبحث عن الآثار العلوية والحوادث السفلية والأفلاك السماوية
الأحكام النجومية والتأثيرات الفلكية وأحوال الأمصار ونزول
الأمطار وذلك يتكلم في الحميات والمسهرات والأسباب لعلائق
والمفردات والمركبات والأظلية والضمادات والعلاجات للفرج
وأنواع الأدوية والأشربة والأغذية فتناظرنا وتشاكرنا من كل باب

حرم اخلاط في الخطاب وقال ايها الطبيب الجاهل والمكثال
 من غير طائل ما قل درأيتك واخسر بضاعتك الم تعلم انك
 من دواعي القوت وخليفة ملك الموت ورسول قابض الارواح
 ومفترق النفوس عن الاشباح وانك منذر الى الهات وذيب
 في جلد الشاة وظالم في ذى مسكين وذابح بغير مسكين وصد في صوة
 صديق وحشيش يتشبث به الغريق قد ضاع عمره في ملاحظة الفضل
 والقاذورات وطال فكره في تركيب المدرات والمسهلات هل انت
 بمعرفة القارورة تتخترام بقتل نفس لغير حق تتكبر جهالك مركب
 حمق محروب تخضب كلام بن سينا في القانون كالوحى المنزل وترى
 قول بن ذكرى بامتزاج خبر النبي المرسل وتعد جالينوس في كل ما اخبر به
 صادقاً وكفى بك ذماً حديث الطبيب ضامن ولو كان حاذقاً
 ففسد جالينوسك وسقراطك وتبالاسقلينوسك وبقراطك وافا
 لتخنيصك وتديريك وتفايحجوزيك وتقريرك فلا سمع الطبيب هذا
 السباب التهب غضباً وقال في الجواب اخساء ايها المنجم الجاهل ولتباك
 على عقلك التواكل الموت لك انك اكذب الناس والحناس الذي يسو
 في صدور الناس وانك ابين كذبا من الفجر الاول واخط حاسماً من عين
 الاحول واخلف في الوعد من عروق واشهر بالكذب من اولاد يعقوب
 واخس طبعا من فبيع وضرب وانقص قدرا من قيراط وحب وكفى بك
 ذماً خبر كذب المنجم ورب الكعبة وما اشبهك بمسيلة الكذات وما
 اكثر غلطك في الحساب خطاءك اكثر من صوابك **وانك اجل من**
 ثوابك تتقرب بالكاذب الاحكام المنجمية رجاء الغيب الى الامراء و
 السلاطين وقد فر الشاطين بالمنجمين بالرأية المعتمدة عن بعض
 الفضلاء الاساطين في قوله تعالى ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح

جعلناها دجوما للشياطين وهب ان علم التخلو معجزة باهرة لنبي
كريم الا انه لا يحصل كثرة ولا ينفع يسيرة فالوجود منه غير نافع والعدم
منه غير موجود بل امداف وصاحب لا ينفعك عن افلاس وادبار لما يفر
من تعدد الكذب في الاخبار فتعسا الزيجات وصدك وبعد العدك
وعددك واذ الحسباتك وحسابك ولفا القويمك واسطولا بك قال
المنجم ويحل ما هذا التفسير والاخبار للحق الصريح لقد فرطت في الانداء
والايداء وحفظت شيئا وغابت عنك اشياء ذكرت القبايح القليلة
ونسيت المدايح الجليلة وعين الرضا عن كل عيب كيلة ولكن
عين السخط تبدي المساويا فوحق من خلق الشمس والقمرتين السنة
والشهور وجعل النجم علامته يتدلى بها في ظلمات البر والبحر ان علم النجوم
بين العلوم كالبدن الالامع بين النجوم اذ به يعلم عدد السنين والحساب
وليستدل به على وجود رب الارباب كيف لا وبالفكر العميق في حقا
الاسرار ودقائق الآثار المستفادة من رياض الرياض المتدبير البليغ
في بدايع الحكمة وصنایع الفطرة التي في خلق السموات والارض والفلک
الدقيق في هيئة الافلاك وصور البروج ومواقع النجوم في الغروب
والطول والنظر الصحيح في نظرات الكواكب واختلاف حركاتها في
السرعة والبطء والاستقامة والرجوع والتأمل الصادق في كيفية
حركات الالباء العلوية فوق الامهات السفلية والراى الصائب في
استخراج انواع تأثيرات الاجرام الاثرية في الاجسام الارضية يعرف
ان لهذه الكرات الدائرة والافلاك السائرة والنجوم الزاهرة والايات
الباهرة والدراري المنشودة والبروج المشهورة والقبعة الخضراء
الغراء والسقف المرفوع والمهاد الموضوع والبحر المحيط والبر البسيط
الجبال الشاخنة والاولاد الراسخة صانعا حكما حليما قد يمدد برأه كاملا

نحو كاحاد لا رينا ما خلقت هذا باطلا وان جميع ذلك مستند الى الحكيم
 والسماء عز يز قد يرتصرف فيها كيف يشاء حيثما تقتضيه حكمته ولا
 جميعا قبضته ^ص فليس يتدبير الكواكب ترى : ولكنه تدبير الكواكب
 فتبارك الذي جعل في السماء بروجاً وجعل فيها سراجاً وقمران نيراً وابتدع
 السما ثباتاً باحسن نظام ودبرها على فوق مشيته وقد ما بحكمته تفكيرا
 وبسبحان من جعل الشمس ضياء والقمر نورا وبسط البسيط ظلالا وحورار فخره
 ذات بروج وسراج وخفض غرباء ذات بروج ونجّاج رمد الجرام مسجور خلائق
 سبع سموات ومن الارض مثلهن في ستة ايام ودبر الامر يتنزل فيهن
 بقرقوب ونظام كما كان في الكتاب مسطورا والصلوة على من دنى نذلى الى
 ربه الا على فكان تقاب قوسين او ادى الى محمد الذي اصبح موبدا بالرب و
 بالصبا منصورا وعلى الله الاتقياء وعزته نجوم الاهتداء تدام السماء رجا
 والسعد ذبايحاً والنسر طائرا والشامية عرسا واليمنية عبورا فلما فزع النجم
 من المقال اعترض عليه الطبيب وقال كتمت الحق بما أبديت وموهبت الغول
 فيما ادعيت واخطأت في ترجيح علم النجوم وتفضيله على سائر العلوم فان شرف
 كل علم بشرف مرضوحه وما يتعلق به من اصوله وفروعه فكلما كان
 الموضوع اشرف واعلى كان العلم الباحث عنده ارفع واسنى ومعلوم ان
 علم الطب هو المبدن الانساني المتعلق به الروح الحيواني المرتبطة به النفس
 الانسانية التي هي اشرف من النجوم والسموات بل جميع المخلوقات المكنونة
 وقد خلق في الانسان وهو العالم الاصغر نظاما لجميع ما في العالم الاكبر فكل
 انسان عالم بمراسه ولذلك سمي بالعالم بانفراده وكما يستدل بدقائق ما في
 الاكبر على وجود الصانع الحكيم القدير كذا الذي يحتج به ما في الاصغر
 عليه خذ والنظير بالنظير وفي قوله عز وجل وفي الارض آيات للمؤمنين وفي
 في انفسكم فلا تبصرون كماله على هذا المدعى وفي قوله سبحان من

ابا مافي الاقان وفي انفسهم مستبح هذا الذي قال ابراهيم ومناير
وامام المنفق الله الله في الدنيا والآخرة

وداؤك منك وما تبصر	وداؤك منك وما تبصر
وقياك انطوى العالم الاكبر	وقياك انطوى العالم الاكبر
يا حرفة في المضم	يا حرفة في المضم

رتو من القان والخصيل بالاجال يا ابراهيم في الدنيا والآخرة
هذا الاقوال وبالجملة الانسان خليفة الرحمن والنفس كالسلطان
الاعضاء كالبلدان والحواس كالاخوان والقوى والاذهان كالعالم
والخزان والحوارج والاركان كالخدام والعلمان وبقاء سلطنة هذا الملك
بصلاح رعيته واستقرار ملكه بانتظام امور مملكته وبالصحة يلتزم
امر عالم الاجسام وبالمرض يخل هذا النش والنظام والعلم المتكفل حصول
هذا الغرض علم الطب الباطن احوال بدن الانسان من حيث الصحة
والمرض لحفظ الصحة والحاصلة واسترداد الزايلة وكفى له شرفا وحدا
العلم حلمان علم الابدان وعلم الاديان وقدم الاول لتوقف الثاني
عليه ونظام العالم الاصغر منسوب اليه فهو حلة صحة الابدان
ومادة حيوة الانسان ومناط سلامة الاجساد ومداد امر المعاش
والمعاد فعلم الطب على زعمك ارجح وانفع من علمك فقال المنجم للطبيب
هذا القول منك عجب اما تعلم ايها الحكيم ان الطب لا يستقيم الا
بالتهجير وبه فتح ابواب التعلم والتعليم وفوق كل ذي علم عليه
فلا بد للطبيب ما بالنجوم والقوليم والسعود والنخس والنظرات
والدروج والدرجات والساعات قرب ساعة ينفع فيها الفصد و
الحجامة وشرب الدواء لا يفيد في غير تلك الساعة الا اشتد
العلة والداء فها انا تلوع عليك واذكر ليداني انموذجا من الاحكام

النجومية والمسائل الحيولية لتعرف فضل العلوم الرياضية لا إلى
 بالطويل فإن هذا الخطب جليل والبسط في المطلب المرغوب مقبول
 وبالله قصة في شرحها طول فاعلم ان لكل عضو من الاجساد السماوية
 والابدان الانسانية لنسبة إلى برج من البروج الاثنى عشر بتقدير
 خلق القوى والقدر فالراس منسوب إلى الحمل والرقبة إلى الثور والكف
 إلى الجوزاء والصدر إلى السرطان والسرور إلى الأسد والقلب إلى السنبلة والظهر
 والبطن إلى الميزان والعودة إلى العقرب والخصل إلى القوس والركبة
 إلى الجدى والساق إلى الدلو والقدم إلى الحوت ويعلم كل خصوصية
 يكون للبرج الذي ينسب اليه معادة واستيلاء وقدره ونسب
 الحمل والأسد والقوس بالثلثة النارية وينسب اليها الحارة
 واليوسفة والشح والسنبلة والجدي بالثلثة الارضية وينسب
 اليها البرودة واليوسفة والجوزاء والميزان والدلو بالثلثة الهوائية
 وينسب اليها الحارة والرطوبة والسرطان والعقرب والحوت
 بالثلثة المائية وينسب اليها البرودة والرطوبة والحمل والسرطان
 والميزان والجدي منقبليات والثور والأسد والعقرب و
 الدلو ثباتات والجوزاء والسنبلة والقوس والحوت ذوات حدة
 والشمس في النغمات وفي التيجان مذكور القمر بالعكس وكل من
 الحمل والعقرب بيت للريح والثور والميزان للزهرة والجوزاء والسنبلة
 لعطارد والسرطان للقمر والأسد للشمس والقوس والحوت للمشتري
 والجدي والدلو لرحل والشمس حارة يابسة والقمر بارد رطب ورحل
 بارد يابس وهي طبيعة الموت والمشتري حار رطب وهو فرج الحيوان
 والريح في غاية الحرارة والزهرة في نهاية الرطوبة وعطارد مزاجه
 مزاج مائه جاوره ويقاربه وما سوى اثنين من السبعة السيارة

يبي بالخمسة المتخيرة والشمس والقمر والمشتري والزهرة والراس
 مسعودات وزحل والمريخ والذنب مخوسات وعطارد مع السعد
 مسعود ومع المخص مخوس والشمس بيضاء والقمر كدبا لاجزاء وزحل
 رصاصي والمشتري ابيض عييل الى الصفرة وعطارد يضرب الى
 الزرقة والمريخ تاري اللون والزهرة درى اللون والافلاك الكلية
 تسعد ومع الافلاك الجزئية اربعة وعشرون والفلك الاطلنج
 موكب والثوابت في فلك البروج والسيارات في سبعة افلاك كل في
 فلك يسبحون وقال عز من قائل ولقد جعلنا في السماء بروجا وزيناها
 للناسطين والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الاله بالخلق ولا امر
 تبارك الله رب العالمين ذلك محدث موجد قديم ومضوع صا
 حكيم والشمس تهرى لستقرها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قد ناه
 منازل حتى حادكا العوجون القديرا لا الشمس ينبغي لها ان تدرك
 القمر ولا الليل سابق النهار وان في ذلك لعبرة لاولي الابصار فيا
 ايها الطبيب ما لك من هذا العلم نصيب تفخر بتركيب دوية مسمومة
 وتباهي بتجارب حشايش مدفوعة سكنت عمر في دار لم تعرف كيفية
 سقفها الموكب المزين وتزلت دهر في بيت لم تعلم حقيقة سطحه للنشر
 الملون شعرو وكيف ينال العلم من هوايله وكيف يرى لافاق من هواكم
 ثم اسند النجم هذه الاشعار وخاطب السامعين النظار شعرو

لا تغفلوني ولا تلووا
 سمحت فيه بل العلوم
 وهو ارجائه يحوم
 وخطرها ترسليل
 والدور في الحمد مستقيم

يا معشر المسلمين فتوا
 عندي من السابحات علم
 الفلك المستدير سقف
 يدركه ناظر بصير
 اما ترى الاختلاف فيه

فقال الطبيب لها المهدد رالى متى هذا الاكثار اترك الكلام المهمل
المرسل ودع الهذيان المزخرف المسلسل هب انك تعرفى قاتل
السموات وتستخرج احكام النجوم من الزيجات وتعلم رسوم الارصاد
ورقوم التقاويم وتضبط حوادث الايام ودقائق الاقاليم فهل تستقد
من هذا الحقائق والاسرار شيئا سوى الفحوسة والافلاس الادبيا وشعر

لم لا تروم من النجوم النيرة
احوالى المختلفة المتغيرة
فى النجوم السباكرات مسيرة
من شمسه او خمسها المتغيرة

يا من يروم من الايام ما عينة
شهدت حيلك ابانك كاذب
انكرت يا اعمى البصيرة قدرة
يا ما رى الافلاك هل لك حاصل

ضيعت عمرك فيما لا يفعدك مثقال حبه ونسيت حديث من عرف
نفسه فقد عرف ربه بدانك بيتك سكنت فيه عمر التعرف
سقف وجد رانه وجسدك دارك اقامت فيه دهره لم تعلم اركانه و
حيطانة فما اعرفت افاق الانفس ومطالع الادراك وضمت تشريح
الابدان الى تشريح الافلاك وما افكرت فى نفسك والافاق ونظرت
الى عينتك وطبقاتها والى سمعك وصفاته والى لسانك ولغاته
تدرك بوهم وتبهر بشم وتسمع بعظم وتنطق بلجم فان كانت لك
فكرة فى كل عضو منك عبدة اما تفكر فى افراد الانسان انهم اشباه
وامثال كيف اتحدوا فى النوع واختلفوا فى الصور والاشكال وكيف
تغاروا بالحياة والالوان والاصواب وتباينوا فى الاخلاق والاداء

والصفات تشعروا

وان كان صنعا بالسوء صنفا
ورب فريدا قد يكون الوفا
وكو واحد فيهم بعد صفوا

ومن صنعة الله ان الى وجههم
قرب لوف لا مائل واحد
وكو من كثير لا يسدون ثلثة

الا ان الانسان صفوة الموجدات و خلاصة المكونات وحلة
 خلق الارض والسموات وسلب تكوين البسائط والمركبات ونتيجة
 ايحاء الافلاك المستديرة واسطة ابداع النجوم المستديرة ووا
 اسرار الالهوت وعالم سائر الملوك وخليقة رب العالمين وظل الله
 في الارضين ومسبح جميع الاملاك ومقصود ما في الافاق والافلاك
 والطب علم باحوال بدن الانسان والغرض منه حفظ هذا التركيب
 البشريان فهو اشرف العلوم بعد علم الاديان فلما انتهى الكلام الى هذا
 المقام اتفق الانام من الخواص والعوام على ترجيح علم الطب على علم النجوم
 وتفضل الطبيب المعروف على النجم المعلوم وعرفت في اثناء ذلك القيل
 والقال ان الطبيب هو مولف طب الخيال ثم قام القوم للافتراء
 وتفرقوا واخر الصلبة الفراق والله نعم المولى ونعم النصير وهو على
 جميعهم اذ ايشاء قدير وليكن هذا الخو الكلام والحمد لله على نعمته الا مقام

والصلوة على محمد خير الانام وعلى اله واصحابه وسلم

رسالة في اداب المطالعة

اذا شرعت في المطالعة فانظر في البحث من اوله الى اخره نظرا اجماليا
 وجهه يتقش في ذهاب جملة المعنى منه ثم لاحظ الامور التصورية
 بدقة النظر واستبصر فيها هل يرد عليها من الامور القادرة فيها
 ام لا ويمكن دفعها ودفع ما يدفع ذلك الدافع ولا حظ الامور التصورية
 ايضا ببدء النظر واستبصر هل يتوجه عليها شئ من الاشياء يسوغ
 المقصي عنها والمقصي عن ذلك المقصي ولا حظ الامور القادرة المودعة
 عليها هل هي متوجهة فان ظهرت غير متوجهة فلا تلتفت اليها
 الا ان يكون المورد عظيم الشأن فتوقف حينئذ بتكرره ثم
 ما تطارحة مع الاقران ثم بالعرض على المشايخ والافاستبصر في دفعها

ودفع ما يدفعه فاذا نظرت من اوله الى اخره على هذا الوجه فلا يخلوا
 حالك عن احد هذا اما ان لا تكون واجدا للشيء اصلا اما تصور
 ذهنيك او كمال من حرية واما ان تكون واجدا للشيء من الاشياء
 المدفوعة واما ان تكون واجدا للشيء من الاشياء الغير المدفوعة
 واذ كانت ناشية من القصور فلا تفترج جرك وجهك في ذلك
 فاذا فرغت فانظري الثاني من اوله الى اخره على الوجه الذي اريتك
 فان ظهر عليك ان القصور في نفسك باق فلا تفترج جرك وجهك
 في النظر فانك لست من الذين قد يحاكمهم المخاطبون عن دفاترهم واذ
 وقع جرك في المطالعة على هذا النهج سنة او اكثر لا اظنك ان لا ترقى الى
 وجه تقدير يتميز المقبول عن المردود فاذا صرت مقفلا فارق الى حيث خلقت

مولد الكريم النبوي تصنيف السيد الشريف جعفر البرزنجي طيب الله ثراه

ابتداء الاملا باسم الذات عليه مسند رافض البركات على ما اتاه
 والولاية واني بنجر موارد سائغة هنية صمتطا من اشكر الحيل تطا
 واحسن واسلم على النوا الموصوف بالتقدم والاوليه المنتقل في الغر
 الكريم الكريمية والجاه واستقم الله تعالى رضوانه يخص العترة الطاهرة
 النبوية ونعم الصحابة والاتباع ومن والاه واستجده هداية
 اسلول السبيل الواضحة لجليه وحفظا من الغواية في حفظ الخطا
 وخطاه والتميم من غصة اولاد النبوي برود احبانا عبقريه ناظما من الشب
 الشريف محمد المحي المسامع بحالاه واستعين بحول الله تعالى ووقته

القوية وانه لا حول ولا قوة الا بالله	عن
عظيم البركة قل الله الكريم	يعرف شدي مرج ملوثة وثيرة
وقيل توهم برب الله بن عبد المطلب اسم شيبه بن محمد بن هاشم واسمه	

عمر بن عبيد مناف واسمه المغيرة بن قصص اسمه فجع مهمى بقصص تقاصيه
 في بلاد قضاعة القصية الى ان اعاده الله الى الحرم المحترم فاحياه
 ابن كلاب واسمه حكيون مرة بن كعب بن لوى بن غالب بن فهر بن
 قريش واليه تنسب لبطن القرشية وما فوقه كانى كاختر اليه الكثير
 وارتضاه ابن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن
 الياس وهو اول من اهدى البدن الى الرحاب الحرمية وسمع في صلبه
 النبى صلى الله عليه وسلم ذكر الله تعالى ولما ابن مضر بن نزار بن معد
 بن عدنان وهذا سلك نظمت فرائده بنان السنة السنية ورفع
 الى الخليل ابراهيم امسك هذه الشارح واباه وعدنان بلاريت
 ذوى العلوم النسبية الى الذبيح اسماعيل بنسبته ومنتهى فاعظم معقل
 تالقت كواكبهم وكيف والسيد الاكرم صلى الله عليه وسلم واسطة المنتقاء

نسب فحسب العللا بجلا هـ	قلدتها نجومها الجوزاء
حبذا عقد سود وفخار	انت فيه اليتيمة العصماء

او اكرم به من نسب ظهره الله تعالى من سفاح الجاهلية وورد الزين

العراقى وارده في مودده النهى رواه هـ

حفظ الآلة كرامته	آباء الاجداد صونا لاسمه
تركوا السفاح فلم يصبهم حار	من ادم والى ابيه وامه

سلط سري نور النبوة في اسارى غرهم البهيمة ويد يده في جيب عبد المطلب وابنه

عطر الهم قبره الـ

ولما اراد الله تعالى ابراز حقيقة المحمدية واظهاره جسا وروحا بصورته
 ومعناه نقله الى مقرة من صدقة امنة الزية وخصها القبيح المحجب
 بان تكون اما المصطفاه ونودى في السموات والارض مجلها الانوار
 الذاتية وصبا كل صب محبوب صباه وكسيت الارض بوجد طواحيها

بالنبات خللا سندسبه واينعت الثمار وادى الشجر للجاني جنباه و
 نطقت بجملة كل دابة لقريش بفصاح اللسان العربية وخوت الامرة
 والاصنام على الوجوه والا فواه وتباشرت وحوش المشارق والمغارب
 ودوابها البحرية واحسنت العوالم من السور وكاس حمياه وبشرت
 البحر باظلال زمده وانتهكت الكهانة ورعبت الرهبانية ولجج
 نجيرة كل حبر خبير وفي حلا حسنتاه وانبت امه في المنام فقبل لها
 انك قد حملت بسيد العالمين خير البرية وسميه اذا وضعتة محمدا

الانتمى بحقابه

عصر النبوة في تاريخ العرب يعرف شذى من صلوة و

ولما تم من جملة شهران على مشهور الا قال المرويه توفى بالمدينة الشريفة
 ابو عبد الله وكان قد اجتاز باخواله بنى عدى من الطائفة البخارية
 ومكث فيهم شهرا سقيما يعانون سقمه وشكواه ولما تم من جملة ط
 الواح تسعة اشهر قمرية وان للزمان ان يغفل عنه صده حضرة
 ليلة مولده الشريف اسية في نسوة من الخطيرة القدسية

واخذها الخاضع ليد صل الله عليه وسلم نور انوار سنه

ع - النبي - قبرة

اسفرت عند ليلة غراء	وعجبتا من سنه
سرود يوميه وازدهاء	ليلة المولد الذي كان للدين
من فخار ما لم تشله النساء	يوم نالت بوضع ابنت وهب
حملت قبل مريم العذراء	واتت قومها بافضل مما
وبال عليهم ووباء	مولد كان من في طاح الكفر

وتوالت بشرى الهواقف ان

هذا وفي شخص النبوة مولد الشريف امة دوار وانه ورويه

فطولي لمن كان بتعظيم عليه الصلوة والسلام غاية أمر مرموه

السلام عليك زين الأنبياء	السلام عليك اتقى الاتقياء
السلام عليك لصفى الأصفياء	السلام عليك ذكي الأذكياء
السلام عليك من رب السماء	السلام عليك دأب الأتقياء
السلام عليك يا حسنا تفرد	السلام عليك يا كهفا ومقصدا
السلام عليك احمد يا محمدا	السلام عليك طه يا محمدا
السلام عليك احمد يا حبيبي	السلام عليك طه يا طيبي
السلام عليك يا مسكا بطيب	السلام عليك يا عون الغريب
السلام عليك يا ماحي الذنوب	السلام عليك يا جالي الكروب
السلام عليك يا هادي الهداة	السلام عليك يا ذخر العصاة
السلام عليك يا حسن الصفات	السلام عليك يا ذا الحجرات
السلام عليك يا داعي الفلاح	السلام عليك يا ركن الصلاح
السلام عليك يا نور الصباح	السلام عليك يا زين الملاح
السلام عليك يا خير الانام	السلام عليك يا بدو التمام
السلام عليك يا نور الظلام	السلام عليك يا مبري السقام
السلام عليك يا فخر المظل	السلام عليك يا شفيع يوم القيامة
السلام عليك يا متوج بأزكراهم	السلام عليك يا مبشر بالسلامة
السلام عليك يا خليفة مني فينا	يا بني بكر مبيد الجاهدين
كذا هم امير المؤمنين	وذي النورين راس الناس كينا
كذلك على السامع يقيما	السلام عليك يا جامعينا
والكدام والناجيين	وتابعهم ونابع شابعينا
عطر الله قبره اللؤلؤ	يعرف شدي من صلوة وسلم

وبن صل الله عليه وسلم واضعنا يد به على الارض يا فخرنا اسد اني السماء

عليه مومياً بذلك الرفع الى سودده وعلاه وبشر الى رفعة قد ربه
على السائر البرية وانه الحبيب الذي حسنت صامه سبحانه وعوت
امه عبد المطلب وهو يطوف بها تيك البين فاقبل مسروعا ونظر
اليه وبلغ من السرور مناه وادخل الكعبة الفراء وقام عندها يدعو
بخلوص النية ويشكر الله تعالى على ما امن به عليه ولعطاءه وولاه صلوا
الله عليه وسلم نظيفا محتونا مقطوع السرة بيد القدرة الالهيه طيبا
وهينا مكمولة بكل العناية حيناه وقبل ختنه بعد سبع ليال

سوييه واوالم واظم وسماه عجل واكرم مناه

عطر اللهم قبره الكريم ايعرف شذى من صلوة وسليم

وظهر عند ولادته خوارق وعرايب غيبية اراه صا النبوة واه رآنا
بانه مختار الله ومجته به فريدت السماء حفظا ورد عنها المردة وذووا
النفوس الشيطانية ورجعت رجوم النيرات كل بصير في حال مراقه
وتدلت اليه صلى الله عليه وسلم الانجم الزهريه واستنارت بثوها
وهاد الحوام ورباه وخرج معدن اضاءت له قصور الشام القصيريه
فراه امن بطاح مكة دارة ومعناه وانضزع الايوان بالمدائن الكسريه
الذي رفع اوشير وان سكه وسواه وسقط اربع وعشرون شرافاته
العلويه وكسر ما في كسرى لحوول ما اصابه وعراه وخمدت النيران
المسجودة بالمال الى الفارسيه لطول بدلة النيران واشراق محياه و
غاضت بحيرة ساوة وكانت بين همدان وقمر من البلاد العجمية
وجفت الى ان اكف اكف موجهها الخواج ينابيعها تيك المياها و
فاض وادي ساوة وهي مغارة في فلاة وبريه ولكن لما قبل ماء
ينفع اللطام الالهاه وكان مولده صلى الله عليه وسلم بالوضع للعرب
بالعراص المكيه والبلد الذي لا يعضد شجرة ولا يخنث اخلا ولا يخنث

في عام ولادته وفي شهرها وومها على قول العلماء مرويه والراجح انها قبل
فجر الاثنين ثاني عشر شهر ربيع الاول من عام الفيل الذي صدره الله عن الحرم وقته
عطر الدار - قبره النجم

وارضعتته صلى الله عليه وسلم امه اياما ثم ارضعته لويبة الاسمية
التي اعقها ابو لهب حين وافته عند ميلاده عليه الصلوة والسلام
ميشراه فارضعتته مع ابنها مسروح وابي سلمة وهي به حفيهة وكانت
خمره التي حمد في نضرة الدين مرارا وكان صلى الله عليه وسلم يبعث اليها
من المدينة بصلصة وكسوة هي باحريه الى ان اوردت ميكلها رائد
المنون الضريح وواراه قيل على دين قومها الفئدة الجاهلية وقيل
اثبت الخلف ابن منذر ونكاه ثم ارضعته عليه الصلوة والسلام
الفتاة حليمة السعدية وكان فداء كل من القوم ثديا فقرها دابة
فاخصت عيشها بعد الحمل قبل الصبي ودردلها باها بدر در انبياء الجين
منها وابن الاخراخاه واصبحت بعد المزال والفقر غنية بمهنت
التارت لديها والشيء وانجاب عن جانبها كل ملة ودريه ولز

السعدية عيشها الهني ووشاه
عطر الهمر قبره النجم

وكان يشب في اليوم سبب الصبي في الشهر بعناية ربانية فقام
على قدميه في ثلاث ومنى في خمس وقويت في تتع من الشهوة
بفصيح النطق قواه وشق للمجان صداء الشرف الذي يبعثه وخرجت
ومويه واذا الامن حظ الشيطان وبالنخل غسلا وملا حكمة
ومعاني ايمانيه ثم خاطاه ونحات الشبوة خما وزناه فوج بالعب
من امته امة الخيرية وثناء عليه الصلوة والسلام على اكمل
الاوصاف من حال صبا ثم روته الى امه وهي به غير شوق حذا

من ان يصاب بمصائب تخشاه ووفدت عليه حليفتي ايام
خديجة السيدة الوضيه فيها ما من حياً به الوافحياه وقت
عليه يوم حنين فقام اليها واخذته الراحية وبسط من حائه الشتر
بساطه ونداه والصيحه لها اسلمت مع قومها والبنين والذرية و

قد عزم في الصحابة جميع من ثقة الرواة
عطر اللهم قبره الكريم يعرف شدي من صلوة و تسلي

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اربع سنين خرجت به امه الى المدينة
النبويه ثم عادت فوافتها بالابواء او بشعب الحجون الوفاء فحملت
خاضته اوما من الحبشية التي زوجها علي الصلوة والسلام بعد
من زيد بن حارثة مولاة وادخلته علي عبد المطلب فضع اليه
ورق له واحدا رقيه وقال ان لابني هذا الشان فخرج من وقوه واولاه
ولم تثل في صباه جوعا ولا عطشا قط انقسه الابيه وكثيرا ما خذا
فلاعتذى بهما زعم فاشبعه وادواه ولما انقضت بفناء جد عبد المطلب
مطايا المنية كفله عمه ابو طالب شقيق ابيه عبد الله فقام
بكفالتة بغرم قوي وهمسة وحمية وقدمه على النفس والبنين و
رباه ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اثني عشر سنة رحل به عمه الى
البلاد الشاميه وعرفه الراهب بحيرا بما حازه من وصف النبوة
وحواه وقال اني اراه سيد العالمين ورسول الله ونبيه وقد عهد
له الشجر والحجر ولا يسجدان الا لنبى او اه وانا لنجد نعتة في الكتب
القديمة السماوية وبين كنهيه خاتم النبوة قد همه النور وحلاه
وامرجه برده الى مكة فحوا عليه من اهل دين الهوى به فرجع به

ولم يحاوز من الشام المقدس يعرف شدي من صلوة و تسلي
عطر اللهم قبره الكريم يعرف شدي من صلوة و تسلي

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وعشرين سنة سافر الى بصرى في تجارة
 خذلجة الغنية ومعه غلامها ميسرة يجزمه عليه الصلوة والسلام
 ويقوم بماعناه ونزل تحت شجرة لذي صومق تسطور راهب
 المصراينة فعرفه الراهب اذ مال اليه ظلها الوارق واواه وقال انزل
 تحت هذه الشجرة فظا الابني ذو صفات نقيه ورسول قد خص الله بالفضل
 وجاء ثوقا لميسرة اني عينيه حمرة استظهار للعلامة الحفية فاجابه
 بنعم فحق لذي ما ظنه فيه وتوخاه وقال لميسرة لا تفارذو كن معي يصدق
 عزم وحسن طويته فانه من اكرمه الله تعالى بالنبوة واجتباؤه ثوقا
 الى مكة فزاته خذلجة مقبل (وهي بين لسوة في حليد ومكان على راسه
 الشريف من ضحي الشمس فداظلاله واخبرها ميسرة بان رأى ذلك في
 السفر كله وبما قاله الراهب واودع لذي من الودعة غناحت الله
 تعالى رجبها في تلك التجارة وفماه فبان له بحبيبه بماران وسمعت انه
 رسول الله الى البرية فخطبته لنفسها التشم من الإيمانية به لمحب رياه
 فأخبر اعمامه بمأذنته اليه هذه البرة النقية فرعاه اعمامه الفضل ودين
 وجمال ومال وحسب كل من القوم بهواه وخطب ابو طالب واثنى
 عليه صلى الله عليه وسلم بعد ان حمد الله تعالى فحماهم عليه وقال
 هو والله يعد له بناء عظيم يجر فيه سراة فزوجهم به **صلى الله عليه**
 وسلم ابرها وقيل عيها وبلى اخوها السابق ساد ان الائمة اولها

كتاب الفوائد في الدين باسمه جل جلاله عطر الهدية في التاريخ	كتاب الفوائد في الدين باسمه جل جلاله عطر الهدية في التاريخ
لما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسة وثلاثين سنة تزوج بنته بالسوان الايطرية ونما زوايا ابراهام بنو فخره في سنة رابعة عشر الفيل والقران رتقا مواهلا قتال وقربن درصبيه ثم يدعوا الى	لما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسة وثلاثين سنة تزوج بنته بالسوان الايطرية ونما زوايا ابراهام بنو فخره في سنة رابعة عشر الفيل والقران رتقا مواهلا قتال وقربن درصبيه ثم يدعوا الى

أما نصيبنا ووضوئنا إلى ذي راي صائب اناة تحكمكم اول دخل
من باب السدنة الشيبية وكان النبي صلى الله عليه وسلم اول دخل
فقالوا هذا الامين وكلنا يقبله ويرضاه فاخبروه يا فقههم رضوه ان يكون
صاحب الحكم في هذا السلم ووليه فوضع الحجر في ثوب لوامر ان ترفع القبايل
الى امر نقاه فرفعوه الى مقرة من ركن هاتيك النية ووضع صلى الله

عليه - بيد الشريفة في موضع الان بناء

عطر الله قبره الكريم يعرف شدي من صلوة وسلم

فلما صلى الله عليه وسلم في اليوم سنة على ركن الالام المروية بقية
الله تعالى العالمين بشيرا ونذيرا فمهم برجاه بعد الى تمام ستة
اشهر الرويا الصادقة الجلية فكان لا يرى روبا الا جاءت مثل فلق
صبح ضياء سناه وانما ابتداء الرويا قريبا للقوة البشرية لتلايفها
المالك بصريح النبوة فلا نقواه قواه وحجب اليه الخلاء فكان يتعبه
بحرام الليالي العديدة الى ان انا صريح الحق فيه ووافاه وذلك في يوم
الاثنين لسبعة عشر خلت من شهر الليلة القديرة ثم اقول السبع
لاربع وعشرين منه لثمان من شهر مولده الذي بد فيه بد رحياه
فقال له اقواني فغط غطته قوية ثم قال له اقرو فان فغطه ثانية حتى
بلغ منه الجهد وعطاه ثم قال له اقرو فان فغطه ثالثة لتبوجه الى ما
سبقت اليه بجمعه ونقاه له جحد واجتهاد وتلقاه ثم قرأ الوحي ثلث
سنين وثلثين شهر البشتاق الى انتشاق هاتيك التفحات الشذية
ثم اترلت عليه يا اها الله الدثر فجاءه جبرئيل بها وناداه فكان لنوبته
تقدم اقرو باسم ربك شاهد على ان لها السابقية والتقدم على سالتة

بالبشارة والندارة لمن دعاه

عطر الله قبره الكريم يعرف شدي من صلوة وسلم

واول من امن به من الرجال ابو بكر صاحب الغار والصدوقية ومن
 الصبيان علي ومن النساء خديجة التي ثبت الله لها قلبه ووفاءه ومن
 المولى زيد بن حارثة ومن الاوقاء بلال الذي حذب في الله امية و
 اولاه مولاه ابو بكر من الضيق ما اولاه ثم اسلم عثمان وسعد وسعيد
 وطلحة وابن جوف وابن العمة صفية وغيرهم ممن اهل الصديق
 وحق الصديق وسقاه وما زالت عبادته صلى الله عليه وسلم و
 اصحابه محفية حتى انزلت عليه فاصدع بما تور فجهريد علم الخاق
 الى الله ولم يعد منه قومه حتى حاب اهتمام وامر برفض ما سوى
 الوحدانية ففجروا على مبارزته بالعدوة واذا واشتد على المسلمين
 البلاء فهاجروا في سنته خمس الى الناحية النجاشية وحذب عليه
 عمه ابوطالب فهابه كل من القوم وتحاماه وفرض عليه قيام بعض
 الساعات الليلية ثم نسخ بقوله تعالى فاقرؤا ما تيسر منه واقبوا
 الصلوة وفرض عليه ركعتان بالغدوة وركعتان بالعشية ثم نسخ
 بايجاب الصلوة الخمس في ليلة مسراه ومات ابوطالب نصف
 شوال من عاشرة البعثة وعظمت بموته الزرية وتلت خديجة بعث
 وشد البلاء على المسلمين عراه واوقعت قريش به صلى الله عليه وسلم
 كل اذيه وام الطائف يدعو تقيفا فلم يحسنوا بالاجابة فراه وانعموا بالسفر
 والعبيد فسبوه بالسته بذييه ودموة بالكجارة حتى حضبت بالدعاء
 لحاله ثم عاد الى مكة خريفا مشداه ملك الجبال في اهلالك اهل اذوي
 العصبية فقال اني اخرج الله من اصلاهم من يتولاه

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شدي من ربه

فواسي عرو وجدة يقظته الى المسجد الاقصى ورحاب القدسية
 وخرج بها الى السموات وراى ادم في الاوى وقد جلله الوفا وعلاه وراى

الى الثانية عيسى بن مريم السبول للبرقة النقية وابن حالته عيسى الذي
 اوتي الحكم في صباه وراى في الثالثة يوسف وصوته الجليلي وفي
 الرابعة ادريس الذي رفع الله مكانه واعلاه وفي الخامسة هارون
 الحبيب في الامة الاسرائيلية وفي السادسة موسى الذي كلم الله
 وناجاه وفي السابعة ابراهيم الذي جاء به بسلامة القلب والطهر
 وحفظ من نار نمرود وعاقاه ثم الى سدة المنتهى الى ان سمع صريف
 الاقلام بالامور المقضية الى مقام المحاسبة الذي فيه الله في ذاتها
 فاما طله حجب الانوار الجلالية واره بعيني اسر من حضرة الربوبية
 ما اراه ويسطله بسط الاذلال في المجالي الذاتية وفوض عليه وعلى
 امته خمسين صلوات ثم اهل بحلب الفضل فزدت الى خمس عليه
 ولها ابو الخمسين كما شاءه في الاول وقضاه ثم عاد الى مكة في ليلة
 فصدقه الصديق عسراه وكل ذي عقل ورويه وكذبته قریش واراد
 من اضله الشيطان وانغواه ثم عرض صلى الله عليه وسلم نفسه على
 القبائل بانه رسول الله في الايام الموسمية فامن به ستة من
 الانصار اختصهم الله تعالى برضاه وحج منهم في القبائل اثنا عشر
 رجلا وبابيعوم بيعة خفيه ثم انصرفوا فظهر الاسلام بالمدنية معتلة
 هاهنا وقدام عليه في الثالثة سبعون او ثلاثة وخمسة وامر وقان
 من القبائل الاوسية والخزرجية فبايعوه وامر عليهم اثني عشر
 نقيبا حاجته سواه فهاجر اليهم من مكة ذوو الملّة الاسلامية
 وفارقوا الاوطان رغبة فيما اعد لهم من هجر الكفر وغناه وخافت قریش
 ان يلحق صلى الله عليه وسلم يا صحابه على الغورية فامر واقتله فحفظ الله
 منهم ونجاه واذن له في الهجرة فوجد المشركين ليوردوه بزعيم حياض المنية
 فخرج عليهم ونثر على رؤسهم التراب وحشا وامر فاذنوا الصديقين

فيه بالمعينة واقام فيه ثلاثا تحي الحيا والنعائب حياه فخرج هو
 صلى الله عليه وسلم على خير مطية وتعرض له سراقة فاستهل
 فيه الى الله فاسخت قوا العيوبه في الارض الصلبة القوية وسئل

الامان ففنيها اياه

عطر الهم وقبره الكريم ■ يعرف شدي من صلوة وتسلم

ومر صلى الله عليه وسلم بقديد على ام معبد اعينه اراد ابستاع
 لحم اولين فلم يكن خباها والشئ من ذلك قد حواه فظفر الى شاة في البيت
 قد خلفها الجهد عن الرعية فاذا سناها في حلبها فاذا نت وقالت
 لو كانت بها حلب لصبنا فيهم الفرع منها ودعا الى الله ومولا ووليه
 فدرت وحلب وسقى كلا من القوم وارواه ثم حلب ملاء الاناء و
 خاوره لديها آية حلبيه فجاء ابو معبد وراى اللبن فذهب العجب الى
 اقصاه وقال اني لك هذا ولا طوبى بالبيت تبض بقطرة لبنيه
 فقالت من بارجل مبارك كذا كذا جثا نه ومعناه فقال هذا صاحب
 قرين واقسم بكل اليه بانه لوراه لا من به واتبعه وداناه وقدم صلى الله
 عليه وسلم المدينة يوم الاثنين لثاني عشر ربيع الاول واشرفت به ارجاءها
 الزكية وتلقاه الانصار وازل بقاء واسس مسجد على تقواه

عطر الهم وقبره الكريم ■ يعرف شدي من صلوة وتسلم

وكان صلى الله عليه وسلم اجل الناس خلقا خلقا ذات وصفات
 مروج القامة ابيض اللون مشربا بجمود واسع العينين الحكيم هذا الاشفا
 قد نحم الزجج حاجبا مفعلة الاسنان واسع الفرح حسنه واسع الحبين
 ذاجهة بلاليه سهل الخدين يرى في انفه بعض احد يداب حسن
 العرنب انقاه بعيد ما بين المنكبين سبط الكهين فخم الكراد ليس
 قليلا ثم العقب كث اليه مظهر الراس ثمة الى الشجرة الازنيه

وبين كنفية خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه وعرقه كالنور وعرفه
اطيب من الفخات المسكية ويتكفاه في مشيته كما يغايط من صلب
ارتقاه وكان يصالح المصالح بيد الشريعة فيجد منها سائر اليوم
عبره ويضعها على راس الصبي فيعرف منه له من بين الصبية
ويداه يتلا لوجه الشريف تلالا الفرف في الليلة البدريه يقول
ناعت لوارقبه ولا بعد مثله ولا يشريه وكان صلى الله عليه وسلم
شديد الحياء والتواضع يخضع لعله ويرفع ثوبه ويحلب شاته
وليسير في خدمة اهله بسيرة سرية ويحب المساكين ويحبس معهم
يعود مرضاهم ويشيع جنازهم ولا يحقر فقيرا او قه الفقد واشواه يقبل
المعذرة ولا يقابل احدا بما يكره وعيشى مع الارملة وذوى العبودية ولا
يهاب الملوك ويغضب لله ويرضا لرضا وعيشى خلف اصحابه ويقول
خلوا ظهري للملائكة الروحانية ويركب الفرس والبعير والبغلة و
حمار بعض الملوك اليعاربة ويعصب على بطنه الحجر من الجوع وقد
مفاتيح الخزان الارضية وراودته الجبال بان تكون له ذهباً فاباه وكان
صلى الله عليه وسلم يقل للفقو ويبدأ من لقيه بالسلام ويطيل الصلوة
ويقصر الخطب الحمية ويتألف اهل الشرف ويكرم اهل الفضل ويمح
ولا يقول الا حقاً يحب الله تعالى ويرضاه وههنا وقف بنا جواد المقال
عن الطواف في الحلية البياينة وبلغ ضاعن الاملا في هذا فدا لا يضاع ختمها
عظم الوجود في الدنيا

اللهم اجعل لنا سائرا في الاسلام امانة ورضية واستقنا غيثاً
يعبر السحاب سميحه السبب وباه واغفر لنا سبحانه البرود المحبرة
المولدية جعفر من الى البرزخ نسبته ومنقاه واستر له عيبه وعجزة
حصوه وعنه مكاتبه او قاربراه من احد اخوانه نعمة واصفاً ورحموا

على قول قابل للقبول من الحقيقة الكلية وعلى الله وصحبه ومن نصره وكلاه ما شئت
 الاذان من وصفه الذي باقوا طهورته وتحت صدرها قل الحنفية يعقود حلا
 عطر اللهم قبره الكريم **ب** يعرف شئني من صلوة وتسليم

صورة ما وقظه الفاضل الجليل الحامل النبيل جامع لعلوم
 والجاه مولانا مفتي محمد سعد الله علي منتهى المقال في شرح

الاجازة

اما بعد فقد شرف العبد للستهام مطالعة منتهى المقال والكلام في شالوا
 لزارة الانبياء والاولياء العظام الذي صنفه الامام الهام ووصفه المولى
 الاعلام الباني لباني العلوم العقلية والنقلية واستبذل علماء الانام المتقدم
 في الشرف على المتقدمين ومقدم التاخرين الفخام ما من علم الاوقدا وجد
 عقد الانخل بالامل الانظار والافهام ولا من فن الاوقدا كشف معضلاته
 العويصة حيث جعل معضلاته كالحسوسات الفخام كيف لا وهو جرح الاسفل له
 ولا يذرى لعقل المقام وسحاب فضال لا يقطع فيضانه للمستدام اكرم به من
 محيط للقاتل لا يحيط لسعده وده الا الله المنعم ولا يجوز لاناوع علومه الا
 استفاد من في البحر الطغام لا غرو ان اقتبس الشمس من صدره ضياءه في
 به انظارا ولا عجب ان اكتسب القمر من جبينه سناء يتم به البلد العام المنصور
 في المطارح العلمية على الداء الخصام المفهم بمنطق المعاصرين ومبكتهم بالانام
 مولانا واستاذنا الفخام المولوى محمد صدر الدين خان بهادر لا زال محبوب
 فبوضه هامة على السهول والاكام ولا برج مستفدة مقضى المرام فله درة
 من حقيقات بدقيقة هو ابن جيل نهافها لها من الالهام ولا شئ عشرة من
 ولا في ضيعة هو ابو عذتها فيا لها من الاستحكام كوفيه من نفاس معان
 لو تينا نس بها فحول الاعلام وعرايس بيان ما تحت محاسنها عيون

الافهام وعدة من خرايد مضامين ما اخرج احد بعد عن وجودها
 اللثام وانكارا لكارل يطعن من قبله المددك العالي المقام فلا ادري
 هي حسان الكلام ام حرد مقصورات في الخيام بل رسالتك لم ينسج
 تاج على منوالها الى هذا العام ومقالة لم يظفر الدرر الدهر بمثلها
 المستقام حرية بان تكلم بالنور على خدود الحور الساكنات دار السلام
 بل بسويداء القلوب على الواح النفوس المقدسة عن دنس الاوهام

هذي نجوم من سماء كلام	لجانها كشاف كل ظلام
اوددة ما استعملت بظارة	ام زهرة ما اظهرت بكلام
اودحة ميادة من جنة	اقطافها الرقن في الاكمام
بل ظبية مضاء من لحظاها	جرح فواد ملتئم بسهام
لا بل رسالة صدر ركل عصره	قد علقت بحديث خير انام

في شداط القدس والحرام ومسجد ووصف بالخالص

فهو المقال له عمل مشامخ	حيث احتوى يفتق كل مقام
قد كنت في تاريخها متفكرا	خير الكتاب جدت بالانعام
له دريد يعها اذ قد اتى	فيها بما هو دافع الاوهام
لا يبلغ العسل كنهه مقالا	الا الذي هو فائق الاعلام

سحر البديع بثروه ونظم السلسال قد ادري بالتمام

خرج لنور كماله وجمالهم	اذانه قد صار بد رقام
لكنه ما عاب نقص نقاي ولا تحس ولا حجاب غمام	

قد فاق مولانا على اقوانه	بل من تقدم من الاعلام
صدر الافاضل والا ما جد لهم	بحر العلوم وفوق كل امام
مولاني في كل الامور وسيد	وانا الغلام له واني حلام
هو قبلته الامال كعبة مبنية	ملجائي في الدارين كعفت انام

يا لميتي يوما اقبل ايد يا	من ذلك المخدم قيل جاي
لا يزال غيث فيوضه متقاطرا	منا تحت الورداء فوق الشمام

ديباجه حاشية التي علقها الجبر النزيل والكمال
الجليل بحرامو لجالل العلم الخفي والجلي مولانا المولوي عبد الله
على تعليقات الزاهد في شرح دقاق رسالة القطبية

بسم الله الرحمن الرحيم

يا ايات دلت على ان له ملكه وحد وان لا شريك له في الملك والملكوت
وله الكبرياء والعظمة والجبروت يسبح له ما في الارض والسموات و
ينزه عما يليق جابكل واحد من الكائنات فخره على ما اغرق نوع
الانسان في فج الايادي وهيا المصالحه الاسباب المبادى ونشكره
على ما اعطاه القوة النظرية لينور نفسه بنور الايمان ووهبه القوة

العالية ليتخلى بالاخلاق على وفق مرضيات الرحمن وبعث فيهم منهم سلا
هادين والى سبله السوية داعين واصطف من بينهم من بعثه نبيا و
ادم بين الروح والجسد وارسله رسولا الى الثقلين فلم يكن من ادم ومن
دولة الال تحت لوائه يوم يحضرون للصمد وحله علوما بعضها ما احتوى
عليه القلم الاعلى وما استطاع على احاطتها اللوح الا في لوليلام الدهر

مثله من الازل ولا يلد الى الابد فليس له من في السموات والارض
كفوا احد سيد الاولين والآخرين حبيب له العالمين هو اللد
لرسولين امام وللا نبياء ختام صاحب الخوض والمقام المحمود هو
محمد ومحمود انهم صل عليه افضل الصلوات وسلم عليه اعظم التسليمات
ما دام اللوح محفوظا فيه التصورات والتصديقات وعلى له الذين
فازوا المقام العظيم

هم نجوم الاهتداء لويرض الرب للناس الامم اخذ طريقهم بالهداية
 ويدلوهم لاجل كلمة الله الغراء ونشر الشريعة الخفية السهلة
 البيضاء لا سيما على الخلفاء الراشدين وائمة الحق المبين جل سعيهم في
 قمع بنيان الجور والطغيان واقامة جدران العدل والاحسان فلما
 يجهدهم رياض الدين زاهرة وانوار الاسلام ظاهرة فبالوا منزل عظم
 مكانة عليا من منازل العرفان لوميلها احد من اولياء هذه الامة والامم
 الماضية في سالف الزمان وحازوا مقامة رفيعة عند الرب لرحمة الرحمان
 واقاضوا اسرار العلوم على اسرار العرفاء ذوي الايقان اللهم انزل عليهم
 الرضوان واثمهم مع الانبياء في الجنان وعلى اهل بيته الذين هموا
 الذيل لاقتباس انوار الاهتداء لتسير او اراد الله ليدسب عنهم الرجن
 ويعطوهم تطهير او على من خصه خالق السموات والارضين بالمرتبة
 الكبرى في مشاهد الاله ذلك الفوثن الاعظم قطب الاقطاب الذي
 انطقه الحق بان قد مضى على رقاب كل ولي الله في الملة والدين عليه
 الرحمن يوم الدين على جميع اولياء الله او ذوي ارب والتقى

الاعظام اللهم ارض عنهم وولهم في جوارهم

ديبا رسالة منتهى المقال في شرح جسد لا تشد الرحال للفق
 الاديب ابي ذي الرفعة والشان مولانا المفتي محمد صد الدين خان

اما بعد فيقول العبد المستكين محمد صد الدين وفقه الله للعمل في يومه
 لغده قبل ان يخرج الامر من يداي العلم في هذه الزمان قد اندلس ثلثه
 وسقط عن القلوب محله ومقداره ونضبت اماره وتلعت اشجاره وتز
 شموسه واقماره وولت صحابه وانصاره واقلعت ثوبته وسبانه وحلت
 احباره واخياره حتى صار اليوم ميلا فاحيا ونقصا داعيا فاحي العلوم

ويجعل مطلوباً والنقص كمالاً والحق جلالاً والكمال تبالاً والحكمة ضلالاً
 والعقل فضولاً والهزل مقبولاً والبدعة سنة والضلالة حكمة وقصر
 أهم عن فتح الحق بالتحقيق وزلت الأقدام عن سواء الطريق بحيث
 لا يوجد أعجب في العلم ولا خاطب للفضيلة وصارت الطبائع كأنها
 محبولة على الجهل والزيلة وما بقي من العلم إلا الاسم ولا من الدين
 إلا رسم واما الذين لقبوا بالجهلة بالعلماء فأكثرهم كما ترى اما على طوبى
 اكفة فلا يكادون يفقهون حديثاً او يحسدون الناس على ما اثم الله
 من فضله فلا جاءهم ما عرفوا من الحق كفوا به وارادوا تلبساً و
 تدليساً وطائفة منهم يضيعون الاعمار ولا يستضيئون بالانوار و
 يحسبون انهم يحسنون صنعا ومنتهى ما يرتفع اليه نظرهم هو النقل
 عن الكافي والكفاية من غير التفات الى دراية واستبصار في
 رواية والقواشراشهم على نسخ الروايات من الفتاوى الغير المعتمدة
 او النقل عن شخص معين او مجهول من غير ان يحيطوا بهم تحصيل
 الأدلة والاصول التي يعلمون ان الزاهل عنه كعبان على غير اساس
 واذا سئل عما هو عليه لم يقدر على ايراد حجة او قياس فاحسرة على البناء
 الرمان انهم قد اتخذوه ظهرياً وصار طلبه عند هؤلاء شيئاً فرياد
 المختار عند جماعة منهم الاخذ بالقول المرووح الذي لا يغني عن جوع و
 لا يرفع من ليج ومنهم من تمسك برواية فقهية نادرة فذة زعماً
 منهم ان كل جديدة لذة كل بضاعتهم الطعن في الامثلة المجتهدين و
 جل صناعتهم القدح في الاولياء المقربين الصراط المستقيم والحل
 ما خذهم واساسهم وابن تيمية وابن خزم ورئيسهم وراسمهم لا يفتقد
 الى طريق الحق بل يترددون في تيه الاهاد ولا دليل لهم اضلوا كثيرا
 وصلوا عن سواء السبيل وفئة منهم يقلدون اباهم فهم على اناسهم

مقتدون اولوكان اباؤهم لا يعقلون شيئا ولا يهتدون وبعضهم
يستنبطون الاحكام عن الاحاديث والقران ولا يعلمون شيئا من
العلوم حتى علم اللسان وهم اذا وقعوا في معضلة عييا خطوا فيها
خطا عشوا والذين معهم يتأشون من الاتباع والتقليد فيقولون
ان هذا ليس بسواء السبيل واذا رجعوا الى شهداءهم ينقلبون قلوبهم
بلا حجة ولا دليل ولقد من الله سبحانه على هذه الامة بوجود العلماء
كل عصر للذين عضو في العلم بنواجلهم وروا عرض الاصابة بنوافذ
وصرفوا في تحصيل العلوم اعمارهم واجروا الكسب الغنائم اليهم ونهائم
فالقوا وافادوا وصنفوا ووجدوا واضطربوا بلنراجع اليهم ونزل اليهم
وراي الحق حقا ورزق اتباعهم وبعثنا للقوم الذين لا يزدون اليهم
ولا يرجعون اما تلئت عليهم قل هل يستوى الذين يعلمون والذين
لا يعلمون وكفى بنا مستند على خواية كبرائهم انهم حرموا السفر الى نيازة
قبور الانبياء والاولياء مقسكين بحديث لا تشد الرجال فامليت
عليهم في شرح ما ينجيهم عن الضلال مع تفرق الببال وتشتت الحال
فظلت اعناقهم خاضعين وقالوا امنا بما جاءنا من الحق المبين والله
سبحانه هو المسئول ان يوفقنا للصدق والصواب ويصون شعوبنا
عن الزيف والارتياح ويجعلنا ممن شرح بالحق صدقها وشرح في فتح باب
الاشكال فرفع قدرا وهو على ما يشاء قدير وبالاجابة جدا سير
ديبا حذر رسالة شمس الضحى لازالت الدجى من قدوة العلماء
اسوة الادباء كما السر الخفي الجلي مولانا الموكو محمد تراز على

اما بعد فان العبد المفتاق الى رحمة ربه الولي تراز علي بن شمس اعتمد على
بن محمد فقيه الدين بن محمد دولتشايفي الهلوى اصلي الله عليه وآله

حاله واحسن اليه وولاه بصوت وحيث انه ورجسته يقول
 الحاشية الموسومة بالواء الحدي في الليل والذبح التي علقها الحو
 العلامة والمحرر الفهامة عين اعيان المحققين ميرزا محمد باقر في حيد
 العصر في يد الدهر تاج العلماء رئيس الفضلاء المولى سيد مكي الميرزا
 مولانا غلام محيى الهباري قدس سره على الحاشية الراجعة القطبية
 مشتملة على تحقيقات شائعة وتدقيقات راسخة ونكات رالقة و
 فقرات فائقة مشحونة بالغرائب مخزونة بالجمائب ما مستها البك
 الانظار وما فقت لها اذان الافكار وكانت في غاية المتانة ونهاية
 الدقة كما ان الماتن اللتين والحسن المحضين من شأنها ان تكتب بقا
 الجواهر والذهب دانت قلوب الطلبة هائجة عليها وعقولهم حائرة بيز
 يديها مع كونهم متكئين على ظواهر المطالب غير اصلين الى حقائق
 المادب فهم ليسوا غايصين في بحار تحقيقها ومقتبسين لاوار
 تدقيقها فزايدها بعد في اصداف الالفاظ مستورة وخرايدها في خبا
 اعيانها رات مقصورة فخطر ببالي ان اعلق عليها حاشية تكون كافية
 للمحصلين وناضة لهم في نمان التفصيل ووافية للدرسين ومغنية
 لهم في اوان التكميل وكنت اقدم رجلا واولا اخر احدى متدعشا في كيف
 يكون الوصول الى الغاية القصوى قايل اما قاله الشافعي رحمه الله

كيف الوصول الى سعاد وودوها	قليل الجبال وودودها
الرجل حافية وما الى مركب	والكف صفرو الطريق مخوف

حتى امرني من لا يسعني مخالفة امره وتحتم على اقتداء اثره فتمرت
 عن ساق الجمل مشكلا لها ونحرة مغلقتها قاصدا حل عقد مضلا لها
 باننا مل الانظار ناويا فتح ابواب عويصاتها بيتان الافكار ارقما
 بعبارات سهلة ظاهرة وتقريرات سمحة باهرة سايلا من الله سبحانه

ان يفتنى من السهو والنسيان فانه ما حصل عليه لا تساهل به
 يستعمل في الادلة التي والمأول من الماهرين والمروءات المنصفين
 ان يظروا فيها عين العنانة والوداد ويعرضوا عن طعن الخصم العنانة
 ويدركون في خير الدماء ويشكروا في ما عاينوا في هذا التاليف من الكمال
 العنانة وان حذرنا من غفوة لنا او غلط ينسب اليها فليستروا الزلل و
 ليستروا الخلل فالان اشرع بالقصص متوكلا على واجب الخير والجرم

رسالة في صفة الجيب للشاعر الجليلي السيد السامري

يا شين والاربع يثيب والمعوي تحيب والجلال ضعيف والمأجل خفيف
 والسحر يفتنى والمحك يفتنى والعطاء يفتنى والمطال يفتنى والدعاء
 يفتنى والندج يفتنى والجو يفتنى والطارق يفتنى واطراح ذي الحومة
 غي ومحمود يفتنى الامال يفتنى وما ظن الاعبين ولا غين الاضنين
 ولا غن الا شقى ولا قبض باحد يفتنى وما فتي ومعدك يفتنى واراها
 يفتنى وهلاك يفتنى وحلها يفتنى والادك يفتنى واعدلوك يفتنى و
 سودوك يفتنى وحسامك يفتنى ومواملك يفتنى وما دحك
 يفتنى وسأحك يفتنى وسأوك يفتنى ودرلك يفتنى ودرلك يفتنى
 وموملك يفتنى حكا في ولو يفتنى له شي املك يفتنى حوضه شب و
 مدحك يفتنى مورها يفتنى وموامه يفتنى واواحدة تشف الطراو
 يفتنى وما لامة يفتنى ووراءه صنف مسم شغلته
 حصم جنت وعهم قشف وهو في دمع يفتنى وولده يفتنى وروهم
 تضيف وكدر يفتنى لما حول يفتنى واهمال شيب وعده يفتنى وهذا
 تغيب ولم يزع وده في غضب ولا خبر عوده في غضب لا يفتنى

صدرة فيفيض ولا تشروعه فيفيض وما يقتضي كرماء بنزوحه
 فيفيض امله بتخفيف الله نيت حمد الله بين عالمه بقيت لاماطه
 شجب واعطاه لشجب ومذاذة شجب ومراعاة يفن وحولا
 وسورة من فقههم في الدين وشرح معنى السلام

رسالة في صنعة الاشارة من المقامات

١. **البيان في صنعة الاشارة** ورأسها **البيان في صنعة الاشارة** وشمة الحو
 ذخيرة الحن وكسب الشكر استشار السعادة وعنوان الكرم بتأشير
 البشر واستعمال المداياة يوجب المصانفات وعقد المحبة فيقتضي
 النصح وصدق الحديث حليلة اللسان وفصاحة المنطق سحر الالهام
 وشرك الهوى افت النفس وملال الخلاق شين الخلاق وسوء الطمع
 يباين الودع والتمام الخواصة زمام السلامة وتطلب المثالب والمعايب
 وتنبع العثرات يدخض للودات وخلوص النية خلاصة العطية
 وتحنية النوال فمن السؤال وتكلف الكلف يسهل الخلف وثيق
 المعونة بسن اللونة وفضل الصد يستقر الصد بوزينة الرجاة مقت
 السعاة وجزاء المداير بت الفايح ومهر الوسائل تشجيع المسائل
 ومجلبت الغواية استغراق الغاية وتجاوز الحد اجل الحد وتعدى
 الادب يحيط القرب وتناسى الحقوق ينشئ الفقوق وتحاشى الرب
 يرفع الرتب وارتفاع الافطار بآقحام الاخطار وتنويع الاقدار بموانا
 الاقدار وشرف الاعمال في تقصير الاعمال واطالة الكفرة تنفيل الحكمة
 وزاس الرياسة تهذب السياسة ومع الحاجة تلغى الحاجة وعند
 الاوجال تتفاضل الرجال وتتفاضل الهمم تتفاوت القيم ويتزايد
 السفير من التدبير ويخيل الاحوال تتبين الاحوال وبموجب الصبر
 ثمرة الشمر واستحقاق الاجر بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة

كفاه المحافظة وصفاء الموالي يتعهد الموالي وتحمل المروات بحفظ الامانة واختيار الاخوان يتخفف الاخوان ودفع الاعداء بكف الاداء والمحافظة العقلية بمقارنة الجهلاء وتبصر العواقب يؤمن المعاطف والفقه للشقة ينشر السمعة وقبح الجفاء ينافي الوفاء وجوه الاحرار عند الاسرار يشتر قال هذه مائة الفظة يحتوى على ادب وعظمة فمن ساقها هذا الساق فلانراه ولا شقاق ومن رام عكس قال بها وان يرد ما على عقبها فليقل الاسرار عند الاحرار وجوه الوفاء ينافي الجفاء وقبح السمعة ينشر السمعة ثم على المسحوب فليس يحسبها ولا يرميها حتى تكون خاتمة فقرها واخره

در دما وارب الاحسان صبيح الانسان

التمثيل حريمه من القامات

الاول تمثيت منها عرق القوبة هذا مثل يضرب لمن يلقى شدة من الامر الذي يزاوله كما ان حامل القوبة يلقى جهدا حتى يعرق الثاني جعلت امرى دبراذنى يعنى اطرحته ومنه قوله تعالى فنبذوه وراء ظهورهم الثالث الكذب من بجاج يعنى اللتى تنبأت في عهد مسيلة الكذاب وسارت اليه لتناظره وتختبره ثم امتت بدروست نفسها له وهذا الاسم مبنى على الكسر مثل جذام وقطام لكونه من الاسماء المعدولة واشتقاقه من السجاجة وهى السهولة ومنه قولهم ملكك فابحج الرابع الكذب من ابى غامة هذه كنية مسيلة الكذاب وكان تنبأ بالهمامة وعرق بها الى ان سار اليه خالد بن الوليد رضي الله عنه وقتله الخامس لانهم عوفك العوف المحل والعوف المذكور ايضا ويدهى للبانى على اهله فيقال له نعم عوفك السادس من حق من رجلة من خرب من المحض ينبت في مجارى السيل فيجرفها الساب من الام من ماذر فهو رجل من بنى هلال بن عامر كان يخذل

تمت الشهوة الحياء يمنع الزرق الحلم سحابة فاضلة الدهر انفسهم
 المودعين افضل العلماء افضل العلماء خير الامور واساطرها احببة
 راس كل دواء الكريم اذا وعد وفا المرء يقبض على نفسه طلاقة
 الوجه عنوان الضمير حب المال يفسد المال لجنس عييل الى الجنس
 التقدير من النفسية اليقين خير من الشك الشريف من طملي وابر
 الحكمة نريد الشريف شرفا ربما كان السكوت جوابا لحر تكفيل لا مشاركة
 لكل جهيل لذة ترك الامام يعلى المقام الاماني تعمي عيون البصائر
 المسامحة للغبية احد المفتابين قصص الاولين مواظب الاخرون
 الاستماع اسلم من القول القنوع من القليل غنى راس الحكمة عفاة الله
 الكف عن الشهوة غنى الدنيا بالوسائل لا بالفضائل الدنيا كبيت نجة
 المنكبات الزاوي في قبض الزور زغباً تزدد حباً الناس اعداء ما جملوا
 المنية تضحك من الامنية شر العي على القلوب صدور الاحرار قبل
 الاسرار عادات السادات سادات العادات انصرا خالك مظلوماً ربما
 كان الدواء داء ليس الخبر كالمعاينة عند الرهان تعرف السواقي اتباع
 الشهوة مفتاح الندامة اقتناح للتباها احتمال المتاعب حب الشيء يعي ويعهم

نذرة

حكمة قال افلاطون الحية لا تطلب سرعة العمل او طلب تجويد
 فان الناس لا تشلون في كرفخ وانما ينظرون الى القائد وجهه مصفحة
 وقال حكيمك للشيء ستر بينك وبين مساويه وبفضلك له ستر بينك
 وبين محاسنه وقال اذا انجرت ما وعدت فقد احرزت فضيلتي الجود
 والصدق وقال من مدحك بما ليس فيك من الجميل وهو راض
 عنك ذمك بما ليس فيك من القبح وهو ساخط عليك وقال السعدي

وفى لا يثبت لبوم اذ مرفيه مامد حته او امح فيه ما ذممت فلك
 بوم ظمها هو فيه بالراى والجهل بالعقل حكمة قيل لسقراط ان
 الامم قتل لاهل مدينة كذا لم يقبلوه فقال لا يلزمنى ان اقبل وان لا يلزمى
 ان يكدن صوابا حكمة قيل لسقراط ما اعم الاشياء نفعا قال فقد
 الاشرار حكمة قال المسيح بن مريم عليه السلام علجت الاكمه و
 لا يبرس فابره قها واعياى علاج الاحمى حكمة قال امير المؤمنين علي
 كرم الله وجهه لاداحة الحسد ولا اخاء ملول ولا محب لى الخلق حكمة
 امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضى الله عنه اياكم وذكر الناس فانه
 يذكركم رضى الله عنه فانه شفاء حكمة قال لقمان لابنه يا بني اتكئ اول
 شيوء تكسبه بعد الايمان خيلا اصلا كما فاما مثل الحبل الصالح كمثل الحقة
 اقتت في ضحا الظلم ان احتطبت مرجها تفك ان اكلت من ثمها وجد طيبا

الامثال التي تضرب من لسان الحيوانات

في غزال و اسد غزال مرة من خوفه من الصيادين الهزم الى مغلا
 مثل الله اسد فافترسه فقال في نفسه الويل لي انا الشقي لاني هربت
 من اسد ووثقت في يد من هو اشد منهم بالباس معناه من يفر
 من خوفه يساء ويقع في بلاء عظيم مثل في غزال وتغلب غزال
 عطش فحاء الى عين ماء ليشرب وكان الماء في جب عميق فقتل فيه
 اسد ما دام على الطلوع لم يقدر فظرو التغلب فقال له يا اخي اسست
 في فعلك اذ لم تمزط لوعك قبل نزولك معناه اللذي ينزل الى
 اسفل البحر ولا يعرف ان يعود حتى اتي فوق وجعل الماء يقع في البلاء
 مثل في ارناب وتغلب النور مرة وقع بينهم وبين الارانب
 حروب فمضت الارانب الى الثعالب يسومون منهم الخلف وماخذ

معناه ان سليل الانسان الا يجارب لمن هو اشد باساً منه مثل
 في ارايب ولبوءة ارب مرة عبر على لبوءة قائلا انا انجز في ستة
 اولاد كثيرة وانت انما تلدين في كل عمر واحد او اثنين
 فقالت له اللبوءة صدقت غير ان ولدي وان كان واحداً فهو سبعة
 معناه ان ولداً واحداً مباركاً خير من اولاد كثيرة عاجزين
 مثل في امرة وود جاجة امرة كان لها دجاجة تبيض
 في كل يوم بيضة فضة فقالت امرة في نفسها انا ان كثرت
 في طعمتها تبيض في كل يوم بيضتين فلما كثر ثروت في طعمتها تشقت
 حوصلتها فماتت معناه ان ناساً كثيراً بسبب ربح كثير يهلكون
 مراس ما لهم مثل في بعوضة وثور بعوضة وقفت على قرن ثور
 فظنت انها ثقلت عليه فقالت له ان كنت قد ثقلت عليك اعطني
 حتى اطير عنك فقال الثور يا هذا ما شعرت لمن تزلت ولا ادرى
 لمن ضررت معناه ان الحقير قد يظن في نفسه انه كبير
 فبطلت له مجد او ذكر كثيراً مثل في انسان وموت
 انسان مرة حمل جرة حطب فثقلت عليه فلما احتبأ وضج من حملها
 رمى بها عن كفه ودعا على روحه بالموت فحضر له شخص قائلاً هوذا
 لما ذا دعوتني فقال له الانسان دعوتك لرفع هذه جرة الحطب
 على كتفي معناه ان اهل العالم باسروا بحبوة الدنيا وملوها ولا يميل من
 مكروهااتها ومضراتها

الحكمة

ابن ابي عمير قال دخلت المقابر فرأيت بهلول المجنون
 قد اوى رحليه في قبر مخفود وهو يلعب بالتراب فقلت ما تفعل

قلت اجتمع انت قال لا والله قلت له ان الخير قد علا قال
لا انا انما انا ان تغدو كما امرنا وعليه ان يرزقنا سكر او ميا
حكاية قيل لما قرب موسى بن عمران عليه السلام من رب
وبلع ارض مدين احذنه الحى وقد اصابه الجوع بعد ذلك
فبكى الى ربه جل شأنه فقال يا رب انا الغريب وانا المريض
انا الفقير فاوحى الله تعالى اما تعرف من الغريب ومن المريض
ومن الفقير الغريب الذى ليس له مثل حبيب ولا رضى للفقير
ليس له مثل طبيب والفقير الذى ليس له مثل وكيل حكاية
عن القاضى يحيى بن اكرم قال بيت ليلة عند المأمون
فقطشت في حوف الليل فحمت لا شرب ماء فوالى الماعون فقال
مالك يا يحيى قلت يا امير المؤمنين انا عطشان قل ارجع الى زوجك
فقام الى محل الماء فجاءني بكوز ماء وقام على راسي فقال اشرب
يا يحيى فقلت يا امير المؤمنين هلا وصيف او وصيفة قال انهم ينام
قلت كنت اذا قوم للشرب فقال لي لوم بالرجل ان يستخدم خفيف
ثم قال يا يحيى فقلت لسبيل يا امير المؤمنين قال لا احد ثاقل
بلى يا امير المؤمنين قال سيد القوم خادمهم حكايت عن علي
بن اللوفى قال سمعت حاتم وهو لا يصح يقول لعينا الترك وكان
بيننا جولة فوماني تركي فاجلني عن فوسى ونزل عن ابة فقعده
على صدى واخذ بيدي هذه الوافرة واخرج من جف سكيننا
ليذبحني فوحي سيدى ما كان قلبي عنده ولا عند سكينه
انما كان قلبي عند سيدى انظر ماذا ينزل به القضاء منه
فقلت سيدى قضيت على ان يذبحني هذا فعلى الرأس العين
انما الله ملكه وقد انما انما

أحد الجنى ليدعى أذرماء بعض المسلمين بسهم على الخطاء فلفظ
عن فميت أبا إليه فاجذبت السككين من يده فذبحته فالظروا إلى من
قلبه عند سيده كيف يفجر من المهادك بلطف وكرمه حكاية قيل
أن بعض الخلاء استأذن عليه ضيف ودين يديه خبز وقلج
عسل فرفع الخبز واراد أن يرفع العسل وطن الخيل أن ضيف لا يأكل العسل
بالأخير فقال ترى أن تأكل عسلا بالأخير قال له نعم وجعل يلعب بعد
لعنته فقال له الخيل والله يا أخى أنه يحرق القلب فقال صدقت
ولكن قلبك حكاية قيل أن قيصر ملك الشام والروم أرسل رسولاً
إلى ملك فارس كسرى الوشيدروان صاحب الإيوان فلما وصل ورأى
عظمة الإيوان وعظمة مجلس كسرى على كرسية والملوك في خدمته
ميز الإيوان قروى في بعض جوانبه أعوجاً جاقاً قال لترجان عن ذلك فقبل
له ذلك بليت ليجوز كرهت ببيعة عند حارة الإيوان فلم يرى الملك كراهها
على البيع فابقى سبتها في جانب الإيوان فذلك ما رأيت وسألت فقال الروم
وحق دينه أن هذا الأعوج جاج أحسن من الاستقامة وحق دينه أن هذا
الذى فعله ملك الزمان لم يورخ فيما مضى لملك ولا يورخ فيما بقى لملك
حكاية قيل أن الججاج خرج يوماً متزهاً فلما فرغ من تنزهه ظهر
عنه أفعابو الفرد بنفسه فاذا هو بشيء من عجل فقال له من أين يا الشيخ
قال من هذه القرية قال كيف ترون عما لكم قال شعراي يظلمون الناس
ويستولون أموالهم قال فكيف توالى في الججاج قال ذلك ما ولى
العراق أشرو منه فقه الله تعالى وقبح من استعمله قال تعرف
من أنا قال لا قال أنا الججاج فقال تعرف من أنا قال لا قال أنا
محنون بنى عجل يصرع كل يوم مرتين قال ففخذك الججاج وأمر
له بصلة جليلة

١٢١ ت غسرية

قال قيل ان رجلا اصطحب طفيليا في سفر فقال له امض يا اخي
 اشتري لنا كما فقال ما اقدر امشي واخاف ان اخبر فمضى الرجل و
 اشترى لحما فقال له قم فاطبخ فقال له والله ما اعرف طبخ
 طبخ الرجل ثم قال له قم فاعرف فقال اخشى ان ينقلب القدر على
 ثيابي فغرف الرجل فقال له قم فكل فقال له والله قد استحييت من
 مخالفتك وتقدم واكل فقال له الرجل قمك الله ولا اشبع بطنك
 فاذهب فانك امكر الماكرين فقل قدم ثلاثة من الطفيليين
 بلاد الموصل فروا في طريقهم بسوق الطباخين فدخلوا عند طباخ
 فقال له احدهم اعرف لي بدرهم وقال الاخر كذلك وقال الثالث
 كذلك فغرف لهم فاكلوا فلما فرغوا من الاكل اراد الاول ان يصرخ
 فقال له الطباخ مات الدرهم فقال له الطفيل ما تقصرت يدان تاخذ
 مني مرتين فصاح الطباخ ويالك تريد تنهني فقال له الثاني يا سبحان
 الله اعطاك الدرهم بعد ان اعطيتك درهمي فقال الطباخ وقت
 ايضا مثله ثم انفتحت الطباخ فوجد الثالث يبكي فقال له الطباخ صا
 بكائك قال كيف لا يبكي وقد بلغت حق هذين الرجلين الفاضلين
 اللذين سلما لك قبل ما سلمت لك فضرب الطباخ على راسه وقام
 بهن السوق عليه يلومونه وخرج الطفيليون يضحكون على حمايته و
 عوبيته يسكني ولم يزل منهم شيئا فقل اصطحب احمقان في طريق
 فقال احدهما للاخر تعال قمنا فان الطريق يقطع بالحديث فقال احدهما
 انا اتمنى قطع غلظ لحيها ودرها وصورها فقال الاخر وانا اتمنى قطع
 خيلها ارسلها على غنك حتى لا تترك منها شيئا فقال ويحك هذا
 من حق الصلبة وحرمة العشرة فصاحا وتخاصما واشتدت الخصومة

نحوه روحه يقول ليا قوت ويا قوت يقول لا لما سأل الناس
يقول لغيره وروى فيروز يقول لمرجان ومرجان يقول لهذا
السائل بفتح الله عليك فسمعه السائل فرفع يديه الى السماء
وقال يا رب قل لجبرائيل يقل لميكائيل يقول لددانيل
دردانيل يقول لبيكائيل ويكائيل يقول لاسرافيل
واسرافيل يقول لغزرائيل بان يقبض روح هذا البخيل

فحق التاجر ومضى السائل بحال سبيله

خاتمة

قد وسمعت من تأليف هذه المقالة بعون الملوك العزيز
ذو الجلالة فجاءت تبشر الناظرين بلطافتها وتفرج قلوب
العاشقين بذكر مضامينها على ترتيب غريب واسلوب
عجيب ثيف لا وقد اورد فيها الدر المنظومة البديعة المشتقة
على القصائد المنبوعة والمقطوعات اللطيفة والمستطعات
المنيفة التي ترقق القلوب وتدفع الابصار بتذكيرهم بالحبوب
وادخل فيها من الالال المنثوقة قد جازت بذيلها المكاتب
العجبية والعبارة الغريبة متضمنة على رسائل شتى
تهدى الطالب لمسائل الفقه المحيرة ونقاش العقائد
والاحاديث والايات المفسرة وغيرها من العلوم المروجة
ومحتوية على الخطب البليغة والامثال والاحاجي المغلفة
ومنطوية على النجلى والحكم المندورة والامثال المضروبة من
لسان الحيوانات والحكايات والتقليدات والمنافرات المجهبة
اللهم اغفظها من عين الكمال وبلغها غاية الشهرة واجعلها
مغوب البال فالحمد لله على اتمامها اولا واخرا وحسب على الله

على حببيه سيد البشر مولا نا محمد نافع اديان السابقين
 وعلى الله وصحبه واهل بيته وذريته وصيحه وخل في نوره امته

اجمعين

تأريخ تاليفه من المؤلف

وقد الفه عبده محمد حسن بن محمد

١٢٤٦

سنة بجمده

١١

١١	١١
١	١
١	١

تبریز و غیاثی از حیات محمد آری و درین آسمان

مقاله ثانیه فارسیه از



در بصیرت و تامل و تفکر

مطبع خاص فیصله پیشین و کتب و نطبع و طبع

ریختجات نشسته بزمی نثار علمای بحر فصاحت فایس عرق خیالات جویین مه و خورشید ریخته
ساحل انبار ارباب و قی و کاست و این مثال که کنی الواع کجیده است از کوزه معانی لطافت
خیز و الفاظ انضامات انگیز مثل است بر قصه ماند غرا و تخم نبات و لربا و سدس راحت افزا و
مستزاد چاک جگر دوز و واسوخت فلوز و غنویات نمکین و غزلای شیرین و قطعات آیهات
در باحیات زاهدات و ابیات طبلین و هنرلیات خاطر بسند و مکاتیب مشین و عبارات
حسید و دیگر فنون و تشنین که قائل این اشعار غائب است بحج این کتاب است و نم است و نم که

بنام ایزد و نه به سرباز نور
که نورانی ترست از عارض جور
سوادش سرخترش دیده جور
بیاضش چشمش آب حیات است
غزلهاش همه دوشن ترانه جور
قصائدش ای نگینش همه سر
که از بخشش دل فروس و دشت است
خمسماش سربازان نگارین
طرب فزای عجب روانی
سوارستان آمال و دامانی
ارم در صورت و ثورس است
گلستانی ز آفتاب خندان دور

الضَّأ

کرده تقدیر نده جنات	طوطیان کرده مبدع مکرار	بلبلش با هر احسن وصفات
---------------------	------------------------	------------------------

نظ

مست مستغنی ز زیور صفهای این پلایض
نیست هرگز لاجرم محتاج ز زیور آفتاب

بیت

این صمغ که پنجه گل و ورق بر ورق است | از رشک صفاش گل بر بر عرق است
و موافق ترتیب سابق متضمن است بر دو باب اول منظم ثانی در مشهور و منقسم سندی پنجه
پنج فصل و بیالیف این در شرح شاعران و این و کالی آید ز نثر الی بحسب و باز زمین جاست
و توحش طبع ناستوار و یاد صحنه های پارینه و انشراح قلوب باب و فی حق بی بر گماشتم

[illegible]

مکتبہ شاد و شادویں

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

کی جریۃ اعمال و ذکر و رم کشف
کنون جو عذر گناہان خویشین غلام

هزار بار شد دم چو آب بستم فرق
نشمر خون و ددم از بدن بجای عرف

قصیدہ	
-------	--

عن عطاء بن رباح عن

سبحان خاستے کہ صفائش زکریا
گر صد ہزار سال ہمہ عقل کائنات
آخر بجز معرفت آیت رکای الہ
انجا کہ سچا نقتنا ہی ست مع زن
انجا کہ گوش خرخ برد و بانگ رعد
و جنب نور ذات بود ظلمت کدو

بر من و بر همه خلق
محبت کند در صفت خرد خدا
دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
شاید که شب نمی بخند قصد آفتابنا
ز نور و رسیبوی نوا چون کند نوا
الهدی فی الطلیعة والشمس فی الظهیر

قصید مولانا

آلہین مئی محمد

ای شاه جسم و جان ما خلدن کن کنان
ما گوی گسردان تواند رخ جوگان تو
که بجانب خوابش کشی که بوی سبزه
جان را تو بیدار کرد و چون و شد اگر دود
طرفه درخت آمد کرد که سبب بیدار کرد
گنهار روید که گل گیسو که جوشگاه دل
ما فضل دور است بدو رشید بلبلان و
ما خشنا با کلمه لا تحجب و احصا بحکم
ما نشد و ناچیز ما خشنه نازد بحکم

سرمد کس چمنان مای چشم جان را تو
که غواش سوی طرب که بر این سوسی
که جانب شهر قنار که جانب شت فنا
که عاشق تنج خلل که عاشق رو یا
که زهر روید که شکر که در روید که دوا
کای دل زن که دل تاسخو زخم عصا
شیا و شاید استو یک چون نس افلی
مما شکر تم ربحم هذا اسكافاة اللو
بلحق بكم اخف لكم والشكر جوار الرضا

—

اصناف

دوسری چون شد کم کجیہ و دیر از برای تو
نار و شمع است دعا و ثناے تو

فبودند شیخ و بر من اینبر دعای تو
عالم پرست از تو و خالی است جای تو

1921

در این اثر شریف و نفیس
مؤلفه و مستطین
مجلس سلطنت
در شهر
ایران
در شهر
ایران

سلطان لذت اے و معبود دل
ای آفریدگار سپهر و زمین

هر خاسته کنیز بانش ثنائی تو
پیشتر آن که راه ناسه در همانند
آن مصتری که خلق همه کسب آنند
هر چند کائنات گداسه در کو آنند

یک آفرینشیت که داد هر سلی تو
آفت ندهای انجم و از جور و زکا
وقت است تا حقیقت خود سازم تو
کشم لبان شبیه ساعت پند خیار
بیک مشت خاک گرد و بود لایق تبار

ظلم نمان بر پای و شتم فدا
غزل ملا فغانی در عهد

اے سر نامه نامتو که کشای را
آینه دار یافته یک نظر از جمال تو
نسبت همه سرامی کاغذ تو نباشد
غایت و شکر لبست آنکه چو طائر حرم
کیست فغانی حسن ستایا
دل که من دروغ میهد به جام جانانی
گر بگو شتم سر دی نرس سرامی
بر سر کعبه ره و به رند برینه پای را
تا زبان عارفان حمد کند خدای را

غزل مولانا جامی حمد کند محمد
ای صفات تو همان عشق و محبت ذات
ما گرفتار جبات از تو نشان چون یابیم
ای نه ای تو نه افتاد و صدائی بحرم
مشراب عشق کجا چاشنی در د کجا
مرد جامی بس در حب او نبولند
جلوه گرفتات تو در پرده اسما و صفات
ای سحر پرده و اجلا کوی برین جفا
خاست صد نعره لبیک اهل عرفات
آن یکی ملح اجاج آمدن غنایان
بزه مرقد من حل بهد عشق فات

غزل جامی در مناجات
اگر بچشم کشد سر سیاه کاری ما
بود به عفو تو چشم امیر طایفی اما

در این اثر شریف و نفیس
مؤلفه و مستطین
مجلس سلطنت
در شهر
ایران
در شهر
ایران

۱۰
چند داری بعضی صاحب
دینی از دانی تو خبر دارد

همه استان تو شمرند سگان نوایم
اگر چه پرده ساز تو محرمی با میسم
بجایک کو چو در چشم مردمان خواریم
ز ابرطفت تو شمرند نا پاک دیگر و گناه
بر در چهر تو دیکه و نیمه سائے
جما لیا بدر بار الهجائے آرم

که شب از نازند آه و زاری ما
فرشته از ناز و پرده دار سنا
به نزد اهل نظر عزت است شجاری ما
ولیک پخته نشد و انعام شری ما
بجز خفت ز سر کس نه بگسار سنا
که هست بر در دلداری شکاری ما

اغزل مرزا اسد اللہ خان غالب حمد

امی بخلا و ملا خوسے تو بنگامه زار
شنا بد حسن تر از درویش و لمبر سے
دیدہ در انرا کند دید تو پیش فزون
بزم ترا شمع و گل خشنک بو تراب
بجوشان ترا قافله بے آب دنان
مصرف هر ستم داده بیا تو ام
کم شمر که به امرا که به علم ازل
ساده ز علم و عمل محرم تو در دیده ام
خدا به غالب سباز از کجایان تو

با همه در کجای بے همه با با حیرا
طرز پر خم صفات موسی میان ماسوا
از کجای تیز و گشته بگم تو تیتا
ساز ترا ز پر و بوم واقعه لر بلا
نعمتیاں ترا مانده بے اشتها
سبز بود جا بے من در دین از دها
بوده درین جوی آب گردش بخت بها
سته ما پایدار باد ما ناشنا
نیک بود عند لب خادم تو آیین نوا

صلی علی آلہ و سلم
و علی شریف و علی

صلی علی آلہ و سلم
ایک شرف است و ب

قطعه در مناجات از خواجہ قطب الدین نجیب کمالی رحمہ اللہ

خداوند تو میدانی که بد کردم بنا دانے
سند در مانده بخزون قوی فریاد تنگن
ره دوست پر شمع ندانم نوشته در و شمع
نماد و ناگفته کارم گنا بے بی عدد و امان
سجی انکم معبودی محمد را تو بستودے
چو جان را بکسے از تن شود در اخلو با من

بدست مکر شیطان مرا سپار یا اللہ
چو ستم بادل پر خون فرو مگردار یا اللہ
به بخش از رحمت خویشم با ستغفار یا اللہ
رہائی ده ازین کارم قوی غفار یا اللہ
بجز کجای کج خوشنودے و رانم دار یا اللہ
بکن رحمت و رانم به شونہ ارا اللہ

صلی علی آلہ و سلم
ذیل

دران روز کجک بختانی مله زبجه بزبانی
سهم کالی که بر کردم هر آنچه بد منزد کردم

بفضل خویش بانی مرادید اریا الله
مکن چون کاک ترخ زدم دران بازاریا

قصیده عرفی در غمت

صبردم چون در دل صبرشون ای من
گوش ابل آسمان و خانه اتم بکسیت
مصر میران کرد و زوادی امین نهاد
زان دل شش و بر بارک خود می نهم
عنان تلک چون معشع بر از هر سو است
کام هار تا ز که دی ای غم لذت شست
در هر رختیایه زانکه ایزد و در داشت
آما می زود در پیش کردن نام
نیکو زانکه در پیش آفتاب از خجیه ام
منست باز چو عیسی کش به جرات
نموده مردم صندت بنی قدس شوبین
نیکو شتی کردی افغان جگر آخوتم
شنا عصمت تلاش صحبت من کی کند
منکه از دل تا دماغم چیه جنسای شرب
نیم ن فیض حیران در طریح خود گرفت
آن بهشت منم که بعد معرفت می نور
مرحبا ای باو که کیفیت روح القدس
من قیامت را عظم دیده کوتا بنگرد
نفع صورا مدجای لعل زاودی هنوز
من صلیح ملک استغنا و رانده حکم

آسمان صحن قیامت گردان خو غای من
شیوتم ناب رکشید آنکه گایا های من
رو نیل شوق یعنی گریه موسای من
کاشیان مرغ محزون شدل شیدی من
چشمه لذت کشته موی غم بالای من
نی غلا کفتم چه غم ای من ای سله ای من
باد و کام و کون انجام استقامت من
لعلی از آوین و گوش شب یاد ای من
بسکه هر گشته کوستانه از غم ای من
از زش مردن چرس آنکس گ آرای من
شوق بی بنکام تارست ناپروای من
تنگ جوتم با در جز خون بود صبا ای من
خون من و خنجر زخمش را لبهای من
کی شود مخمور کی خالی بود دینای من
مر می را بر بالادین سی زای من
خدمت طولی بود رنگ چین پیرای من
کامی چون عشق در فتنی ز سر تا پای من
صد بهشت و فتن از هر گوشه صحرای من
زین منی یکند طبع سسی بالای من
درد و داسا به در زین مستغنا ای من

عنه
در این جای که غم است و غم

عنه
کال بهی و غم

عنه
شون با غم

عنه
در این ای

عنه
در این ای

دستم تر کرده طوفانی که در تنی بکشت
نور و خلعت را بود که بیه در تابندگی
بسکه در معنی بطلی باز می کرد ملک
آیت لافظی من رحمة الله فند کرده
معنی بنیان من آرایش بیت المقدس
لوح دل نقش صمد اردو چشم کاسا چین
بال طاقوس انکساکاب عود و خوان پرورد
اصل من از دودمان نوح انسانی چو
جوهر اول که فرزند مزیای کی نوشت
کز جهان در شرب آرم وی در گوسا چین
گرگزیند سر به جز خاک مثل فرگان چو
شفقه دریای جاهش گفت محسود که ام
سوجه دریای طبعین با تک کوثر کرد گفت
در دما اندیشه قدر تو لبکا فذربسم
تا کوشتی غایت چشم از ره نسبت گرفت
سایه من همچو من در ملک هستی امت
آسمان و حد تم بر عالم حکمت محیط
دودمان عشق را ازین اگر می ترزاد
نازش سعدی پشت خاک شیراز چو
این کباب نقش جان شراب بر دل
من پیشان گو می سحر اندیش سواد بود

لعل
شعر نیمه سلسله
سودا شاعر
باز معنی صورت بکشد

لعل
شعر نیمه سلسله
سودا شاعر
باز معنی صورت بکشد

لعل
شعر نیمه سلسله
سودا شاعر
باز معنی صورت بکشد

لعل
شعر نیمه سلسله
سودا شاعر
باز معنی صورت بکشد

سوجه دریای معج حله خاوری من
آن ز روی آفتاب این بکاسیای من
در حساب و شمار غفلت فردای من
بر زبان جبریل از شرم عصیانهای من
کو شیبید و بر باشد صورت پیدای من
بافت مثال صنم شفقه دریای من
تا بسازد مرد و جد در کوسم گریای من
حورسم رضوان در دست دم حواس من
آزبان بنجد عیار گوهر بکنا من
مر جبا یا من از مرقه بولای من
چگل اندازد بزلغ دیده بینای من
آسمان گفته طر از خانه خضرای من
تشنه نشین ای فدای نادانهای من
حلهای علم بر دوش دل دانا من
مردم حکم سل بر دیده بینای من
سایه تو در عدم پیغمبر مینا من
تو ایت برتا بد پیچ جو زای من
جوهر من کرد روشن گوهر آبا من
گر نبود آله که گرد مولد و ماوی من
کش سخن نامت تاکی نریز از لبها من
من بسودا نام و ما ندین سودا من

تخمین من از عید القادوسیدن غزل میر خرم و بلوی در

گیسو مشک نشان و قدر عنادار
بجو آیت خورشید کف پادار



شجر حسن گلو شود قهر جادار سے	خطاب بول لعل و رخ زیاداری
حسن پوست دم عیسیٰ بیضا داری	
لبیکه گردیده موصوف تو در حیا صفات حسن و تقریر و همه ناز و ادا و عادات	سخت قدر مکر و بهت تنگ نبات اشیو و شکل و شمال حرکات و سکنا
اسخه خوبان همه اند تو تناداری	
بچه خورشید بگلزار اگر گام نهنی لبیکه از سبزه خندان چنین ره بر لبی	سر و گلهای چنین راعف شرم ده نبیل و یاسمن و نسرین و سرو سخی
از سبز زلف و عذار و قد بالاداری	
شک پیش سبز زلف تو نبوید هرگز دست و پایی زنده و راه نبوید هرگز	گل چو رو تو به گلزار نروید هرگز ما نسیم نمکین عقل نه گوید هرگز
کاندزین آب خضر لولوی آلا دار	
دل جان را من بهیدل تو کردیم نثار حیف گردید نثار شده محشر تا دار	ترک چشم خرد و دین مرا کردیم کار عقل و دین و دل جان بودی هم صبر کار
دیگر از خسر و بیدل چه متناداری	
ترجیع بند شمشید در لغت	
ز سپهر که در چنان لاله که خنجره میگرد نظر نه بجان سری نه دل خنجره که سیغنی شمر	دربار زرقین و دانه برین غم نه بجان ضرر تو عروج پای او که کجارسید یک نظر
بلغ العلی بکمال کشف الله بجه بکمال حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
پنور سید خواجہ در امکان بر گشت بر دیمان پس پده خالی نه جان بر و صیل نه دیمان	چه عیان که گشت بجهان چنان که بونیر بیان ز برای منی فر بیان بکمال شاره که که بان
بلغ العلی بکمال کشف الله بجه بکمال حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	

من شجر حسن گلو شود قهر جادار سے
خطاب بول لعل و رخ زیاداری
حسن پوست دم عیسیٰ بیضا داری
لبیکه گردیده موصوف تو در حیا صفات
حسن و تقریر و همه ناز و ادا و عادات
اسخه خوبان همه اند تو تناداری
بچه خورشید بگلزار اگر گام نهنی
لبیکه از سبزه خندان چنین ره بر لبی
سر و گلهای چنین راعف شرم ده
نبیل و یاسمن و نسرین و سرو سخی
از سبز زلف و عذار و قد بالاداری
شک پیش سبز زلف تو نبوید هرگز
دست و پایی زنده و راه نبوید هرگز
گل چو رو تو به گلزار نروید هرگز
ما نسیم نمکین عقل نه گوید هرگز
کاندزین آب خضر لولوی آلا دار
دل جان را من بهیدل تو کردیم نثار
حیف گردید نثار شده محشر تا دار
دیگر از خسر و بیدل چه متناداری
ترجیع بند شمشید در لغت
ز سپهر که در چنان لاله که خنجره میگرد نظر
نه بجان سری نه دل خنجره که سیغنی شمر
دربار زرقین و دانه برین غم نه بجان ضرر
تو عروج پای او که کجارسید یک نظر
بلغ العلی بکمال کشف الله بجه بکمال
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله
پنور سید خواجہ در امکان بر گشت بر دیمان
پس پده خالی نه جان بر و صیل نه دیمان
بلغ العلی بکمال کشف الله بجه بکمال
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

شک (دوست) و عذار و قد بالاداری
من شجر حسن گلو شود قهر جادار سے

۵۵
از شکر بکمال کشف الله بجه بکمال
پنور سید خواجہ در امکان بر گشت بر دیمان
پس پده خالی نه جان بر و صیل نه دیمان
از شکر بکمال کشف الله بجه بکمال

غزل مولانا جلال الدین رومی نعت

یوسفی لعل جیب عالمی بخت تو نے	برگزیده ذوالجلال پاک بی مہنات توئی
نازنین حضرت حق صدر بدکانات	نور چشم اندیا چشم چراغ ما تو نے
در شب سراج بود جبریل اللہ کا	با ننادہ بر سر گنبد خضر تو نے
بایر ہول سدودانی استانت عاجز اند	عاجزان را راہ ہمار ہنشا ہا تو نے
سمسیر سرچرخ انداخت تو بغیر	مصطفیٰ محبت ویداع تو نے

غزل امیر خسرو نعت

ای چہرہ زیبا تو شک تیان اذری	ہر خند و صفت میکنم حسن ان زیبا تر
تو از پیری چابک تری و ز بگ گل نازری	وز ہر چہ گویم بھتری حجاب دلبری
آقا قمار کردیدہ ام مہر تیان و زیدہ ام	بسیار خوبان دیدہ ام لیکن تو چیز دیگری
ہرگز نیاید در نظر حسنی نہایت خوبتر	شمس ندانم یا تو فرزند آدم یا پیرے
من تو شدم تو شنی من تن شدم جان شنی	تا کس گوید بعد ازین من و کجدم تو دیگری
عالم ہمہ بنمای تو خلق جهان شدای تو	ان ترکس رعای تو در دہم کافری
خسرو غریب بہت و گدا افتادہ و در شام	باشد کہ از ہر خند اسوی غریبان بگری

غزل بختا نعت

تا غفلت طرح ہما بگیری و کاوسی رنجت	لشکر زنگ چورومی بسروسی رنجت
پر تو شعلہ شمش چو بطور آتش زد	آب شد شعلہ بیضار کف سوئی رنجت
سر مہ آلودہ بگاہش چو بیادم آمد	کہ ہر شک شفق از مژدہ ام طلوی رنجت
با امید کہ شود جلوہ گر آن سرور و ان	خاک شد جادہ و دور راہ قدم بوسی رنجت
گلشن ان بنال ز بند سوئی ایران رفت	صد چمن گل بزار قنطاری طلوی رنجت
بر در میکہہ از تالارم نا تو شمس	ہم تن شک شدہ و در با قوسی رنجت
از بہار گرم و فصل غمی بچتا را	برگ و بارش خسرو گفت ناموسی رنجت

غزل مولانا جامی نعت

عالم دین و دنیا
بخت و حال و حال

عالم دین و دنیا
بخت و حال و حال

عالم دین و دنیا
بخت و حال و حال

لے سے
رشتہ بننے کی وجہ سے

عہد خانیہ کی وجہ سے

سید صاحب کی وجہ سے

سید صاحب کی وجہ سے

سید صاحب کی وجہ سے

لے حبیب عربی مدنی قرعے
نعم اوش مجسم او عربی من عجم
ذروہ دارم بہ ہواداری اوقص کمان
گرچہ صدم حلد و دست بہ بین نظم
صفت باوہ عشقش ز من ست میرس
مصلحت نیست مرا سیری ازان آجیات
یحامی ارباب و فاجزہ عشقش نزوم

کہ بود در عیش ما پشادی و خوشی
لافت مهرش چہ زخم او قشش من عیش
تا شدہ شکر آفاق بخور شدہ و غش
و جہنی نظری کل غذاۃ نوحش
ذوق این می نشناسی بخدا نا بخش
ضاعت اند لائل زمان عطش
سر مبادت گر ازین راہ قدم باز کش

غزل مولانا میرزا محمد رفیع

دہی عزو علا رشتہ ای اوج انسانی
امیری عالم امری شہی ماموری خلقی
جہمی حجت لکما لینی شافع حسیلے
ظہور کامل و ذات صفات خیرت یون
حق اندر شان نشہی محمد نام خود خواندہ
شبستان جہان روشن نور ماہ روی
درخشان آفتابی آسمان حسن محبوبی
چہ وسعت داوود یاب لظن آن عظیم الشانی
نیاز زلد دولت گر بر رخ کبر اش جاگیر د

نبی شری محبت منزل منہر قانی
ادیب علوی و سطلی رسول انسی مجانی
کربی اکرم الخلق سہرا فیض رحمانی
جسبے سید محبوب حاصل الخاص بہا
محمد برحق بود بکلم ذوق عرفانی
ز تاب شعلہ جنش کند خورشید رخسانی
چو شمع صبح در بر من نماید او کفانی
کہانی عجدہ گوید بجای قول سبحانی
نہ بینی تالبدرونی پریشانی و حیرانی

غزل نواب حسین خان مختص حسین نعت

امی ظہور تو بود ناسخ ادبانی چند
رستمن و آمدنت بود آن واحد
جنس کار بخت غفلت کفان اوقاف
میتوانی کہ بکدوش کنی یا مولا
کو میکہ جلہ ہر جا شہر و از خوش حسین

افکند زلالہ نام تو با یواسے چند
سلم بے سبابت تو بر ہائے چند
چیدہ کھن تو بہر ناجیب دکانی چند
بنبات را زگر انباری عصیانے چند
برق درخش انداز مجولانی چند

دست خطا با توبه

ای چند مرده خدای صدف زخده بی
اعظم امیر المومنین جید رام المستن
با خضر کبریا آمده بانج دساز آرم
امریس بارشاد و او حیران ز استعد او
یوسف بشع سوخته خود را با و یغ و خنه
غفور در بان درش قیصر غلام قشیرش
از لطفت سبحانی درش علم لدنی حاضرش
نفس تنگین خاتان صاحبین عالان
میرم حسین است حسن با جم جان و تن
آن فیه العین علی آن و منه المیغ سینه
آن یکل مام محترم وان یکل مام ششم
آن سابع ماما اندک کران سال مرید طرب
با وانه ازان آفرین از فضل رب العالمین
از باقر و جعفر حسن که میکنی کاظم بکن
مهر حق و باقی که ضم کنی با عکس
ای مهدی خرمایان لای و لی خرمایان
سین کیم سرگشته از جان دل گشته
حافظا خموشی برین کن در کار خود اندکین

عز مولانا نیاز احمد بریلوی

بر دست یمن ای دل پرستاه جیلانی
امیریه و سنگبری محوش عظم طلب ربانی
نشان شان چو پیکر بیان سر سکه کشونه

در مجلس نورش یافتند طبع فلک نور و نمیا

آن کاغذ سر یمن آن صاحب تیغ و لوا
با عیسی هم باز آمده در عالم علم بقا
موسی با شده او او با از دها کرده احصا
قارون از او سوخته قانون علم کیمیا
خاتان کمینه چاکر ش با شمشیر قانون کدا
جان و تن و اب گوش با علم و حکمت نیا
خاتون جنت فاطمه کلد سته باغ صفا
بی مهر لثان دم غرن گریزی لای از لوا
آن یکل مام مقتدی ان یکل مام محصه
آن موجه هجر کرم آن گوهر کان سخا
آن خسته زهر نقب آن کشته تیغ جفا
بر روح زین العابدین بدو و اهل صفا
کاسی دل توکل مکن خاک روی نیا
گرد دل و جانت دلی هم کار تو گرد روا
تا چند با شنی در نهان خود را نغای و نیا
بر گرد و بر گذشته از روی احسان شعا
قطع نظر زین پیشه کن که سر باید مر ترا

سبح سبحان عبد القادر جیلانی رحمه الله

که دست او بود از حقیقت دست بزدلی
جیب بد عالم نهی محبوب جاسمانی
بسیرت مثل بنو بصورت نقی ثانی

سید محمد باقر
نورانی
نورانی

علیه السلام
نام غلام حضرت امام

علیه السلام
میرزا محمد باقر
میرزا محمد باقر

علیه السلام
و الله اعلم

علیه السلام
در دست خود

سرا پا جلوه حسنی الهامی مہر تابا ہے
ز باقی پاک او محبت و عشق پاک باز را
ملا تک طرف گوگان دندند رکاب او
نہا ز اندر جناب پاک و از قیام باہ

چنانہی مائتہ و چھ ہجرت انور دین مسلمانے
 جلوہ داری کہنہ اور اغوا علی النبی وجاے
 کہ گد چہر چل از بھر کار و بار دوانے

بیل نیاز در معین الدین چشتی رحمہ اللہ

خواجہ ابوالحسن علی دہلوی
سرخ را بیان حسین الدین
منظر جلوه گاہ نور مستم
مرشد و رہنما سے اہل صف
عاشقان را دیل را و حقین
خواجہ خواجگان قدس مقام
قرب حق ای نیاز اگر خوا ہی

بی نشان را نشان معین الدین
 آفتاب جهان معین الدین
 بادے انس و جان معین الدین
 سہ را و گھمان معین الدین
 آسمان آستان معین الدین
 ساز و دوزبان معین الدین

غزل نواز درج خلیفہ نظام الدین دہلوی رحمہ اللہ

ولاد و ملک بختا بر گم پندناست
میسر عالم از انظیرین دنیائی
محیط فیض و ایشای بعلم غریب است
ردای شجره ی گلستان تفریدی
نستان جان شمعچو روند و شمع روشن
خود داری نیاید از فرقه تنها از عالم

انظام الدین والملة عليه رحمة الله
شندشاهی علی جاهی بنی ثانی عن آگاهی
سلطان حسن جاجنشی همه جانان بخوابی
بفصل و صورت انسان نمایان ثبات الهی
که طالع گشته از افاق عالمین حنین
که سلطان المشایخ بار حان مستطیع

فصل دوم در سوخت محسوس و مترا و غیره و قصه

واسوخت ملاوشتی

دوستان شرح بریانی من گوش کنید
داستان شرح بریانی من گوش کنید

[illegible][illegible]

شعشع این آتش جانسوز حقیقتن تا

سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن

سلسله پادشاه
بلند پادشاه پادشاه پادشاه

عقل و دین باخته دیوانه روی بودم	سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله
روزگاری من و دل ساکن کوئی بودم	تاج خوسه بت عبیده جوئی بودم

کس در آن سلسله غیر از من السوز بود
یک گرفتار ازین جمله که هستند نبود

این همه پیش رو گری باز دارندشت	سنبلی شکمش هیچ گرفتار داشت
یوسفی بود ولی هیچ خدیوار داشت	

سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله
سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله

اول الحس که خدیوار شدش من بودم
باعث گرمی باز شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی در عنائی او	سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله
بسکه که در هم جانش روح دل آرائی او	شهر گشت ز غوغای تماشا ئی او

این زمان عاشق گشته فراوان دارد
کی سر و برگ من بهیر و سامان دارد

سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله
سازمان سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله

مدتی در ره عشق تو دویدیم پس است	راه صد قافل در بیدیم پس است
قدم از راه طلب باز کشیدیم پس است	اول و آخر این مرحله دیدیم پس است

بعد ازین ما سر کوی دل آرائی دگر
بغضت لایع جز آنی و غوغای دگر

تو چند ار که در دزد دل مجنون برود	السن عشق سحان افندیه برود
این محبت نصیب افسانه و سنون برود	چه گنگان غلط استین برود چون برود

چند لیل ز نوویاران نواز ز شود
دو رخ از سر دمی این طائفه افروز شود

سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله
تاریک است سلسله سلسله سلسله سلسله سلسله

لے سپر چند گام دلرانت بیستم	سر خوش و مست ز جام دگرانت بنهم
-----------------------------	--------------------------------

ماہ عیش مدام و گرامت بیغم	سایه مجلس عام و زانت بیغم
تو چو داسکے کہ شجر یار جہا کی چند	
چو ہوسا کہ ندرند ہوسا کے چند	
یار این طائفہ خانہ پر انداز مباحش	از جویت است باین طائفہ و مرالو باں
میشوی شہرہ باین فرقہ ہم آواز مباحش	تا فل انکست حرفان و غما باز مباحش
بہ کہ مشول باین شطرنجی خود را	
این محاسبت مبادا کہ مہازی جو	
چارہ نیت ندارم بازین راسے کو	کہ دہم جای و گردل بدل رای دیگر
چشم خود قرش کہ زیر کف پاسے کو	یکت پای دیگر لبہ زخم جاسے کو
بعد ازین رای من نیت ہمین اہن	
من بین ہستم و اللہ جنین خواہ بود	
پیش تو یار نو و یار کن ہر دو یکی است	عزت مد طلے و عزت من ہر دو یکیت
قول ز داغ و غزل مرغ چین ہر دو یکیت	نالہ لیل و فریاد زغن ہر دو یکیت است
این ندانستہ کہ قدر ہمہ یکسان نبود	
داغ رام تہ مرغ خوش احسان نبود	
چون چین است بی کار در گہ بستم بہ	چندر روزی بی دلدار در گہ بستم بہ
عذیب گل رخسار و گہ بستم بہ	مرغ خوش نغمہ نگار و گہ بستم بہ
نوکی کو کہ شوم طبل شہستان سازش	
سازم از تازہ جوانان گر منازش	
اگر ہر جانم از دہمدم آزاری است	میتوان یافت کہ در دل بخش باری است
از من و بندگی من اگرش عاری است	بغروشد کہ ہر گوشہ خریداری است
بوفاداری من نیت وفاداری کے	
بندہ پیچہ مرا نیست خریدار کے	

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

رحم بر بلبل بے لگ و نوا نیست ترا	ای کس تازه که بوسه ز وفا نیست ترا
لطف بر عاشق خود میسر و پانیت ترا	حیف بر کشته که از بیخ جانیت ترا
فارس از عاشق غمناک بنیاید بود	جان من انیمه بیباک بنیاید بود
همره غیر بگلشت گلستان باغی	همچو گل چند بروی همه خندان باغی
زان بندیش که اگر در پیشان باغی	هر زمان باد گرمی بهشت و گریبان باغی
مانا بشیم که باشد که جانی تو کشد	بجاسازد و صد جور برای تو کشد
غیر از شمع شب تار نمی باید بود	شب بجا شانه آغیسار نمی باید بود
همره غیر جفا کار نمی باید بود	یار اختیار دل آزار نمی باید بود
من اگر کشته شوم باعث ندامت	سوی شربت بیباکی خود کاوشم
چو نتوس در نظر خلق مرا خوار نکرد	دیگری جز تو مرا این بهله زار نکرد
بیج سنگمگیر دل بیدار این کار نکرد	انچه کردی تو بن بیج سنگم کار نکرد
کر زازدن من بهت عیش ازین	مردم آزار بخش ازین آزارین
چشم امید براه تو نهادن غلط است	جان من سندی دل تو دادن غلط است
رفتن اولی است گو تو ستادین غلط است	جان شیرین دل خود را تو دادن غلط است
توبه آنی که عشم عاشق ازین شد	ور شد و خاک بران خاک ازین شد
واع عشق تو بجان دارم و میدانی تو	مدتی شد که در آزار و میدانی تو
بکشد تو که قمارم و میدانی تو	دهم عشق تو بچارم و میدانی تو
از زبانی تو حدیثی نشنودم هرگز	

ساده بکشد
و ازین سبب امیدوار
من غلط است و در بیان
شدن من بپای تو خلاص شدن

ساده بکشد
و ازین سبب امیدوار
من غلط است و در بیان
شدن من بپای تو خلاص شدن

ساده بکشد
و ازین سبب امیدوار
من غلط است و در بیان
شدن من بپای تو خلاص شدن

	از تو شرمند و بخت نمودم هرگز	
در غمت سرگشته اندیر می نیست	بچه زلفت تو پندیر می نیست	از جناب تو بدینا نم و تدبیر می نیست
	شرح در مایه گے خود بگو تقریر کنم	
مخل تو خیر گلستان جهان بسیار است	در گلستان جهان غمخیزان بسیار است	گل این باغ لبی سحر و ان بسیار است
	دیگری این همه بید و عاشق نمکند	قصه زردن باران موافق نمکند
گوشت گیرم و من بعد نیایم سویت	دیده پوشم بهمانای رخ نیویت	سختی گویم و شرمند و شوم از رویت
	بشعوی بکن قصه زرد و دلش	در نه بسیار ایشان می زکرده دلش
چند صبح آیم و از خال در شام بروم	در سر کوس تو خود کام با کام بروم	در پیات آیم و با من نشوی رام بروم
	کس چرا اینم شگین دل و بدخواستند	جان من این روی نیست لبش
حال من گشته شمشیر بلا می داند	سوز من سوخته داغ جفا می داند	مسکرم ساکن صحرا می قفا می داند
	چاره من کن و مکن که چاره شوم	سر خود گیرم و از کوتو آواره شوم
از سر کو تو بادیده تر خواهم رفت	چهره الوده بخوناب جگر خواهم رفت	تا نظریسکے از پیش نظر خواهم رفت

ع
مجلسین منی و خزان
عزیز منی و خزان

ع
عزیز منی و خزان
عزیز منی و خزان

از جان تو سحر زار بر قسم رستم لطف کن لطف که این بار بر نعم رفتم	
چند راه را تو با خاک برابر باشم باز اگر سجده کنم پیش تو کافر باشم	چند در راه تو با خاک برابر باشم میروم تا بچو دبت دیگر باشم
خود بگو که ز تو کشته ام ز توفان تا که طاقت نیست از این پیش نخل تا که	
چین در بروز دن کین ترا بنده شوم حرف تا گفتن تکمیل ترا بنده شوم	چین در بروز دن کین ترا بنده شوم حرف تا گفتن تکمیل ترا بنده شوم
اللہ اللہ زکریا این فاعده آموخته کیست او ستاد تو زینهار که آموخته	
از خود در راه عدم می بینم لطف بسیار طبع دارم و کم می بینم	این همه چه که من از بی هم می بینم دیگران آست من از تو عالم می بینم
نیز در جرف من بیل آید و میسر حرف از زده و ستاده بود و میسر	
همه جان قصه در نور وایت بکنم پیش کن جز برضای تو بکایت بکنم	انجمن باش که من از تو بکایت بکنم از تو قطع نظر و عنایت بکنم
نوش کنی خاطر و حسی به بکایت بکنم سو او گوشه چشمتی تو بکایت بکنم	
مجلس از مولای نظامی بکوی رحمت اللہ	
دام بلا حلقه کیوسے تو ای همه ترنگان همه هندوی تو	مجلس طاق دو ابروسے تو کیست که آید طرف کوسے تو
دور میاد عین من از دوسے تو رومی چو عذرای ترا دادم	
مجلس بجان در دوا صادم	

سحر زار
نیم نوار
نیم نوار
نیم نوار

سحر زار
نیم نوار
نیم نوار
نیم نوار

سحر زار
نیم نوار
نیم نوار
نیم نوار

سحر زار
نیم نوار
نیم نوار
نیم نوار

سحر زار
نیم نوار
نیم نوار
نیم نوار

عشق ترا چه نه من لایقم	خیزم و در پات مسته عاشقم
چند نزد دسے نکوم سوی تو	
ای ام و خور زهره ترا کو بخت	تاز و عتابست ترا مستر بخت
کشتن من بود اگر مصلحت	چاره ندارم که بوسم لبست
تیر و کمان دار و بر دسے تو	
بے نوم اقد الفتنم شود	بہ خشم غم غم بہ سرم شود
روز نشاطم شب ماتم شود	کز سرت یک سرمو کم نشود
جان بدسم بر لبان می تو	
زخم نگه بر من سائل زدے	رحم نہ کردی و فغان زدے
دست بہ پوست زده حاصل زدی	تیر چرا بر من سائل زدے
نیست مراقبت باز دسے تو	
چند زنی تیشہ بجور و جفا	جان و دم شد نصبت مبتلا
اے مہ چان شکن و بے وفا	ہیچ نیاید ز تو اے بیوفا
کس بچند با تو و با خوے تو	
کوش تو با کئی بخت برمی زند	گرد و حرم تو کہ برے زند
چرخ اگر بہت کہ سر بر زند	کیست کہ این خلعت بر می زند
بندہ طالع است دعا گوئی تو	
مسترد او از مولانا جلال الدین رومی رحمہ اللہ	
ہر لحظہ بشکل آن بت عیش را برآمد	دل برد و ہمان شد
ہر دم بہ لباس دگران بابرآمد	گہر بد و جوان شد
گاہی بن طین چو کمال نفرت	چو غواص سحانے
گاہے رنگ کنگل فقاہر آمد	زان پس بچنان شد
گر فوج شد و کز جہانے بد عاق	خود رفت بہ کشتے

عشق ترا چه نه من لایقم
خیزم و در پات مسته عاشقم

چند نزد دسے نکوم سوی تو
تیر و کمان دار و بر دسے تو

بے نوم اقد الفتنم شود
بہ خشم غم غم بہ سرم شود

روز نشاطم شب ماتم شود
کز سرت یک سرمو کم نشود

جان بدسم بر لبان می تو
زخم نگه بر من سائل زدے

دست بہ پوست زده حاصل زدی
تیر چرا بر من سائل زدے

که گشت جلیل ز دل نام بر آمد
 آتش کل ازلان شد
 بوسه شد از سفر شایسته
 روش کن اسعیم
 از دیده یعقوب چو انوار بر آمد
 نادیده عیان شد
 نقه قدم از مخزن اسرار بر آمد
 خود گنج عیان شد
 خود بود که خود بر سر باز بر آمد
 بر خود نگران شد
 بر صورت ابریشم و ششم آمد و پنجه
 تا خلق پویشند
 خود بر صفت جبه و دستار بر آمد
 لباس همگان شد
 در موی با ساز سازد سوی دریا
 در قوت قطره
 بر شکل ذر لولوی شوار بر آمد
 در گوش شمعان شد
 بخواست که کرد همه عالم یکدم
 از جبر قوتش
 عیسی شد و برگرد دوار بر آمد
 تسبیح کمان شد
 مشوخ چه باشد چنانسخ که بیفت
 آن دلبس دریا
 شمشیر شد و اکت کر از بر
 قاتل زمان شد
 فی اجماع عیون بود که می آمد سیزت
 هر وقت که رپست
 تا ماقبت آن مشکل در بایه
 دار می مهان شد
 حکام هر نماز که نیت داشت
 در صورت صورت
 تا دوازده گجان شد
 رومی سخن که هر گفته بود و نمید
 مکتوبات پیش
 کافور شده آن اس که با حکار بر آمد
 از دوزخیان شد

طالع کرمانشاه
 نشانه جلیل
 دینار خلد
 صورت شایسته
 بیعتا با باطله

طالع قتل
 در صورت
 شمشیر
 در گوش
 در موی

طالع نادر
 در صورت
 در گوش
 در موی

فتویات

فتوی فزوسی طوسی و حو سلطان محمود

بسی سال و نیم بنام	از شاه بنام اناج و گنج	اگر شاه پادشاه بودی سپهر
بسی بر بنامی	چو اندر تبارش بزرگی بنود	بسیارست نام بزرگان بنود

در حق کی تلخ است یار شربت	گرش در تنه باغ بهشت	در آید چو میله شمشیر خاتم
و تیغ انجبین زنی شایب	سپهر اسخام کو به یار آورد	همان سیه تلخ با آرد

مثنوی حکیم اصفهانی خاقان

ما کیم اظهار گمان غمناک	هین احه سبز و مهره خال	لین غم و مهره با بجایند
سر کوبیده می کشایند	وین طرفه که بر باطوفان	مهر ترین است و مهره گران
خود بوالعجبان سخاکان	که قافم و گاه قند زارند	وقت است وقت در سر کوب
سیلاب عدم بسر و کوب	وقت است که مر کبان انجم	نمل نینچند و هم سم

مثنوی از مولانا جلال الدین می

تنبیه دهم که موسی چمنه	طلب میگرد از حق و زخا جانا	که یارب این طاعت خدا
همی خواهم که خاصیت نما	ند آمد که ای موسی سفرین	بر و لذر فلان نمی گذرین
که از با جمل غاصان نمی	که در وی عشق و سواد است	چو بهی فم کرده حکم مطلق
برفت آنجا که فرمان بود از	می را دید بر کوبه برینه	نه او رانج عقل و پا و رینه
نمونی بر شیده نقش	قدرت ده نیت به پیش را	بهر خطه کسینجی که با هو
نظر میگرد و خوش آید	من قوت سلامت گردانم	بجز نبویان هیچ آواز
به دلفنا که ای مست الهی	ازین بسیار گفته ام چه جو	اگر قصود دین است یگو
و گر با حق ترا کاست کوب	چنانه حق شنیدن مرد حیران	یزده و پر پا از تابش لقا

ادای وی بخوش از کجایا چو در یاد خروتن ازین کجا

مثنوی نظامی نجوی علیه الرحمه در حالات اربط العین نسبت فی نفس خود

ارسطوی و نیکل و پونند	تا گفت بر نه جدا یلبند	از این کجاست گران باسن
در لبی را کشیده باسن	به نیر می حان فرین شاد	ز بند کجاست آزاد می
چو در میان چسبن و پنهان	که از غا زستی غایم شمس	نخستین کی جنبشی بود و
بجنبه جلدی جنبش کرد	چون بر جنبش میجا قواد	ز جنبشی جنبش نه براد

جزا و لکان بلش بود

عشق به یار

عشق به یار

عشق به یار

عشق به یار

عشق به یار

سبب خواران خستید یار گشت	سبب دور در خطا گرفتار گشت	چو گشت آن سبب می گرفتار گشت
تو منده جوهری و دیوان	چو آن جوهر بدین از نور	خرد نام او چه چینه کرد
در آن جسم چنان نیامد قرار	همی بود چنان بی تو گار	از آن جسم چه چینه کرد
به بالایی فکر نشاند بود	چو گردنه گشت آنکه بالاد بود	سکونت گرفت آنچه بر آید
از انجم گردنه توانا ناک	روان شد چو درخشان	زمین که کمر خوش دید
سوی تا میل خود پیش دید	بآن میل اولی گراینده بود	به انسان خوش نماینده بود
چو بر کار اول جهان پیش	سکون ساز در شد سپهر بلند	گشت سپهر آنش آمد پدید
که آتش بنویز گشتش بود	ز نیروی آتش بدانی گشاد	که مانند او گرم در نهاد
پستی گراینده شد گوشتش	که گردنگی و دود از سرش	چکیده بنویزنی در خاک
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک	چو سوده شد آب در می گشت	از آن رو پدید شد این گشت
چو چار گوهر بود خدایه	گرفتند بر کمر خوش جای	مزاج همه در هم آمیختند
در نورستنی ببار میخفتند	وزان رستنیهای پر دخته	زمین گوده شد جانور ساخته

سبب خواران خستید یار گشت
تو منده جوهری و دیوان
در آن جسم چنان نیامد قرار
به بالایی فکر نشاند بود
از انجم گردنه توانا ناک
سوی تا میل خود پیش دید
چو بر کار اول جهان پیش
که آتش بنویز گشتش بود
پستی گراینده شد گوشتش
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک
چو چار گوهر بود خدایه
در نورستنی ببار میخفتند

سبب دور در خطا گرفتار گشت
چو آن جوهر بدین از نور
همی بود چنان بی تو گار
چو گردنه گشت آنکه بالاد بود
روان شد چو درخشان
بآن میل اولی گراینده بود
سکون ساز در شد سپهر بلند
ز نیروی آتش بدانی گشاد
که گردنگی و دود از سرش
چو سوده شد آب در می گشت
گرفتند بر کمر خوش جای
وزان رستنیهای پر دخته

باز از عقل سبب شتاب | ازین پیش توان دان گیس

مثنوی طلالی در تعریف باغ ابوتیج سلطان محمود سرباسو و کداز

بلور و دمنبانی بر سرنگ	که جنت بخت در طبعش نیک	نشد خانه نقاش شتاب
برشته نقش مرغان بر شاخ	از آن مرغان یکی نامش نشان	که بشوید حال مع و دینا
زاللی این جهان پنج درج	همه پنج به پنج همه درج	بازادی این گشتن شهرن
چو سوز آب و گل چو دوان	یک طرح آب و گل شست آرد	برون کش باغی گل دل پستان
بگو خرم غرور از ناز شکسته	چو شیشه بار بختی شکسته	که تا معالای خاک خوشی
ز طاق ققاده و لهای شو	گل افشاید از شاخ روایت	چنین بخت بدوی حکایت
که در سرزمین باغ راجعت	که تا ساین بزرگان اه فیت	چنان آیش زان بیند سبکی
که عکس گل نمی آید در دوی	شخوفه بسکه باهی پیشه زاده	کلاه و از گران بر سر خاده

بلور و دمنبانی بر سرنگ
برشته نقش مرغان بر شاخ
زاللی این جهان پنج درج
چو سوز آب و گل چو دوان
بگو خرم غرور از ناز شکسته
ز طاق ققاده و لهای شو
که در سرزمین باغ راجعت
که عکس گل نمی آید در دوی

که جنت بخت در طبعش نیک
از آن مرغان یکی نامش نشان
همه پنج به پنج همه درج
یک طرح آب و گل شست آرد
چو شیشه بار بختی شکسته
گل افشاید از شاخ روایت
که تا ساین بزرگان اه فیت
شخوفه بسکه باهی پیشه زاده

گلشن آن مرغ بهشت و چرخش | که ناخوانی برین می از شاخ

در اقلیدس کتابان
 ز برق پشه پید گلدان
 نشان اگر سینه اردکان
 اکتی صورتش گریان
 کسی گرفتیش دست نبرد
 که نیست از جوان بی گداز
 ز غلوارش غمناز رنگ بیرون
 که رنگ سبز از سیرجد بود
 خیال از غرزداش و قدا
 عطارد دفترش کا و مین
 ره این ره او سوی خانه
 به شیت از پشت افسانه
 میان عشق و عشق خویش
 زمانه به روان بهار و ان
 یکی از کلک افش بسته
 روان جفتند کاین چاهین
 چون قطره ساندل از روز
 بغزین قطره نعلینک
 پیش سینه نانی و از رنگ
 که بادالادار سینه دانه
 نهال سایه دبستان خزان
 کشته سراز و دل ایشان
 در و صحرای غم و غم

طلب که مژده ستاد سیر
 سینه سیم زان برایشی
 بردن با سیرش
 کفری دن گل گلشن بدین
 قل ز شانه سیر جبه می
 چه باغی بر روی خلد سینه
 چنان که شیشه ملک گلشن
 چه قصری استغنا از نری
 بصاحب آفرودادی
 اگر مرغ سرو مرغ گلزار
 غلط میکرد بهر شبانه
 درین شبیدن آن گلشن
 ز غرزدن تابان قصر لایز
 رزار و قطره رادوش
 یکی از شیشه ز یاد خسته
 ز کاکب قینه استاد کاریم
 تمام از خیز از حسن گل سوز
 چون می مار گلشن در بنا گوش
 انگاز از بدین گلزار رنگ
 انگشته باغ و شنی در سینه
 سر سبز و صاحب غلامان
 گرش دانه نو عکس گلزار
 گرفته خویش الی خوش

قلین چایی خار بطری
 بیالای نفس نه پسته
 با شتاب نوعی شش سینی
 سینه سیر به جغی ز زبان
 دران باغ اردم قصری بنا کرد
 سر کج بر روی دیشک
 چنانش سیر ز شوق و لود
 خاک دستانش شهر ری
 افکند البکر دستی فرد بود
 پدید می آید نالیدن زار
 در و تاجان بهر خواب
 بهر دم از نور نفس بود
 بقدر نیالده و در میان بود
 عنان آینه رتایی کشید
 چون کا و دیم دل آن این
 نرد و جانب محمود ارم
 دانشه کو کین فرماد پیشه
 چو که ماه عید تن شبر و
 در آمد از مدح و چون باغ
 اشارت بکب ز شسته
 شقائق چارچشم و حیرت
 تراکتین که گل شیشه
 ز لبش بکب کاک و قینه دارد

در این کتاب
 از کتب
 در این کتاب
 از کتب
 در این کتاب
 از کتب

کتب
 در این کتاب
 از کتب
 در این کتاب
 از کتب
 در این کتاب
 از کتب

چو بر زلفک در شیشه دار
چو سبزی چو قهوه چو باغ
من آن قهوه را بدهم و بسکون
بسبب خمر و کشت باغ و قلند
بچرخ زردبان نه ریه قمار
در شش چاک گریبان چو بچهر
ز تل اغوش گریه سایه میشد
چو باغ نوح و دلیج چو عین
که تاخیزند از جادو دست دوست
که این سبک دست از نو میشد
پس تخمین نهایی جوش میزد
سریشان سحر گل و شمع
نگاه ز رخساری حه می داد
غلامی داشت شاخ صورت
نهان از و نیاز در بیان
ز جاجت قیاس علم داد
بخدمت صدق و بهر تر شد
هنوزم که بر بازوی ناز است
پس سوسه بکش ز بستر
خیال را عاشق را از آتش
چو درستان پرده دیو
نخندید بر چاک بگره کاه
که خشمیست آن جلاد و جلاد

ترخسای کاکالاله زار است
چو سبزی و سبزی چو باغ
ایاز و خون آل کشام محمود
چو لاله سر بهر داغ و قلند
چو قهوه بی مایه در قهوه
خبر آتش بر تو مهر
بیان عیال قصه کم کی می فشد
به پیش برگ از تاج خورشید
که این بر سبزه غلبه می نمود
که آن دل را سحر می شد
غلامان طرب و ریای کوبی
بغل خمیازه بر اغوش میزد
دل محمود جانے در بود
کایازی بی بودی بصورت
ایاز از رنگ مهر آتشین کرد
دل و بی جاقی را سرچمداد
زیار می بصر باری بهر
هنوزم دست بصری در آد
هنوزم لاله بر دلهای سبیل
همین با ونگ ماند دل آتش
چو محمود از ایاز و دل شد
بغیر از برق خورشید رخ شا
یکی جلاد حاضر شد بر گاه

که قصه باغ و داغ انتظار است
مانند حکایت ساد و نیرنگ
کل و شیل بر چمن شعله و دو
در دن قهشمان گل و زلف
دل از مهر روان از ناله برود
چو خور با پایش تها می شد
چو گله و بوی ز رخساره خود
فکر ده میر دست و ناله است
که آن دی اغوش و ابرام
لباسی صفا که نوش میزد
همه برود و اغوش خوبه
به تنگ اغوشی سر و آزار
نظر باز تا شاکه که در بود
سبب آن غلام عشق محمود
بهاش در پس کمان کشید
که عاشق بنی بایده باشد
که ریزه خونت از ماله بدست
هنوزم در گسسته ناله شد
ز صد کلبه گاه که در باغ
ز غیرت هر که خاطر ناله شد
غلام غمزه که خوش تکل شد
ز سر کمان چنین باغ است
که بر خوش ز دیدن به فنا

در
نخستین و دومین و سیمین
ازک و این سخن شود

شش سلاطین و دولتی
پس عاقل و چاره

سجده کین باغ که در سبزه
پس آن زمان بعد از ۳۳

که در کین می نویسن
همه در کین و کین و کین

که در کین می نویسن
همه در کین و کین و کین

چو در آن رخسار خوش
چو عطر خفته در سونگوش
دخونش صحن ارشک چمن
بروز در میان تیغ ابله داد
دبان از تشنگی افکنده بر سر
گفته مدینه دست مرزاد
فرسایند از تمهیم میکرد
فرو گشتند در گوش دلا رام
ایاز گرم خون چون غلج است
نگاه از میری میگان شان نیز
جهان بان تا ششوی بر تپا
که برینا شریفان شت و نا
چو محمود آن خرام جلوه افکند
زرد گاه بند قصر آویخت

چو در کان شکو میبارد
اشارت کرد فغان شکوین
سرسر بالا فغان من کن
چو غمی زو با تار یک کرده
سلسر سبج آب نهطش گوی
گرفت آن شتر لاف و جنگ
بچار کوه آتش تیز میکرد
که از غزنین پیشوا خورند
در کلان و میان عثوه بست
نیمه جز زلف افکنده فروش
نگه یار بر فراز قصر در باخت
برفتن خنجر نادر می شد
بساط حلقه فخر که در چید
سخن کو تا و قصه مختصر شد

شده سببش خنجر و خوش
که بر گیرین غلام تا بین
همان دم من خنجر مرد جلا داد
بوسیدن نمی بار یک کرد
چنانش سر بر تیغ افکند
روانش سوی توبه بازنگ
خبر گیران نگ و تیر یک گاه
چو در اعلا لاله در خون آید
دبان از صحن کفن منال نیز
که تا مالده در لوانه را گوش
ایازی لایه بر ایوان خندان
بر کشتن چو آه سرد میشد
شبان سر بر بجان فغان
که اینک زو و جانش در شتر

قصید قصید ابوالحسن رودکی

مر بسود و فرد بخیت هر چه دندان بود
سپید سپید زده بود و در مرجان بود
یکی نماند که دندان همه بسود و بخیت
نه نخس کویان بود و نه در و گار دراز
جهان همیشه چنین است که در دست
همانکه در مان باشد بجای در دشت
کس کند بزبان نهان کجا نوب بود

ساره سحر بود و قطره بلبلان بود
چرخ بود و همانکه نخس کویان بود
چو بود دست کج و نیم قضای یزدان بود
همیشه تا بود این که در ان بود
و باز در همه که در دست در مان بود
و نو کند بزبان نهان کجا نوب بود

عشق تب سنج

عشق تب سنج

عشق تب سنج

عشق تب سنج

عشق تب سنج

عشق تب سنج

عشق تب سنج

عشق تب سنج

عشق تب سنج

عشق تب سنج

عشق تب سنج

بسا شکست نیابان که باغ خرم گشت
 همی چو زلفی آسمی ماه روی غالیه اموی
 زلفت چو بخت نازش همی کند تو بدو
 شد آن زمانه که رویش ایشان زیبا بود
 شد آن زمانه که او شادمان در خرم بود
 همی خرمید و می رنجید مشار در م
 لبها کنیزک یکو که میل داشت بدو
 همیشه شاد و نداشتی که غم چه بود
 بسا دلمان که لبان هر بر که داشتغیر
 همیشه چشم زخمی زلفشان چایک بود
 عیال نه زن و نه فرزند و نه مؤنت آن
 تور و دوکی را ای رخ کنون می بینست
 بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
 شد آن زمانه که او انس او مردان بود
 شد آن زمانه که مویش همه جهان بخت
 که از بزرگی نعمت از این ان بودی
 بدان بر خیزد اسان چهل هزار در م
 درو لباس را کند نیز شصت هزار
 کنون زمانه در گشت وین اگر شتم

لا
 این بیتی در کتب
 از نظم و نثر

لا
 در این قصیده
 بهر چه در کتب
 از نظم و نثر

لا
 این بیتی در کتب
 از نظم و نثر

لا
 این بیتی در کتب
 از نظم و نثر

و باغ خرم گشت آن محرابا بان بود
 که حال حاد م تو پیش ازین بچه سان بود
 بدید او آنکه که زلفت چو گلان بود
 شد آن زمانه که مویش لبان قطران بود
 انشا ط او بغفرون بدید نقصان بود
 بشهر هر چه سبک ترک ناز لبان بود
 بخت یار و نیز دوا د پنهان بود
 دلم نشا ط و طربا فراخ میدان بود
 از آن پس که بجز در سنگ و سنگان بود
 همیشه گوشم ز می مردم میخندان بود
 ازین همه ستم آسوده بود و آسان بود
 بدان زمانه نه بدیدی که زین چله شان بود
 سر و گرد و بان فرستی هزار دستان بود
 شد آن زمانه که او پیشگاه مهران بود
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
 مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
 از و فرونی یک پنج میرا کان بود
 بمن رسید بدان وقت حال چنان بود
 عصا بیا که وقت عصا و انبان بود

قصیده رشیدی

آفتاب ز بهای آسمان در حال
 دست تو گاه بجای بر باد و گنج و مال
 نیست از بخشیدن موال طبع املال

ای ز قلم و لبانت صحن عالم بر مال
 تیغ تور و زو غا آماده کرده کلج
 نیست از پاکیدن کفار تیغ در ستور

پیشوئی گفتم تیخت عوان فلاکش میخ
از ضمیر روشن تر اختران یابند تو بر
عیش بدگوی تو تیرہ پو آیا ہم لاق
از ہلس تو نمان کردندان بہت و پاک
دیدہ تقوی ز نور عدل تو دار و صلح
شد بجای از جو تو بوی لو لوی ابر سخا
نیست از اولاد گیتی چو تو محمودای پسر
مع تو در رخہ ہائی جوشن گردان شود
شہر یار با بل و خوار زم جامی سحر شد
خطہ بایل اگر گشت سبب بحر حرام
تا بود جانزد و خیر ایکجا اختران
کو کب لہ جباب تو بادا ہمیشہ در شتر

کہ خدائی گشت جوت خلق آقا غیاث
وز لہائی فرخ تو خروان گیرند خال
عمر بدخواہ کو کو نہ چہوشہائی وصال
در چناہ تو برادر دند موران پر و بال
چہرہ معنی حسن حفظ تو کہ ہر جہاں
شد جہاں ز بر تو بوی کو ہر شمس لال
نیست از انبار دنیا چو تو مضمی انحصا
سخت آسان بچو اندر رخہ دندان لال
سحر این عین ارشاد و حیران اہل اضلاع
شد طبع خطہ خوار زم بر بحر جلال
تا بود حاصل کو کو کب یکجا اختران
اختر عد تو بادا ہمیشہ در و بال

قصیدہ دہقے

بر افکند لے صنم ابر بہشتے
چنان گرد و جهان ابر ماگوئے
جہان طاؤس کوئے کشت دیدار
بدان ماند کہ کوئی از مے و شراب
نگل بوئی گلاب آدازان
وقتی چا خصلت برگزیدہ ہست
لب باقوت رنگ نالہ چناب

جہان را حلق آتشے بہشتے
پلنگ آہو بخیر و جز بہ کشتے
بجائے زمی و جالی در شتے
مثال دوست بر صحرانہ شتے
کہ پنداری قل اندر گل سرتشی
بہ گیتی از ہمہ خوبے و زشتے
می خون رنگ و دین ز رشتے

قصیدہ مہمقو

خیال آن صنم ماہوی و سیم دمن
۱۱۱

خواب ووش کی صورت لے نمودن
۱۱۱

۱۱۱
۱۱۱
۱۱۱

۱۱۱
۱۱۱
۱۱۱

۱۱۱
۱۱۱
۱۱۱

هزار شعل ز آتش افروخته در دل
 رنجیده بوده چو جان فروخته رخشان
 سمنش موخته و خفته گلشن در گل
 طبعی بدار بجز اندرون گرفته مقام
 یکی سترنگ و هزاران بار در دروغ
 گشته برین بیجاده گون طوطی در
 چیت گفت گفت دروغا امید من که مرا
 گمان نه ز دام من که تو درین روزی
 هنوز ناچیزین لیسان من کس گل
 چو بوز سیراب من ندیده جهان
 بجاک تیره میوی مرا بچنگ ابل
 بتغشتموی مرا خاک برکاشده گره
 بهمان کسم که بدی صورتم حال بهار
 بهمان کسم که آنگه کس که دیدی گفتم
 کنون بزیر زمینم چه صد هزار غویب
 ز خاک و خشت بگشوده بستر و بالین
 چه چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد
 نه کس بیار و روزی ز تو گام یاد
 بزیر خاک فراموش گشته بر دل خلق
 گرفته با تو را دوستداراندر بر
 شده دلیل نشاطت روزگار بهار
 زمین صیقلیست و ابر کج گهر
 فلک درخش می بار دو هوا الماس

کلیه
 کتب
 کتب
 کتب

کتاب
 کتب
 کتب
 کتب

کتاب
 کتب
 کتب
 کتب

کتاب
 کتب
 کتب
 کتب

هزار چشمه طوفان کشاده کرده تن
 ز خاک و خنثی همچون لباس آهن
 یکی ز در دروغ و یکی ز یاد محن
 غریب و آسناک اندرون گزیده وطن
 یکی مرغ و هزاران هزار کرب و حزن
 گرفته در عرف گوهرش عفتی بین
 غلط قنادین مروفا و مهر وطن
 صبور دارد به بندی زیاده دهن
 هنوز نمانده سیر این لبان من ز لب
 هنوز سوسن آزاد من ندیده حسن
 بدل گزین کمتر کسی ز من بر من
 تو با بنفشه عذاران گره زدی دامن
 بهمان کسم که بدی عارضتم نگار ختن
 سهیل شکنج زلف و ماه مهره ذفن
 گرفته این تن شکنج من ز گل مسکن
 ز در دو حشرت کرده از ابر این
 چو جامهای شیدان ز خون دیده من
 نه کس بجز دور ز می مرا به پیر این
 ستم رسیده ز جور زمانه ز تن من
 بسینه مهر ترا طوق برگردن
 نشا طعن که جهان پر گل هست پیرین
 درخت قبه کافور و خاک دُر عدن
 ز خاک سنگ صحره ز آب آهن

بخواه از آن گهر پاک نابوده که او است
 ز بانهاش چشمه یار سے خون آورد
 شیه مظهر و منصور نصیر نا صردین
 بزرگوار سے گزینبرگی ملکست
 سبک اخت شاهی که از لوک و است
 بدست دولت اسلام را دهد تعلیم
 چه سدا این پیش چه کاغذین دیوار
 شجاعت و مهنه و جاه و دولت و عز
 سوار تیغ گداری شجاع جبر زخم
 هزار لشکر پاشی تو در یک میدان
 بروز کار تو باطل شد ملک کبر
 بیای دولت بند موافقان بجشای

مسان قدرت و قنات خالق ذو المن
 برز که بکشت شمشیر شیر ادرن
 که پادشاه زمین است و شهر بار دین
 به تیغ دولت خود کن اهل و جمع فتن
 زمانه زیر مراد و جان به زیر من
 بفرق هست افلاک اکند روزن
 چه کوه روین پیش چه دانه ازن
 جمال قوت و خوبی خلق و خلق حسن
 پشهر آهن گردی سبیل نایب زن
 هزار رستم باشد تو در یکی جوشن
 نشانهای فرا مرز قصه سین
 بدست نصرت و بیخ مخالفان برهن

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
 باغ را چون ناف آموشک آید بیتال
 و در شوق نیم شب بی باغ او دایه
 باد گونی و مشک سوخته اندر آستین
 نشن لولوی بیضا دار و اندر مرسله
 باغ بوقلون لباس شاخ بوقلون
 راست پنداری که خلعتهای نگین یافتند
 داغگاه شهر بارگون چنان خرم شود
 سبزه اندر سبزه سینه چون سپهر اندر سپهر
 هر کجا خیمه خفته عاشقی بادوست

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کو بهار
 بید چون بطوطی برگ وید پیشار
 حنّاد باد شمال و خرمابویی بهار
 باغ کوئی لعلستان جلوه دار و رنگار
 ارغوان لعل جشی و دانه گوسواره
 آب و آیدنگ و امیر و آید بار
 باغ غنائی پیکار و داغگاه و شهر بار
 کاذران از خرمی خیره با نذر و زکار
 خیمه اندر خیمه سینه چون حصا لخصا
 هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار

ع
 در آن خیمه ای جمع شده است
 میوه در آن خیمه ای می بیند
 خوشی خوشی می بیند

ع
 در آن خیمه ای جمع شده است
 میوه در آن خیمه ای می بیند
 خوشی خوشی می بیند

ع
 در آن خیمه ای جمع شده است
 میوه در آن خیمه ای می بیند
 خوشی خوشی می بیند

ع
 در آن خیمه ای جمع شده است
 میوه در آن خیمه ای می بیند
 خوشی خوشی می بیند

میرزا با بنگ چنگ مطبان چرب است
 بر در برده سرای خسته و خست
 بر کشیده آتشی چون مظهر سیاهی زرد
 و اغماچ شاخای بسلس یاقوت بنگ
 کو دکان خواب نادیده مضاعف
 خورشید سیر بر باره دریا گدشت
 هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
 هر چه زین سوداگر دوزوی پندارد
 میر عادل مظهر شاه بابو سنگ
 روزی کند کند و مرکیان نیز تک
 این چنین روز همه شبان که بود و گشت
 ای جهان آرای شابی که تو خواهی
 در سموم خشم تو برابران افتد
 در خیال رخ تو اندر میان بگذرد
 چون تو ادب جبر تا شایرین بگذرد
 افسر زرین فرستد آفتاب از بھر تو
 کردگار از ملک هستی هستی چنانی نیاز
 گر ناز بهر عد و تو بیایستی
 ناکند زده مدح تو فیض در گدشت
 تا بوقت تو زمانه مراد نداد
 هر گویا که سر کور و خفقی بر در
 تا بگذرد خاک و آب ماه بهر و شوب
 تا کوکب ای خالی نیابد از سیر

مدح میرزا با بنگ
 بی بی پادشاه

مدح
 شادان و شادان

مدح
 شادان و شادان

مدح
 شادان و شادان

خیمه با بنگ نوش ساقیان میگردد
 اینچنین داغ آتشی فروخته خورشید
 گرم چون طبع جوان و در چون رعیا
 بهی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
 مرکیان داغ ناکرده قطار اندر قطار
 با کمند اندر میان دشت چون اسفند با
 گشت ناهش بر سرین شایه و دوشنگ
 شاعران را با لکام و زار از افشار
 کامکار و کامران و شاد کامشاد خوار
 نیم دیگر مطربان باده نوشین گوار
 نام شاهان بخوان و کشتن بخوان بیار
 بیل آشفته امان و شیرازه زینهار
 از لفت او برانش گرد و باران شدار
 زان بیابان تا بحشر الحسنی از غبار
 هر گویا ای آن زمین گرد و زبان افتخار
 همچنان که آسمان از علی را ذوالفقار
 ملک تو بود و زین گردون مراد کردگار
 عصر تو از روی گیتی برگزینی نام عار
 ز آفرین تو دل آکنده چنان در دانه
 زین سپس چون بگری امرو تا ز شفا
 که برسی ز آفرین تو سخن گوید چنان
 تا که تو سنگ موم و ز سیم و زر خا
 تا طالع را همین آفرین نیابد از چهار

بر همه شادی نو باشی شاد و مرم شاد
بزم تو از ساقیان شاد چون بستان

بر همه کامی تو بادی کامران و کامکار
قصر تو از لعنتان قذلب لچر قندار

قصیده حکیم شالی

دلالتی در نیلایم فریب این آن بینی
جهانی کا ندویدل آبی بادی بادیانی
نه بر اوج و نه ابوالی و خفا و شکر می بادی
در درگاه جابر پویشی نفعش استین بادی
ز جرس و شمشیر کینه پیران پس دور
نظرگاه آتشی کی بستان کن از عشق
که دولت یاران نبود که از ملل بستان
تو یحیی عیسی و نبی و پادشاهان
چو جان ازین قومی ازین محدثان کن
اگر طبلستان ای مسوغه که در دوزخ
ببین و درین نیا مسوغه چو بیحسان
اگر عرش بزمش آئی و گریه بکاه افق
گهی انحصار است احوال این زمین بادی
چه باید نازش و باش از اقبال و ازاد بادی

یکی زین چاه ظلماتی برون تا جهان
جهانی کا ندویدر جا کینی شادمان بینی
نه اندر قعر بحر او مننگ جانستان بینی
در و در خانه سازی زینش استان بینی
اگر دیوی ملک بادی اگر گریه شان بینی
که دروی بود رنگ گل خون شادمان
که دولت یاران باشد که در دایه شان
بهر جانب که داری قش کاویان بینی
که اسب غایبی آن بهتر که بگشتوان بینی
یکی طوق است ز آتش که از اطلستان
که اینها نو بهاری نیست کس بی مهران
و گر بجری نمی گری و گریه باغی خزان بینی
گهی جزات اقبال ماران زبان بینی
که از بوزنی دیده نه این بینی آن بینی

قصیده خورشید

چو پیر است رخساره و زلف زایر
همان خورشید رنگ لبش را
ز رنگ رخس بر کل منج مجلس
جهاندار محمود کا ندوید
چو دولت علوان و چو دافش بنیرو

قل مشکبوی و شب و ز پرور
باز ز که بخشید با قوت احمدر
ز رنگ لبش بر من لعل ساغر
یکی عالم است از کفایت مصور
چو آتش بلند و چو دریا تو نگر

قصیده حکیم شالی
بسیک ثبت
تقدیر و بخت
تقدیر و بخت
تقدیر و بخت

قصیده حکیم شالی
بسیک ثبت
تقدیر و بخت
تقدیر و بخت
تقدیر و بخت

قصیده حکیم شالی
بسیک ثبت
تقدیر و بخت
تقدیر و بخت
تقدیر و بخت

بدین سنگی که تهناب چهره
نه بلند آثار او بسند دولت
رونده است و قنبر در مغرب ان
نه هم است گفتش چون و هم در دل
بوفته که گرد سواران بر آید
بجان عدویر تو خط اجل را
مخفت آید از مرکب تو حسد در
مراجعت بجز گونه باشد که گوسه
چو و هم نذر آید به بنجار پیره
ز پیمان انجیکت که وصف گویم
نه چرخند لیکن همه چرخ گردش
چو اندر هوا که بر قوم موسی
چنان کرد از غرض شان دشت کوئی
زمین کوه باشد چو آید پیدا
همی تانوزد آب اندر آذر
جهاجیک و کنیز کش از پد گمالان

نه آینه اش تمام و هم اذر
نه با پشت آثار او پشت شکر
خورده است و خوردش هم جان کافر
نه غم است بودش چون سفر در سر
پوشد زمین و پوشد متعمر
قلم ساز سلفی و انبیا و انبیا
کش از باد طبع است از خاک منظر
همی باز گردد زمانه مکرر
چو روز اندر آید به بنیاد بے در
نداد و خرد مند نادیده باور
نه کوهند لیکن همه کوه پیکر
چو بر قوم عاد آمده باد صرصر
بوج اندر آید همه موج انفس
چو اندر گذشتند جاه مقدر
نیک و شر عذاب دمان را کور
تک باش و از نعمت سر بر خور

قصید رشید و طوطا

رسم به جو دو ایام کرمت مشهور
بهر طوطا و طلمات عدل تو پیدا
در دیده تو دلهما چو خط لاله
هوای تو شده سرایه و ضعیف و ثلث
خدا گمانان گفته جاسان بغرض
بحق صلح هفت آسمان هفت زمین

خنی ز جا به نوا اعلام محمدت منقول
بهر دیار مقامات تیغ تو نذکور
گسته تیغ تو سرا چو خوشه انگور
شنای تو سده پیرایه انانث و ذکور
که شد دل من غمیده باز تو نفور
که نیست عقل زبان کار صن او مقدور

سید عالم
طوطا و طلمات
۱۰۰

سید عالم
طوطا و طلمات
۱۰۰

سید عالم
طوطا و طلمات
۱۰۰

سید عالم
طوطا و طلمات
۱۰۰

سید عالم
طوطا و طلمات
۱۰۰

<p>خبرش پاک شدن آن بیت غمی بجان آنکه بود خلق را شمع بهشت بعد تو که بدو گشت ظالمی مستوح که تا نیاید زو یکم اضطراب و قتا همه بود با وجود بهشت و برجا</p>	<p>که در خزان قدس و در حدائق بذات آنکه دهد بنده را شراب غم بجود تو که بدو گشت بیستی مقهور ز صدر تو نشود جز با اختیار تو دور همه ز عیان تو گویم بغیبت و در حضور</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصیده علی بن ابی طالب علیه السلام

<p>ز عدل کامل خضر لطف شامل سلطان یکی همچو آن شاهین دوم همچو آن مغزل خدوند جهان سوره چهار آیت یکی سهرورد دولت دوم فیروز ملت بنان دست بخشش نال است گوش یکی از نایب هدایت و روح اقبال شد ممد عهد و طبل شد در عصر ناقص یکی نایب و سحر نوم مقدار انکند</p>	<p>تا بر لب کور و مرید و دیندار نه یزید و نه یزیدم چهارم و چهارم بود در ایت رای چنین بی اینان سه دیگر زینت دنیا جام نصرت ایمان آتالی هست نظر لسانی اوست سیدان سعادت اسودد با چهارم فتح و برهان شدند در غل و ازل شدند ز وقت چنان سید بحر نام افروز و جام ذکر و شرابان</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصیده ابی بکر از قی

<p>ز نور به زرین ایند مستان در و پالایه شود لعل به جان ز خورشید بزرگوار و بهمن زین گوزان ز نور تابش خورشید لعل فام شد و گمان بری که محوم گشته هر ساعت طغایان این محمد که خورشید من کرد و ن ایامه که بهنگامین رسول اجل شد هست قاضی و روح تیغ بندی نو</p>	<p>ز زمین خف و فرو بود آتشین مه خواب و بخت نرسید مسامحیا ز لاله سرخ خورشید بنام روزگار سیم سیم و زین دشتی چو آتش نذران رخش شاه کند بر آتش سیم خدایگان بنیم سهریاد خوب خدای ز خورشید تو بر روزگار آید چنان که کفش زینت زینت و خدایان</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مجلس
 در روز
 در روز

مجلس
 در روز
 در روز

مجلس
 در روز
 در روز

بها که در دیار غم نام

مال بدان کالین بدو

مقال بختی که در

مقام عشقین بختی که در

گر آرد بار و در طریق لشکر تو
 در آن دی که چو شیران تپان این پوسن
 ز بکمین زره تنگ حلقه در پوشند
 چو گرم گرد ز آشوب جنگ مرکب تو
 پس این خبر تو مخرج کان تیغ ترا
 ز ضربت توالت وار قد دشمن تو
 ایاشی که ز عدل تو شیر شار و روان
 اگر بدولت مهر نبی پدید آید
 مرا بغیر تو باید که در راز وی نظم
 اگر ز خاطر من این نظم بر دارد
 چنان شود سخن من که در معانی ناو

نهان کند ز نسیب تو مهر و در ضیال
 هر و رند خروشان تپال سوی بهال
 بجای پوست زار حام مادران طفل
 بجای خود مشاسش بر و ن هبند و پال
 ز خون بدل رود الماس من از قفال
 و نیمه گرد باز او فتد بصوت وال
 ز دست خویش بدندان کن کند چنگال
 بطبع غنصری آن شعراهای سحر مثال
 خواطر شعر اکم سبز دیک مثال
 بجای گل سرطونی و ن دهر زینال
 نجیب گیسو نگر و طبع جادوی محال

قصیده اسدی طوسی در معارضه روز و شب

بشنو از محبت گفتار شب روز و بهم
 هر دو را خواست چه ال اسب هستی فضل
 گفت شب فضل شب از روز و ن اندک
 قوم را سونی مناجات لبش کلیم
 فرج رخ لبش کرد محمد بدو نیم
 سر پوش مست شرب و ز نمایند غیب
 هست در روز اوقات که نهی است نماز
 منم آن شاه که نهی است یوان چرخ
 آسمان از تو بود و هم یک فرسش بود
 روز از شب شتایلین بند شفته و گفت
 روز را عیب بطبعه بختی کایز دعرش

سر گذشتی که ز دل دور کند شدت غم
 در میان فتنه ان سخن از بیت دم
 روز را از شب کرد خداوند قدم
 بهم شب گشت جد و طایریدار دستم
 سوی معراج شب رفت هم از بیت حرم
 راحت است شب و روز فراینده الم
 در نماز هم شب بختی بختی بودا تم
 به سپیده زخم انجم و سپاره خدم
 در من راسته مانند یک باغ ارم
 خاموشی کن که در آئی سخن باب حکم
 روز را پیش لبش کرد تالیش لبسم

روزه خلق که دارند بر دست همه
عید و آذینه فرخ عرذ و عاشورا

بحرم حج بزور دست ز آب حرم
هم بر دست چوینی بهر از عقل و فهم

قصیده ادیب صابر

ما و جهان میسے صحبت شبانه
شغلی بود بوجه و نشاطی بود به شرمنا
گر گستان عارض معشوقی نیست
خاک و ثنائی تو چمن سر و دوسون است
بفرز زویده را بر رخ آن ز سبب سرخ
از کام دل به بجهه گرفتن شتاب کن

عیش و وصال خرمی و عشرت شرب
عیشی بود به رسم و مرادی بود صواب
در گردش زمانه کوئی در گل و گلآب
صحن سست و تفک ماه و آفتاب
خوش ترن دماغ را به خطایین مشک به
گر کرب زمانه بر رفتن کند شتاب

قصیده امیر معری

نهی و فرخنده باد و فرودین
شد از نسیم تو بهار است آذر ماه
طلای سپید ز کس و دوسون
تدویر از متبقی تو با سفته بستر
برین صفت که کوئی خوانش نسیم نیست
مسافری تو گردد جهان مسافروار
اگر بدان صنم ماه روی برگذری
در آن دوزخ لا یؤاؤ بهی و لم
و کتر اسوی فردوس افتد گذری
و در سوال کن آنکه تا که بود به حق
و اگر شوی بزم مدت سوی مدینه علم
بگویی و دلبسته بر آن خاک و که هست تو
و صی خانه پیغمبران و شیر خدا می

بفرست و خوشی آید خلدین
شد از حریر تو بهار رخسار من
لما به علم است لاله و نسیم
گویند را از شقائق تو ساختی باین
و اگر چه هست تمام باد و فرودین
همی شوی و جهان را به امید تو زمین
یکی ز حزن من آنکه گوی بصوت حزن
چنانکه گم نشوی در میان حلقه چین
و در دمن برسان سوی جبرئیل این
امام پیشین بعد از رسول با زمین
خیال جان مراد مدینه جوی زمین
جمال سید سادات غرت یسین
نیزه عربی مرد خندق و صفین

۹
تاریخ فتح کربلا
در صحنه کربلا

عصر روزین با شمع
گردان فصل بهار و تابستان
۱۴۱۱

۱۵
تاریخ فتح کربلا
در صحنه کربلا

عدول بجز نباله دود لب لبناز
 و در دیده علم است در منافق او
 فضیلت بود الفطام کاخران سپهر
 بنجاک درگاه او کافیان همه تازند
 اگر خبیر بچایلیس از نور و شش
 اگر فلک نکفایت تر از وی سازد
 باطن اندر سرسیت با خداست ترا
 مسوز کین عدو را بر دوزگار سپار
 سخن که بود پرانده چون نبات انوش
 عروس شمع را بهمت تو داماد هست
 چون شایه گویم قضا زنده است

سلام
 کلامی است که در این کتاب
 در وصف کمال انبیا و اولاد
 است

سلام
 کلامی است که در این کتاب
 در وصف کمال انبیا و اولاد
 است

سلام
 کلامی است که در این کتاب
 در وصف کمال انبیا و اولاد
 است

نه گوش او و بدان که پیش او دین
 کبر خیزد عقل است رای همسالدین
 بصد هزار قرالتش نیاید نه قرین
 چو موبدان قدسی به اذر بر زمین
 ز تاز فخر و تکبر نکردی آن سگین
 زبان کلک تو باشد زبان آن شاهین
 که نور آن بدرخشد همی تر از جبین
 که روزگار بخیل از و نور زد کین
 ز بهر مع تو مجموع گفت جان روی
 مشاطه بخت و قبولت قباله کاین
 چون دعا تو گویم قد کند آیین

قصیده بحال انبیا علیهم السلام

بسیار دی که در این کتاب
 پدید شد و آثار حق و عدل وجود
 ز باغ سلطنت این نهال شکفت
 همانان همه در سایه اش کریمه اند
 چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را
 خدا لنگان سلاطین مشرق و مغرب
 حلال دینی و دین مکرری که آن شایمی
 چو غنچه نیست که دل در جبر چسبید
 زهی مانی خوبتر رای نظر کمال
 بصد عدل تو گرگ از پشه خوش پیش
 ز شوق نام تو نمبر همیشه در محراب

تیمور ساچمه خدایگان جهان
 از آن پس که بر و صواعن بطلان
 که بر گاه همه عقل است مبار و احسان
 چنانچه مرغ خرد در پناه سروستان
 بهشت سایه شاه از وجود چارگان
 که آب باغ سلطنت دهد زستان
 که این دیش نیز کرده جهان سلطان
 چه گوهر است که بولاد باشدش خشان
 زهی سحافی قدرت دن جبریان
 چو قصر مطرب باز بکند خوب شبان
 چو گو دوکان آدینه که خوابد ازیزدان

تو خورشید بیابی از آنکه در عالم
 تو داور غیر اسلام بست می ز صلیب
 بجوی ملک بیع تو آب باز آید
 ز بی زخوت مع تو اهل معنی را
 اگر چه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد
 عجب ندارم ازین گوهر گرانمایه
 عیار نقد سخن را محکم تو کنی امروز
 ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم
 طلب رسید مرا جان و جان طلب بشود
 مرا که دیده ز خون دمی العصبی بود
 زمین سایه شصم نمی کند پهلوی
 اگر زنجیر بر لب مصافت طلبم

عشرت ز گوید پید آمدن طوفان
 تو بر گشتی تا قوس از جای اذان
 چنانکه جان گلستان ز قطره باران
 دما غما شده چون گنبد بگاران
 بفرم مع تو شد نظم این سخن آسان
 که گفته حنات مراد در حجاب
 اگر کسی ازین گفت گویا و بخوان
 که بچشم مع می سود آتش ز زبان
 یکی بود و شب شیر تال جانان
 چه سود طبع و را کین چو قلم عمان
 هو از هم سگد من بر او و افغان
 ز چرخ جنگ برون آورد چو شیر بان

قصیده خاقانی

فلک کجاست ز دست از خط ز ساسا
 به صور صیقلی بپیشگاه نم
 مرا از اختر دانش چه حاصل
 چو من نادر و پانصد سال هجرت
 مرا از انصاف یاران نیست باری
 که از عیاسیان خواهم معونت
 چو داد من نخواهد داد این دور
 مرا از اسامیان چون داد دهند
 پس از الحمد والرحمن و الکف
 پس از چندین جمله در حدی سال

مراد در سلسله است آسا
 صلیب وزن این بام خضر
 که من تاریکم اور خشنده اجزا
 دروغی نیست بان بر بان من
 انظلم کردیم زان نیست بار
 نه بر سبب قیام دارم تو لا
 مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
 شوم برگردم از اسلام حاشا
 پس از ناسین و طبعیم و طابا
 شوم بخواه گیرم آستکارا

ملک صلیب
 است که جان از دست
 بخت کند و صلیب
 به

عده غلامان
 و بیست و پنج اشعار

دستگاه
 است که جان از دست
 بخت کند و صلیب
 به

چون از سخن
 به

مجلس العلماء
مجلس العلماء
مجلس العلماء

لا حفظ اول غنایی
در یک کلمه از نویسان

طرح بی منت لطف خدا

پایان مکتبہ اسلامیہ

وہیہ عجز بان آنکھ کشادہ
 علیم مافوس بوسم زین محکم
 مر اسفت محقق پیشاسد
 مرا خواند بطلیموس ثانی
 بقسططنین بر بند از نوک کلکم
 پس ای خاقا سے از سڑی فانی
 نگو این کفر و ایمان تازه گردان
 چه باید رفت تار و ماز سہ دل
 امین مریم و خضر و ابرہ
 سیما خصلت فیضہ نزا دا
 بہدہ اسنین و حامل بکر
 کہ بہر دین بیت المقدس

حرم و میان اینک مهیسا
 روم زنار بند مژین نقشدا
 ز یعقوب و ز بطور و ز ملکا
 مراد اند قیلا قوس والا
 حنوط و غالیه موصی و احیا
 که شیطان مکنه تلقین سوا
 بگو استغفر الله زین تمنا
 عظیم الروم و عزود دولت اینجا
 بعین عیسی و کف النصارا
 ترا سوگند خواهم داد سخا
 بدست استین و باد محمد
 مرا فرمان سخاوه از شاه والا

قصیدہ: خوشرو دہلوی

علم عقل هست و عیش عشق استاد باندنش
 زبانان عیش عشق اند که هر که آموخت مرا و
 چنان ناچیز شو و خود را که گریستند بیلی
 اسیر آب گل چون گلشنی دان که هر چندش
 تو سرستی چه دانی که هر چه با افتاده است
 روان شود و عاشا کلاه رندان تا بپوشی می
 رشته با چنان پاک استاد با سان تو
 سیری با پی کید شراب نخوت و بشوشت
 دلب ز جوی کن خود را که چون بی دوست
 نی و ایام چرخ بستم سنگ اندر شکم دانی

سواد الوجه بین دست و پستانش
 درون لوح محفوظ است غایتی است پاك
 بیابانی عكس و تا آنكه نزدانی در او انش
 فرستی سوی بالا بانی اندر زیر میلانش
 اگر مستی ز بام افند خبر فرافشود ز انش
 هزاران جبریل مستی بی در حلت انش
 و خفته مست قلوه زهی انسان و کفر انش
 کسی کو گریه باشد نه باشد جز غم انش
 یکه بر ترا نش کند ورم نمی دارد علت انش
 حکم که لغت بود چنگ ده نه مزع بر انش

جودیل از فلک خاک جود کج در پیش
 همه دلهای مظلومانست آن صید بخت
 بر سر آن ناله نرم ضعیف ای سنگدل سلطان
 ترا گفتار ناهموار بخیزد دل خلق
 کسی کا نام تو در گشتی از حریر خیزد
 ملک تو تویم یک از پی لفظ پیراهن
 بهر گفته کس و فلک بخور این عین معنی را
 باز از فیهال رو اگر گفت نیست در کس
 درون خانه در پیش انی نصیب آن ظلمت
 چو در خود درین آیدل خاست بجز بخش
 ز دریای شهادت گریه سنگ لاری در سر
 چو شیف شمع باشد گرجای جانور گردی
 مرا مهر علی ایمان و در دل مهر و دادم
 نه من گفتار و دل را جوابی ساختم لیکن
 سخن زانکو نه گفتن من بلند امر و در دلو
 از انش نام ملت الصفا درم که بهر ستم
 مرا انصاف مظلومیت دشمن ازین معنی
 ز بیم و ز در فون کرده ام گفته هر بیت

سبل ملک جهان کویا در بخت سلیمان
 که تو بر خوان سلطان قایم بخوانی و برانش
 که شکست از بزرگواران و مومست پیکانش
 بکن همواران اعم زبان تست سوا نش
 بیایا خاک مینی مرد بالا و شبنامش
 اجل پنجه میساکرده از بهر گریانش
 همه فضا بیل است پس دست کورانش
 که چندین شخص است در کج و کاش
 شیب آمده است کانه حربه پنهانش
 چو مست از بوش فاع نه شیب و نه بخت
 نیم واجب یونج را در عین طوفانش
 که آسانست بسوی که گردد چو ثباتش
 کسی که محروم در دل اندیش یا بانش
 جوی آوردم و کای که در زمزمش بکانش
 که از خواب گران بیدار گردستم بشویش
 بطق سوزی شیرین با ندان خراسان
 کس که بکند ذوالنصاف باشد ختم دوش
 خداوندانگه داری زنت بست در دوش

قصیده نظام الدین علی شیر

آتشین لعلی که باج خسرو از یورست
 قید زینت شفق فرو شکوه خسروست
 تخم رسوئی و دزدانه تبیج زرق
 رهروان بابر کس مهمل دان لثام فقر

آخگر می به خیال خام غبن در سست
 شیرین بخیری ز شیرین بیشکم صولت سست
 آری آری دانه جنس خورشید المار و سست
 در دایان ناله خار خشک حرامی ز سست

ع
 غزل از شیخ نظام الدین علی شیر

ع
 غزل از شیخ نظام الدین علی شیر

ع
 مستطاب من کس و فلک نیست

ع
 صولت باغ صولت نیست

در این کتاب
مجموعه کلمات
و اشعار است

مجموعه کلمات
و اشعار است

مجموعه کلمات
و اشعار است

مرد که کفر را
ای بسیار که
روسیه و چین

مرد که کفر را
ای بسیار که
روسیه و چین

فدیت بلال نور بدب تلوری درج حکیم محمد یوسف
خون چون شوم از غیب میزنند
سبحه شفا خضر دای الهام
زینا زینب نادای که در نه ملک
چراغ بزم ضمیمه تاسوت و سحر
تبع منبع علمه تو بیک در بر
ز یک دست سحای تو بر جهان
موشی است بنام تو نظم فضل حمزه
کند بنام تو پرواز باز آدای
بجذب بر کشتی حروف زبان سکوت
چو با پیوست تو دیده بر زبان
بجز این ابر حساست نگشته است بلند
بفطر کی سود ز شید بدولت چکانند
بمیسریت که از این بهیله لیری تو
سود بر زبان طمع که قنارم
ز ده رخنه مشوراب حشر در خلق
کشته غم ورق سینه ام سطر
همیشه شده افلاس بر جگر دارم
جهالت است که هرگز گوی زنی کی
ندیدد رتب بهر آن یا پسته دهن

فدیت بلال نور بدب تلوری درج حکیم محمد یوسف
که لب بند ز درج اجله حکما
شیخه حلالین عز و سولت
نیا زیده خداون متسل بابا
گیاه و نفس خود تو سدره و طوبی
ایقامت علمت دست علمت تقوی
اگر فشار گران گشت دامن فردا
فزون است ز وصف تو نیز فرموده
دهد بیا تو او ای کوس استغنا
بدرست نمی نمی پنه در دمان ندا
از نیم نقطه یا لا فکند چه جفا
که آب مرک که مشت است از لب اعدا
فلم بوصف ضمیمه چه بر گرفت قضا
با عتدال جبهه بخش موه در یا
عجب نباشد از زرد باشد مسمیا
چرا اسپر نباشم بر حد احشا
که شرح لا غریم را قضا کند انشا
که غیش شرب دنیا نیست هیچ و دو
نوشه در گشت خاف فاته رها
اسی ز شرب غنا باشد شفا

و در بهر پاس نشسته بخت بد کافور
 چرا همیشه نباشد دهمان عیشم تلخ
 نیافت ماده احتیاج تیغ منور
 کجاست مهمل تنیای جود که شد
 چه سود صندل و کافور و صندل عینا
 اسیر صدمه مضمت گرچه چنگیل
 زمشمنات ورم در محملات این
 مجوی نشسته عیش از مفرج بختم
 نقصن دهن احتیاج چه علاج
 پی مروره ام بخت چون دهر اسباب
 رسید کار بجای رضعت و فونی
 بدفع تلخ صفرار جوع چاره بخت
 فرو نیر و دم لقمه های غم به گلو
 ز آب آتش خواری خدا کند ارد
 بضعت من منکر حرص من کن گنایت
 ترب و غن قاری چاره بخت
 نقابت من آیین و بار بدست
 سپهر نمر ناخاطر اگر گرفت
 چرا دزدین شمشیر بر شاعر
 خراب رک و نیز اکابر عصم
 نشسته بر سر خوان بافتیر اند
 باریش خوشدنی این شربت با چند
 کسی بگرد زبان در نیاید شاعر

چو سان بجله دل اورم عروس رجا
که سخیل شود غم به مرده صند
تا غم سر تلف شد بخت سودا
ز بلغم لرح خط متله اعضا
طلاله کشته ره پیان بگر کند طلا
چا حبیب نر زوانی زمانه کرد عطا
ز قابضات قسم و زمرطبات بکا
کینخ هر دو غم و تخم کسرت جزا
ز عود وجود جارسن نساخته است قصدا
در آشنخانه روزی بر بند حسرت ما
که موش خانه مارا بهیمه و بخصا
بشخصه غصه مند در دبان بن جلوا
زمانه تاه نهد بهر حسرتی : قفا
پیرا که یافته خوش بوش صبح استیلا
که مجله طعمه و زهر دماں تیر قصصا
بید جان بلمه نیت سودا
مگر آب و موی او اگر کشم خود را
بپندیت مگر بمع و محبت بنفا
اوست قداس شان بهر حرص و دیا
افرا بهیشتان بهر چه داده اند
کشید بهر دایه نیت زبانه زبانا
خوش به جان تقدیر بر بر غنما
بدل بچ سوا نیست حق : انقا

[illegible]

طریقہ ازل سے معلوم ہو گیا ہے
۱۔

علی کا باغیچہ

پیش از این در این مجله

برای فرسش زمین از پھرے آرند
اگر ز رصله و گوهر شتا سنجند
از ان لقب نده این قوم را کنگد که بنده
بلند کرد هر چه بر طبعم ببارستے دارم
خراب مانده از کس نسیم سیرم
فصیح ابل نمان عیب ابجی دارد
نذور نیمه فقر و زعصر اینیمه جو ر
خمو شیم ز نیانست آد اگر روزی
زمانه با فیه بهر لباس من قشع
فلک فریب نه ام وز داده است نجات
گرفته کینه ز جانی دگر بدل ورنه
جوا هر یکو بیانی نور بخت نجات من
بیمش تا نکند دریا ص طبع بشر
با تمام قدر روز عیش به خواست
ز لکه من مقلعے نچد دارد

چو کاخ مدح بنام کسے کنند بنا
نداده اندستان حق شاعران گدا
همیشه فیض گداسے ز عالم بالا
عیش نبی ختم میسے برکت انجی
رخشک پاره نان نیارد فکر خدا
چه برگزاف تقدم به همه صد قفا
زهی خطا حقیقت زهی کنایه
نهند سیزه ام انکشت بر لب غوغا
که هم درازی زد سلب گشت بهر پنا
که پوشش و خورش ماست عذوق
ندارد اینهمه آزار قابلیت سا
قضا نریخته برفق حشمت دارا
ز اقصای قضا زرد خیزی صفرا
ز غصه باد سیحچو سنبل سودا
خدا جمیع مہمان تو مخصوص مرا

قصیدہ زراسد لتد خان الفربح مفتی صدیق خان صدیق

زبان میسر کنم که کرد و نمود و رخ جایی کن
چون توان در سایه رسید که جوش چنین
گر چنینی هست کج باش نیمه سوز کجاست
از برون سوا ای اما ز درون سوا تشر
مردم از من استان است ز دکان چرخ
بسکه در بند انتم تن زبم باشد به است
گر رسم پیوند و اجزا چیست تا دهن بند

وای کریمه زمین امروز من و امای من
نخل چون طایر پرواز است و مرغی من
نیست که از خاک کفنج عطر سودای من
بای از جوی سمنه یابی از دریای من
گشت صدف طعمه زانغ و زغن عظام من
رشته از خاک خیزد ز فرقه عضا من
منع بست من کند در دال های من

روزگارم را بنا کامی شمار بجویم است
چون جرس کا زار بنا رسد آو زبان کنند
آن خزان سنج که هم در علم حق پیش آید
ایک در نظم روانی بین دانی که پید است
در روانی غریبک ساس بر گفتار من
خوی من انسون سنج خوانم که جهان
ماند از چندی چنین از سرم اشک لبه اش
اگرش برین اگر شبی در کلبه من عباد هند
نام ادم دارد این فرونی خواش بد
گر گذارد خانه را بسایه توان طعن زد
نالم از دلدل ما چاره چون خواهم کس
بمشار غم دل و انگاه سیاه برو
با چنین ازوه که بپر گفتم و دل خالی نشد
آنکه بر کجائی وی در فن فرز است
آنکه چون خوابنا مشن نامی سخن
دل بدین وصف نیاسا بگویم کی رسید
صدر دین و دولت و صد العبد و زکا
گویم از نکته چینان در دلم نهاده اس
سوکین چون تیغ عام است با غیر هیچ
عاجز چون دشمنائی دوست با هیچ
خاک کولیش خود پس افتاده رخت سجده
صاحب ازین فیض و شفا سبب است

خود پس از در ز شمار آید شیطانی من
تالیر بخیر و چو پیغمبر دل و داوی من
خواب از چشم ملائک فتنه از خوغامی من
سینورم خون دل و میریزد از لبهای من
بزرگراتی از رحمت خاطر بود کالای من
سخت من جان سادش بسته با عهد من
چشم تر تر رسم شودنا سو رشت پای من
جان دهد از وحشت دیوار و داندکی من
آب من بسته اندازی راستقای من
نرزه در دیوار و در آنگنه پایای من
منکه تواند بگویند من سید آوای من
بو که در یاسند بنیان من از پیدی من
خواج گرانده گسارین بودی دای من
متفق گردید اثنی بو علی بارای من
بزرگار و غفل غالش کرم فرمای من
آنکه تنگ دست بدین سخن مبتاین
میر و محمد و م و طاع و مال و موالای من
کیف باد و قیصر و کینه و دارای من
پرستی دارد از سطو مید و دهمپای من
میر و م از خویش تا گیر و عطا دجای من
سجده از هر جرم گناشت و رسای من
روشناس چرخ و انجم پای و لای من

لعل کالای من چو پند
خوبیست و این باشد

لعل اندامی افغان بود
انسان چون که طایر بود
بوی از غنچه یاقوت است
تا چون نیت زده بود

لعل تامل بر آن دارد
بوی از غنچه یاقوت است

نیز او شمع چوین حالی که سوز مهر خنده دار
مشتی کاسن سپهر کای بیتی غمشین
من بایح خواجہ داستان دل مستماع
دوش در بر میکہ نایب از صفائی آن بلا
رنده را شام غالب نام در ساقی کوی
اینگه در مصفت سخن باند هم حریف شکوہ
گر تو غم دیگر و غمشه دارم تو ش رو
با تو خود را در دعا آئنا زین پسندم ولی
چون نثار است که من نیز چیم عجب نیست
تا بود در دهر شور از مصحح عربی که گفت
در جهان تا جالو دخالی مبادا حاجی

تا به آنش میفرودد و مهر و جویای من
تجربه آنی از نظر و طاس استقامت من
نی غلط گفته دل فرزانه بخای من
گفت دستم گیر میترسم که نغردای من
پای مشک و گلاب فرود در صبا من
وین ریحیست آبرونی شاد غوغی من
بوی می بس خوشی بزند و آن تاسی من
بست هم برین سپاس طبع معنی زین
موج کو هر یک را افکنده از در بای من
آسمان صحن قیامت گرد از غوغای من
در دلت چند آنکه بخداید خالی جای من

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فصل سوم در غزلیات و قطعات و باغیات
غزلیات
غزل فیض الدین خاقانی

در صبح آن راح رجا سے بخواد
ساغر می افشاد او دمی برنگ
زاهدان را آشکارا می بن
جام پر کن جرعه بر خاندان بر بر
دست بر کن زلف به دیان بگم
از سفالین گاو و سمن آهوان
گرستی هست بانی بر خاک

دانه فرغانے روحانی بخواہ
از پروردی سلیمانے بخواہ
شاہان را بوسہ پنهانی بخواہ
عذر تشویر از لیشمانے بخواہ
پوزش خجلیت زندا دانه بخواہ
غید جان را خون قربانے بخواہ
از دقصاص جان خاقانی بخواہ

۴۲
سختن از دوزخ و نجات یافتن

۴۳
موت و تدفین و غسل و کفن

عراق و لائٹا نظامی لنجی

وکی	
-----	--

کلاخان طبیعت را بناغ از پند کن چو خاص خاصان شتی صوفیان برون گرا بجائی کن بر که در بزم سکوحان چو مست چو شکر شتی خلک آخر بر بزم طریقش بی قدم میوه جانش بی نظیر نظامی این چه اسرار است در ظاهر و باطن	هلاک صاحب دلم استخوان کدش تیزان شربت معنی بکرم را بجان کدش چو ساقی گرم رود گرد سبک بطل گدش سمن عرش و خیال حلقه کتبشان کدش حدیث بل بنیان بکرم تر انس بی این کدش کسی خست نپذیرد ندان کدش بان کدش
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سنان بزم
چو ساقی گرم
سمن عرش
حدیث بل بنیان
کسی خست نپذیرد

مستند ذرات جهان بشمار کو بشمار کو منصور دار قیامیز دانا الحق سالما ای زاهد خلوت نشین ز تیرگی با سوختی رفتم بسوی آسمان تا بایم از جانان نشانی در سبده و در سبزه هر جا که میببینم تویی غواصم از بهر دری که در فشان میسکلم	غزل شیخ فرید الدین عطار رح در حوّل نازنده همه بیدار گوید بار کو من حق مطلق مینمزم آن اگر کوان بار کو ارصاف دای آینه انوار کو انوار کو آمدند از لامکان آن یاد کوان بار کو غیر از تو در کون و مکان دنیا کو دنیا کو پر مشک گز پر عالمی عطار کو عطار کو
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چو تیریه ای مسلمانان که من در امید افم مکافه لایحان باشد شانه بی نشان باشد اگر در عک در خلوت دمی بی تو بر آوردم هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن الا یا شمس تبریزی چراستی در بیابان	غزل مولانا جلال الدین رومی نه از ترسای بودی از ترس کبرم نه مسلمانم نه حق باشد نه جان باشد باشد جان جانم از آنوفتی از آن ساعت عمر خود بپشیمانم بجز نایم بودی امین بودی در جزیری نمی دانم بجز سستی و دمی بوشی نباشد شمع ما مانم
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ببود دلم در دهنه شکر و دانه عبسی نفسی خنجر بیه بوعد عمدی تنگ شکم نه خوشکود را خلقی	غزل شیخ سعدی شیرازی ازین کمره بیهوشی معی میبانه بحم مرقه تاجوری شاه نشانه شوخی نمکنه چونک شور جبانه
------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سنان بزم
چو ساقی گرم
سمن عرش
حدیث بل بنیان
کسی خست نپذیرد

جز شید و شنی باه رخ زهره چسبے بیدادگری کج کلمی عریضه جوئے جاد و فکنی عشوه گری فکسہ شتی بی لعل لب زلف رخ اوش سعدی	یا قوت لبی شکستہ تنگ دہانے اشکر شکنی تیز روی سخت کمانے آسب لبی بختنی آفت جانے آہی و سر شکے وغبار سے و دغانی
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۵۱
من انشی بیدادگری

غزل خواجہ حافظ شیرازی

بالا بلند عشوه گرس و ناز من نقشی بر آب میزخم از گریہ حالیا میتسم از خرابی ایمان کہ میسر د دیدمی دلا کہ آخر پیری وزہد علم حافظ ز غصہ سوخت بگو حالش ای صبا	کو تارہ گرد نقشہ زہد در از من تا کی شو دلت بین حقیقت مجاز من محراب بروئی تو حضور ناز من با من چه کردیدہ معشوقہ باز من باشاہ دوست پروردگار من گداز من
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۵۲
عین العشق و شوق

غزل میر خسرو دہلوی

ترک من این مہ غلام روی تو ہر چه آید در دلم غیر از تو نیست خون من گر بکیت در کویت چه باک اشکم از بند قبا آید کہ او چندے پرسی کہ خسر واکشت	جملہ ترکان جهان ہندوی تو یا توئی یا خوی تو یا لوسے تو خون سہالی ماست اندر کوی تو ذوق فانی راند از پہلو سے تو غمبزرہ نو چشم تو ابرو سے تو
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۵۳
دلہا و سنی قمار

غزل خواجہ بصیر الدین سی

خواہم اندر تو کجای بت بکیزہ خیال خفتہ باشی تو و ن سیزدہ باشم مہ شب غرق شد تا بہ پر القصد کہ توان بکشد وہ کہ بر پشت تو افتادہ و آچہ خوش است طلوسی خستہ اگر تو نہند عیب ثن	نظر از منظرہ خوبے شب بزر و بسال بوسہ سارکیت پاتو دلا کج خیال تیر مرغگان کہ زدی بدل ریشہ فی الحال کا کل مشک فشان نظریات ایشمال نام معشوقی و عاشق کشی و حسن حال
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۵۴
غزل العشق و سنی قمار

۵۵
سند و حارہ

خانه امیر به پیش است که در میان اینجاست
 بر سر کوی عجب با سگی میببینم
 مست اگر فلک طلب دیبازار مرو
 لشکر از مصطفی بر زیبار بدو
 چه غم از محنت و شجوه ز غوغا کار و ز
 بعد ازین غم خورد از گردش ایام هم

وقت هر دو دل چنانست که جانان اینجاست
 کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
 تقریب ادم تر و پسته خندان اینجاست
 بحدیث لب شیرین شکوستان اینجاست
 توجیه بارون پسر صاحب پادشاه اینجاست
 خبر پادشاه از روی جان بودت ان اینجاست

عبدالمجید
 ۹۲

غزل سلمان ساوجی

صنما مرده آنکه که نوجاغم با شسته
 روز عمر من بکین شب بد تا تو
 بار گردون و غم هر دو جهان بدل من
 تو سراپا همه گفتم و همه آن تواند

میدم هم جان که نوجاغم با شسته
 روشنائی دل و تتمع روانم با شسته
 نه گران باشد اگر تو نوجاغم با شسته
 غرض من بگو آنکه تو آنم با شسته

عبدالمجید
 ۹۲

غزل محمد شیرین مغربی

رود با سون گوناگون بر آمد
 چوئل از بجز قومی آب گردید
 که از با سون بسوی بحر شد باز
 جویان دریا و با سون هیچ زن شد
 ازین دریا بدین با سون هر دم
 چو بار آمد ز خلوتخانه بیرون
 کله در کسوت لیل فرو شد
 بصد دستان بگام دوستان شد
 بدین کسوت که می بینش اکنون
 بعین هیچ دیگر گون نه گردید
 چو شعر عشق زنی در هر لباس

رود با سون گوناگون بر آمد
 بر آئے دیگران چون خون بر آمد
 گهی از بحر بر با سون بر آمد
 جاب آسار و گردون بر آمد
 هزاران گوهر مکنون بر آمد
 همچون نقش درون بیرون بر آمد
 گیسو بر صورت مجنون بر آمد
 بصد افسانه و افسون بر آمد
 یقین میدان که او اکنون بر آمد
 بصورت گریه دیگر گون بر آمد
 بغایت لب و دوزون بر آمد

عبدالمجید
 ۹۲

درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر

باز میازش چشم از دیده میگردم چشم
تشنه از آتش از آتش میگردم چشم
هم میگردم از آب میگردم چشم
قرآن در باره میگردم چشم

گفت اگر دوست خشک از دستم بران
گفت اگر سردیایان غم خواهی نهاده
گفت اگر بر آستانم آغوشی ز دنا شک
گفت اگر داری خیال در وصل ناکمال

عزل سید نعمت الله بخاری

ای عارفان ای عارفان از نشان بخیر
ای طوطی شکر شکن ملا زبان بخیر
در آشکارا و نهان ما را بخیران بخیر
ما را سر سلطنت از آسمان بخیر است
جانم فدای جان او که از جهان بخیر است

ای شفق ای شفقان ملا زبان بخیر
ای خوشترین دین می یوسف گل بخیر
تا این عشق دین ایم مهر جان بخیر
رند و در میخانه با صوفی و کعبه صومعه
سید مرا جانان دهم دوزخ دران بخیر

درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر

عزل خواص حضرت سید نعمت الله بخاری

تا بخاری در چنین روزی ندیدی چشم
بی حضورش گر کشد خاطر به سفر و سوغم
خاک و خون کوده خود را بر سره آگرم
کز فتنه فتنه نیست هر مو بر تنم
کین تابی را که ناحق می پرستم بشکنم

فان فرمودی بشیر جدائی شستم
باغبان گودنه دیوار گلزارم به کش
شسوارم که زاهد زاهد و یوانه دار
خون دل از می بارم ز شرفان و عین
تا به عصمت کی شود نامزد آن خلیل

درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر

عزل سید نعمت الله بخاری

در دندان تو با عقد کهر می ماند
یک حدیث ایشان پیش تو فرمید ماند
گل خندان بدین خنده در می ماند
که مقیم است در دین او گذر می ماند
از بر مذق سخن فضل منور می ماند

بشیرین تو با انگ شکر می ماند
قند با این همه دعوی لطافت کور است
که بستان بخاری بستان بهر است
با در لشکر زلف مسلسل بخیر است
یادگاری بخیر از نیکسان در عالم

درین شهر که درین شهر
درین شهر که درین شهر

عزل قاسم انوار

از آفتی که هست هیچ سعادت و سود
صلوات صبرت طاعت عبادت اگر گرفت
سایه جان سپید باد و بجام مراد
راه بود وحدت نیز که نشد در طلب
در حرم وصل دوست ندهد دل که یافت
وصلت انداخت قاسم ز ناگاه دست

سایه زات شد شاد و صفت سپید
خدمت سلطان عشق از علم کشید
سوط بل مرید نور دل من فرید
جله ذرات را از دل و در جان مرید
کز همه خلق جهان بار ملاست کشید
ز انچه بشمار لا از همه عالم برید

غزل کبابی

ای خوش تیغ که ز شک تیغ جان بریم
دست ترا بجای محنت سامان نا چند
بر دای رشته جان سون عیبی بخت آ
رسته ام از دزدانیک در اقبیدی نیست
کاستی نیست خیالات جهان بخرو
که در خرم ماه من دامن کشان آید برون

هر تعلق که بود عشق بود زان بریم
ترک سرگرمی و از محنت سامان بریم
تا بدوزم دل از جاک که بیان بریم
خبر بخویان و خواهم که از ایشان بریم
تا لکن که ازین خواب پریشان بریم

غزل ستم جو زیانی

گر در خرم ماه من دامن کشان آید برون
آخر ای عاشق بخور یا آه از جیره ست
می بر آید بر زانم آه دو دوز روی دوست
گویند از آسمان نشویر غم آید جا
و حکم بر جان رستم پیش از آنکه بکشد

دو دوا عاشقان از آسمان آید برون
باز ناید تیر گر از کمان آید برون
ترسم آخر در میان آه جان آید برون
کی تو آید کنضمون نشان آید برون
از میان گیر و کنار و از جهان آید برون

غزل کمال الدین محمد بن غیاث

نیک درن گفتن دیان است
بفضل و علم راه حق توان یافت
یکار بد چونیکان تا توانی
ز اندیشه فرو شو لعل و نبش

تامل کن تامل کن تامل
تفضل کن تفضل کن تفضل
تعلل کن تعلل کن تعلل
توکل کن توکل کن توکل

عشق را به نام جان
عشق را به نام جان
عشق را به نام جان

عشق را به نام جان
عشق را به نام جان
عشق را به نام جان

عشق را به نام جان
عشق را به نام جان
عشق را به نام جان

عشق را به نام جان
عشق را به نام جان
عشق را به نام جان

آنکه این غمها را بر کس شکایت
تخل کنی چنانکه تحمل کنی محصل

غزل شیخ آذری

مار خفت دل بمنزل حیرت کشیده ایم
مانده کلید محزون حجت بدست ما
ای دل متاع حادۀ نقد بدست کم عیبا
فردا حساب حشر نباید به چشم ما
در جنب محنتی که ز فراق کشیده ایم
با آذری ز جام محبت کشیده ایم

غزل میر شایسته

تو شهر بار جهان مانع غیب شهر تو ایم
زلطف پیر سر ما دست محنتی می نه
دوای دل نشود و نوش جام هم ما را
بدو لاله خو بجگر از بهار عار من تو
شد ز وفای تو مشهور عالی شای
لبس است شهرت ما کز سبک آن شهر تو ایم

غزل شریعی شنبی

وصل بار ما نغمه جاودانی خوشتر است
زلف او را چون سقینه است و دوزخ
گرچه بیایم از نسیم با باران محو است
در غفلت هرگز جا نراند و آنسے بود
عافیت کا نیست باقی عیال اینا در دهر
لعل جان بخش ز آب نذگانی خوشتر است
باغ او عشق و در زمین نهانی خوشتر است
در دلدل دلیران عشق زبانی خوشتر است
پاکبازان را لب لبیل جانی خوشتر است
ای شریعی گرتو اینا ماندنی خوشتر است

غزل طاهر بخاری

تا از روی آن لب بچون قدسی
منعم میکنم که هیچ بجای نیست
خلق ملاست کند و من برست که آه
سبب غم که نصیحت مجنون کند که
از دل چو نه مهر نصیرین کند که

ساده
طاهر بخاری

ساده
طاهر بخاری

ساده
طاهر بخاری

ساده
طاهر بخاری

کشفی که طاهر از بی طوبان گویا دیوانه را علاج به افیون کند که

غزل مقصور زردی

هم شور جانان در سیم سوزش جان فلفل چون غنچه دارم تا بلی چاکل گریبان فلفل پای ملکب من و غایب غلطان فلفل اکنون زیم باغبان یزدم زمان فلفل صبح جزا در زیر سر شام غریبان فلفل تا چند جان آستین کنیم و مکان فلفل من عیسی ام زیدم را غرضید تا بان فلفل	چون نم و دارم دل چون غلطان فلفل خواهم سخلوه تا کل کند رسوایم جان در تن و تا غم و تن خاک کوی فلفل پیکند بر سر سوزم مشایه گلها زین چین همچو اوجبت دم بر آستان بجاو صید شکار خورده ایم اما دهن خود گر فقطو طبع روشنم پس بیا که غرض اسن
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۴۷
در سیم سوزش جان فلفل
چون غنچه دارم تا بلی چاکل گریبان فلفل
پای ملکب من و غایب غلطان فلفل
اکنون زیم باغبان یزدم زمان فلفل
صبح جزا در زیر سر شام غریبان فلفل
تا چند جان آستین کنیم و مکان فلفل
من عیسی ام زیدم را غرضید تا بان فلفل

غزل سیم جمال لدین فی شیرازی

که نوحه سیم خولیم و گاهی ندیم خویش بیا بیدم گرفت رجبت لیم خویش تا مهربت کرده بلند از سیم خویش در تا بام از سیم طبع لیم خویش در رختخواب از سیم غم سیم خویش بنامش خلی طور از حرم خویش کز بخودی گد داشت ره مستقیم خویش	دمانده ام محبت سیم سیم خویش کامیکه از سیم محبت بود حاتم است هوشم فدای سیم آن گل که تا ابد رستم زدمی بقبول غلط و لے شکر صفای سیم کنان اشقی کنم هم محس که بی فروغ در آید بخلو نم اکنون مے سفاده لجر فی حلال است
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۴۸
در سیم خولیم و گاهی ندیم خویش
بیا بیدم گرفت رجبت لیم خویش
تا مهربت کرده بلند از سیم خویش
در تا بام از سیم طبع لیم خویش
در رختخواب از سیم غم سیم خویش
بنامش خلی طور از حرم خویش
کز بخودی گد داشت ره مستقیم خویش

غزل ملا نوالدین طهوری

قلبه نه چسبند هفت اسلیم باد بیش قدرش خرج و تسلیم باد کاف سرکش ز احتلاط میسم باد نیک و بد را فرود تقسیم باد عیشهای عاشق تقسیم باد	کعبه اهل دل ایضا سیم باد از مہ فوشت و سنے بر زمین همتش ترکیب لفظ کم نخواست نفعی تخصیص از سخایش واقع است تا پذیرد عیش و عشرت القسام
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۴۹
قلبه نه چسبند هفت اسلیم باد
بیش قدرش خرج و تسلیم باد
کاف سرکش ز احتلاط میسم باد
نیک و بد را فرود تقسیم باد
عیشهای عاشق تقسیم باد

از این مثنوی که در این کتاب است

عاشق منم که در این کتاب است
دانا زیباست

عاشق منم که در این کتاب است
دانا زیباست

تا بیا این عالم را بیدار است
عقلش در مریخ است و این
داستان شد ختم بستان

حاشا شش رادل دو نیم از بیم باد
خوشه چین حسد من تقسیم باد
نغمه شکر گلزار را بر اهریم باد

غزل نعت خاندانی

آل پو قاله آمد و بچشم خست رفت
تا چشم او قدامین کرد و بغیر
هر دو بیگمات معجزه دایمی است
خوشش حلال شد عوصن باده حرام
دلست بکس است حلقه زنجیر زنده

بر سید دل لاجاست بکشم شکست رفت
گو یا غزال بود که فی الحال حبست رفت
نفسن وجود خویش برین باب است رفت
یعنی که محتسب خرم می انگشت رفت
عالی خوش آن کیمیک ازین قیامت رفت

غزل فیاضی

باده در جوش است و زندان محظر
در خرابات معان بگذر که هست
سبزه ساقی شوم کز یک قدح
ای رفیق ازین کشو غافل نیست
گر دلم بشکست خوشالم که دوست
عشق نتوانست پوشیدن رخسیر
جام می خواهی بگو فیضی مدام

ساقیا خذ ما صفادع ماکه ر
هر صراحی چشمه هر سائے خضر
منکران عشق را ساز دست
عشق در فراد و مجنون منحصر
مطمئن بشد عند قلب منک
شد از ان مجنون بعالم شتر
همچو حافظ ارباب السائے ادر

غزل حاجی محمد جان قدسی

دارم دلی با چهل صحنه حیران
کوفه صحرای کوی او تار و تار
بوی ترابیک مسجد گرم باد و دین
ببخش ز عارضین گلن یک مسجد نماز
تا زده خندنگ غمره را کز لذت پادشاه

چشمه و خون این شکی و طول در غزل
هر غزل شک از دیده ام پیر و دل
گل غنچه گرد تا کند بوی تو پنهان
گرد و فراموش صبح را خورشید بایان
از هم چرا حتمای دل داوید پیکان

ت رسی ندانم چون شوم شوی با ناز و نیاز
او نقد کفرش بخت من نیست صیقل لب

غزل خجانه

تا خیال کن دو بار و شد مرا دساز دل
محل وصل ترا باشد دل نالان جرس
حاجت از شاخسار صبر مرغ دل پرید
شب که مهره خیالت نهد و دیدایی
نیست فریاد شکار خسروان فریاد را
ساختم دزد پر از محنت و غم اصطفی
سر سبز آورده میگویند با هم راز دل
چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل
دور از تو فریاد من شد باعث پریشانی
پیرای می دیده خواهم کرد پاندا دل
کز تدری و داغها پریدنه داور راز دل
هر که در فرمان دل شد میکش این تازی

غزل مرزا محمد علی صائب

دیوانه راز حلقه سلطان ملال نیست
شبنم بافتاب زرو شد لعل رسید
خورشید بدر کرد و مهوای تمام را
در ملک نیستی توان احتیاج یافت
در خاک پای آب گل و لاله میشد
دور از تو با خیال بدل آشنای تو
دلگشست آن لب میگویند خط سبز
آمد شد نگاه بود تر جان ما
روز جز از مغلسی غولش غافل است
خاک نهاد باش که نور چرخ محضر
صائب نمیرسد باد بپنج گوهری
هر جا جمال هست غم از جلال نیست
پرواز آسمان تجرد بیال نیست
از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست
هر جا که فقر هست زبان سوال نیست
از مادیغ داشتن فی حلال نیست
دارم عالمی که تراز خیال نیست
آبجیات راز سپاهی ملال نیست
در بزم آرمیده مایل و قال نیست
از فخر مال خواجه بجز کمال نیست
هر چند پائمال شود پائمال نیست
با گوشه افروختن گشتال نیست

غزل شیخ ناصر علی

بشمشیرش ز اقبال خون تابناک شدم
چو دیم مست از خواب گران سر زید شدم
چو دنیا یک سر گردون متبید گردا گشتم
نیم سر ز گشتم چو گشتم صدا گشتم

۲
سختی در صحنه
سجده و سجده
بختی و بختی

۳
عشق و عشق
عشق و عشق

۴
کوه و کوه
کوه و کوه

شع
فی بابہ مذکور
بر

پی آریں نہایت چوسنبل ہو پشانش ز نادانی حدیث بوسجست از زبان من سرج باد صبا مستانہ گردیدیم در گلشن علی در عالم سنی بی بوسیدن پایش	بہار شانہ کشتیم شک چین کشتیم صبا کشتیم عرق بر روی او گزیدہ من آب از چاک کشتیم صبا برگرد گل گردیدہ من گرد صبا کشتیم ز جلی آب کشتیم سنگ آب کشتیم خاک کشتیم
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل مرزا عبد القادر بیدل

از ہجوم گفت دل نالہ سبے آہنگ ماند سنگ آہ یکجکس تحصیل آسایش مباد نام نقش نچینا بال پرواز راست نیست کلیف طبعہ نہای ہستی در عالم	بوی بن گل از صفیہ در طلب رنگ ماند خطہ بیتاب ما کو ہر شدہ و لشک ماند ماز خود فرہیم اگر پائی طلب دینگ ماند آرمیدن مفت آن سازی کبی آہنگ ماند
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۵
مہتابی
نہایت
۴۳

غزل حکیم سرمد

موج بے وجہ تماشا را بہ بین زندہ کش جان نباشد دیدہ ایکہ از دیدار بوسفت غافلے ایکہ از روز بدم در حیرتے	کسی بے جرم سنجار را بہ بین گردیدے بیامارا بہ بین دراغ یعقوب وز لعلنا را بہ بین یکزمان این روی زیبا را بہ بین
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۶
موج بے وجہ
زندہ کش
ایکہ از دیدار
ایکہ از روز بدم
۴۴

غزل محمد طاہر غنی شمشیری

چون آستین ہمیشہ حبسہ ز چین پرست گل کردہ استخوان تن از زیر داغنا ہر کس بدگرہ کرت بد و خفہ ہر زخم نے زلفورہ بین لبالب است	یعنی دلم زد دست نہای نازنین پرست نامم بکاغذ یکہ ز نقش نگین پرست سارا ز دست خالی خود آستین پرست ز تو خواہ ایست کہ از انجین پرست
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۷
چون آستین
گل کردہ
ہر کس بدگرہ
ہر زخم نے
۴۵

غزل ہلاکے

بناز میرد ہوئی کس نے نگر د	ہزار آہ کشتیم یک نفس نے نگر د
----------------------------	-------------------------------

<p>دلم بینه صد چاک شکر آید باز گلی پیش دم و دگر سر برش گیرم چون غمزه اش ره جان نه چو دنا و دوا خطاست پیش رخت سوی نخلان کسیکه در هوس روی ماه خساست گذشت سوز پهلای نیده و زخم کرد</p>	<p>که مرغ زرقه لبوی قفس نه بخورد ولی چه فائده چون پیش و پس نه بخورد که دانه ن افغان جرس سینه نبرد کسی بوسه گل خار و سر نه نبرد با قلاب زر و کوی هوس نه نبرد چه طالع است که هرگز پس نه بخورد</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل مرزا جمال اسیر

<p>خنده زد گل زخم ناله در خروش آمد پوش مست و چو دغدغه خدی بهوش آمد مرد می پرست تا ز پیر میزوش آمد گفت آیه رحمت بجز باده نوش آمد این پاله نوش آمد و آن بسوی خوش آمد گر دکلوش آمد شمع شعله پوش آمد حرف ناصحان مارا بقدر بگوشت آمد</p>	<p>خج در کفش دیدم خون من بگوشت آمد چشم دو گدایی کرد لعل او حدیثی گفت نکست بهار آمد با غرط ببرد پیر در برادیدم نعرشت پرسیدم در چمن گل و غنچه داد میکش دادند هر که دید خندان در قبای گلگون گفت چون اسیر دلوانه تو به از ریا کردم</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل میر غفر طر

<p>میرا نیست سگین دل متمم گسست چای جنا جو زود رنجی یو فنا مهربان شوخی طبعی شوخ و شنگی چیست و طاری جفا جو حریفه بچینه کاری سده عالم سوز حیرای تبی رنگین دانی سرفدی یا سمن بونی سمن پوشا هدی شیرین بانی مجلس قصیمی محبت پر از می سر با پامنه نازی نگاری تند خونی شوخ چشمه عریبه جوی</p>	<p>قیامت قاضی زمار داری تا مسلمان بحسب خویش مغروری باطلت خود یکمان بگو هر آب حیوانی بگو هر تیغ عریان بوقت جنگ داناتی بوقت صلح نادانی چو لاله آتشین و تی جو سنبل بر پشانی شکریاب مد عافمی سخن جویی سخن دانی چو گل بند قبا بازی چو شبنم پاک دامانی خیالش خاطر آشوبی غش ناخوانده مهانی</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۹۴
خود را بخت بیار و بخت
بختی شعله و ناخود

۹۵
بختی را بخت بیار و بخت
بختی شعله و ناخود

۹۶
بختی را بخت بیار و بخت
بختی شعله و ناخود

۹۷
بختی را بخت بیار و بخت
بختی شعله و ناخود

انہی میں سے جو کہ گنہگار ہیں انہی کے چشمہ جادویش دل دینی و ایمانی

عزل کرم

جام تو شیشہ تو نشہ انگور تو کو
جنگ تو بربط تو نای تو طنبور تو کو
تختیخا کوثر تو جنت تو حور تو کو
کہ کہ الی تو فدائی تو بلاد ور تو کو

ساقیا بخشش تو عزت تو نور تو کو
مطربا مجلس ستادہ خموشی ہے ہے
بادہ و ساقی میخانہ ماحودہ است
شداجہ الزم تو ادونہ یرسیدی

یہی میرزا کاغذی ہیں
کہہ دے گا کہ کون گویند
طے شدہ ستارہ کسینا
ہیں انہی کے چشمہ جادویش

عزل میخات صفحہ

محور خسار تو آئینہ صفت خواہم شد
کہ یک نالہ دیگر برکت خواہم شد
گرہ اتنی بچہ شوری صدق خواہم شد
کی سزوار عتاب و شفقت خواہم شد
دم نگہدار کہ صاحب غفلت خواہم شد

بازیگر محض برکت خواہم شد
مطربا خانہ ات آباد شود جزم بدان
ہم کس اہتماما طلبے روز وصال
از تعافل جگرم سوخت نہ انہم خب
گرچہ دروی کش میخانہ ام از نجات

عزل تولد قاسم خان

گرچہ بجز بلبل از چشمش گلاب یدرون
کی زدوق آن درگراز چشم خواب یدرون
گرچہ شکل آئینہ پرسی جواب یدرون
بعد ازین همچون صدقہ اچھا یدرون
سینہ اش کرچہ شگافی آفتاب یدرون

فی پرچہ می پرچہ می پرچہ می پرچہ
بیکرہ اندر چشمین آید خیال او خواب
بسکہ میل ہمزبانی با تو دار دہ کسے
داشتیاق ہفتینیدہای گوش و گشت
بسکہ قاسم پر شد از مہر علی موسی خا

عزل طالب کلیم

ضلی زنداندیشہ خواہش بلب ما
دہر فگند خلعت متباب شب ما
می تلخ بخورد دگر اریا دل ما
از جہہ ما پرس حدیث نسب ما

میرد کہ گفتار زبان طلب ما
ماخانہ ز برق نفس افز و خکا نیم
آن دہر سر شیم کہ در خلکہ کام
سیما ہی اصالت بود از ناصیہ ظاہر

یہی میرزا کاغذی ہیں
کہہ دے گا کہ کون گویند
طے شدہ ستارہ کسینا
ہیں انہی کے چشمہ جادویش

لعل الازهر
بفتح الهمزة
والتخفيف

طالب نفسی تازه کن آنکه میبکشد
بیتی دو بجزان زین خزل منتب ما

خزل محسن فانی

می بکشد این خانه روشن از چرخ تازه
از شراب کهنه پر کردم ایامی نغمه تازه
بسیکه از هر دره جستم سراسیمه تازه
من هم از خون جگر دارم داغی تازه

خزل محمد مصباح

سوالی زلفت عنبر بار دار دایره دوش
بیابان گرد کوئی نیست حیرانم نیدانم
ز خون کوهن شیرین اوق شیر میخوابد
شکسته روز بسوی نیند در عالم

خزل عاقل بن رازی

سر پوشیدم ز جیب عشق گریبان گرفت
هر که بخت جام دید در لبت جوشید یافت
دامن وصل نگار دست امید مینافت
عشق چو آسان نمود آه چه دشوار بود
رازی سرشته را عشق چو شعله زنا
رفت بدست نیاز دامن بریان گرفت

خزل شکوه الله خان خاگسار

لسل از خیال رفت چون زخمیر سحر جیم
ز بس مضمون عالی بود در ایات حسن
علاج زخم مرگانه بجز دگرگان نمینیم
سضامین شکایت در دلم صد گونه حال
دلم چون آهوی وحشی بدست چنان
دماغ آشفته ام بوازل تصویر سحر جیم
نبروم بی معنی از خطش تفسیر سحر جیم
عجب که سبز زخم دل علاج از تیر سحر جیم
ولی زبیر زنی رخصت تقریر سحر جیم
جنبه تم تازه شد از زلف و زخمیر سحر جیم

لعل الازهر
بفتح الهمزة
والتخفيف

غزل محمد افضل خوش

مجلس شادان در محفل
 پیروزان و دلاوران
 در این مجلس و در این مجلس
 در این مجلس و در این مجلس

سراپا کاسه در پوزه نشسته آفتاب اینجا	سجده گردن اسیر ز زیر نقاب اینجا
که بوی گل نفس در دیده چون کرد کشت اینجا	شمیم خط شکستهش بر رخسار اینجا
که میگز در گل چو خس بر روی اینجا	چنان بخت شرم جلوه سن تو بخش اینجا
مکتوبی ز نذر آتش شک کباب اینجا	که چرا ز دیو سوز سینه ام در بزم او بخش اینجا

غزل شاه نعمت الله

انده دل پروانه و بلبل زده آتش	افروخت رخ رخ زیر گل زده آتش
خفانه بچون آمده در دل زده آتش	تا پر توصل لبش افتاده بساغر
مستان ترانه قلقل زده آتش	سوز دل صوفی بود از ناله مطهر
بر مسند حشید و تحمل زده آتش	تابسته درویش ز خاکستر گرم است
نورست که بر دور و قسلس زده آتش	اثبات وجود تو بذات تو بند است

غزل شیخ علی حنین

چوستان از دیوان خامه بوی کباب	جلاط چون خیال حل آن کلین عتاب
چه خاتم کرد اگر آن تشین روی نقاب	ولی دارم که رنگدانه تو مهتاب
نمی آید ز چشمه انچه از چشم پر آب	سیاهی میسر دانه های مانگاران
چیزین از دل اگر آبی کشته بوی کتاب	در وان لبر ز داغ عشق آتش باره دارم

غزل مراد محمد حسنین

خود سوی مانند و جیار اهبانه ساخت	مار انفر کشت و خوار اهبانه ساخت
مارا چو دای لغزش بار اهبانه ساخت	دستی بدوش غمیه نهاد از سر کرم
دستی بر و کشید و نا اهبانه ساخت	فستم مسجدی بی نظار از خوش
سجشیدن نوا که کد را اهبانه ساخت	آید برون از خانه چه آوازم شنید
بالیده آن نگار و خوار اهبانه ساخت	خون شیل میسر و سامان پای خوش

غزل مولوی نیاز احمد صاحب بریلوی

مجلس شادان در محفل
 پیروزان و دلاوران
 در این مجلس و در این مجلس
 در این مجلس و در این مجلس

سکه نوبال
در کتب معتبره

سکه نوبال
در کتب معتبره

سکه نوبال
در کتب معتبره

بسیار دراز است از آن لغت درازش
چون آمدی ای باد وطن در شب غیبت
بهدم خم بگرداده دل از جنت جانم
در ظلمت شب راه بجای نتوان برد

یار بستان سینه پلاد سحر مشب
ای روز تو خوش باد که اینی گذشت
از من نتوان بود چنین جگر مشب
نمون به چندان کس و کج مشب

غزل منقذی محمد صده الصدق التاجان زنده دهلوی

خواهم دم دعا بدعا نارسین
سود دلم نمود و بالا گریستن
دل قطره قطره غنچه از چشم چرخ
پیش بضبط گریه بگو شوم در شک غیر
جز جو متو شکر نتواند شد از دگر
ازاشک ریزی فرو خالی نشد لم
از رده خیر آمده عونی و طالبها

شد کجای اثر بها کس گریستن
این در در گشته شد و اگر گریستن
تاراج دای شعله ملاک گریستن
بر رحم تانیا ورد او را گریستن
بگریستن بجای من ناگریستن
خواه جو خرم از به اجزا گریستن
از تو نصیحه خواندن و زنها گریستن

غزل نواب میرزا میرزا خان اسرانی دهلوی

بگو تو به زلفه گل عند لب را
با حسنش این جنون که بونی تحمل است
بر حال شنگان تو جامی ترجم است
ای طفل شوخ این خم و چرخ سلاک است
باد آورد و جد و جرس و در دیر است
این مایه کین بد بهانم نداده است
لطفتش به بزم دلکش و حسیه است

لای تو خوشتر از وطن خود غریب را
ما صبح مامتی مکن این ناشکیب را
اگر بخور می کنی به گاه طیب را
از دآبه بند بند در آرد ادیب را
جان خروس طالع شورش نصیب را
هرگز عددی خویش نخواهم حبیب را
چون بوی گل با ناع برد عند لب را

غزل مرزا میرزا تاجان دهلوی

دلم افتاد در آن چاه زنجانی
رفتم الا می که ماد عاصیه را

پوستی که سنده ارواح عزیزان بدو
که ازین در زروم لغزش مستان می

که بر بادیه فی ابریه وراقاد است
تاب سوز دلم ان غل تجاها آورو
دیر شد که و بار از خموش افتاد است
بار می کید و حال کنم از نقد و شمار
گفت مظهر غزلی هر چه گشته تو

نیست نم در فردا حضرت زین العابدین
عرض حالی بچشم دیده گریان بدو
شهر مجنون بدو می بخش سلطان بدو
آبرو میرود ای چشمه دافشان بدو
غش اعظم صفا با کمال بدو

عزیز قاضی محمد صادق خان اخست

از مکتب من بجز در کجی ناول نظر
 و گل پیرخی قشیرین شیخ نسیرین
 ستر و جوش روی بر افشان بطن من اندین
 شاعر و شی بر علی خشی میرای روضی
 آتشین جلاوی عربی بی حیا جان انا
 چشم جلاوی خشی ادا افت جان غزل و جلا
 سید جان لیاق تو غزل و جلا بی حیا

بسرکشی ناز و روشی خند بزمی مسالین
 شمع وونی نازخ و طشتین آینه ای هم و شمشیری
 در کف این حسابست چون جوی قاتل مندی
 آینه روی بجز دم دل را جلوه گیری از مندی
 و خطی بر لب صغی غوغا گوی ای بشکری
 کمال مشک نشان بر بر جاک جوی مندی
 و دراز نرم تو حلقه صفت بر لبی است
 سر

غزل مولوی غلام امام شہید

بجاست خون عالم بکشته پوشید و پوشید
کجا بودی و دیشب باله خوری قمیص
ضعیفم افتد رازنا تو انما که در کو لیس
اگر نیست که در دل عشق آن زین کمر
شهید از قامت این طفل واقفستی نشا

قیامت است را بوجهی از ترسیدند
قدم لغزیده لغزیده گم دزدیده دزدیده
ز بار سایه خود میر و م لرزیده لرزیده
چو موسی نطق و کرد و تمام کاسیه کاسیه
که این بالا بلا خوار شدن مالیه مالیه

عزل و عرصہ رائے مسرت شاہجہان پور

دو ہوشیوہ کج جانے اور میدا تم
من زاعجاز لب یارب حجت شد ام

فقره بزرگ و لیس تیغ خسته تیر کند
دل عجب شکوته آن زلف دلاور ایند
سب تصویر ز حرف سخن نگیند

۴
مجلسین و دوستان
ز عشق که منتهی به بیجا شدن
که این است از جنس خود
روستان و دوستان و معشوقین

میں نے اس وقت تک
کہ جس قدر اوزن تک
بہرہ منگوا ہے
میں نے ان کا یہ بیان کیا ہے
میں نے ان کا یہ بیان کیا ہے

فی سوار قلی هم نشد آنکس که شوق
بوی گل چند بعد برده گلستان دارد
رقص معنی عشق نیست مگر
رخس اندیشه محالست که شکیبایی کند
ز این صبح نسیم تو بمن خبر کند
از خبر قلمت بهر کجاست

عزیز بالو به هم عشقین
که در صبح تو شوقین
بپاشد زنده سوادان

عزل نواب غلام حسین
بسوز خرم گل آتشین دل که دارد
نگاه هست نازش جعفرانی بلبل دارد
زبان ده کام میزد دندانش نگاه
من چون عشق بردهم که همان شیر دارد
سین از اندیشه جان که دارد
زینبیل بسبیل عشقین موی که دارد
مسیم میگوید لعل سخنگوی که دارد
کندهم کردن شمشیر ابروی که دارد
سلمانان فغان از زلفش موی که دارد
قیامت نه و شد قد دلجوی که دارد

عزیز بالو به هم عشقین
که در صبح تو شوقین
بپاشد زنده سوادان

عزل عارف علی شاه خراسانی

بازم ای مشکرب گل کام نشسته
میگسار از اجابت سده است
تلخ از دست تو ام شیرین بود
در خم زلف از پریشانی منال
ایدل اند عشق آن وحشی غزال
از برای دفع سودای جنون
عارفا خبرین در دهانه رود
فانع و آسوده از الام کم

عزیز بالو به هم عشقین
که در صبح تو شوقین
بپاشد زنده سوادان

عزیز بالو به هم عشقین
که در صبح تو شوقین
بپاشد زنده سوادان

عزل رحمان بیگم

در کراچه سود دلا از فغان و زاری
نتیجه عجبی داد بیت لاری
قرار یافت بیاضلین امیلاری
چه جسته باج بود بار بار یاری
که نیست مصلحت وقت و کار یاری

عزیز بالو به هم عشقین
که در صبح تو شوقین
بپاشد زنده سوادان

غزل سماء مهر

از مودیم سلیقه می حاصل بود	عل هر نکته که بر پیر خرد
در بر گیس که زدم خود و گلاجل بود	گفتم از در صد پرستم سبب هست می
داشت او خود بزیان آنچه مرا دل بود	خوادم سوز دل خویش بگویم باشع
لاله سوخته خون در دل و یاد گل بود	در چنین صیدم از گریه و آزاری من
حیف صد حرف که این وقت شمع بود	دولتی بود تا شای خفت

غزل سماء مهر به بابو سید

واله شده سبزه خط نم چه تو انحرود	من سوخته لاله رخاغم چه تو انحرود
زان ناوک دلبر و زیانم چه تو انحرود	صد تیر بلا وستم و جور رسیده
نامت شده چون ذکر ز نام چه تو انحرود	جز نام تو ام نه نفسی ذکر و گنیت
دیوانه لیلی صفاتم چه تو انحرود	مجنون صفت از عشق تان آرزو تارم
بر چرخ برین رفت فلانم چه تو انحرود	ای سمدی از جور قیدبان

قطعات قطعه کمال معیل صنفانی

چخته شده از آب انعام تو نان گرسنه	ای خداوند که اندر خشک سال قطره بود
سر بر گامت نهادست ایمان گرسنه	ترا که تو مشهور آفاق بان اودن هیچ
چمنان افتد که آتش بر روان گرسنه	سبل انعام تو هر دم رو نایق سالمان
یوی آن نان خود بگردان عیان گرسنه	شکل اخلاق حدودت گریتم بر دی
ارد هندستان سید مغرب نشان گرسنه	بچو مشرقی من گریش میفرستد خود تو
آری از نان نیست غالی داستان گرسنه	نیست نه یاد و نجات انسان اهل فضل
روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه	اند برین دوران که میگردد و در سینه دود فغان
نان می آید بیستین از دهان گرسنه	گشته بی در میان بخون یکدگر گشته چنانکه
اگر دانا ز ادب چرب از گریزان گرسنه	پر دلازان سیر از تمسای بیوزان

در این غزل
از سبزه خط
نم چه تو انحرود

در این غزل
از سبزه خط
نم چه تو انحرود

در این غزل
از سبزه خط
نم چه تو انحرود

در این غزل
از سبزه خط
نم چه تو انحرود

معدن باطل و کرم
کیست که در عالم خواند
۴۴

معدن باطل و کرم
کیست که در عالم خواند
۴۵

معدن باطل و کرم
کیست که در عالم خواند
۴۶

معدن باطل و کرم
کیست که در عالم خواند
۴۷

هر زمان بنی بد و باران سنان گرسنه تبع داران بچو آتش خفتهشان گرسنه زانکه دارد درنگ لیله جوان گرسنه استر زنی که ده باید از زبان گرسنه کامل نعمت کون از شاعران گرسنه زانکه ناخواسته رسیدش میسران گرسنه چشم را تا شیر باشد خامه ان گرسنه بر سرین گفته خوشم فلان گرسنه بچو آه در رفت شیر زبان گرسنه	هر کجا دیدی دودمان پایست عاری برگه زاران دهن با باز در چن تنو ترسم آید از زبان من خطائی در وجود خدا کس که را که باشد معده انباشته زانکه آتش ناشدینه را چندان خط میزبان لطف رگوتا که باشد زده و دفع کن زانبا خود عین الحال از بهر کج که دستخیز تعریف این دلف شرع باد در جنگ حوادث خصم بر آهوی نو
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قطعه نهم

که یکپس را زید بدان سرافرازی بدین نعیم مژده چراغی نازی تو نیز چون بهست در زمانه مستای دلم بگسوسی حوران همی کند بازی چنانکه از آذین دور حال خود سازی بروز عمن مظالم چنان بیند آری بهیچ مظلمه دیگری نیرد ارس	بزرگوار دنیا ندارد آن شمت شرف بفضل و هنر باشد و تراجمت رجبیت کامل هنر انیسکی تمیز بمن نگاه بازی مکن از آنکه بفضل اگر چنیت خوشست یک سخن ز من شود تو این سپر که ز دنیا کشیده بر رو که از جلوب سلا می که خلق را برست
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قطعه دهم

گر کسان کردوی هزار هزاره وان دگر را می زند منتقار وز همه بازماندین مردار	این مشاع جهان چو مردار است این یکی را می زند محبت آخر الامر بر پرده همه
--------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------

قطعه یازدهم

چو خان عشق بیازم نه بسوخته بعد	من و این عهد که با قهر بر عنا حیان
--------------------------------	------------------------------------

۴
 سبک است بهیچ آید از دل
 و خوار است که بگوید
 در

قدرت نه اگر نیست مرا باکیست	قوت ناستد آن است و الله العزیز
قطعه خاقانی	
گرفت و ترسیت خاقانی	نی مرا عیب و نی ترا ادب است
قل هو الله که وصف خالق است	زیر تبت بدالبه لب لب است
قطعه دققی	
من اینجادیر مانندم خوار کستم	غریز از مانندن دایم شود خوار
چو آب اندر شهاب بسیار مانند	عقوت گیر در آرام بسیار
قطعه البرباد شاه	
دوشینه زکوی میفرودشان	پیمانه بزر خنریدم
اکنون ز غمار سرگردانم	زرد لوم و در و سر خنریدم
رباعی شیخ عبدالقادر جیلانی	
عشق آید تو مغر مردان خودی	باشیر دلاں چه رستمی با کردی
اکنون که بهار وی نور دآوردی	هر تله که بر ماننخن نامردی
رباعی حکیم ابوعلی سینا	
از قمر گل سیاه ناالوج رطل	کردم همه مشکلات عالم رطل
بیرون جستم ز قهر مکر و حیثیل	هر بند کشاده شد مگر بند اجل
رباعی حکیم نسی	
مرو ز که زلف یار در کاستن است	چا جای نغم شستن و خاستن است
بهنگام نشا طوق می خوانن است	کار استن بر زیر استن است
رباعی فیض الدین محمد کاشانی	
دیدم زهر چو دیدی بیچ است	و زهر چو بچنن و شنید بیچ است
سرتاسر افاق دو دیدی بیچ است	وین نیز که در کج خردی بیچ است

۵
 دوشینه بین
 شب گذشت

۵
 نیل بر لول و نهج دوم
 حج تبسلاک

رباعی خواجه حافظ شیرازی	
جز نقش تو در نظر نیاید ما را	جز گوئی تو ر بگذر نیاید ما را
خاکه بچشم در نیاید ما را	خواب از چه خوشتر بجای لاله ما را
رباعی	رباعی
گر تو به دید تو به کس نمیزدان را	گر می خوری طعنه مزن مستان را
صد کار کنی که می غلام هست آنرا	تو فخر کنی بدین که من می خورم
رباعی بهایون پادشاه	
اودست دو پسر کان هر دو دست	ایزد که فلک بقصبت قدرت اوست
هم صورتی آنکه شتر دارد و دوست	هم سیرانی آنکه دوست داری پس را
رباعی جهانگیر پادشاه	
ای آنکه غم زمانه پاکت خورده	ما ند قطره های باران به زمین
جا گرم نموده خاکت خورده	رباعی عالمگیر پادشاه
سکونت را غنی در عالم فانی گماشت	ما گدایان در راه سارانی گماشت
اری آری طفل مهل سق خانی گماشت	این دل دیوانه را گفتم که قائل شو شد
رباعی مرزا احمد قادر بیگلر	
بیدل گل میت آنکه بوند اندر	خود را در یاب و پای درد آن سن
رباعی	رباعی
سوز دل بپروانه کس راند هندی	تسرم غم محسن بخواهر کس اندمندی
این دولت سرمد به کس اندمندی	عشق باید که یار آید به کس اندمندی
رباعی مرزا مظفر جانجانی بلوی	
تخت و کبر لا علاجر چکنم	با آنکه سیرا حیا جسم چه کنم

در عالم غم خزان

عبدودن شاهین

تاک نصیحت کبری انصاف

چون لقا هست
چون حق نیست
چون غم نیست
چون کبر نیست
چون کبر نیست
چون کبر نیست

میرم به نیاز و نیازد بر نیکتر
من عاشق معشوق مزاجم بچشم

در سینه زخم رخم سنانی دارم
چشمم دل خوانه فشانم دارم
دل نه که مرا چو تو نمی باید هیچ
ای فارغ انا محکم و جانی دارم

دار دان آفت جان حسن و جالی عجبی
چشمم سستی عجبی دار دو خال عجبی
او بتاراج دلم نائل و من نائل ماو
او به فکر عجبی من بخیال عجبی

فصل چهارم در صنایع لفظی و معنوی و تالیف و تالیفات جناب سول
مقبول و خلقای اشدین و فاطمه نهرو حسین و دیگر بزرگان دین
رضوان الله جمیع و اشعار مکتوبی که در کتابات بکار آید اقسامش را
آرایش دهد

غزل مولانا جامی در صنعت مقطع و موصل

روح زرد دارم ز دوری آن در
زده داغ در دم درون دل در
چو من کاست گویی شب فراق تو
مبه نو که باشد بدین گونه لا عشق
خلعت خضر و جدت شکست
خفت سیم و لعل لببت تنگ شکر
بخت نعیم و تقسیم محبت
بلیا سیح بکشتن فتنه

غزل مرزا علی قادر بدین در صنعت عطف

دو اگر بدست
در دو در دست
طهره در دو اگر رسد در کام
هر یکس همسر مناگر دود

۵۷
و در سینه زخم رخم سنانی دارم

۵۸
و در سینه زخم رخم سنانی دارم

۵۹
و در سینه زخم رخم سنانی دارم

۶۰
و در سینه زخم رخم سنانی دارم

بیاوردن نامشادین
چونکه احوالات ایشان را

محو اسرار طره او را	رنگ گل دامن مدعا گردد
گره کماله و دل عسلک هوس	گره دل گهر ادا گردد
گسله گره هوس سلاسل و هم	کوه و صحرای هم هوا گردد
محو گردد سواد مصحح سر و	مآهیم اگر رسا گردد
ماوا حرام آه درد آلود	همه بگوگرد را عصا گردد
دل آسوده کو مگر و سوا اس	گره آرد که دام سا گردد
در طلوع کمال بیدل ما	ماه در پاله بهشتا گردد

غزل سعادت تریشی در صنعت غریب

بغض چین بین جنبش بین	اریب جنبش حینش جنبش بین
پیش بختش ز پیش بین بخت	بختش بخت پیش بینش بین
زیب بختش جنبش نبش	زنبش زنبشی بزنبش بین
تیغ تیزی بزنبش بخت	تیزی تیغ تن نشینش بین
قبض بختش بختش پیش نبش	جیش قبضش پیش نبش بین
لبش بختش بختش بخت	تخت بختش بیت جنبش بین
نبش نبشی نبش پیش بین	پیش بختش پیش نبش بین

بیش از پیش
و بعضی چیدن دیگر
نیمه آن را

ایات در صنایع معنوی

باید دانست که صنایع شعری بسیار است اما بنظر احتصار بجزیه صنعتی چند که
 و اشهر است گفته اند شده صنعت و این و آن چنانست که شاعر در شعر
 لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثلش بهر جنبه این سخن آرد که در عالمی گوشت
 صنعت ابهام فمی الوجود چنانست که شاعر لفظی آرد که احتمال دو معنی یازده
 داشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند چنانچه درین بیت اخیر
 دلموی به پلین شامی و بسیار است بابت سر و زبان می و باغ اگر که نیست پربار
 صنعت خیال آنست که آید و الفاظ شکر کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد

بیاوردن نامشادین
چونکه احوالات ایشان را

مجازی بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد یا طیفه یا ضرب و هر یکی مختل
 بر دو معنی بود و بسبب حقیقت و مجاز بر معنی جتنی خیال رود مثالش
 همه سپان باد پا و گزین باد صحر صحر گند و در تنه زین
 در پس افتاده است از آنها باد باد را خاک در دهن افتاد
 صنعت بیخ منتهی است که معانی و لطافت بر انگیزد و تشبیهات و
 صنایع نو ایجاد نماید مثالش فلک جلال افروز باد غنچه و به بله که تو بودی
 سبک گران آمد و اگر نو در گران سوی تو بگوئی چه با تو بر زمینی و ما شنیم مثال آن
 صنعت توجیه و افعیه آنکه در صورت واقع که در خارج مثال و در مورد بود حالتی را توجیه
 کنند بطریقیکه خوش آید و فرج افروز گردد و مثالش رسیدن به تماشای کائنات
 سالی و بهر صبحین راه جو سار گرفت و در آن به غلیظه زو رت پای و به جاست و آن را کاف
 صنعت مبالغه آنست که ممکن را محالی را بطرف ادا عیالان کنند مثالش
 سوش لعل ریز و از بهای در هوا گریه ز در کشته لعل لب نو استخوان
 صنعت مراعات النظر و آن غنایست که شاعر جمیع کلماتی که با هم می آید را
 به خوشتر که ضعیف چنان گردانند تا شناسانند که چشم آینه فرکان کند قیاس مرا
 صنعت حسن تعلیل آنست که برای معنی ملکی و بی معنی مناسب داد که کنند
 با اعتباری لطیف مثالش درون چمن چمن زدی گلشن و غنچه از شرم سر که آوود
 صنعت استنباع چنانست که مدح را بر وجهی می کنند که از آن ماضی بگذرد
 مثالش دست اندر سخا ابرست و بر سایش و عالم اگر می افتد خرمه را بر سایش
 صنعت استخفاف آنست که در عبارت لفظی که آورد و در بطحان و به
 از آن لفظ معنی مفهومی گردانند و بدان معنی دوم را بگیرد مثالش
 هست و سنای بسیار است و در بیان کبریا و انوار الهی که گفته اند
 صنعت تزیین آنست که متعلق چیز را حکم ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات
 کرده باشد متعلق دیگر سوای آن مثالش نام او آسایشی بخشد و گشت استماع

۱۰
 بهر دو معنی بود و بسبب حقیقت و مجاز بر معنی جتنی خیال رود مثالش

۱۱
 بهر دو معنی بود و بسبب حقیقت و مجاز بر معنی جتنی خیال رود مثالش

۱۲
 بهر دو معنی بود و بسبب حقیقت و مجاز بر معنی جتنی خیال رود مثالش

۱۳
 بهر دو معنی بود و بسبب حقیقت و مجاز بر معنی جتنی خیال رود مثالش

۱۴
 بهر دو معنی بود و بسبب حقیقت و مجاز بر معنی جتنی خیال رود مثالش

آنچنان که طلعت او چشم را آسایش است صنعت محفل الصفت است که
 شایق ترکیب هم روح کشد و هم بدو مثالش در امر و زو جاع که و از تو
 نوید اسب در راه کردی صنعت استجایل الحارث است که شاعر نام خود را
 بطریق دج نماید که گویند روی خطاب بدیگری دارد مثالش طالب نشی
 تازه کن آنگاه با سنگ بدی و بخوان زین کل منتخب است صنعت استجراح
 بدلیل است که صنعتی بامقده مله بر آید کنند و از ابرو بان عقلی بالغی ثابت است
 مثالش بنام نیز دو خود باغی و گریبان بی بی و قد برست رفت بنیل گل رخ
 درین گلشن به صنعت ترصیع است که شاعر الفاظ را بدو قسم کند دو تمام الفاظ
 قسم دوم موافق تقیید اول باشد هم در مدح و در نکات و حرکات هم در هر نظر
 رعایت فرموده مثالش ای مصور زو کمال دنا و وی منور زو جال صفا
 صنعت تجنیس است که لفظ و صورت موافق و در معنی مغایر باشد مثالش
 تا هم چو لب نودیده ام در جاز را به خواهم که گنم غلامی و در جاز را صنعت اشتقاق
 چنانست که چند لفظ که گاه اشتقاق هم یکی باشند در بیت مذکور شود به قارنت
 معنی در اینجا شریف است مثالش حکیم آنکس که حکمت نیک اند به سخن محکم
 حکم خویش را نه صنعت تضاد است که شاعر در شعر خود مصرعی یا بیتی از
 غیر از مثالش داغ از دل سپی این مصرع صائب که گفت به گرم غمی آید
 روی کباب که ره است به صنعت استتار است که آغاز مع لفظی که در
 که سماع آنرا با دقتی الازی چونند در پس تدارک نماید و بعد از آن مثالش
 علت را مشکته سرز است که سر اور سید را فلک به صنعت مدح موجه است
 که مدح بابا یک عبارت دو نوع میباشد و در مثالش در رتبه خویش نیکو تر است و مثالش دیگر
 بود و مثالش از عدل تو مظلوم چنان شاد است که بکشد لعل بید کند شادیا
 صنعت جمع و تفریق است که اولاً عاشق خود را و معشوق خود را در صفت و
 جمعند و در اولان در شعر تفصیل اعزاز دهد مثالش من تو بر زمین گل نهد

بلاغی و بدو در بیان کرد
 ۲

بیان یکدیگر در اینجا
 از آن و هم در بیانی
 ۳

بیان در شعر و در
 معنی است که در اینجا
 از آن و در بیانی
 ۴

در این شعر و در
 در این شعر و در
 ۵

در این شعر و در
 در این شعر و در
 ۶

<p>چه من از رنگ و لوار بودی : صنعت تقسیم است که در مصر اولی که سپه چینه بود و در مصر دوم هم صفت با دیگر دانند و در مصر دوم هم صفت دیگر</p>	
<p>بهمن و سنوریت ثالث و رابع مثالش</p>	<p>۵ سپه چیت و ادرنج و زلف و خطایه را</p>
<p>یکلی فریب و دوم عشوه و سوم سودا</p>	<p>فریب عشوه و سودای او هر اگر دند</p>
<p>یکلی اسیر و دوم آله و سوم شیدا</p>	<p>اسیه و واله و شیدا ای او کنگن چمن است</p>
<p>یکلی پرسی و دوم مردوم و سوم حورا</p>	<p>صنعت جمع و تقسیم است که در خیر</p>
<p>در یک معنی جمع از پیش قسمت کند مثالش ۵ قول و فعل است به اقتدای هر آن براسطه اهل علم و این برانند</p>	
<p>۵ صنعت حسن طالع است که طلب با وادانست و با بیام که خیال لطیفه و لذت بر که سرع الغم و فریب لذت من باشد بیارید</p>	
<p>مثالش ۵ چه حاجت است که مقصود و میان آنم چه روشنی ضعیف و خبیث آن به صنعت موشح است که در آن با وسط مصرع بابت حروف با کلماتی آورده شود که اگر آنرا بر دین یا بتجویف جمع کنند یعنی با شکلی یا نامی غیر آن دیدن مثالش با هم علم</p>	
<p>۵ آنی که خداوند ترا دولت داد</p>	<p>عدل تو جهان پرور و قدرت جانما</p>
<p>الف کرم و سخا ترا زیب در آنکه</p>	<p>محروم نگردد و در درت بنده و شاه</p>
<p>تاریخهای وفات بزرگان</p>	
<p>تاریخ وفات حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم و خلفا راشدین</p>	
<p>و فاطمه زهرا و حسین رضوان الله علیهم اجمعین</p>	
<p>چون حیات البیضا حکم</p>	<p>شهر خلد و الفنا بقصر قبا</p>
<p>ابن عباس گفت شصت سال</p>	<p>روز مولود و نقل آن محمود</p>
<p>لیکن تاریخ آن شفیع ششم</p>	<p>از بیخ نخست تا بدوم</p>
<p>از محمد زمانه خالی ماند</p>	<p>سال نقلش چنان غمناک</p>
<p>گفته ام سال نقل که آن دین</p>	<p>عاشق شایسته ز روی زمین</p>
<p>چیت احمد بن سنان</p>	<p>باز گوی قمر سال آنکه دین</p>
<p>عمر آن شاه قبله آمال</p>	<p>گفت شاه بخت و غنیمت</p>
<p>سال نقلش جز به غنیمت</p>	<p>جان دین فت دل در شاه</p>
<p>خدا قسم سال نقل آن عالم</p>	<p>بدل مدو کند جان و حشرین</p>

۵۴
در یک کلیه است

۵۵
تاریخ وفات حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم و خلفا راشدین و فاطمه زهرا و حسین رضوان الله علیهم اجمعین

۵۶
درین تاریخ

باب بیست و نهم

صلوات بر ائمه و آل ائمه
که در این کتاب است

صلوات بر ائمه و آل ائمه
اول و سکون و آفرین

صلوات بر ائمه و آل ائمه
که در این کتاب است

صلوات بر ائمه و آل ائمه
که در این کتاب است

باز تاریخ نقل آن در
روح اکبر زایل است گشت
باز تاریخ نقل او بر جوان
مانده صد هفت کلام هر
باز گویا سال نقل آن سر
یافت تاریخ در در یافت
روایتش در مدینه و کاف
باز بر ذات پاک آن محمود
عمر آن شاه صادق الاطوار
بیخ ماد و دو سال ماند
بست نمود و جادوگر بود
در سن جو در وقت صلوات
قبر او جنب قبر آن سرور
چون ز دنیا شد بگذشت
شعبه و غره محرم بود
در سن که در حلقش فرود
مرده و در وقت صبح است
حامی بن مصطفی بوده
ده و دو سال خلافت
جمعه و در هر یک سجده بود
سال نقلش بخوان بر دل
مرده است ای محسن

زندگی رفت بیش از اوصاف
گفت تاریخ نقل او بر جوان
که شد از فراق او جان
سال نقلش بخوان بناله آه
دل در دست و غم پر
تو گفت و در هر یک باشد
مظهر الحق در همیشه فدایت
آنکه او صادق الوری بود
نمود به شهادت حضرت سال
آنکه تاریخ او جو گوهر است
که بدار البقا نقل نمود
سال نقلش تبعیه بر جوان
همه گفت چون شمس قر
بجو صدیق صادق الاطوار
که عمر نقل از رخسار خود
سال نقلش خرو و غمیه خواند
آنچه گفتیم بلکه تحقیق است
عمر آن خسر و حالت و داد
خلق را در ره شریعت خلیفه
چونکه او دال جز احسان
که وفادار باشد از عالم
آنکه روح بتوکل حق دیده

سال نقلش عقل تاب گشت
که شده جفت از عجم جان
سال نقلش بخوان بر بنای قیام
که مدینه بشد بخوان
چون شمع الوری در نایف
بلکه گویم که جان ز دنیا
صد هزاران در و نامش
یار پیغمبر است بوده
بر سر بر خلافت از بعد
روز فتنه جهان شد نیست
عقل سال جوان و فرمود
جفت شد صدق و در پنهان
عمر آن بادشاه کشودین
عمر او در شصت و سه سال
بسکه در عقل سی و سه بود
وای صدای آن کس ماند
آنکه او صاحب جلال بوده
هم نو گفته اند و هم شنیده
سوی فردوس و جوهر غم
در سن دال رطش فرمود
در چو اربعه و الا
ابن عسکرم سول غی نیر

شاه تحت لایست علی ماه چرخ هدایت است علی

حکام خلافت آن سلطان
ماه کما سوی خلل موج نمود
گر تو سال شهادت شریعتی
که تا تم است این ماتم
شد تم سال نقل آن عظم
و امی صد و بیست و یک
عمر آن شاه و او شش لا اول
آسمان زمین محط انست
در شرف برتر و برتر
اوست مستوره کلین برین
اوست خیر النساء فی عصر
پاک لطف و رحمت بیکان
بعد شش ماه سید کونین
ماند دنیا با تمش جیان
حسن آن با و شاکون
نقی و سید سید حسن
صاحب شوکت شاست
امرونی خلافتش بگشت
بود پدر خلافت آتشاه
بجهان فتنه با و فتنه
لیک از روی اختلاف
که سفر در ره صفیر نمود
انتہائی تمام سیر الله

شش ماه و چار سال در دا
بود ماهی صیام نور جم
سرتقم چار نمیس گونی
باز سال شهادت کجلی است
رفت صد حیف صاحب عالم
سال نقلش بنم منادی شد
بو چون مصطفی نبی است
فاطمه آنکه سید مدنی
در مصطفی سست بیکان
اوست بی شتابت ربو
اوست بگری باغ خلعت
ساعیه دره خدا طلبی
نقل کرد آن حقیقه دار
قبر و قرب و ضمه سرور
کینست او ابو محمدان
ذات الاهی گفته کونین
نیم شش و کراست بود
شو عزت نشین با و خدا
نیم ماه و سه روز آتشاه
عقل سال ولادت آتشاه
سازان ست سال اول
صبح یوم پنجم نقل نمود
آن در حرفت اسال شاه

روزمه بوقت جمع که بود
که شد آن پادشاه بجمع غم
این سخن بسین و حبس غم
بیکان آخ و در حرفت علی
سال نقلش در تبریز خوان
که زدوران علی عالی شد
در حفت مرقه نور اوست
برگزیدن بفتحه منی
اوست محضوین و زبان
لقب و صفیه است قبول
جلیلم داز مع میرودان
نور چشم محمد عربی
سال نقلش تعبیه بر خوان
گفته اند اهل علم فضل و نور
آن امام سید حسن
بیشک و شبیه بیکان
دل و نای جو فاش است
که جهانت قیامت بفتا
ختم بذات او خلافت شد
یافت حرفی نخست بامر
بود تاریخ بفتح امی مسعود
زنجیان معی حضرت معبود
با تم گفت سال نقل کاسر

دایه و خدمت
برکت و بیعت

دایه و خدمت
برکت و بیعت

دایه و خدمت
برکت و بیعت

دایه و خدمت
برکت و بیعت

سلطان بنیاد دین
۹۸

رحمت حق شالو آمد	در بقیع مزار او آمد	حیف خاق باندی اسلام
قره العین مصطفی و تول	بگوان آمده امام حسین	بود آتشاه کشور کونین
بادی شکست خن جلی	نیزه شجره علی و علی	گلشن سوزده فروغ اصلو
گریه بخت بسم الله	که سوی خلد امام قتل نمود	جمعه وعاشه محرم بود
می براید از آن و حریف	سال مولود آن شهنشاه	سر احمد را کنی همراه
سوره فاتحه تمام بخوان	سال مولود او درین است	سوی مختلف عالم است
سیرین ابر پیرو نی	سال نقلش بخت نمیکند	بعد از آن خبر و حریفان

امیر قدس و کربلا آمد **■** همه خلق این فو آمد

تاریخ تولد و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سره العزیز

سینش کامل و عاشق تولد **■** وفاتش دان تو معشوق لعل

تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیاء رح

نظام دو گیتی شبه با و حسین **■** سراج دو عالم شده بالیقین

چو تاریخ فوتش بخت ز غیب **■** نداد ادبالت شهنشاه دین

تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح

بگذاشت مخیرین جهان نری فانی **■** بر آستان جاداد آن قطب جادو دانی

سال و حال آن ده غیب چرخ بستم **■** تاریخ گفت بافت خورشید و جهان

تاریخ رحلت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی رح

محض نصف النهار در زلفان **■** مثل بدر شیر در دهن

از سلف طفت و علم تاریخش **■** رفته اند عهده گفت حسن

تاریخ شهادت خود از مولوی امیر صیاح رح

سرمیلان کفن بدوش دادم **■** اشعار مکتوبی که در مکاتبات بکار آید و اقسام شش را ایش

ابا شایسته پیوندش در گفت **■** شیخ رسول علیه السلام باشد

۹۹
در بعضی از این متن
تاریخ و اقسام شش را

پیش رو و زن اسب پی ثانی

بوده و حسن خنیز سرابی ۱ و

از مرز شورش حسن می گمان صنیفه مع

زمستان چمن و سبزه بازان
بهار بستر و نوروز آغوش

قیامت قامتان مہرگان دران
رزنگم جلوی غارت گریوش

وصف مرد قوی ایل پو باو

رسته رنگ گردش از مغز کوه
بوده از وجبه الوند تر

پیل سے کر پئے عرض شکوہ
میکہ از کوہ تنو سدا تر

در عرض پیشانی و سر و ان

بیدلی حسته ستم زده
دوریا بان یا پیش تشنه لب
از غم دهر زهره باخته
سیرگرد کاروان فنا
همه بر خویش لبت باد زده

کبیر و شمسہ شہزادہ
از گداز ارفض نبات و بنی
در و زمین جگر گدخت
خس طوفانے محیط بلا
و آگاہی فنا زود

از زندہ خود منشئی و شاعر

در تن لفظ جان دمید او
خامه را فرسخ ز بازویش
صفحه رنگ بانوی از دی

طرز اندیشه فسریده است
پشت معنی قومی ز بهلولیش
طرز تخم را نویسه از وی

در مجموع حکام مرخا:

ہماری تائید بطریق

بداورى سر و کار محرمي افاده است
چفتنه جامع قانون عالم آشوبى
بيان عشته

سبحان ای جنبه‌تیاں می‌کشید حار
در رنگ و بوی باطام را بود و تار

بجتم بحیب عشرتین پیشانند گل
از چشم و دانهامرود تاج و تخت

۱۰ قانون عینی و
حسین و سطر کتاب و
آله انداز فکر دان و بجا
بسته فاضل و

بیجان کی بیوقوفی کی علامت ہے

شرح حسی حال

در پیکم زرد و در پیشت لعل
تارم بجا زینت بغیر ازین تارم

اظهار نالوانی وصل نامرادی در ماندن
کجاست دست که چنین غم ز غل مراد
اشاره بمقامی که دوست بعد از خرامشده احوال شده
جان فالتی که نگار نگارنداری

اظهار سب را دوت بروش استغفار
بانده خود دینچه سختی می کنند

طلب نفقه بر ریه بخشایش بر طمع حبس
گیرم وفا مار دانه

نازین کسبت تعارف کریم دوست
با چو بنویسی معالجه بر خویش نیست

در خور میان بد عهدی و کرافتشی دوست
کوکی ز جور پیشان شدی میگوئی

بسان که فروه
یه گویم از دل و جانیک در مکتب

در طلب حستی و چالاکانی
همت ز دم پیشه فزا و طلب کن

بسان ز شطار قاصد در امر غریب
ما خود پس از سیدن قاصد چه رود

آرانش عنوان حسن ظلمت ای و ادب
بر دل نازک و دلداری گزینی

خواستن که حکایتش آرام نیست

تارم بجا زینت بغیر ازین تارم

اشاره بمقامی که دوست بعد از خرامشده احوال شده

بسان که فروه

نوازش وصال و تقاضای عیش

بیا که قاعده استمان بگردیم | قضا بگردش رطل نگران بگردیم

شرح ماجرای نحوی دوست بقتاب آینه است به بنار

آسوده باو خاطر غالب که خوی او | آینه تن بیا د به صافی کلاب را

در لایحه این اندوه که اگر ملاست بجاست قطع نظر از حسین مهر حرمت

باده اگر بود حرام بدو خلعت شریعت | دل نه منی بجز بطنه زین بخت ما

درماندگی دوست از انار تمام دل زار سے و نمودن

دیدی آنوقت تمام خستگان چون گشتند | اگر سیکلیم کامروز با فردا است

اظهار مراتب امید و بیم بر عایت شیوه تسلیم

از غلظت و سقر تاج و در دوست که دارم | عیش به خیال اندر دوا می بگریم

دوست اور نصیحتن مدعای خویش معاف و شمع و مهر برین و

شکوه گریه

فرق است نه اندک زدلم تا بدلی | معذوری اگر حرف مرا زد و نیاید

خاطر دوست ابد و رباش دوستانه آرزوئی بگستاخی بیکدیگر می آید

آن لایه های مهر من را محسوس نکند | برخوان خودان بجا که مادر اسپید است

ز سیدین نامه را بر حوادث و موهل لغو حواله کردن و آرنغا

که ثمن خودت فغان بر آوردن

نرسد نامه در اندیشه سبهاست بسی | پرس و جوی ز عزیزان بکمان می بایست

ابر از این کیفیت که محبت اگر تصدیق است و ربه نفاق لی نوزع عیبت

اگر منافق و دل خوش در سواقی میریزد | دیده دانم گرد روی دوستان میل نکند

پیش آمدن کار مشکل بجای ناک

سجانی از جگر زده خم برون ندم | ابوا دے که مرا بکامی اقباله

که از دست رفته خط و کتابت

سطره علی بکرم
 شرح سبک
 اندر و سبک
 سبک و سبک
 سبک و سبک

سطره علی بکرم
 شرح سبک
 اندر و سبک
 سبک و سبک
 سبک و سبک

سطره علی بکرم
 شرح سبک
 اندر و سبک
 سبک و سبک
 سبک و سبک

زینکه دیدی بچشم طلب رحم خلاص	سخن چند ز عنای منای شبنو
در موعظ تعلیم صبر و شکیبایی	
گرچه مخ فلک کردی سر زخافران	در کوی زمین باشی وقت خیمه گان
حواله ماده شکایت بوجدان ضمیر مکتوب است	
چون زبانه لال و جانها پر ز عفو گزیده	باید از خویش پرسید آنچه با کرده
عنوان بیان شدت در ذوق	
مابینکامه در دارم و گویم چشتم	باغم جبر و تقین تو شد و
بیان کلفت ناسازی بخت و اندوه پیش نیامدن دولت	
بجز آن رسیدیم درین قبره سرا	سمیع خاموش بود طبع پر دانا
وصف کلفت زبان	
ز کلفت می پند بخت لعل گریختی	شیدا انتظار طبله خویش ست گفتارش
خواهش حیات خود از احباب دوست از محبت نه دن و	
از برسدت بیدار می گمان بر دل	
دار مهرست که غالب بر دل می باشد	سرت کردم قومیداری که در دل می باشد
و عده لطف از زبان قاصد ارجمند باور شدن لیکن از فروغ محبت دل	
بدان مناد دل	
دلیم معبود فای فریفت ناله سیاه	انوشیروان و عده تو که از زبان تویت
ترجم دوست در نسبت بخویش از ساحلی گمان کن	
مجموع شنیدن سخن خود و درین	درین شب ترجمه ساده و یکبار
در وقت صبح منع خواب و جواره به تقریب از حد گذشته بود	
حب مرا مژده که بودش غایت	آتش زخم شکسته و بودش غایت
سند دار مقامی که دوست با سخنانمه گماشته باشد و	
جواب اصل مدعا فرود گشته باشد	

ع
میکند که در ساق
محبت و شکیبایی

ع
میکند که در ساق
محبت و شکیبایی

ع
میکند که در ساق
محبت و شکیبایی

نامش از پیشگاه نازش بر سر راه **باز** پاشی آورده است اما هوای شیرین است

دوست را نظر به بی التفاتی به بید تشبیه دادن و از آن نیز تزیین کرد

گر یاد نیست سایه خود از یاد بوده **باری** بگو که از تو چه امید بوده است

بیان دوست **ای** هر چه خود و طاعت

ترا که موجب کل تا کن بود در باب **عرق خون در استخوان** است

در موقع بیان شدت فلاس **سخت** **نظم** که با من دولت بیدار

بایسته بمقام میل که دوست اندوه و دوست را اندک شناخته باشد

نظم خود از مشاید به بخشایش **خوش** باد حال دست که مال کم گوشت

دردست دیگریت سفید و سیاه ما **آب** از در و شب بمرده بودن چه احتیاج

شایسته به هدایت نامه در روی **عنان** مرا بشود چه احتیاج

نظیر آتش و تن به نام نگاه کن **دوست** **زبان** ملا **نظم**

تسکین خا **آرام** می که آخر شدت کار **شیخ** خوشم و ز سرم و دو میرود

گذارش ای معنی که وعده لطف و مستحق **چاره** ناکامی حال نمی تواند

خوش است لوز و پاک شده که در **ازان** رحمت مقدس درین خار خط

در خور بیان این معنی را اندک **سایه** و فراغ خاطر و صفای وقت

اگر مه آید تن بر حمت جستجو نباید داد و به بند گرد آوردن مال نباید افتاد

لشاکم طلب از آسمان نه شوکت جسم **قبح** میاس ز با قوت باره کشتی

از ما **دوب** ستوه آمدن و رخصت شده طلبید **تا** نمی آن در هر توایم بجلو برد

طالع پاشی از پیشگاه نازش بر سر راه

طالع که با من دولت بیدار

طالع در و شب بمرده بودن چه احتیاج

طالع زبانی ملا

طلب نفقه با طاعت از خدا دارم

پیشم از آن پرس که پرسی واکوی | گویند رفت من ز حمت خود زین دیار برد

بیان از ردگی دوست یا عشق که نسبت خویش

اگر ستاعت من در تصورش گذرد | بزم انش رخ از مهران برد اند

اطهار و فای خویش نسبت بحب | یابد دوست

غالب هست بکوی نورین پیشیت | اگر شای زینکیند روزارت نرود

آغاز جواب رب بشکر یا داور می محبوب

جان بر سر مکتوب تو از شوق مشارین | از عهد تحریر جوابم به آرد

حقیقت در دل به و انمودن یک مثال

چگونه از تو بر دل تشید چه میرد | منکر بر این ز غار چه میرد

شکوه لغافل ایام گذشته بمشاهده التفات حال

بما مصلحت به یاد گشته ایم | دیگر سخن ز سر دمار چه میرد

بتای خود را مقصود دوست زان سخن و بدان شادمان

دوست دارم که بی را که بکارم ده | کین جانست که پیوسته در بار پیوسته

بیان شدت

نوبیدی ما که روش ایام ندارد | روزیکه سیه شد سحر و شام ندارد

باعث ترک صحبت را محلا خاطر نشان ساختن تفصیل از

بیان بهمان کردن

گرفته ام ز گوشت و اسان رفته ام | این قصه از زبان غیر زبان شنید

طلب نقد بطریق منزل

گیرم که با نشانیدن الماس نخریم | هستی نمک سوده بر خیم حکرم به

اطهار حسن عقیقت مقانله بیروانی دوست

بر امید رجوع صبر ازمانی به | تو بریدی از من دین استخوان نماند

در آرزو سه ملاقات با زمرگان

درد ز تنهای قد بسوس نوتولیت	شوقت چه نمک داده مذاق اویم با
برای شکوه باغی لطیف عاشقانه ترشیدین	
باجه خورسندی از وی شکوه بارانم	و از او سیم بر شامی پشالی
به پاشخامه که مصفون عتاب است باشد	
در غار تاجستی برین نوید	دردل جو جو هر شقا جاداده ام قلم
در اظهار گوشه نشینی و خلوت گزینی	
روی سیاه خویش ز خود هم نفقه الیم	صبح خموش کلمه تار خودیم با
لازم معالیم و نشر در تصویر تیکه کاتب باغ و شستری مکتوب	
دل خود از شستیم از دوق براری	این همه بخت که در سود و زیانست
و عده های دوست بیادش ادق	از خزان و از جو تن
فریب جورده نازم چنامی محاسن	کی بپرسل جان امیدوارم با
ابر از شکوه نامهربانی دوست بشمول	فاواری میش
گیرم ز تو شرمنده آزریم نباشم	تار من مهر تو ز دل چون رود از دل
در مقام عرض یریشانی و گردانی	
فرسوده گشت پام از لوبه های برشته	آشفته شده با غم نازد لبه های ظل
استدعای عنایت به بنیت قطع	
طاق ضد طاقت ز غنفت برزاق ام	مهر بان شود ز نهر خود مهربان خواهم شد
عذر تقاعد در نگار سن	نه باطلهار فضلان قفا
کریم از یک شیت بود که درین دنیا	تن بردای و بدنامه ز غم دنیا
در بیان گذار شش	تیکه سیدان است
دای برین که رقیب از همین نماید	نامه در خنده مهر لبوان زده
تلقین بیوفائی از غیر بدلیل ظهور این صفت باخوبی	
زما =	تج و یاد
میا که عهد وفا نیست استوار با	

ایر از رشک نسبت بنامه بر در مشاوه جمال است	
شکایت نامه گفتم در نزد تبار و اگر دود	جان در راه
بیان نامه سوسند جانشین در ماره حصول	
رسمی هرزه بی ماضی علم ششم	چو باد بیدید آمد از آماله
در این چنین طر دوست بکاشای جهان و منع	
سلامت سیم می نوارس کن	اسیم غایب ساد و زید است
در این چنین طر دوست بکاشای جهان و منع	
پرو	سین اندازا اشتقانه
لذت عشق ز فیض بینوای حاصل است	اینان تنگست است من که نیداری و
در مقام این مثل که کوی هنوز روز اول است	
من سر از پائش اسم بر همی و سپهر	هر دم انجام مرا حبلوه آغاز زدند
توجه دوست بحال خویش از ماشیر جاذبه دل و	انمودن بد
زمانه ناکه دست تصرف شوقست	نبوی قیس گرایش رسا بران نبود
از این چنین طر دوست بکاشای جهان و منع	
خوشا روز که چون زستی آوزیم بدانش	که از دسم کشند کای بروی چشم ز کرد
بیان پشیمانی از عمر که در شوق و تجور رفت و غم	عدم و حست ملاقی آن
تا بچو سراپه سر کنیم ناله بند در پیشه	از فضل نچه داکشیم صفت اند کرده ایم
از درد و غافل قحان بر آوردن	
تا چند شوی تو و حب مال خویش	افسانهای غم که گنیم
شایسته جای که ذکر بدخوی معشوق پایان مطوت حاکم در میان	
سر کارم بود با پای گزند خویش	لفظ و سینه می لزد و موج باد و مینارا
عذر کشای خویش فاعله نامشای خود را شیف جرات ساضن	

طرح انداخته
میل دادن به یک
از جایی که
و به جایی که
تقدیر اسب که
طرح خیل باغ
بغیر جابجاء کرده

طرح من کردن
بغیر خیل کردن
و نقاشی بکشی
نهادن ۴۱۲

مرد خوشتر دوستی بدان تو ز دوستی
و گیلیش من بیند اندر طبق و ادخوای
بیان برتبه کرامت و ذوق کمال بعد سپری شدن روزگار طرز درختم خود
غبار طوفان فرارم پیچ و تاب با هست
منوذر در رک اندیشه اضطرابی هست
مناسب خجارت نامه که در ابرار و ازم نا امید می نگارش رود
و سردی نفس نام بر توان داشت
اگر نارسیده پیام مرا جوابی هست
شکر لغات زبانی و شعله فغان عنایت دس
پراز سیاست ادای تو دفرقی دارم
که یکم از رم پریش نمان خالی
در آزادگی دوست خود را علاقه
ملق کشته دادن
پیش ازین کی بود ایم الهی بوده
ایقدر بر خود ز کجشای بجاییش پیچ
یا کردن اختلاط زمان وصال در ایام حجر لطیف حسرت
ای ایچ که با صیب کشایش دارد
بود با دهن پاکش چه قدر کساح
شاید بقیه یکم تنگست طول آن انتظار معاودت قاصد با یوس
قاصد من راه مرده و من
همین در شماره
سزاوار باحوال یار هم و متول برآمده در تاش معاش افتاده ما
دل سباب طرب کم کرده در بند هم باشد
ز راهگاه و بجان پیشود چون بلبل در آواز
در موقع بیان بی مری آفرین
کردیم شمع ستمای عزرائیل
رسم امید جانان بر جان جیسزد
نشید مستانه در آتش ذوق
ساعت پیام دوست
مالذت و دیدار پیغام گزینم
مشتاق تو بدین رفتن نشاند
اعلمار محبت خود با دوست با وجود بودن وی در رفته
رقیش برده از راه و فانی که در چشم
عبار راه او طرکان برزیده زاناد
ابراز آه معنی که اگر کار خود بخودی خود سراج سام داده ایم لظرف
هم تخفیف تصدیع دوست بوده است

سلام فرج باغ
دین معلوم
نقدار میل که از
سبزی کوس گوید

عجب در نگاه
عجب کشفای

مردن دجانب پنهانی شهادت دادن	هم زمانه اندیشه از زدن بازوی تو بود
شعریکه از آغاز بیان شکایت بدران توان کرد	
ز جوش شکوه بیداد دوست میسرسم	سباد مر سکوت از دمن فرور میزد
مناسب حال سبکه در ابتدای کار نهایت ملال کشیده ام	بهمچو کنش شرچهره کشائی گشتند
اطهار آرا ده بودن خویش بد عای بدیا بطلم و استغناء	
بر خوشترین بیخشیای گفتم دگر تو دانی	دارم دلی که دیگر کتاب جاندارد
انکار ظهور اعانت و اقرا حصول مدعا محض بسابقه عنایت ازلی	
بمنون کاوش مرده دیشتر نیم	دل موج خون ز درد خدا داد میزند
در مقام شرح درد و غم	
جانبیت مرا ز غم شادی دردی	اندیشه فشانده خار زاری دردی
هر باره دل که ریزم از دیده فرد	یا بند نفس ریزه جو غاری دردی
در باب غم و اندوه و دلخوارگی	
این نامه که راحت دلش آورد	سرمایه آبروی درویش آورد
در برین مود صید جانی سین	سلمان شار خویش با خویش آورد
فضل پنجم در تذکره شعرای متقدمین و متاخرین ابوالحسن کیوی	
وی از مادر ارالهرست و از مادر بنیازاده بوده اما چنان ذکی و غیر فخر بود که در پشت سالکی قرازا با واضح تمام خطاک و قرات بیا سوخت و در آن ماهر شد و شعر گفتن گرفت و اتفاق محققین برینست که ابتدای روحی شعر فارسی از دوشده و بواسطه حسن صوت در مطربی افتاد و عود بیا سوخت و در فضا بچو سلمانان او را تربیت کرد و شاردی صد دفتر برآوده است این قطعه در صفت شراب از سخنان وی است	دن حقیقی می که مر که بود
از حقیق که خفته لبناخت هر یک جوهر اندیک بطبع این پیشتر بدان که خفته	

ساده مر سکوت
زود بختی کشتن
زبان بختی کلام
آدمک هم

ساده مر سکوت
زود بختی کشتن
زبان بختی کلام
آدمک هم

ساده مر سکوت
زود بختی کشتن
زبان بختی کلام
آدمک هم

نامشوده دوست تلکین و ناچشیده تبارک اندر ساخت و قیچی وی از شعر
ما قدم است و ابتدای شایسته نامی کرده است و هزار بیت گفته و فردوسی
از امانت نام رسانیده از جمله سخنان و بیست این دو بیت

یاد می گیریم از همه مردم پری شاد	زان خنجر پیش چشمین امرور چون پر
لشکر رفت و آن بت لشکر شکن رفت	هرگز مباد کس که دهد دل بلفکری

سلطان ملک علی
از امانت مشغول
است

عجازه وی تیر از میدان است و در ایام دولت سامانیان بوده است و
طبعی خوش و شعری دلکش داشته است از سخنان و بیست این بیت

اندر غزل خویش نشان خواهم گفتن
تا برب تو بوسه زخم چو نش سوزانی

سلطان ناصر
بیم نادران کرد

عصا می رازی وی از امانت است و در روزگار سلطان محمود بنکین
بوده از ولایت ری بوزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و با شعری پایتخت
مشاعره و معارفه نمود در معرعه سلطان قصیده افشا کرد و سلطان در وجه صله آن
هفت بدره زر و نصایری بخشید این ابیات از آن است

سجده آورست و جاه جمال	مرا به بین که بی بینی چنان در جمال
من آنکس که بمن با جگر فخر کند	هر آنکه بر سر یک بیت بنویسد فال

سلطان جلال
در کمال سبکی
و جوانی

و بعد ازین قصیده قطعه نبدی آورده که مبالغه را بحد اعزاق رسانیده و آن بیت

صواب کرد که پیدا نکرد در دو جهان	یگانه داور دادار بے نظیر و جمال
دگر نه مرد و بختیاری ابرو در سخن	اصد بنده غاندهی با نیزه متعال

سلطان ابوالفضل
بجایگاه

اسدی طوسی وی او ستاد فردوسی است سلطان محمود پادشاه بکلیف
نظم شایسته با در و عاویج بانه صنعت و پیری ابا نمود اخلاص فردوسی بحکب
آن امر خطیر کردید این دو بیت در صفت اسب از دوست

بختن چو پادشاه بر خشتن چو ابر	ستاد چو ماهی دلا در جوهر
از اندیشه دل سبک چو یی تر	ز زای اخلاص مستدره جوی تر

عنصر می زدی مقدم شتر اسب عمر خود بوده است و در اینکین الدوله

محمود سبکتگین بنظیر قبول ملاحظات فرموده و از سخنان و بیست این دو بیت روح او	
چو گوید فرساده سلمان که یارب عاقبت محمود کردان	توان شاهی که اندر شرق و در غرب می گویند در بیخ و سست لیل
عسجدی وی از مردست و از حلقه خادمان همین الدوله بود و در حقیت فتح دست مرند وستان را فسیده دارد که سطلعش اینست	
آشاه خرده بمن صفر موشت ارد	کردار خویش را علم معجزات کرد
فرخی وی نیز در ایام همین الدوله بود و از فاضل افغانات وی مال حطیر بدست آورده غنیمت تماشای سمرقند کرد چون خبر یک آن خطر رسیده و قطاع الطریق بر وجه دشت بهر دند سمرقند درآمد و خود را ظاهر نکرد و فری چند	آنها بود این طلع را گفت و باز گفت لظاره کردم در باغ و راع و دای
چو بود کینه جیب من از درم فانی بسی زایل خبر بارها بر شرف	دلزم ز صحن الی فرش خرمی نوشت شنیده بودم کوثر کیت و جیت
هزار کوفه دیدم هزار جنت پیش چو دیده نعمت بیند کجف درم نبود	ولی چه سود چو لب تشنه باز جو اتم سر بریده بود در میان زیرین طشت
فردوسی وی از طوس است	فضل و کمال وی ظاهر است و گویند چون شایسته
چو بود کینه جیب من از درم فانی بسی زایل خبر بارها بر شرف	و توفیق دیگران اگر ده اند که چون تو سل عنصری بحضور سلطان محمود حاضر شد چندیست در مدح سلطان گفت سلطان را آن مدح پسند آمد و فرمود
چو بود کینه جیب من از درم فانی بسی زایل خبر بارها بر شرف	که نظم شایسته قیام نماید این بیت از انست چو گوید که لب از شیر مادر شبت + که باره محمود گوید نخست ناصر حسن و صفهائی
چو بود کینه جیب من از درم فانی بسی زایل خبر بارها بر شرف	وی در صنعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل اما بسوی اعتقاد و میل زندقه و احکام متهم شده بود این ابیات از دست
چو بود کینه جیب من از درم فانی بسی زایل خبر بارها بر شرف	همه جور من از بغض است که مادام می باید کشیدن خدا این بلا دفعه است

لایح منی منجیح
لحقن و تخیل
و از دولت گفتن باب

سنت باغ
در در محفل و در محفل
با هم تاج و تاج
کرمت خسته سلطان
نیز است

سکه را فانی
سکه حوای و این
کوه و در غار

سکه زرقه با کسر
نام توئی ست از فانی
بر دستان فانی
فانی بی دین شدن

عبدلقدیر
کوشش و جفا
بیا

عبدلقدیر
کوشش و جفا
بیا

عبدلقدیر
کوشش و جفا
بیا

و نیک کس نمی یار و چون	لنه بنار یا نافریم غمت	بگویم که تو توانی شنیدن
همی آرزو که از بنار	ز صبر پرده مردم دیدن	لب دندان این ترکان
بدین خوبی نیست	در عشق لب دندان بشنا	بدندان لب همی باید دیدن
این صبر و وفا	در غمت و غم	تا هر بود و در خوانم علم حکمت
کمال این ابیات در صفت شراب از سخنان ویت		
بیار لعل من که قرص طایف	اندیشه لاله زار شود دیده گلستان	
گر گزید و پری شب اندر شعله او	از چشم آدمی نتواند شدن همان	
خوشبوی تور عنبر و زنجیر باطله عشق	روشن تر از ستاره و صافی تر از زرد و لعل	
مغری می در جان	لله یا مالکین	سجده این ملک شاه بوده و از دانا
اوست و معوی نیست	بدر و دراج	ان و لیت این پادشاه
تا بخار من ریشبل بر زمین من	و با حسرت بر دل صورتگران چین	
هر دلی که ز کشتی نشاء و سر برین خط	نیز زلف او کنون سر بر خط مشکین	
سر غلام آن خط مشکین	پای مشک او و برگ گل و فسرین	
عبدلقدیر		
نارسی واری سخن طنه این ابیات از سخنان ویت		
نیت از تو دلفروز تر نگار	در شهر نیست از تو جگر سوز تر سپهر	
تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه	تا کرده ام بر کس پر خواب تو فطر	
کای جو داده ام ز وصال شکفته و ک	کای جو ز کس ز فراق فکته و سر	
صدا بری و می شاعری فصیح و فاضلی لیب بوده و اشعار ویرا طافه		
کمال و طاعتی تمام حاصل است و فاضل و مقدم می معترفند این ابیات را		
ی رویت و خلد و لب تو چو کسبیل	بر خلد و کسبیل تو جان و دلم کسبیل	
در طاعت هوای تو آمد و دلم از آنکه	از طاعت است با فتن کسبیل	
تا بدیش طاعت تو کی و چه شد و غ	تو شید تر خدمت تو کی بود و جمیل	

بغداد حسن و معصی حجابی و چشم من
از بار نیک بختی تو قدم شده چو دال

عبدالرحمن اور چودھلہ لودھرا صاحب شکیل
وزیر خرم دست عشق توفیق بخش و شری

انوری وی بی کمال
از علو حال و دوحال از جمال کمال
مسطور و از لطافت اشعار وی بکمال

۱۱. بزرگواران شهر دایان حضرت شیخ
که شهرت پقیحیت شعر نوشته میشود

سوی مرا عاشق میگفت غزل میگوئی
گفت چون گفتش استخالات گمراهی بود
غزل و مریح و حیا هر سه از آن میگفتم
آن کی شب شب در غم و اندیشه
و آن دیگر در همه روز در آن محنت
و آن را دیگر چو شک خسته تسلیم
چون خدا این سه شک گرسنه را
غزل و مریح و حیا گویم یا رب ز منار
انوری فانت زدن شیوه مردان
دشمن گیر و سه راه خجانی طلب

گفتم از مرغ و چغندر دست بپشت نهیم
حالت رفته دیگر بار نیاید بر زمین
که مرا حرص و غضب بود بان شوق
که کند وصف لب چون شکر ذرات
که کجا از که و چون کسب کند خج درم
که ز بونی بکفت آید که از او باشد کم
باز کرد از سر من ننبه عاجز بگریم
نسبک با نفس جفا کردم و با عقل ستم
چون زدی بازی مرزانه محمد از دم
که نه بس ویر و آید تو بر این و نه دم

شید و طوطا دی از شعر ادا
شعر و مستدم و میثواس آن
نیشی دارم به پیرایه صورت دوست
ر دیده دوست فزونی کردن بگفت

النه است در وقت خود، پس خواند
چو بدین رباعی از دست رباعی
یادیده مرا خوشمست چون مست
یا دوست سجای دیده یادیده بهشت

محقق دی نیر از شعرا و ادباء، القدر سرمد
یت کہ در مفتح یکے از قصائد گشته
موجودی سخن کو پر ذکر موسی و ایلان
چون بہ بہ بیت قول چون یدہ مور

و شد دشمن او وقت خود را این چنین
ت بجمع و لطیف است
آن سوره که گویند که نموده که مانده
عنه عجله عجله موسی که چون سوره ان عبان

مکتبہ اسلامیہ

سید محمد علی حسینی

سید غازی بیگ
وزیر امور
ملک ایران
در سنه ۱۳۰۱

<p>بیت از مواضع مستعده آن کتاب است خوش است این آگهی خندان</p>		
<p>که باشد جگ بر نفاه مرا آن چشمت بخت نیست زود</p>	<p>نباشد مار دایم بخت نیار و شاخ بد جز تخم بد بار</p>	<p>و لیکن تلخ باشد در چشمت آگاه بوده بر دم خمشتن</p>
<p>سید حسن عزیزی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دولت سلطان میرام شاه خلاق بابا او عقدا و تمام بهم رسید از کثرت هجوم خلاق که در مجلس و عطا و حاضر میشدند سلطان رشک برده و دشمنش و یک نیام فرستاد سید غرض سلطان خفیده سفر حسرتین اختیار نمود چون بمدرسه منوره رسید ترجیع بندی در دست گرفته بخواه چون برین بیت رسیده لایق فرزندی سپاهم ز در برین حضرت آرد حتی آوردم اینک خلعتی بیرون فی الحال خلعتی از روضه مطهره آنحضرت بیرون آورده باعث فرزند عقدا و خلاق گردید فرید کاتب وی از شاگردان الموزی و شاعری فاضل بوده و این رباعی سنگامیک سلطان خجور در غیمت ماوراءالنهر شکست افتاده گفت سلطان خوش باشد با تمام نواخت شاهزنان آیهانی شده است مدتی تو چیل سال نایم اکرین گر چشم بدی رسید آنهم ز قضا است اگر آنکس که یک حال جان بدست است ایسر اکرین حسبکیتی وئی از اقوان خاقانی است هفتش از زرستان است از ناجیه حسبکیت ای قزل ارسلان است این ابیات از قصیده و بیت ای عقل خجور زونا در و کاه جان بیرون جهان سنده مراد از بی جان عنین رکبست دبر و تاب در گنم سیر و نیست چرخ منه تیر در گنم طهر فاریابی وی از مشاهیر جهان و فاضل دوران بوده تمام دیوان او مطلوب و مقبول است لطافت و سلامت سخن او هیچ کس نیست دیوان وی مشهور است و اشعار وی بر زبانها مذکور در دولت آنایک ابو بکر مرتضی است شعبی در مجلسین جمعی بخت بکمر آنایک هزار دنیا بر سرش شمار کرد</p>		

خوش است این آگهی خندان
چشم بدی رسید آنهم ز قضا است

طهر فاریابی
جمعی بخت بکمر آنایک

ای عقل خجور زونا در و کاه جان
عنین رکبست دبر و تاب در گنم

و بدین بسیار درج کرده است این حدیث ازان کتاب است و صفت منی مشوق	که چنانچه در این حدیث	منی در حدیث	بر قدرت شود سبب
بریزان و دطاق غیر بگین	میان خنجر و لیل آن گل انعام	منبت شوشه از نقره خام	قاضی شمس الدین
کل نریق و لیکن شگفته	فرازیاسمین و لاله خفته		

طیسی وی از صدایر علمای خراسان است و سلطان سعید پسر صرعی است
از صاحب سلطان القضاة صدر الشریعه بخاری بود او در اندک چون شمس الدین آواز
فضل و کمال صدر الشریعه شنید بشوق ملازمت وی غریبت بخار نمود و در
مجلس وی درآمد و بگوشه نشسته به سماع قصیده صدر الشریعه در آن شب
آنحضرت را مجلس سخنرا مشغول گردید بعضی ابیات آن قصیده اینست

برخیز که صبح است و شراب و من تو	آواز خروس سحری خاست ز هر سو
برخیز که بر خاشه است پیلد بیاب	نشین بگوشه است صراحی بدو زانو
می نوش ازان پیش که بشو و شب	با صبح بگریزد و بگریزد و گیسو

درین اثنا صدر الشریعه شمس جمعه دیده رسید ای سرور صریب در شمع و آفتاب و قوت
دار می گفت و روزی از انا موزون فرق نواغم کرد گفت این شعر چه طوبست
شمس گفت کلامی موزون است طلبه درس و بی ادبانه که چرا ستر ازین است
نکردی شمس گفت من بهر ازان گفتن می توانم ذی البدیه این قصیده گفت
که بعضی ابیاتش اینست صدر الشریعه قوت طلب او را دیده در عظیم و آتش افروخته

چونیت از روی تو چوین برده با لوبیا	فریاد دوازده شب غایت گیسو
از شر خط غایبه بوی نرود ده است	روداد با تخم با لوبیا سوخت
آن زلف شب آموخت روزی نیست	چون غنچه و کافور بهم ساخته هر دو
جانان دل مخزون مرا چندی آری	ز تخم کشتان ناله طاق دو بارو
از زلف سیاه تو گزیده آری بنابر	کز مشک برآورده فلک عقبه هر سو

نجمه احمد بن الدین محمد دیوان وی وزیر اخذ رای سلطان جلال الدین

لایع انصاف
عادل و منصف
در درویشی
تواضع
طلعه غایبه
و نشووی سرودن
صفت قبیله
با حسن و آرایش
باب

سلجوقی است بنایت کرم پیشه بود روزی بر مسند حکومت نشسته بود یکی از مشهور
عرب رقیه بدست وی داد و این رباعی نوشته بود دریا چون محیط است و
کن خواصه نقطه پیوسته کرد نقطه منکر در خط پرورده تو که و به و دون وسط
دولت ندر به خدای کس را غلط خواصه قلم برداشت دلی تا مل این رباعی بر
دشت رقیه نوشته بدستش اوست
کانه از سیاهی نبود هیچ نقطه
سید صبره سفید چون محیط خط
از کله خاص مانده از جاس غلط
چو یان بدید بدست دارنده خط
امامی هر وی وی بر علوم مسلکی
و نقلی چیره دستی داشت از اقران شیخ الدین سعدی شیرازی است گویند
روزی نحو الملک وزیر خط برین گفتند بقاصد سپرده زرد امامی فرستاد و آن قطعه است
سرافاضل در ان امام ملت دین
که گریم بر دستری و کبوتر را
خدا یگان شرفیت از وی شرح و قصار
چنانکه اهل شریعت در پیچیده نماید
سرش زین تعدی و ظلم بر باید
بخون گریه اگر تیغ بر کشد شاید
امامی قلم برداشت و بدانکه این قطعه در جواب نوشته بخواه قاصد نمود
ایا لطیف سوالیکه در مشام حسد
بگری نیست قضا صیکه صاحب ملت
نه کم زگریم بدست گریه صیادت
اگر با عدو باز وی خود سری دارد
بقای قمری و کبر کبوتر از خواهر
ز بوی کلمت خلقت نسیم جان اید
چنین قضا صیغ شریعت شین نظر اید
که مرغ بنید و بر شاخ چوبکشاید
سخن گریه همان به که دست ناز اید
قرارگاه قفص را بلب فرماید
محمدالدین **سید** وی فردی فاضل و ماهر بود و در روزگار خود
باستقدا و ظاهر و باطن نظیرند است ندیم جمالس ملوک و حکام بودی گویند
هر روز با تائب سعد ابو بکر رنگی نزد باخته آخر اناک ترک بازی نزد کردیت
یکسال روان حال گذشت محمدالدین خطه قلم کرده نزد یک اناک نشاند و آن
حسروادشت عطای تو مرا باز چنان **ک** کان نیارست زدن کت هستی بکن

ساده گفتن کمر و
نه گفتن مکرر

ساده ندی محار
بسیار علم و دستم

ساده و دیار
نه در دست و دهم

ساده بدیم
منشین باب

ولطافت لسان غریت بحر رشک عالم است معاصر سعدی است از دست

بیاض سیر شد هم بی توان از جان ابدوست
مبایش بی خبر از حال دوستان ابدوست
میان مردم و دیدم نمی توان ابدوست

بیایا که ز هر آدم سجان ای دوست
کدام دشمنم از آرزوی دیدارت
خیال بود مرا از تو بر توان کشتن

طالع نامه بنیالطین
برو صاحب ۱۲م

۱۰۴

شیخ سید شہیرازی نام وی مصلح الدین ست ملاح تاناک

سعد زنجی بوده و همانکه سعدی نسبت بنام مدوح است وی قدره متوفی

ست چہ کس پیش از وی مثل او طریق غزل نغزیدہ و سخنان وی ہمہ طوا

یہ مقبول افتادہ تھی از شمر آگفتہ است و الحق کوہ الضافات مستفہ سے

در شعره کن عیب را نند هر چند لایخی بعدی آیات و قصیده و غزل

دروسی والوری وسعدی این بیت از دست ^م برک در خان نمبر در بطور

جوشیار + ہرود فی وقفت معرفت کردگار یح محمدا الدین علی

مجلسی مصلح و سالک بوده از مریدان یحیی شهاب الدین سهروردی است بهر

چهارم آن رسیده خدمت حج بها و اندین روز را با و پیوست از بیت عبث

دندہ مانا کہ نہ سرمہ او آدم دا دندہ نہ سرمہ و قمر اکا نہ ذرا قمار نہ فی بیش

مس. و عده فی کمر داندند و در حین مصاحبت روی شامعی بسته بود. ز قاضی

دکان چنان است در زمان دولت ملحقانمیرخان منصب پیش نمازی بدو

نویس بود بوجه وقوع قصصی در مذاقا و دینی در سواد این ربانی گفته

در خدمت شاه چون نوی شد

سید محمد رفیع

مجلس شورای اسلامی
مجلس شورای اسلامی
مجلس شورای اسلامی

سلاست

در خدمت شاه چون نوی شد
 این چنین شد این سخن از دهم
 خواجہ حافظ شیرازی

ما نمود و خلاصی یافت
مگر رکاب راز ز منبر پایم
تاب نهاد و حلقه زو بر پایم

راشعار و محی لطیف و مطبوعست و بعضی قریب بحد احسان نزلیات و

سبب نفعیات و دیگران در سلامت و روانی حکم قصاص نظمیہ را بدینست:

نوابستان الخاوا

تجمله ویران و آشکار ویرانسان الغیب نام کرده اند از دوست است
 ز چشم بدین خوب ترا خدا حافظ **■** مکر و حيله مکر فی بجای ماحافظ
 کمال انجمنی وی در لطافت سخن و دقت معانی خبرت ایست **■** پیش از آن
 متصوریت در ایراد اشغال و اختیار سحرهای سبک تفتیح حسن طوی میگرد
 کس بر سر منج و منج نکر گفت مرا **■** معلوم می شود به دزد حسن
 خواجده امیر خسرو دهلوی وی نصیده و غزل و تنویری را کمال انجمنی
 غافقانی نمیکند چندی کلامی را کسی به از وی جواب گفته و غزلهای مقبول
 همه کس افتاده از دوست است **■** شاد باش ایدل که فردا بر سر بازار
 وعده قتل است گریه وعده دیدار است **■** خواجده حسن دهلوی
 ویران در غزل طریق خاص است اکثر قافیه های تنگ در ردیفهای غریب
 و بحرهای خوش آئیده اختیار کرده لاجرم از اجتماع آنها شعری سهل ممتنع
 ست معاصر خسروست او است **■** حسد و از راه کرم بپذیرد
 آنچه من انده حسن بیگویم **■** سختم خون سخن حسد و نیست
 سخن اینست که من میگویم **■** خواجده عمار فقیه کرمانی از سر
 متزلزل است و دی شیخ و قافیه دار بوده شعر خود را بر همه واردین مخالفت
 می خوانده زمان سلاطین آل مظفر با قرام زندگانی میکرد از دوست است **■**
 تو مستدار که هر گوشه نشین و نندار است **■** ای بسا خرقه که هر رشته از ناز است
 خواجو کرمانی وی در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جدیدی بیخ دارد
 لند از وی را نخل نبد شعر استخواند معاصر سعدی است از دوست است **■**
 در دانه یار در غم و در دم بماند و رفت **■** مار چو دود بر سرش نشاند و رفت
 چون بنده را سعادت تو نیست آرد **■** بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت
 ناصر سخاری از شعر او را در انهرست و در اشعار وی جایشنی از دوست
 است از دوست است **■** چکس نیست که نهان نظرش با دوست نیست **■** نظر

کمال انجمنی
 ز چشم بدین خوب
 ترا خدا حافظ
 مکر و حيله مکر
 فی بجای ماحافظ

عبد خدیج
 جامه باریک در تن
 باره درخت با آنکه خرد

بشایسته
 ست درون خانه
 ببالک و ببالک
 از دانه یار و دانه یار

بوده روزی سلطان محمد بکتب جلال الدین در آمد وضع جلال الدین پسند خاطر
 افتاد از حالش استفسار نمود معلّم گفت سپید عهد تبریز است چند فنون را نیکو بیند
 شعر لطیف میگوید جلال الدین حسب اشاره سلطان فی العفد این قطعه انشا نمود
 منظر سلطان گذرانید لغایت مطبوع افتاد از حال وقت نظر تربیت بر و گماشت
 چار خیرست که در سنگ اگر جمع شود | لعل و یاقوت شود سنگ بدان خام
 پاکی طینت و اصل گهر در سقداو | تربیت کردن مهر فلک منافی
 درین این هر سه صفت هست کفایت | تربیت از نو که خورشید جهان آرائی

ششایوز نیشاپوری وی تربیت کرده خواجه نور الدین وزیر قسبی است چون
 ششایوز شمره جود و تواضع شنیده غم ملازشتش نمود باریابی یافت معلوم شد که خوا
 بشرب برام ششایوز پور این رباعی بر کاغذ نوشته نزد خواجه فرستاد خواجه را
 بسیار خوش آمد و از آنجا اند و نظر تربیت بروی گماشت فصلی و این ده رباعی
 مابند بلند است و سببی بایم حال تو بچشم ما بر و بانند کاسنجاست مدام نور و شمع
 سراج الدین قمری وی از شعرا و ماوراءالنهر است گنید او را در مجلس
 یکی از حکام باسلان سادو جی که میاج و تدبیر امیر شیخ حسن نوبان والی بغداد و آذر
 بایجان بود مناظره افتاد میر مجلس هر دو را برین مصرعه مشهور که ع ای باد صبا این همه
 آورده است چه حکم طبع آزمای کرد و باسلان این رباعی بر بدید گفت ع ای

آب روان سرور آورده است	و ع ای باد صبا این همه آورده است
گل سرخوش دلاست دگر گس نمور	ای باد صبا این همه آورده است

بعد از آن سراج الدین قمری بویید

ای ابر مهار خا پرورده است	دی سر و چان چین بر آورده است
ای غنچه عروس باغ در پرده است	ای باد صبا این همه آورده است

حاضران هر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس بهر دو صلیه کوبید و بخشید عجب
 ز کالی دنسے مردی خوش طبع و طریف مزاج است اکثر طبعش بجا نباشد

ع ای باد صبا
 این همه آورده است

ع ای باد صبا
 این همه آورده است

ع ای باد صبا
 این همه آورده است

ع ای باد صبا
 این همه آورده است

بکلی بوده از دست به ای خواجه بکن تا بتو ای طایف
 رو سوزگی پیشه کن طایف تو ما داد خود را که تو مستقر بتائی طایف
 دی صوفی به شری بوده صلح شکر را که کسی چون او هایت کرده از دست به

لعل زینب
 درین دو دیوانه

دیشب ز سر صدق و صفای دلم / در سینه آن روح فرای دلی من
 جامی من گذرد که بتان و بنوش / گفتم بخودم گفت براسی دلی من

محمد شیرین مغربی وی مردیق اسماعیل سیسی بوده معاصر شیخ کمال

محمدی است از دست به / در خلوت تباریک ریاضات گذرستم
 نه و تو از هیچ سموات گذر شستم / دیدیم که اینها همه خواب است و خیال
 مردانه ازین خواب و خیالات گذرستم / سید نعمت الله سخاوی

عزیزه
 اول دیوانه
 بلبلان

ویرا شری عالی بوده مرید ابو عبد الله ربانی سید محقق علیه مرزا شایخ بوده
 از دست در مع حضرت علی کرم الله وجهه به آن شاه که او شیم نارسف جان

در که بود که سید شمس الدین / ملک و جهان سخن از دست به
 از اسبه نان گرفت و این را لبسان / سید الدین ابو اسحاق

ویرا دیناوی است مکرر در توصیف طایف و شمس الدین شمس الدین شمس الدین

کرا این عجز و خوس مراد و اما دست به / سید الدین بزدق

عزیزه
 درین دو دیوانه

وی علاج و دریم شانه راده بالغیر این عمر رخ مرزا بوده از دست به

غذیه قطره خون از دست به / بدین تودل از دیده سر را آورده

شاه قاسم انوار از باسجالی خواص بحر حقیقت بوده و معتقد به انکار
 آفاق از دست به قاسم سخن کوتاه کن برین و درم راه کن و شکر بر ط
 انگن مرد را پیش کر کن و خواص درستی حوز باقی میج سلطان غیر

بنام مراد ماه است از دست به / یک چشم زدن فاعل از انما نام
 ترسم که عاوه کند آگاه به چشم و کمال الدین محمد ابن غیاث شیرازی

دی در زمان دولت سلطان ابراهیم میزاج بوده از دست
 برباب بام از افغان من بنا کام آمد برباب آمد جان من نام بر لب بام آمد
 شرف الدین علی نرودی دی در زمان دولت سلطان ابراهیم میزاج
 مرجع فضل و اکابر عراق و فارس بوده و در اکثر علوم علی الخصوص در این

مهمان ساری تمام داشتند	تکرار بقی چرخ در زین کشی
و گزینش چرخ شیب کشید	و گزینش عیشت از مندی
خط منج بر ذکر حبت کشید	مشو غره کاین دور دو تن ناکبت
قلم بر سر حرف دولت کشید	کبت بر نشان در جیش مراد
کبت زیر پلان کتک کشید	امیر الدین ترلا با دی بر ری

خوش طبع و ذریعت بود با کاتبی مشاعره و مناظره و آتش میزد دی خضر
 قصیده شتر خمره کاتبی میکرد امیر الدین فی البدیهه این قطعه گفت
 اگر کاتبی که در غز بلنزد بر دوق بگیرد کسی شتر خمره ملاز کو گفته است
 شتر کز میانز دارد بے شتر یعنی بلخی دی در طب و موسیقی مهارت
 تمام داشت ملاح سلاطین در خشان ست از دست چون

بسکه سینه تنگ از خزان پرست

طاهر سخاری دی بر دژ او بار سا بود من غزل نیکو سید است
 از زینت جهان این باشد آبی خندان پیش ازین من هم درین باب آشنایان

مولانا عبد الرحمن جامی فضل و سال آن برگزیده آفاق محتاج بیان
 صاعی ظاهر و باطن بدرجه کمال داشت مصنف نو دونه کتابت از دست

زیر کل تنگ لای غنچه رعنا جوئے

منیر اجلال اسیر دی سرد و فترت رنگ خیالان ایرت و از خدایان شاه
 عباس از دست بے ای گلشن از بار خیال تو سینه با برگ گل از دست
 نامت سفینا ملا فغانی دی معاصر مولوی جامی ست معذوبی صاحب

عجب بخت
 دی در زمان
 سلطان ابراهیم

عجب خلق
 دی در زمان
 سلطان ابراهیم

عجب دین
 دی در زمان
 سلطان ابراهیم

عجب بخت
 دی در زمان
 سلطان ابراهیم

عجب بخت
 دی در زمان
 سلطان ابراهیم

<p>بیکم اوراد فتن شمر مسلم نمیداشت تا آنکه طرح غزلی در میان آمد قاسم خان این سینه بیت نوشته نزد یک فرستاد از آن روز روز طبعش در حضور می قبول نمود و بی سینه</p>	<p>کشتی سیه شمشیر در دهان</p>
<p>سایه زجر رشید اندازد درخت باغبان از چه بود با گل زلفت این جان نخت عیان طبع کرد از سبز و گل تلخ و شخت بانجان</p>	<p>فاخته چون دیدی گل را نالید و گفت حسن خود فرست و فواش سهار از غیظ طبع</p>
<p>سبحانی صبحی دی محقق و صاحب حال بوده در فن رباعی کیتای در کار دارد</p>	
<p>تا خلق نکرد حضرت انسان را هر چند که خود در کفیه باشد آن را</p>	<p>سه آن سرخنی از و ظاهر نشان را شیعست نمایند کس در شب تار</p>
<p>حاجی محمد جان قدسی شهدی عری خوش گو و شیرین بیان بوده وی بطور سیاحت بند وستان افتاده در زمان دولت شاه جهان بادشاه بجناب</p>	
<p>سه کند چو حرف گرفتاری مرا بخیر علامت درویشیم کی نیست مرا محمد علی صاحب تبریزی</p>	<p>ملک الشرای ممتاز شد از دوست بیای خامه سز و گرم شود زنجیر نشانده آتش جرم مرا ابو جحیم</p>
<p>وی سر آمد شرای عصر خود بوده در عنوان شباب دارنده وستان شده از بارگاه شاه جهان بادشاه منصب نزاری و خطاب مستعد عالی یافت لیکن وطن بازش بایران کشیده بر دور هفتاد بجناب ملک الشرای شاه عباس طراز کردید از دوست سه سالهانی که قدم در راه جانانه زودند پشت پابر فلک ادا مروانه زودند گریان جاک عشاق از ذوق فنا باشد الف ریسینه کند زودند استی باشد طالب کیم وی زمینی سلیم و طبعی رسا داشت بعد از فوت حاجی محمد جان قدسی از بارگاه شاه جهان بادشاه بجناب ملک الشرای سر فرار شد از دست سه گیرد که گفت از زبان طلب بد فضل نپذیرد زینخواهش طلب با مانده زودند در بر قلعه دولت شایب و خوشی دولت آبادی وی مردی شکوی بوده در عین شب عالم جانش از دست صدر شهنشاهان برده پس زندان میخواند که بر یکصد خنده میگذشت</p>	

در روح باغ
در کمال و دوزخ
در غایت خفا

در روح باغ
در کمال و دوزخ
در غایت خفا

در کمال و دوزخ
در غایت خفا
در کمال و دوزخ

ملاشید اتمجوئی وی زندان شاهجان بادشاه در غایت بی تقوی بسربرد و علم و هنر
 نیکو بدست آورده اند که چون این شیدا سبع صاحبقران ثانی رسید با شاه و دیدار
 حکم داد که او را از مالک محروسه بدکنند شیدا طوطی در معذرت گفته مورد ارحم شد و دست
 درانی باده گلگون مساجوهر حسن پیر درگار و عشق پیغمبر میسر ای و مردی عالم
 منکبش بوده از معارف شاگردان حاضری محمد جان قدسی است از دست

سید محمد علی خان
فصلت علی خان
میرزا حسن خان

اینکه حق آن که ندارد قرین خویش الزام آفتاب دهد از حبس خویش

مجلس شورای اسلامی ایران - هیأت مدیره و هیأت عامل - هیأت مدیره و هیأت عامل - هیأت مدیره و هیأت عامل

شباب عالم تقاضاقت از دست می افتد از کشته تو ستم در جهان نبود

الزبد و عطره آسمان بنفشه

مجلس ۱۰۰

بدارمیل سند و ستان ملازم بارگاه سادہ جامع اردیہ سبقت من بن محمد مناسبت م

است از دست و لی دو نیمه دارم میمیه خون نیمه آتش و چو از می رو

ممنوع خون نیمه آتش + ملا شاه در خشتانی از معبد کیم در و طلب و امن و لیش

فت رہے تھے وہاں یہ ساحت گرد و غبار سے بھر چکی تھی۔

... و ...

مارمان صاحب حال جوہر اندام کتاب کو کافی عرصہ پہلے پڑھ کر

بشلی خوش اردو اگر بنا بر داری خوش میاگردی و اگر دلبر خوش باشد جا

و اگر دی زخوش میا کردی خند بهان بر همین اکبر ابادی دے

زرم سرکار داراشکوه بوده روزی داراشکوه زویر طبع او در فن شعر خدمت

قوله تعالى انما ارسلنا رسلنا بالحق وانما هم جنات

مطابق مع...

سلام علیکم این سخاوت بر سر آید و در دودان مار که در دودان

راست لفظی خداوند باری

سرمد حاصل از قند است و از مینای بود کبک تجارت هندوستان

نماده و از شهر شمشاد عشق مند و لیری متاع موش و خرد و زینت و شوکت تابان

دو قلندرانه میمیز است و معتقد علیه و اربابش که بود و در زمان سلطت فارس

وی در فن شرمهاری تمام داشت در زمان دولت صاحب قران ثانی بخیر	صداریت صوبه آذربایجان و سرایر بود
به ریاضت و به حصان انگ رها شد	مرافقش تمام به بحر باشد
میر رضی کوانش وی از دامان	سلطان دارا شکوه است گویند و اما شکوه در صلابت غزل که مطلع و حسن طبعش
ثبت میشود یک لک روپیه باو محبت شد	به سویم آن شد که این در بیم و رشود
مست که بود در آن روز خود را مان شیرازی بر میان در نظر مای میفرماید خود را بود	میرزا محمد معتمد فوجی شیرازی وی در هندوستان نوکری سپاه گری کرد
آخروطن مالون برفت از دست	در وادی معنوق تو بنایم و سلی
برخاسته زین مرحله چون کرد نشا	سعید قریشی ملتانی وی مباح
و ندیم شانزاده مراد بخش بود و بیتی شانزاده بروز عبد العظمی گویند که قربا	کرده پیشش همچنان باز مانده سعید فی البدیهه این بیت گفته صله و دریافت
عید قربانست بنواجم که قربان شوم	همچو چشم گویند کشته حیرانت شوم
میرزا محمد صاحب	میگایلی وی مردی صاحب حال بوده نوکری
سپاه گری میکرد از دست	با دو چشمان چو دل ربودند و جان
بر سر دل نثار کردیم محمد علی ما هر اگر آبادی و سهند و پسر بود	در کاظم مرزا جعفر مدب تشیع اعتبار کرده از دست
ماده و ساغر شود و زهره سر و خشک از یک جرعه گرم در شود حمیرا محمد بیگ	چشمه گویند وی در احمد آباد در مکانی جام شراب در دست گرفته این مصرعه
بجز انفع چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست و ناگاه از گوشه حجره که	در انجای کس نبود آواز آمد
در انجای کس نبود آواز آمد	چراست آنچه رنگست آنچه رنگست
در حقیقت دگری نیست خدا نیم هم	لیکن از کردن یک نقطه بدایم همه
شیخ عبد العزیز عریض الکبر آبادی و سحر محمد بن عمرن کرا عبد	

سلطان دارا شکوه
نام منجلی است
که قریب دوازده
باشند ۱۱۴

سلطان نال جان
سلطان منجلی
۱۱۴

سلطان منجلی
۱۱۴

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در آخر حال بر پرستاری عاشق شد
 رخت بپا لم بقا کشیدند از ساقی نامش سر نامه را نشاند نام خداست
 که لی یاد داشت امانار ساست | اینجا بخشش او سپهر و دو بالا
 گذشت از راه و محمد و امام وردی بیک استخاره وی خواست
 زاده و نهدی مولد است در عین جوانی بر دوازدهت سه گمی در آب و دم
 گاه در آینه رو کردم بهر جامینه صافی بود با خود و برودم میرزا یوسف
 شائق وی توکل پیشه بود اراکین دلی با او عقیدت می داشتند از دست
 زسی حمید در رنج زلفت عمر بن شبها | بود در خیمه خورشید **کار و کرب**
 میرزا فطرت وی از منصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود از دست
 خون چشم از دل صداره اکن و کاکم رخت | ساقی باز شکست شقیفه می در جامت
 عاقل خان رازی دی از عمره منصب داران سرکار عالمگیر است
 با بخت لعل سیاه ب طائر **کار و کرب** | کفر و اسلام بیک مسلک آمار است
 لواء شکر الله خان خاکسار وی از امر اردولت عالی **کار و کرب**
 تقوی بود از دست **کار و کرب** | ساقی چه بر جمی و طای شمشاد
 بیک نگاه ادا شد ز سه نگاه شمشاد | خواجه معین الدین شاه
 غازی ماوراء النهری وی از منصب داران سرکار عالمگیر است
 ست و راست به شوق بر صغیر دل نقش خوش پاکشید و سر به در دیا
 حاجرت دیدار کشید میرزا محمد خلیل و سخراسانی زاده و نهدی مولد از
 منصب داران سرکار عالمگیر است از دست **کار و کرب** | که ام مست در و رنج
 که غنچه نگل و درون شیشه شراب سبوغ کن دارد و **کار و کرب** | دی و عید
 عالمگیر بادشاه بخود شکوئی سرو و بوده این بیت از دست **کار و کرب** | طوره ده
 با ذکر قامت به غنائی را به شعله در جیب مکن عیش قاشای را هرگز خشم
 قلی ترکمان دی شیرازی الاصل و نهدی مولد است طبع رسا داشت و است

که دیار به
 و چند مصاحبت ارام

عنه طایر با بخت
 و کشیدند و شادان
 جاکانده و شادان
 نشد و بخت شادان
 خیزد

که شمشاد
 که در لعل شمشاد
 و با دو گردن
 بیقرار و نازان

سے بیگزیر بطرف جنبہ دل اضطرار میں
برون از غیبت باشد موج زن جوئی آن

میرزا محمد پر دل اندر حالی وی مردی سلیم الطبع و تازه گو بوده اور بہت

سے با خیال سرگشت و بیگسر شدیم | سو ختم آنقدر از شوق کہ آستین بچم

میرزا محمد سوز می وی تجاری ترا و سندی مولد از منصب اراکلی سربکار

عالمگیری بودہ آخر ترک و تحریر اختیار کردہ از بہت سے لذت و بولگی فرزند

کی داند کہ چیت بہ رزمیازی آشنایگانہ کی داند کہ چیت جاکیم فیض علی و

شہر دی ترا و سندی مولد از اہلبای سربکار عالمگیری بودہ از بہت سے تا

دل کھن مانان مفتون و مبتلا شد | جوش از سرم برون سر از غم صبر

مرزا محمد احمد سرحوش بر لاس وی بدشتانی ترا و سندی مولد صاحب

تذکرہ است از دست سے ہم نامہ جو گل از خندہ شادی دہان ماہ و چہ خوش

نامی بر آید الد اندر از بان ماہ شیخ فحمہ عابد الضاری شامہ بان

وی مردی خوشگو بودہ اور بہت سے | بہر وصل خوش از دہنت سیرین

ترا و بر کشیدم پوسنی در سربین کردم | احمد عبت وی از جگر مطربان

شامہ بان آبا و ملک میرزا عبدالحق در سیدل است از دست سے مقام

دل کہ اغاز و وی را غمت رہ اینجا | نظرد و بدہ از خود متوان کردن کرد

شیخ ناصر علی سرمنہدی وی مردی صاحب حال ست و در ترک تجرید

بگانہ آفاق و در وقت مضامین و مثال مذبی از معاصران گوی سبت ربدو

ابن بیت از دست سے تو چون در جلوه آئی منزہان سباب میگردد و بجلی

میکنند برنی کہ آتش آب میگردد و مرزا عبد القادر سید دلووی دی صاحب

طرز جد بہت طبعی رسا و فکری دقیق دارد و در فن شعر از ہم عصران کو سے

سبقت ر بودہ در اول حال در سرکار شاعرانہ محمد اعظم بمنصب عمده سرفراز بود

سید علی در سربکار شاعرانہ | سے حیرت دیدہ ام کل اعظم مہناہ

طاوس طلوہ راز تو آئندہ خانہ است | بدل لقمہ کوامی غیبہ و شواہت آجا

سید مفتون
دوست اغاز و در
دشمنہ مہناہ

سید اراکلی
دکان فارسی
شہر دی

سید سید
سید سید
سید سید

اک آبادی وی طبعی رساداشت و قواعد فارسی نیکو میداشت از دوست

عشق روز که باطلست خود بخشید | جامه داری بن از دین آتشید

مرزا محمد حسن قنیل لکنوی وی هندو پسری بود بخت به از شیکا

نکنوند به تشیع اختیار نمود و فارسی دانی خود را از ارباب دعوی می شمرد بیا

بیت از دوست به آفرین بر دل بزم تو که از مهر ثواب به کشته بخور خود را

مناز آمد به عبد الله خان علوی تورجی وی عمری بصحبت ارباب

دلی سپرد به طبعی رساداشت از دوست | به اسیر هر غمت جان بسجلا

که زهر چشم تیان میترا و دزدل | خمس الدین به دلوک

وی فن باغشت و عروص نیکو میداشت از دوست به نقد جان در عروص

بوسه توان کرد قبول به که خردار فقرست تو اگر خود نیست خلیفه عبد ازرا

یعنی شاه آبادی می مردمی سلیم طبع بود این بیت از دوست به برج

نه آن مدلی مهر من نقاب گذشت | حسنی تشبیه کنانی با شتاب گذشت

مرزا مظفر جانجآن دلموی وی از مشایخ کبار سیاه نقشبند است از دوست

به بلوچ تربت بن یافتند از حقیقت | این بقول از فیه الله نیست تقصیر

مومن خان مومن دلموی وی از شرف رتبه گویان بوده گای بکدر

فارسی هم می پرداخت از دوست | هم تاب وصل نیست من بلبیب

خود دشمن خودم شناسم رقیب را | مولوی امام بخش صهبائی

وی شاکر عبد الله خان علوی و از اکابر فارسی دانان شاهجهان

آبادست از دوست به یارب آن کن بگون دل دیوانه ما که شود بال

پری ناله ستا ما به مرزا اسد الله خان غالب دلموی وی رزن

شعر از ساهران گوی سبقت ر بوده از دوست به در بغل کشته نهان ساخته

غالب امر و به گذارد که ماتم زده نهانند مفتی صدر الدین تاجان از روه

دلموی وی از علماء با وقار است من به شکر الله جو طوبی حرم آورد

سلطان و لکبان
دو کس که بر یک
مشتاق عاقبت
هر یک را دیگر
مستند

به رشتن بخت
بخت فاجعه

<p>روی ناخجل و غانه خانم نمود. مولوی محمد فضل عظیم خیر آبادی وی صاحب ذوق سلیم است شعرش خالی از مذاق نیست شاعر مجذوب من استبره دفتر خرابه چوپرو در شریعت توفیق خدا را الواب مصطفی حسرتی از رویای منصب داران دلی شاگرد مومن خان است</p>	<p>نوشته با تو ز می به نفع سازد</p>	<p>در خانه نذر کردن سر شیشه باز کردن</p>
<p>نواب ابوالدین خان نیر دلیوی وی شاگرد غاب داران اجاست است شکسته طوط کلاه و کنوده نذر قبا چه چوید از دست می آید می نیاز احمد نیابری وی از خلفا مولانا غفر الدین بوده اورا در دار و نیاز خسته خود اید حسین با اولیاست خسته جهان مولوی غلام امام شهید آبادی وی در لغت کوی یحیاء دارد</p>	<p>سجده پیش از بزرگ چهره زرد</p>	<p>بزرگ کاه همراه کبر با رقم قاضی</p>
<p>محمد صادق خان اختر وی از قاضی زادگان بوده این بیت است</p>	<p>تا قافله سالار خون قال سفر</p>	<p>دیوانه ما و امن صفا العز و مولوی سلامت ششمی وی دایوبانی مولود</p>
<p>کانه پوری سکس از الهامی و قارست از دست خدا کنند بنید اگر بدیه جالت جاکند مرزا ابوالحسن فیضی وی فی الحال در ملک ایران علم ملک الشعراء برمی افزارد از دست</p>	<p>چشم بارس از امر و یاد گذشت</p>	<p>دل را خبر کنید که تیر از کمان گذشت</p>
<p>عارف علی شاه عارف خراسانی وی صاحب تزل و حیرت عمری بساحت سپرد دوست</p>	<p>سعاد بزل آن بت طراستیم</p>	<p>عوض رانی شامی</p>
<p>پوری وی مردی سلیم است بوده اورا است شکسته بیه تار کاهم الواب غلام حسین خان حسین وی از</p>		

در دفتر
 و شریعت
 و شریعت

در دفتر
 و شریعت
 و شریعت

در دفتر
 و شریعت
 و شریعت

شاه جهان پورست طبعش لغش شعر مناست تمام داره از دست

کوشه نشین است و جهان شد بزم

مولوی احمد حسن عسکری قنوجی وی درین شباب

عالم بقا انداخت از دست

افزون دشت که باگن جزی می آمد

و سه درین زمان مرد صاحب ذوق بنیادینه

ملنه جراه مله زلف سیاهش نگریه محمد یعقوب منیف

از دور می نگریه صاحب طبع سلیمت منیف

از یک شب پرید از رشک بروی روی رشک تو برگ

مسماة نور جهان بیگم خنجر وی روج جهانگیر بادشاه

شاه مذکور جمیع امور مملکت داری ذات مکره توقوف

دخوه با بنجام میرب انید از دست

بنده ششم بنهاد و دولت معلوم

کند انید قیامت معلوم به سماه مهری وی از تبرقان

بگیر بالا تفرقه شد که شولش بنوادار شد حسب ایامی بگم اوراد

درین اثنا از سومش حرکات عجیب در عین رفتار صلح

نظم آورده و آن نیست مرا با تو سر باری مانده

مرا از ضعف و پیری قوت چنانکه یابی بر داری مانده

مسماة نهانی وی مصاحب والده شاه سلیمان است چون لغات حسن

و جمیل بود از کار بال آن دیار هر کس بخواند گاری

این رباعی گفته در بازار آذربایجان نموده برین شرطه که هر کس آن گوید در حساب

آن در آید از موز و نان آن روز کار میگیرد از عهده جواب بر بنیاد الله تعالی

وزیر وی نموده از مرد و پند روی زرمی طلسم

ملک عالمی بنام
عشیت که خوب
نمایت فلک و
عالم در این
چون از این
شیرین
اسم نرسد به

عنه صبیح
بنامه سوزی
سول السلام
خبر از سر ساندین
خبر از سر

<p>سن از دین بارشکر سے طلبم</p>	<p>از دین باد شیرزی سے طلبم</p>
<p>سعد الله جان در جانش این رباعی گفت سے علمیت برین روز و کمال نرست به تن خایه شکوبت دل بال و پرست به نرست خایه علم و سنی حکمت بهر ازو چشید آن شیرزیست مسماة نرنگی کشمیری سے در عهد جاگیر بادشاه از نازنیاں بازار می بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده اند اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او و درش حاضر آمد و بار نیاقتد ناگاه عرب بخون جوان وارد شد و بار یافت این امر بطریق اگران آمد فی البدیه این</p>	<p>رباعی نظم رده نرنگی فرستادند علم را بوجو و علم بدست ساخته که با عرب و که محرم ساخته برزگے فی البدیه این مکت نوشته</p>
<p>برون فرستاد روزیکه بنا و بیم درین قدم را گفتیم صلا عرب و محرم مسماة قونی آتوان وی زوجة ملا نقای که معتقد علیه امیر نظام الدین علی شیرزیست بوده گویند ملا را باز وجه خود اکثر مشاعره و مناظره دست میداد و نوبی ملا این رباعی گفت سے</p>	<p>باران ستم پرده زسته گشت مرا کر گشت بسوی او دمی خواب گفتم قونی آتوان در جانش این رباعی گفت روزی بنود از و نرنگیست مرا بهتر بود از پشت و دودشت مرا</p>
<p>کا و اک شده جوی از و پشت مرا سیدار کند لبزب انگشت مرا هم خوابی گشت گشت مرا فوت نه چیا که با تو اندر داشت</p>	<p>مسماء آقا بیله آباق جلاروی در زمان دولت سلطان حسن بیباک خان در مرات مرجع خاص و عام بوده و اموال و چشم بسیار داشت و اکثری از فضلا و شعرا و طایفه مقرر ساخته بود اتفاقا در یک فضل و طایفه خواجه اصفی تاخیر یافت خواجه قطعه شعر طلب نظم کرده فرستاد چون بمطالعہ آقا بیله درآمد بخندید و وظیفه مقررہ حاشی زائد ارسال داشت و بی نده سے ایا عروس</p>

سے از دین باد شیرزی
 علمیت برین روز و کمال
 نرست به نرست خایه علم و سنی
 حکمت بهر ازو چشید آن شیرزیست
 مسماة نرنگی کشمیری سے

سے ملا و اک
 کا و اک شده جوی از و پشت مرا
 سیدار کند لبزب انگشت مرا
 هم خوابی گشت گشت مرا
 فوت نه چیا که با تو اندر داشت

سے از دین باد شیرزی
 باران ستم پرده زسته گشت مرا
 کر گشت بسوی او دمی خواب گفتم
 قونی آتوان در جانش این رباعی گفت
 روزی بنود از و نرنگیست مرا
 بهتر بود از پشت و دودشت مرا

سماة ابی بکر
بنی هاشم
مادرین

خطا بخش و جرم پوشش بگو بوقت غله مرا گفته که بارو هم این مطلع از واردات طبع آقا بیگ وای بر لعلیک هر دم سوزد و غنای بازو	که کی وظیفه ما را ستد از خواهی داد سرم فدای درت چند بار خواهی داد سأه از آن ایسکه دلد و دشته جان تاب و مسماة آرزوی سمرقندی
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و می از شیرین سخنان آن دیار بوده از دست به ندیم خاک ریخت
گر بر در دمازی می چنان رویم که دیگر بگرد مازی مسماة آقا بیگ
وی دختر مهر قرار خاسانی است خیلی خوش فکر بوده و راست
زمین یاران عالم هر که ایدیم نمی نازد دلا دیوانه شود و بوی گی می عالمی دارد
مسماة آقا دوست وی دختر درویش قیام سیر داشت علم عربی و فارسی داشت
به هر کجا آن به بان زین پریشان گذرد به هر که غرض زلف او میزد ایمان گذرد و مسما
حمالی وی دختر حواجه باری استر آبادی است کمال صاحب عنایت
بوده و درست به به حال تو و آفتاب هر دو یک است به خط خدا را تو و شکنا
هر دو یک است مسماة عصمتی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار
است به از باشک نمان طلب کعبه شکست به آن گفته که دست دهم
کعبه است مسماة پیدری وی زوجه شیخ عبداللہ دیوانه

است من شعر نگو میدی هست از دست که تا نظاره آن سر و خوش خرام کنم خواسانت در شعر خوش فکر بوده است یا چه لیتی تمنای لبندی کرده ایم	به روم بیان و ز زنگش و دیده ام مسماة لسانی وی از اولاد سادات به طبعی باهاست ابرو کند کرد و مسماة خان زاده نری
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وی دختر امیر یادگار است تم بلند داشت از دست به نسبی در منزل با
همان خواهی شدن یانی به اینس خاطر این ناتوان خواهی شدن یانی
مسماة سید بیگم وی از منسل سادات جرجان است طبعی به داشت و
به مراد در دست زدنلی تیار از بهر باغ

عده و اسیر
قربان

مسماة شریفه بانو محمد می وی از خوش بولیان زمان خودست از دست

قامت و که در آب بنودار شد | اگر ده دعوی تقدیر و بگویند ساز شد

باب دوم در شرح بیج فصل فصل اول در مکاتیب

و نشرهای متعلقه المضامین مسل و بیاض و غائمه و تقریظ و

دیگر نشرهای مدحیه و تملازیمیه و غیره مکاتیب

رفقه مولانا حلال الدین رومی

بدانکه انواع خیر و شر و دفع و ضرر و آسایش با حکام قضا و قدر است هر چه در دل

بر صفحات وجود مخلوقات جریان یافته لابد است که هر چه وجود بجلوه در آید

اقرار و اقتضای ازان فائده ندارد پس ای دوست دل خوش دار که خط

ازل قبای وجود بر بالای هر کی از زمان علی العبودیت دوخته گوی گریانش

بدولت آراسته خواه و اما نش بطراز محبت پیراسته باشد چون در تکریم عتبات

و کرامت و محض سلامت است | اقلیم بهمنی و شیرینی ای سیر رفته است

اگر ترش پیشینی قضا چه کنم دارد رفقه مولانا محمد الر

بعد از نیاز و اخلاص لبان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان حبیب

قدرت و مجال قبول سخنان حضرت نعمتی بزرگ است و شکر آن نعمت صفت

و انقاس است بمصالح مسلمانان در دفع مفاسد ظالمان و عوانان و اگر نگاه جان

بالله طبع لطیف را از عمر آن شغل گرانی مال آید و خاطر شریف را پریشانی روغ

سخت آن گرانی را در کف حسنات و ذلی عظیم خواهد بود و مضاربت بران پریشانی

را در جمیع اسباب دخلی تمام مکنو | راحت و بیخ چون بود گذران

بیخ کش بهر راحت و گران | زانکه باشد بزرع امید

بیخ تو ختم راحت و بید | حق سبحانه تعالی توفیق دستگیری

بذایاقی افتادگان و بامردی عثمان از دوست دادگان زیادت و اما دو سلا

و اگر آرام رفقه عمر بنی شیرازی از کردش زمانه سرخ و سفید قماش

عنه جان شریف
روان شدن آب
و غیره

عنه اشتباه
بسیار از
بسیار

عنه مولانا محمد
دانش و ادب
و غیره

عنه فاضل
بسیار از
و غیره

باتنک وزری کلمات محال وقت موسکافان محال و اگر آن صمیمی عبارت
نفراتی ناسفته در کرد انصاف چنگ رشک مهابرات در گریبان نسرین ارم و
طلع بدبیه شمعیت برگوش بام ویر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت سماوی
فصاحت خفمانه نوش نشسته افلاطونی پنجه فکر ساد در دامن مهبت عیسی و ریشخند
عمر در زمین تارک قارون نگاشته خامه تغیر کنایه پیش طاق غنا و قدر نفیس گلان
دلفین گنجینه یقین صید نگرای دود چون زبان بستن نزدیک و عقده های راز
بسم دست خوش تویض تقریر در جنب روشنی بیان مهر و فراخشان تار یک آ
سای گمان نسرین بوی و شقائق رنگ در عم سنگینه سنبلیله و لاله اشک بر یک
دیگر غلطیده جلوه نازکی پرده در طبع سخن بویان و غاره رنگینی بگونه آتش خوان
نمکینی تشبیه اشارت مبانی شوخی نواخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی
که شیرینی ادا و حال رقص ترانه قال شور غزل نمخوان شوق زور مقصد و قیود
بازوی ذوق مع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال به صبح و شامین
و عازیب و زویرا و دست که هر چند زود بخاره آن مجمع البحرین علم و معرفت
ترکی جبل و غفلت زوده حاصل کرد آن صیحه محرومی نشود و زبان شکوه کفر و شر

اجابت کہ حکمش وان مرد عاست
تا پستی ملا خطم لعل اطاعتش منور و بعد

حصول مرتبه جمع الجمع برخودش را که
مکمل در محکوم باد این دعای را

[illegible]

خبر نایر ملک آن قاضی جان فشان گفتم
فشانس از آن قاضی می نگار است

شکلی را بجای مصونیت فرد
کاغذین نقش عجب در گردش پرکار شست

طے کیا یہ کہ اول
 میں جملہ علی تنخ یا
 شعلیں یا فیلتر
 مسابوہ یا بدو و
 امر اور نسیہ و ایش
 کنند اب
 طے کیا کہ ان فیلتر
 و بدو و شعلیں لازم
 پوشیدگی لازم

مجلس انجمن اسلام
دروازی نوین و دین
رستگاری

که هر صورتیکه شاید رخا بوده باشد بی سهای تازه بنابر تکلی ساحت در پیش نظر
گاه عاشقان جلوه نماسازد و در قطع شمع الجوا افضل در جواب خط خجسته
فتح الله شیرازی ای خطاب ترا بجان بخشی و از لطف بیسی
مریم و مغرغ شقای مر لعلان بستر فراق و چون داری و بخوران بالین اقران
یعنی کتاب بشکن نقاب و خطاب غریب جلباب جاب شفقت و مودت با
حکیم فتح الله شیرازی چون حباب حباب گوهر شارب فرق نیازمندان کوچه محبت
و باد بگردان وادی مودت در خشک سال بار سال رسل و رسائل شرح
نشت زار سقاری محوای محبوبی راز فطرات سطر و غلام مام سیراب فرمود
و با مولن سینه بی کینه ره نوردان بادیه فراق را سر سبزی بخشود و گلستان محبت
و ادوت راز نوز فزاد تازه و نواخت بی انداز که امت کرد و سحای وقت تو خوش

خطای عالم در پیش
عاشقان و کرم در پیش
بسی ناز و نواخت
از اسرار و نواخت
لام مشک و نواخت
نشسته و نواخت
خطای عالم در پیش
عاشقان و کرم در پیش
بسی ناز و نواخت
از اسرار و نواخت
لام مشک و نواخت
نشسته و نواخت

که وقت با خوش کردی ربانی
دیده ام ناریک بود از روزگار
که در کشتن نامه تو دین ام
کافر مگر هیچ با در عمر خویش
نامه چون نامه تو دین ام
احمد الله و الله که چون مظهر سلطانی

خطای عالم در پیش
عاشقان و کرم در پیش
بسی ناز و نواخت
از اسرار و نواخت
لام مشک و نواخت
نشسته و نواخت
خطای عالم در پیش
عاشقان و کرم در پیش
بسی ناز و نواخت
از اسرار و نواخت
لام مشک و نواخت
نشسته و نواخت

ذات محبت صفات آن مجموعه فضل و کمال بود عالم عالم شادمانی و بهمان حال
کارانی دست داد و صحت ابدان کی در صدد و فاش دل مشتاق کی در
زایز و خوشه کی کونین و انگه حیات کترین دوستان همی گردید و فو قی طایف
دیدار فیض بخش از دحام پذیرفت و شوق قدس موسی مخلوق فرموده و هنگامه اتحاد
قدیمی سرگرمی سپید کرد یک محبت اصلی در جوش و خروش آمد جام جهان نما
مطلب حقیقی بزرگ گردید بر خیزد مقصد تحقیقی سرشار شد ز غنای ناسوری دل و
بهی آورده و جویهای سبزی کینه فراهم آورد اعنای مگر عاقبت آموشد دیده
در گزیده ناکسیر کل انوار ابری نمود و ابواب فرحت و صحت بر روی دلمای مخزون
بشار از نمک آتش کوش کرد و بیان اظلال پر شد صدای و اغوا کوش کرد و دل
را مال مال با نیت غم کمره گرفت الم کرا کزین آموستم در جهان ناپدید

ناخوشی چون وجود گیسو آمد و کم کردید گلهای شوق آلوده اندر زوی جان غم
دیدگان طراوت یافت غنچهای دل مصدق و شقایق شکفتگی پذیرفت یابی
فراق بایام وصال برکبال سبد گشت عروس مهر نقاب حجاب از روی بر رفت
مشتوقه یکدیگر در کجی و کجی بکاه دل و جان شد و بیار فراق یک در دارا المریض کاه می
و بیت احزن فی سرانجامی منتوطن بود شربت صحت چشاند و جیات تازه و
تغیج بی اندازد لعل شکسته ریخته مجروح شتیاق رسانید رجا و واقف است که
همین منوال شب گرفته زانو و حیران را که در آتش محرق بجزان میوز و میگردد
با بکین وصال صحت قرین و جلاب صحت آئین و نوش و روی عافیت گزین
صحت کامل می فرموده باشند و گوشه نشین گنج صحت را به نسجه نوید صحت
ذات بی مثالی همقرین خوشدلی و منشین خرمی سازند و زواید اطاب زلفت
صحت و صحت روزی باد رفقه از انشای مرزا طاهر وحید
از جانب شاه عباس والی ایران بعبد الغفری خان والی
توران شمیم گلشن نعت و موافقت و تسیم بهارستان صداقت و وفایت
که خلد میسای مشام اتحاد و یگانگی و کرد نشان بستاند برای مسافرت و بیگانگی عینی
مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب سلطنت پناه عبدالغفری خان بواسطت
والاقران قولم حاجی در ساعتی باصناف سعادت مشون و زمانی با تمام برکت
مقدون که ابواب امید کار بر چهره بخت بیدار گشاده و اسباب حصول کام و نیل
مرام آماده بود نشر روح کیمیتی نموده باعث اهتزاز کلمهای بستان دل مخزون
و خاطر مایون شده از ورود آن گلشن میون فقام شمیم شام صحت ذات کامل
استیانت و الصنات فرموده گلهای رنگارنگ انتقاش در باغ خاطر فردوس
مظاہر کشور و زبده الاثالث مومی الیه احراز سعادت مجلس اقدس کرده حضرت
الضراف حاصل نموده بنابر میلان خاطر از حنبد و طبع آسمان پیونید به تحقیق بکار
حال سعادت اشتغال مرکز داره جاه و جلال سیکه از بار بار افغان کریم

اول در کیم و نسل
خداوند سبحان
عبد الغفری خان

اول در کیم و نسل
خداوند سبحان
عبد الغفری خان

اول در کیم و نسل
خداوند سبحان
عبد الغفری خان

اول در کیم و نسل
خداوند سبحان
عبد الغفری خان

اول در کیم و نسل
خداوند سبحان
عبد الغفری خان

اسمان اساس خترب متعاقب زبده الاشباه موسمی الیه روانه بزم حضور
 سر اسر سرور و خواجگی که بر اینان شروه استقامت مزاج و باج دوستا زادیک
 مسرور و متعجب گردانند و پیوسته مکنونات ضمیر و الا و در غوبات خاطر خلیطه
 بمقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابد مدت دوران عدت
 بساختن چه در دهن آن مامور گردند همواره ساعه کامروای از باده الطاف الهی
 بالمال و کرب بخت اعادی قریب و بال و نخل باد رفقه مزارع العباد
 بیدل به نمودم به شمع تلماز سوختن حاصل نمی آمد درین محفل بامید چه
 باریب چشم واکردم به در نسخه و لبان ظهور از جای تفرقه بسیارست و در نسخه
 اوراق اختیار نفوس انقلاب بی شمار شده نفسانی بیزار در که بشیر از این همه
 اخبار توان برداشت وجود هر نگاه کفایت نمی کند که بمطالعہ این قدر نقوشان بگردا
 صد مات توانای حوادث خبر گوش گزینید و شکست رنگهای امکان غیر از
 چشم بسته تاب نمی آرد قدر دانان فرصت جمیع در کارگاه امر از وی بسیار
 دخلی بچیده اند و مرستاران شکسته ادا هم مهت خود را متعلق به کاره تصدیق
 رضا جوئی حق اسایش خود منتقم شدن است و بقدر طاقت تفاعل از عالم
 اسباب پیش بردن پیوسته متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم تامل بمعنی تحقیق
 باید کشود رفقه شیخ ناصر علی به نواب شکر الله خاں راعی

سلطان خاں
 به حضور
 به حضور

سلطان خاں
 به حضور
 به حضور

سلطان خاں
 به حضور
 به حضور

سلطان خاں
 به حضور
 به حضور

سلطان خاں
 به حضور
 به حضور

ای پر تو آئینه جان نامم تو	و می نور نظر من بیا می خامه تو
از دیده غبار رفت و از دل حسرت	این جامه پوست ست مانا مه تو

چو شاخوش صفا نه تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس بگوران خیالی و چشمی
 و دماغ آفرین محمودان خرابات هر فن جلایک نوشا نوش سامعه نواز عطش
 نوابان سلیمیل سنی گردید کدام محبت که باکم قطره تر بخندد و کدام آفتاب که در آتش
 مشغول ندادند و چون ساقی شوی در خلطه نمی نیسانند بقدر بحر باشد
 دست آغوش ساعده و محضه اعتبار ناصر علی بانفاس عیسوی مشرق شد

[illegible][illegible]

وقت تماثل کردن چشم کدام شهر

که صدق این بیت جزیلیم + بران نالوان صید بیداریت + که در دام از نیا و صیاد رفت
 کو با مشق و حشت از طالبان دیدار بر ورق دیده چشم آمو می کنند یا رده
 تماثل از زنگس زار دیده مبهوشان بر میدارند نام اشنبایان قدیم بر پر خفا
 نوشن از ان های اوج سعادت دورست و در مطالعه لطافت حدیدان
 جریده را چون تقویم پارین دوز باطل انگاشتن انان سر دفتر ملک الهامی
 بسیار بعد نزدیک است که زبان قلم چون پای کاتب پیش تفحص نیاز فتن
 ستوه آید مگر تصور نامحریت خود مرکب را سر مه کلویش باخته ختم عا

سکه بیهوده
 نفاذ و بیجا دوزخ و بهشت
 ۲۱۱

برین بیت می نمایند
 دلم ز حنی لن ترانی مسباد

ان روشنگر آینه لفظ و معنی نوشته مخدبت ارسال داشته اگر پسند خصا
 مجلس افتخوری از او ادوات فکر بلند در وجه صلاش عنایت فرمایند که باطلو

مذکوره در صفحه ثبت نماید
 گزینم رزم کتابی در قی
 بشیخ ناصر علی
 فاصدی یا یک گراز باد صبا می خوانم

یعنی نامه نامی که اخی آن عاشاقی حسن معنی دستغرق مشاوه معنی حسن
 خوبی سخن و آشفته سخن خوبی رسیده از عشق سخن و امیدوار سخن عشق که در
 جواب مکتوب این خوشه صین خوش سخن رقم یافته بود رسید از طوطه آن
 نگار معنی که لباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود گرفت و از تماشای آن
 حسن بی ساخته که بزبور عالم آرای پیر آسوده بود بهوش گشت سواد جمال
 رخسارش انیون شراب بود و میامین کردش چون شراب در متاب
 از دبری بحال آمد چنانکه بسیار چشم دل ما از ان سواد سر مکشید و از ان

سکه بیهوده
 سببی باین اشارت

سکه بیهوده
 که بر این سر مشرب

باغی اربو و از ان
 رفقه خواب شکر انگشت
 زیری کرد و مشتاق نسیم پیون
 مشق سخن سازی و نام سطر از

بیاصل نموده می حاصل کرد و بعد از آن نور از سنار و گلزارهای محل لطافت سخن چید
و از آن حسن بی کیفیت حسن معنی رسید خوشا شمار که از پرده معمولی جلوه
نماید و لفظ رنگی را استعداد درک تخلی نیز کشید و عجب شمار که بآرامیدگی تمام
خود را الصبایا نماید و با عدم قدرت صیاد و بدایش آید و بان تنگ خوابان سخن
از سخن خوب آن تنگ دهان بکجایت آمده و سخن گذار موش معنی از معنی رسا
لکن سخن رس بحر و رسیده و حتی سخن شکلا حسن معانی آن خدای المعالی گردید
و آهوی رسیده معنی بدایم لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شایسته
نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات مدیم المثال چون
نیال بوشت شرب موهوب است و مانند آئینه بصافت ولی موهوب است
سخن که بی اختیار از فیض مطالعه آن سرشخ سخن سرزودگ تا خانه نداشت مرقوم
بود که کسب معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند با خوبی سخن نه عارف رسیده
و شاعر خاکن و معارف دستگام و فرق در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار است
و باز خوبی سخن را بر حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوت مبنی بر می خواهم حسن معنی از خوبی
سخن خوبی خوبی از حسن معنی خوبی سخن که عبارت از عبارت تصویر الفاظ و نگارشات نگین و اثر
فرش آئین باشد اینصدا از حسن معنی است و نیز اگر بلفظ کلام و تناسب الفاظ و شاعر
و اشاره با اعتبار معنی میباشد و با عبارات بعضی قصص از این عبارات این خواهد بود
که مطلب عالی اگر با الفاظ نامناسب بیان شود لطفی ندارد و پس در اینصورت
مذکور آن معنی لفظه آن شد که چنانچه با الفاظ رسیده در معانی آن لباس عیار
رنگین اگر نشاید معنی سسل به پوشانند بگردام اصل بصیرت جلوه آن خوش خواهد آمد
زگر و در معنی عالی را بر نور الفاظ ناموزون متوش بیارند و بعضی که لفظ
عاری خواهد بود پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت از این باشد که مطلب شیرین
در عبارت رنگین آید شود اگر معنی عالی با الفاظ زبون معبر صفت مان آرا و در
حسن معنی سوال گفت در حسن خاصه صورت است و صورت معنی الفاظ است

هرگاه نظر از لون باشد از لایحه بر وجه طور درست آید حسن قسم اگر الفاظ
 خوب بر طلب سهل شغل گردد و خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که خوبی معنی
 را بنحو اید هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد و چه حساب خوبی بر و لازم گردد پس
 حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد و ترجیح یکی بر دیگری محال و
 مقابل معنی لفظ فایده شده و لفظ معنی همیشه نارسا حضرت مولوی معنوی میفرماید
 فرموده اند اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته خد خود بدی است که لفظ بر معنی ترجیح
 ندارد و اصل معنی است و دفع لفظ هر چند معشوق معنی را زیور و لباس عبارت خوب
 لازم است لیکن فی حد و اندازه مستغنی است از لباس خوب و زشت چه در هر لباس
 در لباسی و در لغوی اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن لباس کر بائیل آید
 نمیتوان خود را از او کشفید و اگر زشتی لباس فاخره جلوه نماید عشق بازی چه سان
 باید نمود لیکن کمال لطافت درین است که معشوق صاحب جمال لباس موزون
 جلوه نماید که جمیع حواس از و متلذذ گردد و پسند طبع مثل سپیدان وقت آفرین تم
 همین خواهد بود بر سر این همه گفتگو حسن معنی و خوبی سخن آورد و اخلاف عبارات
 که کسب ظاهر می نماید و دولت شاه حسن معنی و خوبی سخن است که بهر عبارت لباس
 دیگری پوشد و تقدیر اشال لباس گزینا است و عدم تمکد از تجلی بقید و الا بهر حال
 تصویر محو یک جلوه ام همه لغات متعلقه را از تک تار مبداء تم و جمیع عبارات می
 را از یک معنی می فهمد هر حال سلسله جنیان سخن نماید و زمره ساز معنی شاه
 هست از شاست فوادم از شاست و صد ام از شاست بهر شد خوبی
 کدام شیرینی است که از حلاوت آن لب بکد که رسید به باقی دانسان وقت
 دیگر یار سانی صحبت باقی باد و اسلام رفته مرزا محمد خلیل در تنبیه
 عبد العطر یکی از شاعران واهی عالیجاه درین روز عشرت افزون
 که قلبه صحت قسم کل نشاط و طلوع مهرش خنده ضعیف امشاط است نسیم طرب
 افزای جبین از گلشن جانها گرد غلال رفته دایر بر سر تیر برای جباری و دایره

معنی از هر کس
 از لایحه بنام و
 غالب شدن
 عطف کس با کس
 دایره صوره مستطیل
 صاف مستطیل و بیض
 چهارضلعی و دایره

معنی از هر کس
 از لایحه بنام و
 غالب شدن
 عطف کس با کس
 دایره صوره مستطیل
 صاف مستطیل و بیض
 چهارضلعی و دایره

آورده آن سیوتی چوئه الماس میا کرده صینه از غنچه خود چنانکلی ترتیب داده
 غنچه گل بنوک زمره پیرایسته فونالان چمن برعم یک دیگر در قلیع لباس کوه
 اندوهر یکی رنگی لباس عید پوشیده اندوسترن از شمره انیکه لباس گلگیر
 نیست و در نظر اسفید نمیتواند شد و شب بواز حجلت انیکه کوشش رنگ آن نیست
 در شب سیاهی نمیتواند و عباسی لباس خود را افشان نموده دنارون برین
 کلبری طلسم سرخ در بر کرده نغیران صاحب باغ نافرمان را بچشم انیکه
 کبش چون لاله گلگون نیست زبان از ظهار آورده اندو بنیلوفر انگاه انیکه
 کوشش رنگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اندو بنیلوفر از شاخ گل کرده
 خارده و خورده که پیرایش چرمانند طوس زرین نیست ریمان جنبشی خود را فرو
 و نهاده برگی خورده برینق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن در اوست و آب چمن در طعم
 هر برگی با سازه امر و ز خلقت زیبای کل رعنا را در برست که جامه اش از غوالی بزرگ
 ز نظرانی استرست خنلند چمن تا بین نبدی بزم گلشن پرداخته از شاخ ترنج قندلیها
 آورده و آب هنر در راسته خیابانها پرنده چینی گسترده کیده قاشبای حریر پشت
 بام آنگنده کافه پارچهای الوان بر روی دکان حیدر نشوونده چمن

نشاده بهر در پرده داران
 شه اندازد و نقرش گل رحمت
 بساط باغ را بختد سحر
 سرافرازی چه باشد بے نیازی
 معنی خاک و گوهر سنگ گردد

سته آئین فو بهب ران
 که شمع از دهن فصل و عنایت
 کند به گلستان پر از گل
 ز پا پوشش که بخشد سر فرازی
 کل گلشن خانی رنگ گردد

امروز که هر تنی را ذوق طرب در دست و هر یک را دگر عیش و نوش و شادی و عاکی
 افضل عبادت تواند بود و شکر نیست و دعای دولت است ای ماکل نشاط در
 هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط و هر شام برات رنگ
 شمع ماه در خشان است هر صبح بزم قله عالیشان چون عید چو کندی دست

صلوات بر خاندان نبوت
 کافه نوشند و کبوتر
 آن از خواندند و بخت
 ای که در این رخسار
 برات است

سلطان جهانگیر
بن سلطان محمد دینی
نویسنده کتاب دوم
کتابخانه
سلطان جهانگیر
پناه ۱۱۲۶

تکامل و بر شام شبستان کعبه جهانیاں چون شام برات رخ افروز صبح بدو
باد بجزینہ اپنی والدہ الامجاد رفته عاقل خان رازی آیت حکم دنیا نصیب
از ان کامیاب مطالب معنوی نبات شکفت آمد که با وجود انقدر قرب حق
کلمه از مهاجرت صورتی نام نهاد مترسمان روزگار و راه نیافشان منزل اسرار
برزبان قلم آورده مارا و خود را واحد تصور نموده فخر باشد من افضل بن الوصف
به یقین معلوم خوانند که در وقتیکه بنا بر مصلحت چند حواس ظاهری بمشاغل
تعلقات صوری می پردازد و این حیران دلبان آفرینش را آواره سر انجام امور
کائنات می سازد از ان غلامه قافله سالاران اتحاد عقلمیت که مواعید آن را
کنز ملت می شناسند و پی نا بر دگان کوی وحدت بهاجرت تفسیر می سازند و درین
منی آید عقلمیت که درین ایام غیر از یاد محبت گزین در غلوط کهده خاطر گذار نمی آید
سلطان متوئی معنوی را سر مایه سعادت صوری و معنوی دانسته از دست بزند
و پیوسته بیا و خود دانسته از یاد غافل نشوند الله تعالی بحسب مقتضای صلیت
صوری میسر آرد بر رفته ملا محمد جوینوری همواره در ظل فضل سبحانی وقت
حمایت بدینترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی
موصول بود به حاجت رزای خلائق رضا جوئی خالق باشند از آنجا که از دمی عبادت
و صدی راقبت هم مستقیم امدادات و تائیدات حضرت احدیت و حالان عین بقوت
ست که پیشیاران کارگاه مگوین و ابلع کار گزاران کارخانه صنعت اختراع اندوخت
ست و حسب مساعدت و موافقت اجرام کهنه برین احجام عنصری ست که عیان
عالم ملک دارکان مملکت شهادت اندر همه آنست که بقشای خیز خورده من و
مشورت فکر گزین در دعاء دوام دولت خدا یگانی و استمدای غایت الطاف
ربانی اقتضا نموده اند الهی فضل و حمایت و عون و عنایت خود را اصلاح فنا
رو کار گرامی و انجام مرام سامی و کیل مطلق و فیصل بر حق برادر بخت سیدالارواح و
اصحابه الاحیار بر رفته مرزا محمد حسن قشیرلی بر زخار و لایزال در عنایت و احسان

سلطان وقت
پناه ۱۱۲۶

سلطان جهانگیر
بن سلطان محمد دینی
نویسنده کتاب دوم
کتابخانه
سلطان جهانگیر
پناه ۱۱۲۶

بعد از شش ماه ریاضت و کمارانی یعنی وصول به مقامات سامی که آن بزرگ
گلزار عشرتهای جاودانی است شمس خدمت میکرد و که تا زمان تشریف آفرین نیاز نامه
بارگمال میفرمود و آن به نسیم و نسیم به عنایت ازلی مستند شگفتی های تازه سرسبز می
دولت آن سر و جو مبارک و دود و دود به شرافت با بیاری سنابل الطاف
لم زنی مسؤل و مامول اگر چه از کثرت الم جدایی آن نسیم شاد و آبشار
اشنای مانند لاله داعی بر دل و بزرگ غنچه خون در جگر داشتیم لیکن از موب بلای
سخت و شادمانی که عبارت از وصول طرب به ثول بهارین نامه عنبرین شامه به
که در جواب رقیبه نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منظر آن که لکد کوب صدقات
صد صرخان بوده است غیرت چمنستان فردوس برین در شک افروزی گلشن
علیستین گردید و انوار از هوا خوانان بیالید کی جاوید رسید به از شک که از لطف
فیض ابر خدا به شگفت یاسمن آرزو به باغ امید به کافوریش چون برگ گل شکو
بخش و باغ یکرنگان است و سطورش موش از سر بای طره دل آویز جوان روخته
رضوان فی تی هنری بود لبالب از شیر و خطی مستقیم از مشک در لطافت بی نظیر
ترب که تا طلوع کوکب مراحت و طنوز نیز تشریف آورد به باستان امید
سر برز انو که از آن شب بچور مهاجرت و کاشاد آرزوی خون از دود بهاران روز
سیاه صاف نشین ظم نورانی رقم نور میفرموده باشند اشتبا لیکه که در ضمیر بچماره
مرکز است اگر چه سطح که از هنر و دلد و مارا السجاد اقلام اشجار تحریر میفرمود و فاسک و سکر
چند نوشته میشد تا باغ نسیم بگلای کوکب و منته نظر است دود و عمر و اقبال شکر
کفیه با در رفته مرزا اسد الله خان غالب و ملوی به نواب
عبد الله خان صدر الصد و سر کتبه قبله حاجات چه مبین نورش
کنایان را بنامه نامور ساختن و چه شرک بخشش است خندان زخم بکسی را
بفرستادن جان داری لطف تو بخش انصاف بالای طاعت اگر تا لطف مهر
عجز به جلو گذشتن باد بهار از خاک و بهار در نظر خودی بر آئینه والای این عنایت

عبد الله خان
صدر الصد
سر کتبه
قبله حاجات
چه مبین نورش
کنایان را بنامه
نامور ساختن
و چه شرک
بخشش است
خندان زخم
بکسی را

عبد الله خان
صدر الصد
سر کتبه
قبله حاجات
چه مبین نورش
کنایان را بنامه
نامور ساختن
و چه شرک
بخشش است
خندان زخم
بکسی را

در حوصله از من بگنجیدی و نیروی اندیشه با ارگان یابی این نوازش بر بنامش
فرمان رفته است که غالب اشقت فراز نثری و نظمی در هم با نذر و فرستادن آن
سنت بر خویش نهند سخنور و نواز من و خدا که عثمان ثانی اندیشه از واهی شر صد
مرحله دورام افکنده است چه همه در آن می گویشم که در دیتی که با حباب رنگم گرد
فشن بر و از گفتن باید و نگارش به کار گذارش پذیرد و میباید است که انجین شمر
را در آغاز مسوده نباشد و نیز جام فرهم نتوان داشت دوستان بنگاه که علی الزم
دلو بان غالب را بشیرین زبانی و مسوده بیانی پذیرفته اند ترا دیده رک کلکش
صنعه صغری ورق ورق از هم سیر یانید لاجرم آنچه نزد اخلاصه فرهم است نامیه گار
رافقی ازان کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دلو بان ریخته فریاد
هم داده و خار خار ذوق گرد آورده است شمار باری در حجب دل افتاده است
سطری چند و بیایگی دیوان ریخته رقم شده و صفحه جنبه آرایش عنوان مجموعه
بارسی هر که رقم کشتن است تا فخران پذیرای نام بر آورده باشم طبع از دیباچه
اتهام انشا می کنم رفته نواب مصطفی خان شیفته و طبعی میرزا

سلامت باریان
بخت داده و داده و
بخت داده و داده و
بخت داده و داده و

سلامت باریان
بخت داده و داده و
بخت داده و داده و
بخت داده و داده و

اسد الله خان عالی و...	ای از نفس خامه...
نسرین کده در حجب و بخت...	بخت داده و داده و...

شمار و اشعار شعری شمار اندازده اعتبار خویش بر رقم و حد مرز به رسم و فرستادن
آن سینه ایکه این نوازش است و این دل را بیک فروغ غشاید گنج است
آن به نمود و شوق نمود و این سستی داشت افزود بران سرم که باره از دو وصف
چایون نظم و جنبه شمر رقم کنم که عرصه سخن فراخ است و طبع سخن جالاک یکد
جولان شیخ را وقت است ولی رسم که کیش اعراق گوید و دیگرش غلو خواندند
که اگر مهر را مهر داه را ماه گفته شود چه غلو و کدام اعراق تواند بود و کل را زنگی و یک
بست و دل با دوتی و افزای اگر آنچه دران است بر لب آب جریا شگفت نماید
با طبع از بزم مشاعر و میگزیم که چنین نیرنگی احتمالاً با اوست و سخن ساده

سلامت باریان
بخت داده و داده و
بخت داده و داده و
بخت داده و داده و

و سیرنگ می گزارم که در بارگاهم راستان بدینین بنام او تو شیخ یافته بان و
 بان طرفه ایچ و جایی بر بارگاه میده فیاض نصیب بخت طبع حضرت است که بمنز
 یکه که صدره و یزدانم تشریف همان دیگر است و تشریف دیگران دیگر حرفی و طبع
 را درین زمین غلطی است و هم شمارا غلطی این دیگر است و آن دیگر سیرالی معنی در
 سخن عربی مسلم است ولی لفظ شکفته گوشتا و ابی الفاظ در گفتار طبع است که است
 تازه که چنانچنین نفر کوی و نادره سمی خوش صاحب افتاده است و بس عیش
 گفته آنکه گفته است کم افتد چنین نکته بردارم که نازد از و لفظ معنی هم
 نازم بهم گیری و نفس با اثر که افسرده طبع مکرر گفتار ساخت تا این شورش
 بنابر سخن از دیده بمل رفت دل چنان غفل در آتش گشت که نادره نهنگامه گریه
 طبع آوازده کرد و زده راه و رسم ابرهاری تازه کرد از براری زشت است از میان
 برخاست بچهران چشمک میزنند میدانم در مجلس عجم از افسون باطل زدن
 نه و است اما چنگم جکیده دل است و تراویده مگر نقش زوئی خجاست لاجرم غنا اب
 ربامی کنم و لب به تنگ آشنای کنم رفقه مومن خال و ملوی و شیخ
 کرم علی بنایگزید و تا حکایتی کنمش که کند زن گدا تا شکایتی کنمش به مهر
 به نامه مضمون عتاب مشحون رسید مورث تعجب و حیرت کرد بد از زده دلی را گشت
 طبع زدن صدطن برای خود تراشیدن است و شکوه گزاری بحرف در آه و دهن
 جو و ستم کشیدن بهمان و نظر بر نیکی پیشتر ازین صد صفت جالبی نگو سیده الطوارب
 آورده اند و بهر از دروغ راستی نمانا چگون مخلص تر و زور و غریب با کار برده آمد و چو
 لایق جواب نیست بلکه کاتیم سرای خطاب بی اما از دلوله خار خانه خط محزون
 ناچارم و در فیکه خیال آورنش تنگ عازن لاجرم زبان خامه می آریم خوشه
 متشکله شود خود را در بخار رسانند معلوم نشد که چرا آیم کارین آسجا چیست و سیران
 شفیق جز آن مهربان که نماند همه اگر فرصت دهد حاضر کردم کیت باری با جود
 که رخ توخت و مانا چرا است و کدام کتابین ناگاه بیدست و پا اگر راجع بانه فراموشی

لایق
 خوشی
 بدین
 سیران

توجه
 طبع
 سیران

سیران
 طبع
 سیران

سیران
 طبع
 سیران

سیران
 طبع
 سیران

سیران
 طبع
 سیران

سیران
 طبع
 سیران

سیران
 طبع
 سیران

سیران
 طبع
 سیران

سیران
 طبع
 سیران

سیران
 طبع
 سیران

دارد و ظاهرست که ترک جهان آباد نکرده ام و اگر مطلب از خرابه سر دهنه میدهند که
 بدست و صحرا نپرورده ام شهرستانی بی بادی خانه نماز و میخ چمن در میان خدا
 زده طبع اشیا فی میزاد و طبع خوشنودی خدا و نیکی می و دنیا فرب مرقومه الصبر یا
 حسب تمام شعر خود میا آورده چشم دارم که پسند افتد خدا کنم دم تا صبح نسون بر دیر
 خلا شنیدن حرف صواب آفرینست عذابا بجهنم افتاد و ن مومن باعث شاد
 و سرور نبود کسی بذلت و خواری القبر و دیده در دنیا مشهور نکرده و دوسه ماه که نادار
 و ساده دلی مرگب جرمه بنا اعلان ساختن گردیدم از بیچس خربلاست و نفس ندم
 اکنون که فایح البال و خوشحالم خدا نکرده بصیت خود را گرفتار غایم و مجلس عقل
 نبراز فرسخ دور افتادگان در آیم مصرعه قمر حیرت الحیرت و ملت
 آنچه مشتاقی و نکات کرب و غم خورند ام و معنی آن از راسته تحقیق رسانند
 اگر از حرام توبه کرده ام ملال نگذشته ام و اگر پای از بیره کرده ام برداشته ام و
 از ازده و لاج بزدل شده ام و چون از جلالی نابکار بکنجا کشیده ام و به پوسن و زمین
 بر اطلوا از صیبتا دیده ام سران دارم که با همچو عالی ناعذانی فلک شکوی و صلت
 خایم چشم تماشا طلب به دراز خنیا نسبی زره گوهری کشایم و رنه از دوسه با پیغام
 شناسم و دوزخ از وصال بنور و در میان اگر انصاف باشد ازین سبب که بین
 و فقرش را بعد آورده ام تار و زجر از فقر و صیبات سخی بر زبان نیار و این که در
 خدا ترغای خود یکبار در گذارد و صیبات صیبات که باین علوفان باشتی خاشاک
 منشی ساختم و بخندین آسمان با یکی یکب عاکی پر د ختم سه نکوئی بابدان کردن
 چنان است که که بگردن بیکردان به نظر بجاری که در پیش است از حق
 چشم نموشند و آن حق ناشناس مطلق پسند انقدر به بخشنده روز جزا و چه پی
 و شفیع قتل مومن میگنای که نیست طعن نسبت و آمده مکرر مخطه نمودن زبان بندت
 حضرت مریم و فاطمه علیها السلام کشودن مست عظیم شد یک که با به انجمن
 خرم نسب کبیرانی میخ نیست بکنجی محشمه بلند قدر شکوه بر زمان آورد و این قاف

طبع از ده کردی
 بنیاده بودی و
 پیوسته گوی "م

طبع با امانت
 تابیدن و فایده
 کردن بجهت

طبع از ده کردی
 بنیاده بودی و
 پیوسته گوی "م

کس از حال عمر فرنگوار می نویسم شفا می ایشان از نادر حکمت داد و ادیان
 آفرین است و مایه حیرت دیده دران دور من بکار ساز حقیقی روی نیاید و در
 و جلال میل نهم الهی را در بافتند شرح آن بکمال بخت و گنجینه فی الجمله سبب فرشت آسمانی
 طبع سالان صحت بر دوش گرفته و بجها را آورده اند و در حصار حیرت علی الماطان
 منزل گرفته و السلام رفقه نواب غلام حسین خان بفرزند خود محمد
 حسین خان ای یار درخت چشم و جلال دل من و شوق تو بسین میوه باغ دین
 ای جان چه تو یوسفی و من یعقوب بویست پیچیده در باغ دل من به غریبه
 من شنیده بعد عای ترقی عمر و دولت که صد کاروان اجابت در لیل دارد
 مشهور یار و دواغ افضل یکی بواسطه سمان علی خان صاحب و دوم محمده یار و نیم
 ابراهیم رسول اول نور چشم و مصل گردین جو خانی مندرجه خیر ساخت و بکریه
 من آنکه یوسف از انچه تیره بر آورد و عزیز میفرم کردانید که یعقوب بوی پیران مندرج
 شنیده چه عجب که باد ماو شمار سد مخفی نماید که آبر و فر و متن و در خردن سهل است
 دلشت دست بر طبق زدن و عزت را نگار داشتن سهل تر شکل نیست که آبر و
 و گوهر مقصود دست آید با نام زبان صاحب داعیه که استعدادشان سبب
 مدوم مساعدت و وقت از قوه العمل نیامده تا به من ارذل الخلاق چه رسد در
 رهبر اگر با مردمی بحر تعلیل اگر ایمی گوهر قاضی محمد صادق خان بهاد افتخ و کرم
 نکرد خدا دانند که کشتنک طالع سوخته نجات و ای کجایم آنکه بنده از صفات حمیده و عظمی
 شنیده به بنده نیکم شمر دن آب که با کبیل حدوت می چون و آنکه کده فارسی
 سقا رنگب بخودن ست صاحب سبت و چار کتاب ست و درین روزها
 و موسم به بهایی ذات از نام با عفت فرشت حکیده سوادش میگرم افشار الله
 نوالی از در نزد منم از منال نقل خشم را آب خوانمی داد و فیضها خواهمی برداشت
 غریبه و نایاب نیکم بهر ده شود و دیدنی دارد رفقه عوض ای سرت
 در زمان سعادت خزان که قرآن اسعد شدین فلک از تنی در جات بلند آخران

سکه مسلمان پنج
 دین هم مسلمان
 نیکو از نیکو می
 نفعانیان به خوش
 اغاز دهم
 سکه دینا بنی
 در مورد و در نفع
 سکه مسلمان
 سکه سیم
 سکه دین مسلمان
 سکه یاری کردن
 سکه آب دریا کبیل
 سکه دین مسلمان
 سکه دین مسلمان
 سکه دین مسلمان

گیتی در شرفه رسائی و لطیفیات در بیان عالم علوی از عروج مراتب نعمت
 عالم خلی مشیر کرامانی شرفه حائز برای خطای خطاب والای سبادهی از رخساره
 مقدس و معنی نبات مستقی الصفات و لیله کوس سبادهی در میدان حصول
 از زوایا فاخته دلاوران علم غیر وزی در عرصه فتح الباب و لیا برافراختن اقبال
 خطاب که کلمه بارگاه شمس از رخساره با توان برافراخت و شوکت در گفتار
 که چشیم لوی سبادهی طره فرق فلک فرقدان با بساحت و سوره سوره
 بجای گیری قلوب مغرور و فشا ط و انبساط با تعلیم کنای صدور پر سوره تعین است
 که از شش جبهه ستائی آواره گردیده و فرحت که حقیقتش از زمین تا آسمان رسیده
 عالمی درین هیئت بگرنده مستعد گوهر مقصود و این آوردن و جهانی استینار است
 بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود و استین کردن سه خوش خطای که مخاطب
 شکوهش مینی و سرکشی با همه پندارست و شش نبی و از دلفانی این خطاب و آلاء
 که سبادهی در آرزویش جان که از حصول محال و دلاوران به نمایش در
 نمک تان و یافتن اشکال این عالم که گردانده و قاعده جاه و مناسب را در مصی
 رساند دولت و اقبال و اما که سبده خدمت گزاری با دشواریهای محله
 و بیایه و لیوان ریخته مرزا اسد الله خان غالب و سلوی
 شتم شمیم آشنایان راضی و نهاد و خن شینان اشراف که سختی ارسان مجرب
 کردانی آماده و فانی از احوال سندی دست بستم داده است نه چوب های سنگ
 خوب خورده و جفا و طبیعت شکسته فی امانم تراشیده بلکه به تیر شرافته به کار در زوایا
 کرده سبدهای خراشیده ایدون افش که انگلی شوق چستوی آتش پاریست
 دلتی که در کاغذ های هندافسوده و خاموش و از کف خاکستر برگ خودش سپهر
 مینی چه بروی سلم است از ناپاکی به استخوان مرده ها با کستن و از دیوانگی شسته
 شمع فرا گرفته آدینین بر آینه بدل که ختن تیر به جزیم افروختن راندا بدین
 صبح برافروخته و آتش پرست را با با و افراهم در آتش سخته نیک می داند که

پیر و پند در دیوای آن رخسند از نعل در آتش است که چشم روشنی هوشنگ از
 سنگ برون تافته و در ایوان هر سپاس و غایافته حسن بر افروغ است و طلار
 رنگ و رخ را چشم و کرد را چراغ بخشنده و نیردان درون سخن بر افروز را ستایم که شری
 از آن آتش تا خاک سجا کستر خویش یافته بجا و بجا و سینه شتافته ام و از نعلن جبه
 بران بر نهاده بود که در اندک مایه روی کاران مایه فراهم تواند آمد که محبه را فرود
 چراغ و را کج بود و بال شناسائی و باغ تواند بخشید همانا نگارنده این نامه را آن در دست
 که پس از انتخاب دیوان رنگته کرد و آوردن سر مایه دیوان فارسی بر خیزد و دست
 کمال این فرود بر پهنای نوی خوشین نشیند امید که سخن بیان سخن در ستای یابانگنده آید
 را که خارج ازین اوراق باشد از آن تراوش رک کلک این نامه سیاه قشاده و
 چانه گرد آورده را در تایش و نگوشش آن اشعار مینون و ماخوفا نسا فند بار باین
 بوی هستی ناشنیده از نیستی بیداری نارسیده یعنی نقش بصر آمده نقاش که به آینه
 خن منسوب هم بر زانوشه معروف و غالب متخلص است چنانکه اگر آبادی مولد و
 ذلوی مسکن است فرجام کار خبی من نیز با دو خاتم مرآت اسخبال از
 مؤلف آن آفتاب سخن سخن سخنان و اختتام کلام تازک کلامان بحمد
 صانعی سزاوارست که سر لوح دیباچه خدای کائنات مایه سفیده نور محمدی علیه
 من الصلوٰۃ التمامه و سلم خاتمه رسالت را به نبوتش رب و
 زینت بخشیده اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی معجزاتی را که بانارسائی
 رنگ خدایان استعدا و جود و الا عدم فطرت بلند داشت در اواخر قرن اول
 از عمر مستقار قاهر شوق کشان کشان کجایق که در زیر نگاه کلام نلا سید از احیا
 که فیض ریزان از ارقدرسی و مقتبان شامع لمعات قدوسی اند آورده و نا
 بون مقصود و تشابه آرزو رسیده خاطر متر در اطمینان تمام حاصل شد و سبب
 حلاوت بخت برین لاجبی آمده گشت فی تی امن و کی مزاج را بخونی و لکث آمده
 و بر جم زدگی طبیعت را سفر می نشاند و فرا دست افتاد و در اول حال چندی غمت

بر حلقه خویش نموده کا فذر از قلم و قلم را از دست بگذاشته است و سفینه و بیا
 را که در عرض تلف و ذوال لایق محرمیت نمی انگاشت همواره نقوش آن کلمات
 قدسی بر لوح شینت نمودی و عکس او و مذکاران مشغوف بودی تاگاه چنین سنگی از
 کج و سیه بازی بگریخت و مهره مهر را در شش در انداخت و کرد و تفرقه ببرد
 گرفت و تیر باران آفتابی در پی جگر در گشت و الد زبده گوید که بانبر اران فضل
 کیسی و موسی در عالم و عالمیان نشانی زیست در سینه نزار و مشتاق دو چار
 هستی نیز نگاه دار بقا کشید و برادر گرامی عبداللہ خان مرحوم که چون سو بد
 دن باعث التشریح طبع بود و در بنگ مصطفی کرده آریه خاطر میکرد در ادب و ادب
 نزار در شش دو مفت و در حیا کابل شریعت شهادت چشمید

بگذشت آنکه چشم بگذا و انهم
 یا من بچلیس طرب و حدیث بکنم
 یا گفتگو به بلبل دستا ندم
 یا دل برام کا کل کیور با کنم

آنکه خستند لب استانکم
 بگذشت آنکه جای دل من نشاط
 بگذشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ
 بگذشت آنکه جات طوبان کنم نگاه

بگذشت آنکه دست بر سرم سوی خام یا آرزوی دشت و ابرو هوا کنم
 با این حال سفرهای دراز پیش آمد و لقب های تازه علاوه گردید هر چند بار به خاطر
 خاطر خطور کردی که مکی جوش و خروش مسرت و اندوه از نقصان دریافت
 و در کارگاه عبودیت کجایش ندارد و لیکن در هجوم محرم آلام طبیعت عصری
 مغلوب افتاد و مقتضیات بشریت بر غلظت غالب آمد و ملاطمت بطلب اندو
 آن نقوش شبنم از لوح سینه شست و گرد باد موم آرد و لقریان زشت
 شربت ملازمین خاطر پاک رفت قوت و فطرت ان گرفت و صفات
 که در بیک انسان و طبیعت نهاده دست قدرت است تعبیه نمیزد

چیزان شوند که دوسه مرغی رقم نم

صد درستان و لعل آب بروی کا

ما بار در اوایل قرن دوم در پی خیز کرد آورد و بعضی از زاده بین متقدمین و بعضی

از آتوده فکر ستارین ثبت نموده بحیث تسلی خاطر مجروح یا برای صیافیت آن
 بجای فوج خوانی یا الی القیاس بکلمه مصاحب بے نفاق یا زخم تماش سوسن ایام تنهایی
 انیس روز کار فراق مرغ دست آموز گویای جمنوش گرمی پشنامه رنگینی مجلسین
 پیر یادمساز بی همتا برگ عشرت سرانه ابتهاج گل خیار مشتوق بے آزار هبار
 بے خزان باغ فی دربان سلسله چنایان جنون محم کردان شوق آتش افسرده
 دلفان برهم در ایشان شهر سخن عالم معنی بیت المودر طرازان اسرار کل المودر تاج
 افکار هم مشرب میخواران هم مذمب صومعه داران مطلع دیوان باعزت فہرست
 ابواب فصاحت ترتیب دادنی فی دار الملک مصریت پراز یوسفان معالی دلفین
 یاسوا و غلظی ست مملو از سبزان خال و خطاشکین شالیت نقاب عنبرین پر کشیده
 یا بنفشه ایست از چین نسیم و مزید در سواد این ظلمت آبجیات سخن نہان واز عشق

درین مجبوعه از شایرین غلظت
 مشوق این تحات مشک آکین
 همه بینه لعل و باد و تاب
 چشمداشت از صاحب نظران زبان

این ابراقاب تابان نمایان
 نماید رنگ اورش نباست
 هجوم مور بر کرد شکر بین
 درین مہتاب مودان و شکر حباب

خال و استقبال آنکه اگر بارادہ گلگشت سخن تضحیح منی برین اوراقی که صفو این غلظت
 بحر معانی ست عبور و فرزانید بدیده پاک مین الضاف ملاحظه نمایند که مولف این مجبوعه
 در استخراج اشعار تازه و زکین احوال متقدمین و ستارین و دیگر مقدمات مفید از
 و بکتاب متداولہ چه قدر تماش نمود و چه مایه غرقیزی سعی بجایزہ نا این گذشت
 بہارستان آرزو و نیاز خصال شد و این جوامع آب دار پر شدہ استقامت مشک کرد

سے بکبر اختتام دل نہان
 کاین نقش نموده ام جبارنا صد سحر و سنون تیر سیم
 کاین نغمہ بروی کار بسیم
 خدا بقالی شغلی ستر ازین کرامت کناد یعنی از برکات

حمد مبارکہ آنجا کثرت و موز سبہ سیارہ و آیات خواب و صفت منہ
 افلاک و معدن حیات و قصائد محمول و غزلیات نفوس و مقطعات بہا

قربان حیات عنصریات میگردانان الله عجیب الدعوات وقاصی السمات

سبب باستانی می شمع دکنار	ایا ای سر پادشاهت مبارک	باب کنی با وجودم مرا
سبزدان غرضنا غنی هم مرا	حیات که یک لحظه خوشم میر	نیز جرحه جامم بهوشم میر

که گرد و فراموش میز طبعم رستی نباید سخن بر لبم تاریخ اتمام این تسخیر

ازین حیات بر سبیل تقییه معلوم میتوان	سبب این چنین ناری که مرآت انجمن
دارد و حسن بی یک جهان رنگ کمال	سورت تاریخ انجمن توانی بر دود
کز نال برده بردار نصیحت انجمن	تقریظ مولوی امام بخش ضیاء

دولوی بر نسخه آثار العنا دید مولف سید احمد خان زرنی انسانیم صنوا
از مشک بخارستان چین کرده و شادابی الفاطمه کاغذ را تبارگی سبز بدکل پرورده
دل تا دیدگان رنگ معانی حیدر ام و سینه تازبان خوان الوان سخن کشیده نه
کوز را از ترقیب معدادت شعری یک نفس فانی شستن و نه اندیشه را از گرد آوری
ساز یک دم برشته می گسستن نفس نارسا ز نیست صرف مظهر طریقی های بیان
دهن حلقه زمیست و حق ترانه زبان رسته افاس در گدسته ندی رب زمین
معروف و عمان توجه در صید و حشیان معانی معطوف همانیا لستایش
نگارین نامه بلاغت نظام آثار العنا و بدنام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهر پرنس
افرنیست که حسن کلو نور سنی پرورده مشاطه طبع از گدسته دوست و جلوه شوسا
معارف در پرده گردانگیریهایی انگار ملبد او یعنی رنگ جبهه کمال آب گوهر جلای
نیشین گوهر محیط و قارر سانه صبا ی اعتبار آریا گلشن قبول و اقبال شغلند
حدائق فضل و افضال دوده سیادت را از ملبد پانچمی نبش فرق بکنکره عرش
سودن و خانوادہ نجابت را از والای نشر او ش بر رفعت خاک افتخار نمودن رنگ
مبار پرده معنی ای رنگین دوست و محنت گل و کشیده اخلاق و نشین آفتاب
مراتب محبت اولین پایه سلیم کمالش و ملبدی مدارج حشمت ناز و سحرین در جد و جوار
جلالش بچین میرای عدلش صبا از پیش گل نتواند و دید تا شعری نوک خار و امن

تراشش نعد و ببرجم افروزی الفاظش شعله از بالای شمع آبی اختیار سر بر تنه
 آشوبی و صبح بی احتیاطش پاپال پروانه بر بخور و محم کند محرمش حقوق که در کجی
 غزالان حقائق و رسای پالنگ اندیشه اش مرسله گلوی دقایق فریغ مسانی پز
 شمع است از فانوس صفای سینه اش بیرون دیده و شوی نکات برقی سحر
 ست از برده لبهای اخلاقی در حشید و مار پروانه فاسخش صرف قصه لبها
 کارگاه سخن و رنگ آمیزی حالش در کاشف سازی دینی ای چن گاهی آوا
 شوی نادر کسوت جنبش خاموش طوبه فروش و گاه بیقراری ناله نیاز از پرده
 سر قلمش در خروش ترانه سختش با دعوی فصاحت بیانیهای طبل حرفی است
 گویگر و زخمیه بیانش بافت سخن فزای قمری حوالی است و پذیر بر جوده کاری طراح
 خامه اش طول و عرض نیز و صغر را از بر و یک نقطه طوبه تواند داد و وسعت و مسله
 دستکشش تنگی ظرف حباب را با کشا و جبهه هزار محیط مقابل تواند نهاد و شوی
 ریا صین بسار با سنبل رسائی زبان قلمش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت آرد
 لسنین با نادی عبارت نامه اش از هم مشتم عرق کرده گنجینه صغیرش چون لوح
 قصه بر مخزن جوهر اسرار و خامه اندیشه اش چون او امرضا مقصدی طبعش با هم
 کثرت را از فیض محتش کر می شکامه جبهه کثرت و وحدت را از اثر تکرارین طبعش

تنبوخی خانم ختم	بام دره ناو حش	حاجه کریمه خاتون
رفت بسیر دام داد برگرد سراسی دولت او کردند سپهر از حالش مالیده برج غبارش از راه با دست نشان از جندش رفت که بفرق چرخ ز گم گل کرد بهار صد سخن را	بر بار کشت ز مهر پر نور بیند فلک بخت او خضی که چراغ و نور در ناگشت چراغ هفت خرام سر سوده بر تاشا او حسب از در بارگاه اراکام آید به نواز حسام او	صد سجد و یک نظاره از بر فرق مراتب گلش دین خلوت آتش گل فرور خویشد که فتنه بلند تا شد فلک آتش یاد طبعش که بهادید سخن را چون پرده ساز نامه او

کوکی انفسه شی بانگ بلبل	هر حرف به پرده های گل بسره زنگ چشم عشاق
گل به صد حین دراق	سیر کمال را ادع و محیط افضل را موع کوکب را

غرایم بلند مرطوب پای سراج از جبهه طراز سده قضا خروار دانه سبزه احمد خان هباد
 که امر در چار با لبش منصف بنفعی این سواد طراز وجودش به سر طبعان ترش دار و بلخ
 می خارد و فکر انسره را چو ش می آرد اگر کرد مقصب زنگ آینه المضاف نباشد
 و زنگ آینه ی اشتاف نفس می آینه ی نتراشد راه این تحقیق تواند نشکست
 و سرخ این تنزل تواند یافت که سایه پروردگان گلشن قوس تاب نرود جاده
 خیال کرده اند جای نفس راست کردن به ازین سرفراز آسایش بکفت بنا درده اند
 حضرت و هم ده ایجا و نظیرش داماده تراز سعی مایوس و جوات قصیده در سرخ غلش
 تا رسا تراز پای مجوس نرسین راه گنگلی جبارتش برگ برگ بیست از ششم
 در ز پر دکان حسرت و لاله مابارنگی سمانش بر دماغ اخگری است افروخته
 و این نهیهای غیرت طره سفیل بر آتش رشک سلورش چون موسی در
 پتیا ب و موج بسره از اباد غیرت ر قوش چون موج آب در اضطراب برشته
 خط طش از طراوت الفاظ و ک ابری ست طوفان خبر در بشته خروش از بر تو
 سینه تالش بنی ست آتش انگیز صفای او را تش از صباحت مضامین آینه
 پوست نما و بیامن صفاتش از فروغ معنی صبحی از چهره خورشید نقاب کش
 من السطوحش را چون فرق سرنگه ای پیوی حروف از دود طوف فروختن سنا
 و لغری نگار گیان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخت و حال رقم از آرز
 تکلیف تا فکینی تماشا شبان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش فسان کتب
 عدم خون بالایی پرده چشم عبرت نمایان و نشر فروشان حروفش در نوحه نما
 بر سر کردگان زیر زمین جگر گاه و حمله نکین و سنگها مان از رنگ نگاران کرده
 تصویر از رنگ چهره شادمان دست بطرح کل برده اند و بلبل طون عاشقان رنگی
 بسایه قلم داغ لاله سپرده نگاه در تماشا گاه مقادیرش از گنگیهای تار و پود کفر حیرت

و نظر در سیر خطارش از حضرت میزنی خاک چید نیز می شود

گردره او بکج شماره	از رنگ پریده طهاره	بر زره که تابدار دود
از داغ دلی گرفته صد	زان قطره که از حرکت گشاده	صد نقطه مهر ورق نهاده
تا حرفی از نیکتاب خیزد	دل خون شود و نجات یزد	تا یک رمش بخون نگازد
بر صحنه دل جنون گانند	بر کس بکناش نظر داشت	در خانه چکیده جگر داشت
چنین دل نشنه بر شکستند	تا طرح شد آب نقش بستند	رنگ از رخ شادمان بریدند
تا نقش چمن بر کوشیدند	همینا زه حسرت شکو خوب	در مقبره اش صرف محراب
باشد کعبه فروپسندند	چون ساغر می بدست بند	سطرست که نقش بدست
یا زلف نگار در کف بست	صد لطف مهر کشودن آوت	چون بند قیاقشودن آوت

عجز نشانی ایمنه احوال صهبای از اوقات شفقت نگاهان بی بهره نخواهد بود که مبار
آرامی این صلیقه از جذبه بازگشایی نگاه لطف رنگ پریده عجز آل را نه آن همه بازگشت
که بر طاقوس از غیرت رنگ بست آن داغ بردن نشود و بابل تدر و از شرم مهابت
چهره نیز در دق و ادوات لطافت خشن محاسبه بر شحات صحاب را ندان و در ایج
اشفاقش متاع محیط و طرف کنجا ندان تا با به در ساغر انگور از حم آفتاب بریزد بر تو
خوشبختی از پرده آینه انگیزد گرمی نگاه مهرش بر مافرودل وفاق و شعله صورت قدر
جانشینار باب نفاق با دشمن هر را عبد القادر بیدل در تعریف کرد و
غبار سه خواست کزین دشت پریشان برخاست به نگی بابل تماشازد و
مرنگان برخاست به حسن اگر موع ز غنائقدرش طوفان کوبد شوق اگر ناله شود
همه نتوان برخاست به سجان الله و نشین غبار که تا مصور خیال نقش تصویر
پرداخته است صفحه اندیشه را آینه در حسن محط ساخته و تا خامه فکر هوای تحریرش
کردن افراخته سر رشته نال در حجم زلف مسلسل باخته هر که از نوریش بهره ایست
سواد پرست خط غبار است و هر کس پیوند رشته نقشی دارد و دام بر بخش
اندیشه شکار و دیرانی فیا و امکان مصروف تعمیر آبادیش نرسن جمعیت این گدا

چاه داده وضع آنادیش باین غبار اگر تعمیر آید خانه دل

این سلسله گیسوی پریشان

این نقشه هوای سردمان که دارد

این دیده فریب خطریان که دارد

یارب خبر از نکت جوان که دارد

دیده و دیده

نور اینجا فکر بلند عنان خود داری نگیخته است وجه و صفای هموار دامن بی

مردی نیاید اگر آب گوهر بدجوی ترا پیش زبان موج کشاید که دیش رینگ

است و اگر موج گل باشی لطفش طرف شود نکت زنگیش سبلی

بقماش جوهر لطافت خواب طلسم فلکیست باز از دعت لباطت بال تصرف

ملکی بمصور گل کردن خیالش ز محم سینه باخی کشید و تابل هوای اندیشه اش داغ

ولما پندانه و دسکروجی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همنافش در آنجانی

چون شرار از سینه سوزان مغل پر افشانش اعتدال نشا پردازش صبح طراز و جوم

کیفیت صحنه شبنان پردازش و ریت از طبیعت خاک سر کشیده و نمک مانده

مواگر دیدم که بشنل آید آلی ست در صفای پرده لطافت روان چون عروج گیر

صبحی صندل پیشانی آسمان

کز زمین تا آسمان بال منار نخیست

کاینجه نور صفابر دمی دنیا ریخت

کرشمی حیمه در چشم شربا ریخت

آواز طیش هر غبارش خنثی ست انتظار بر دواز قص سپندش همواره چون گل عشاق

نعل در آتش هوای لی لشکین در پرینامی چشمش پیوسته چون بال اسبل مقیم اشان

لی بکینی سه اگر جوش و دست این آنقدر دلدل نمیشد و کور لیل زمین تا آسمان

بسل نمیشد اگر در بهمت دریا از کجا دار و ملک تازمی و اگر ساحل طیش در

حسرت و اما ندگان مرکز خاکست این

یا نگاه دروشتان بزم افلاکست این

دیده داغ ست از قصر فانی منکش

پردازم دزد اش سپید است حیرت

ساحل بنیاد شد به آئینه وحشت کرد از طبع طغیانش چهره پر دوزخ بر فردوسی مسافر
 تنگین نقش قدم پر دوزخش لم بر صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوز خسته
 برین ست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناقوانی اگر بر خود
 جنبیده است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیری نادان از خاک جنبه است
 پای بر آسمان گذاشته گفت اخراجی ارضی را به سلطنت دامن افشانش شوی
 اجرام سماوی بسپی ذرات امکان بجز به خورشید کندیش دستگاه عرش مینای صفا
 خاکست به بلندیهایی نشاء رسیده یاد در دنیا ای افلاک جرعه هوا می نوشی شیشه

سه قیامت کرد صبح این فوجی لایق چمن خواب بلوغان آید و با جلوه اش خط حیرت سودا سنج کرده و کنه روشن	زمین شد آسمان این کرد اندام که می خیزد سبزه آمد که شود نمی گیرد و با وحش آمیزد کل کیفیت اوی به نیای موارز دهم
--------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رفت سر کیوان بلوغان رفت امواج غبارش عزت اکلیل فریادجایی کمال رسیده
 اوج اعتبارش ابرست نمره اگر کسب تحت ترداسنی وسیلی بی پردای کلفت
 خال دمان بر بزمی سرمه انقی که گزافه آینه دار بدامن شرکان قنای چید و قوتیاس
 لطافتی که غبارش چون هوا باوراق نقش میوان چید و در دای مقصد سراعنی دلیل شلی
 گم کرده را بان فودر نخب چپا پردازی واسطه ادب هر زده نمایان فرق بی کلاهان عالم
 ناکسی یا اقبال سایه هاشوق مایوسان کوچه انتظار را اجابت قرین دست دعاگو
 محفل را از نسبت اشتعلی اش به بلند می دود سودا از رسیدن دماغ خاک ری را

گر داندن پهلوش آسانی عالم بالین این رنگ حبتا ز چنستان را که نیست این رم سرشت شوخی اجرا آه که نیست آفاق سایه پر در طرف کلاه که نیست	این معجز بر موزد و عرص سپاه نیست عالم زربال طپیدن گرفته دست هر سو نظر کنی گل رنگی شکسته اند شعله آواز بلبل بر بای پردارش اند
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بال رفته خشت شوخیهای رنگ گل با
 ناهولن نخبه که حرکتش نیم حجاب کند اوست و تنگ شراب حریفی که گذرکش سلطه

نقش با نثار بلند او چشمش تا ازین سرمه رنگ نگردد لی آبروست و باکی نگاه آرد

تا با این بخت از چشمش بگریزد	بهر نفس صورت او صورت گل هوایک
ز لطف جوهرش آینه ها صفا گیرد	بجلوه اش گنجی گر بهم زند مشد
سواد عالم پیش بر نویس گیرد	هوا را بزنگ صبر بر آرد و نازکیات

شوخی مزاج اوست و صبح را در خفته بیدار و در خواب در خواب
اگر نقاب فروشد چهره خورشید توان پوشید و اگر در رخ حجاب کوشد بکند برده خاک
میتوان رسید صورت انجام هر چه خواهی از آنکه به پیش روشن معنی سداغ هر که برسی
از کل کردن نقش هر بن لوح حسن را جلوه غبارش برنگ خط مشق رعنائی
آینه عشق بازنگ آفتابش چون دماغ خیره پرداز سوا ی باغ و در بصره تاران شیر
صدمه کردن بالا و با طریق آرمیده و صفای هوا ریش تمام نقش با پیکر عریان
عالم آنادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر اوست حمایت
طوفان کده پردازش نقشهای جوهر آینه محبت نقاب رنگ و بهارستان لی تابش
دلها صدائی در سانس شکست رنگ گرم آغوش غلامش برودت مزاج هوا را انبال غلب
بچیده وینه کاری ملکیش رشتی طبع خاک را ازین سحاب خوابانده

ربان افشانش سبب بستی جمله معرا	بسی حمت او نقش با پی بکلمه ناسج
نظر ناگزیرست از صفای ابرو بخین	که شد زین کرد و جبرتش شش جبهت کمان

اوجش چون خجل و خشیان خیال بایم افتاده اضطراب ز خود در میدان درخش
انجمن عید و لما کند خفتیج و تاب بر خود طبعین فروغ این ذرات چون شد ابرو
چراغان هوای ست و طیش آئین امول چون خط و شعاع کاروان جهان پیمای
چه قدر نال بر خود طبعیده بست تا انقدر پروازهای بشوخی رسیده و بد مقدار آینه

شکسته اند تا محال این جوهر با نقش بسته	س هر نقطه تخم حیرت نظر ره آبی
هر ذره اشقیب بهار لطافت	چون ابر و ذلال صفا جوش بفتی
چون نور دیده آینه بے کثافت	آنگاه که حوان قسمت نظاره گسترند

زین رنگ هیچ سر نه دارد و ضیافتی
عالمی تمام زاده می که هنگام تمام مصلحت
طالعش با طبع هوا و دوش است و تسلیم سرشت عابدیکه پیش از خود وجیه اش با شتر
سمبه هم آغوش قیامت از سر خاکدان بستی بر خاستن و خودش مسند با طبعی
آراستن در عروج مراتب سر زندی چون نشا اسرا با اعتبار و در حقیقت باید تسلیم

چون سایه محض خاکسار
کای بخود و دامنه گان هستی
دشت آباد است اینجا خاک هم آغوشه
ناله ها در سرمه می بالند موج این غبار
سهر و حجت چند با برنج افشردن کشید
کشاکش های سلسله جوش زمین تا

آسمان پیوسته و
خیزی چون موج در بای خیال کفتم هوا و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه بگشت
آسوده رفتار با همواری طبعش موج گوهر پرست از بال دعوی کشیدن و با طبعش
جواب از تیرگیش آب دامنه در فغانش کارگاه اندیشه از نقش ندان تار و پود ظاهر
و خواب نعل خیال از حوریا فغان برده تراکتش معراج پایدار سانس پیش خود از خوش بر
تا خنق و شکوه دست آگاهش با شکلی ضبط خود و می نبرد خنق زنده و دامنه از دست
این غبار عبرت در چهره دیده باید بکین و با تیان فطرت و دره خاک یا با غیر
بختن بعد حال از تیرگی این جهان نظم و لسان معاش خواندنی است و انصاف
همواری این نسخه در دست های طبع گرداندنی یعنی خاک شود غبار مانند کسب شتر
بر باد و در گرد و در دامن لی سایش اگر باده افتخار اندیشی جز با هستی عمر ساز و اگر نقد

آبد خواجه عید از رنگ اعتبار به باز
سرت اگر فلک سود خاک به نشین
سبب چو رنگ شود برنج سار نشین
هر کجا بپیشی نگاه هوا نشین
و گر به شد خودی در دل غبار نشین
بخود پادشاه و چشم روزگار نشین
بدون چو گردن دامان اعتبار نشین
درین باط گران غیر همجو سبب معاش
تمام خانه پیشی است این غماشاگاه
جهان صفا که دست کز خود رستی
که از غبار نه ای بخود سری مشتاق
شع کعبه الله خان علوی

رعایت و تلازم حمام روز غسلش حامی خرج با فروشن مایه صبح و دیدو
 آفتابی دوران آفتاب زردین خوردن پلاچی و آخره افق درش کشید پیش از آن عرق
 ناله گلشن دست به تپید سباب غسل بر او و زردار خوان غمگین شبنم زرد چاکه گشت
 و گل پیاده سرخاب بهشت برداشت شمشاد شانه در آب کرد و چاربه دلاکی دست پر
 به چالاک کبیه در دست و بهار آفتابی ابرویش بختی تپیل با ضلع ح خلعا و غش
 طلبید و موسی شوق نوزده ماییدن دست از غیل بر کشید غیک از من شادی که
 با دای خدمت آب کشی آب خود را روشن ساخته آب پوست انداخته غنچه آب از سر
 بدفش به بود و سید و سنگ پاشی پاشی لعل را هم سنگ خویش مدید تا خزان
 و دامن کشان بجا به خانه و آمد این رباعی از زبان لعل غیب برآمد

ای بود تو خلعت ده عریانی یاس	ز دو آبرون از زبوش لباس
از مهر تو آتش بدل حسام است	وز شوق تو آب گشته در دیره طاس

آرایش گر بهار صبا گردانی بهار و دوید و خطا ناهید بهار بات
 بر کاست سر و از او به نسیم جاری به طریق دوزی اطفال چمن سوزن بنفشه از قلع
 زمین برآمد و از دشتی بهشت با سبای چوک تاب نور سیدگان گلشن از گل خوش
 حد کلیده بر آب کرد از او دلاان فید تسلیم و غار غلامان خلیل باس از همه پرید به جنگ
 پاران لباسی از دل بساط نشاط انداختند و مرغان خوش بهمان در بهر
 گوشه غفلت نوزدی لبه ساختند غلب را جابه دران برنگی سرنگه که گل جابه
 بر تن دریده سر پای خود آکوش ساز و دقری باصول فاخته شدی بلند ریخته
 که جنوب با دوازده شورش صد سخت دل از سینه بیرون نماند از دباختی تنگ رفتن آب
 این زمره سیر رنگ را با سنگ راست بگوشت منوایان و از عشرت انداخت

باز بر خاب چمن بخت هوا در عدل
 زو خط سیرین اشعار دگر بر این
 باوشتانت ز جنت کز بر تار و تن

باز بر آتش گل باد صبا زد و امن
 ناهید کرد و گرجا به خورشید ز غر
 آب بکشاد و از خدمت گلزار نگر

صبح بر غاسبت که گلگهای حرم خداوند وقت آتش که کنون ناسبه چون بگویند گر نه از فرط طرب تن بغزید بر خویش چسیت بآن لاغرے در خواری خوش خوش آن آتش سیال که از تاثیر خاک دامن شده زندی و دویغ مردمان	این بر شست که بار و بهوای گلشن گویم بر سر کار آورد کاسه روی ورنه از فیض عوار روح باله برین بیدگر دید چنین خربه وز کس بیکن خاک دامن شده زندی و دویغ مردمان
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دخا رطادوس رقتا رطوطی شقا رطبر رطیزیر این ترانه تازک آذینوش عرب و عجم خست

شتر قاضی محمد صادق خان
رفوی چاک دل شوریده
نبتنک ورزی دست خون پرین

ای عقل عتاب من شنید چیست میشد ار که منیر از خون بدست از تو منیر سد عبت این چیست بیج من و بیج تو بر و خون چیست

هر داری محشر از خاک تن دیوانگان
پروا خستد هر که بتیلم خون هوس صاحب کمالیت
منظوم تا در تلاش خلوت نای تو
ای فکر جاسه این همه در دست پای

طرف بصیرت بگریم بستند و با خود عقد محبت بستند سر دیوانه و دل بدها
دچار غم غم بشتونی اگر که بیان کشتی دستی بر آرد پای خوابده در بر آوردن سراز
دامن صحرای محبت کما رو نما دای دل از شور خون بر سوای که ابد جانکه نغمه بدست
مضطرب از ساز بآید چون اگر محشر و فکر سازی تن عاشقان شنید از در قیامت
ست که صافیت یک محشر و صد هزار نفر شنیدید اگر در دلت دست و راه خون و مهر
عاشقان دست و سگی صبرشان اینوشک نشان است منظوم تا صفت افلا
سالار خون خلل سحر زد و دیوانه دامن صحرای محشر زد و سر شعله در چرخ دولت
نفس نباشد که پسند بیرون از دامن محرابی رقص میبایست در خون مجنون
دخا مدد یک روانست که در سینه صحرای محشر موج میدهد در جلا نیست

التعیش بری شور جنون مشطرمه در بدن است و نه سینه بنا در کشفیدن در بند
فونی شنیدن دلم اگر چه در آتکده خون با سوز مجنون یک لشق هست اما رنگ

چوب تر از انعام سوز میا بر باغی **کوشه** که سوز در مجنون ششم
رعنا و قتل در انتقاب جنون کوشم **دیو** انگار را دوق بر بند پامی با کبار

هر دوی با غلظ **پروست** بر **پای** **نشان** نقش نگار منا بندگی نیر **خفته**
مجنون برنگ گرد با وسعد دشی طالع بر کشته رسید که پاک کریان و ملک شاهی در

کجه به دیوانه اگر از مله بر خبر یار دارد و هر اتم که صحرای اسکان و صحت از کجا آرد **فصل**
دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و افتخام

نظم ذکر علم عروض و بیان حاجت بان و واضح و وجه تسمیه این
چون شعر کلامیکت موزون و هم موزونی را ناچار است میزانی تا زیاده و نقصان

اذا ان میزان توان دانست و میزان شعر علم عروض معلوم میشود پس هر کس که در شعر
داخل کند خواه بگفتن و خواه بگفتن بر ملازم است که عروض بداند و سخن **۱۰۱**

علم تحلیل ابن احمد لمبری رحمه الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم عروض قول
سیار است بعضی گویند که تحلیل ابن احمد مدیکه مبارک که زاد الله شرفا بوده و در آنگاه

علم علم شده چون از نامهای که یکی عروض است این علم را باسم که خواند بحیث
همین و دیگر و بعضی بر آنکه عروض بمعنای سطر است چون این علم طرف بعضی

از علوم بود بدین نام خوانده اند بخوبی گویند که در ترکیب این چهار عروض عروض
سخت طنور کشف است و بنا بر آنکه باین علم ظاهر می شود وزن صحیح و غیر صحیح

صحت مسمی باین هم گردید و طالع میگویند که عروض در لغت راه گفته مد که بود
پس چنانکه از بابیکه در کوه است بهر موصنی میتوان رسید از دانستن این علم تر کلام

موزون و ناموزون پی میتوان برد و نیز علم جمعی جزو آن صفت را عروض گویند
و این علم شش تن است بر صفت آن جزو آنرا که این علم را باسم آن جزو خوانند

و در میان عروضندان بسیار رنگور میشود که عروض این است چنین است و در بین

بیت چنان و نان فرقه اگر عوض هر وزن فعل است بمعنی مفعول معروف علی
 شمر باشد شعر را بران عرض میکند تا موزن و ناموزن جدا شود میان اجزای شعر
 جدا که بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که ارکان اند
 مرکب اند منحصراً در سه لفظ سبب و وعد و فاعله سبب برود نوع است سبب
 خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلامه و حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم حرف
 همچون سبب ثقیل کلامه و حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون از خفیف ثقیل
 از تلفظ در یافته اند که اول در لفظ سبب است و ثانی گران یا ما و تدبیر نوع است
 مجموع و مفروق و تدبیر نوع کلامه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک باشد
 و آخر ساکن همچون چون بر دو متحرک او به هم پیوسته بود مجموع گفته و تدبیر نوع
 کلامه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک میا ساکن بود و هر راس و کلامه
 نیز بر دو نوع است فاعله منفری و فاعله کبری فاعله منفری کلامه چهار حرفی را گویند
 که حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن همچون چهلین و فاعله کبری کلامه پنج حرفی را گویند
 که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن مثل سگمتن و منفری و کبری از احاد و متواتر
 معلوم توان کرد میان ارکان اصلی و عارضی بجز ردای که ارکانیکه بجز ردان
 مرکب اند انحصار یافته اند در بیست قسم فاعلین فاعلین متفاعلین متفاعلین
 متفاعلین متفاعلین فاعلات مفعولات و ازین بیست رکن و در کتب خاصه است
 که فاعلین و فاعلین باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی بیست حرفی را بگویند
 از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی یا بعضی حاصل آید نوزده است طویل مدیه سبب
 و آخر کامل بیروج از هر رکن مخرج مضایع مقصوب بیست و پنج است به هر چه
 تحقیق مثل اکل شارب مقدارک و از جمله این نوزده بحر بحر اول خاء بیست
 باین معنی که فارسی و ترکی گویند و دان شعر گویند اگر گویند با طبع آید و ناموزن نماید
 بجز کجید و سبب و شاکل باشد فاعله بیست که شعر را بدین راست نیاید و بیست و یک
 میان عرب و بجز بیست و یک است که شعر را بدین نیست و بیست و یک را و بیست و یک

نو و نیز نسبت را مصرع گویند که مصرع در لغت یکپاره بود و از دو پاره در اما و بهشت
 میان بهشت و دوزان است که همچون نگه از دور هر کدام پاره را که خواهد بود بگوید و بپند
 یا دیگر و چون هر دو را به هم فراموش کنند یک در باشد هم چنین از بهشت نیز هر کدام
 مصرع که خواهد بود توان خواندنی دیگر و چون هر دو به هم پیوسته خوانند یک بهشت
 باشد و رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عرض رکن اول
 مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب و هر رکن که میان صدر
 و عرض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد از تراش خوانند میان رکن سالم و حیران
 به آنکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت
 و نقصان و رکن غیر سالم آنکه در تغییر واقع شود و زیاده کردن چیزی بر دیا که کردن
 چیزی از او یا زیاده کردن چنانکه در لام و نون مفاعیلین الف زیاده سانی و مفاعیلین
 کوی یا ناقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلین بینمازی و مفاعیل کوی و رکن
 غیر سالم را در اصل خوانند و تغییر که در رکن واقع شود از تراش حذف گویند که تراش
 هیچ وجه است بفتح تراش سکون حاد و جمع در لغت از اصل و در افتادن است چنانکه
 ستم ناخت گویند تیری را که از نشاء میگوید و شک نیست که چون رکنی غیر از اصل بود
 میان بحر و مثال های آن بر آنکه بحر در لغت یعنی در ریاست و در اصل
 در و میان هر طبقه و پاره را از کلام موزن که مشتق باشد بر او از آن شعر بحر گویند بحبت
 آنکه چنانچه در یا شتمل است بر انواع چیزها از در میان و نبات و حیوان هر بحر
 از بحر و عرض نیز شتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم کرد و بحسب
 هر بحر شش سالم این بحر را از آن جهت بهر گویند که پنج در لغت آوازه
 خوش آید و است و عرب بیشتر اشعاری که با پنج می خوانند درین بحر است
 و شش از آن جهت گویند که شش رکن دارد و در و ششست بار مفاعیلین
 تکرار یابد و سالم از آن سبب نامند که در ارکان و زرافات و تغییر نیست
 و در اصل میان آنکه جانان مرغی نگو گفتی حدیث از میان جان من گفتی

در این باب بیان می‌کند و لا وصف **مفاعیلین** بیان نامفاعیلین یکسب چنان
 مفاعیلین جنس گفتی مفاعیلین بنکو گفتی مفاعیلین حدیثی از مفاعیلین بیان مفاعیلین
 جنس گفتی مفاعیلین هزج ششمین مسبق مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
 سه براری هر یک جهان دخی پس در اجابت به مسلمانان بنمیدانم که رفت اسی مسلمانان
 چنانکه میل تقطیع و ریت اول نموده شد یقین که از باب مفهوم مذکوره در بیت محتاج
 آن نخواهند کرد و نیز بنا بر احوال تقطیع هر بیت نه داخت اما تسبیح در اصطلاح
 عرب و شیان زیاده کردن الف بود در میان سبب ضعیفی که از آخر رکن است چون در
 این مفاعیلین الف زیاده کنی مفاعیلان شود و رکنی را که تسبیح در واقع است بیست و یک
 اجتمه هم و تصدیق با واقع آن و تسبیح گفتن این رکن وزن را از آن جهت است که در وزن
 و ضرب او تسبیح است و تسبیح در لغت تمام کردن است زیاده کردن
 الف را بر رکن تسبیح گفتن مناسب است هزج ششمین مقبوض مفاعیلین مفاعیلین
 مفاعیلین مفاعیلین دو بار مثلاًش **س** دلم به دن شد و حمت غمت ز دل به دن شد
 ربوب ندیم که بود و کوز دست غمت زبون قیض در اصطلاح انداختن حرف
 س که است چون با بی مفاعیلین بیفته مفاسن باشد و آن رکن را که قیض در واقع است
 مقبوض گویند بحیث آنکه حرفی از او گرفته شده است و قیض در لغت گرفتن است مقبوض گفتن
 این وزن از آن است که از آن او مقبوض باشد و رکنی که زحافی در واقع است آن وزن را
 با اسم آن رکن خوانند چنانچه در کتب که ضرب واقع است آن وزن را ضرب گویند و قیض علی هذا
 اسم آن رکن که در واقع است و بیست و یکم غول شده پس و قیض یا غولان فعل بیست و یکم و ضرب
 هزج ششمین **س** شتر فاعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین دو بار مثلاًش **س**
 مردن دمی به شین خانه را کستان کن یک به یک می در شش دور تو شش که در آن کن
 شتر در اصطلاح این طایفه انداختن هم دبا هی مفاعیلین است که فاعل مانده است
 که شتر در واقع است شتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است
 چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان آن قاصد کلمه نقصان پذیرفت درین

[illegible]

انومست و استوار و دور و در ضرب تصور که در جرمش یک ساله را که در جرمش
 عرب اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر استوار که در سالک با نفاذ خود
 میو اندودن بر است و در چنین اوقات آواز اضطراب حرکات سریع می باشد از جهت
 این که رابر بر نام کرد و در مثل این که بر شست با برستقل است مثلش به با یک
 غم دل کشند و در خانه باز و ارباب و خا هم زدن از بطیافتی و زیاد باز ارباب و رختن
 ذوال استقل استقل استقل استقلان دوبار مثلش به با یک به شدگان
 ترک با ترک همان کرده است + اسودکان و صل انجور همان کرده است اواله در
 اصطلاح زیاده کردن الح بود و در مجموع آنز کن بیش ساکن آن مقدار چون پیش
 از وزن ملن که در مثل است الحی زیاده سازی استقلان شود و آن در کن را مثال
 گویند لضم میو یا دار در لغت و این فرنگه زشتن است و این زیاتی الحی را بعد از
 کردن و این کشیده نموده اند و اینجا عرض و ضرب ذال است باقی ارکان سالم هر جز
 ششمین بطوی مثلش به با یک مثلش به با یک می شکند گل کمن با ز نیم حس
 ده چه شود که نفسی به طوی ماباده خوری طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم سده
 و چون از استقلان فارغ اند از استقلان شود پس مثلش به با یک می شکند و طی فیه
 تر کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سباعی که میانه است تشبیه کرده اند
 بگیرش میانه جامه و در کردن آن و این جامه ارکان طوی اند و هر جز ششمین طوی
 محبوبون مثلش به با یک مثلش به با یک دوبار مثلش به با یک باز صدگ بشود و در عشق
 در آب و خاک + طلع حرف است شد در سن چاک چاک ما + جن در اصطلاح
 انداختن حرف دوم ساکن است و چون از استقلان بین ایند از استقلان باز و طالع
 بجای دی جنبه بعدا عده که در ششمین طوی اگر شست و آن رکن که جنس در واقع است
 معجزان گویند و جن در لغت آنست که از نیمه بالین با هم جری در شکند و در نه نام
 کوتاه شود و اینجا چهار رکن طوی مقدم است بر چهار رکن مخون به غیر مستند پس مخون
 نهان شستن و مثلش به با یک گویند که در از بار و کون فرقی و بهر حال هر دو را در این راسته که در

سجده مثل شستن سالم علایم غرض گویند که در این فتنه نوعی از سپرد و دست
 دآن برین نوع و زبان واقع است اندین جهت این سجود را دل خواهند و بعضی گفته اند
 که در مثل باخود از رملان است در رملان در لغت دویدن شتر بود و شتاب و چون سبب
 خفیف آخر برکن اول و پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی هست و این
 باین اسم خوانند و هر این که فاعلان مشت بارست و این سجده از سجده است
 سه شکل دل بردن که توارسی باشد و این خواب سیاهی چشم است که بود جادوگری را

رمل **فعل** فاعلان ضلالت فاعلان ضلالت فاعلان دوبار مثل شستن
 قدری بخند و از حق نری نمای مارا + سخن مگوی و از لب شکری نمای مارا +
 شکل در اصطلاح عروضی اجتماع ضرب کف است چون الف فاعلان چنین نیست
 و بکف نون او سا قه شود ضلالت ضمیر تا باشد و آن رکن را که شکل در و واقع است
 گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن مد صوت که پیش ازین در دوز
 نماندیم چنانکه اسپ را بعد از شکل کردن آن رفتار که دارد مانند شکل و لغت است
 و بای اسپ است و اینجا چارگرت شکل است و چارگرت سالم رمل
 شستن مجنون مقطوع فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 ساخت برگ طرب و عیش میاگر ناکشاد و فانی ساغر صبا نرس
 قطع در اصطلاح عروضیان آنست که سبب خفیف آخر از رکن است بنید از رکن
 و در مجموع علامت حرف ساکن او را که الف است نیز بنید از رکن حرف پیش از الف
 و کلام است ساکن سازند پس فاعل شود فعل سیاهی او بنید بجهت آنکه چون آخر
 رکنی ساکن باشد اولی است نقل کردن لفظ با توین چنانکه گذشت در حذف فاعلان
 و قطع و لغت بدین است و چون این زحاف در و در است و انداختن چیزی از وند که
 معنی پنج است هم بریدن و تراشدن می باشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است
 سجده شستن سلموی موقوف فعل فاعلان فاعلان فاعلان دوبار مثل شستن
آنکه در صیدا دست میرنگار نیست دست بخونم کار زده و کار نیست

اصل این بحر متعلق به فعلات لغیر نامها بار است و چون متعلق به طی کنند متعلق شود
 چنانکه گفته شد در بحر خبر و وقت در لغت باز استادن است و در اصطلاح ساکن بر کن
 حرف محکم معنی است و آن رکن را که وقت در واقع است موقوف گویند و چون
 مفعولات بوقت ساکن سازند و او را بطی بنید از مفعولات شود تا اعلان کلف متعلق
 است به جای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این ما
 از نخست منسج گویند که الشیخ در لغت اسانی در دالی است و چون در ارکان این بحر بها
 مقدم اند بر قواعد اسان گفته میشود منسج مشتمل بر مطوی مکسوف متعلق فاعل متعلق
 فاعلین دو بار تالش سه ای رخت روشنی خانه چشم مرا به چشم و چراغ میرد و ابر
 به دو سیرا کست در لغت باشند بر بدن است و در اصطلاح انداختن حرف معنی است
 است چون تالی مفعولات کست و او را او را بطی بنید از مفعولات بماند نقل کنند بلفظ با
 تنویر که فاعلین است و چون فاعلین را از مفعولات بگیرد مطوی مکسوف گویند و اینجا
 چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف منسج مشتمل بر مطوی مجبور و
 متعلق فاعلات متعلق منسج و دو بار تالش سه سن نشیندم که خط باب و یسین
 آیت خولی بآفتاب نویسنده چون و او مفعولات با بطی بنید از مفعولات بماند
 فاعلات بجای او بنهند که لفظ متعلق است و بدو در لغت بینی بر بدن است و در اصطلاح
 انداختن بر و سبب و ساکن کردن تالی مفعولات بود که لات بماند پس فاعل بجای او بنهند
 و اینجا عرض و ضرب مجبور است و باقی ارکان مطوی منسج مشتمل بر مطوی مجبور

متعلق فاعلات متعلق فاع دو بار تالش	سه چون بحران او نداشت نهایت
عاقبت اندوه عشق که در سرایت	نمود در اصطلاح انداختن بر و سبب و

مفعولات بود لا با تفرغ بجای او بنهند و در اصطلاح انداختن بر و سبب و
 ضعیفی که از رکن باقی ماند فل لغیر فاعلند چرا که دو حرف نیز آن است و فل و کلام عرب
 یعنی فلان می آید با منور از بحر گرفته اند که در لغت معنی گلو بر بدن است گویا ازین
 رکن یعنی پیش نمائنده است بجهت انداختن حرف و او را اینجا عرض و ضرب مجبور

و اصل حاصل حرف بود چنانکه علم و فهم در بیان حرف و فقه حاصل این باب را قافیه
است که یکی از پنج چیز که برآوردند و آنکه در قافیه قافیه است که بعد از حرف
است و در سطح معروف بود چنانکه چون حرف و چون قافیه بود می آید می آید
و تمام بود و یکم در شوران قافیه آورد و شود مثالش است ای بیست و یکم در
و شکر و پیش تا پنج سیکند بگره لفظ بگره بود و بیست و بی او معنی کلام تمام شود و
مان روی قبل ازین گذشت که با قافیه در حرف است پس بنای بیت بر این شد
و از حوا این است حرف اگر در معنی روی تغییر یابد آن بیت از آن حرف بود و در روی
است از روی آنکه در است معنی کسی آید که در شرابان سید چون بنای بیت بر قافیه
و بنای قافیه بر حرف گویند است باین حرف بسته شده یا این معنی که روی بر وزن فعل
است معنی فاعل عرب گویند و بیت اصل معنی نیز با فقه در بیان را و باید است که اگر
روی در خوانی و است چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلی است از افغان
تساوی و است چه سودای هم شنبان هر دم از زاری و فریاد هم + چه بودای گرفتار
غبار و سر و آردم + اما در حرف بر قول شود حرف درست که پیش از روی آید چنانچه
در لفظ یار و تار العت و در است و این بر دو نوع است اول آنکه با وسطه باشد چنانکه
درین بیت است اگر یار و تار العت یار بود + ضرورت است که صوفی ضرورت دارد بود
دوم آنکه حرف ساکن وسطه شده باشد مثل بافت و نافت و دوست و دوست
چنانکه درین بیت است آن یک نامور که رسید از یار دوست + آورد در زبان
ز خطا شکبار دوست + برین تقدیر حرف در و در حرف اصلی گویند و ساکن وسطه را
روی زاید و حرف را در شش است حرف زائد شش بودای
و وفنون + خاد و وسین و شین و قاف و وفون + درین درانست است که در بی
چیزی آید چون از حرف قافیه اول رویت پس در حرف که قبل از است در بی
آن باشد و قافیه حرف ساکن قبل از روی است غیر حرف بی وسطه مثالش است

سروم درین شهر از یار تو با صد سوخته و ده	از دره خواند دل یار هر دم آید و
------------------------------------------	---------------------------------

و صاحب بسیار از شعرا قافیه مقتدر را داخل ردیف داشته و گفته که ردیف لغت
 شعرا هم عبارتست از حرف تراخ ساکن پیش از ردیف بلا ادخاله خواهد بود خواه
 غرضه و در گفت قید معنی بند است چون تغییر حرف قید روایت و حرف رعایت
 لازم گویا بند است بر قافیه اما در خیل حرفی را گویند که جان حرف روی و تاسیس
 آید پس و او یک دریا در و او است و خیل بود چنانکه و او درین قافیه است که نام
 دو را از آن خورستید و خاکد بخیل خیاشن باز یار و خیل در لغت در میان
 انبیه است اخبر میان تاسیس ردیف و آمده باین اسم موسوم گردید و معنی که کپار
 تاسیس را در قوافی مثل ردیف لازم شناسند و خیل را مائل نام کنند که مائل است
 میان دو حرف واجب الاتین و التکرار اما تاسیس یعنی را گویند که ثالث روی بود
 چنانکه الت و دیار و او در رنگین اگر شعر اگر از آن را در قوافی واجب می دانند و بطریق
 استخوان می آرند تاسیس در لغت بنیاد انگذین است و بنیاد حرف و قافیه ازین
 حرف است و حرف قبل از او حرف قافیه نیست اما در اصل حرفی را گویند که در آخر ردیف
 و خروج حرفی را گویند که در آخر فعل آید مثالش است چون کشت آن و در فعل باریم
 با دست زخو بنیاد داریم در لفظ هم وصل و خروج میتوان یافت درین بیت که در قافیه
 میگرد و قواعد مذکوره منطبق است سه قافیه ترکان چو سر دار است
 بر جان ما بجای خاسته است و در لفظ: راکسته و خاسته است تاسیس است و
 سین خیل و تار و سه و با و خیل الت و سین و تار سه خروج در حالت تکرار خروج
 در قوافی در بیت میان الت و سین بقول سلف نظم بر سر ستم بود قصیده و
 شوی وسط قصیده است که ابیات وی یک تافیه یافته شود درین نقد
 غزل و ترجیع و رباعی و قنیه این توفیق شایسته و شوی است که در بیت دو
 مایه باشد مثلاً این بیت که هر بیت وی منقسم بچهار قسم متساوی باشد بر قسم یک
 قافیه و قسمی در قافیه دیگر که بنای شعر بر دست و توفیق در مائل فرو نمی خورند
 در لغت فروختن است که مختص است بر دو معنی عام از آن که در قافیه داشته باشد

یا یک قافیه و بطور متناوبین کلام منظوم مشتمل بر قسم است عملی قصیده ترجیع رباعی
 قطعه فرد ششوی سطر غزل زیاده از ده و از ده بیت نباشد متحد الوزن و القافیه و نیست
 مطلعش ذوقا فیتین بود و از عهد مصطفی سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر کلمات
 لازم غزل شده قصیده است که مطلع ذوقا فیتین نوشته باشد و ابیات دیگر
 و القافیه متجاوز از ده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت است و فرد و ترجیع
 را احدی نیست چنانکه تا هفت صد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذوقا فیتین دارد
 که از آن ترجیع گویند و شرط است که آن بیت بابت سابق که از غزل است مربوط
 بود و معنی آن نیز غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی
 و بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول از آن ذوقا فیتین است از بحر جرج بر
 آورده شده اگر چه رباعی را هست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش این است که
 بر وزن این کلمات باشد لآ حول ولا قوة الا بالله چنانکه بزرگی سیزده
 بحر مکرر و استعاره بزرگ است زیرا که در هفت تنه دعوی است
 دعوی وجود و دعوی قوت و حول لآ حول ولا قوة الا بالله
 قطعه بی چند است متحد الوزن و القافیه لی مطلع ذوقا فیتین باید که ابیات مطلع
 اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان ثنوی و فرد و گشت اما سطر مصرع است
 متحد الوزن و القافیه اما مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصرع اخیر
 بر یک قافیه باشد و ابو جید الدین تبریزی گفته که سطر از چهار مصرع متاخر و چهار مصرع باشد و شرط
 دمی است که یک بیت منقسم شود و چهار مصرع متاخر و چهار مصرع باشد و چهار مصرع باشد و چهار مصرع باشد
 میفرماید سطر من مانده اتم بخور از ده در مانده و معجز از ده کوی که نشی در ده
 در استخوان میخندد بعضی از ده مانده که سطر را دو بیت باید چنانچه غزلی فرمود
 سطر از ده غزل چوبت خانه شد کشت رخ گل چو شمع باد چوبه دانه شد
 گل از خوشی پاره کرد بر رخ خود پیرین پیشه بلبل کنون گفتن انسانه شد
 مسته از است که در هر مصرع نقره نباده کرده شود از مغز و شرط است که آن نیز

مرحوم باشد بظلم محب معنی و درین سسترا دهنسته تازه است که غزیری معنی یک بیت
الطریق با کرده که دوست دنیا بدستند و آن پادشاه اعظم معنی حقیقت باشد
بود محکم معنی نبود پیرا ناگاه ولق آدم معنی لابلال پوشیده بر در معنی که

بیان اقسام نثر

رقعه نثر بر عبارت مسجع از ارادت خان واضح در توفیقیت

عید قربان قرانی چشم کعبه عید قربان خیال شهید دل خسته حسرت طواف
کعبه محرم وصال زخم همان برداشته تیغ دو دمه لطف عتاب آینه جگر خون انباشته
شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر ملاک گردیده
حرم و لعل لاری ستار خیم سبل چشم در راه و گوش بر آواز شریف نامهربان شمار می
بخسته آید در پای دشت جان دریدن کداز ناسکیبانی سائبان سیه تاب داغ
سیرا دیه خورشید قیامت تاب همچون دسوی سیر آنگ رسا انداز حجاز نیاز
مقام ششاس قانون دان پرده سوز و گداز خون تناسک کردن گرفته نیای پاک بازی
تیغ خون بوس آلوده میدان اهل سواری و بوس گذاری خون سخی هر کرده راه شوا
گذار فنا قدم بردم شمشیر نهاده طریق صعب گذاردم عا کالیاب چاشنی لذت فوق
مجلس نا کامی سپهر کلمه شمشیر زخم خونا به آشامی که چون چشم قربانی آینه فار جراحی است
وزنگ موج خون شمشیر آرام و طمئن سلسله جینان پریشانی ناچار ارکان عناصر
بر پاست در راه بادیه طلب بصری شتاب و قوادعی اهل رالیک اجابت نگفته رو
از کعبه مراد بر غایت بد از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان
ششاقان میر اند صبح عید را غنودار شام حسرت انصیان داغ بدل یاد بیاش
سرشتان امید گسل میداند از بد و ازل خمیر پیکش باب تیغ سینه انداز زهر
سرفروشش سجد جوهر شمشیر نوشته اگر نفس در کلومش از سینه بختی کرده نگردیدی غم
جان سوز حوصله کدازش بگوش ساکنان نایب زمین بکعبه رسیدی باب زخم چشم تر
با کداسن و صوماخته و کعبه دل اخلاص شترل از سینه پندارستی پر دهنه و تار

اعتبار فرقی افتد از همه آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان بر افراخته و
 آئینه ناصیه اقبال از گردان عقبه والارقبه افروخته و صبح عید کردار سر پای نور و صفا
 افروخته بیاوردی تو فریق از دست خانه خود پرستی بد حبه و از طبل بدن برآمده احرام زبانه
 کعبه جان بسد گوناگون لوازم مبارکباد و در نگارنگ مرا هم تمنیت که خامه راز رنگین
 و نامه را نگار خانه بین معروض پرستاران حریم نبی و ثابت قدمان عرفات سنگین
 کعبه مراد اهل نیاز میج نشین چارباش نازش سوار عرصه فتنه گری سبک جولان قاتل
 سر و مهر بستم کرم خون از کرده نالیشان که یک جهان دل محبت گزین قربان
 نیم نازش گردیده و صد هزار جان جهان نازنین فدای یک جلوه نیرنگ سازش تا
 تیغ گناه اطلع خویزیری ساز داده عید قربان چون قربانیان دیت بجل کرد و خط برون
 خوشن باز داده قدم بر راه مروت بسوهنداد و طریقت مدارا بخلط هم سیر و در تپش
 کناه ست و خون گرفته که خویش را بر شمشیر بگشاید زده از نا اجل دم تیغ آبدار
 راه عید قربان از عرصه خویزیت رنگین نسج زده و صبح خون از جوش نشسته
 شهیدان مضطرب نیم نسل عثمان بدست ریش سپرده صبح چون خون قتلش
 بمرخ هم رسیده و زحل بزنگ داغ لاله جگر در خون غلطیده ریش بر کعبه
 رخ متق عنبرین فروخته و فالش تخم خست در دل حجر الاسود کشته بیکای یک آتش
 سنبله جوست گل خوبین گفتن در چمن از شهیدان اوست عید قربان قربانی تیغ گناه
 خویزیش و کعبه محترم سیاه پوشیده شوق هم رنگی زلف سیاه دل افروزش با
 حضور موخو را سر حدش با عید برابر و طواف در صفار درخش باج اگر هم سپیدارد
 و دو گانه شکر و سپاس این مویت غلظی مایه رگه یگانه دادار کام بخش بیامی آرد و
 بخانه خدا قسم و پیغمبر حجازی سوگند که درین روز چهره امید افروز کرد در هر مقام ساز
 شفا سیر است و بلند آوازه است و سهر بگذر بسباب انبساط زبانه از انداز
 بی غبار قدم لطافت پر در کاشانه دیده بلا دیده صفای ندارد و بی حضور نیست خاسته
 دل کند و دست منقزل هوای جانفزی قانون عشرت هم را تا راز کعبه است و ظهور و

را خلدند از هم نجات جز آنکه کار ساز و فرخا اقبال مدعا برادر بیدار کرد
 دولت ملازمت والا سباز و برک مطلب و خواهد رسیده و ساغر سرشار و بیابان
 لبریز آرزو و کام جان کشیده این حسرت نصیب خاتمنا در پادشاهی از خیر
 خاندان با و سینه یافت مدعا سر قدم ریش است و آواز و تشویر کل نکر و
 ال چون عجب گفته لاله داغ بدل سر و پیش این حرمان روزی چه خوانما که از شک
 کامیابی حلقه گوشتان بزم وصال حاضر و نظر بازان بی رحمت اخبار بر روی یار
 ناظمی آتش اگر حال بد نیگونه مانده اند که کاریچه رنگ بر کند و کدام صورت
 و تا کجا انجمن مقدم عیش عید سعادت آفرین است و دلهای اندوگین از اندیشه
 طرب قرین هر روز سعادت اندوزان بزم حضور صبح عید و هر شب چون روز عید
 فرخنده فرم و با فحش جاوید همدم و با عشرت توام با فقره ظهور
 در عبارت هر چه غلبه باشد پیغمبر و هر نفس فتح چه و محمد
 حکایت از سعدی شیراز که در عبارت عارف
 عاقلی را پس بزند که نیک بخت کسیت و بد بخت کدام گفت نیک بخت آنکه خور
 و گشت و بد بخت آنکه مرد و دشت کن غار بران بچکس که هیچ نکرد
 که عمر در تحصیل مال کرد و نخورد نصیحت و دگش دشمن ملک و
 دین است یکی بادشاه بی علم دوم زاهد بی علم هر سه ملک مبادا ملک فرزند
 که خدا را بنود بنده فرمان برده عبارت از امیر حسن و دهلوی در صنعت
 تجنیس خطی ای حکیم بکنم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم
 خواهم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم
 نعمت خان عالی در صنعت تعطیل کلام محمود و جوینور
 عالم اسرار سالک اطوار محرم درگاه اله محمد اهل الذکر و ساس کمال
 مالک ملک عالم وصال ره و راه بر اتمده هر اسم مهر و دلا محمود و حاصل الله
 را که کار عالم مواره مورد عطا گرم و بار اولی در راه و رسم اولی آید که

و هر چند عقل فاعل حقیقی و نسبت به انرا من نیست اما غالی از احکام و مصالح غایب
 نیست و غیره ایجاب انسان که غلامه اکوان و نقاد جهان است خلافت است
 است جلت عقلیه که از فزونی کریمه و حکم الکی عقلی که خلافت فی الکونین
 نبوت می انجامد چنانچه گفته اند **اسمان بامانست ثوانست کشید**
 قرعه فال بنام من دیوانه زدند و در استحقاق انسان بر تبه خلافت
 و جود کثیره است اما نزد محققان این استحقاق ناب رکال قابلیت اوست مرصفا
 بتقابل را بر وجهی که منظر صفات متضاده ایندی می تواند شد و بجا از
 عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و حکمای اشرافین برانند که مشرف
 و استحقاق خلافتی مر انسان را بسبب عقل است و عقل از همه مخلوقات اشرف است
 و باحق ارباب شود و حیوان اصحاب لیل و در بیان نخستین گوهری که از امر کن
 فیکون بوسیده قدرت چون از دیامی غیب بسا حل شود آمد و هر چه بیضا نورانی بود
 که با صلاح حکما آنرا عقل اول خوانند و تباران شریعت تبیین از ان معلوم اعلی مرتبه
 و اکابر ابر کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر فانی خود را و مبدع
 خود را و هر چه از مبدع متوسط ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بودید است
 و تمامی حقایق و اعیان بر سبیل جمال در حقیقت او مندرج بود و موجودات است
 بر جان ترتیب که در ان جوهر متعین است از لکن قوت منظر عقلی که بگوید **الحمد لله**
و شیت و عجله و انظر انکنا ب و چون سلسله ایجاب و تبار بشمول رحمت رحانی
 موجودات جسمانی که محل تبدل و منظر فنون تعلیمات الهی است رسید حکمت کامله
 نظم عالم را بچرخه ثابت الذرات تغییر العنات مینی خلک دیوار و حقوق کرد و
 تا بمرکت و درین اشک و ضاع غریبه و حوادث عجیبه از قوه عقل آید و چون فواید
 فتنی بگوید نشانه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کلمات
 سبقت در نشر انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التماس است
 تفصیلت عقل قدسی که مبادی ایجاب و بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر

مشود تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و در عالم اعلی که مرتبه عقل است
 متصل شود نقطه نهایت برده ایت پیوندد و دوازه وجود تقویین نزولی و صعودی تمام
 سیر انجام گیرد این آن سر کو بود که اهل دنیا سببه جان سفر کرد
 پس چنانکه فائده کتاب وجود عقل متدبی بود و غایت آن تیر عقل انسانی است شایسته
 که بعد از اینها در صور اغشاش و شعب و اوراق و سیه و جرات کثرت و مدارج تفرقه
 آخر بصورت جمعیت بگردار اولی ظاهر شود و در غم یکای مشایخ مشرف بدان
 بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگر
 جهت روحانیت لوازم آن چون اشراقات علمی و قوای آن از لذات عقلی
 بسبب قدرت حاصل است اما از جهت حیوانیت و کثافت ماده کلی فی النسیب این
 و احسام فکلی اگر چه بسبب قوا و حکمت نفس ناطقه است اما کلیات فانیست
 انسانی از کیفیات و طبایع مختلفه برست و تفاوت نفس انسانی که بر جمیع الطوار
 محیط است و بر تمام مراتب بسیار چه اولادند و وجود از مرتبه جادوی مرتبه غایبه
 و از غایبه حیوانی و از انجا برتبه انسانی انجا سید و چون بکلیه اعتدال ملج و تقدیر
 قوای حیوانی یعنی بتجلی گردد و بعضا در تبه شیه با جوامع سماوی باشد و چون این
 درجه ترقی نموده یعنی با سوا الله غایده و یال همت بر فراز فکره قدس پرواز نموده
 بشت همه وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائکه مرتبین بل در صف اسبل
 ممکن شود و لهذا علی رسنت و جماعت که سالک سبیل سلامت از اتفاق نمود
 اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل باشد و اگر آدمی معنی از ملک گرفته
 که سجده گاه ملک خاک آدمی زانست و بقول بعضی از مشایخ تحقیق خلافت
 انسان بر و خیر و سببه است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کامله
 که عبارتست از کمال علمی و ظاهر است که انسان بمجرد علم بی عمل درجه کمال غیر
 و اندر حدیث نبوی علی قائلها اثبات و تسلیمات واقع شده که العلم بربوبی
 العلم بآل و کمال بربوبی العلم بربوبی و نیز در حدیث آمده که

انچه در باب علم کلام است و مرا و علی که در مقدمه حکمت مذکور است تحقیق آید
 شده اول است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر استدلال حاصل شود
 یا بنحو طریق ال نظر است که ایشان را حکما و علما خوانند و خواه بطریق تعلیم و یا ضابطات
 خاصه که طریق تئیمه ال فقر است که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه
 تحقیق حکما اند و در حکم آید و من یقین ال حکمة فذلک منکر کفر اذ کل
 اند و میان متفقان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه مقتول است که حضرت
 شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه را با قروه حکمای متأخرین شیخ ابوالعلی سینا
 اتفاق صحبتی افتاده بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه ما می بینیم ابوسعید
 و ابوالعلی گفته آنچه ما میدانیم اومی بیند و شیخ شهاب الدین مقتول که مولف نفاست
 ذکرش در طبقه تصوفیه نوشته است گویند که وی می پرسیدم قدای حکم بود در
 یکی از تصنیفات خود نقل کرده که نوبتی در مراقبه طایفه ارسطو را دیدم و در تحقیق آید
 که از غرض سائل علمی است از نکته چند پرسیدم هر یکی را جواب گفت بعد از آن
 شروع در مدح او ستاد خود از فلاطون نمود و مبالغی عظیم در مدح او کرد و از کمال
 کردم که از شاگردین کسی بر تبه او رسیده باشد گفت نه بلکه بخیر وی از هفتاد و چهار جزو
 از کمال او نیز رسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام اتفاق
 نداشتند مگر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل بنید بغدادی و ابونیر ریسطی
 و سهل ابن عبد الله صغری گفت اولی که علم الفلاسفه حق است دوم در
 ذکر فضیلت علم اخلاق نزدیک ال بصیرت واضح است که هر علم
 یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه
 شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است مثلا صناعت طب که مقصود
 از آن اصلاح بدن انسان است شریف تر است از علم سطراری که مقصود
 از آن اصلاح بدن فرس است و از فواید مقدرات سابق بیست رسید که بعضی
 انسانی شریف ترین جوهر است از موجودات ابن عالم و ترقی او در مراتب فضائل

کمالات بر عایت قوانین این علم اخلاق است پس اشرف علوم بهشت زیرا
 که مقصود از تکمیل اشرف موجودات است و ایضا نیز و یک عقل روشن است که در
 میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صفت تفاوت درجات بسیار
 شطاسب و دوزخ نازی را با اسب مکینه بالائی برابر بتوان کرد و شیخ مصری آید از
 باریش نرم آهنی رنگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن
 مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان
 بر تبه رسد که یک شخص با هزار کس مقابل بهشت تحقیق است که حق سبحانه و تعالی
 مکرده اند چه در اشخاص انسان کس یافت شود که لغزش تمام موجودات ممکنه باشد
 و اما با عدد هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که خسیس تر کن کائنات باشد
 چنانچه الوف از ازا در برابر یک انسان کامل یا بتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه
 درجات حضرت خیر المرسلین است یا مرتبه دنیه ابو جبریل لعین و از مقام رفیع حضرت
 کلمه الله تا در که نازل فرعون خبیث و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که احسن موجودات
 را بشکلی بدرجه اعلی رسد تا رسید مطلق گردد پس علمی که بوسیله آن احسن موجودات
 را اشرف کمالات توان ساخت اشرف علوم باشد اصل دوم در بیان
 فضائل چهارگانه انواع و اقسام و افاضات آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی
 بر پنج فرع اول در بیان فضائل و انواع آن بدان
 دیگر الله تعالی و ایما علم النافع و اهل الصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار
 قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را در حضرت کی قوت
 نظری و کمال آن با در آن خالق اشیا است بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت
 واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن شش شیخ
 این کمال و کیفیت تکمیل است دوم قوه عملی و کمال آن قیام کردن است با فعل
 تا خلاق پسندیده که غرض آن اغتال است نفس را بلکه شود و شجاعت بلکه اقتیاد قوه
 سفی است که نفس را طعنه را در ممالک و مخادون تثبیت نماید و عفت بلکه شهوت مطیع

نفس ناطقه شود و تا تعرف او بحسب اقتضای عقل باشد و عدالت آنست که این همه قوتها
 با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در وطنی شود اما انوار عیبه
 در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهارست اول **فکادان** چنان بود که از بسیار
 در آن نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدمات آن بحد توجه و اند نمود
 دوم **صفائی ذهن** و آن ملکه است که استخراج مطلوب است بی اضطراب
 نشویش سوم **حسن تعقل** و آن میانت از سهو و خطاست در بحر مسائل و
 ادراک حقائق چهارم **رحم تحفظ** و آن چنانست که صورت محلوله و محسوسه را نیکو ضبط
 نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی رو نماید اما انوار عیبه در فضیلت شجاعت
 بود ششست اول **کبر نفس** و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ
 و راحت و مشتقی که در ضمن آن رو نماید اتفاقات نه نمودن و این ملکه شریفست که در
 بر معارج آن جز جایگاهان راه طلب را میریزد و دوم **علو همت** که نفس ناطقه را
 و طلب ذکر جمیل و کمالات فنی منافع و مکاره این جهانی بطریق نظر اعتبار نماید
 سوم **حلم** و آن اثبات و استقامت است در هنگام غضب و سبکباری و در خطا
 نه نمودن در کتابه امور تا ملائم چهارم **تواضع** و آن چنانست که خود را
 بر کسی که در جاه و فضیلت از او کمتر باشند مرتفع نشود و بر فعی نماید اما بشرط اعتدال
 چنانکه قوه عاقله آن را پسندیده دارد و جمیعیت و آن حفظ احکام شریفست
 و محافظت و حرمت خود و حرمت اجاب خود از امور نالایق شش ششم **شجاعت**
 یعنی نرم دلی و متقوت نمودن بر ایجابی جنس بر وجهیکه از مشاهده آلام و مکاره دنیا
 متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و افعال پیدا آید اما انوار عیبه در فضیلت
 عفت هفتست اول **حیا** و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و آخر
 نمودن از ارا لم پیشانی و استخفاف که در ضمن آن حاصل آید و دوم **حسن ابتد**
 یعنی راجع نمودن در کتاب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی الملک و در گوشه
 نمودن سوم **صبر** و آن ضبط کردن قوای غفائی است از لذت و میوازید

پنجم توکل و آن چنان بود که در امور دینی که حواله آن به قدرت و حمایت بشری
 نباشد و از مدعیان آن مجال مداخلت نبوذ یا در نقصان و تحمیل و تاخیر فاعل و تکلیف
 بنعم الوکیل و حصول را بطرف سازید ازین جااست که بزرگترین فرموده است که زمین را
 با سمان و زمی + در قدرت زیاده از روزی + و از پیشوای ارباب کمال
 علیه التحیسن الملك المتعال مروی است که هر کس در وقت برآمدن از خانه خود این
 دعا بخواند حضرت جواد مطلق در ذوق او وسعت نماید و عاقلین است قسم الله علی
 نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت
 لی حتی لا احسب تعجیل ما اخرت و لا تأخیر ما جعلت انک علی کاشف قدر و
 بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که معنون این دعا طلب علیه توکل در مضایقه
 قضا است چه اراده خود را بآزاده حق راست می باید ساخت و جوهر دل را از وسوسه
 دواعی نفس و هوا بایر و پخت تا سکینه الهی و طمانینه نامتاری در دل فرود آید انگاه حوائج
 بر طبق ارادش واقع شود این است حصص انواع فضائل و از ترکیب بعضی یا بعضی فضائل
 بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را بنوع و هم در میان
 شرف عدالت بر دیگر فضایل مخفی نماید که تفاضل با اعتبار
 معنی اصلی شرف است یعنی مساوات زیرا که دو چیز را با یکدیگر مساوی نباشد و برخی
 وجه نتوان گفت که این چیز عدل است و مساوات میان دو چیز موقوف است
 بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کاملتر بود شریف تر باشد و مرکبات عنصری
 که از اموات باشند گویند یا دام که با متراجم معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا کنند و برخی
 نتواند شد و تمامی اجناس فضائل چهار گانه که مذکور شد تا نوعی اعتدال موصوف
 نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود و وجود تواند یافت پس معلوم شد که وجود
 انسان که اشرف موجودات این عالم است فضائل او موقوف است بر وجود عدالت
 که اگر صفت عدالت نباشد بساط عنصری را نظام و ترتیب نماند و موالید نمیشد
 وجود باشد و بدن انسان را قاعیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و فضائل

متحقق تواند شد تا کمال نفس با طمعه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان اینها
 متعلقه مساوات و در تمام اختلاف ازان بجز و خیاخی نظائر آن در کتب مبسوطه حکمت سوم
 است اما حکیم ارسطو طالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بآن جهت
 ادای عبودیت حق تعالی باشد که وجودش خلقت و وجود بی سابقه استحقاقی در کردن
 هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطف خود منعم نامشای فواضه و عدالت
 مقتضی است که بنده در آنچه میان او و حق باشد بطریق افضل سلوک دارد و بقدر
 طاقت در رعایت رسوم عبودیت پیچ دقیقه نامرئی نگذارد و دوم آنچه متعلق است
 بمشارکت با جمعی چون تعظیم سلاطین و تکریم علماء و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
 در معاملات سوم آنچه قیام بآن جهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای میوه
 و منفذ و صامای ایشان و امثال آن و حضرت سبحان مکارم اخلاق علیه الصلوٰه و السلام
 سن الملک اخلاق سبحکم اودیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشرفیه من عبارتی
 لطیفترین اشارتی میان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة
 علی خلق الله تعالی و این حدیث شتبله اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
 یا در جمیع امور متعلقه باین عبودیت است و فقره اولی اشارت بآن یا در امور متعلقه
 باین عبودیت و فقره ثانیه عبارت ازان در حدیث دیگر آمده الدین النبیجة
 قبل لمن قال لله و لیسوله و لعامة المینین و اخذت باکلمات و خیرت
 چندین حکم مفید را و لهذا حکمای متاخرین چون برد قائل شریعت محمدی صلوات الله
 و اعطاه آن بر تمام تفصیل حکمت عملی باشد و نمونند کلی از این اقوال حکما و کتب ایشان
 درین باب دست باز نشینند **چهارم در ذرات انواع رذائل که ضد**
فضائل اند چون اجناس فضائل چهارست اول مژدائل در باد می انتظار چهار است
 اول جبل که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است سوم حرص و شره که ضد
 عفت است چهارم جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر در حق ظاهر شود که هر

را حدی معین است و چون ازان تجاوز نماید خواه بجانب باخراط خواه بجانب
 تقریط سودی نزدیلت بشود و از اینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و در ذیلت بر آن
 پس عدد در ذائل نامتناهی باشد و مانند مرکز دایره که مرکز تمام فضیلت و در ذیلت
 شود و از مرکز مهربان محیط که میل کند تا قریب بر ذیلت شود و چون محیط دایره
 کمال بر ذیلت رسیده باشد استقامت در طریق کمال خبر یک پنج تواند بود و در آخر
 را مناسج غیر متناهی باشد اما در یافتن وسط یعنی در غایت صعب است و بعد از در یافتن
 ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعدد اشکالی باشد
 و لهذا حضرت بادمی الطیلین الی صراط المستقیم علیه علی الله التجه و التسلیم فرموده است
 سوره مود چه در آن سوره امر استقامت و اردست آنجا که می فرماید کاسم کما امرت
 و ازین است که صراط المستقیم اندر استقامت چنان وصف کرده اند که از موی بار یک
 تر و از شمشیر نیز تر است و گفته اند صراط المستقیم که سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن
 همین معنی تواند بود و نزد غلطی حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که من
 صادق بآن و عده جمعی فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است که در مطن سعادت است
 ظاهر خواهد شد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده الناس یأثم فاذا ما تولا
 استمبوا و عاقل مقصود از منجی حدیث الذین یأخذون رعة الاخرة همین معنی
 گوش بگوش استماع رود و در میان سالخورده چه خوش گفت با پسرانهای
 نوزدهم من بخوار گشته ندردی پس نابراین مقدمات صراط اخروی که چه بنم
 کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که در ذائل اند و هر کس
 امر و زبرین همراه مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منج اعتدال تجاوز نماید در آخر
 بر آن صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که محل پاکان است تواند رسید و
 هر که درین نشاء از صراط مستقیم منحرف جوید در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت
 و در دوزخ که جایی عاصیان است ماند و از حکیم فیثا غورس منقول است که هر کس
 که انسان کسب میکند سبب حدوث ملک یا شیطانیت که بعد از قطع تعلق است

و لازم از با شدن چیز فخر او این شرافش را پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه حد
 برای خود پیدای کند چون معلوم شد که انحراف از وسط یا انحراف باشد یا بجانب تقریب
 بر ذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلت و ورذیلت مقرر شد که آن فضیلت و وسط بود
 میان آن هر دو و چون اجناس فضائل چهارست انواع رذائل هشت باشد
 اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سخامت گویند و تقریبش را جاهلست آنجا
 استعمال قوه فکریست در آنچه واجب نباشد یا زیاده از مقدار واجب و از اگر زنی خوانند
 و جاهلست ترک تفکر نمودن است تا تعطیل و لطالت عادت شود دوم آنچه در مقابل
 سخامت باشد و آن تنویست و صبر اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن است
 بر مهالک که عقل از ادبپند و ثانی طرف تقریب و آن حدیست از چیزی که حذر از آن محسن
 نبود سوم آنکه مقابل هفت باشد جانب افراط از اثره گویند و آن میل نمودن است بسو
 شونت زیاده از مقدار واجب و جانب تقریبش را محمود گویند و آن اسکان نفس است
 از حرکت و طلب لذات اخروی که عقل و شریع آنرا مستحسن شمرده باشند از رومی
 اختیار از رومی خلقت چهارم آنچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند
 و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی تقریب که از ظلم خوانند و آن
 تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد و بطریق غفلت و بعضی هر دو جانب عدالت را بخورند
 چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر چنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضد
 اوست جامع جمیع نقائص است و از آنجا است که شیخ الاسلام عبدالله الغضائری
 و عدا و از متحققان گفته اند که در هر چه از آن گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا
 بر دیگری و خواه حافظ شیراز اشاره صریح درین بیت نموده باشد در پی آزار
 و هر چه خواهی کن بد که در طریقت مافیه ازین گناه نیست فرع چهارم در
 ترتیب الکتاب فضائل و مراتب سعادات در علم حکمت
 مقرر شده که با دوی حرکات که در کتاب کمالات بوجود آید و در چیست اول طبیعی
 فتنه حرکات لفظه در مراتب غیرات و مابج اطوار که بر دو عارض می شود تا آنجا

که کمالی حیوانی رسد دوم صنایع مانند تحریکات چوب بنوعی ادوات بخاری
تا انگاه که بشکل شگفت رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه وجود و آثار آن بود
محض حکمت الهی بود و وجود و صنعت از فکر و تدریسات انسانی و ادوات او
حاصل شود پس طبیعت نیز از استاد است و صناعت بشاگرد و چون تندیب
اخلاق و کسب فضائل امری صنایع است و مان باب اقتدای طبیعت باید کرد
چنانکه تامل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است
در تندیب اخلاق همان ترتیب شروع نماید و ظاهر است که اول قوه که در وجود
گودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد و چون قوت
زیاده شود و طلب آن کرینه آغاز کند پس قوه تخیل پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود
مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غرضی ظهور نماید تا از موزیات احراز نماید و در وجه
مانع او باشد در تحصیل منافع بر دفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد
استغاثت جوید و این قوتها روز بروز در تمام تر باشد تا اثر خاص انسان که قوت
تمیز است در او پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس با طاعت
بهین ترتیب شروع نماید چنانچه اول تبدیل قوت غرضی و بعد از آن تکمیل قوت
تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تندیب این هر سه قوت فارغ شده باشد
همست بر حفظ قوانین عدالت گمارد و بر فضائل و معاملات از ان تجاوز نماید تا
استکمال آن فضیلت نیز حاصل آید و چون به مقام رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که با اختیار امور خارج باشد مشغول شود
و سعادت سه نوع است اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم
سعادت مدنی که تعلق با جماع اهل عرینه دارد که ترتیب شروع در علوم یکدیگر
سعادت نفسانی را شاید بقول حکما سه مقدم برین وجه است اول علم
تندیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طب پنجم علم نجوم
یعنی اگر تحصیل علوم با این ترتیب نماید سرانجام النفع باشد اما سعادت

لطافت و در دنیا نیست و همین معاشرت موسوم است و صاحب آن نظر است
 خواجه گشت اندوگان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که این
 الا حقا و از جمله اسباب صحت نفس است که آنرا اندر سیرت و اعمال پسندیده
 اند وین و شمار سلعت صاحبین در همه احوال خواه در احوال و غنی مثل قوت نظری
 و خواه در احوال بدی مثل وظائف عبادات بر وجهی که هر روز و هر وقت در کل
 خود بجای آورد و اگر درین باب تقصیر و تنادن جایز دارد نفس او بجای و لطافت
 عادت کند و بر پیشه رسد که در ادای امور و بجهت مقصود و خواص او انانیت از دست
 شود تا در هر چه بیایم بگذر و از آن تشرل نماید و از بنجا معلوم توان کرد که استقام
 صاحب شریعت علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر دنیاچه
 فرموده است تفکر کما عتق غیر من عبای و فی صنایع و تاجیه در ادای صوم و نماز
 بنا بر خطه این معنی بوده باشد پس هرگاه طالب نواز خود را در امور دنیوی و دکتی
 علوم و صنایع فرماید نفس او بکمال الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه در عهدین عین
 آسان شود تا بجهت سعادت ابدی رسد و باید که هر چند در علم و بیان زبان
 او سرآمدان گردیده پذیرد و محب او را از غرور و مجامع کمال و بجهت
 را سستی و اجتناب هیچ حقیقه فرو نگذارد چه فوق کل باقی و نه پایین هیچ شیئی
 را بهانه لطافت و کسالت ننهد و از افلاطون پرسید که میشناسی آنکه در کمال
 گفت تا آنوقت که محل عیب است و حافظ صحت نفس و یاد دله هرگز
 طایران نم خارج می که در عرض زوال و صد و ثقیف و آفتاب در حصه
 از آن تحمل اسفار و بعد و اختیار کار و دو آفات می نماید پس طالب فقه و
 ادبی و انساب فضل و آئی که هیچ وجه از وجه انشورس تبلیغ و اجتناب
 باسباب دنیوی که در حین حیات دنیا را فرو می شود بعد از آنکه بپایان
 عاید گردد و انفات نماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کما کن فی الآخرة و
 عابری سبیل و حل نفسک من اصحاب القبور و حل گفت اند

در این کتاب را در وجه از تفکات نقد کفایت حاصل شده باشد و بطریق ابدال
 زندگانی قانع گردانید که مطلب زمانی مشغول گردد و در اینها می نمود و طالبان
 همیشه در عقب و مساره گرفتار باشد و کسی که نقد کفایت باشد از دست کمال طلب
 آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرغی دارد و از منافات خفیه باشد
 کنایه و دلیلی در قاضی اعتبار نماید یعقوب کند سه گوید طالب تحصیل باشد
 که حال آشنایان و عیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را سلامت نماند چنانکه گوید
 اگر آن فعل از و صادر شده و نفس او بدان عیب موصوفست و در آخر بر شارب و
 محاسبه احوال و احوال خود نماید پس اینجا از جنس رذایل باید ترک آن نماید و هر چه از
 فضائل میسر آید آن را بفرست معبود بجای آورد و با مردم حلیم خود خطابت باید
 با کس نه سوال و نی جوابت باید و چشمی داری و عالمی در نظر است و دیگر چه
 معلوم چکات باید و حاصل سوم در معاشات امراض است
 بدانکه اگر ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تفرقه از قوت ملکی گویند
 و آن باعث بشود بر کسب کمال تا آدمی را ببرد و بلکه رساند دوم قوت محضی که از
 قوت سببی خوانند و از آثار دست قهر و انتقام محبت انتقام امور معاش و معاد و
 مضار سوم قوت شهودی که از قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
 و نوح و تقویت بدن و طلب لسل و در کلام محید این سه قوت را جنس سلطه و
 اماره و لوازم یاد کرده و حکمای قدیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
 و درین مقام خلاصه آن در مطاوی سه فرع ایرادی نماید فرع اول
 معاش که امراض قوت تمیز اگر چه امراض این قوت در کتب مبسوط
 بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود اول حیرت و غمزه آن فروماندن
 در مسائل علمی و مطالب حقیقه چنانکه نفس از خرم بطرفی عاجز گردد و علائق را
 فکر این قضیه در پیچیده کند که اجتماع فقیهین و اشقای ایشان محال است تا
 احاطه معلوم شود که در هر مسئله البتة یکسانند و طرف حق خواهد بود و دیگری

۱۹۴
باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسب آن مطلوب نماید تا حق بود باطل ممتاز و در یک طرف خرم و در طرف دیگر **دوم** تعلیم و آن عدم علم بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت را با **ثالث** در هر مرتبه تعلیم است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرح و عقل ناپسندیده است و عقلا آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات نظر کنند تا بر دو ظاهر شود که تمیز انسان از سایر حیوانات با داک و نطق است و جابل ازین هر دو فیضیلت عاری است پس در سایر حیوانات با خدا اگر شرط انصاف مرغی دارد خود را از ان مرتبه نیز فروتر یابد چه هر خاص و آنرا که از حیوان مطلوب است مانند امور معاش و طلب نسل و انشاء انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی تعبیر میرساند و جابل از این خاص خود که تمیز دارد است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمتر یابد و باز در مرتبه عبادات فکر کند و چون خود را عبادی در انظار ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از ان مرتبه نیز فروتر افتد پس اگر اندک با بصیرت و حمیت داشته باشد بر آینه متوجه گشت شود و در

طلب علم حرکت کند سووم چه هر کس که مردان دان خود را دانا تصور
فاسد است و علم منقول از دردمندان به زمین افاضل نرسد و تدریس او نیست که
بعد از تعجب آن جاعل باده کاست یقینی مدغمای تقریر برهان چون او متوجه شود یا
نشود ولیکن مناقشه نا وجه کند روی خطاب با دیگران کند برهان با تمام رسد
چنانکه تفهیم دشوار شود و صاحب جبل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد
خود شک پیدا کند پس اگر بالفرض بمقام انصاف در آید باز که زمان بطل اعتقاد خود
واقف شود و میرسد چنان سبب آید و بطلب علم متوجه شود اما باید دانست که تمامی اشیا
حکمت نظری برای اذاله همین مرض مشروح و مبرهن شده و رفع این مرض بنیات
و شواهد است و لهذا گفته اند باب زرم و گوشت سفید توان کرد و کلیمت
کسی را که بافتند سیاه + فرغ دوم در دفع امراض غرضیه
اما مهملات این فوت نیز سه نوع است اول غضب و آن کیستی

درین کس را دو وجه از صفات شکر کثرت حاصل شده باشد و بطریق عقل
و تدبیر گاهی قیاس کند که شکر که طلب ربانی مشغول گردد و در این معانی خود مطالب آن
محیط و قلب و سکاره گرفتار باشد و کسی پاک فقه کثرت تا فقه لازم است در
آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرغی دارد و در معانی غنی باشد
کسانی در دینی در ماضی اعتقاد نماید حق بکنند و گوید طالب تعلیم است
که حال اشتغال این و میباید که در مردم مشاهده کند نفس خود را طاعت نماید چنانکه در
گزار آن فعل از خود جدا شده و نفس او بدان عیب موصوفست و در آخر هر شمار خود
مسابقت احوال و افعال خود نماید پس بکجا از جنس رذایل باید ترک آن نماید و هر چه از
فضائل میزد بر آن مشغول حضرت مسعود بجای آورد و با مردم چشم خود خطاب باید
تا کسی در سوال دینی جوابت باید و چشمی داری و عالمی در نظر است و دیگر چه
معلوم است باید و حاصل سوم در معانی کثرت امراض گفت
همانکه اگر ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تئیر که از قوت ملکی گویند
و آن باعث شود بر کسب کمال تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند دوم قوت عقلی که از
قوت سبعی خوانند و از آثار دست قهر و تنقیر محبت انتظام امور معاش و معاد و
مضار سوم قوت شهوی که از قوت بییمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
و ساج و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوت را بنفس مطلقه و
الهامه و الهامه یاد کرده و حکمای قدیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
و درین مقام خواهد آن در مطاوی سه فرع از آدمی نماید فرع اول
معانی کثرت امراض قوت تمیز اگر چه امراض این قوت در کتب مبسوط
بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود اول صیرت و فتنه آن قوت و مانند
حد مسائل علمی و مطالب حقیقه چنانکه نفس از غم بطرفی مایل گردد و عاقل پس که اول
فکر این قضیه در پیچ کند که اجتماع تقیضین و اشتغالی ایشان محال است تا
احتمال معلوم شود که در هر مسئله البته یکس از این طرف حق خواهد بود و دیگری

طلب خدا و ان شخص بعد از آن مناسب آن مطلوب نماید باقی در باطل است
 در یک مرتبه از یک کس که در حق او حق است و در حق او عیب نیست و آن عیب هم
 بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود این صفت است و بعد از موم نیست که شرط علم
 است ولیکن بدین مقام توفیق مردان کتب شرح و عقل نالیندی است و ممکن
 آنکه در حالی انسان و دیگر حیوانات نظر کنند تا بر و ظاهر شود که خیز انسان از سایر
 حیوانات با ذکاوت و تعلق است و جاهل ازین بهره و فیض است عاری است پس در
 سایر حیوانات باشد اگر شرط انصاف مرغی دارد خود را از ان مرتبه نیز فرود باید
 بیاید و خاص را از ان که از حیوان طلب است مانند امور معاش و طلب اسل و اقتضای
 انسان بر یک کتب قایت اصلی تعلیم میرساند و جاهل از ان خاص خود که خیز ظاهر
 است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کسر باید و باز در مرتبه جادات نظر کند و چون
 صافی در انجا ملاحظه نماید خود را از خواص انسانی عاری بنماید و ان مرتبه نیز فرود
 افتد پس اگر اندک باری بصیرت و حمیت داشته باشد بر آینه متوجه کس شود و در

طلب علم حرکت کند **سوم جهل** کس که مرد نادان خود را دانسته و تصور کند

فاصله بطلب علم مستولی گردد و علم را در برین آخر ارض من است و تدبیر ادا است که
 بعد از تعریف آن جاهل با در کات یقینی و شکافی تقریر در بهان چون او متوجه شود یا
 نشود ولیکن مناقشه نادره کند روی خطاب با دیگران کند و بهان با تمام رسد
 چنانکه تقریر مستحان شود و صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد
 خوشی پیدا کند پس اگر بالفرض بمقام انصاف در آید باز که زمان به جهل اعتقاد خود
 واقف شود و بر تیر به جهل سیطره آید و بطلب علم متوجه شود و ایامید است که تمامی اشیا
 حکمت نظری برای اذاله همین مرض مشروح و مبهرین شده و فرغ این مرض بنیات
 دشوار است و لهذا گفته اند **ب** ثابت ز نغم و گوشتی نمید توان کرد و کلمت

در انجهت **دوم در دفع امراض شخصی**
 اما مملکات این نوع نیز سه نوع است اول غضب و ان کیستی

لغتانی که مقتضی حرکت مخرج گردد و صدرا آن شوق انتقام بود و چون اشتداد
 باید و نافع و اعصاب که مجاری روح چه اینست از دغان متعطل نمیشود و از طغمت
 آن دغان نور عقل و ادراک مشور گردد و در خیال علاج مشکل بود چه هر چند زحمت و
 موغلت اشتغال نمایند موجب زیادتى اشتغال نائز شود اما تغیر وضع کردن
 شلا از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن قاب سر و آشناسیدن و همچنین وضو
 غسل کردن و جواب رفق نافع بود و تدریس تمام آنست که اسباب غضب را از
 ذات خود دفع نماید و اسباب آن ششست اول عجب آن غنی کاذب باشد
 که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را منزه شمرد که مستحق آن نباشد و عاقل
 آنست که صاحب مرض را بوجه و دلائل بر عیوب او واقف سازند و بر روشن
 گردانند که فضائل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره
 از ذرات کائنات را بمنظور اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیر
 در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر ذره را علی است پس گاه این غنی بر و واضح گردد لیکن از
 گفته اند که نزدیک است عجب لیکن اینقدر فرق است که صاحب عجب نفس وضع میگردد یکا لیکه در حق
 خود کمان دارد و متکبر با دیگران در رفیع گوید و خود را کامل فرض نماید و اگر چه داند که از ان
 کمال خالیست دوم افتخار معنی مباحات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در
 تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبت که بعضی از آباء و اجداد و احوال
 بوده است و علاج اول آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال و جاه در حق آید
 و گوید که این شرف و احترام که دعوی میکنی از من است نه از ذات تو یا جدد و پدر جان
 شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ماست و ترا از ان نصیبی نیست البته ان
 حامل در جواب عاجز آید و بر قصور خود و اعتراف نماید و در حدیث آمده که تا موفی
 با نسا بکمر و اقولی ما عظمای که سوم سجاج و کربزی در قول و فعل و دیگر
 نمودن با بزرگان در جوابها گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعد از آنکه
 ناموجه و این صفت از جنس ردائل کبیره و لغایت قبیح است چه موجب غضب نمند

نبی نوع شود و سبب زوال علاقه الفت کرد و از این منتهی شد و علی و عجل
 آنست که صاحب این خصلت را بنیه کند بر هیچ این منتهی پس اگر منتهی نشود و با نوع
 فصل و زود احوال را باز دارند و بر فضیلت جدا و توابع ترخیص نمایند نفس او را بلکه
 پسندیده حاصل کرد و ترک آن رذیلت با سانی میسر شود چهارم غدر و آن در
 مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر شش حیانت است و خیانت
 را از شیمه مردم از زال شمرده اند ازین است که ترویج عاقل شخصیت و حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است
 که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او
 مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکما گفته اند که این
 خلق در ازاک بیشتر باشد و علاج آن تکرار علوم و محبت اهل علم توان نمود و بزرگ
 سه خوی بد در طبیعتی که نشست نرود و جز بوقت مرگ از دست
 پنجم ضمیمه و آن تکلیف کردن است کسی را تحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم
 و انظلام فهم توان نمود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا یقین معلوم نکند
 که مودی العزیر دیگر نیشود و علاج این مرض بحصول فکر در و دیت و ملکه علم توان
 نمود و از باب هم عالی را مطلق عنقر کردن اولی است که سبب آن دشمن دوست کردن
 و به وصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفوعد و را از انتقام اولی دارند
 چنانچه گفته اند سه مری را بدی سهل باشد جزا اگر مری حسن الی من است
 ششم استنزد آن شیمه مردم و بی و اخلاف باشد که حکمت استخلاف و تملک
 اهل سروت و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیام نمایند اما هر کس را بگری و
 فضیلتی باشد و بحکمت موصوف بود و عیب اندک بشل این خیر با توسل جوید بلکه بوسیله
 فضل و منور در خاطرهای بزرگان جای باید نمود و عاقل ترک ارتکاب آن باطل
 بود و اقتدای سیرت افاض و احوار و دو مصلحت حکما گفته اند که ازین خصلت رذایل
 بسیار تو لکه نذ اول خواری نفس و سقوط آن در وجه اعتبار و احترام دوم

خفیس و نقصان عرض سوم طبع جلال و اعلیٰ حد مال و جاه چهارم اضطراب
 در کارها و علت ثبات در آن پنجم کاهلی در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب
 رذائل بسیار شود ششم دلیر شدن بر ظالمان بر جور و جفایت مقوم رضا دادن بر قیام
 و کمروهاست ششم استماع سخنان موحش از دشنام و شتم ختم بی حیثیتی و تنگ
 نداشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد دهم تعطیل در محاسن و عدم التفات
 مردم در غیبت گردانیدن از دوستی و صاحب او علاج این مرض بر پنج طبع
 آن باشد و ثن اول انویر بقوی دل و دفع و هیجان قوت بعضی را تنبیه دادن
 بمقتضای این رذائل و حرکت فرمودن در دفع نقصانات و آراء انتقام مشهور
 قوت عاقله بشر را که مودی بغیر علیهم نشود سوم خوف و آن عبارت از نیست
 نفسانی است که بعد توقع کرمی که نفس در دفع آن کار در باشد حادث شود و نوا
 بود که نسبت بامری مستقبل باشد و آن امر یا ضروری باشد و ممکن را سبب یا مثل
 این شخص باشد یا غیر مثل او و خوف از این حکم که ام از این اقسام مقتضای عقل نیست
 چرا که امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیطة قدرت بشری خارج
 پس در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عذابا که نباشد و بدان سبب از
 تدریج صلح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت داری رساند
 و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن در فعل شخص بود چون احتمال وجود عدم
 هر دو باشد پس خرم بطرف وقوع کردن و بالفعل متالم شدن منافی را می صواب بود
 بلکه انما طبیعت امکان باید گذشت و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوی
 اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که خائنه آن نیکو نباشد نماید چه ارتکاب جلیج
 یا عثم و خائنه مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام دسسته بقوت
 تمیز و محنت فکریست فرع سوم در معاینه امراض قوت شهوی چه
 در میان انواع بسیارند و در بعضی از آنها قوت شهوی در چهارست اول حرص بر آن
 ماکل و شرب و مباشرت میباشد و حکما گفته اند حرص بودن در طلب لذت

جهانی از اکل و شرب نیست و نافرمانی و عصیانست طبع است چه طعام مغفول آدمی
را کسل کند و کمالی نماید و تشنگی غالب گردد و مقصودست که آب بسیار موجب خواب
بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب در ریاضت محروم گردد و از حصول
سادت سرمدی بی بهره ماند و در حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم
اجتنبوا امتعافکم فی اکلکم و شربکم و ان الله جملة عینه کرهه و ایدرود و در
خورا و تشنه و ایدر و جگرهای خویش را تا به عین خداوند تعالی را آشکارا و بنهال افکند
بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست
و علاج آن در کتب طبی شرح و بسط مذکورست اما حوص و در بسیاری مباحث است
قیم ترین امراض است زیرا که چون قوت شویست محال یا بدو از نصیحت عقل و عصب
منزور نشود و در بدن بطریق عال متخلط غلظ آغاز کند و تمام غذای جوارح و اعصاب را
ناید و در معده خود سر و دست سازد تا بدن را خرد و حواس ضعیف شود آن رمان
خود نیز نماید بلکه مملکت کشد و در سر دیت آمده که تا بسبب نقصان برکت و عزم و
میشود و چون زنا را در هیچ نمیدانند و انداخته اند از اذن مقتضی رای صواب
باشد و عالجش آنکه در تنگ و شویست را از آن شرط اعتدال مرغی دارد و همان
مقدار که قوت عاقله حضرت فرماید قانع شود و چنانکه قیاسی نوع و صحت بدن است
در کسب کمال باشد تا از قیاس در ذایل که لازم آید است محفوظ تواند بود
و و هم لطالت یعنی کمالی و تن آسانی نمودن داین مرض سرمایه شتادست
و و جهانی باشد چه ترک و تعطیل و امور معاش موجب فقر و مینوای شود و در تقصیر
و متلون در امور معاد سبب حوائز دولت سرمدی گردد و علان آن سی نمودن است
در فضائل علمی و عملی و پیروی از باب هم عالیست چه باز باش که صیقلی و عینه دی
طیفیل خواره شود چون کلاغی بر و بال به سووم حرمان و آن الهی است نفسانی
که به سده فوات طلولی یا فراق محبوی رو نماید و کسبش آنست که چون آدمی طبع
باشد بر منافج جهانی و شهوات بدنی و در آن نوع منافع لذات را بخواهد و مست پس

و در حالت خوف رنگی است که در حالت غمالت نیست و این اختلاف عوارض
در ظاهر سبب تغییر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت است که دولت
انسانهای چهار بعرفت اخلاق باطن قوی ترست ابتدا بشرح و تفصیل آن نمود
اولی است اگر پیشانی که چک باشد دلیل بود بر جلیبیرا که موضع طعن اول از مقر
مخکو چک افتاده و بدین سبب خنثی و ذکر حواس باطن بر وفق اعتدال نباشد و اگر
غالی نبود و اگر پیشانی که چک باشد بزرگ و در هم کشیده بود دولت گذر بر قوت
زیرا که پیشانی آدمی چون چشم گیر و بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند
چشم بصیرت و اگر در پیشانی خطا بود دولت گذر بر اف زدن و اگر موی ابرو سیاه
باشد دولت کند بر سستیای غم و اندوه و سخن پیوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری که
از افراط مادی دغالی بود در دماغ و این معنی دلیل است بر آنکه سودا در دماغ غالب بود
و علییه سودا سر بای غم و اندوه باشد و اگر دراز بود و کشیده تا بصبر که موضعی است میان
دنبال چشم و گوش دلیل بود بر اف زدن و خود بینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کافیه
نصبی گفته اند که نزدیکی چشم از رطوبت دماغ بود و آن سبب بلوت و نقصان چشم
و اگر چشم در مغاک افتاده و خانه چشم فرو رفته بود علامت جنبت و بطینتی بود و از هر
آنکه چشم بزرگتر از پیشانی است پس حالت کمندیده آن بود که چشم با اعتدال باشد و چپته
و نه در مغاک افتاده و اگر رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب و دلیری باشد
چهره کس که چشم گیر چشم بدین صفت شود و اگر زرق بود یا زرد دلیل بود لیست
و اگر چشم از زرق بود و زردی بادی آتخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را
این دو علامت جمع گردد البته کارش مشوش و پریشان باشد و اگر برگرد سیاهی
چشم شکل طوفانی در آمده باشد دلیل بود بر جسد و باغی نشی و اگر با سیاهی چشم زردی آتخته
بود صاحبش خون ریز و کشیده باشد و اگر با این صفت در چشم قطمائی سرخ باشد
صاحبش غیث ترجمه مردم بود و اگر در چشم از زرق سبزی باشد دلیل بود بر خاست
و باغی نشی و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل افراط شوق بود پس بهتر است که

چشم است که اشبل بود چه این رنگ میان حبله رنگ است و نیز چشم شیر که بادشاه
 و خوش است و چشم عقاب که بادشاه طیور است چنین بود و ال عرب چشم را به
 بجای می و صفت کند و در چشم زمان این صفت مانع است زیبا می شود اگر سیرتی
 باریک باشد و لا کند بر سبکباری و دوست داشتن جنگ و خصومت و تمنی
 از سنگ اعتبار کرده اند و اگر سیرتی نزدیک و پر گوشت باشد مثل مینی کا و دلیل کی مضم
 بود و اگر سوسن مینی فراخ بود دلیل قوت چشم است فراخی و ان نشان افراط محاس
 باشد سیرتی بسیار دلیل حماقت بود و صرنا که با سیرتی افتاده و آویخته بود لب با سیر
 علامت بسیاری بخوری و کثرت بجاری بود و اگر لبها باریک بود و کشاده چنانکه در
 پیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت بدن و نداشتنای باریک و ضعیف که از یکدگر کشاده
 باشد دلیل بود بر غایت ضعف و سستی اگر روی گوشت بسیار باشد علامت کما
 و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت بود رنگهای دماغ از مواد غلیظ منتهی باشد و
 بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت است در آن عروق و مجاری حرکت نتواند
 کرد لا بر مضم و عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی
 سخت کرد باشد دلیل شکستگی نفس و ذنات طبع بود و روی بزرگ نشان کاملی و
 روی کوچک علامت بد نفسی است پس سترین روی معتدل باشد و کمی
 افتد که زشت روی نیکو اخلاق و خوروی بدخوی بود از اینجا است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم صلی الله علیه و آله الحیات من الملک اخلاق فرموده اطلبوا اخوانی من حسن حال
 الوجوه که خندیدن دلیل مخالفت و عبوس بود کثرت خنده نشان سستی و روی
 و اگر با خنده سوال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش نزدیک و دلیل چل و نادانی و نشان
 سستی دراز بود و گردن قوی و سلب دلیل قوت نفسی و گردن باریک نشان ضعف نفسی
 باشد و گردن معتدل علامت نزدیکی نفس و غایت بود و گردن کوتاه دلیل کور و
 ست و آواز بلند دلیل شجاعت و ولادت می باشد و اگر شتاب سخن مانع علامت خشم
 و بدخوی بود و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید نشان بر دباری باشد و اگر گوشت

بدان بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود
بر نیکوی طبع و وجود خاطرستی که باریک دلیل است بر قوت و بطوری آن نشان
عفت و پیرماری اگر مردوارش دراز بود چنانکه ترا نورسد دلیل باشد بر بزرگی
نفس و طبعش بی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شرف و قننه بود ولیکن بابدلی و بر
اگر کت دست نرم باشد و لطیف دلالت کند بر تیزی فم و سرعت ذهن و کثرت عقل و
اگر کت کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بر بزرگانی و در عونت قدم دراز
و سخت و پرگشت دلیل است بر قوت فم و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پا
باریک علامت شرف و قننه بود و اگر انگشتان پای بر جمیع دست و پا خنثا نباشد دلالت کند
بر قوت و کسینه روی اگر ساق بطیر و پرگشت بود دلالت کند بر اطمینانی و بی شرمی

و اگر رگها راسق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس بیان تعبیر خواب
و ده عنوان عنوان اول در دیدن تحلیلات اینرونی و
روحانیات و انبیا و ملوک و شیاطین و حساب و ست
و وزیر و مانند آن اگر شخصی خواب بیند که نور حق جل و اعلی بر وی

تجلی کرد که او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موصی که این خواب دید عدد ۷ و
الضائف و فراخی نعمت پیدا آید اگر مردی می بیند که حق بی حساب میکند شادی
بوی رسد و اگر مسافر بیند بسلامت و خوشدلی بجا نه باز آید و این سخن بدلیل آیت
قرآنی یافته اند که قال سبحانه و تعالی منوف بحساب حسابا یسیر و تعقلب الی اهل
مسرور و اگر در خواب منامات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزد ملوک و سلاطین
گرد و قال الله تعالی و قرآن مجید و اگر بیند که حق تعالی از وی اعتراض کرد و او از
نعمه تائب باید شد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را ناز و برکت
و در خاک بیند شرف و منزلت یا بدو طریق علم حقیقت بروی منگشفت گردد و از آقا
ایمن باشد و از سیارسی شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر ترش روی و عبوس
یکه سار و کج روی و اگر بیند که با کس خصومت میکند خصوصا بنوعی که با او عداوت و دشمنی

رسید باشد و حکم ماسه فرشتگان برین قیاس بود و اگر بیند که فرشتگان از اطراف
و جوانب در سرای او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت دیدن اینها و
در حال نداشت دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر غشمنک میزد بر غلات این نشانه
و دیدن سرور کائنات علیه افضل التجات نیز ازین قبیل باشد ولیکن بهر حال اینها
دلیل رحمت و راحت بود و عجله و آجله و این رویای مبارک الهی تفاوت بود و چند
کبر در صورت اشکال مختلفه بنظر در آید چه در حدیث صحیح آمده که من را نی فقدرانی خان شکیلا
لا یشکلی فی دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر بادشاه را بنحو
بیند که در محلی یاد سرای غیر متعارف فرو نماید در آن موضع زیان و آفت رسد مگر سحای
که آمدن او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم دیدن دیو در خواب
باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بنید که در شبست و از سوره آن تناول میکند عالم
شود از علم برخوردار و اگر است یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و بنید و متدین باشد
از جمله معاصی باز ایستد و اگر از اهل دنیا است سفره از پیش آید اگر بنید که از دوزخ بیرون
می آید دلیل نیداری و باز آمدن از سفر بود و اگر بنید که در آنجا بیخ گرفت راست از بیخ
و شفقت دنیا بود و اگر قیامت در خواب بنید دلیل عدل بادشاه بود و در آن

دلایت و الله اعلم عنوان دوم در دیدن انسان و اعضای
واحد از وی و بیرون آید دیدن کودکان خورد اگر معروف باشد دلیل ثبات

بود و اگر او را در بر گرفته باشد بر یکی بزرگ شود و اما کودک محمول غم و اندیشه دشمن
صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت بود و کثیر یک فریدن یا فتنه
بود اگر غامی امر دنیا بالغ خود را بنید که بلخ شد بی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان
محبول را در خواب بنید او را دشمن صعب پیدا آید زن جوان خوش رومال و نعمت
دشنامی وزن بزرگ تجارسته سودمند با ضیاع برومند بود و زن پیر دنیا باشد
اگر او را بهیبت نیکو ملاقات بنید کار او انتقام گردد و اگر ترش رو بنید در معاش رست
کشید و اگر مردی لشکری بنید که موی سیاه او سپید شد مخدوم بر دشمن گرد و اگر بنید

که سبزه زن او جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بنید بزرگی و جاه
 یابد و اگر کوچک بنید از مرتبه بخت افرونی و درازی موی برای جوانان و زنان و
 شکر باری دلیل افرونی مال و درازی عمر بود دیگران را اندیشید و ترو و خاطر افزاید
 و اگر بنید که موی او بیشتر شد امانت بگذارد و از قرص خلاص یابد و اگر نه بنید که موی
 او بیشتر شد شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بنید آن زن بار
 دیگر و فرزند زیاد اگر شخصی بر روی خود غبار بنید دلیل فساد و اگر بنید که از پیشانی او چیزی
 برآمده است علامت فرزند باشد اگر بنید که چشمی در دست دارد مال نقد یا دانا یکی
 چشم خود در خواب دیدن یا روشنی بدو درین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر
 عازم سفر باشد و خود را نماند در خواب بنید آن سفر کرب باید کرد چه اگر بود سلامت باز آید
 و اگر بنید که سرمه در چشم میگشاید در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم غریز کرد و سرمه
 در دست خود دیدن علامت حصول مال بود یعنی خود را از غده یا ده دیدن علامت
 جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان برعکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بنید
 سخن بکشاید اگر زبان را بچیزی بسته بنید یا از زبان بیرون افتاده دلیل رافت و رنج
 باشد اگر بنید که دندان خود بقوت بر میگردد نشان قطع رحم باشد و دندان اطفال دیدن دلیل
 بیماری بود و از فقر یا از ریز و مانند آن نشان حضرت ضیاء مال باشد اما مشاهده
 دندان از چوب و آگینه و سوسم دلیل وفات بود اگر کسی بنید که گوش از خود باشد دختر
 بمیرد یا زن اطلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنانی مرغوب در عیاری میشوند
 و اگر خوشتر باشد اگر بنید نقصان علم و دین دیدن ریش علامت غر و جاه و محبت بود
 و بنید که در میان ریش محبت باشد اگر آنکه از ریش و اگر در آن علامت دامن و اندیشه بود
 و نقصان ریش بنید که در میان ریش بنید که شوهرش غایب بود یا از آید
 و اگر حاضر بود غایب شود و اگر سیه بود شوهر کند و اگر آتش بود پسر آرد و اگر پیری
 دارد و تر بنید که در دوجون کودک نابالغ خوشتر است و اگر ریش بنید پیش از بلوغ بمیرد
 سبیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی غر و جمال دیدن دست علامت

برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی در آن تساوت بود ازین جهات قطع آن
 دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از مصیبت برداشتن اگر مردی دست خود را
 نگار بند و طلب معیشت رنج کشد و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بنید دلیل عدم
 بود و اگر تنگ بنید نشان بخل و گمراهی باشد پستان دلیل بزن و دختر بود و شکم مال فراخ
 و قبیل سستی شدن شکم از زور روده و اسهال است حد شدن از اقر با اگر سنگی دلیل ازین
 بر دنیا تشنگی خلل در دین است مال و متاع خانه بگر فروزند باشد کلیه خدمتکار و مستخدم
 بود و معده برادران باشد پهلوزن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که
 بدو باشد اگر شخصی آلت خود را بریده بنید از عمل مغفول گردد یا فرزندی را وفات بد
 و چون زنی بنید که ذکر دارد اگر استمن باشد پس زاید و آن پس متمر می یابد و اگر استمن
 نباشد هرگز بازگیر و از نو اگر قوی بنید دلیل بادی قدرت باشد و طلب معیشت و اگر
 ضعیف بنید ضعف بود در آن ساق عمر و معیشت بود در چندان را قویتر و درازتر
 عمر درازتر یا بد و حساب معیشت ساخته تر و ضعف خلل خدا آن باشد اگر کعبه خود
 را افتاده یا شکسته بنید در رنج و مصیبت افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنی
 خود را حائض بنید گناهی بزرگ و مبتلا گردد و اگر بیدار زنان پاک شد و غسل کرد و اگر
 بیرون آید اگر بنید که زنی بول میکند علامت افراط شوت بود و کوفت شخصی از این سیر
 که در اصل اسلام از علم رفتن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندان
 من در پیش من نشسته بود من جام شیر بدو میدادم هر گاه جام سستی بنهاد
 و بر خاستی تا بول کند این سیر گفت این زینت در ستر و صلاح و محرومیت دارد
 او را بشوهر ده تفحص کردم همچنان بود و مردان حکم که سیکه از ملوک مبنی امیه بود
 شبی خواب دید که در خواب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعبیر مهارت
 تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد که از فرزندان
 و سلسله سلطنت رسیدند اگر کسی خواب بنید که از نازنه او خون بر می آید
 فرزند او در شکم مادرش شود عنة الله و سوره و سارا و سارا

انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالیه بر وطاری شود
 خانه کردن از گناه بیرون آمدن بود و سواکن همچنین غسل کردن حاجت روا شدن
 و از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد و خوشن خلق دلیل آمانت باشد و تمیم فرج از غم بود
 بنید که رگ او را از طول می شکافتند کوفته خاطر شود و اگر به پنهانی شکافتند یکی از
 خوشان او بمیرد و اگر بیماری بخواب بنید در کار عبادت خللی افتد و اگر غم سفر دارد
 باطل گردد و اگر نیستن در خواب دلیل شادی و خندیدن علم آورد اما اگر بواسطه شکستگی
 باشد که در آنوقت نمید علامت نشارت بود و دست در گردن آوردن یا کنار
 گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد و نیک بود و اگر زن
 محمول کنار گیرد مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد
 چون بنید که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان بر خیزد و شطیج و زرد زبان
 مساببات بود و در کارهای باطل اگر بنید که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر خطا
 افتد یا طاعون رسد و اگر بنید که بادشاه جنگ کند محاربتی نمند بود نامه خواندن رسید
 خدای خوش بود و بافتن میراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن
 نماند در کاری افتد که مشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود
 برده خریدن شادی بود و فروختن غم آر تحت و بدایا هر چه در بیداری پسند بود در خواب
 نیز مبارک باشد بای کوفتن نشان مصیبت است اما اگر بار و دوسر و بود تعبیرش
 سخنی باطل باشد اگر از بنی مجهول صحبت کند و اثر شهوت در خاطر بیدار بماند منفعتی
 آید و اگر از زن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود و اندام اهل بیت آن زن
 از منفعت یا بندد اگر بنید که آن را طلاق داد تو اگر می یابد و اگر بنید که با مردی مجهول
 صحبت میکند منفعت یابد و اگر از مشایخ بود مقصودی که از او یا مقام یا جسم او طلبید
 باید چون که زنی بنحی در آورد و بعد در حال آن زن دولت و قوت یابد اگر بنید که با
 بستی مقصود رسد و اگر زنی با زنی صحبت کند بر سر راه احوال او واقف گردد اگر
 پسیم معروفه مثل بیان اسپ و استر و شتر و غیر صحبت کند بجهای کسی که استحقاق

نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر همیشه محبوس باشد بر دشمن ظفر یابد چون کسی بیند
 که اندر اندک کنند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند و اگر مستدین باشد در کار شرع مستقیم
 شود یا زنی کند زنجیر و غل و دین نیک باشد و اگر بنید که دست او یا گردن بسته باشد
 از معاصی باز آید حاجت در دین دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت
 روان بود شفقت یابد و اگر بنید که او را کشتند عمر و از یاد چون بیند که او را گردن
 و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر دام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بنید که
 سر بریده در دست دارد هزار دینار بیاید بر دار کشیدن و دلیل بزرگی یافتن باشد
 اگر بنید که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیاید و اگر بنید که مرده با او
 صحبت میکند از اقارب وی شفقت یابد و اگر بنید که مرده در جاسه خواب وی
 خفته است عمر و از یاد و اگر مرده چیزی بدو بدین شفقت یابد و با مرده بر خواند
 و طعام خوردن نیک بود و عروسی در خواب دیدن و دلیل مال تم بود دست بستن نیک
 بود از کار باطل کردن خصوصیت بود با خوشیان قرآن خواندن انتشار امانت
 دامن و عمل و انصاف بود و اگر بنید که مصحف بیند یکت نداند و دین و دنیا با هم
 جمع کند اگر مصحف بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر بنید که او را مصحف
 سیخور و اجارش نزدیک بود و اگر بنید که با یک نماز سیگورینه در وقت یاد رجا نگاه و دلیل جوهر
 ظلم بود اگر نماز با شریط و ارکان سجای آر و خفت دامن باشد از آفات و مصدق
 که دارد بیاید و اگر بنید که نمازی طهارت سیخو اند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا قبله
 مشتبیه گردد و انکس در حاجت های خویش تمیز شود و بدشواری بدان رسد روزه و استغفار
 حصنی است از آفات دنیا و باز آستاندن از کارهای ناشایسته زکوة دادن نیک
 حاصل کردن حج گذاردن مقصود یافتن همه حال قربان کردن از انوشه
 و علم فرج یافتن باشد و اگر زنی بنید که قربان میکند فرزندی شاکسته آرد و اگر بنید
 آزادی یابد و بیمار بنید شفا حاصل آید محبوس بنید خلاص یابد اگر حبس بنید
 عنوان چهارم در دیدن جانوران اسب و ولایت و دولت بود و این

نیز باشد اگر خود را بر سپه سوار کنید ولایتی و دولتی بی اندازه یابد اگر سپه سیاه
 بنید و دلیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادتی فرج و آسب صلاح امور
 دنیا و سمنند باز در علامت بیماری اندک الملق دلیل مشهور گشتن و استقرار قاضیت
 در کارها اگر بنید که بر استراحت سوار است عمر دراز باشد و اگر بر استراحت شخصی دیگر سوار شود
 بازن آنکس خیانت کند اگر خرمی یا بار بنید از بخت خود منت یابد اگر خرمی را بر است
 گیرد از بخت طالع مدد یابد اگر بنید که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد اگر بنید که
 شتران بسیار دارد دلیل ولایت بود و اگر بنید که شتری از عفت او می آید از بلا
 اختیار یابد که چون گاوی بنید باز در فرسبی و نیکوی آن در آن سال منت
 بدورسد و تعمیر فرامی ونگی سال نغمی و لاغر می گاو بود و اگر بنید که گاو دال دارد
 و سنج بار بر نهاده سبب خاوند در شهری یا دیهی سیر کند و موضوع بیماری افتد
 اگر بنید که گوسفندان بسیار نگاه میدارد و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم
 دارند اما دلیل کتیزک بود و خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خوف دارد شب
 بر بل سوار بنید مخدول شود و اگر در روز بنید زن را طلاق دهد اگر شیران را سحر خود بنید
 بر دشمن ظفر یا بدگر بختن از شیر سم ظفر بود و یا ختن مقصود و خوک علامت مردی حرام
 خوار است و خوردن شیر او صیبت باشد سگ دشمن ضعیف و باگ او سخن دیگر
 بود چون بنید که سگ حامه او هر دیا او را بگیرد و قدی و خصومتی باشد از دشمن با او
 گزشتن دزد باشد ولیکن اگر بنید که گوشت گربه یا چیزی از و بخورد هر چه از آن کم
 بدزدی رفته باشد یا زیاده و اگر بنید که گربه او را میگزاید یا میخورد یا سوزین
 حکم دارد اگر بنید که موش طعام او یا چیزی که بدو قلعی دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود
 گرگ پادشاه ظالم کشتار زن زشت رو باه خویش مکار و فریبده باشد اگر بنید که
 بار و باه بازی میکند زنی را که دوست داشته باشد بیاید کشت مردی عالم باشد
 مار دشمنی بود نهان آنچه سمید بود ضعیف باشد و سیاه قوتیر اما اگر در انتقاد خود
 بنید با دشمنی یا گنجی یابد و اگر مار سپید را طبع خود بنید از طالع مدد یابد و اگر مار

بسیار منفعت و خوش بنیدیدار لشکر شود اگر بنید که ماری از قفس خانه
 فرو افتاد و از پادشاهی بختی بدور سد و مار لگ در خانه خود بنید زنی باشد دشمن که مردم
 دشمنی ضعیف بود که قصد او بخیر زیان نباشد ز نور و مگس مردمان سفلد باشند اگر
 بنید که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آیند اهل آن سرای کمتر شوند اگر بنید که از باز
 یا حجاب صید میکند عالمان سلطان او را ستادگر بوند کلاغ و مرغین مرد فاسق و کد
 زن بود اگر بنید که کلاغ شمار میکند غنیمت یا بد از وحشی که از روی شتر ع شریف پسند
 بنود طاوس زن با جمال بود خروس مردی باشد عجبی یا درم خریده مالکیان خادم
 و برده باشد اگر بنید که مالکیان را بکشت کینه بکر را بحارت بردار و گویز کینه بکشد
 با جماعت اگر بنید که گوشت کبوتر می خورد از زنان منفعت یا بد بیک زن نیکو

بود فاخته زن بی دین و نامتد عنوان خیمه در آثار علوی و اسمان

و ستارگان پنج پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آسمان با سینه
 از ایشان اگر بنید که از میخ پاره بیافت یا بخورد یا قفس از او از حکمت بهر دیار بود
 اگر بنید که میخ تملکی موافق گرفت رحمت باشد از حق تعالی مگر آنکه بادی بادی صعب
 با صاعقه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خاص
 صاعقه یا سرای بنید یا ماری و قفسه بود اگر بنید که خاک در یک می بار و نعمت بود بر
 چون نهنگام بنید فراخی سال و نعمت باشد و اگر بی نهنگام بود عقوبت و اگر بنید که
 بر تن میخورد شادی یا بد بزرگ و میخ دلیل بیخ بود اما اگر بنید که آب میخ میخورد شادی
 بنید و اگر در بیماری رعد یا باران بنید شفا یابد و اگر دام دار بنید و دام گذار دشود و
 اگر نموس بنید از حبس خلاص شود اگر سیل بنید دلیل غم و دشمنی صعب باشد اما
 اگر از ان بسلاست بگذرد از دشمن رهائی یابد و همه آهها همین حکم دارد و اگر تفت
 بنید دلیل ترس و اندوه باشد خصوص بان تاریکی گرد بود اگر بنا خراب کند و
 مدختر بکند دلیل معصیت بود در ان ولایت با آنکه در صبه یا طاعون پدید آید نفوذ باشد
 سنا اگر بادی فرج و تار یکی و غبار باشد دلیل نیکوی و صفائی عیش بود اگر روشنی

بنیدنی آتش علامت راه یافتن در دین بود و تاریکی بعد از آن و اگر نور باقی نماند
 تنده نیز جنگ و خصومت بود و اگر بی زبان بود طاعون و برسام دود علامت جنگ
 و قنده باشد اما اگر بنید که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بشیر باشد و اگر آتش افزون و دیر
 پزد و صفت یابد و اگر جامه سوخته شود بامدانه آن بعضوی حضرت رسد و اگر آتش بزرگ
 مال حرام یابد توس قرض و دلیل فراخی سال بود و قرض از غم دیدن صاعقه تو نگر را دلیل
 درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد
 و اگر بنید که در آسمان بامی رود سفری روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان بنید که
 کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بنید حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب و در کنار
 بنید غمناک گردد و چون ماه را در کنار یا در خانه خود بنید زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه
 حندان باشد و اگر زن بنید که ماه در کنار او فرو آمد شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بر
 مر او بدست آید و در کتب تواریخ بر وایت میج آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
 قلعه خیمه کشید و صغیر را برای خود اختیار نمود بر روی او چراغی دید از بسبب آن که پدید
 صغیر گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خواب
 در آمدم و آن واقعیه باشوهر تقریر کردم طایفه بر روی من زد و گفت میخواهی که بمرد
 یابد تو در کنار او باشی این اثر آن طایفه است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بنید که
 بزرگان آن ولایت قتل شود و اگر مجتمع و تاریک بنید بعد از آن عنوان شد و
 سفلی اگر بنید که بر زمین بنا می میکنند و سنگا می یابند که بدان کار دنیا بسازد یا علمی که بکار
 دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب باد شاه اگر بنید که زمین میکنند و خاک آن بخود
 مالی بکند و حیل حاصل کند و اگر بنید که او را در زمین پنهان میکنند دلیل مرگ بود یا دور افتاد
 از وطن و اگر بنید که زمین میکنند و آب بیرون می آرد و معیشت حلال بروی کشاده گردد
 دیدن صحرای فراع مجبول سفری مد از پیش آرد و دیدن صحرای معروف سفر نزدیک
 چون اندک بنید مال یابد و چون بسیار بنید مشغولی خاطر بود اگر نویشتن را بر سر کوی بنید
 بر باد شاه بزرگ قادر شود و همچنین هر بنیدی که بنید نشان رفعت بود و در آن

لعنه این اگر از دنیا آب خود یابد و از پادشاه مال و مفتحت یابد و اگر منید که حلقه لب
 دریا بخورد و سلطنت با مال فراوان یابد و خود را در کشتی و دین دلیل است بر آنکه در مسافت
 پادشاه همی خوش کند یا از آفت نجات یابد و اگر منید که از کشتی بکند و دریا آید بر دشمن ظفر
 یابد و به قیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر منید که در دریا غرق شد در حساب و
 عقاب پادشاه بماند و رحمت بیند و دین موج رنج و مشقت باشد آب صافی عیش
 خوش و عمر دراز و آب مکدر لعنه این جوی آب اگر بزرگ بیند و میل فرماید می بود یا از
 آفت و هول بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال مبر و یابد و جوی خور و برین قیاس من
 و بر که زن با خیر و مفتحت بود آب شور اندر شیه بود آب چاه مفتحت باشد لقمه و حصا
 اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پر مهر گاری خانه و سردانیا باشد اگر فراج
 بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند لعنه این ایوان مردمند قدر باشد بر ج جای خطروا
 عرفت زن و دین دار و دین ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی در بیند از معاصی توبه
 کند و اگر خانه از زر بیند خانه اش بالمش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر درازیابد و
 بزرگ بود که بوسیده او بمقتدر رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو و جنونست بود
 اگر منید که بر زبان میرود و در کار دین درجه بزرگ یابد اگر خود را بر دکان نشسته بیند
 عزت و مرتبه عظیم یابد بطاق زن باشد و مستراح و خزینه نیز بود اگر منید که در سرای میرود
 بر خشم غالب شود و در حمام خوش درآمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود
 و چون حمام سرد و بی آب بیند و غسل نکند از حبت زنان رنج کشد آب گرم خوردن
 دلیل تب و بیماری بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تندرستی و عیش
 خود را در کعبه دیدن آینه بود و از حلقه آفات و چون بیند که کعبه میرود اگر در غل مغرول بود
 باز بسبب عمل رود و اگر اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سایر مساجد کعبه بود و اگر
 منید که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود و اگر روی بکعبه دارد و حلقه حاکمات
 بطریق صواب بر آید اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از آن
 عبرت گیرند و چون خود را در تابوت بیند اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر یابد

عنوان پنجم در باغ و بوستان و درختان و میوه ها و مانند

آن باغ دنیا باشد خوبی و خرابی آن بحیال بنیده باز دارد خود را بر سر درخت دیدن
 نبات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرامد عالم بسیار منفعت
 یازن شریف بود و خرام عالم باشد اگر بنید که نیشکر میخورد نمی گوید که مردمان را خوش آید
 شکر مال حلال و سخن خوش بود آنجیر مال و روزی حلال است برگ آنجیر دیدن دلیل است
 و بیماری بود درخت جوز مرغیل و میوه او مال و منفعت بود تعبیر بادام و فندق کپسته
 برین نزدیک باشد اگر اگر سپید باشد در هر وقت که بنید منفعت و نعمت بود و سیاه
 اگر نه در موسم بنید اندیشه و پشیمانی آرد و میوه بنید تعبیر دارد درخت سیب نمون بود
 شفتا لوند و آلو و خربزه و هر چه زنده باشد غیر از ترنج دلیل بیماری بود اما ترنج اگر بسیار بنید
 مال و نام نیکو یا بد اگر یک یا دو بنید فرزند شود هر چه از میوه بارش میبرد بخ آرد چون بنید
 که خیار و باورنگ میخورد اگر زارش حامله بود و فقر زاید درخت قوت مردمان منفعت بود و بار
 او مال حلال اما شیرین مال بود و ترش دلیل آبله و حمیه و درخت انار کینه نکر باشد و اگر
 اناسی یا بنید در موسم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان بی میوه چون
 تعبیر دارند درخت که در موسم و طیب بود و بار او خوردن دلیل خوشدلی باشد که شست
 علامت نعمت و علم بود و اگر گشت در موسمی بنید که نه حامی آن بود دلیل کند بر اجتماع
 مخالفان و اگر بنید که از امید وند دلیل قتل بود و اگر بنید که زراعت میکند از مرد و بزرگ
 منفعت یا بد چون بنید که سید بود و آنرا در خرمن یکسانه نمی تمام از جامی که امید دارد
 حاصل کند گدوم مالی بود که از مشقت بدست آرد و برنج و کاه و سن و چمن و اگر بنید که ازین
 حبوب خشک یا نخه میخورد اندیشه آرد که بنید مال نیکو بود و بنید مال بد و بار باشد گل تر گس زن
 و کینه بود چون آنرا در بوستان بنید فرزند یا بد گل سرخ و چمنین یا سمن شادی و جز خوش
 بود و بنفشه کینه نگر پارسا باشد علامت مرد درشت و سیرت پیغمبر دلیل نقاب کرد در موسم
 خود مال و شادی بود و در غیر موسم سرمای اندیشه شغل زن و روستائی و ادویه و تهنید و خیره
 منفعت ترب روزی حلال باد بجان هر موسم و دلیل اندیشه و بی موسم سپید میوه باشد

سیر اگر زمین فراخی همت بود و خشک آیشانی و بدنامی آورد و در وجوب که در ادوینا
 سکار آید دلیل علم و حکمت بود و شش مال حلال باشد عنوان هشتم در حدیث
 و هر چه از آن رسد دین زرد دلیل اندوه و غرامت بود اما اگر عید که در استی از
 زیارت فرزند شود و اگر بیشتر باید علم و قوت در کار دین و دنیا بود اگر پاره بزرگ از دنیا
 دلیل یا دشاهی و همتی بود و اگر عید که در نزد دلیل آفت و ملاک بود فقره مال مجموع بود
 پاره فقره گنیزک اگر عید که فقره از کان بیرون می آید بازئی نکند و اگر فقره که از دست
 افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات
 بود یا قوت شادی و عیش خوش فرزند شایسته وزن با جمال بود و جمیع طوالت نام
 مبارک باشد لعل تیرمین تعبیر دارد و زمره و زمره مدی شجاع و یندرا بود و مال حلال
 نیز باشد و در بنظم قرآن باشد و علم و فرزند نیز بود و در اید شتور حال بسیار و نام
 و میراث و اگر عید که در اید را سوراخ میکند یا نهمی صحبت کند مرغان مال بسیار بود
 فیروزه فتح و نصرت و عمر در آید و فرزند باشد عقیق عزت و نعمت جزع همچنین آید دلیل
 مال و قوت باشد برنج مال ترسیان و مال جودان از زیر مال گیران و عوام خلق و اگر عید
 که از زیر میگردد از در خضوتی افتد آنگونه اندیشه سهل بود سرمد زیادتی بصیرت و سرمد آن
 زن باشد اگر عید که سباب بدست دارد و عده خلاف کند طوق زن را نیکوی باشد
 از شوهر و مرد و نطفه و همتی و باز رگان را و و منفعت اما اگر از این بند تعبیر باشد
 که از زرا انگشتی دلیل فرزند و کترک و سرای و چهار پایان و مال و ولایت است اما
 اگر از زرا باشد و بی نگین مردانرا پسندیده نبود و گفته اند انگشتی سلطانی بزرگ بود و
 اگر عید که از این با فقره انگشتی در انگشت دارد با غمازه مال خود بزرگی یا بیاری
 و مگر یا فرزند می شایسته یا در اگر عید که نگین از انگشتی او بیفتد و علی بنید و اگر انگشتی
 از دست نماند یا بیفتد همچنین اگر انگشتی خود را ببرد و زدن حد شود و اگر عید
 انگشتی از انگشت یا انگشت میرد نش با و خات میکند یافتن غوس عیش بود
 و خیانت نیز بود عنوان نهم در ادوات صناعت و آلات حرب و

[illegible]

و منفعت باشد بآنرا قوت و قیمت سلال شمشیر بادشاه بود و فرزند زن و ولایت
اما اگر منیکه شمشیر از حایل کسب از ولایت مغزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را
طلاق دهد هر کس خوشتر بدامع بنید در میان جماعتی که صلاح نداشت باشد معتبر و
مقدم آنها گردد و شرط و دلیل کارهای باطل بود و اگر منیکه بر جلیف غالب شود
باطل سئوئی گردد و عنوان و بهم در طعام و شراب و عصی و لیس

و لعل از آن نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و ستر آبادان نیز بود و ناله و شک
لعبه این اگر نان گروه یا بد مزه در دم حاصل کنند آن بسیار علامت دوستان و یاران
باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان مال پادشاه تر بر روز می
باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود علوی صافی و عیش خوش و عمر دراز
باشد و شیر تر تباهین حکم دارد و قبیح شراب و سبب و انار و آبی و امثال آن همان
باشد که در اصول اینها گفته اند شیر چو آن که گوشت از حلال است روزی حلال
و کار نیک و سنت پسندیده و دوستی و نصرت و شیر آنچه گوشت او
اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سدره شریع و فرزند و بنیر اندیشه و غم بود و اگر غم
و مسکنه و منفعت بود جز مال حرام یا حصومت و اینیکه به شیر سید سببیت مادر است
میوند مسکه مالی یا خیر و برکت مستی و شراب بود و باشد از مال حرام و اگر
از غیر آن بود آفت و بلا و شائبه عین خوش باشد که از جانب پادشاه نشود و عنوان
خوردن مال حرام بود یا خون ریختن یا احتیاج زدن آن چشم فرو خوردن باشد دارد
خوردن پیشانی و توبه بود از گناه مشک سر کا و و صندل و کلاب در عفران
هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل ثواب و نیک و اطمینان و دین پاک خلق
پسندیده و منفعت و جنت سازد و بود و بانی حاجت نصرت این جامه پاکیزه
جاء و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن با سدره و آوردن را مرد و قبوله که
همین لباس لکم و انتم لباس این شکر از زن باشد و بنده و از عذر تکرار پیرای جامه
سبز مرد دین دوست بود و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خضبت

فقد علفت و بیاری و کبود صیبت داندیش و بشیر جامهای رنگین زنان را نیک
باشد و تفتی بود که از پدر یا برادر یا شوهر در بند بارانی خیر و برکت بود و نمائی و بالش خود
شرف و مرتبه باشد موزه و گفش زن و کثیر و ضد مکار بود و حلیه خیرای پوشیدنی
چون کهنه باشد عزم و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد

بیان موعده

و کرمات اهل قمرس بقول غزالی علیه الرحمۃ ابتدای آن از حکیم فاضل
تلمیذ سلیمان علیه السلام خنده چنانچه در حدیث الا نوار آورده که حکیم مذکور شکلی
در رویای صادق معانی نمود که شخصی سیگور فریاد در بار و علمی بر تو کثوف
خوابگردید و پیش غورس ملی الصبح بر دریافت و ساعی چند در طلب مقصدنا معلما
صرف نمود تا بجای رسید که آننگران آنها را از کوره بر آورده مطبق میکند قصدا
زیر و هم از هر جانب بلند شده بود حکیم در انجام اقبال نشست و اندای ضربات مطرقه
استیلا موسیقی نموده قصیده شکر موعظ و فضل تزیین و داده در مجمع نبی استرسل
آمده با سنگ و ضرب بوزن استمناز حال تنه گشت و جمعی کثیر متصرف نجات ملائمه
از خود رفته پیش از پیش را غنچه گردید و در فاکه دل وقت سماع بوی دلدار
جان را بر آورده استوار برده این نمونه جوهری است مریح ترا به برادر و خوش
بعالمه بار برده بعد از آن چون حکمای دیگر متحقق نظر و یافتند که از افتاب عالیا
در هنگام تحویل هر ریحی از ریح آوازی فخالص صدور می باید لازم مطابق برج
اشا عشر مقامات و دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت مشتمل بر اسمی مقامات
مذکور است به است عشاق و بسیک بسیار با نواز اصفهان بزرگ نواز
زیرا فلن عراق و دنگو که پس حسنی در آهوی و حجاز به و غنهای آن نظر بر ساحت
لیل و منار به بست و چهار رسید و مقامات را بر طبق روزهای سال بر صید و
مقرر نمود و الا موعده من الاستراجابت و بعضی بر آنند که حکیم فاضل غورس
اصول موسیقی را از اصوات افلاک مستنبط نموده و گفته که پنج نغمه خوش آید

تراز آواز و فلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراف مذکور است که نسبت شریفه که
 میان حرکت فلکی بحسب سرعت و بطور و سقا و دیر از منته که تابع اوست واقع است
 بر آئینه نسبتی بمجاورت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فضا و بر آن متبنی یا
 پس بحسب نیست که اگر آن نسبت را یا مرید بان نقل باصوات و لغات کنند در
 غایت ملائمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت سرعته از نسبت مساوات
 نیست و هر نسبت که بر وجهی از وجوه اخلال راجع به نسبت مساوات نشود از اصلاحت
 خارج باشد و در حیطه تشاؤد غلظت و همانا متفطن صاحب بصیرت دانند که تعلق نفس به
 نابر نسبت شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و لهذا از اول
 آن نسبت سبب قطع تعلق باشد پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم
 ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جایافت شود بموجب انجذاب نفس و استغراق
 او گردد چون حسن که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد
 فصاحت و بلاغت و ملائمت که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اجزا
 کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثير نفحات هم از جهت تناسب است
 تا اینجا عبارت لمعات الاشراف بود مسعودیک رحمته الله علیه که از علما و عامل و
 عرفاء کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نفحات را مزاجهاست
 در حرارت و برودت و غیره و لکن بر مثال امراض آدمیان و لهذا مقرر است که جمیع
 بر یک طبع لازم نیست خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعضی نفحات را بنا بر تقارب
 مزاج باطبع را خوب باشند و بر جانی دیگر را بجهت اظهار صارت و کمال خویش را بکثر
 و با عقاد مولود درین قول هیچ شبهه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه
 و امتحان نماید و ذکر نفحات اعلیٰ مندر در ایجاد و اثباتی آن اختلافات میسر است
 تا بحدیکه در حدوث و قدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را برانامه منضوع حاشیه
 ازلی دانند و گویند و این روایت نزدیک است با نظاره سلطان المستنجد که فرمود که
 حق را در روز میثاق با منگ پوری شنیدم فارغیت که بسیار می از موسیقی دان

منهد در مبالغه و بطلان سیر حد غلو و افراط شافیه منبر السیر گویند شرح این اظهار این اوق
 نمودن لغو خط مراتب دورست اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندک
 تحقیقت آن سخن پی می تواند بردست بر دوغالی بریندازن غم دوست و بدین وقت
 را که چون میدرد دوست و فرقه دیگر بر جدوشت آن قائل بوده از قسم آنچه که بسط
 ممکنات صورت پذیرست ایشانند و درین طائفه نیز اختلاف است گروهی بکشن
 خواهرزاده را که پیش که زمان روای شهر مشهور بودست کنند و این قول خود را
 البطلان است چه کشتن را آنچه مشهورست بیش از چنداگ بعد و گذران شیر فروختن
 را بدان مغریت بنیاط نموده و آن را گدا در اهل هند شهری تمام دارد اما آنچه بیشتر
 از نایکان و کن بران اتفاق و در انداخت که مبادی و سرحلعه دیوان آفاق بوده
 و جمیع دیوان اطاعت ملکه طاعت وی لازم شود و انداز آنچه شش دیووسی عدد
 پری که با هر دیو بیخ تن از اینها مقرر بود مخصوص و مقرب بوده اند هر یکی در وقتی خاص
 از اوقات شش روزی با شنگی محین پرستش او میکردند نام راگ در انگلی براس
 جان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از
 آمیزش دوسه راگ راگنی بهر سید و ان را بهار جا گویند و بهار جا از حساب و شمار
 افزون است حکم حروف معزده دارد که بعد از ترکیب با انواع لغات تکلم توان نمود
 و این آمیزش در ترکیب تصرفات حضرت انسان است بعضی گویند که بعد از بهار جا
 بموجب خبر استادان دکن چهل و نه هزار است لیکن در تحریر آسامی آنجا خداوند فائز
 نیست چه نظام است که از نام تنها هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از شمع
 آن استملاع نمیدرد لهذا تحریر آسامی راگ در انگلی اصل که درین مقام ناگزیر افتاد
 اکتفا نمود آسامی شش راگ اول بهیرون دوم مالکوس سوم مندول چهارم
 دیک پنجم سری راگ ششم میکیه راگ چون در آسامی راگینهار و آیات متنوع نیست
 بر آنچه پیشتر یک طائفه بود اقتضای نمود آسامی راگینهای بهیرون اول بهیرون دوم
 به سرن سوم نت و این چهارم پنجم شش آسامی راگینهای مالکوس

اول مالی کو بادوم کینا و فی سوم بارد چارم رانم کلی پنجم کن کلی آسامی را کینای
 سنبول اول باول دوم توری سوم دیا که چارم گندار پنجم مدیه ماده آسامی
 را کینای دیک اول و پناسری و قلم کلیان سوم پور با چارم گندار پنجم دلی سایی
 را کینای سرتی راگ اول گودی و قلم گشت سوم پنجم چارم گوجری پنجم آسامی و قلم
 را کینای میکه راگ اول سده ملا و دوم کالودوی سوم بنجال چارم کوم پنجم
 کمود و لیران بسیار با پنجاه نسبت کنند و موائل که یکی از علمای این فن بود در
 رفته که هر راگی پنج راگنی و شصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که
 موسوم باد موائل ساخته بتفصیل ذکر نموده است و بطور این جماعت هفت مرتب
 که از راست سر گویند اول کهرج دوم رکب سوم گندار چارم مدیم پنجم پنجم ششم و هفتم
 مقیم نکما و گویند که در نوبع بشریح احدى از متقدمین و شاخین زیاده از سه نفر اند
 باقی چار سر خاصه دیوان است و درین هفت مقامات است که آن را کرام گویند
 اما در امتثال راگ از دیوان بانسان و در وایت ست طائفه گویند که در ایام پیشین
 را با آدویان مواجبه و احتیاط بوده و ناکان دکن این عسکرم یادان هنگام از آنها
 و اگر گفته اند دین قول مطابق است بر وایت مورخان که گفته اند کپور مرث را که اول
 پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر با دیوان محاربات صعب وی داده و پس
 از آنما قبل رسیدند از آن هنگام دیوان متوهم گردیده بمحال دور دست افتادند
 و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گرومی آنگه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
 و اچنانا بر احوال الناس غلام میشدند و لیکن نایکان و کن که نسبت ملکهای دیگر
 و دولل است آنها را در بر و سر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میکردند و در ستای
 مدید و عهدهای بعد تالیفات را بهمان زبان دیوان که آن را سمنش کرت گویند
 در مدح مهادیو و نظیر پیش که کنیش نام داشت و دیگر دیوان ساخته نسبت پیش
 سخنانند و در عهد با و چه در مجالس علمی دول همین رسم بود و آن را گیت گویند
 میگفتند تا آنکه راجه بان فرمان روی او و بین یک دهریت شش بر با جوی نایک

و نایک یعنی مردوزن بزبان گویا از تصنیف کرد و در بیرون راگ لبسته بختوز نایک سنجو
 که سر آمد نایکان آن روزگار بود همچو نایک آنرا ناسپرد و در اندیشه دور و دراز
 افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک
 در محل عین و آفرین این همه اندیشه چاروی داد نایک سر بر آورد و گفت چه چای
 ستمین ست علم مارا که از قمر نهای پیشتر بر روی کار بود امر و زار و راج انداختی چه باین
 همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون سیر گذشت مردوزن آیه گفته کرد و در عبارت
 صریح الحکم او شد و این طریق دشوار را گشت که رغبت نماید نیز آگاه باش که گنای
 عظیم از تو رسیده که عبادت را لذت بدل ساختی و بکلیات عاشقی و معشوقی برتری
 بکرم تن پرست باشند که اندر بر مجاز و فدا آورده از حقیقت غافل مانند دانه
 سرمایه و فساد های عظیم گرد و معصیت های بزرگ از لعل عالم صادر شود و چه بخل گردید و لیکن
 آن دهریت چون بر زبانها افتاده بود شربت یافت و اکثر در شمع راجه دهریت با
 ساخته هنگام نشاء اگر مینمود تا آنکه پس از چند گاه نایکان نیز بخران علاهی ندرید تصنیف
 دهریت اشتغال نموند چنانچه امر و مشهور و معروف ست و بعد از مدتی سلطان
 حسین شرفی تخت نشین چون بر دهریت را که مشتمل بر چهار مطلع میشد ضعیف داده بر
 دی مصرع مقرر نموده در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بخیال و چنگلک می
 گردانید و لیکن گفتگوی مجاز را صریح تر نموده خاکمه تاویل کنند تا از ثقات نباشد خلاصه
 مضمونش را بجانب حقیقت تواند برد و بعد از آنکه گردش او را مقتضای صنعتی محمد کرد
 نایک گویا که در علم سلکیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمده
 بجانب هندوستان متوجه شد و گویند که هزار و هفتصد یا یکی سوار با وی بود و بهر شهر
 که میر رسید حاکم آن جا بر او نقد و جنس و در خانه داشت پیشکش مینمود تا آنکه در شهر
 دلی ملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزرگ علم بر جمیع موصیاتی و این
 پائین تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه شریف و دیلوک
 علیه الرحمة و الحفران مشورت در میان آورده چنانچه مشهور است پس خواجه

در برکت خود پند **ن** نماند نایک گو پال شکست بخواند و خواص کار
 در است قانون آنرا بخاطر داشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی
 کار آن دو آنرا قول ازین سبب گویند که حالتی ای آن یکی از قول مشایخ و غیر
 مثل الاکل شیء فلا اله الا الله من بعد از آنکه حضرت خواص در مجلس سلطان
 حیدر قول حضور نایک خواند نایک میخشد و گوشت اگر چه عتیق میدادیم که این در
 سنت و لیکن طبعی دزدی نموده که مرا بروی دست نیست ازان هنگام قول
 شربت یافت و نایک بقدرت کامله از وی محترق شده متوجه وطن گردید سلطان
 مالی فراوان بوی القام فرمود این است شمه از بیان موسیقی با صورت صورت
 اسب را بحد قلم و مراد در عرصه قیاس ملوه گرافتن ممکن نیست همانا که اسب
 این علم ازین راه است بوی سینه گفته که در جمیع علوم خود را غالب یافتیم و درین
 علم مغلوب و العا عند قلب القلوب فضل چهارم در مسائل و اصطلاحات
 صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات زبان فارسی

صوفیه کرام متجربه بدانکه افضل الذکر الا اله الا الله و الخ شده اما حصول این در
 بوجبی که در باطن جای گیرد و در خلا و لا افتخار پذیرد و بی ارتکاب ریاضات
 و تقصیه قلب ممکن نیست و چون بر سر انظار امان صادق را بحسب اتفاق
 مواضع صورتی و تعلقات خفیه سدره ریاضت بود یا جابرین آسانی و راحت
 و دوستی ازان سعادت محروم هستند بعضی بزرگان صحبت آن جماعه نیز شده
 آسان که بے تعب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند را قلم خفیه
 باراده ترنمین کتاب باقیم ارتفاع سطره چند ازان می نگار و من الله العالی
 و الحمد و در ساله پنج المباح آمده مذکور جاری بر نفوس حیوانات از القاس
 ضروریه انسان است هر دو وقت امضا و نفس لفظ هو که اشارت بنبی است
 است گفته میشود اگر خواهند و گر نه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس نیز
 اسم الله را تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذکرونی

در اصل خود گفته اند که اصل این هر دو اسم همین حرف است چنانچه در
تفسیر این اسم سر در شرح مخصوص آنکه آورده که اصل هر اسم الله است که کثرت
از ذات صرف و هویت است غیر متغیر. و اسم ذات اول الهی با بود و
لام تفریق و اختصاص منزه و چون شد اشباع کرده فتمه لام
بالت شد حروف اسم تمام و صاحب روح الارواح روح الله روح
فرموده که تحقیق خاص ترین نامهای حق هرست و آن در اصل یک حرف است
یعنی با و الت قال و ا و از برای قرار نفس است و اصل کلمه نیت چه در شقیه چنانکه
نه چو پس این نام فردیت دلیل بر فردی و همه آسامی و صفات بر زبان رود مگر
که از میان جان و زبان را با و کار نیت و اکنون پیام داشت که عدد حرف با یک
ایک پنج است و این عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهایت و تمامی دارد و بدین
اورد اند که نیکو دوران ا و از آنست که هر چند ا و را در اعداد و می ضرب کنند
پنج بصورت اصلی خود باز آید و یکدین مرتبه دوران در نهایت آن خود را نباید شکل پنج
را پنج ضرب کند حاصل است پنج آید و باز پنج زنند عدد است پنج بود دیگر باره عدد
ضرب کنندش عدد است پنج شود علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را برین عدد بنیاد نهاد و ظاهر اشاره بدان
که دین من تمام و مسمی شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام اول و شهادتین عدد
پنج که حرف با بانای آن متعین است مکرر یافته و نماز که گنی دیگر است پنج وقت
مقرر گشته و تمامی ارکان او به پنج چیز که قیام و رکوع و سجده و قعود است و از پذیرفته
دو و ضو که مقدمه است شستن پنج عضو که وجه و بدن و چپین است معین شده
و در تکه نه بدین از اولیت پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و نیت و تعب
و حرام کرده و شرایط و وجوب پنج بر همین عدد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل
استطاعت و ایضا جوامع ممکنه که حکما آنرا موجودات دانسته اند معین دستورات
عقل و نفس و جمیع و صورت و جسم در همچنین یکدیگر مدلی منتظر است آن پنج عضو متعین

[illegible]

[illegible]

عروب گشته و شاه و اسماعی خودی پس در آن هنگام بر منتهای عالم و جلال مرتبه
از شدت شهود خود و شگفتی ساز و مکرراتی بسوی او که در آن عالم گشته اند
میزبیریل نمک گرد و در دوزان ابدان و کیهانی خود ظاهر و پدید میسر و مظهر
صوفیه کرام عشق ذات حق را گویند و اصطلاح متاخرین صوفیه و اما عالم
احدیت و عالم الهوت هم خوانند معشوق صفات حق و آن را عالم حیرت
و وحدت و تعین اول و غیره گویند عاشق اسرارنا سنده و مرتبه واحدیت و
عالم ماسوی و عالم معانی و عزیز گویند شاه حق را گویند یا مقناظر و لطیفه
انسانی دل را گویند حق وجود مطلق غیر متبذیه هیچ قید قرب و فاسی وحدت
میان حق و بند یعنی تبعیت شریعت و طریقت و تحقیقت را نگاه دارد و قریب
ناقل آنست آنچه سالک فاعل و مدرک باشد حق تعالی اله وی قرب قریب
آنست که حق تعالی فاعل و سالک اله وی نفس کل لوح محفوظ و عرش را
گویند عقل کل گاهی میزاد و جبریل و گاهی عرش و وقتی ام الکتاب و گاهی قلم
باشد فیض اقدس را آن فیض حق تعالی است بواسطه روح اعلی فیض متحد است
سینیه تجلیات اسمای که موجب منت ظهور خیر است که تعاضد کرده است استعداد
آزاده خارج وجود روح مکرر جبریل ایمان حقیقی آنست که از فناء بقا یافته
عین وحدت شود و اعیان مظهر علیه را گویند عالم مثال بالاتر از عالم شهود
و خیر از عالم ادراک و عالم شهود سایه عالم مثال است که حجب تعلیم دل
و تجربه اوداد گاهی تغییر حق تعالی موحی آنکه از دوری درستی باشد تفسیر حق
یعنی دیدن خلق بدون حق ای هرگز گلی دل بسبب تعلق با مومن و مقدر و جمیع
شهود حق بے خلق جمیع اجمع شود خلق قائم بحی عجب غائب شدن از حجب
و ظهور حضور حال آنکه از حالتی بچالقی رود و ضد مقام حق و در او است باب گاهی
ترقی کند و گاهی معترلی و مانند آن را بسبب قاطع گفته اند زیرا که رفقا باز نایب و فردا
نازده ۱۱ عثمان شایه پس وقت را شاید باید بود که بچایه مبتدا اسکا کلی

کونی است معا و اسامی کل الهی که نامی ساکب از اسامی کلی کونی بود که سب
اوست و رجوع او از راه الهی باشد که معا دست نیز یافته اند که سبدر سبک است
که اذان انهم ظهور یافته و باز معا و هم آن اسم است که اذان ظهور یافته که بدر کلمه
قضا عبارت است از زایل شدن غرق و تمیز میان قدم و حدوث که از پس محویت
در فاعل حقیقی ساکب در میان غافل بقا آنکه بعد از فنا باقی ماند و رهنمایی کند وجود را
مرزات خود بذات خود عدم یعنی صورت علیه تنگ بین نوزد و مرتبه دارد و قدم مرتبه
تکین و مراد از تکین وال بشریت است که از فقر و فنا گویند اخلاص آنکه از غیر حق
مبرا باشد و در حق قطع نظر از خلق کند ریا از حق محبوب شدن مسجد منظم تعلق با گویند
بناستند و پیران نیز مکاشفه آگاهی اسرار ناموس و جبروت و ملکوت و لاموس است
ایمان مرتبه عالم بقا را گویند قد عبارت است از استداد الهی که بزرگ و جوب و امکان
زلزل اشارت از تجلی جلای دشکلات طریقت ابرو و حجاب ربوبیت و محو
و اشارت به تاب توسین چشم اشارت بشود حق مراد بیان را قره حجاب ساکب
ست و تقصیر در اعمال سرادهر آنکه الهی روی یعنی کشف الازار ایمان و عرفان
خط اشارت بحقیقت محمدی و گاهی مراد از عالم ارواح نیز خال مراد از لفظ باشد
که سبدا و تناسلی کثرت است لب بالفتح عاشقان را از قبض و بسط فو از ش فرمودن
لب باضم تعلی بود منور نور قدس و همان سرخی بوسه تلذذ روح است با چشم دوام
مراقبه و نیز گویند غمره خوف و رجا ناز و توداد و عشق مرعاشق را لطف کرامت
ممشوق عاشق را کشفه تعلی جلای وصل و حدیث حقیقی را گویند که و طه است
میان ظهور و بطون فراق غیب را گویند از مقام وحدت بلکه آذن ساکب
از وطن که عالم بطون باشد در نیال فراق اوست و باز عالم بطون رجوع نمودن صاحب
او و آن سر که است حلال حجاب حق است از نظائر و نیز صفت قناری مراد دارند
حلال تسلیم حق است بوجه حق براس حق قهر محبتی که باصل خود بود ذوق لذت
عشق رستی او عاشق را میل و رجوع باصل خود باشد و گاهی بنشانی است جمیع

طبقه عشرت لذت که ساکب با حق تعالی دریا بدو در حال تجلی سهودی ظهور
 موجود است و آن ظهور حق است خرابات عبارت از آنکه ساکن بیست طبقه
 قناری مودغانی گردد و گاهی مراد از آنست که پیر باشد پیر خرابات مرشد کامل که
 افعال و صفات سلیقه را موصوفات صفات الهی دانسته چهار مقام مکنون مشرق
 عشق بر قوت انوار الهی هستی عبارت از خبری است که در شام به جمال مشرق
 رود میخانه خانه پیر تر ساکن باشد کامل که توجیه جمیع موجودات با او است خواص
 خواه یاراده تر ساکن کاملی باشد که در امداد معنوی بکمال دیگر که متصف با صفت
 ترسانی و تجرد و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل به کامل دیگر بطین ابلین که طریق
 اولیاست با سلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میپوندد و علم
 هدایت خرابین طریق میرسد آید کفر کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب
 حقیقی ناقوس عبارت از اتباه که سوی توبه و انابت آید پیا لکنایت از ادراک
 و عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حجاب صفت و سیمه ساقی پیر کامل مطهر
 نیز پیر کامل صوفی آنکه از خود رسته محو مخلوق با خلاق الله گردیده باشد و از غیر خدا خود را
 نگاه دارد و گویند صوفی آن باشد که نباشد معنی محو پیری رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گردیده باشد فقر عبارت است از نماندن فقر نیست که در هیچ چیز احتیاج نماند
 مگر خدا حضرت جنید فرماید الفقیر لا یفقر الی لفته قلند در آنکه تجرد و فقریه بکمال دارد
 و در حریت عادت عبادت کوشد عارف شامه کننده صفات و اسمائے
 الهی را گویند یعنی از خود رسته محو مخلوق با خلاق الله گردیده باشد ملامتی آنکه در کعبه عبادت
 کوشد رند آنکه شراب فیستی میفرشد و نقد هستی ساکن می ستانند شیخ آنکه کامل از مشرب
 و طالب و فانی در طلب مولی باشد نه با سید بهشت ساکن آنکه در سلوک از قید
 بر اطلاق رود یعنی از لکن بواجب پردازد مجذوب آنکه در شکر و فنا باشد چون او
 بمقام جمع اجمع نرسیده است اقتدار از نشاید عالم مطلع ذات و صفات اسماء
 الهی را گویند و عادت هر عبادتی که سبب انکسار بود که مقام بر برت

و در پشت در شاه به حق نفوس سما و یه اطلاق و کو اک تنگ ناموس
 تنگ نامی خواستن جمعیت آنکه از همه پشامه واحد پر داری نمی که از وجود خود غافل
 شوی بدانکه وجود تو تفرقه است و نفس نیست یکی اما ره که طبیعت را مائل بشود
 مغلی نماید دوم نوا همه یعنی از غفلت پر سیر کرده بسوی حکمت گزاید سوم مطمئنند
 که از اخلاق روی پاک گرد و در یاد او حقانی آسوده شود لغات زبان
 پارس و دشواری بود و مفتوح بنمازده و شین مضموم و او معروف بمعنی الطبی عموماً و
 بمعنی پیغمبر خصوصاً اربع بمعنی قدر و قیمت آید و ازین مرکب است از حمید بسنه
 صاحب رتبه و ارج چه سدا فاده معنی صاحبی میکند معنی . بفتح الع و
 کسر سیم و یای معروف بمعنی حقیقی تر مضمون و ازای فارسی یعنی مطلوبی که در سحر
 درستان از مهر نیرو و تیرگی در جهان پیدا آید و از اسندی که گویند کات و ناس
 مضموم و نازده امشاسپند بمعنی فرشته رحمت اشکوب بوزن اجمود عبارت
 از درجه عمارت اسپند و سپید بخیر الع سردار سپاه و آگویند و مجازاً
 ناطقه را نیز نامند انگاره سبزنگ و گروه صبح کات فارسی نیز خوانند و سندی خاکا
 گویند انبر بوزن مقبره و فزاری که آتش بدان گشت و آزار دینا نامند آژند باطن سرد
 و ازای فارسی مفتوح سندی گاه خوانند کات فایسی انبویه بوزن منصوبه اولی نامند
 که سندی آن ثمنی است هستو بمعنی قرار گرفته و تنه و بنمایند و کسب بوزن کسب
 و شین ده کات تازی مفتوح بوزن زده گوشت اسیر با خن گرفتن که سندی آن چلی
 الش بر وزن کشت بمعنی عرض چاکه گویند فلانی رخت امش که رست بفتح
 ماضی و هم طمانی است که در حبل خیر و ان ایران نمیدوم گنگار که جزا بوی رساند
 انانتقام این باشد تا هو شراب را گویند که انما در عرف هند شراب نامند و مافه کلای که به
 سر از و شاهین نمند یا سبزه و دلیل و بنماز سیمج طاعت دستار را گویند حاکم
 بجم فارسی مفتوح و کات بچوست و سین مفتوح و بار نوحه کاندزی و نیز بچیده که در آینه
 بشا گویند حاکم بجم فارسی مفتوح امر است از چکیدن و بمعنی قبایله نیز آمده و طمانی سرانبر

گویند چلب سیم فارسی مندی آن جملی است و از انباری جمل نیز گویند
 چلب سیم فارسی زن غاقر اجل سیم معنوم عربی مشا و سندی فکار و احمد دیگر
 آروغ ره آورد و از رخان و نو ما بان و نور بان یعنی سوغات آتشک
 یعنی مرغ نقور از رنگ م قش از رنگ شکنی ککوی افتد و سندی بجز
 گویند آونگ یعنی ریمان که سبقت آویند و چیدک در مندی خوانند و درک
 بالفت مفتوح بود و پیوسته درای مفتوح بکاف فارسی زده یعنی ریمانی است
 که آنرا سبقت یا شاخ و رخت بندند و پاران گذراند و سواد آید و در و د و سندی
 و د و لاند اینج عربی قبول و سندی شد استن و استنی یا صافه یا سه
 تمانی یعنی زن حامله مخنی نماز که استن مصدریت که است ماضی و استند
 معقول آن تواند بود بلکه سمیت جاد و لغتی است غیر منصرف یا عکوش
 بشین معنوم و د و قبول یعنی غوطه آوخت و منوس اکدش بالفت و دال کسور و خنده
 خواهی انسان و خواهی اسپ که از آنجنس گویند چانه یعنی استخوان زیر تنخ پالا
 اوست از پالودن و اسپ کوتل یا گویند یا لنگت مخمت پاله آهنگ است
 یعنی کشیده اسپ کوتل و این ریمانیست که آنرا سندی باگ و دند نامند اشعر
 بوزن اشتر اسم جانور است خار دار که سندی سیمی گفته شود بر جی بوندن دریا
 یعنی حدقه و قربان کیفر بکاف مفتوح و فاء مفتوح یعنی نرخی کردار بد آید
 و از باد افزاء و باد افزه نیز گویند پاداش یعنی خدای عمل نیک آید یا دفر
 و باد فر اسم جرمی دور که ریمانی همان انداخته گردانند و سندی آن سپرکی
 سندی باز بختی رسن باز و ریمان بار نیز گویند و آنرا سندی نث گویند بپاره
 بیای مضطرب و سیدگی را گویند که ساقش افراشته نمود مثل خرپزه و خیار و کدو
 سندی آنرا بیل گویند بیای کسور یا مینگ سبای مفتوح اسم دیگر آن
 پای اقرار عبارت از کش پاست پیچاره بیای فارسی کسور یعنی
 طنه پیچوله بیای فارسی مفتوح یعنی گوشه از دشت حوض و معنی گوشه چشم

پیراید که لوه بکاف مفتوح و رای کسور دای مجبول اسم هندی که در صحرای باشد
یعنی رشته و تپل متعجم های قرشت نیز همین معنی آید پروار خانه تابستانی مهردا
فست بای کسور عربی سولق و هندی آن ستودان اگر دیت بریان
پایاب معروف و بمعنی طاقت و مقدور استوک بای فارسی مقصود
و رای مفتوح و پر شک مجذوب و انیز اسم ابابلی است پازاج و آن ریش
نشین نیز گویند هندی آن دالی جنائی پاسا و بمعنی حفظ و منع پله بای فارسی
مقصود و لام مفتوح هندی پیوسی جا و رس هندی با جازرت بغم را
هندی جوار شاخل بنجای معنوم هندی ار هر تا بسیار هندی هر که تبهر
بوزن فقیر و تبسیر بوزن تیر و بنجی طبل و کوس تند رتای قرشت معنوم
و دال مقصود عربی رعد ترخان کسیکه از باد شاه در آمد و شد اجازت ملائمت
داشت باشد چنانچه جم و بای فارسی معنوم گویند یکساله را گویند چاه
معنی غزل رده را و دال مقصود بمعنی صفت آید نا الونون معنوم زمزمه است
از بهر خوا بادن اطفال و هندی لوری و در دبال کسور طلع را گویند دال
هندی در انشی کلند کاف و لام مقصود هندی پها و ایش هندی سولا
مستدل هندی بکبا و ج و غنک عربی خوار و هندی محلی سیدان
هندی رالی ساما که پوششی است مرزبان را که هندی آن الکناست شار
بنجی مهارت و ازین مرکب است شارستان و شارسان مخفف
اکست تیر شک یا و رای فارسی کسور بنجی طبیب او اک - بنجی
خرزیه او اش بنجی هنام که عربی آن سمی است اس صیفه امر است
از اسودن و بمعنی تمکین و دواز نیز آید و معنی مانند دود و دواز را نیز گویند که هندی
آن چایی است اراک بافت مفتوح طلع کو چکی و بیان طلع باشد انباغ
بنجی دوزن که یک شوهر داشته باشند و هندی ایا از اسوت و سون
نامند انور اسمی سرنگون و در و انیز مستعمل است اشکیر شرب

ایورا بفتح الف سفر روز نوا بیهوده آواز هم یعنی توشه دهم یعنی اول سبب
 یعنی جد و پدر و نیاکان جمع آن لا دهم دیوار ماه پروین اسم جد و ارباب
 اسم گشت و آن را سنگ پشت نیز گویند کناک یعنی کاوند مرصی است که از انجیر
 گویند کناهم بجای معنوم یعنی پیشه و چراگاه دشمن بوزن همین یعنی است پرست
 ترس تبای معنوم اسم سپهر شفا جنگ و شفا منج تحت فلا و دشبک که تارهای
 زرد و سیم بدان در کشند مندی آن خبثی چالیک بیای معروف نام با درخت
 مندی آن گی دوده کا چار و کا چال عبارت از بخت و متاع خانه پیشه
 بوزن زیند بوزن چمن خصوصاً و هر بوزن بوزن کا کوخ خانه که از لای و علف سازند
 و آن را کازه نیز گویند و گوشت تیر بجای فارسی معنوم همین معنی چمنج یعنی تار
 و بزبانه نمائند که کشا و درزان بر کنار گشت سازند از لای و علف سحر اوست
 مفتوح بمعنی دهم و قریب یعنی وحی و کرامت شگفت بمعنی عجب بجا
 و ریخال برای کسور و یای معروف یعنی آچار قلا و ز را بهر دره را گویند یاره
 و از اوست برین نیز گویند پیرایه است که زنان بدست آنگند و مندی آن کلاه
 سبد مندی آن توکر یا پائیز اسم خرافت کلاش عربی عکسوت و
 اسم دیگر آن کار تیره و خانه آن را شیج گویند بالکانه تا بدان تار و برای معنوم
 دو و معروف مندی آن چتری قوه بجای معنوم دو و سبزه چتری که بر
 افروزش رنگ نیکین زیرا آن شد و مندی آنک گویند بخت بجای فارسی
 مراد گر سنه است مکاس بمعنی ابرام و طلب چیزی و مکیس است
 همگره بای مفتوحه جلامه و آنرا پای بان نیز گویند چالوریه بان که مجرم را بدان
 بسته آویزند تا خفه شود و بپیر و آنرا پنهانی گویند کس بجای فارسی معنوم
 و سیم کسور و یای معروف مراد پیر و یعنی مرخص است بمعنی بزرگ که در منزل
 که بجا گویند ناگرفت یعنی ناگاه کچه بجای تازی مفتوح بهم فارسی مفتوحه
 آن جیلا که دیور بکات ماری مفتوحه دیوار کسور و سیم محمول از اربع و عا

را و بعضی مرد کریم و سخی پلارک هم تنگ و هم جوهر تیغ مرد و یک همیم مضموم و
 دال مفتوح و رای کسور و یای معروف و مرد و ری سجدت کاف پارسه
 نیز یعنی چیزی که از مرده بماند یعنی میراث اینست و آنست دو کلمه پاری
 یعنی منی و زنی باز نامه یعنی رونق و شیر یعنی خلاصه و خاصه و بسنه و
 علی الخصوص نیز استعمال گردد سری یعنی سن و بای فارسی یعنی آخر و فرام
 بسنه رنگ و رونق و هم بسنه انجام اصطلاحات زبان فارسی
 آب بر لیسان بستن آب میا و ن کوفتن م اهن سر و کوفتن
 اشاره بتقدیم کاری تا سودمند آتش که چشم بریدن و چرخ از چشم جستن
 عبارت از حالتی است که در وقت رسیدن صدقه قوی بر دماغ رو میسازد
 جامه گذشتن بسنه مردن استین افشاندن عبارت از ترک و تجمید
 مشوره با کلاه کردن نیز عبارت از ترک و تجمید و بسنه کنایه از کمال حزم
 و احتیاط و اول اصح یا سخت و دیدن برابر و دیدن دو کس خط دادن اقرا
 و اعتراف کردن سیاهی کردن یعنی ظاهر شدن سیاهی زدن بسنه
 خود نمائی و خود ستائی سیم گل کردن خانه یعنی سپید کردن خانه آبی شدن
 کار یعنی تباه شدن کار دست و دهن آب کشیدن یعنی شستن دست
 و دهن و وساختن یعنی شسته شدن بجه بر روی کار افتاد و پرور
 از روی کار افتاد و بسنه ظاهر شدن امری پوشیده کار ازین دندان
 کردن یعنی مبدق تمام کردن بی کور کردن کفایت تازی مرادف پاک کردن
 بر کردن چراغ یعنی افزون شدن چراغ سرجای انگندن یعنی گل گرفتن چراغ
 چشم روشن یعنی تنیت بالا خوانی خود را افزون تر از اهل خانه بستن
 چهره شدن و طرف شدن یعنی مقابل شدن شیشه در جگر شکستن
 و آگینه در جگر شکستن و شراب بر آهین افشاندن و خار بر آهین
 افکندن و شراب بر آهین افکندن و خار بر آهین افکندن

چشم بخیر سیاه کردن یعنی طبع در آن چیز و این بدانند آن را قهر
 عجز کردن و آماده گزیدن جن بدانند آن گزشتن سیخ زدن و استن با شمشیر
 کردن یعنی بغیر رفتن بجز آن رسیدن یعنی تو اگر شدن کفن باره کردن
 یعنی از مرصن ملک و ماده سمعته بکات یافتن پشت چشم ناگه کردن
 یعنی آندوه شدن از زاده ناز و سر زلف سخن گفتن یعنی شاد و بکرمی زدن
 کردن نهادن و سر نهادن یعنی طاعت کردن کردن کشیدن
 و چیدن سر کشیدن یعنی نافرمانی شکوفه کردن یعنی می کردن تن کردن
 یعنی خوشیدن تن دادن یعنی رعنا شدن گوش و آستین یعنی نگاه داشتن
 پایی از پیش رفتن یعنی نفوذین با افتادن شخص از زیر کار افتادن یعنی
 اشتغال و باطل شدن بکرب دست بهم دادن یعنی نسیان کردن به کوبیدن
 افتادن یعنی غیبت کردن دست نه زدن یعنی فراموش کردن گزیدن از
 اسباب حواه از حیوان و این زیر سنگ آمدن و این زیر کوبه آمدن
 عبارت از در مانده شدن و عاجز شدن آسمان بار و پوشیدن کنایه از امارت
 وجود و بی شکستن محفل عبارت از در آگنده شدن مردم اجتماع بر خود بالین
 کنایه از ناز کردن و قهر کردن در آب و آتش بودن اشاره با و از امانت
 درخوردن و در رفتن و بخوردن و رفتن یعنی متفکر و تخیل بودن دست
 زیر زنجیر داشتن و دست ستون زنجیر کشتن اشاره با بابت قهر
 ستان بر و عن افتادن عبارت از فراموش آمدن اسباب مراد
 بهینه نهادن یعنی اعتراض کردن بر کلام آب بر دست کشتی رفتن
 کنایه از عادت آن شخص کردن شب در میان دادن عبارت از عده
 کردن با ای عده که روز خواهی زیاده کاسه گردانیدن کنایه از در نوبت
 بگذارد کاسه گردان نامند حامه کاغذی پوشیدن عبارت از استیفاء
 و داد زایی شعل بکف گرفتن نیز یعنی آید جاره سرخ بر سر چوب

نیز ازین عالم است لجه کل کردن عبارت از طایفه شدن راز قطره زدن
 فشارت است لبتاب رفتن کلاغ گرفتن عبارت از سحر و استنزال کلاه
 انداختن و کلاه گوشه بر آسمان سودن عبارت از شاد شدن و شوق
 زدن استان برخاستن عبارت از ویران شدن خانه آب چاق کردن
 معنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از قوا تر زدن با ملک بر پیش
 انگشتن یعنی سحر و غوغا کردن مغرور کردن عبارت از خاموش شدن
 سبک است کردن عبارت از فروتنی و ترک دعوی است برکت
 شدن نفع با وادکان معنی تمام شدن آید خطابه یعنی کشیدن عبارت
 از آنکه اقرار بوجو کند خط کشیدن و قلم کشیدن مطلق معنی بطل کردن و نحو
 کردن چیزی باشد فعل و اثر و نزل کردن عبارت از آنکه وضعی پیش گیرند
 که مقصود بر مردم پوشیده ماند در سن انوشیروان مراقبه را گویند و تلمذ را
 یاد و خط شدن عبارت از شمر شده شدن در کثرت است فتن معنی حالت است
 فصل پنجم در نقلهای عارفانه و طرائف و دیگر

هنرلیات و عینیه تعلیقات عارفانه و صوفیانه

نقل است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه یکجا نشسته بودند یا هم خرمای خورند و هر خرمای که آنحضرت
 میخوردند ایشان از حضرت امیر وانه آنرا پیش وی می نهادند چون خرمای تمام شد
 پیش حضرت امیر وانه ها جمع شده و پیش آنحضرت علیه السلام وانه نبودند
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبب نزاع بحضرت امیر گفت من کثرت خرمای
 اکل یعنی هر که دانه پیش او جمع آمده باشد خرمای بسیار خورده است حضرت امیر
 در جواب گفت من اکل خرمای نهوا اکل هر که خرمای پادانه تناول کرده است او
 بسیار خورنده است نقل است که میان حضرت عیسی و حضرت سید

صلوات الیه علیها مناظره افتاد متبرعی گفت لب خندان بهتر و متبرعی فرمود چشم
گریان بهتر و دوسرا بحضرت عزت فرستادند جبرئیل علیه السلام رسید گفت حق سبحان
بمنبر ما یکه لب خندان ما دوست میدارم از چشم گریان چرا که لب خندان فضل ما بیشتر
گریان نخل خود هر آینه بر فضل ما نظر آوردن اولی است از نخل خود نخل است که روزی
امام مجتبیس متوکل در آورده به سلوکی نشست متوکل در دستار امام مکرست دید که نقابت
قناریش نفیس است از سر قمرش گفت ای پادشاه این دستار را بچه خریدی فرمود آنکس که برای
من آورده بیا نقد درم خریدی متوکل گفت اسراف کرده که دستار پانصد درم
بر سر نهاده امام گفت شنیده ام که تو درین ایام کنیزک جمیله هزار دینار دزدی خریده
متوکل گفت چنانچه دنت که شنیده ام گفت من بیا نقد درم نقره دستاری خریدم
برای نفیس ترین اعضای خود و تو هزار دینار دزدی کنیزکی گرفت برای خسیس ترین چنانکه
خود انصاف بدی که مسرف کیست متوکل از گفته خود نادان شده منزه است نخل است
روزی خواججه حسن بصری رحمه الله علیه در بازار بغداد میگشت طبعی فریاد میکرد هر که زاری
و دردی باشد من دوا می دهم او یکم شمع را از گفتمن او عجب آمدنی اعمال پیش وی رفت گفت
که من بخورم گفت چه بیخ داری گفت بیخ گناه دارم طبیب گفت بیخ فقر یا در برگ صبر
باوی همراه کن و طبیب قناعت ببلید تواضع در آمیزد و باون معرفت نبذینت و توفیق نفوذ
بکوب در دیگ هشتیاق و فکر بنیاز و آتش غضب زیر آن کن بدست است و در حق
اخلاص نبذ بدندان توکل بجای ما شفا یابی نخل است از خواججه حسن بصری رضی الله
عنه که فرمود روزی برابر قافله زیارت خانه کعبه میرفتم آنکی حقیب ماندم چون نگاه
کردم دیدم که زنی شبیج بر دست محمل برکت نهاده می آید سلام کردم جواب سلام داد
طبیب فدا خلوها خالیدین و انستم که جواب سلام من اندک بیه قران داد و گفت ای نیک زن
از کجایی آئی گفت بیخ من من القلب و الشرا تب و انستم که میگوید از لشت بدرواز
شکم ما در گفتم خانه کجا داری گفت سجان الذی اسری عبیده لیلان السجده اسلمه امیر
که میگوید خانه در کبیت المقدس دارم گفتم ای نیک زن کجا میروی گفت دهنه

پس مردان را هم که آن نیک زن داشت با مال هر چه بود از آن زن
روایت داد و پس از آن که هر دو مرد و زنی که یکی از آن نیک
نیک زن چه نام داردی گفت راست میگوید که مرا نصیب نام دارد که نیک
نیک زن خبری بخوری گفت راست میگوید که الا با کون العظام من و استم که میگویی
چون شی شیت که عظم خود را خورده و استم را در دادم و عظم ای نیک زن آب بخوری
گفت و چون من الما کل شی می دانستم که میگوید همه چیز را داده از آب است پس آب
خورد و عظم ای نیک زن بر فتر سوار شوئی گفت که من خسته شدم و استم که میگوید اگر
نیکی کنی نیکی کنی برای نفس خود یعنی سوار خواهم شد شتر را تا ببانگم گفت که کل المومنین
میتوان من الصار هم دانستم که میگوید پیش چشمهای خود از انحرافان چون ریش سوار
شد گفت سبحان الذي سخر لنا هذا ما كنا مقرنين دانستم که میگوید باکی و در یکی مران
با که چنین جانور را سوار آدمی کرده است چون منزل نزدیک رسید گفت ای نیک زن
درین قافله کسی از ان تو هست گفت ابراهیم الذي وقایحی اخذ الكتاب و کلم الله
موسی علیهما پس دانستم که میگوید پس دارم کی ابراهیم و موسی چون قافله فرود آمد
گفتم ای نیک زن خیمه تو چه نشان دارد گفت و علامات و بانجم هم میدون پس دانستم
که میگوید نشان و شاق می پشیدم است نیک زن در خیمه خود رفت و از او آمده گفت
من جای پاشسته فله مفر اشد لیا پس دانستم که میگوید که به یک نیکی خدا تعالی فراده
نیکی بدو نیک زن در دن خیمه درآمد هر سه را آورده و در پای مادر افتادند روی
فرز طعان و پدر و رخ جانب قبله کرد و گفت الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن دانستم
که در ملاقات فرزندان شکر میگفت مر خدا را و فرزندان را بر سرستندم که مادر شما دنیاوی
سخن میگوید گفتند و آری گفتیم چه گاه باشد گفتند تو بستاند و حال باشد گفتند و آری سخن میگوید
گفتی که دردن میگویم که بر سر شما فرزند میگفتم ای نیک زن چه سخن دنیاوی میگوئی گفت سیال الصابون
عن صدقهم دانستم که میگوید اینها صدقین اینها صدقند که شما دنیاچه کلام گفته اید من کی بودم و فرزند کلام

[illegible]

که من نیز بویستم آب فروشست ابراهیم ادم گفت با خداوندان من ندیده است
خویشم بالا نیاروی و برای حیوانات بالا آوردی ای ابراهیم ادم حیوانات
را نظر بر دلگرسن بنمود نظر بر قوت مایه بود و تو نظر بر بد بود و در میان دوشی از آن است
تشنه ماندی سحان الله تعالی نقل است ذوالنون علیه الرحمه میگوید روزی میر
بکنار رودی کوشکی استاده عالی دیدم بکناره آب طهارت کرده نماز خواندم نگاه
نظرم بر ادم کوشک افتاد دیدم کیزی صاحب جمال بران کوشک استاده گفتم
ای کیزی که تو کرای گفتم اسی خود ازین چون از درت دیدم بنده پستم که دیوانه
نزدیک آمدی دانستم که عالمی و پند زدی که غایبی و اسکان معلوم
کردم که ازین هر سبب نه نفهم چگونه آمد گفتم آری بوی نه بود بی حس است میگردن و اگر
عالم بودی با محرم نگه میکردی و اگر عاریت بودی حشمت بدون حق نیاید تی این
گفتم و نام بردم معلوم کردم که از حسن آدمی بنمود بسیار استنداده از اسناد است
در بامم گرفت نقل است یکی صاحب سیف را پدر رحمت الله علیه که جای از کتاب
خواندم و ازین چار هزار چار سخن اختیار کردم اول آنکه اسی نفس من را از عبادت
باری تعالی کنی خوب و گزیده روزی او محذور دوم آنکه و نفس من را از قصد گناه
واری محلی پیدا کن که خدا را عیب نه و زنده آگاه کن - - - آنکه تا بفسر من اگر
خدا تعالی را صنی باشی خوب و گزیده خدای دیگر کثیر از این است و بدو بارم آنکه ای
نفس من از منیع کرده خدا تعالی بگذر و گزیده از ملک او بیرون شو فلان است که
شیخ شبلی رحمه الله در بازار بغداد دست سه بودند و نزدی دیدند صاحب جلال
سر بر بنه مالای بام استاده شیخ گفت اسی دفتر تو سر خوشی دفتر گفت ای شیخ
تو چرا چشم منی پوشی شیخ گفت ما عاشقانیم بها شقان چشم من پوشند دفتر
ماست ما نیمستان سرخی پوشند شیخ نوزد و ولی پوشش افتاد نقل است که
روزی احمد قرانی کلاه نمایی پوشید و در دختی نشسته بود و از حضرت محمد بن
مزار سید که ای احمد کلاه خود را میفروستی گفت با را بافتیش چه میباید که هر چه از

دین و دنیا است قبول نمازم و تقو و دوزان مایه اندر گن تا خانه میگوئی و بنی
اگر یغیر با هم چکس از بند های من توجو جوع بنار و گنت آتی اگر من هم حرفی از رحمت
تو خلق رسا کنم همه دست از طاعت تو باز دارند نقل است در فضیلت الانس و
کشیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره کنیت وی ابو محمد است علوی خودی
شیره عبداللہ صومعی است از جانب مادر و مادر وی اتم خیر است السجاری فاطمه
نبت الی عبداللہ الصومعی گفته است که چون فرزند من عبدالقادر متولد شده
مرگز او در رمضان شیر نخورد است از خود معلوم شد که آن روز رمضان بوده است وی
گفت که خورد بودم روزی که بصحرای بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم آن گاوی را
باز پس کرد و گفتم یا عبداللہ در مال خدا خلقت و الله امرت بتبر سیدم و باز گشتم
و بر بام خانه خود بر آمیم حاجیان را دیدیم که در عرفات ایستاده اند پیش مادر خود
رفتیم و گفتم مراد کا خدایتی الی کن و اجازت ده تا به عجب مادر و من و بعلم مشغول
شوم ایصالی ان از یارت نعم گریست و فرخواست و شتا و دینار بیرون آورد
که بیانش پیرمانه بود و چهل دینار برای برادر من گفتم و چهل دینار به نیر بغل
در جامه و وحشت و ما اذن سه گز و را عدد از بر صدق در جمیع احوال از پیر
سید بیرون آمد و گفتم ای سر زنده بوله برای خدا بیای تا بریدم و قیاس روی ترا
خواهم دید با قافله اند که بجانب بغداد رفتم چون از همان بگذر شتم شش صد سوار بیرون
آمدند و قافله را بگرفتند و چکس مرا قرص نکودنا گاه یکی از ایشان بر من گرفت و گفتم
ای فقیر با خود چه داری گفتم چند دینار گفتم کجا است گفتم در جامه من دوخته است
در زیر بغل من مرا گذشت و رفت دیگری بر من رسید همان پرسید و همان شنید
او نیز مرا بگذاشت و رفت بعد از آن هر پیش منتر خرد رفتند و مرا بردند و آنچه از
من شنیده بودند با وی گفتند و بالای که اموال قافله را قسمت میکرد و من قدرتی
بمن گفتم با خود چه داری گفتم چهل دینار گفتم کجا است گفتم در جامه من دوخته است
بغل من بفرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه نفع بودم یافتند پس گفتم ترا چه بدین

داشت که اعتراف کردی گفتیم که مادر من مرا عهد داده است بر جمدق و راستی
و من در عهد وی حیانت نمیکند پس مستر ایشان بگریست و گفت چندین سالست
که من در عهد وی هر چه در کار حیانت میکنم و هر چه میگویم و هر چه میگویم
مستر با بودی اکنون در توبه نیز مستر باش همه بدست من توبه کردند و آنچه از قافله
گرفته بودند باز دادند و اول تائیان از دست من ایشان بودند وی در عهد درستی
تجسیل علوم مشغول شد بقرات قرآن و تفقه حدیث و علوم ادویه پیش از سرگاز
که در آن زمان ستمین بودند و با فک روزگاری بر اقران خود خالق گشت و از آن
زمان خود متمیز شد و بر اکرامات طاهر و احوال و مقامات عالی بوده است و می
گفته که با نوزده سال در یک سبج نشستم و با خدا تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا بخورند
و لعنه در دهن من نه منند و میاشامم تا مرانیاشانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل
روزه شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر باغی
طعام افتد از پس گرسنگی گفتم و الله از عهدی که با خدا تعالی بسته ام برگردم شنیدم
که از بطن من کسی فریاد میکند و با و از بلند میگردد اسحی اسحی اسحی اسحی اسحی اسحی اسحی
سر برین گذشت آن آواز شنید گفتم عبدالقادر این آواز چیست گفتم این طلق و
خطر است ایضا است اما روح برقرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت سبحانه ما
بیا گفتم من از نفس خود بریدن نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام درآمد
و گفت برخیز پیش ابو سعید رفتم دیدم ابوسعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار
من می برد گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم پس نبود که خضر را می بایست ایر
گفت و مرا ایستاد آورد و طعامی که میآورد بود و لعنه القمه در دهان من می نهاد و تا شدم
بعد از آن مرا خرقة پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتیم که آدمی زاده را باید که پیش از سرگاز
و صاحبان بتشیه تربیت نیک پذیرد که پیش از آن ولی آنرا بنشیند که باقی عقل باشد
آنهم که کند و هر که عقل ندارد و با بی بی آنرا بنشیند آنهم که کند و هر که عقل ندارد و با
بی آنرا بنشیند و نام خویش آدمی خواند از چنین کس گاهی لطف تیرست نشد

که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عقیقه است که در نزد او بی
عسل و سبزه مهر باشد آن چنان مندر نزد نژاد باشد سیرت

نقلیات ظریفانه

نقل است چون ملا و پیازه باصفهان رسید و غم ملازمت بادشاه کرد
باری یافت از صاحب گفت برو شاه خود بگو که لیسر خدا بدین شما آمده است
و اجازت دخول میخواهد و در فتنه چنان عرض نمود شاه دانست که مردی مسخره
رضت داد چون دوچار شد فرمود اگر تو لیسر خدای این خواص من چشم
شکی دارد فراتر کن گفت با گردانت شوم روزی که از پدر خود جدا میشوم بدوم
سمات عالم بالا تعلق بخود گرفته و کار سازی عالم پایین معجز من گذشته بگذرد
پایین نیکی بسته باشد من فراح کرده بجهنم نقل است که روزی شاه پرسید
که ملا از سنی رافضی میشود و باز از رافضی سنی میشود چه طو است گفت با گردانت
شوم چنانچه از طعام که میشود و باز از آنکه طعام نمیشود نقل است روزی ملا از
جاده سواد در خان رو به پای سوار میرفت اسب ملا گوز کرد و نواب از راه مطایبه
فرمود که با اسب توجه میکنی گفت نواب سلامت چیزی دندان است و بگوید
من نمی توانم نقل است که زنی تیز در راه میرفت زنی فلان عشق میگفت
ای دین بیکر مرده که مگر حضرت کند خواهد شد گفت هر چند کند هم شود با هیچ نترس

لطائف عجیبه

لطیفه زنی جمیده بشوهر تازه فاضلی آورده گفت زنی جوانم و شوم به حال من نظر
نمیکند و شب همیشه پشت بجان من خواب میکنند و گفت ایها الفاضلی
زخم دروغ میکوبد من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت بترین قوت
ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند نیستم و هیچ حال از این عدد دگر نمی
فماضی گفت عجیب حال است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که در مادر سران
چیزی باید فرود اکنون برای قطع خدمت شما من دوباره دیگر بر خود دگر فخر

داشت که آن حرف کردی غم که ما در من مرا عهد داده است بر صدق و راستی
 و من در عهد وی حیانت نمیکند پس متراشیدان بگفت چندان ساست
 که من در عهد وی هر چه در کار خیانت میکنم و بدو بگویم و بدو بگویم صاحب گفتند تو در قطع
 عهد ما بودی اکنون در توبه نیز متراشیدان بگفت بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله
 گرفته بودند باز دادند و اول تائیدان از دست من التیاف بودند و وی در بغداد رفت
 تحصیل علوم مشغول شد بقرآت قرآن و تفسیر و حدیث و علوم ادبیه پیش از آنکه
 که در آن زمان متیقن بودند و با فکر روزگاری بر اقران خود فانی گشت و از این
 زمان خود متمیز شد و با کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بود و دست وی
 گفته که پانزده سال در یک سرچ بپوشتم و با خدا متعالی عهد کرده بودم که توبه من تا نوزده
 و نهمه در دهن من نماند و نیا ششم تا مرانیان شدند یکبار چهل روز صیوم نمودم بعد از چهل
 روز صیوم آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و بخت نزدیک بود که نفس من بر بالائی
 طعام افتد از پس گرسنگی گفتم والله از عهدی که با خدا متعالی بسته ام هرگز دم شنیدم
 که از بطن من کسی فریاد میکند و با او از بلند میگردد اجمع اجمع شیخ ابو سعید مخومی قدس
 سره برین گذشت آن آواز شنید گفت عبدالقادر این آواز چیست گفتم این تعلق و
 اضطراب نفس است اما روح برقرار خودست و مشاهده خداوند خود گفت بسمانه ما
 بیا گفتم من از نفس خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمد
 و گفت بر خیز پیش ابو سعید رفتم دیدم ابو سعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار
 من می برد گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم این نبود که خضر را می بایست این
 نگفت و مرا بجا نهد آمد و طعامی که عیال کرده بود لقمه در دهن من می نهاد تا شستم
 بعد از آن مرا فرقه پوئید و صحبت وی را لازم گرفتم که آدمی زاده را باید که پیش از آنکه
 و صاحبان بنشیند بر بیت نیک بنشیند که پیش بان و بی منزه بنشیند که باقی عقل باشد
 آنهم که کند و هر که عقل ندارد و جایی بی منزه بنشیند آنهم که کند و هر که عقل ندارد و جایی
 بی منزه بنشیند و نام خویش آدمی بخواند و چنین کس گاوی نطق بهتر است چه

که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عقیقه است که فرزندان او بی
عسل و سبزه مهر باشد آن چنان حسد زدن را روا باشد هرست

تعلیقات طریفانه

نقل است چون ملا و پیازه باصفهان رسید و غم ملازمت بادشاه کرد
باری یافت از صاحب گفت برو بشاه خود گوی که سپردا بدین شما آمده است
و اجازت دخول بخواهد و رفته پیمان عرض نمود شاه دانست که مردی مسخره
و هفت داد چون دوچار شد فرمود اگر تو سپر خدای این خواص من چشم
تنگی دارد فراح کن گفت با گردانت شوم روزی که از پدر خود جدا میشدم پدرم
مهمات عالم بالا تعلق بخود گرفته و کار سازی عالم پایش بپای من گذاشته اگر چه
پایین تنگی داشته باشد من فراح کرده بدم نقل است که روزی شاه پرسید
که ملا از سنی راضی میشود و باز از راضی سنی میشود و طو است گفت با گردانت
شوم چنانچه از طعام که میشود و باز از آنکه طعام نمیشود نقل است روزی ملا از
همراه بهادر خان رویه سوار میرفت اسب ملا گوز کرد و نواب از راه سلاطین
فرمود که اسب تو چه میگویی گفت نواب سلامت چیزی دندان است و میگوید
من نمی توانم نقل است که زنی تیز در راه میرفت زنی شاعر نشسته گفت
ای زن تیز رو که طرقت کند خوابد شد گفت هر چند کند هم شود و بوی زنی

لطایف محمدیه

لطیفه زنی جمیله شوهر را نزد قاضی آورده گفت زنی جو اتم و شوهر کمال من نظر
نمی کنند و شب همیشه پشت بجان من خواب میکنند و گفت ایما القاضی
زخم دروغ میگوید من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت برین قوت
ندارم او گفت من کمتر از پنج ثوبت خورسند نسیم و هیچ حال ازین عدد دکم نم
تقاضی گفت عجیب حال است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که دمرادر سران
چیزی باید فرود اکنون برای قطع خصومت شما من دوبار دیگر بر خود دهم

حاضر و بجا تمام شود و منی از شمار جز و سر گذشت برسی قاضی ششوی و مهربان
 و منی قاضی متدین و مسلمان لطیفه روزی طبعی مازو و پادشاه آوردند
 که چشمش درو میکند گفت پای پادشاه اخطا بدست خواجہ سرائی حاضر بود
 اعترافش کرد و گفت ای طبیب چشم پادشاه درو میکند تو یا خدای مندی گفت
 پادشاه چشم بدست طبیب گفت خصیہ ترا برنمزدان چه ناسبتی در خصیہ است
 بر پیرون کرد و موسی بخندان تو درست پادشاه از معارضه او بکنزد و از طبیب آلت
 جواب بد پسندید و او را اسب و خلعت داد و لطیفه ابو العباس با صفیان و آید
 و اطفال محلات خنگ سنگ هیکر و زنگی بر سرش آمد و سرش شکست و عاصه
 خون آلوده گشت و دران شهر دوستی داشت همه رفت گشت و او را بکشت تا بعد
 تمام فتنن یافت نهایت اگر سب بود اتفاقا قادر خانه دوست او میخ خورنی نبود و دوست
 با نازک سب بود باز در شد علی الصبح بر مذهب دزد رفت او رسیده باین شهر در
 کدام روز آمدی گفت فی یوم من ستر گفتم در کدام ساعت گفت فی ساعت
 العصر گفتم کجا زول کرده بودی گفت بر او غیر فی فرع من کتب اوله بجان
 و از ممنون ساخت

اقوال ملا دو پره

احمد ای خانه جبار رسول غیر حواد و شعثان الفرس شمه جیل محی الامام
 کلک پیشرو المقتدی کون برست امام الیا و شاه کامل زبان اشنام
 صاحب سک باد شکم مادر منبر القاضی منج در کل البوزیر شانه تیر آه بیجا گیر
 الواقعة نویس گر به نقش لبو باغ موش الفوطه دار بر لبه غیر جوان مرد
 الکو تو ال بمنو نکل الموت لمحتب آلت قاضی کوچکی نویس بکله
 مردان القدیمی نابوی لنگ پس بلوید الما بانه دار عمر کوتاه احمای
 ایمان دروش الحما و رنگسن بی الشاعران کذب الطبیب یک
 اصل البیارتنه شش طبعان الکو شش فشین مفت خور اخوان من سب

عبدالله بن عباس که التائب اولاد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که در شهر شام
 در زمان الکندی غایب شهر المینار التائب شهر الصالحه الدیر کربلا
 زمان الزیارت نگاه آبادگاه متقی الامر و در بنای شریف الهام که در
 مجاورت ان الریش دست آویز متکبران الشومر زن مدکار رسیان
 پایگاه دست آویز وکیل و علی السحاب قطره الاله الملائکین جوده
 الهی است آنجا که مادامکس باشد الملائکین زمین جیم جیش

رقعه مرزا ابوالحسن علی

ای عزیز بنی برادر ای که فرزند از حساب شد و اولاد با کافرا
 کسبون بر حق است بخوانی پس چاردن مرین در چنگا و پناه گلی و دوا می کنند
 و لیل و نهار در بند منسوب شایع و سوله ساری میانی و در بازی ایلی و جلی چلی
 چشایید و خود میدانی باید که در آنجا بهار تو توانی الهی توبه لغو و حاکمی زن
 تا کاست عصیان بر طرف شود و آینده تازندگانی در گور کنده و هند و دنیا و آخر
 اشرقی و در پیانجی نبدغانی گنول کمال کینج کجایع اظهار کردم آینده تو را

خلاصه از مؤلف با سمه سجانه

بیان دادار جهان آخرین رسالتی که می نمود انسان را خلعت
 قافله اشرفیت و اولویت از جمیع مکانات امتیاجت شید و انیا علیه السلام
 را که امین و ولایت خاص و حکما الانسان و تر داده او نید برای هدایت
 و ارشاد عامه برپا نبوت و موده قلوب خلق الله را از ظلمت کفر پاک کرده بود
 ایمان منور گردانید و جناب نبوت مآب حضرت محمد مصطفی احمد متقی علیه و علی اله
 و اصحابه الحقیه و القهار بر سالت و محبوبیت خاص برگزیده واسطه کفر منش
 کائنات است و است مرجع مساجد کرامت انقیاب یا بنابران سزا
 تسبیل احکام شرعی موعود و انعامات و اخفای جلیله فرموده محمود و احم با ضمیمه کتب

در این نامشغالی کوی بخودی را با انواع مراحم خداوندانه مثل اسلک بسک
 حلقه بگوشان است محمدیه و قوفیق تحصیل علوم دینی و فقهی و غیره
 و اعطای قوت در که معنایین مالیه نظم و صاف در بر یابی تر از و ادا و ایت طبع
 ارباب فخر و کاف و تالیف سفینه دلکشا و نظارت افرا که عالی از دستگی و شکفتگی
 مطواید بود و باخته گزیده بهامانی فراهم و ادراج از خواصان بحر ناپیدا کنار معانی و
 گام فرسایان طریق دشوار گذار سخندانانی است که سلگام تفریح این گلشن بهار
 و مصاحبت این معشوق بی آزار چشم انصاف بر تلاش و دلسوزی و جان نگاهی
 این خام کار نظر فرموده بختین و دعای خیر یاد فرمایند که همه ماسفر آفرین
 در پیش سبب علالتی بخیر بایه بادکاری بیش فی قبول سعیدی شیرازی علیه الرحمته
 سبب بماند سالها این نظم ترقیب و نام در ده ناک افتد بهایی
 غرض نقشی است گزنا یاد مانند و کوهستی را نمنه بنیم بقای
 مگر چه جدی روزی رحمت و کند در کار این سکین دعائی
 و آخر اعدا نا آن اکمدا الله رب العالمین و الصلوٰه و السلام علی سیدنا
 و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین رحمتک یا ارحم الراحمین فقط و



فصل	۱
فصل نمبر	
کتاب نمبر	



بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد یا سازو برگ وں یگانہ بی نیاز کو لاتی ہے کہ جسی کو اوس کا فضل پہنچتا ہے
آدم خاکی نظر او کو کہ خیر طینت او کا کیف ترین کراۃ عالم ہی رتبہ او لو بیت
اور اشر فیت عطا ہوا اور سینہ بے کینہ او کا نحر اسرار خاص بانی شکر
چنانچہ ایہ کبریمہ انا عرضنا الامانت علی السموات والارض والہمال فابین کن علیہا
واشفقن منہا وعلما الانسان انه کان کلکوما جو لا صدق اس مقال کی ہی
اور شعر خواجہ حافظ شیرازی علیہ الرحمہ کی بھی اسی کلام کی موئی ہی دہی بنی ہے
آسمان بار امانت تو انست کشیدہ قرصہ فال بنام من دیوانہ زو نہ ۱۴۱۴
وسلام ناسودا و اوس جناب بال کال اور اوسکی آل واصحاب پر شمار کرتا ہے
کہ جب کو مرتبہ خلافت عظمیٰ و رسالت کبریٰ عنایت ہوا اور خاتم رسال و زماں
قرار دیا گیا اور قرب و اختصاص نے باین درجہ ترقی پائی کہ بے شکر لیکن و فی
فتدی فکان قاب قوسین او ادنی کی مشرف ہوا کہ کسی غرور موجودات کو
مکن نہیں ملو اعلیہ وآلہ وصحبہ اجمعین اما بعد غرلت گزین زرا و ہر غمور مرید
کوئی گنا می اضعف عباد رب المشرقیں محمد حسین خدمت احباب با صفا
التاس کرتا ہی کہ ہر گاہ تالیف مقالین اولین اخی حریہ اور فارسی کی باسن
وجہ پنجم کو پہنچی حسب وعدہ کہ بہت میان جان چھپت بانڈہ گرسر گرم تنہا
و تسویہ مقالہ ثانیہ زبان اردو کی کہ ملو بظلمہ امی آبدار و شمعون بہ نشر امی شری
مشار ہی ہوا اور یہ مقالہ بھی موافق تشریب ماتقدم کی مشتمل ہی دیو باب پر اول
نظم اور دوسیر میں نہر بطور تاریخ و جغرافیہ کی شرح ہوا تاکہ یہ بھی مثل مقالہ

سابقتین کی مکمل مہجادی خدا یا مقبول طلباء خواص و عوام ہوا دیر میرا خاستہ
 لطیف جناب سید ابرار صلی اللہ علیہ وسلم کی تحیر کرارین شمع آئین
 مقالہ شہید را ذکر میں نظم و نثر زبان اردو کی مشتمل ہے دو بابا
 باب اول ذکر میں نظم کی اور اس باب میں ہائے فصیلین ہفتین
 فصل اول میں قصائد اور مختصر اور ترجیع بند اور غزلیات بطور مختصر
 و منقبت کی مندرج ہوئی قصیدہ در احوال شہید سیدی مدین

<p>سن سخن ہو صفت جمال اوس جمیل کا اوس دور کی دائرہ میں عیان نقطہ سپہر سرمہ بنائی گزرتہ تیرا عیشہ طور کہ گزرتہ نہیں تو نہو مر جان کا نسب کی بار تصویر ایک انداز انواع مختلف کل واجب الوجود تو بزم مسکن الوجود نقطہ کی انبساط سی ہو خطوط سطح جسم بخت آسان ہیں پنجسی حصاری پناہ تیرا اشارہ گزرتہ طبع ضعیف کو جنت ادا گامی ناز سی تیرے بہار طائر کو جانین تیرے قصر جلال پر دنیا سی فیض سی تیرے قطرہ ہوا و آتش مرضی سی اپنی کوئی دیوانہ ملک کم ہمتی سی چہرہ تر آفتاب تو صحرایں قدر رنگ کو شکر کو بیان نہیں بے گاہ کب دانہ ہو کاروان عقل سیاح اس طریق کار و ساق عرش</p>	<p>گلگوہر سے کا اسم رخ خال و قیل کا روشنی عزیز صبر میں ہی خال نیل کا مفتون ہو کوئی سو چشم کجیل کا گردن ہوا کی خون نہو تیرے قیل کا کس وجہ میں نہ ہو رہون کجیل کا مفہوم متحد ہی عدم و عدیل کا مہر و وہی عبق و عریض و طویل کا حامی عزیز سی ہی فرو نثر ذلیل کا کب ہو مریت شکر اسحاب فیل کا تنہم مشر سی جلیبی گلستان خلیل کا سائے میں اوس کی ہوش اوڑا جیل کا چشمہ بشتیوں پہ کھلا سبیل کا سیل گرم کو حکم سی آب سبیل کا کیوں ہی کریم پیر سی شہ پہ خیل کا کر تو علاج اپنی مزاج علیل کا نورافق میں جلوہ ہی صبح زیل کا آگے قدم نہ کر کہ نشان گم بھیل کا</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اوسکی حریم قدس میں منجی تہمتی
جاسم بھی جا کی قلم مرغا نین ترنو
سیمرغ قاف میں بھی کیا نہیں
عارف کا وہم و فہم بہکتا پھری دوی
پیشروہ نیاز عالم قدرت کا تابعدار
درالقضایں تری حکومت کی کٹر
جوئی پرتگی نامہ اعمال روز حشر
حیرس و طمع کیون نہ شہسبازی

پایان ہی بام در کبطرف کے فصیل کا
موسیٰ کی قوم کو بھی گذر رو و نیل کا
موتا ہوا ہی بی کی بہت درد و جیل کا
ساعت پری ہی حضرت ربلیل کا
کم مایہ شتری ہی متاع قلیل کا
منسوخ ہو جا ا ج سنا اور دلیل کا
جب عفو عام کام کر لگا و کیل کا
تکیہ ہی اس فقیر کو کیسی کیفیل کا

قصیدہ است علی مخلص شہید سی نصرت میں

طالع روشنی بیسی نشان ہو سکے
وستان ازل میں وہ معلم عقل کل کا
چمن پیرای کن فراش اوسکی بزم کچن
عجم میں زلزلہ نوش پیر و انکی قصہ میں آیا
شرف حاصل ہوا اوسم و ابلا بیگم اوس
شب و روز اوسکی صاحبزادہ کا گنوار
وہ اس عالم میں موفی بخش مخلوق کی
وہ ہرہ کہ بام قصر عرش پر دم میں و نہ لگا
کشود عقدہ ہاطن میں کافی ہم حق اوسکو
گرا فنی نیکی جا فکلی او دہر ابلیس اندھا ہو
گذر و عدت سی کشت میں نہوتا ذات طاو
تیری پا یوس سی ہتھم فلک نزل کیون
ادھر اللہ سی واصل و ہر مخلوق کی شامل
درینہ کی زمین کی گرنہ لایق ہو میرا لاشہ

ظہور حق کی محبت ہی جہان میں نور احمد کا
نہ تہ نام و نشان جن برون اس طرح زبر
ہمارا فریش ا یک لک ٹا اوسکی مسند کا
عرب میں شہر او مٹا جدم اوسکی ایلہ کا
یہ تنہا فقر عالم فقر تھا اپنی اسب و حیل کا
محبت بیا و تہار و ح الا میں بھی شام کا
گیا جنت میں ملوئی نیکی سایا اوس سی
بیان اوس قلم رم منی کا کیا ہو چندا و رکا
کسا کر تہا ہی کی نچی ہمیشہ قفل ابج کا
ملا ہی قصر انفرود حکو اوسکی زمرہ کا
نہ بنا صفر اگر الف احد پریم احمد کا
تیری سجدہ سی ہتھم آسانہ فرق فقر کا
خواص اوس بزرگ گیری میں نہا فرشتہ کا
تنہا ہی خوش خود کا نکی دام اورو کا

تنباهی و دخت و نه تیری روزی که بایستی کسی نزد یک گداگرستانه پر ملون آئین نه بی تمساح و یگا میرا بی ایمان خدا بن مانگی کیا کیا گفتن و پناهی بند و کو خدا منوچوم لیتا بی شعیب می محبت	فلس چیست توئی طائر و مرغ و قید کسی بین درویش و ثروان که درون نظارت نه مالون سسله هرگز کسی ندین و میرزا تیرا دست دعا ناسن بی حبس گل کی زبان تیری جسدیم نام آتا بی عمر کا
سحر ویا تو دهنی بسکی نهین بعبدی انها بکسی آیدن وقت شفاعت طلبی	تجسس بسیار در هتخص لطیف قدسی کی غزل پر دیکه کر شان تیری عرش کی بی شان مرحبا سید ملی مدتی ۱۰ بی
دل و جان باو فدایت	بی تیری جلوه سی سجود و ملائک آدم
دیکه کر حسن کی شیدا تیری و دنو عالم	من بیدل بجال تو عجب حیرل نم
الله چه جمال است بدین بواجبی	پیر تو بیمارض و سماهونی نه اصلا
تجملو گر خالق کو نهین نه پیدا لمرقا گرچه ادا دید آدم کی هو اتو پیدا	نسبتی نیست بذات تو نبی آدم را
بهر تر از عالم و آدم تو چه عالمی	ابر احسان و کرم سی تیری سیراب
ای ترو تازگی افزای ریاض اسلام	نخلستان مدیند ز تو سر سبز داسم
زان شده شمره آفاق بشیرین ربی	موسی و عیسی و داود جهان نمی مو
اونکی هر خاصه با کین کنو فم سی دو	اوین نازل سیوئی توریت اور انجیل و ربو
زان سبب آمد قرآن بزبان عربی	ذات پاک تو دین ملک عرب کرده ظهور
چرا گما سونک کی بیست و بیست	دیکه سبب باغ و بهشت ایکسی لیکر تا
کچا کلاشن بر چرخ کا جب تیرا کلاشت	شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت

بر مقامیکه رسیدی رسیدی بنی	
اوئی در هر تیری آنگه کون کو اگر کر کی قدم	و ده فرشته که بری حلال عرش علم
نسبت خود بگت کردم و بس علم	نوادب می میده کی که کی تیری مکتی تم
زاکه نسبت بسک کو پیشد بی ادبی	
آئی سحر و قیامت میں طلبگار نجات	سوز و حیان سی بگر سوخته عید خجالت
ما به تشنه لبانم و قوی آبجیات	کنید بر حشمت احسان آشنای تیری
رسم فر که زرد میگذر دشتی	
ادراوسی طرحی ب چهاره طلبی	بی نظری دن بیا رگا می حال و بی
سیدی انت جیبی و طمیب قلبی	که کیا آگی نشان تیری جیبی قدسی
آمد سویتو قدسی بی در مان طلبی	
ترجیع بند مولوی غلام	تو و علی ادرابا و بی کی پین
سر مد کین آنگه غضبنا بیری ده چون	ده عبا می عزنی اوره نیخا دامن
و ده غلام کی سجاد و ده جین روشن	دلر بایانه ده افتار ده بیباخته پین
ادرو ده مکری کی تجلی ده بیاض گردن	مردی می و کی پین تو که چاک گردان
او نه جلیپ قبر و سی پیتاف با چهره پین	
مرحبا سید علی مدنی العزیزی	
دل و جان باد فدایت چه بچه نشی	
عرش به مرتبه بس شوقی جانانها هوا	آمد آمد کی جوا فلک پی پییم نمی دهرم
کوئی رگتا مناجیدین ادر کوئی لیتا مناجا	اور به نقش قدم به تر متا فرشته نگاهم
او سجد آنگه پیمان تری تبت سنی بجا	پاکو رگتا مناجان ناز سی ده بولک
اور کی نغمه سی هو تا مناجیه مضنون	کوئی کرتا مناجا و اشتر و شاد و کی رسوا
مرحبا سید علی مدنی العزیزی	
دل و جان باد فدایت چه بچه نشی	

<p>پوچھا جبریل اسی میر چرخ کی دو باغ کی قال والہ تقدیرا بوجہ احسن ۱۰۰ شوقیکہ دل داشتہ امی شاہ زمن گاہ آنکو کسی نکات متاردا کہ دهن</p>	<p>پوچھا جبریل اسی میر چرخ کی دو باغ کی قال والہ تقدیرا بوجہ احسن ۱۰۰ شوقیکہ دل داشتہ امی شاہ زمن گاہ آنکو کسی نکات متاردا کہ دهن</p>
<p>مرحبا سید علی مدنی العزلی دل و جان با فدائیت چہ محبوب نشینی</p>	<p>مرحبا سید علی مدنی العزلی دل و جان با فدائیت چہ محبوب نشینی</p>
<p>جس پہلا پاندہ کاسو می رب بلیل شیر فردوس کی کہی کین آرم می فرش خلعت کاجاتی تہی کسی جا بلیل رنج پر فرج لگی گرنی ہمراہ تجلیل</p>	<p>بجہ کئی مہر درخشا علی فلک پر قندیل کہ اسی راہ سی گذر لگا وہ فرزند جلیل کین یوسف تہی کثری و کین سمیل جب ہوا غمنا سر اسورین یون اسر</p>
<p>مرحبا سید علی مدنی العزلی دل و جان با فدائیت چہ محبوب نشینی</p>	<p>مرحبا سید علی مدنی العزلی دل و جان با فدائیت چہ محبوب نشینی</p>
<p>خودین گتین مین اپنی کو جا کر تی رخ لگلو نس عری پوچھ کی لایا کر تی پیشوا می کو بہت دہوم سی ہایا کر تی آپکو تخت زمر و پے پیشا یا کر تی</p>	<p>آپ ہر روز اسی طوہر سی آبا کر تی اپنی کپڑو لگو پسینی مین بیا کر تی ادب قدم آنکو نس لگایا کر تی سامنی ہم میہ کثری ہو کی شا یا کر تی</p>
<p>مرحبا سید علی مدنی العزلی دل و جان با فدائیت چہ محبوب نشینی</p>	<p>مرحبا سید علی مدنی العزلی دل و جان با فدائیت چہ محبوب نشینی</p>
<p>پیشوا میر خور و نس اپنی کو جا کر تی پیشوا کیش کیا گردن سالار نس کی گت کوئی دعوت کینین پتی ہی کسی قر گاکان اتنی لگی لایا کینین اواز نصیب</p>	<p>پیشوا میر خور و نس اپنی کو جا کر تی پیشوا کیش کیا گردن سالار نس کی گت کوئی دعوت کینین پتی ہی کسی قر گاکان اتنی لگی لایا کینین اواز نصیب</p>
<p>مرحبا سید علی مدنی العزلی</p>	<p>مرحبا سید علی مدنی العزلی</p>

ملک و جهان باد فدایت چرخ جنتی	
نور کا پر شمع خلدنی جامہ بہشت شاخ مر جانین زمر و کاکہ تنہا بہشت عرض اور طول من ہر نخل تنہا موندن اور ہر اک شاخ بہ اک گنخ خوش انجان	لعل کی پہول سہی پہولاشتا تو مونی جسین با قوت کین اور کین بہر انشا کہ یقین سبکو تنہا ہی نور کے سانچے میں وہ دم دلو کہ شوق سی تنہا فہمیرا
مرحباً سید ملی مدنی العری دل و جان باد فدایت چرخ جنتی	
اونگلیان اوٹنی لگین دور سی سب لگی کنی کہ ہی سایہ ذات بکشا آدمی ہوتا تو اس ماہ کی سایہ ہوتا واہ کیا حسن ہی کیا شان ہی ملی	گردین جنگی لگیں جنتی غا طر ہوا آدمی ہنی تو اس حسن کا کیا دستا بسکی سایہ نعودہ نور خدا ہی ہندا وہد کی مالین بہ جرم کی نواں بولا
مرحباً سید ملی مدنی العری دل و جان باد فدایت چرخ جنتی	
مناز بانوں پہ فرشتوں کی محمد کا نام ماگتی جاتی متین حوران بہشتی انعام شام سی صبح تلک صبح سی لیکر تو حوض کوثر پہ ہوشی صبح جو سب صبح کا	نور سی جنتی ملک نور سی ہوشی تنہا انڈیا بہشتی جاتی متی درود اور سلام روز فوارہ اوچلتی جی پہلکتی متی جام جام سی قلقل مینا کامیہ متا طر زکلا
مرحباً سید ملی مدنی العری دل و جان باد فدایت چرخ جنتی	
مہر فی فرش ثامی کا چپکایا جو کلام ہاندنی پر جوستار و کاکہ تنہا کام مرکب انداز تجل سی ادھما تنہا کام ملک جن دبش کرتی متی جبک جبک کلام	بادہ نور سی بسر نہ ہوا ادھما کام ماہ کو حسن ملاحت سی ملی شہر کام نہ تو آہستہ ہی چلتا تنہا نہ متا نیز فرام حور و لاکلی زبا نونہ یہ جاری تنہا کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان با وفاداریت و محبت و خوشی

تا جوہلین کہ وہ ہی جلوہ ذات لگتا
وہ کہانین جوہلین واسرہ وصل بہنا
فرق کچھ طالب و سطلو بہین باقی نہ رہا
پہچم آنی لگی تب پردہ وحدت سی ہوا

اس طلب کرنے سے پہلے اس کے طلب شدہ
قاب تو سین کا عقدہ میہ شب و صبح
مل گئی دو نو عدد و ش اور قدم کی دریا
جب وہ ان دید کا اسطور سے نقش شرا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد خدایت پر عجب شکر

روزِ غمِ طلب و من شے کو کر گیا اللہ
سب ہوا دیکھ جلوی لسی ہونگی ہمراہ
دلسی عشاق بیکر خند کی نگلی کی آہ
میں مہی پہنچا یہ کتنا ہوا انشاء اللہ

بہارِ حرمِ عالیہ
انہما مرفوعہ دیوار سی ہو کر آگاہ
ساری خوبانِ جہان دیکھ کر کے بلالین
تا وہ محبوب کرمی میری طرف مڑ کی نگاہ

مرجاسید کی مدنی العربی
دل و جان ہا و ذرا بیت یحییٰ بن یحییٰ

تیری دیدار سی جان تانہ پہلی دزل خرم
دین دنیا کی بنا تجسی عوی مستحکم
عرض کرتی متی مہیا: اب سی غوث

پہنچی جب عرش کی ننھیک شہنشاہ ام
شہنی فرمایا کہ اسی شمع شہبستان ملک
میرا نذر تو ہی نور نگاہ عالم
آپ کرتی تہذیب و عاقلانہ کی حقیقتیں ہم

مرحبا سيدتي مدني العربي
دل و جان با و خدايت رحيم نجوئي

سب کبیر کی کج صحبت ہی الہ غنی
ختم اس نامت جناہ ہی گل پیر ہنی
ج ہی کی نزاو کا غریب الوطنی

بنیاد و گنجی و حسن و جمال مسدونی
اس کا ہمیشہ کوئی گل ہی نہ سرور چمنی
آن مشافہ کی بگوشی ہوی سیٹھت بنی

<p>فرش سی عرش تنگ ہوگی جب سرورانی</p>	<p>بہت بیکار ہوئی جوئی اوٹھین کی اوس سرورانی</p>
	<p>مرحباً سید علی مدنی العربی دل و جان با وفا بیت پر عجب خوشی</p>
<p>ہی و تیرے تیری مختار یکا قرآن مجید تیری ہی فخر ہوئی میک قبائی توہید کیونکہ ہی عام وہان سبکی لئی خست ہی کستا ہوا اوٹھی گا قریب او بیید</p>	<p>حق فی بخش ہی تنجی روز زح و جنت ہما نہ حسن پیدا یا تنجی بے قطع و مرید روز محشر تیری عشا علی حقیقین ہی عید کوئی آنکھوں کا قاتل باور کوئی ہتھوڑا کشید</p>
	<p>مرحباً سید علی مدنی العربی دل و جان با وفا بیت پر عجب خوشی</p>
<p>غزل جبرائیل نعت میں</p>	
<p>کری بندہ گراوسکی طرح دعویٰ ہی خدایا کہ جب کا دین روشن آئینہ ہی حق نمایا خیال ساکنان عرش کو یار اسرا کہ روشن کرنی والا ہی وہ شمع پار سوا او سکی لقب کو ملا ہی مصطفیٰ کہ فخر سلطنت ہی مرتبہ واکلی گویا کہ ہو دیلا ہی اور جزا موجب ہالیکا کہ مٹا سا بہ نہ اوس محبوبت کبریا</p>	<p>محمّد ہی نبی مودع ذات کبریا سہر معرفت حق کا ہی وہ سروریت بلند او سکا وہ الوان مراتب ہی نہا منور کیون نہ او سکی نور سی بر خاد گروہ انبیاء زمین دی ہی برگزیدہ حق کہی ہی منزلت مید آستان سرور او سکی عشقین با بند الفت رہ ولا ہوی دلیل او سکی ہی یکتائی کی میدا زب</p>
<p>غزل کا نعت میں</p>	
<p>کس نفاہ کو آنکھوں سی او شالی جا دل و حیران دل مخروسی مٹا قہراتی روکشی والی اگر لاگہ بٹا قہراتی دھیان بیہ ہر گویا ہی اور قہراتی</p>	<p>وہی ہی جلوہ دیدار کو آئے جئے ہر سحر وئی بہار کتزارت کرنی بانی اقدس سی او نفاقی نہ کہی آنکھوں کو دشت بیٹرب میں تیری نفاقی آنکھوں کو</p>

سرحدوں کے سبب خوف کرتے
قدم ہلکے کرنا ہی بات آجاتی
خواب میں دولت بیداری ملتی اگر
کافی کشتہ دہار کو زندہ کرتے

دل دیوانہ کو زنجیر پھنساتے جاتے
چشم ششما نقمیں بہر میر کی لافی جاتی
سجنت خواہید کو مٹھو کر سہی جگانی جاتی
لبہ حجاز اگر آب ہلاتے جاتی

عزیز مذاق لغت بین

دہو مسی عالم میں شاہ انس جان پیدا
فخر دنیا فخر دین فخر زمین فخر زمان
دھکان ایک گویہ مقصود ہی کو نین کا
افس فوج رسل سردار خیل انبیا
گلشن اسلام ہولی ادر علی گلزار کبر
کلمہ گوی او نکاہر اک روز نکاہر اپنا نکاہر

شاہ شاہان جانشان جانشان پیدا ہوئی
خمر آدم خمر روح قدسیان پیدا ہوئی
بس ملکائین وہ مکین لاسکان پیدا ہوئی
سینہان سرور پیغمبران پیدا ہوئی
جیکہ احمد قاسم نارو جنان پیدا ہوئی
ذکر احمد کو سراپا ہنر بان پیدا ہوئی

عزل النعام الى خان محمد ولعت و منقبت رين

لون کر گشتای اوس فلاق اکبر و شاد
سر برادر اس موندوی سوختی کی کشتی
پیه لیان قابل کی کشتی کی جو کبھی
نام محمد اودوح گالینا می زیبا حسین
چون ناز اینی پشام و به لازم کر کشتی

نار ساریت بنی کی پیمبر کی ثنا
یا ابوبکر و عمر عثمان و محمد کی ثنا
حضرت زہرا کی شہید و شہید کی ثنا
کی ہی ساری عمر ترکانِ شکر کی ثنا
نات استاد ہر شاہِ ظہر کی ثنا

قصیدہ مرزا اسد اللہ خان غالب بلوچی حیاتِ اجتماعی عرضی کرم الوجہ

سازگرفت ره نهین نفیض چمن سبزی بیکار
ستی باد عباسی بدی بعرض سبزه
سبزی بیام زمره کی طرح دلخ پانگ
ستی لایرسی گچین طرب بی حسرت
دو دمحا بخت تو بی شوق بلبیل

سایه لاله بیدار غنچه سبزه ای بهار
ریزه شیشه می جوهر تیغ کسار
تازه پی ریشه تاج صفت روی شاد
کاس آغوش مین ممکن سی دو عالم کافور
ماه خوابیده بر منی خند لعل کسی بیدار

سوسنی بی فیض هوا صورت مرگان بتمیم
کات کو پیکینی ناخن تو با ناز دهل
گفت هر خاک پر گردون شده قمری پرواز
میکده بین پیو اگر آرزوی گل بهینی
سوی گل و چون نه خلوت کده غنچه باغ
کنیسی گرمائی اندیشه چمن کی تصویر
لعل قسی کی پی پی از فرمه بدست شاه
و بانگی فاشاک سی حاصل جو سی یک
خاک صحرای خفت جو هر سیر عرفا
ذره اوس کرد کا خورشید کو آینه ناب
آفرینش کو بی و بانسی طلب نشانی
فیض سی تیری می ای شمع شبنم
شکل طلا اوس کری آینه خانه پرواز
تیری اولاد کی غنسی سی بردی سرور
هم عبادت کو تیر نقش قدم هر نماز
روح مین تیری هتمان ز فرمه نشت نبی
چو بر دست دعا آینه بیضی تاشیر
مردمک سی بود عرافان اقبال نگاه
دشمن آل نبی کو بطرف خانه دهر
دیده نادل اسد آینه یک پر تو شوق

سرد نوشت دو جهان با هر یک سطر عیار
قوت نامید اوس کو بی نه پطوری بیکار
دام هر کا قد آتش زده طالع سکار
ببول جابلقح باده بطاق گلزار
کم کرمی گوشه میخانه مین کر نو دستار
سبز لعل خط نو خیمه بو خط پر کار
طوطی سبزه کسائی پید استقا
و ده سی مروت بال پیری سی بیزار
چشم نقش قدم آینه بخت بیدار
گرد اوس شست کی امید کو احرام بها
عرض خیمه زه ایجاد بی هر موج خبار
دل پروان چرخان پهلبل گلزار
ذوق مین جلوه کی تیری هوای دیدار
سلک ختم مین به نو مژه کو پیر بار
هم ریاضت کو تیری جلیلی سی
جامی تری عیان باده جوش آذر
یک طرف نارش مرگان و دو کمر سو غم خار
خاک رکی تیری جو چشم نهو آینه دار
عرض خیمه زه سیلاب هو طاق دیوار
فیض معنی سی خط ساغر اقسام شاد

قصیده مرزا محمد رفیع مخلص بسودامح مین جناب مام حسین علی السرازم

سواهی خاک کینه نکاست دستار
چرخ بزمانه کاشتم سی بی ای محروم
که سر نوشت المی بی میری بظنهار
اگر نروئی میری روزگار چه شمس تار

زبان تو نه شود زمان اشتها بک
عجب نهین بی که بانی بی بود نهایی
شادان خون بگوئی محبی بگردد دل خوش
رپی به شیشه صحبت کی بیج کیفیت
زمانه دلگو میری او هر بار کو آب
زب که دل بی بکدر میر از زمانه سسی
کمان تلک و گری روزگار کا شکوه
دلا تو اپنی غم و دلگو اب غنیمت جان
کسوی سسی غم دل یون نه کی گیاره
جو گوشه بوش تور کتا هو تو بر ابروی
تو ساد و لوحی سسی ایدل جهان کی کج
مین حرف حق کو سنهاسی زبانی منصور
عجب نهین که بی ابلیس من سبب غمی
شب گذشته نیست و بوی بین نهامیتا
سنی من ایک غزل بلبل طبیعت سسی
نه پوچمه محبی که هر بی خزان کهان بی
عجب نهین بی که باد سموم هو بادوی
نهین بی شادی پیغم چون بین و نیکی
کمان بهار کمان سانی او ر کمان بی خنجر
فلک که هاتمه سسی اتنی بی وار بی تیری
شکستکی سسی محبی دلکی یون هو اسلوا
پڑا پیری بی اسی فکر مین سدا عالم
رکی بی محبی خصوصاً عداوت قلبی

زبان شک ملاست سسی لور تابی چهار
رین خوشی بی بی سسی بکیا بی
صدای ناله دل بی محبی شراره یا
نیت او نه کی سنگ سسی سس کا تو ز تابان
شکستکی نهین دیتا بی ایک آن قرار
بجاسی شکست من آنکه سسی بچیتا بی
که حبس کی بخت کی سو گند کما بی بی او باد
بمل خوشی سستی اس دور مین بک زینا
که شادی هرک کیا بونه او سکو آخر کار
صدای نغمه داو و دنا که دل زار
کری بی راستی بی سسی هر زمان گفتار
که راست گو کو زمانه مین بچنی پین ار
که بیو بی کاعبت مردم جهان بی و جا
گذر گیا چون فکر کی طرف ناحیه
که تحت دل گری تا نگه سستی بیزار نظر
که بلبل قفس کو بی گل سسی کیا سرو کار
نسیم کر گری یکدم میری چمن سسی گزار
که گل تنگی بی کربان پیر مین کو سپار
کمان غمی و طرب کمان بی ناخن جزار
که خوب وی دل کول کر پکار پکار
فلک که کوشه خاطر کو بی کیا سمار
که سوطر ج بی کسی دلگو و بگی آزار
خیال خام کو یون و یکی اپنی و لیل قرار

کسی خیال کو پاییا بی کسی
رکنا و گامی بی وین کسی
نور و سیاه کراس بند کای وین
سایه خاک کوی پیش وین کسی
برای هر که کوشای خضر عسری
جو که کسی بی کسی بی کسی
مژده خواسته که اسالی کرد وین
ظلم کسی او سکون ملک فی اکی وین
اگر دهان کسی او سکون شفا کی نیست
بی اسفند و زمین نور سستی باله
اسی بی کسی به این ظهور کونی
روای و صفت بین و سبکی اگر لکن وین
رأس بیوانی طراوت کو دران بیکی
اوس طرفی به وادی بهای بیکی
جو غل خشک که قد و کینچی ومان
عجب نهین بی که به وادس به وادی
غرض من کیا که دن یار و چمن بین
یقین بی دلکو اگر کتان جنت کسی
ز بس تماشای سی آنکو کو دران به وادی
انهر کی نظر و نهین به وادی کی قدرت
بهشت مرضی کری به وادی بابت اقدس
جو کندی بی ساکن او نه ونگو به وادی

کسی بی کسی بی کسی بی کسی
سختی بی کسی بی کسی بی کسی
دو سی وادی کی بکری زان وین
که هر عرض بی کرد وادی او بی کسی
خدا نصیب کری بکری زان وین
مهری سی فرنگی به وادی بی کسی
قضا طیب بی او وین بی کسی
جیب وین یاری به وادی بی کسی
قضا قضا بی کسی بی کسی بی کسی
که جیبی رات کی اکی نهین بی وادی
بیشتر به وادی بی کسی بی کسی
بیشتر به وادی بی کسی بی کسی
شمار سنگ بین بین بی کسی
نه وادی از هر حق وین زان وین
به وادی بی کسی بی کسی بی کسی
اگر زمین به وادی بی کسی بی کسی
عجب بی لطف او من قله بی کسی
جو کونی بی کسی بی کسی بی کسی
بلک کو موندن زان وین بی کسی
چنین بی کسی بی کسی بی کسی
عجب نهین بی کسی بی کسی بی کسی
سوی مرضی بی کسی بی کسی بی کسی

تیری تو ذات پر روشن بی خود کل کمال
 غرض که دیکه که اوس بجای مرتبه سکن
 خیزدی اسکی بھی اسی زمین که زمین سی
 دیا جوابه بین بی گاهی فلک هیسات
 منین بی خاک و ده بی آبروی آبجیات
 اگر چشم کو اکب کو پوچی اوس بین سی
 بھی بی بهت اب اوس خاکسی کمان پیر
 امام مشرق و مغربش زمین و زمین
 زهی امام که جز خاک درستی جکی
 اگر نه قلم منع مانده بین اوسکی
 سندی ان قصدا اپنی بند سنی اگر
 عجب منین بی که لکلی نه تادم محشر
 خدا انرا استه دیوی چار عنصر بین
 ابی خاکری منفذ هوا کا ذره خاک
 گرا اسکا حکم او ثلثادی جهانسی ارشاد
 لیجان تو جان نه میزان عدل بین اوسکی
 اوسکی عدل بین بی سبک پیرونی کو خست
 شکوه می کا اوسکی بیان کرد و لکلی
 که جکی و بکه که رفعت فلک بی چرخ
 منین ستاری بین میده بلکه لوتاهی کا
 کرمی بی عرش اوسکی اپنی جبه بر مندل
 کسیت خامنی اسکی و صفت لکلی بین
 چون بین منع کی جکی سبک و جکی کی

سہا ہی پر دہی بین بی جتنو لکا و قار
 لگا زمین سی کرنی فلک پر استفا
 ہوا ہی کس لکلی اس خاک کو پیروز و قار
 نذیر جہستی نسبت اوسکی تو دیکر و
 منین وہ خاک ہی کمال الہا ہوا البصار
 لکلی شب نار یک سچ تو رفتار
 ابو تراب کی فزنی کیسا سو قسار
 رموز و ان قدر لجبہ اسرار
 قبول چو نہ کہو مسجد و نماد گذار
 تو لوح دفتر قدرت بین فرد و پیو کار
 سہا ی شورت اوسکی جکی لکلی بین کار
 زبان خامہ سی کہ لفظ غیر استخار
 گرا و سکی باہی بدنا طبیعت لکا قرار
 پنہو می بانی کا قطرہ جہان بین ایک شکار
 مجال کیا جو سلطانی بین رہی زنا
 ہوا ہی و اندہ خردل ہوا بر کسار
 مجال کیا ہی کہ دم ماری از درخو خوار
 کمان خیال کو پوچی کی و بانٹاک ہار
 اوسکی بوجہ سی ہی صفو زمین کو قرار
 اسی حسسی انکار و ہر چرخ لیل و
 گرا و سکی فرش کا ہار و بستی تھی
 کیا ہی صفو کا غنہ کو غنہ گلزار
 کہو نہ ایک قدم چل سکی نسیم ہار

مستحق تیرای کسان را بر سر التماس
 بیاد در دانه دولت بی مقام امید
 نیز انسان بهر چه حسن و بد و بی
 تیری مشکوکه بین با کسی غیر نشاء
 صغیر علم و هر چه بی سی تو به هم تو
 راه تو ایک فلک بهر تیری تو بهر تو
 است که هر چه علم نیز معرفت عالم
 یک نیستی تیری تو به حسن عمل
 بهن عالی بی تیر طایر شدن سوا
 نیز افضل بهائی لای بهر بان کرم
 علم طایر سی بی یکسان بی تو
 بین صافی بی تیر پرده در منی صعب
 عقل بین شش بی تو علم بین کان
 تیری اندیر بهر از دفتر بهر تو
 عورت صدق پلای تیری لای تو
 به سیاضی بی خدا او به خدا کی تو
 نرم گو تیری بی هر غرض بین علم بالبر
 دوت عالم یک بین قدس بین
 با الله فی حبش است اول نعمت خلق
 حق است بی تیری عام ملائکه

شکست حقیر جہارو کی مانند
 روش شیشہ ہر ایک شک ہو رہی نظر
 کشت دار چہا ناہی فلک پیر بہر
 آئی طوفان جو تیری تہ کا طغیانی پر
 وہ تیری تیغ کی برتن ہی کہ سایہ بکا
 تیرا بخواہ رہی حر زسی میاں تک محروا
 اس بادا بہری کیوں نہ فلک گرد تین
 کیا تیری فیل کی اوصاف لکھوین
 او کی غرطوم ہی گر طرہ لیلی کی مثال
 کیا عجب گر ہو تپ لرن ہمیت سی تری
 آب باران کرم تیرا ہی وہ شربت خضر
 عدل کی لفظ کو دینا نہیں نقطہ کوئی
 عہد میں تیری عجب کیا سزا غ دل شمع
 پنچہ گر بہ پنچہ موش و گنجشک
 دور انصاف میں گر تیری ہو کفہ سیاب
 دبا لہنی وہ غلب مصفا تجھ کو
 فرد تفصیل حوائج ہی رخ حاجت مند
 عید کو دیکھ تیری ساتھ غلاق کا ہوا
 لگی گر خامہ تیرا وصف شمیم اخلاق
 منتی ہوں نہ کہو تیری صفات نیکو
 ذوق کز تاہی دعا کیہ چلاب ختم سخن
 حید ہر سال مبارک ہو تجھی عالم میں
 خیر خواہی تیری جہرہ پر سوزگ نشا

دل مانند غنچ غلش گر تیرا شک شکست
 پڑی البتہ گر گز کی تیری خبر بہت
 کیا غصہ ہی تیری شہید غصہ جانی
 کشتی لوح ہی واحد کو ہو گرداب صفت
 کرمی ایک دم میں ہوئی سی مغارق ہو
 دین نہ تو نیداوسی تاہر نشان تربت
 تیری توسن کی چو کاوی اور اعلا ہی ہر
 ابر رفتار و جیل پیکر و گردون رفعت
 تو میں دندان صفا سادہ سلمی کی صفت
 بنفس کی طرح ملک سنگ میں پیدا سرت
 برسی لالہ ہو تو افیون میں نہو سمیت
 عدل سی تیری جو موقوف ہی رسم ہو
 شعلہ میں مرہم کافور کی ہو خاصیت
 ہی حمایت سی تیری دایہ کا دست شفقت
 تو بلاشبہ پڑی دینی مہوس کو بیت
 ای شہنا صفا دہن و سرا پا صفت
 عرض حاجت کہنیں سامنی تیری حاجت
 کسی عارف کہ یہ کثرت میں ہی ظاہر و محبت
 تو ہر ایک نقطہ ہوا ایک نافہ شکست
 گریبان گنجی تاحہ صفت بعد صفت
 کہ زبان کو ہی نہ یارا از قلم کو طاقت
 باشکوہ چشم و باہ و لب و صحت
 اور بدخواہی ملی خسارہ اشک حسرت

مستتر او سراج الدین محمد بن در شاه متخلص بلفظه	میں ہوں جاگوں یہ نظم کہانی سی انکار نہیں
کہ ہی غنم میری غنم	تو ہی مشوق تجی غنم سی سرو کار نہیں
کہا ہی غنم تیری بلا	دل و دین تیری حوالی گئی کرتی ہی طلب
اور جو کچھ کسا سب	پہر جو پہنار ہی تو مجھ کو بتا اسلا سب
تیری تفصیر ہی کیسا	بہی خط سیکڑوں لگے کرتہ میں شیلیا ہی
بڑی دشوار بسی	شہنی پہچانہ جو اب ایک ہی عیار سی
میرہ ہی قسمت کا لکھا	طلب بوسہ پکیوں اتنا ہرمانتی ہو
ہمیں پہچانتی ہو	دیکھو ہم میں وہی جاننا زمین جانتی ہو
کرتی بین جان فدا	ہی حیات ابدی گر ہو شہادت حاصل
تیری جانتوں قاتل	تیری آب دم شمشیر کو تیرا بسل
بسجھی ہی آب بقا	کیا کہوں تیری میں انداز و ادا کا عالم
ہی ستم ہائی ستم	دیکھو نہ ہوش رہیں کیا کہ نکل جامی ہی دم
ای بہت ہوش ربا	نہ تو تیرے ہی ہو کام نہ تیرے ہی ہو
اور نہ تیرے ہی ہو	نام تو کہتی ہیں ظفر جو کہ ہو تقدیر سی ہو

سندس مظلوم سراپائی محبوبین

درہ الفت کافر صنی افتاد	گر دستا ہنشتہ اعظم خون استلا
مخروہ جہان کہ شدہ کچھ دین بر باد	فاش میگویم و از کفہ خود و مشاوم

باز عاشق شدم و خط علامی دادم
خواب را گو کہ بیاید بمبیا رکب اوم

موی آشنہ تیری ہی آشنہ کیا	باتہ میں ناصینی آئینہ حیرت کا دیا
اہر دمی قاتل مرناک فی جی میرالیا	باعث چشم و مژدہ خون جگر سنی پیا

درہ عشق و دم شدت تیر کی

نغمه به شدنی نیست ز نغمه سیر ۱۰	
کان فی کان علی بالادیا بانی فی	لنا کئی زلفت نظر آسی و سالی فی
دارغ دل پر مود عارض کی دیابالی فی	طاقت سوز جگر آه کودی تالی فی
خرمن مبر و سکون سوخت شرار آهم برق کسوز در آموخت شرار آهم	
الف کاحسن بر و باحث ایجا و ستم	پیر پیچی نازک کی کیا ناک مین دم
لعل لبک تما عیان لعل یمن کا عالم	برو کئی دیکتی سی اشک فشان و یلم
گشت از چشم روان سیل شرک فلون چو شمع چرخ زده ستمی طری ز دشمنون	
سخت دل تنگ کیا سخت زبانی فی مجھی	لب غروب کیا حرف زبانی فی مجھی
صد مہ قہر کا دیا تیز بپائی فی مجھی	مدا ایک تیر ادا حسن جوانی فی مجھی
لہ اش دیدم در تک گل تر یاد آمد آب دندان نظر آمد نہ گہ یاد آمد	
سو کو مین چاہ ز مخد ان فی جہ کائی مجھکو	سبب جنت کی سبب جہنم مجھکو
ڈوری گرونگی کئی رنگ سی بہائی مجھکو	دوش و بازوی حسین جلیلائی مجھکو
تاریخت از دل و از جسم تو انائی رفت اوقہ دم مین جبر دست کیائی رفت	
سیدہ صاف ستمگری صباست ویکھی	ایک رنگت مین گئی زنت آفت ویکھی
سبب پنہ سی خرون گئی کی رنگت ویکھی	بیکلہ رتی جو کلہائی کی نراکت ویکھی
پنچہ با پنچہ خورشید اشارت میگرد تا خنفس از سہ نو حرف و تار ت میگرد	
گہ گدی روح کو منی کات گد کائی سبب	او سری و مین جہنم لئی کسائی سبب
قبہ نور پیر ایک سہ سنی رنگت تہ سبب	سہ سہ سبب سید بانہ پیر تہ سہ سبب

	بر سر قهیر و خاقان دو کلاه بی عجبی در تار بر سپید نبر و ما بی عجبی	
صاف تما خسته بلور سی افروان بونگم نقشه ناف حسین نه نامی حسن سی نم	حال دل دیکستی بی هو لیا در هم بر هم که کافر بدیش ره ملک عدم	
	در تار ناف حسین دیدم و شش کوم در خیال اسم آهوی ملا عشش کرم	
جله طو کاجله جو سربین پرو بیجا را نیو بد کیش کی تنهن نور کالیک بنلا	ثانی نوی عمران ارنی د لنی نسا ساق شمع هر م حسن کاپور انفا	
	پشت پازنک بخت پانه نظر چون آمد حوض اشک بچشم تر من خون آمد	
زیب ساراده و منعی سارده لباس کافر س ده شینم کاسفید ایک دو پشته سوه	افق صبح کمری دیکه جسی بی ن پر سیکرون رنگ فدا جسدیکه پونور سمر	
	وقت لکاره اورنگ رخم فقی گردید چاک زد حبیب قرارم جگر م شوق گردید	
سادسی انیا کی کجا و ش بی عجبی سام شد و ای بی وه ایک تنی کافر نهی	حلقه دسم ها حلقی بهوئی کمر قی کی بنه شوارسی منی وصل زندگی لپی	
	و پاپوش منقش دلم از پا افتاد کا جان منی سجد اسیر پا افتاد	
دو پازنجیر ایک نریب کلو خوش اسلا پا و تنی و دو جلمی اهل نظر کی مریخ	دو بری بند پیری با نهوین او کی محبوب قدرت خاق خلقت بی سار پا کیا خوب	
	کافر بی برهمنی سر و فدی دلجوئی گلرخی دشمن دینی منم خوش خوئی	
نقره و عسده عجب ناز و ادا طرفه بلا	اند چشمن سنان ابل و نیر قضا	

خنده لعل سی زین قیامت آرا | غنچه گل لب انداز غنیمت پ خدا

کبریا جان بسزنا ز حرام

اشدر بنگاهمه محشره گام کافر

طرفه طناز ستمگر کی مقابل مین بوا | تیر ناز نگه چشم میری دل پد رسا
آخر کار کما مینی که او ماه لقا | کون ہی نام تیر کیا ہی بتا میر خدا

گفت مهتات سراج چه جسم

فخر برج فلک حسن و مهر حسن

پهر نه فرصت دی ذرا محبوبیت لعلی | تیر غفلت کی برارون میری سینه پد
عشق پیکش فی صدمی و دلی و کون | جسمی تحریر ہوئی کچنه و موند سی نکلی

شمع شان زناش عم منوم و گریان غم

دگر سر نه اندازم و نالان نشوم

دام مین عشق کی پایند هوا طاهر دل | خنجر تیر محبت سی هوا مین گسائل
خون رسیما نه محشره و روم | جوش و خشت مین سیکلی پرتلاش کامل

دینی جان من زار دل منوم است

باجقا کار جهان کار دل مطلوب است

مشنوی عشقی خدا علی مخلص لعلش کنه نوی

کرون مختصر لکم توصیف شعر | خبر سو جو ثابت پو نغریفت شعر

گو گو جبکه سراج مین مصطفی | مقفل نظر ایک حجره پڑا

گو گو کنی روح الامین سے بنی | مقفل یہ کیا چیز ہے یا اخی

کیا حامل وی ذتب کلام | کہ اسمین مضامین بہری پین تلام

دم فکر اشعار ای مقتدر | یہ سب ہوتی ہیں شاعر و ملو غا

کما طہ فی لاؤ پو کنی کہا ان | کرون مین ہی سہر مضامین

وہ بونی کلاؤ نور رب مجید | زبان شاعر و کی پو

مستحق سجده اصلی عرف اسی صاحب امتیاز صاحب عیش و عشرت کی
جسٹس عہد ترکیب بدلتا ہوا میرزا محمد تقی خان ہوس ہر حسب
خواہش نشانہ الہی کی نسبت سفینہ پڑا ہوا

سین ایک طوطا کیسے رہائی کو قرار
راج ہی پیش مرط کل ہی الم کے آثار
پیدا ہونے کی یہ سب چند اشعار
ایسی زبان نہ صفت سپر عباد

ماہ کے حسرت خیز و زین و قہر و دیار

بی ثباتی کا زمانہ کی یقین ہی سب
یاد طلق بین رہو بات خیر ہی بھولو
جوت آمیز سخن گوش دل و جان ہی سنو
آئیہ قاصدہ دیا ادلی الہیسا ر پڑھو

ہو خرابی ہمارے خیر و عین کا گندار

ساز و سامان زمانی کا وہاں تھا لکھا
ناچ کافی کی سدا کا نہیں آتی تھی صلا
تھا کہیں سو وہ مکان رنگ بشت
اوس مکان میں کہیں وہاں ہا کر تا تھا

ہلکہ فرما تھا کوئی حسرت و با عروہ قار

لطیفہ ہمارے شانہ و ان کو کوئی گفتار نہیں
تھا نہ قند کا ہر بار کی ٹکرا دے نہیں
چنگین رہتی تھیں ہر وقت دل گزار ہو
راہنما بلیں رہا کرتی تھیں ہر دار میں

حیثیت و محبت کو ان کرم تھا ہر کار

باغ میں مانگی نہ منتی تھی غرا کا ہر نام
کل و بیل بین ہمیشہ تھی محبت کی کلام
ترو تازہ تھا چمن فصل بہاری ہی تمام
شاخ کل زمرہ سونگنی نشیمن تھی عدا

ارغنون دار سدا کو بجتی تھی صوت ہزار

تھا غونہ چمن خلد کا وہ عالم میں
لبلیں آئین نہ صبا طریل لی دم میں
آب گور ہز بادہ تھی صفا شبنم میں
بار و بار تھا نو خزان کا نہ کسو دوسرے میں

کبھی نہ ہندی کلام بھی لاکھی بہا

گلابن کرتی تھی گلگشت جہاں شام
پہلی دامن میں ہری بہتی تھی پیک
خوبہا دوسرا ملک و اب لوٹ لیا خاطر خواہ
واہ نیزنگ فلک آفرین بخان السد

<p>وادی تیری تنگ غری بانی عزیز و قادر</p>	<p>وادی تیری تنگ غری بانی عزیز و قادر</p>
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	<p>مہتاب خیران سحرگش</p>
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	<p>مہتاب خیران سحرگش</p>
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	<p>مہتاب خیران سحرگش</p>
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	<p>مہتاب خیران سحرگش</p>
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	<p>مہتاب خیران سحرگش</p>
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	<p>مہتاب خیران سحرگش</p>
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	<p>مہتاب خیران سحرگش</p>
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	<p>مہتاب خیران سحرگش</p>
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	<p>مہتاب خیران سحرگش</p>
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	<p>مہتاب خیران سحرگش</p>
<p>مہتاب خیران سحرگش</p>	

دیکو تو حال جهان چشم بصیرت سی ذرا	تخت جمشید و خط جام بود نقش فنا
نه سکن در	نه سکن در
بادشاه لعلی و یاسست و لعلی چاکلیا بود	نه تو شدا و درما اور نه بهشت شداد
دست عالم سی بین هر دم نکر و نکر	آج وه دولت قیصری نه اقبه قباد
پایه عصمت سحرچی نه ملک دارا	
هی نه سخنان جمشید نه کا و سس زکی	دفر مشکو نه عالم نه گبی هو کا ط
ذات خالق کی هوا اور نهی کی کوی شی	نفسی باد صبا سی به صد آتی سب
که سیلیان کا بر باد هوا تخت سیوا	
در تو بی خبر ارباب جهان کی دینی	آج جو آئی وه کل ملک عدم کو پنی
ایک و ہون تو کون نام کوں کس کس	سکیزون قافلہ راہی ہوئی اس منزل
در تو دینی گین ویک	ہمینی بانک درا
چہین نیاسین لوسی پای ہی بیما ہی خیال	کون ہی وه جو نہیں مانتو نسی اس خیال
حاجت شرح نہیں سبت ہو بدای ہی عدل	کسی ماس بزم بین روشن ہوئی شمع اقبال
جس کو گل کر نہ لگی جوش و اماں غضب	
بلخ عالم کو نہ ایک رنگ پمینی پایا	صاف مرہا چہ خنجر جو کوئی اس کا کلا
باغبان کشی بین رور و کی ہی صبح و	وہ گل تازہ دہ اس باغین بستی و کیسا
منہدی سانسین نہ بہری بی لپی باؤ صبا	
شادی و غم بین ہی باغلی نعل تو ام	مثل گیسوی دل مثل بچان برہم
کبی شکست کی قابل نہیں بلخ عالم	اس خیابان کا ہر ایک نعل ہی نعل نام
کف مفسوس ہی تپا ہی جو اس گلشن کا	
سرتی پن فرمیں خاموش ہزارون دلفار	نہ لک نہ اشارہ نہ بسم نہ نہا
چشم بصیرت ہی ذرا دیکھا اگر ہو مشید	لہی بہتی ہی سبب و ش پان آج اوز کا غیا
جسی رفتار سی ہر گام نئی فست نہ ہر پا	

سوتی بین قبرین وہ موتوں و مساکین
زندہ مرد و نکو جو کرتی تھیں بانداز
سامنی چکی نہ نکلی بسی آواز مسیح
بس کی آواز میں تھما یا اے عبادِ جو

خواب میں بھی لبو مہنتی نہیں کاں نہ ملے سارا

بس قہ بین دلدار جان میں جو کس
جن ہی رہتا تھا ہمارا دل نگین ہانوس
داغ دل میں غم احباب سی جہم ہاوس
او کی صورت کو ترشی میں لگا بین دھوس

صورت نور نظر آنکھو میں جن کی شمی جیا

پہرہ ن رہتا ہی اسی فکر میں میر میر گویا
اور کچھ مجھ کو تنہا نہیں زیر کمر ورون
قبر تاریک میں کیا ہو گیا حال دنیا زبون
جو میر تو میر بات اہل فناسی پوچھون

بیون بچوں کے حال کو کیا کدرا

اب نہ وہ لوگ ہیں باقی نہ وہ بزم بکین
مجھ کو تہہ و دو خدا کی ملی میں ہون غلین
نہری ربط و محبت کی وہ باہم آمین
پد ہو کیا پوچھیں جہلین جو بہم رہتی صین

کیا چوا ہنفسور رابطہ مسیح و مساکین

نہ سلاطین ہیں نہ دولت ہی نہ وہ بزم نکلا
نہ دو چلین میں نہ الفت ہی نہ وہ بزم نشا
نہ وہ آرام لی صوبت ہی نہ وہ بزم نشاط
نہ وہ ہنگامہ محبت ہی نہ وہ بزم نشاط

نہ وہ اعداد سخن ہی نہ زبان گویا

ہیں ویرسی افسوس ہی اہول کئی
نہیں معلوم کہ کس کام میں مشغول کئی
خار غم دی گئی بادیہ مکمل کئی
رابطہ واطلاس کی باہم تھی جو معمول کئی

دو مٹا ہنفسان آہی نہیں بھول گئی

ہاں خبردار قریب آئی بہت فصل خزاں
مان گئی کو بہر موسم نہ غنیمت ناہاں
شاہان چین و ہول می تنگ ہیں جوان
چار دن و یکسلی تو لطف گلستان جہاں

پھر تو اسجی مرغان خوش الحان کہان

و کہہ دنیا نہیں ایک تنگ پرستی اسلام
حال کیون بھول گیا کارگرہ عالم کا
دشمن نہیں ہی نہ ملی نہ دوسرے بندہ
یا دگر جب سی تو پیدا ہو گیا کیا دنیا

کسی کی سی کل خدایں ہوئی آنکھوں ہی نہان	
وہی آؤ غمہ باین جہر وقت میری پاس جین ہی ایک دم کی جیڑائی نہ کواری تھی	کیون نہ ہو شکوہ پیر شی آفاق کرین سبائی انصاف ہی دیکھو تو نہ کیوں کر دین
ایسی بھڑی کہ منیر صفر جیستہ پہ نشان	
شرح اس غم کی پہلا بھٹی کس کی ظلمت نظر قنادی کی کج بازی سی	بھرا جاب ہی جو بیج ہی دل ہر اپنی باغی لاندہ دماغی کی تیری پوئی
دوہڑا ہوئی وقت کا نہ نہان کی کان	
صورت آئینہ سکتہ سبہ کسی کا ہلکا کبھی ہتھون تھی ہووین کسی نہیں کبھی تھا	جب ہی اجاب ہی چوٹا ہون پہ نشان جھمکین تو جوش منین چٹنی ہو کسی ہلا
سنبہ ہی یاد ہن مجھ کو روک کس کا بیان	
قید عاشق کو نہ کامل کی وہ پیرین ملن سامنی چشم تصور کی وہ تصویرین بین	اس نہ دل بینی کی فکرین دوہ تصویرین یاد اسب لب بھی الفیت کی وہ تصویرین بین
رات دن پیش نظر بین وہ لب چشم وہ بان	
یاد آتی ہی حسیان جو لعلی حسی حیف وہ لب جو نہ عالی تھی تب ہی ہی	جان لیتی ہی گل انداموں کی ہر بات ہاتھ ملتا ہون ہی سرخ سی روناسی ہی
سکر اہن کا اب آنا منین او نیچیان	
نازد انداز سی جینکی دل عاشق سدا چاک مہ نچسا رکدر ہی نن اغشیہ نہاک	وہ حسین جنگی خرو قائم و دیا پوشاک قرین سونی پن اس شکل ہی زیر افلاک
دوہڑا وہ ناو و مرگان تہ وہ ابرو کی کان	
اب نہ رقرارین پامانی دل کی انداز نہ کسی چنکی پروا نہ غم غمی نہ وہ ناؤ	ملج بین رات وہ شوخی دل بین اعجاز نہ کسی شہی کی غرض دل در کسی بات کی آرز
دوہڑا نہ کسی کی لٹی فریاد و فغان	
دہم تھا ہوتا تھا کس خوف سی پہلا فی تھی	تجربہ طوطا شب تارین جیبہائی تھی

اہل عالم کے لئے کوئی جہی ہو	اپنی ہی کامی ہو لوگ ہیں طلبہ کی
انکی الفت پر موت بہ کوئی ہو	جہان کی جہی ہو
ہاتھ لڑی رہے ہیں	
خوف جیسا دہل سی ہی لڑنا بند	تالی بیل کی اسی فکرتیں نہیں بند
جانتا ہوگا اسی خوب جو ہے دانشمند	سی ہمار چن دہر خستہ انگلی پابند
یکل ولالہ کو وقفہ نہ جوائی کو بقا	
کیا کہوں کسی پہلاں جہان نامی نادان	ارغی چاہتے تھے جہان را چہ بیان
سہر حال میں دارا و سکندر کی بیان	کیا ہوا جام جم و چتر فرستہ دیں ہی بیان
اور کیا تخت سلیمان بسر و عش ہوا	
قرین چار طرف پیش نظر ہو کی زمین	پر تو مگر نہ گردون نظر آئی کامین
جاتا دوس جابی صحن میں بلجان خربز	یاد در دوش و غمزار جہان کوئی نہیں
نہ خروقا قم و سحاب نہ فرش و بیا	
دہان کوئی غم و درد جانی کی لیے	نہ جہان کوئی نے کپڑی پٹائی کی لیے
نہ جہان کوئی چراغ و کئی جلائی کی لیے	نہ جہان کوئی کز زدنسی پٹائی کی لیے
نہ جہان خاک کوئی نہ سی جہانی والا	
قرین سوئی ہیں اسطر - بہت تھک رہی	جنگی شہر میں آواز کی نہ بیدار رہی
مٹی گو ہو ہی ہوئی ہی رخسہ تربت میں ہی	نہ دوزان باد بہاری نہ نسیم سہری
نہ کئی ولالہ - نہ جہان کی سحر	
خاک میں مل گئی ساری نہ جوائی کی	زیر سر ہی حوض باش پر خستہ سنگ
نہ دہان بہر طرب ہی نہ شرب لاکرنگ	شب تنہائی و تاریکی دوزخان تنگ
پاس و نوید ہیں چو میں کی نہ تار و زجرا	
پیش پر دم کرای داؤد یوم	ہی تجھی پر لڑای داؤد یوم
ہی قریب اب سقڑای داؤد یوم	الحذر الحذر ای داؤد یوم

بدر خواگوشی در می خوس مظهر کا

کیا می خورت و نیای کیا ہی در خوش
ز حق کی سماعت میں اپنی بگویش

جانی انسان ہی کو کنہ کردن و حق کوا
از سر سپہ ہی پستانه صیان پرویش

چل بسی پہلی و چین سی شمی طبیعت مان
ماقله و بنا چون زندان عالمین مجبور

نیک آمال حسن ی زمین جهانین مروس
کوئی دنیا میں چین و دوسرے ممالک یوس

ہی بھار جس دہر بیان سی بھتر
جیلین خندہ زندان سیرنگان و شکستہ

کیا فجب ہی جو دار فتنہ و شہیدان و شہر
ای بید و چسپ کلان ہی شکلی بیان کیوگر

بر طرف بہر قی بین مرغان چین و مرغوان
یادہ تاب و منی و جب سینان جهان

کوئی چنرا یسی نہیں جسی ہو دل نالہ کلان
دیکو جس شمی کو چر غروب ل پرو جوان

دیکو ہر دانی کو تو شمع پہ کیا سفون ہے
دیکو شبنم کو تو ہر قطرہ در منون ہے

نہر کو دیکو تو وہ نہر ت جدیون ہے
دیکو صحر کو تو سہر ہر زمرہ و گون ہے

لطف کافی بین منی کی نیا ہر دم ہے
مال سم عاشق بیدل کو شال سم ہے

در کنار او ر مزہ لطف یہ کیا کچہ کم ہے
دیکو باران کی جو قطرہ کو تو یہ عالم ہے

طعنہ زن و فتنہ ز خوان پہ ہر لیک و شمشین
دیکو جس جو ر لقا کو تو نیا جو بین ہے

یہ عاشق بیدل سی نخل سارن ہے
برق جو چشم بیان ابرہ چشمکے ن ہے

وگو کیا صنعت صنایع ہی کہ با حسن تھا
اچو با و شہدائی کی جانا ہی دل ہی تارا

[illegible]

رمانی شتر او عیش لعلش

ایرو بلند ہوگی قریب دو طمان	ہر گھر سے یہاں
دسی لی کہ اس کا پہل تو پاؤں لگاؤں	بے ریب و لان
میت یار نہ بول نہ در کہ دیکھو را	غفلت سے بری
دنیا سے عدم کا ہنس نہ ہو دلی رمان	ہر گھر سے یہاں

و ہوشیہ خرام جید علی شکر لعلش

آن ایکس یاد نہ مہا تیرہ زہرا ہم	ایک دم وہ ہم حق جہنم شکر خوار تھی ہم
لطف داریہ اقس و عمارت سر راز تھی	ایک دم اب جو تیرہ زہرا شکر خوار تھی
نہایت تیرہ زہرا تھی شکر خوار تھی	
سر راز تھی تیرہ زہرا تھی	

اسر تھا ہمیں صہین ہم تھی تمہاری	عشق تھا ہمیں خداداد سی بیکہ
غم و اندوہ جدا تھی کسی نہ واقف تھا ہم	ایک دم ہمیں ملا تھی تیرہ زہرا

سرود قمری بی صبر دخل ہم تھی

گھر بزرگ تھی	ایک دم ہمیں ملا تھی
گھر بزرگ تھی	ایک دم ہمیں ملا تھی
ایک دم ہمیں ملا تھی	
ایک دم ہمیں ملا تھی	

دلیہ ہی اپنی	ایک دم ہمیں ملا تھی
دشمن نہ تھا نہ میرا	ایک دم ہمیں ملا تھی
ایک دم ہمیں ملا تھی	
ایک دم ہمیں ملا تھی	

ایک دم ہمیں ملا تھی	ایک دم ہمیں ملا تھی
---------------------	---------------------

ماں دلکاپی بیان نفقہ پرواز و نسی	اصبت اب آن ری ہی خلل انداز و نسی
	فرق آبا حرا کا تو میں خدا خیر کری دلکلی لگی باتو میں خدا خیر کری
جو کوئی کشتی تھی ہم تمہا اوسے ہستی تھی	سخت کشتی تھی تو سنگلاخ و سیلاب تھی رونی کشتی تھی نہ یوں بھوٹ نہ یوں ہستی تھی
	اسپہ قربان ہستی اسی یا مینگی ہم موندہ سی نکلا ہی جو کچھ اسکو نہا مینگی ہم
کوئی آسکانہ تھا ابنی سوا صحبت میں	دوسرے کو نہ رسائی تھی خیر ہی خدمت میں انجمن میں ہمیں ہوتی تھی ہمیں کو تین
	صحف رنگو : نانا نہ تھا ایمان کوئی خال ہندو کا نہ عاشق نہ تھا سالان کوئی
کیسی تدبیر تھاری ہی یہ کیسی تجویز	نہ رہی اچھو ہرگز کس ناکس کی تمیز چیز اب اونکو سمجھنی لگی ہو تھی ناچیز
	اوسے بیک کرو مضمون جو یہ افعال نہوں لوٹیں وہ دولت دیر ارجو کچھ مال نہوں
میش باغ آپ کیسی سجھو جو باغ	غار ہو تا تھا جو بندیلو نہ وہاں پانی تھی غیر سان پیری جو انسی سی جنگ آ
	ہر روشن پرچہ ہی تم ساتھ لگی ہستی تھی ہاتھ میں اپنی میرا ساتھ لگی ہستی تھی
سناؤ متا ترغ میری جان مکدر نہلا	سال ہر اپنی توجہ : تمہاری خاطر کسی خدمت میں جو ہوتی نہ تھی چند ہی حاضر
	روشنی سجدہ نہیں جاتی کیا کرتی تھی چلی مہا ہونوں و درات بند کرتی تھی

روز و شب و ہوا کرتی تھی صحبت	ہم نشینی کی جو خدمت تھی وہ خدمت تھی
قصہ کوتاہ ہوا مہر و محبت نہ رہی	موندہ دکھانیکو ہماری کوئی صورت نہ رہی
اتنا س اتنا تو رہتی تھی تیری فات سی ہم	پھر گیا تو مگر اپنی نہ پھر سی بات سی ہم
اوشکیا مہر و محبت کا زمانہ سی ہوا	بیسوی بیسی اس اوپر پڑنیکا کیلکھی عیا
یوں تو مہر و محبت کا ہوتا ہی ٹوٹو کا مہر	پہر نہ اتنا ہی کہ کل تھی جو محبت نہیں آج
یا ہمیں ساتھ رہا کرتی تھی اندر باہر	یا ہمیں بین کہ ہمیں حکم ہی باہر باہر
میں طرزین میں جو صاحب سی ہوں انداز	ہمیں ہی عہد کیا دسی بے لای بندہ نواز
نکھن کہ کھٹرت تیر کجی روئی نیاز	اس طرف کعبہ سی ہو دی تو کین تر گزار
وہاں لکھا دین جہان کا نہ پتا ملتا ہو	نہ ملین ملنی سی تیری جو خدا ملتا ہو
جان جان دل کا جلا نا نہ تمہیں آتا تھا	خندہ زن ہو کی روانا نہ تمہیں آتا تھا
موندہ کو دکھلا کی چہا نا نہ تمہیں آتا تھا	بکری صورت کا بنا نا نہ تمہیں آتا تھا
کرہ ابرو میں نہ تھی کاکل بھان کی طرح	زلف و لکاح نہ میرا رہتا تھا مگر لکائی طرح
خود فروشی نہ پہنچتی تھی میری	خود فروشی نہ پہنچتی تھی میری
یونہی سلواتی تھی مہاروئی می خاج	ننگ آتا تھا تمہیں نام سی بنامی کی
پہری و چوری کی حسن میں نہ در تھی تم	پاس نکو نہ کیا تھا بہت دور تھی تم
سہرہ دیتی تھی تو آنکھو پہر آج ہی تم	ہاؤن خلائی بہن کرنہ ملائی تھی تم
ہندی ملتی تھی تو ہاتھو نکو چپائی تھی تم	قتل سی عاشق صادق کی وفات نہ تھی

خون ناحق سی نہیں شرم و حیا مانع تھی	
جو خوشی خاطر نازک کہ نہیں سکاتم	کہا ائی تنگ محبت کی جو کما تی ہو قسم
رہ نہیں سکنی کی بی مشغل ہی اتنی کج	دہونڈہ لینکی کوئی زیبا صنم جسم
عشق باز یگانہ بھولینکی مرزا دور ہی	
دل لالینکی فرح علی محل آما در ہی	
یہ غلط فہمی ہی بسا کو ملی محبوب نہیں	کیا کوئی اور عین خوش
راست باز دہی یہاں کی کجی خوب نہیں	تہ سسی دوستی صاحب کو جو غلطو نہیں
اسکو حیر دلی مدار	ہو دی
ہمکو جس سی ہی ملاقات مبارک ہوئی	
ایسا شاید ہی اب اللہ سی بیکو مقصود	اشنا علی جسی قبول ہو بخش مردود
سامنی اپنی تنجی کچ نہ وہ سہمی ہو جو	رج گل رنگ جو کما تی تو فدی ہو دور
نہ کسی چشم کا حدیث سی ناما سی جو	
سنبل زلف کی پوسو	ہو سو ڈای ہو
خون کری و لکو تمہاری رگ جان سی کہ	سلطہ ناک تنکی سی رہو تنگ مکنہ
باتہ ملتی پھر پھر جامی جو باونع منظر	چلی ہاتھ آئین تو گل کما یا کر وہ جاتی پر
لعل لب کیسی تو سہمی بہت تنگ سی تو	
ہونڈہ ہانا کری نام دین تنگ سی تو	
خونی گوش کری اپنا تمہیں سلطہ بگوئی	پھر دین ہی کوئی کہ کوئی مرا جی مدد نہیں
دیکھ کہ آئینہ سان سپہ ہر تنگ سی تو	حسن میں او کسی عرض ہوئے کسی دوش نہیں
لغش دا پتہ ہو	سی
خار خار آئینہ پھر کاوشش مرگاں سی ہی	
مقاہ کا ہودہ الزام نہ بھی دی دیوی	حرق شرم سی خواہ جہین ہو دین
خندہ زن چوکی حقیقت کو تری کہہ دی	آگ او سر گل کی تو شبہ نہ کی طع جو دین

سینه دیکر چاک منور ناخن سسی سنج چایو	آهین دیکو دوی خونین چکرو دیکو سنج
آیکه گفتی عشق را در مان پیر جوان کرده اند کاش میگفتی که جوان را چه در مان کرده اند	
ایک کناری دی تو جو این کی زمین کی خاک و قدم پیری میره بنامه تیری کو چکی پنج سونه پکائی والی تلوار و فلکی بهو کی موسی دیر زمین سرب می پیرای سست نیک و دیر غریبی بی خانمان بیواری شیکس نیک	خا پیر سبل بری یکن کیسی کیسی اشنائی که مندن لگتی که چکودیر بان سکرون یکجا این دی پینی سسی سسی بن زبانت کردی صد گشته شمشیر زغرنکی دامن کی سونه پیر و پیری پیر
گو تو هم آبی بی طوف شهیدان و در نیست گریه می آید در خمار راه چندان در نیست	
لی لپشت یکان بین جشت سسی میره تیره که عالم کوره سربا پیر گرد و غبار بینی جشتی کیا کرنا بین کاتیری تین لیکن آشنایی بر آشفته منو جان کین سوندانا کرد هم کتی زمین اس که	خاک را پیرایک مین کاروان در کاروان چشم ماروش تو می آواره کون و مکان کینهناسر کاسبارک پو تجمی تا آسمان پیر شد و کتی بین ساری خاطر و امان کوشی دم وقفه کری یاد پیر و دی چکومین
یک قدم اسی کرد باد دامن صحرایا نیست در قفا اند است شست خاک مانند است	
اگر چه پیر این تیری می پیرا جانها بولا وصل خاطر خواه تو معلوم متاسیری تین گاه باشد رحم کوی رجم فرماوی ده طوط ایک ساعت اس بیستی در و دل پیرنی سو تو پیر سب پر چکایی کاش آمان تو	پیر به تناد لین که شاید دیوی تو داد و فا ان لگو لگ ری تپی جیت تلک بین تنهاد دیکه جبهه ناکام کو یکدم کری ترک و فا کری مخواری کی پیر تیری تین کیا پیر ایسی آجایه کاتیری کون بیان مشتاق
آمدی و حسرت وصل از دلم برداشتی	

<p>حسرتی بود از وصل آن چهر من گفتد شستی دست بنامی خانه من معم را با کمر اسقدر در کعبه من اوس طاق کاکسری کی بیایا نیست ماری نیست سسی هیچ کس بودا ایونی ما غایتا جلا تا بی بی اپنا تو کدیر عای حیرت بی میه محوره جمانا کاجنجه</p>	<p>بین خرابی آن چستی کل بی نهی بیگوئی طاق کسری کوستانه کاکسری تا وصل کمر کا صاحب تو اوانا کسری یکسان فلان خط باطل سسی لکهای صفح کون در کون کیسی کیسی خاوادسی غاکین بیان کی</p>
<p>هر اقادده بینی خشت درویرانه هست خود دفتر بحال صاحب خانه</p>	
<p>یا کسی مجروح کا زخم جگر ناسو روی قوت دل کا حیدر دیکو او دهر نذکور بی اوجسی هم ایند کجوهی بی کسی مقدوری ایکس ایب ابلایا اینلک مشهور بی ان بی دولو آفتونگی بیورش منظور بی</p>	<p>کم هست سستی من آنا بی کوی رنگوری روشنی آنکوئی بی منظور ساسی هم کنی بی بی بیه دو آنس کجوالی کبی ایکس مارا پشک کرجی سسی بکوا اینغ بکوهیرانی بی اسمین جکوستستی بی</p>
<p>ماسه رنگ گرم و آه اشین دیدیم و پس بره کر چشم و دل دیدیم این دیدیم و پس</p>	
<p>گفتی بود تو کون اسی میهن کجاسا حال چاهتا بی سیم زردیا کوی طبر خوش حال عشق بازی مغلسی آزدگی رنج و حال بی کسی کی چاندسی مکر لکا جکوهی بال بی غم درد جدائی بی تاندوه وصال</p>	<p>دل نین مجکوهلا بی کوی جی کاهی و بال خود بخود جلتا بی کتنا آرزو بی کیا اوسی یا دین بی بی هوا بود کجسبب تو بی نکو کی کسو و کاکل کا و استه بیون کیا کرون ایذا بی بیو جب غرض بیو بیو</p>
<p>نیستم عاشق ابلایا هر یک میکا بد دلم عجز گشت و نیاید غم به میخوابد دلم منشوی میسر فی متخلص به میسر</p>	

عشق ہی تازہ کار و تازہ خیال
 دل میں جا کر کہیں تو درد ہوا
 کہیں آنکھوں کی خون ہو کی بہا
 کہیں رونما ہوا اندامت کا
 گر رنگ اوسکو داغ کا پایا
 یہاں طبیدن ہوا جگر کی بیج
 کہیں آنسو کی یہ سرایت ہی
 تھا کہ دل میں نالہ جان کا
 تھا کہ دل کی ہلک کی سننا کی
 کہیں با عیش ہی دل کی تنگی کا
 کہیں اندوہ جان آگہ تھا
 کہیں عشاق میں نیاز ہوا
 ہی کہیں دل جگر کی بی تابی
 کہیں چہرہ کا رنگ زرد ہوا
 طور پر جا کی شعلہ پیشہ رہا
 کہیں قی زار میں لگاٹی آگ
 کہیں افغان مرغ گلش تھا
 کہیں مسلح میں جافشارہ ہوا
 ایک عالم میں درویشی کی
 ایک دل سسی اوشی ہی ہو کر دو
 ایک زمانہ میں دل کی خواہش تھا
 کہیں پھٹی ہی ہمیں ہو کر چاہ
 خار خار دل غریبان ہی

ہر جگہ اوسکی ایک نئی ہی حال
 کہیں سینہ میں آہ سرد ہوا
 کہیں سر میں جنون ہو کی رہا
 کہیں ہنسنا ہوا ملامت کا
 کہیں پیشکا چہرا غ کا پایا
 وہاں بسم ہی زخم ترکی بیج
 کہیں یہ خون چکان شکایت ہی
 ہی کہیں کولب پہ ناتوان کی آہ
 ہی کہیں خاطر دہن کی غمناکی
 کہیں موجب شکستہ رنگی کا
 شورش سینہ ایک جاگہ تھا
 کہیں اندوہ جان گذاز ہوا
 تھا کہیں مضطرب کی بی خوابی
 کہیں محل کی رہ کا گرد ہوا
 بی ستون میں شہر ایشیہ رہا
 کہیں تیغ اور گلو میں رکھی لاگ
 کہیں قہر کا طوف گردن تھا
 کہیں دل ہو کی پارہ پارہ ہوا
 ایک محفل میں جاسپندی کی
 ایک لب ہر سخن ہی خون آلود
 ایک ساعت جگر کی کاہش تھا
 کہیں رتا ہی قتل تک ہمراہ
 انتظار بلا نصیبان ہی

کہیں شیون ہی اہل ماتم کا
 آرزو متا اسید وارون کی
 نگ زخم سینہ ریشان ہی
 حسرت آلودہ آہ تنہا کہیں
 کشش اوسکی ہی ایک اچھو یا
 کون محروم وصل مہانسی گیا
 کام میں اپنی عشق پکا ہی
 جسکی ہو التفات اوسکی نصیب
 ایسی تقریب ڈھونڈ لانا ہی
 ایک جا ایک جوان رعنا متا
 عشق رکھتا تھا چانی اوسکی گرم
 شوق متا اوسکو صورت خوشی
 تنہا طر حدار آپ بھی لیکن
 کوئی تر کینب کر نظر آتی
 دیکھتا گروہ کوئی خوش پرکار
 زلف ہرئی کسو کی گر بر ہم
 دیکھتا گر کہیں وہ چشم سماہ
 سر میں نہا شور شوق لہریں متا
 الغرض وہ جوان خوش اسلوب
 ایک دن بیکلی سی گہرا یا
 کس گل پاس وہ صنم شہر
 نہ تسلی ہوا دل بیتاب
 دلکی وحشت سی بی توقع ہو

کہیں نوحہ ہی جان پر غم کا
 درد مند سی جگر فگارون کی
 نگہ ماس مہر کیشان ہی
 شوق کی ایک نگاہ تنہا کہیں
 ڈوبا عاشق تو یار بھی ڈوبا
 کہ نہ یار اوسکا ہر جان سی گیا
 یہاں یہ نیرنگ ساز لپکا ہو
 ہی وہ مہمان چند روز غریب
 کہ وہ ناچار چی سی جاتا ہی
 لالہ رخسار و سرو بالا متا
 دل وہ رکھتا تھا موم سی ہی نرم
 انس رکھتا تھا وضع دلکش سی
 رہ نہ سکتا تھا اچھی صورت بن
 صورت حال اور ہو جاتی
 رہتا خمیانہ کشر ہی لیل و نہار
 دیکھتی اوسکی حال ستار ہم
 دسی بی اختیار کر تا آہ
 عشق ہی اوسکی آب و گل میں تھا
 ناشکیبار سی متا بے محبوب
 سیر کرنی کو باغ میں آبا
 کہیں سبزہ میں ایک دم ٹہرا
 نہ تھا چشم تر سی خون ناب
 ہر شجر کی تلی ہیست سا رو

ويڪي لکڻن کونا اسيه ا نه
 دل ڪي رکڻي کا اوسکو ايڪم هم جدا
 تاگر ايڪم کوچه بين گذار هوا
 ايڪم غرقه مين ايڪم مه باره
 پڙي اوس به ايڪم نظر اوس ڪي
 تنهن نظر يا ڪه جيڪي آفت تنهن
 هوش جانا تار مل نگاه ڪي سانه
 بيقرار ڪي ني ڪج ادا ڪي ڪي
 مون نه جو اوس ڪي طرف سي اوس ڪا هر
 وه تو رکڻي نه تنهن خيال اوس ڪا
 جهار دامن ڪي تنهن وه مه باره
 وه گئي اوس ڪي سر بلا ا ڪي
 دل به ڪرني لگا طبعين ناز
 پا نه جاني لگا گريبان نڪ
 طبع ڪي ايڪم جهون ڪيا پيدا
 شور ش دل ڪي جي مين جاگر ڪي
 بست خاڪ بهر گراوه نزار
 خاطر افکار خار خار هسو ڪي
 اوس ڪي مون نه هر پڙي تنهن جو ڪه لگا
 خو هون ڪي ناله غريبن ڪي سانه
 هون نه سو ڪي تو خون تاب ملا
 خلق اوس ڪي هون ڪي تاشا ڪي
 ڪا ڪا گر ڪوئي شفقت سي

رو ڪيا اوس ڪي جانب خاطر
 راه چلڻي مين عال در هم تنهن
 آفت تازه سي دوچار هوا
 تنهن طرف اوس ڪي گرم نظر ره
 مهر نه آئي اوس ڪي خبر اوس ڪي
 وه نظر سي و داغ طاقت تنهن
 صبر رحمت هوا ايڪم آه ڪي سانه
 ناله طاقت ني بهو فاني ڪي
 مضطرب هو ڪي خاک بهر بهه ڪرا
 هون ڪي بهي طرح ڪو ڪه حال اوس ڪا
 اوشه ڪي سانه سي ڪي باره
 خاک مين مل گئي وه رعنا ڪي
 رنگ چهره سي ڪر چلا پرواز
 چاڪ ڪي پهلي پاؤن دامن ڪي
 اشڪ ني رنگ خون ڪيا پيدا
 داغ ني آجگر ڪو آتش دي
 درد کا ڪه بهو دل بهيار
 جان تنهن لکڻن نگار هسو ڪي
 نا اسيدي ڪي سانه تنهن سر ڪه
 رابطو آه آتشين ڪي سانه
 خواب و غرور و نو کو جواب ملا
 هر نه وه ديکڻي ڪي آئي
 رو دبا اوس ڪي ايڪم حسرت سي

جاکے اوسکی قریب در پیہنسا
 دل فی سمجھا کی اضطراب کیا
 جو کہ سبھی تھی اوسکو دیوانہ
 عاشق اوسکو کسو کا جان گئی
 کیونکہ باہم معاش تھی اونکی
 وارث اوسکی بھی بد گمان ہوئی
 مشورت کی کہ مار بھی ڈالیں
 پھر یہ ٹھہری کہ یونگی ہم بدنام
 کیا گدہ تھا کہ مید جوان مارا
 ہوئی یہ خون خفتہ کر بیدار
 کیونچے ایک ڈبب سی و سکو تنگ
 تھمت خبط رکھی اوسکی سر
 دی کی دیوانہ اوس جو انکو قرار
 کی اشارت کہ کو دکان شہر
 ایک فی سخت کہ کی تنگ کیا
 ایک فی ابتدا علامت کی
 ایک آیا تو ماتہ بین شمشیر
 ایک اوس سی تیر سی ڈرانا تھا
 ایک کھنی لگا کہ اسی بی تنگ
 گرہ ہنگامہ اوسکی سر پر تھا
 موندتا اوسکی یہ خیال کی بھیج
 ہونہ ہر حسن کا بیان اوسکا
 ایک دم سر آہ بہر آوشتا

قصد مرنے کا اپنی گھر بیٹھا
 شوق فی کام کو خراب کیا
 رسم کرنی تھی آشنا یا نہ
 اور ہر اس اداسی مان گئی
 ایک جاو دو باش تھی اونکی
 در پی دشمنی جان ہسوئی
 دفعتاً اس بلا کی ٹین ٹالین
 سکر آخر کہیں کی خاص و عام
 کھنی مارا اسی کسان مارا
 کینچنی ہوئی خفت بسیار
 تازہ عالم ہو اپنی جانب تنگ
 کیونچے سنگ رار اوسکو پھر
 ہو گئی ساری در پی آزار
 آئی لبریز عصفہ و پر قمر
 ایک فی آ کی زیر سنگ کیا
 ایک متنا قیامت کی
 ایک بولا کہ اب ہی کیا تاخیر
 ایک چڑھی کی تلک دکان تھا
 زندگی کا ہی یہ ہی کوئی دنگ
 لبیک روی دل اوسکا اوپر تھا
 تھا گھٹا اپنی حال کی بیج
 سر تھا اور سنگ استان او
 نالہ گرم گاہ بہر آوشتا

جی بین کشتا که آه مشکل ہی
 دوست کو میری نام سی ہی
 چشم ترسی لبو بہا کر تا
 کامی نسیم سہر بہ او س سی کو
 ان بلوٹوں میں کوئی کیونکہ جی
 جو ہی سود شمنی بین ہی سرگرم
 جان دون تیری واسطی ہو تو
 رفتہ رفتہ ہوا ہوں سودا
 نام کو بھی تیری سجا نا آہ
 نا امیدانہ گر کروں ہوں نگاہ
 سخت مشکل ہی سخت ہی بیاد
 کوئی شفق نہیں جو ہوئی شفق
 نالہ ہوتا ہی کہ گسی دل جو
 آہ جو ہر کسی کرتی ہی
 چشم رکتا ہی وصل کی مہر دل
 ورنہ ترکیب یہ کہ ان ہوتی
 اب شہر تا نہیں ہی پامی شہر
 سنگ باران سی سخت ہوں دل
 محرم ایک جز نگاہ ہمیش نہیں
 کیونکہ کیجیہ کہ تو نہیں آگاہ
 بس تغافل ہو اتر جسم کر
 کون کتا ہی رہ نہ محو ناز
 چہ چپا تو نہیں رہا یہ راز

اوسط طرف ایک نگاہ مشکل ہی
 و چشم تنہی ہی جی پھر صد تنگ
 صبح کو باد سی کسا کرتا
 مست تغافل کر اور غافل ہو
 جان پراپنی ہی یہ تیری ہی
 تو ہی اگر تو چشم کو کر گرم
 آنکھ اوٹھا کر نہ کیجی ہو کہ ہو
 دودھ پنہی ہی میری رسوائی
 تجھی کیونکہ سخن کی نگاہ راہ
 دیکھتا ہوں ہزار روز سہا
 ایک بین خونگرفتہ سو جلا د
 بیکیسی بن نہیں ہی کوئی رفیق
 گم بہ آنسو نشی پونچتا ہی رو
 اتہودہ بھی کی کسی گرتی ہی
 جی ہی اسکا اسبر آب و گل
 صورت معنی ایک شہان ہونی
 ایک بین اور ہزار تصدیقات
 شہیدہ دل نہیں ہی پارہ سنگ
 کہ ہی سمنہ ہی جا کہ ریش نہیں
 ایک قیامت بیا ہی میان سہراہ
 گوش دل جانب تکلم کر
 پرنہ اتنا کہ جی سی جادی نیاز
 ایک جان اس سی ہی سخن بداد

ان بلاؤن پرا اوسنی صبر کيا
 اوس طرف کان کيئنا چوڙا
 اور پيدا چرا هوا مشهور
 ويڪو کراوسکو پنهور وڃي خواب
 هو غمناک اوسکی جو رنگ خون ٻئين
 هي جڳه اوسکی حطرت مائل
 جب نيو اڌ کراقل واکثر مين
 عشق بي پردو جب فناء هوا
 گهرين جا بهر رفع ديسو ائي
 ميان صبي يه غيرت نه تابان
 شب محافه مين اوسکو کري سوار
 ٺار دريا کی ملد رخصت کی
 گهر متا ايک آشنا کا مد نگاه
 هوئي جب اس بلا سبي غلام
 گهرسي باهر محافه جو نگلا
 پيش دل سي هو کی پير آگاه
 ويا نکی رهنی سي اوسکو کلام
 جس سي جيکو کال هو الفت
 جنبش اوسکی بلڪ کو گروان
 ديان اگر پا دن مين لگی هي خار
 ديان اگر پو شکست کا واپاب
 پا کو در چشم اگر هو وي
 چاک دامن هي ديان بي زينت

اختيارا رهنی جي بهر بهر گهيا
 اوسکی اندوه سي نه موند موٽا
 شور زيسو ائي کا هي پنهنجا دور
 جانا بهر ايک في عاشق بي تاب
 عشق هي اوسکو بهر جنون مين
 اوس طرف کو گهيا هي اوسکا دل
 چاه ثابت هوئي اوسي گهرين
 مضطرب گهتد اسي فناء هوا
 بيٺه کر مشورت يه شهر اسي
 جاکی چندي رهي کمين پنهان
 سائندهي ايک واپار عذار
 اسطرح فکر رفع تمت کی
 ديان هو روپوش تا يغيرت ماه
 نور افزا سي خانه هو چون شمع
 اوس جوان کی هي پاس هو نکلا
 هو ليا اوسکی سائندھ بهر سمرا
 وه گلي اوسکا چم مقام نه شها
 دل سي دل کو درست هو نسبت
 دل مين ميان ايک کاوش نياق
 دل سي ميان سرنگالي هو سوا
 ميان رگ جان کوي سچ فناپ
 چشم عاشق لهو مين تر هو وي
 ميان گريبان هي چاک گل في

دوان دهر نشو به ان چو زلف زکریا
 دست افشان ده های کویان به
 قطره زن آه و اشک راه تمام
 هر قدم تنها زبان به مینه باری
 بهر هی او سبکی شمی به سر کب
 شمع مفرطی به بهی کی بهی سخت
 رفته رفته بسخن بهی نالی
 اضطراب دلی فی زور کیا
 دل کی غم کو زبان پر لا یا
 کامی جفا بهی و تفا فل کیمش
 مونه سپا یا بهی تو فی اسپر می
 صبر کس کس بلا به کر گذرون
 منزل وصل دور بین کم پا
 بهی تو نزدیک دل سی ای ملنا
 ناز فی یک نفس نه رخصت دی
 تو تو دوان زلفت کو بنا یا کی
 تنگوشی اپنی خال و رخ به نگاه
 بستر خواب پر تخی آرام
 تنگوشی نظر تخی اپنی مال
 دوان لب لعل تیر می خندان
 ناز و خونی فی دل دیا نه تخی
 اب تفا فل نه کر تظف کر
 گوش زد وایه کی هوا به سخن

عشق او حسن بین بهی یک رنگی
 تما محافه کی سائنه مگرم بهر
 در پی دوست تنها بهی آرام
 خواب بهی یا که بهی به بیداری
 بهی محی بخت و آژگون سی محب
 ناشکیبی فی دل سی باندا رشت
 او رنی لاک کی جگر کی پر کالی
 دوستی بی اختیار شور کیا
 آفت تازه جان پر لا یا
 یک نظر سی زبان منین کچیش
 انیک نظر التفات اب بهر می
 چاره ادس بن منین که مر گذرون
 تنگوشی اس مرتبه بین استغنا
 لیک تخی یک سفر سی دور و دراز
 آینه فی تخی نه فرصت دی
 جان میان بیج و تاب کما یا کی
 دل میرا مبتلا تخی داغ سیاه
 تنگوشی نیا زه کی چنی سی کام
 من ستم کا هوا بهون کیا مال
 میان فشرده مگر بهی دندان تخی
 رحم سی آشنا کیا نه تخی
 حال پر میری تنگ تاسف کر
 تنی ده دستا دکا و پله فن

پاس اوسکو بلا تلی کی
 کامی ستمدیرہ علم دوری
 زار ثالی نگر شکیا ہو
 دل قوی رک نہ جیکو کامش دی
 سخت دل تنگ تھی سیدہ غیرت نا
 گرچہ یہ حسن اتفاق سی ہی
 تیر ہی آنی سی دل کشا دہ ہوا
 بزم عشرت کر تگی باہم سا
 دیکر اوسکو قریب سامنے یا
 لیک در پردہ اوسنی بہر ثانی
 یہ تو دل بستہ محبت مہا
 وقت نہیک مہا جو آہنچا
 آب کیا کہ بھر تہا ذخار
 موج کا بہر کنارہ طوفان پر
 بکنا رہا ہر ایک گرداب
 گذر موج جب نہ تب و بکھا
 کشتی ایک آن کر ہوئی خود
 کی کنارہ پر لا کی استادہ
 اوس سفینہ پہ جلد آہنچا
 بیچ دریا کی دایہ نی جا کر
 پہنکی پانی کی سطح ہر یکھا
 جیت تیری نگار کی پاپوش
 غیرت عشق ہر تہا اوسکو

وعدہ وصل کی تشفی کی
 ہو چکا اب زمان مہجوری
 شوق کا راز تانہ افشا ہو
 چل کوئی دم کو داؤ خواہش دی
 قطع تجربہ نہوسکی تھی راہ
 اوسکی ہی جذبہ اشتیاق ہی
 فتنہ دوستی زیادہ ہوا
 ہو جو اپنی دوست کا دوسرا
 دل عاشق کو اپنی پامنے لیا
 کیجی اس سی خصمتی جانی
 سخت وارفتہ محبت مہا
 ناسر آب باہیا ہنچا
 تند و موج و تیرہ و تہ دار
 ماری چشمک حباب عان پر
 لہ سہا یہ بخش تیر اسخواب
 ساحل اوسکا نہ شک لب لکھا
 ہو فلک سی ہلال چہر سی بنو
 مہا محافہ رکوب آمادہ
 یہ بھی دمان ساندھی لگا ہنچا
 کفش اوس گل کی اوسکو کلا
 اور بولی کہ اسی جگر افکار
 موج دریا سی ہوئی ہم آغوش
 جو رست یون رہنے یا اوسکو

او سطر اوسکی تین اونوی
 ہاؤن اوسکی جوہن نگار کو
 جس کف ہا کو رنگ گل ہو بار
 اونہ گرمی گل سی ہون جوہری
 یہ روا ہی تو اپنی حال ہو
 جی اگر متاع عزیز اسی نام
 سنی یہ حرف دایہ ملار
 بی خبر کار عشق کی رہ سی
 تہا سفینہ میں یا کہ دریا میں
 کچ گیا قعر کو وہ گو ہر تاب
 کنتی بین دوہتی او چلتی بین
 یون جو ڈوبی کہین تو ہا فکلی
 عشق نی آہ کہو دیا اوسکو
 جب کہ دریا میں ڈوب کر وہ جان
 دایہ حید گر ہو فی دلا ہشا د
 خار خارہ دلی سی نظر غم
 نیم نہ سبھی کہ عشق نہنت ہی
 خالی ہو کہون نہ عاشق بیدن
 وصل جیتی نہو میسر گر
 میانسی عشاق اگر گئی نا شاد
 قصہ کو تاہ بعد یک ہفتہ
 کنتی لاگی کہ اب تو ای دایہ
 اب تو وہ تنگ در میانسی گیا

اوس تو ای کاسیر کر تا ہی
 ظلم ہی ہو وہین کی غبار آلود
 مصنی ہی کہ خار سی ہو غمار
 آبلہ جسم کو سیاہ کری
 مسنت ناموس عشق کو مست کو
 کیون حبث عشق کو کیا بد نام
 دل سی اوسکی گیا شیش قرار
 جست کی اوسنی اپنی جاگ سی
 موج زنجیر ہو گئی پا بین
 متی کشش عشق کی مکر تہ آب
 لیکن ایسی کمان نکلتی بین
 غرق در لای عشق کیا نکلی
 آخر اخر ڈوب دیا اوسکو
 کہو گیا گوہر گرامی جان
 وہان سی کشتی پہلی بنگ ہا
 لیکن ہاراد س گل تو کو
 فتنہ سازی بین ایک بیاستہ
 کام سی اپنی یہ منین خاقل
 تاوی معشوق کو یہ تربت پر
 خاک خوبان ہی اون فی دی ہا
 آہی وہ رشک ہر ز خود رفتہ
 ہو گیا غرق وہ فسر دایہ
 آرزو مند اس جہانسی گیا

شهی چو پنکامی اوسکی حدسی نداد	ساته اوسکی گئی وه شور و فساد
شور و فتنه منی اوس تلک ساری	ایو بدنامیان منین باری
جنگو گهون منین هی اب آرام	دلکو شام و سحر هی رنج تمام
دل تشرهتا هی متصل میرا	مرغ بسمل هی پا که دل میرا
وحشت طبع روز افزون هی	حال چیکا میری دگرگون هی
بی دماغی کال بنوتی هی	جان جی کا و بال هونی هی
دل کوئی دم مین خون هودیکا	آج کل مین جون هو و یگا
سکحت هی که جنگونی پهل گهر	ایک دو دم رهین گی وریا هر
گاه باشد که دل میرا داهو	ورنه کیا باشد که پهر کیا هو
دایه یولی که ای سدا پاناد	من کا دره قهری آوسی نیاز
ایو فتنه کو مین سلا یا هی	اوس تلکی تیون او شمایا هی
کون مانع هی گهر کی چلنی کا	سدره کون هی تلکنی کا
هو محافه مین دل خوشی هی	شاد شادان که آب سی نو گذار
دل سسی اپنی پدر کا غم کم کر	مادر مهربان کو غم کر
کر ملاقات هو مون سسی تو	گرم بازی هو محرمونسی تو
یه نه سو جی که بد بلا هی عشق	گمات مین اپنی لکس ریا هی عشق
جس کسی کو پیا ر رکستا هی	عاقبت اوسکو مار رکستا هی
جذب سسی اپنی حب کبری هی	عاشق مرده سسی به لی هی کام
صبح کا بان وه غیرت خورشید	اوس چکه سسی روان هو ی نوید
حدسی اقره دن هو یقرا بهو کی	دایه کشنی مین سسار هو کی
پنچ نصف انسا دریا هر	روئی بی اختیار وریا هر
حرف زن یون هوئی که ای نیه	یه ان گرا تیه ای ده که مایه
سوج سسی تما که هر کو هم آغوش	ایه تلامه سسی کسوف هو و شوش

تھکو آیا نظر کسان آکر
 جھکو دیکھو نشان اوس جا کا
 ہون میں نا آشنا سیر آب
 لہو کیا لہو کیسکو کنتی میں
 ہی میسر کسان یہ سیر جوں
 لکھ میں گرچہ دایہ تھی کامل
 یہ نہ سمجھی کہ ہی غریب عشق
 بیج دریا کی جا کہا یہ حرف
 میان وہ دو با سباب کی مانند
 سستنی یہ کہاں کہاں کر کی
 موج ہر یک کند شوق تھی آہ
 دام گسترده عشق تھاتہ آب
 حسن ہو جو نہیں یوں نظر آوی
 تہیں وہ اوسکی حنائی انگشتا
 سر پہ بسدم کہ آب ہو کی بہا
 کشش عشق آخر اوس سے کو
 کو دی خواص اور آشنا ساری
 کینچ کر کوفت سب ہوئی بیتاب
 جا ہم آغوش مردہ یا رہوئی
 پاک کی زندگی کی آلاش
 سو گنتی جو گھر گنتی دایہ
 اب و عم مادر و برادر سب
 دار و دستہ تمام اوس کا

پہر چوڑو باتو کس طرف جا کر
 میں بھی دیکھوں غروس دریا کا
 ناشناسائی موج اور گرد آب
 گھر میں ہم نام سستی تھی میں
 اتفاقاً میں اس طرح کی امور
 ایک تہ سسی سخن کی تھی غافل
 ہی یہ نہ پارہ ناشکیب عشق
 میان ہوا تھادہ ماجرای شگرت
 کچھ نہ تھا پہر سباب کی مانند
 مگر پھر ہی قصد ترک جان کر کی
 لپٹی اوسکو بزرگ مار سیہ
 جسکی حلقی تمام تھی گرد آب
 نور مناب ہستی لہر آوی
 غیرت افزای پنہاں مر جان
 سطح پانی کا آئینہ سار ہا
 لی گئی گنجی ہوئی تہ کو
 تا بقدر دست و پا پارہ می
 نہ لگا ہاتھ وہ درنا یا ب
 تہ میں دریا کی ہلکنار ہوئی
 ہو کی دست و بغل کی آسائش
 آفت ایک اور لی گئی دایہ
 خاک افشان و آہ نالہ بلب
 ترک کر آئینہ تجھ کا

سوئی در باروان هوئی گریان
خلق یکجا هوئی کناره
دام دارون سی سنی کام لیا
نکلی با هر دلی سوئی نکلی
رہا چسپان بہم ہویدا ستا
ایک کا ہاتھ ایک کی بالین
جو نظر او نکو آن کرتی تھی
مل رہی تھی وہ دونو مہلی وار
کیون نہ دشوار ہوئی او لگا ہل
حیرت کا عشق سی مردم
میراب شاعری کو کر موقوف
قدرت اپنی جہان و کساتا ہی
کتنی طاقت تیری زبانین ہی
لب لباب مہر شامشی بہتر

آتش غم سی دل جگر ہریان
حشر برہا ہوئی کٹا ہر
آخر او نکو اسیر دام کیا
دونو دست و بغل ہوئی نکلی
مرگتی تب ہی شوق پیدا ہوا
ایک کی لب کو ایک سی تسکین
ایک قالب گان کرتی تھی
ہو کر سی جدا ہوئی دشوار
جان دی دی ہو او جگا و مہل
شکل تصویر آپ میں تھی کم
عشق ہی ایک فتنہ معروف
اس سی جو تو کی سو آتا ہی
کتنی وسعت تیری بیانیں ہی
یہاں سخن کی فراہوشی بہتر

فصل تیسری ذکر مین غزلیات و قطعات و رباعیات کی

عزل امیر خسرو دہلی

رہاں حسین کہن لقا فل درای نینان بیا نینان
شبان بچران خازن لہن روز وصلہ جو عمر کوتاہ
ہو ذرہ حیران جو شمع سوزان مہر گاہ شدیم
یلاک لکنا دل و دھڑم جاؤر بود سبکین بصد فراق
بحق مانہ بروز محشر کہ داد مارا فریب خسرو

جوتاب بچران نزارم ایچان شمع نہ یلاک لکنا
سکھی ہیا کو جوین یکہون کسی کا لون نہ شبن
کسی پڑی غمی جہانوی ہساری ہر کو ہاؤر
نہ بند نہ تانہ انکے تانہ اپاوی نہ بچہ شبن
سبھی میں کی دورانی واکہن جوین نہ شبن

عزل ولی

دل لگا باری اس و لا جہر انا شکل
عشق کا زخم لگا اسدا نا شکل

جسکی تہلن ناگڑے سے اوسکا بھلا نامشکل
 اک دریا کو لگی اوسکا بھلا نامشکل
 سو گیا حبش میں یہ لو سکا بھلا نامشکل
 لاشہ یونان گئی اوسکا بھلا نامشکل

حسن بھی دام بلالذہب میں دوکالی کا
 آتش عشق سننے بہتہ لگا کیا غادہ خراب
 عمر جو یاد میں گذری غنیمت ہے سمجھو
 راز مخفی ولی ظاہر نہ کسوے کرنا

غزل پرو

تو بھر ہے ہمارا بھی خدا ہے
 کہو سنئے تمہارا کیا کیا ہے
 سبھی ٹنگو کہیں کہے جو فاس ہے
 ملو جس سے تمہارا دل ملا ہے
 سافہی شکستہ ہو کد ہے

تمہارا دل الہی ہے ہر اسے
 ہو ہی ہوا سقدر ہزار ہے
 ہمارے کہ نہیں تفصیر لیکر
 وہ احمق ہے کہا ہو جیو سنئے
 حبش دل کرو مت آبرو کو

غزل خواجہ میر درد

ہر ترے عہد سے آئی نوید دستور نہ تھا
 شمع کجہ چو دیکھا تو کہیں نور نہ تھا
 مینی پوچھا تو کہا حیرتہ مذکور نہ تھا
 وہاں پہنچا کہ فرستہ کا بھی مقدور نہ تھا
 اوسکو کچھ اور سہا یہ کہ منظور نہ تھا

قتل عاشق کسی مشکوٰۃ کی دور نہ تھا
 رات مجلس میں تیری جسکی شعلی نہ تھا
 ذکر میرا جو وہ کرتا تھا صریحا لیکن
 باوجودیکہ پرو بال نہ تھی آدم کے
 ویر کی بلندی سے اسی بابہ لکھو نہ تھا

غزل میر تقی میر

دل کے کچھ کچھ نکالنا یہ تاغم رہا
 خند سے آؤں پھر بھی ایک عالم رہا
 قطرہ خون نہ تھا مشر بہر ہر ہر
 آب حیوان بنو عشق میں سہارا
 ایک مدت تک وہ کاغذ خم رہا
 دوسرے میں مجھو لگا سہ اما تھر رہا

غم رہا جب تک کہ دم میں دم رہا
 سن تھا اوسکا بہت عالم غم رہا
 دل نہ پہنچا گو غم دمان تلک
 اوسکو لب سے تلخ جو سنئے رہا
 میرے روئی کی حقیقت میں نہ رہا
 خیمہ لیلیٰ کو سنئے میں سیا و

میرے روز پر جو اوس پر ہنس دیا	برق بجی ابر باران تھم رہا
صبح گذرے شام ہوئی آبی میر	تو نہ چونکا دن نہایت کم رہا

غزل شاہ صاحب

سرواوسکی قدی گردن کی گڑھی	چیر والی فاختہ اتھ بنا شمشیر سی
غال دانہ زلف دامہ پروکان مٹکا	دل ہما لاسہم ایکہا نامی کارائیں
دلف و چشم و غال خطا بارہین	حق بھی ایمان سلامت ہو کفر و شر کی
ہائے مست کینچ ای جہنم ٹکوبی سر کی	ایکے جب تک ہی رہی تار گریبان
راندن جاری ہی عالم من میر افیض سخن	لو کہ ہوں محتاج پر حاکم ہوں میں

غزل شاہ صاحب

اوس گل کا پینچنا ہی جی غصہ صبا کی	اسو اسلی لکھا ہی جہنم میں ہو اکی ہاتھ
برگ عناد پر لکھو احوال دل میرا	شاید کبھی تو جالگی اوس دلریا کی ہاتھ
آزاد ہو رہا ہوں و د عالم کی قیدی	سینا لکھا ہی جبستی جہنم کی ہاتھ
ڈرتا ہوں میر زانی تیری دیکھ میر	سورج کی ہاتھ چو نہ ہی ہی ہنکھ
مطلب چپا کی کہہ دل نہ رک بے کسی	یہ شیشہ پینچنا ہی - میر زانی ہاتھ

غزل شاہ نصیر

دل کہیں میر اگر قمار ہو اچا ہتھ	پہنچو عشق کا آزار ہو اچا ہتھ
وہ تو پردیسی نکلتا نہیں ہا ہا	جسکا تو طاسب دیا ہو اچا ہتھ
دیکھ لیتے دھجی دی ہی یار اوسکو	بند اب دوزخ دیوار ہو اچا ہتھ
رو رہا کہتا ہے ان ترشت سی تیری	سینا اب تیرے گلزار ہو اچا ہتھ
رات سب صبر کی شعلہ کی گئی	داہ اب بکھرنا ہو اچا ہتھ

غزل سودا

ناوک تیری نی سینہ پر چوڑا زمانہ میں	ترہ ہی ہی سر پہ غلامہ نا اشیاء زمین
یہ دیکھ نہ چاک چاک گریبان دل کروں	دیکھو ہوں تیری زلف کا مین دست شاہین

ای سرخ دل سحر کی تو چشم طبع کل
 بلی بنی کج کج کیا خدی کو چون کلان
 جہاں ہی ایک جہی کسی بنی
 سودا خدا کی واسطی کر قصہ مختصرا

ورنہ سنا جو دام سودا بلی کا واسطی
 تیر مراد پر ہی نہ تھا مانگنا سے میں
 باد نہیں تو دیکھ لی آئینہ خانہ میں
 اپنی تو نیند اور کی تیری فانی میں

غزل شاہ قدرت الہی

سکی تیر غلی یہ برق خاطر مایوس ہی
 حسن کو اپنی ہوا دار دنی کی پوش ہی
 ایک ہی چہرہ کی کر سہ تو بین کسب آہ
 کل ہو اس اسطر حسی غریب ہی نہ ہی
 کر پس ہو تو کشتی سی کجی زندگی
 معج حسی تا شام چلتا ہوئی ملک لکا دور
 سنتی ہی حیرت میر لعلی ایک تلی تلی
 لیکن یکبارگی گور غریب کی طرف
 مرقدین دو بین بتلا کر لگی کہنی تھی
 بدو ہو تو اسی کہ جاہ شمع و شامی آج
 کل تو قدرت ہامی غم گیتی تیری بیجا

جو سر دل سی او مہی سو جلوہ طاوور
 ہر پیش یہاں شمع کی برق لقا دور
 گر صدای بانگ ہی مانگہ نافو سن ہی
 خوب نکت سن ہی اور سہ زمین طوس ہی
 اس طرف آواز طبل او دہر صدای کوں ہی
 شب ہوئی تو ماہر یونسی کتا دیون ہی
 پس دیکھاؤں تو جو فیدا ز کا حبوس ہی
 جس جگہ جان جتنا سو طرح مایوس ہی
 یہ سکندر ہی یہ دارا سی یہ کیکاؤس ہی
 کچھ ہی اونکی سنا غم تیر تو افسوس ہی
 آج رہن جام می یہ عرق سا لوس ہی

غزل غلام کبرانی مصطفیٰ

بلافت لرمی تیری عارض جو کاشی
 کیا غضب ہی جو تو عرفین کی لالی
 ہی خوشحال ادھونکا جو تیری کو پین
 دشمن و دوست کو الفت تیری ایک
 تیری انگلیں ہیں وہ رہن کھنوں کی
 ہم تیری واسطی اسی غیرت لیلی بانگ

آنش گل پہ صبا پیش سی دامن ماری
 نور نظار تیرا دیکھ روزن ماری
 خاک بنی کو ملی تیری دن آسن ماری
 ماتہ ہر ماتہ نہ کہوں شیخ و برہن ماری
 قافلہ لوٹ لی سیکڑن رہن ماری
 قہمیں کی طرح مریخی فی ہن ماری

مصطفی کا مہر اہلبوسے باب گردا | اگر تک غم میں کیسی کوئی زن من ماری

غزل میر محمدی بیدار

<p>بہار بہار بانار خونی میں تیرا کون سا سری آگلو لکھا تیری جو کوئی بیمار ہو میں وہ ہون دیو لاہری خیل ارباب جو ہائے تکیہ عاشق بچا تھا نکو وقت ہو یہ صدا کہہ کر سی ہی آسپا بہر شیر کی مسجد میں جانا کام کیا بندہ</p>	<p>حسن تیرا توں میری ضرور ہو تک ایک پہلار او کی تینوں کا خادم فرست مانند میں تیری ہر طفل میری سنگی زیر سر کو ہون میری فشت ہی سنگی مشت گندم کی لٹی جاتی پور میری سنگی سجدہ میں اپنی منہ کی آستانہ سنگی</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل خواجہ حسن

<p>کس خرو کی رنگ سی ہن بک چاندنی ہی سیر ہے اور باد گلنگ مانہالی کی منہ میں حیف و آتا ہن پہوئی جاتی تکیہ جہان لانی چاندنی واہ واہ گلچیں پت پت میرے موزوں</p>	<p>حسن گواہی مجھ سے جانی گر نہیں سانی تو کس کا ذکر کو بہانی پای او کی ہجر میں کیا مہفت جانی ہی بہا چاندنی کی رنگ میں کیا دل بسا جانی ہی بہا بودہ گلرخ پاس نہیں کونش آتی ہی بہا</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل شاہ عالم بادشاہ

<p>عاجز ہون تیری مانند سی کیا کام کو ہی دور جانا میں بھی سب شکوہ تجھی سی آوی جو قصہ نہ میں نہری ہیکہ سلا حیران ہون تیری ہجر میں کس طرحی جھکوشہ عالم کیا اوس بانی نہ کو کٹر</p>	<p>اگر حال کہ بیان تجھی با نام کردن میں کیون کہ لکھ کر دش ایام کردن میں ایکدم میں خون کی خنیں انعام کردن میں شب زکوا و صبح کی خنیں شام کردن میں الہ کا شکر ادا کرنا م کردن میں</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل نواب آصف الدولہ

<p>جو جلوہ صنم چہین ہم دیکھتی ہیں نوجلدی سی آورد نہ میری سیما</p>	<p>خدا کی خدا ہی میں کم دیکھتی ہیں کوئی دم میں راہ عدم دیکھتی ہیں</p>
-----------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------

گدزنی ہن سو سو خیال اپنی دہ۱۰	سیکا جو نقش قبر و یکسیتی ہین
بہست ہوئی وعدی کئی توئی ہسی	بہلا ہم تو تیری سچہ دیکیتی ہین
بنوئی گلی ہین شبے روز نصف	ہاشمہ خوانی کا ہم دیکیتی ہین

غزل صبی

خندق پر تیری ادیکلے کس شاکلی سرخی	پہنچی جسی پنچہ مر جان کی سبھی
توریت دنگی کروں یا لے گا ت	سی کی اودم ہٹ کھن پاپائی پر
الاس نظر آتی ہیں داتوٹ مانا	یرتی ہی کرن ہول پر بگ کی کھانا
قاتل بھی ڈر ہی کوئی بچان نہیں	اھو دال زرا کو شستہ دانا
سنو یہ غزل مجھستی تازہ رضی کا	ادکلاؤن تھین صاوند

غزل نوا

ہو تر شرومنی دین کیا کوئی بڑی	میں ہر سہ پہر تیرے کھن
رکستی ہین پان اور سی کاش	دھن لکھن تیرے کھن
صاف گل جانی ہی اوسد م ادھن	تیرے کھن تیرے کھن
پرنیش سن قمر سر پر تیری کتی	تیرے کھن تیرے کھن
اب دکھا دی چاند سا مکہ اکہ تار سیا	تیرے کھن تیرے کھن

غزل محمد مہر علی شاہ

برق طفسدہ یات رجبیدہ ہین	اب دنی ہا لسی ہر
عفا ہون مر ہا جون دگر دان سچ	چوڑا جون کارنا ہر
اچا شک او مجھسی اکی ہلو کہ تین	تیرے کھن تیرے کھن
حیرت من بہار نہ سنت کس خزن	تیرے کھن تیرے کھن
پھوٹن کی عم سی بکر میں ہین	تیرے کھن تیرے کھن
ہان سو زری شکر ہی شیرین	تیرے کھن تیرے کھن

غزل قلندر بخش جرات

بلا یمن بانو کلی ایستار امین سہاری پڑا
جو یاد آتی ہی صورت بیماری بیماری پڑا
کسی کو عودہ ہو حالت تھی بہ بیماری پڑا
کر لگا کر تیغی گرداؤ سکی اشکباری پڑا
۱۔ دہپال میں ہم جاگتی مین سہاری پڑا
پیرا پیرا ہوئی کہ کہی مین جسکو بیماری پڑا

بلائیں مانتوں فی میری جو بے بسی تیری
پڑی تیری ہنسی میں لب نہ پوچھوں بہر کسر
پلائے رانہم پہنکتی ہی دل دہر کیا تنہا
تیری مریض پہ کیا جانی کیا ہوا تاج
بہ ہای ابو وہ صحت نہیں ہی نہ جانی
سبب ناز کی کہ تیری اسی حیرت

سید فضل الرحمن نقی

میرا ہی دل کو جس ہی پہڑا سے لگا
 نہیں تو میرا دل ٹھکانے لگا
 کہیں جاؤں میں اب رولا سے لگا
 میرا دوست مجھ کو ستا سے لگا

یہ کتابیں انتہائی نادر و کمیاب
ملک فی دنیا میں نہ ہوں
نہ ہوں

الحمد لله

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely from a manuscript or document.

لہو دو لہو غاس پڑا سلطان پین کین
 ناترا شیدا ہی وہ اور ہی صاحبی
 باعث زمان ہی وہ خاتون گاہکین ہی یہ
 فرق ہی شاہ و گرد امین قول شام تو

خدا بنا اور ہی زلف پر شان پادری
 شل خرمیان پادری دست حسنا آوری
 نظم قرآن اور ہی خسار خویمان اور ہی
 شیر فالین اور ہی شیر پستان پادری

غزل خواجہ حمید علی اکبر

اوپر ناچداسی دست ہوش خالکی داسی
 خصب ہی جاگو پہلو میں پہنا دھنشی سر کا
 جو صوبہ سادہ ہی قافلہ خوجہ در میان لنگر
 ملی لنگر کسی چلکی جو ترخی پاکلی یومین
 بہما ایک دلی خاتون فی دکنی جی شوق
 اند میرین جو در کمر جسی وہ خوشی
 سبستی مٹی نہ ہم اشاد و انداز نامی بخون
 در فردوس ہر رضوانے رخت کون لبتا
 کیا ایک آنچین شیخ قضانی صافند در کمر

سنبھل سکنا منین اب و دوش سنی پادری
 نعل خوف ہی ہا ساید قصاب و ہرین کا
 ہماری پادری پر وہ گایا دیوار آہن کا
 گلوٹی یار ہر عالم ہوا شیش کی گردن کا
 دہان نہ غم سینہ بن گیا رواڑہ گلشن کا
 شرب تار یکس بن اتمہ لہا سفون کرد
 کرب پانی تعلیق ہو گیا موقوف دامن کا
 سمنا مون میں یکسان پہنا دیوار گلشن کا
 گمان ہی رہ گیا دشمن کہ آتش اپنی خون کا

غزل انشاء الیرخان

جگر کی آگ کی جیس سی بلورہ فی لا
 قدم کو یا ترنگا تارون او نہ کہیں لعل
 نکل کے داؤخی وشت سی دیکھ اسی
 گلاب جاتہ ہی فرا دلی کہیں نبش
 نزاکت او کی بین کمرہ کی کیا کون

لگا زہر ت میں ساقی صراحی سے لا
 خدائی واسطی مٹی تو پاؤں مست پہلا
 کہ شوز دہوم سی آتا ہی ناقہ لیلا
 دروان کو بستی نکل صدای دادیلا
 نسیم صبح پر چہ جانی رنگ ہو سیلا

غزل فردوسی

دل شربت ہے صبح و شام پڑا
 کون نہ ہو سے تو نام عاشق کا

یا الی یہ کس سی کام پڑا
 اب تو موندین یہ سب کی نام پڑا

تقابل بندگی منہیں تو منہیں یار ایسا نہ پاؤں گا فدوی	کب لگی آکے یہ غلام ہوا دیکھ لینا کراؤ سکو کام ہوا
--------------------------------------------------------	------------------------------------------------------

غزل

آئندہ کیون ہوئی جو میں آبا تو کیا ہوا چھوڑ دینی ہم نہ دامن دولت کو مثل احوال پرسی آنکھیں کس بوزمنی کی ہم کو جنوں سی ہو تھا سلسلہ سہی اللہ دے دے داکو روشن رکی صبا پاکان ہی دکنی آمد شد بھر مارین ای رنڈ سنگدل ہی منہیں رحم یار کو	کہ دروہ دل جو ملو سنا یا تو کیا ہوا تمنی نظر سی ہوا گرایا تو کیا ہوا مینی یہ حال اپنا بنایا تو کیا ہوا سنت کا اوسنی طوق بٹرایا تو کیا ہوا تو نے چراغ گور پچایا تو کیا ہوا آیا تو کیا ہوا جو نہ آیا تو کیا ہوا لو آج زہر تہنی ہی کہا یا تو کیا ہوا
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل نظام الدین خلون

تلاش میں ہوں لہجہ آہ بی تاثیر کا گلشن اقبال تک مردوں کی کتب خانی جو نظر آتی ہے صورت وہ ہی معنی ہی بہر خاک پر اگر میری کنی لگا وہ پر خور	ہوئی سوزنا کی نال غنا و دولت اس یہ سبزو ہر مردہ منہیں دیکھا کبھی شہر دیا اس زمانہ میں مرقع ہی جہان نقویہ کا مستقد ہوں جودہ الفت کے بین تاثیر کا
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل سراج الدین علی گڑھی

غیر تجھ پر عشق سنیہ جنون رہا نہ پری رہی جلی سمیت غیب سی ایک ہوا کہیں سرور کا شد بخود ہی بی عطا کیا بھی جلیاں سنائی حبیب گری متی کہ جس گری کیا اور سنائی نظر تافل یار کا لگے کس زبان سی بیان کو تیرا جوش جبرے عشق کا آتش اس قدر سی طمان کیا خاک آتش عشق دل پہ نکلوی سراج	نہ وہ جاری نہ سبورا تا جلیبی تجھ ہی مگر ایک شاخ نہال غم جلی لہجہ سی نہ خود کی نچر گری رہی نہ بھڑکی رہی کہ کتاب عقل کی طالعین جو رہی نہ بھڑکی رہی کہ شراب بد تیج آرزو غم دل نہ تی کہ بھڑکی نہ تو آئینہ صفا بلکہ خلیہ خلیہ جلوہ گری نہ خندا نہ خطر کا و رہی سو خط می رہی
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل انعام الہ خان لکھنؤ

دیکھی جو میری یار کی صورت جب ہی آیا ہی او سکی رخ پر خط برق دیکھی جو جسنی وہ جاتے جاگنا شب کا خم چھاؤ لاکھ رنگ گل سی لکھنؤ زیبا دیکھ تیری اس گلزار کی صورت	پہرہ دیکھی بہار کی صورت ہی عجب آمل نگار کی صورت بھول بیقرار کی صورت نہیں جیتی غار کی صورت تیری اس گلزار کی صورت
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل کرامت علی شہیدی

او سکی کسوی زمین پر نہیں ٹوٹ پڑا وہ نہ ہتی پیر سے تھی گہرائی ہوی اختر لاکھوں زینور سیہ ست ہوئی جلیقش ٹوٹ پڑنا تیری قدیون پادوسی لاکھ وہ پیری پستی تھی کل رات ملک لاکھ صبح تک غوار ہر شہر میں کاشی کی لپی دریا کی قریب آئی شہر میں	چاک لاکھامیری نارو ٹوٹ پڑا گوہر گوش جو اسکا لب جو ٹوٹ پڑا صحن گلشن میں جو پہلی تیری ٹوٹ پڑا گل پدای رنگ میں کشتی تو ٹوٹ پڑا بینی بھولی سی لیا او سکو چہرہ ٹوٹ پڑا رات نہ بد کا کوئی میں جو ہو ٹوٹ پڑا خود بخود آج میرا طوق گل ٹوٹ پڑا
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل منج

چال نکلی کس قیامت کی خراسار کا بال آتی ہیں نظر پون ابرو میں خمار می سو تک پائیگا اگر میری شہیم زلف کو سر کی ابرو کا اشارہ منج ہی کشتی میں	رفتہ رفتہ حشر پڑا ہو گیا رفتار سی سطح چہرہ کساخی دینی ہیں تلوار سی پیٹ پکڑی آئیگا نافا ابھی تاتار سی ذوالفقار بھگولی ہی حیدر کرار سی
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل منج

نظر ایک بت پریشان الی سج منج کی جو کہہ سی نکلی تو یہ قیامت کہ ملے پی فہم چو شکل دیکھو تو بھولی بھولی جرات ہی تو نہیں جو عمر دیکھو تو دس ہری پہر کشتی کا	کسا کہ کی گسیکو چڑی گسیکو تو کر عیت لٹار کا بھول وہ پتھر کر لٹا دی جو تہم لٹوئی کا
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------

نظر چندی سرک بدلی است چندی بوی
 و چندی بوی ده تنای بوی

غزل نصیر الدین شیرازی با دوست

<p>نیکو است گلی آتش آرزو سواد بی جی تو نظر و نین میری نکل جادوی دم تیری قد تو نگی او پر اگر ای باری شب وصل یو لا ربی ساد پوینج تن با دوست</p>	<p>کسانی لعلی جگر شکر جدید و کینا چون او دیر تو می نوی بی دلکی حسرت بی آرزو چری اور مرغ سحر کا گلو خیر او ند عالم نگبان تو</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل به دوست

<p>آخر بی کوئی روز زمین میان کام لیجائی کوئی اور جو انا م کسی کا کہو ہدی ہی کب گردش لعلی کیا کام او نہیں خارت ہو میان کام بدنام ظفر ہو نغرض نام کسی کا</p>	<p>دین جان تو ہم غم کو دو بوسہ شمع اوس چشم کی گردش سی ہو دل وہ کرے بین آرام سدا خیر کی گوین جو ہی وہ میری نام سی ہی عشق بین</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل میر

<p>کیا فضل بہار کی بچن سی خیر آئی اگر چاک کر بیان نسیم سحر آئی کیا راہ گئی بہول قضا تو کدہ آئی خالی جو مکان دیکا سیری چشم بہار آئی آفت جو خلیق حکم افکار بہار آئی</p>	<p>مرخان نفس کرتی بچن سب نقد سیری عاشق کو جو نرس فی کین آنکھ لکائی اوس یار کی ملنی کی جو امید بھی تھی جس گھر میں بہم تھی تھی مکتبی ہم آئی ایسا ہی کوئی رسوا ہو اہو گاہا نہیں</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل فراق

<p>نار کرتی ہوئی جو یاد صدا آئی شادی شادی تیری کو جی بھائی جو ہر اک رخم پر ہر بوی حنا آئی</p>	<p>چمن کو پہ بان سخی صد لائی کون بہ تہا ہی دم سرد جو را تو نکو دام کس کو تین دست خدائی کا ہون رخی</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سبارک ہو تمہیں ہی ہر صنف و سیر گلشن کی
 نکالا آسمان کی جھلکری کو چھسی جلائی
 درپیش عشق کی اپنی خبر لے جلد ای ظالم
 نہ لو کہن مختصر ہی آگے میری رہنمائی کی
 غضب ہی حال سی اپنی نہیں واقفیت دعا

ہماری راہ میں پہلی ہوئی ہیں دام کا کوئی
 ہوا نہ ملتا تو ان غم کو ہوا ہر گام سے پہلے
 ہوئی ہیں دوراؤں کی ملاقات و آہام کو
 ہر گستاخ و رہا میں صبح سی تہہ نام ہو کو
 شہیدان جی غافل سی ہوئی بدنام ہو کو

عزل خان

آئی سجاد شین قیس ہو امیری بعد
 نیز زنا سر ہر خار کو ای وشت جنون
 اسلنی کرتا ہوں میں چاک کفن کو اپنی
 جیتی جی قدر بشر کی نون ہوتی ہوا ری
 جاکے کدو ی کو سی خان کی پانی تہا

نہ رہی بہشت میں نہ نالی کو می جا میری بعد
 شاید آبادی کوئی آبلہ پامیری بعد
 کون کہو لیا میری بند قبا میری بعد
 یاد آؤ گی تجھی میری و فامیری بعد
 اب نہیں آئی ہو میرا کو کی کیا میری بعد

عزل حسرت

کال جو پہنچ تیری آواز میری کان کی چیخ
 سنت ہی خوف مجھی لگا خدا خیر کری
 اسی ای فصل خزان سیر نہ کیا محل کو
 رور و ایک شاخ پل پہنچی ہوئی طبل تہا

آئی سنتی ہی بس جان میری جان کی چیخ
 اک ہر کر ہی اسی سہنہ سوز کی چیخ
 اور ہی رنگ ہوا باغ کا ایک آگے تیخ
 حسرت اس شعر کہ یہ ہو تو گلستان کی چیخ

عزل آباد

سیلاب شک سی نہ فقط ہر مکان گرا
 احسان میری سر پہ کیا میری شہوت
 پہ اوٹہ سکا وہاں سی ہمارا جہیز گرا
 بیل ہوں ایسی گلشن نازک بہار گرا
 غم نہی ہنس کو جھک و رانی سنی گرا
 مدد سبز کیا ہوں نظر و نسی دس گل گرا

گر و بیو نہیں غل ہو کہ اب آسمان گرا
 کوئی صنم میں آنکھ میں ناتوان گرا
 مانند اشک چشم زمیں ہر جہان گرا
 سوچ سیم گل سی میرا شیان گرا
 جلی نہ میری دل پہ تو اسی نوجوان گرا
 من نہ دھو کی صورت بگ خزان گرا

ایاد فخر حسرت کی مٹی خراب ہے
اگر نہ ہو سکیا یہ چند مملکت

غزل کا طبعیک حوالہ

<p>دیکھ دل عشق میں فنا سوز بے سینی میں اور کا بنی ابرائیم کشتہ او سکی تیغ کا ہون چہ اسماعیل کرمی بازار سن او سکہ کھانہ نو دیکھ کوئی بیوہ کوئی دیوانہ کوئی مجنوب ہی خون بہا داکا بہری اس چشم گوہر ہر ای جوان نو عنذ لیب گلشن توینگر</p>	<p>بہنو وہ خورشید تابان مطلع دیوان آتش فہر و لالہ دو و نافہ مان رکبا ہمان کہ چید ایک کس سو قسی قربان سو سو امان کہ بیجانہ نقد جہن کیا عشق فی او سکہ یہ رنگ عالم اسکان پنہ و ہر گلان کو رشک پنہ مر جان کیا کیون برنگ گل گریبان کت و امان کیا</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل مومن خان مومن

<p>وہ جو ہم میں تھیں قرار تھا تمہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو وہ جو طفت مچ پتہ ہمیشہ تر کہم کہ نہ یاد ہو وہ فی گل و شاہد متین جہ مری مری کی کبھی سب پر ہوتے جو رو بردار تو توینگر ہوئی اتفاقی سر ہم تو وفا چاہیہ تو سر ہر کوئی بات آئیں اگر ہوئی کہ تمہاری جگر بیکار سنو دگر ہی کی سال کالیا ایک پتی سے ہر تھا کہا مینی بات وہ کوئی کی میری دوس سہا وہ گداز واصل کو رات کا وہ نہ تانتا سنی ہر کا جسی آپ نہ تھی آشنا جسی کہ تھی ہر کا</p>	<p>وہ جو ہم میں تھیں قرار تھا تمہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو وہ جو طفت مچ پتہ ہمیشہ تر کہم کہ نہ یاد ہو وہ فی گل و شاہد متین جہ مری مری کی کبھی سب پر ہوتے جو رو بردار تو توینگر ہوئی اتفاقی سر ہم تو وفا چاہیہ تو سر ہر کوئی بات آئیں اگر ہوئی کہ تمہاری جگر بیکار سنو دگر ہی کی سال کالیا ایک پتی سے ہر تھا کہا مینی بات وہ کوئی کی میری دوس سہا وہ گداز واصل کو رات کا وہ نہ تانتا سنی ہر کا جسی آپ نہ تھی آشنا جسی کہ تھی ہر کا</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل مرزا محمد علی ہوس

<p>نور غنائی خامتہ ہو کما سنے دل پر ایسے میں خون برق چو سب پرینا</p>	<p>روشن سر چمن بہر نہ خون اخی جھکو کسی بادا و سکی مسہم کی دلائی جھکو</p>
--------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------

<p>ہندسی اہل ہائی کی تنگ باریں جان گزرتی کسی جواہر پر لکھتے بلخ ہستی کی دہلیز سو جھک گئی نہ ہوئی غم کسی سطر سہائی میں یہ لک گیا میری پہلوئی کہ افسوس ہو کر کہ یہ یاد تلک کب ہو سائی مجھ کو جان منظور نہیں تیری جدائی مجھ کو می لگ لگ جوسانی سے ہوائی مجھ کو وصل کی دہی بھی راتوں جدائی مجھ کو خندہ پر ہوا محبت نظر آئے مجھ کو</p>	<p>ہندسی اہل ہائی کی تنگ باریں جان گزرتی کسی جواہر پر لکھتے بلخ ہستی کی دہلیز سو جھک گئی نہ ہوئی غم کسی سطر سہائی میں یہ لک گیا میری پہلوئی کہ افسوس ہو کر کہ یہ یاد تلک کب ہو سائی مجھ کو جان منظور نہیں تیری جدائی مجھ کو می لگ لگ جوسانی سے ہوائی مجھ کو وصل کی دہی بھی راتوں جدائی مجھ کو خندہ پر ہوا محبت نظر آئے مجھ کو</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل نواب مصطفیٰ خان سیفی

<p>کہ یہ زمین زنا تھا تو زمین ہو تین عطر سہاگ ملتی ہو وہ جسمین زمین بدنامیوں سی ہائی گزار ایک زمین کتنی زمین وہ کلا لائق الطاف تو نہیں کیا آپکا نشان قدم کو بکو نہیں امید زندگی کی کہو ہے کہو نہیں اوس گل چمن میں جسمین محبت کا ریزہ</p>	<p>لی اسٹک لالہ لون بھی میری تیر و ستر بہر ہی کوگی چہیٹنی کی اپنی خوشیوں کیا جو شل انتظا میں سہرت دوری شکر قسم ہی راس نہ آیا، چین کہہ پروائی اتنی خوشی کو کس نہ سہی کہو ہو نہر لکھون نے تیری یہ حالت تنہی کہا ہو سکی کسی سے علاج اپنا سیفی</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل محی محمد صدرا لہ نجان آرزو

<p>کب آسمان زمین درمیان آسمان نہیں ان نا تو انہو کو پہنچتی تو ان نہیں جون شمع سرکشی پہ اوٹھا یہاں دھواں گم کردہ راہ باغ ہوں یاد آشتیاں نہیں طاعت قبول خاطر پیر مغان نہیں وہاں خندہ زربلب ادھر اشک مغان نہیں وہ صابن سرکہ سب سے پر مغالہ آشتیاں نہیں</p>	<p>نالوئی میری کب تو بالا امان میں جاتی ہی دل فلک کا میری شیخ کا بیان قاتل کی چشم تر نہویہ ضبط آہ دیکھ اسی بلبان شعلہ ایک نالہ اوپری اوٹھ کر سر کو سجدہ مستانہ کی سوا اوس بزم میں نہیں کوئی آگاہ دریا آرزوہ فی پٹی غزل ایک تیکڑہ میں کل</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل محمد صاوق خان آخر

<p>جورون ہونہ فقط آفتاب درتہ آب بنائی عرش میں ہو خراب بگ درتہ آب</p>	<p>جورون ہونہ فقط آفتاب درتہ آب بنائی عرش میں ہو خراب بگ درتہ آب</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------

ہمارے سوز و رنج کی کتاب ورتاب
 کہ کی خلق کو چشم ہر آب در تہ آب
 کہا سہون نے کہ ہی آفتاب رتہ آب
 ولی نہ دل کی بھی التاب در تہ آب
 عرقین شدم کی در خوشاب در تہ آب
 ننگ نیمین بیان یہاں در تہ آب

زبان مردم آبی علی زراہ جو بر زمین
 روان جو نہین رہی سسل انگلی
 پڑا جو عکس تیرا بحرین تو حیرت سی
 ہوا میں شک کہ طوفان غرق لاکھوں
 صفائی و بیکہ کی انتونکی او کی دو باہی
 سچ کے کہو قدم بحر عشق میں اختر

غزل نواب غلام حسین خان صاحب حسین گجھانپور

کہ نہ چارہ در دست تو جس نہ دل کی

کہ نہ چارہ در دست تو جس نہ دل کی

کہ بوسہ بامی تو حق بی ہر آواز مال کی
 زبان مختلف رند و پار سا کی
 کیا ہنک ہوئی جذب کہ با کی لئے
 سبکی درد کا دشمن نہو خدا کے لئے
 چکر کہ سب کری کون واہ واہ کرتے

منال حسن کے پہل پہنی دل ہلا کی لئے
 بتو کی چشم سید کار سہرہ کرتی ہے
 بلا نشانہ ہی مجذب کار باؤب میں
 سبج تیری خواہاں نہیں مصیبت
 حسین فکر سخن سی محبی معرفت

غزل نواب محمد اکبر خان مخلص باکب

سیرت کز آہن ہم حورین کے ساتھ
 شعلہ لپٹ گیا نفس آتشین کے ساتھ
 ہر زخم پر جو بہتی تھی لب آفرین کے ساتھ
 یہاں جان ہو نکل گئی اپنی نہیں کے ساتھ
 یعنی کہ اسما ٹوٹو بویاز میں کہ ساتھ

بالرکاب پہ نالہ شور آفرین کے ساتھ
 الدی سوز سینہ کہ دامن چرخ میں
 ہم مر گئی اور اداسی نہ جانا کہ مر گئے
 وہاں رسم اخلاط اسی انکار و غدوا
 طوفان فوج و گریہ اکبر میں فرق ہے

غزل نواب ضیاء الدین احمد خان میر

ساقیا لہجو سنیاں ہمیں
 کدزی کیا کیا نہ احتمال ہمیں
 مردہ صد ہزار سال ہمیں

مئی کے گرنے کا ہو خیال ہمیں
 شب نہ آنی جو اپنی وعدہ ہمیں
 تیرے غصہ نے ایک دم میں کیا

دل میں مضمحل ہونے سے ہانی	کسی صورت میں زوال نہیں
طالع بد سے بھر رخصان	اپنی ہی گھر میں بد و بال

غزل مرزا محمد رضا برق لکھنوی

آج ارمان میرے دیکھ نہ کر کا نکلا	کہ ہر ایک اشک لے لخت جگر کا نکلا
وہ بغل میں ہی رہا تو بھی نہ پایا آرام	دل سے کٹا نہ شب وصل سے کا نکلا
ہم سب سمجھتی تھی کہ صفت میں لکھا کیا جی	یاری کچھ اوس میں بھی نقشہ تیری لکھا نکلا
نمونہ رہا قبر میں بھی کو پہچاننے کی طرف	مرگتی پر بھی اتھو نہ او دہر کا نکلا
ہو گیا مہر قیامت کا نمونہ وہ مجھی	شب وصل میں ستارہ جو سوچ کا نکلا

غزل مرزا حبیب علی بیک سرور

مریض ہجر کو صحت سی اب تو کلام نہیں	اگر سوچ کو یہ بھگپ کیا تو شام نہیں
رکھو مکان رکھو مرہم اسپر سہم بھی	ہماری زخم جراثیمی کو الٹیا م نہیں
دہی اوٹھائی جمی جسنی محکوم قتل کیا	کہ بہتر اس سی میری خول کا انتقام نہیں
اوٹھایا دل مع کل افسوس تیری دل سے	میں تسی کتنا تما گلشن میں کچھ قیام نہیں

غزل سیم

حاکم کا تیری جہان بیان ہے	بی تا کہے دل جہان جہان ہے
زنجیر خون کا سے نہ پڑیو	دیوانہ کا پاؤں در میان ہے
فردہ کا بھی چلی گلاستارہ	قایم جو زمین و آسمان ہے
جو داغ کہ مہر سی فلک پر	دل میں میری اتلک منہاں ہے
کس سوچ میں ہو نسیم بولو	اکلمین تو ملاؤ دل کمان ہے

غزل مظاہر

کیا جانا ہوں میں اب بختہ تیرے ہر کل	جیسی نقاش فلکی حسن تصویر میں
تو جہاں میں عارض رنگین سی تیری	نظر آتی میں بھی زلف لکیر میں کل
قتل چو کہو کیا خون کی قطر و سی بہر	بای ہو بہ طرانی تیری شمشیر میں کل

واہ کیا زلفین میں گورخ تابان مخم	ہاں نہ ہی ہالہ میں سنبھل کی ہی تنہا گل
ہی نظامی تیری تفریر شگفتہ تونی	کیا کلائی میں یہاں رہے تفریر میں گل

غزل ضیاء الدین عبرت

ہیتاب کوئی شہی نہیں کیا بلکی مانند	ہر وہ بھی نہو اول بیتا بلکی مانند
ہی مثل کتان جیب کے کسلاؤں چاشی	آوی جو سر بام وہ مہتاب کی مانند
تو شمشیر برتا بھی ہو چشمت	قرمان تو میں خود ہوتا ہوں گرد لعلی
کس کجی ادا کو جانی ہو تم ای	یک سمت عنان چوڑی ہی سیلاب کی مانند
عبرت تو مجھ پر سی یاد ہی ہی ہفتا	ہر غزل میں درخوش آوی مانند

غزل نواب بن العابدین خان عارف

تا ایک صبح پر ہوں دایم حلا بیدین	خند سی میری زمانہ نہیں انقلاب میں
غصہ میں اونکو کچھ نہ رہا تن بد نکا ہوش	کیا لطف نہی شبکو او ٹھانی عتاب میں
شونہی ہو او ٹکا شبہ تو کلتا نہیں	گو دو کسی واسطی ہوں اضطراب میں

غزل مرزا ضافلی اشفتہ

فقط نہ اتنی ہو تم ان دیکھتی جاؤ	دہراو دہر بھی مرہبان دیکھتی جاؤ
بجای شک نکلتی میں پارہا می جگر	تمہاری جی میں تمہارا مان دیکھتی جاؤ
دکھانی آئی تھی دامن کچاک کہنی	ہمارا چاک کر بیان دیکھتی جاؤ
اگرچہ ہو دیکھو تصدیق لیکن	کوئی گھڑی کا ہی نہان دیکھتی جاؤ

غزل حافظ علی شاہ حسن

چین چکاو بھی نہو مجھ کو ستا دی والو	تو بھی نہندانہ رہی جیکو جلائی والی
امشاک کی بین بید رہ میں مہ دہم دل	میں ہی دیدہ و دانستہ ڈوبانی والی
انکی روئی پیہنسی آئی ہی جگوار حسن	دوڑی پانیکو میں کیا آگ لگانی والی

غزل مولوی نیاز احمد صاحب شاہ بی نیاز

ہر قہ جابا کہ نہو ہر قہ جب کا	ہر قہ جابا کہ نہو ہر قہ جب کا
-------------------------------	-------------------------------

چہرہ حق کی پانی ہین پرودہ نقاب کا
اس میں تصور کیا ہی بسلا آفتاب کا
سید اب کب کبری بھی دہو کا شراب کا
اوشنی مین نیری ہوتا ہی اوٹنا جاب کا

پنا ہی کچھ ترست و پنا ہی کچھ ترست
انگہین موندی ہون ہون تو ہون ہون
کس کا مکی یہ ہستی ہو ہوم کا نشاٹ
اپنا جاب آپ ہی تو ای ہیان نہاٹ

غزل قصیر محمد خان کو یا

را فرا قمین چیتا اوٹش سر سار ہون
تو پہلی وار مین دیامی غم کی پار ہون
مثال ماہی فی آب بقرار ہون مین
بہر و بکا غیر دلی آگہ نین وہ غبار ہون

شب وصال مین ہایا رسی دہار ہون
جو قیری تیغ نگاہ بار مجہ پر گر باوی
یکسلی کا کئی بالی کی غلی ویکلی ہی
نہ بعد مرگ جی غیر و نکو دیکنی دودھا

غزل دارح

اودہر دیکھو اودہر دیکھو مین دیکھو مین دیکھو
اسی کی حبیب دیکھو ہاتھ دیکھو کسٹن دیکھو
ہو امی رنگ دیکھو ماہتابی سسی ہین دیکھو

اسی کی پاس نہا دل کیا سو امی ہین دیکھو
اسی کی پاس ہی رہ دیکھو ہر کسٹن دیکھو
پہر ناچور کا مشکل نہیں کر کے سو دیکھو

غزل اعظم

سوراج ابتدا اسی دل نو نہ کر مین ہی
نیر ہی طرح ہمار چہن سکی گہ مین ہی
جباتی مین انتظار کوئی رکھد مین ہی
یوسف کا قافلہ ہی اسی رکھد مین ہی
اعظم ہماری آہ مقام اثر مین ہی

طفلی سی داغ عشق ہماری ہر مین ہی
ہی خانہ داغ عارض گلگون کی ہر مین ہی
کتنی ہین وہ ہماری بلانی کی داکو
آتی ہی ہرستانی ہوئی یوئی ہر مین ہی
کے شک نہیں کہ آج وہ آوین ہمای

غزل حضرت

سحر ہی دور ہر رنگ فوق ابھی سی ہی
کہ زلزلہ مین زمین کا طوق ابھی سی ہی
ہو اسی شوق مین اور تاو رخ دہی سی

شب وصال مین دل ہر چہ ابھی سی ہی
ہنوز دوق ہوا ہی نہیں تیرا بسیل
مین لکھد جو کا نہیں حال دل کا دلی

کسی فی شانی نالگو کیا کہا عجزیت

کہ پہلی آپکی ہونہ پر شفی ہوسے دی

وہ یہ سب کمال ہو اظہار و مہمانا شکل
نہ دُرانا رجنم سسی عجبک ای دوا
غلیہ شوقی عالم ہی نظر بین تاریک

بہ کو چینی سسی ہی اب نہیری کمال
ہی ہجڑ کر عود ہو کو بلانا شکل
جسکی جویا تھی ہوا اوسکا ہی پانا شکل

عزل وحشت

گرم غمان ہی اٹا آہ آتش یاری
جلوہ جانان کمان مجکو نصیب ہی لیا
دشمنو نکو ہی ہوا شوق مشہاد و عدا
بی تکلف آئی وہ میرا شاد وقت نزار
نازد مشوخی و دیکنا کرتا ہی صون برجم سور
نادکی سسی کب ہی ملاقت ناتوانی دیکنا
دیکو ن کیا سوسی بہشت آنکھیں ہی
کیون نہ باطل سمجھون اقرار و وفا
خط کی آنی سسی گئی شرم سخن

بہا گئی ہی ادب پیری سایہ نواری
حیرت آئی ہی ہجوم حسرت دیداری
اوڑگی ہی آب کیا ظالم تیر ہی تلوار سی
کام آسان ہو گیا یہاں مردن و شکاری
وہ ستر لیک ہی ہیرا خون بہا انخاری
جان تیری نگاہ ترس بہار سی
اٹ رہی ہیں خاک کوئی یار سی
ہو چکی ہی تیری گفتا رسی
آئینہ طوطی ہوا زنگار سی

عزل اسیر

مانڈ لالہ زلیست و لذت او مہیا جلی
داسن میں ایک چاک گرہا نہیں لاکھ
کیونکر ملی سراخ نہتا را جی کہ تم
کاشن کی گل کسان چہچ لکی داسی
گرہین اسیر خانہ زنجیر چوڑ دون

باغ جہان میں انکی ہم داس کا جلی
پاؤنسی پیری ہاتھ جو نہیں سوا جلی
ایسی جلی کو نقش قدم تک مٹا جلی
بس جان شہم آہ جلی وہاں جلی
اگلی کو کیونکہ میرا بہلا سلسلا جلی

عزل عاشق

تیری الفت میں ہوئی جا بکی خواہان

مشتہ خون میں تیری لبو سناں

رنگی دین میری حسرت و ابرو کی
 چہاں باری میری جہنم کی بیابان کئی
 دین تو بہن کنی کو دنیا میں سحر ان کئی

ایک دہریہ جس کی ہر دلی
 نہیں تھا میری نافرمانی اسی
 کوئی سہوا نہ میری شہر کار صفا کئی

غزل محمد امیر لکھنوی

لاؤ تو کون تم کسی دل اور بلکہ تو کیا ہے
 میری آہ کا کم اثر ہو گیا ہے
 خزانہ کئی کہیں بے خبر ہو گیا ہے
 میری بے خبری اس چراغ سحر ہو گیا ہے

کھانسی میری ہو گیا ہے
 علی ہی جو رک رک کر وہ جھسی رہا
 کسری ہے جو بیل پگل ناز ایسا
 فریادی خبر اس سچا کہ شہر اس

غزل محمد امیر لکھنوی

جہاد کیونہیں آتا ہوا اپنی رو برو برسون
 ہر اکی کو بکھیرا ہن بوسٹ کی رو برو
 اسی گہر میں بھلایا ہر چراغ آرزو برسون
 خدا کی سہ پہنی کی بتو کئی رو برو برسون
 رہی کا خلد میں ہی یاد کو لکھو برسون

خدا رہتا ہی آئینہ سی وہ یہ کون برسون
 رہی امی گل سیکرہ جو کون میری سحر برسون
 نہ کرا سی یاس یون بر باد میری غلام
 پڑھائی کلمہ تو حیدر جب کوئی حسین دیکھا
 کسان ہو کئی امیر سی ادا نہیں جو غلامین

قطعات میر تقی میر

کیا آپ کو چانی کسی لکایا ہو کسی نے
 مان نا کجی میں اس سلا یا ہو کسی نے

مینی جو لہا اوس کی کہ جہاں ہی ہو
 جہنم لگا لگی کہ تم کون ہو کون

قطعات مرودا

تو بھی ملک اوس کو جانی ستم کار دیکھنا
 فی سیر بلغ و فی گل و گلزار دیکھنا
 تنہا پڑی ہوئی درو دیوار دیکھنا
 لے صبح تابش نام کئی باز دیکھنا

نہر بن مجب عاشق ہو مرودا یا مذنون
 فی حرف و فی حکایت و فی سحر و جہان
 خاموش اپنی کلمہ انرا نہیں رو دیکھ
 یا جا کی اوس گلہ میں جہان تنہا تر گزار

شکین دل نہ کہیں ہی ای کی	پیدا ہو کر کہیں شکار و بیکار
کشتی تھی ہم نہ دیکر کہیں	ہر طرف کھائی سو لاجپار و بیکار

قطرہ حسرت

ایکدن مایہ سی رہنے کے	پیدا ہو کر کہیں شکار و بیکار
ہنس کی کہنے لگا کہ ای اصف	یہی کہہ کر کی لاکر نہ جانے کے

قطرہ حسرت

دیکھا تھا یہ خواہش	ساقہ بنا کی سوئی ہر تاپا پہا پہا
حسرت ہی کہ ہر طالع بیدار سپاہین	ہر زخم لگی ہر وہ ملی خواہا پہا پہا

قطرہ حسرت

یاد کر ہلو بہرے ٹھنڈی سانس	یون کہا اوس ہری ذ کہ ہی افسوس
دیکھی کب خدا ملائے گا	بتور نکلیں گئی دن کالی کو س

قطرہ حسرت

سینہ سی لپٹ کی لب بلب ہو	کئی لگایون بھشہ و ناز
دیوار رکھی ہی گوشش نا دین	بوسہ کی منو بلند آواز

قطرہ گلین

مہنی تو کسی ہما کو دیکھا نہیں تگو	لوگو نلی زبانی ہی لہ تم رشک قمر ہو
مجھ کو بھی یقین آئی اگرچہ یون ناچ	تم کہہ میں بھری شام سی تا وقت قمر ہو

قطرہ غالب

ہی جو صاحب رکھ کر پہنچے وہی	زیب و تملای اسی جہتقد اچا بکئی
غلام اکشت بندان کما سی کیا لکئی	ناطقہ سرکہ بیان کہ اسی کیا کئے
مہر مکتوب عزیزان گرامی لکئے	حرز بازوی شکر فغان خود آرا بکئی
سی اکوہ سر اکشت حسینان لکئی	داع طرف جگر حلق شہد لکئی
خاتم دست سیلان کی مشابہ لکئی	سرستان پر نزا دسی مانا کئے

<p>خالد ششیں رخ دلکش لعلی کے رنگ میں سبزہ نونبر مسیحا کے سیکدہ بین اسی خشت نم صبا کے کیون اسی نقطہ ہر کار تھا ہے کیون ہی مرد مک دیدہ عنقا کے کیون اسی نقش بی نادر سلی کے اور اس جگہی سپاری کو سودا کے</p>	<p>انتر سوئے تفسیسی نہایت دلی وضع میں اسکو اگر کسی قاف نہا صومہ میں اسی شاعر کی گھر نادر کیون اسی قفل در گنج محبت لکی کیون اسی گوہر نایاب تصور کی کیون اسی تکرہ پیرا ہن لیلی لکی بندہ ہر ور کے کف دست کو دل کجی فیض</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>میرزا محمد ہم کو کو تو میسان لائیں ہم جو محاکس میں او سکویا لیں ساری محفل با چھجے جائیں</p>	<p>دوستوں نے میرزا کا اوس لگی کہ شہ ط کر لو تم رونو یوی کہ جسکی رونی سے</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>میرزا محمد مرتفع جہد نسی ہی یہ چرخ مینا ایک ن تگوند شوق کار فرما میں ناشائی تہا جکا وہ تاشائی ہوا</p>	<p>جہد شکست شیشہ دل کہندو کیا اور آہ جو کچھ ہسی ہو سکتا سو کر سکتا اور دکھلا تاشا جکو وشت ناکال</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>میرزا محمد جیری کب اسقین میری او ہو سی بہر انصاف کو نہ ہوڑ محبت اگر کی وہ کیا ہوئی تہاک وہ الفت کردی</p>	<p>شکوہ کری ہی تو ہو میری شک عین شند اگر میں طار کو پاؤں تو یہ کہوں رینر فغان دہی ہی او کی کہن بولا</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>رباعیات رباعی مرزا بیدل کید ہر سی ہی اور رعایت کس سی اوسلہ مزاج میرزا کب کس سی</p>	<p>بیدل یہ سمجھ کہ ہی عنایت کس سی سب نہری میی کہ شوگر ہی یہ دوت</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------

رباعی آفتاب

صبح او شہ جام سی گذر تی ہے	شب دلارام سی گذر تی ہے
عاقبت کی خبر خدا جانے	ایتوارام سی گذر تی ہے

رباعی ملودا

ایوان عدالت میں تمہاری پاشاہ	کیا ظلم ہو ہی دخل عیا ذابالہ
شیشہ کا ٹوٹاں طاقسی رہی ہی پاؤں	پتھر کی نکلتی ہے صد اسم اللہ

رباعی

خلوت میں کہاں ہی یار کیونکر ملے	جہلو میں تمہیں ہی عار کیونکر ملے
کہو یار قییب فی خواب کا بھی ملنا	دریا جائل ہے یار کیونکر ملے

رباعی غالب

شب لغت و رخ عرق فکاکم تھا	کیا شرح کروں کہ طرفہ تر عالم تھا
دو یا میں ہزار آنکھ سی صبح تلک	ہر قطرہ اشک دیدہ ہر نم تھا

رباعی صفا

آتی ہے چلی سر پہ میری شام فراق	جون بید لرزنا ہوں میں سن نام فراق
ای جان عزیزین رخت سفر باندہ کر	ہنگامہ خواب مرگ پیغام فراق

قصیدہ شہر آشوب سودا

اب سامنی میری جو دلی پیر و جوان	دجو می نہ کمری تیرے میری موندنیں جوان
میں حضرت سودا کو سنا بولتی یار	اللہ ہی اللہ ہی کیا نظم بیان ہے
اتنا میں کیا عرض کہ فرما می حضرت	آرام سے کٹتی کی کوئی طرح بھی بیان
سنکر یہ لگی کہنے کہ خاموش ہو رہا	اس امر میں قاصر تو فرشتوں کی زبان
کیا کیا میں بتاؤں کہ زمانہ میں کس کی	ہی وجہ محاش اپنی جو بیکار بیان
کوڑا لی اگر نوکری کرتی ہیں کس کی	توڑا وہ کاہر عالم بالا پہ مکان ہے

گدزی ہی سدا یوں حلف و دوائی خاطر
 ثابت ہی ہو دھلا تو نہیں ہوز و نہیں کھلا
 کتنا ہی نظر غرہ کو صراف سی جا کر
 یہ سنکی دیا کچھ تو ہوئی عمدہ و گر نہ
 اس رنج کسی جب چہ چلی چھپتیں مہلنی
 لیتی ہیں باین رو سی ہی وہ تو دو ہا یہ
 قاضی کی جو سپہو گدہا باندہ کو او سین
 ملا جو اذان دی ہی تو مونہ نہ تو نہ کرا
 بولا جو خطیب او سین تو ماری او سی
 رنگی ہے گدہا آئہ پھر گم ہن خدا کی
 اور وہ جو ہیں کم زور سو دہان آنگہ
 او تہ او تہ کہ کسا کی مین انہیں حال
 یوں ہی ملا کہ تو ہر ایک پاسکے آگی
 کوئی سر پہ کی خاک گریبان کو کر چاک
 ہندو مسلانہ کا ہر اس ہالکی او ہر
 یہ سنو گی دیکھ کی جا صاحب ار تہی
 گر ہوئی جا کر کسی عمدہ کے مصاحب
 وہ جا گی جو را تو کو تو بیہوشی ہون دوزانو
 یہ تو خطہ ش او سی جو اپنی تین ہو ہونکہ
 گمراہ کی چب مٹی ہوئی کنتی ہن گمراہ
 خمیازہ ہر خمیازہ ہی اور ہر ت اور ہر
 صیغہ طہابت کی مہلا آدمی تو ہر
 صحبت ہی یہاں سے لے کر قالی تھان

شمشیر جو گم ہن او سپہ پٹی کی میان ہو
 تیر و نہیں ہی ہر گیری تو پچلہ کان سے
 بی بی ڈو تو کچھ کما یا ہی فاقہ سی یہاں
 شوال ہی ہر ماہ مبارک رمضان ہو
 تنخواہ کا پھر پٹنا اس شکل سی یہاں
 ٹک و ہونس و ہڑلی کر جنہن تاج و تاج
 بیٹا ہو اس شکل سی ہر پیر و جوان
 کنتی ہن کہ خاموش سلمان کمان کو
 ہاتھ آگیا و اعط کو پیڑ اور دہان ہے
 فی ذکر مصلوات نہ سجدہ نہ اذان ہی
 ریتی کی جو پچی کے یہ ہر ایک کان ہی
 دربار رواں ہن جو خورد و کلان ہی
 اس سچ سی رسالہ کا رسالہ ہی رواں ہی
 کوئی روئی ہی سپہٹ کوئی نالہ ننان
 ار تہی کا تو ہم ہی جنازہ کا گان ہے
 کرتا ہی دہان عرض توئی نانہ نہان ہی
 او سی تو اذیت تری ہی آفت جان ہی
 کتنا ہی اگر اپنی تین خواب کران ہی
 سو کیا کون تجسی کہ مصیبت کا بیان ہی
 اور رنج خلار و دودن ہن ہر دوان ہو
 مونہ صورت تنوفا کر شکل کان سے
 سود و سود و ہر کا جو سی عمدہ کی میان ہی
 آوی تو وہ اوں سی بخشونت نگران ہو

دستی بین منکاتیر و کان ما سیمین اوکی
 اور ماحضر او پچو وہ نواب کو دیکھی
 مطبوعہ پھر پھر ہی اور خر پڑہ ہر دودہ
 یہ بھی تو نہیں لئے کہ اسی ہر پڑہی
 اسمین جو کہیں درد او شاہ بیت میں او
 رکتی کلن غرض مرگ سی اور نیکو سپاہی
 سوداگری کچی تو ہی او سمین یہ
 ہر سچ یہ خطرہ ہی کو ملی کبھی منزل
 پہنچا جو کسی عہد کی سرکار میں دی جسو
 قیمت جو چکا تی میں سو اسطر علی ثالث
 جب مول شخص ہوا مرضی کی موافق
 ہر وادہ لکھا کر گئی حامل کنی جسوقت
 او دہری پہر آئی تو کہا جنس ہی ایجا
 آخر کو دیکھو نہ پسی میں نہ وہ جنس
 ناہلہ ہو پھر حج ہوئی قلعة کے آگے
 دو پہل کی جا کر کہیں سب کچھ کہتی
 میں خشکی و غرق کی فکر میں شہب و غرق
 گر خان و خواتین کی لی کوئی وکالت
 ہر عہد کی دروازہ ہرین پوش پہ پہنٹا
 ہر گھر میں وہ چاہی کہ میں فوارہ سا چھوٹا
 دو اٹلی بخشی کی بیوتات کے حاضر
 ہی بات پلٹتا ہی ہی صبح سسی تلشام
 لاوی جو کپڑی سی وہ دامو نکا سما ہا

ٹھنڈی ہوا آئی گا کر او سو وقت گمان ہی
 کہا نہ تو یہ کہانی میں ہر او سکون خفقان ہی
 ہی دودہ پچھلی تسلی و ہر گار زبان ہی
 ان سب پتھن کی لٹی پسی نان ہی
 گر پو علی سینا ہی تو وہ بیچ مدان ہی
 کر نو کر ہی سمیٹو سلبا بت کی گمان ہی
 وکمن میں کئی جو خرید صفہ ان ہی
 ہر شام بل و موسہ سود و زیان ہی
 یہ درد جو سننی تو عجب طرف بیان ہی
 سبھیں میں فرد شدہ پذیر یگانا ہی
 پہنچو نکی جاگیر کی حامل پہ نشان ہی
 کتا ہی وہ بیسہ ہی مجربا سن گمان ہی
 دیوان و بیوتات یہ کہتی میں گران ہی
 ہر ایک متصدی سی میان اور تیان ہی
 جو ہا لکی نکلی ہی تو فریاد و فغان ہی
 اور مینہ ہی موافق ہی پڑی تو تو سمان ہی
 فی چین ہی ذلکی ٹھنڈی جیکو امان ہی
 او سکا تو بیان کیا کروں جسے کھان ہی
 پوچی ہی اجی مروہی جی نوا کپان ہی
 ہر کو چر میں چون آب چکا پودہ و دان ہی
 مانند کھنیا کی جان و یکو متان ہی
 پہل کی پتھی کی طرح مونہ میں بان ہی
 لچاوی سو کل کہ یہ کیا خوب مکان ہی

موماہر پیہمی ہی ولی پائسین خریج
 دہونی دی غرض پھرسی از اگر ہوئی رو
 جسوقت ستائید وین آواز بدل کر
 بہر چو موکل سی کہون راہ میں بیٹا
 عرضی پوہوایم سیاہی پہ کیا جیم
 کاہی کی غرض عرضی وہ اور کیا سیاہ
 انصاف جو کجی توین اسکی بی نصیر
 شاعر جو سنی جانی توین سختی الاحوال
 مشتاق ملاقات اونہو نکا کس نہار
 گرچہ کاسہد میں پڑ میں جاکے دو گانہ
 تاریخ تولد کی رہے آئشہ پر فکر
 استقامت حل ہو تو کہیں مرثیہ ایسا
 ملائی اگر کیجے تو ملا کی ہی یہ قدر
 اور حاضر اخوند کا اب کیا میں بتاؤں
 دنگو تو وہ پہارہ پڑ یا کرمی لہکے
 سپر پرستم ہی کہ نہالی تلی اوکے
 بہاگی یہ عمل کس کی جو شیطا نکا لشکر
 اب کجی انصاف کہ جکی ہو یہاوقات
 جسہ وزسی کاتب کا لکھا مال میں تہی
 وہ بیت لگی سیکرہ لکھی کاہی محتاج
 یہ ہی میں لکھت ہی کسی کہنا چون و گنہ
 اہیا ہو جو موتی کا زمانہ میں فی سہ
 یہ ہو سو پانچ لگی گزری میں با کس

اور زکی اجارہ کاہی اردو میں نشان ہی
 گہ جاکے بکاری جو کوئی لالہ کہاں ہے
 آہی کہا گہ میں سی کشن چند کی یہاں
 استاد کا گاہی کی بیاد نہی بیان ہے
 پروانہ میں تم بہر ہون تصدق مریجان
 کید بہ کا وہ پروانہ وہ جا گہ کہاں ہی
 سب حاصل ان باتوں کا ایک پہ تاج
 دیکھی جو کوئی فکر ترو کو میان ہی
 ملتا اونہیں ونجی خفان ابن فلان
 نیت قطعہ نہایت خان زمان ہے
 کر رحم میں بیگم کی سنین لطفہ خان ہی
 بہر کوئی نہ پوچھی میان سکین کہاں ہے
 ہون دور و پیر اوکی جو کوئی مثنوی خوان
 ایک کاسہ دال حدس و جوی دونان ہے
 شب خرج لکھی گہ کا اگر پند سہ خان
 لہو کو نکا شہر اتسی سدا خار نہاں ہے
 دیوالی کوئی ہاتھ تعقب میں ودان
 آرام چو چاہی وہ کرمی وقت کہاں
 ہر صفحہ کا غدہ قلم اشک فشان
 خوبی میں خطاب بکلا با غلط بتان
 اتفاق میں ان چیزوں کی اب قدر کہاں ہے
 خطاط کی اتنی ہی ہی قدر جو یہاں
 یاقوت بکاری جو بکا دیر قرآن ہے

دھڑکے گناہت لکھین دیکھ کو کہا لہ
 چاہی جو کوئی شیخ بنی بہر فراغت
 دینا ہی دم غم میں سی کوئی شکر گوشت
 اور او سک جو دیکھی کوئی وہ بہر شست
 پوچھی ہی مرید دنیسی یہ ہر صبح کو او نہ کر
 تحقیق ہو عرض تو کر دہا رہی کو نگہی
 ڈھولک جو لگی بھی تو وہاں سبکو ہوا
 بیتاب ہوئی شیخ جو تک وید میں نہ کر
 گر ناں سی پڑتائی قدم تو سب ہی سر
 اور حاصل اس رنج و مشقت کا جو ہو
 سب ہمیشی بھیج کر جو کوئی ہو متو کل
 اور بیٹی کی ہی دل کو خلافت کا یقین
 ہر چہ کی جب لڑکی لگی ہو کہہ سی اثر
 جب راہ خدا بینی نکالی کو سی جواب
 مضمون ہی راقہ کا کچھ دیکھی او سک
 بالضرر اگر آپ ہوئی ہفت ہزاری
 ملک و ملک نہ تصور علی خارجی کا احوال
 آرام سی کئی کاسنا متنی کچھ احوال
 دنیا میں تو اسودگی کہتی ہی فقط نام
 سوا اس پتھن کسی کی دلو نہوں ہے
 یہاں فکر عیشیت ہو وہاں دھندلہ حشر

بیٹی ہوئی وہاں میر علی چوک جہاں ہے
 چمٹی ہی تو شہر اکا وہ مطعون زبان
 گنہ سی کوئی پکڑ کو تشبیہ گناں ہے
 اس فکر و تردد ہی میں ہر ایک زمان ہے
 ہی آج کہ ہر عرش کی مشب رو نگہاں ہے
 لی خیل مریدان گئی وہ ہر زم جہاں ہی
 کوئی کو دی ہی کوئی رو دی ہو کوئی لغو
 سگو شیو نہیں بہرہ اصولی کا بیان ہی
 کتی ہیں کوئی حال ہی یہ رقص زمان
 ڈالا ہوا دان دال خود قلیہ نان ہے
 جو رو تو یہ سمجھی کہ نکٹو یہ میان ہے
 بیٹی کو جنون ہوئی کا بابا کی گان ہے
 ہر خوان و خوان میں کی ہوا وہاں ہے
 تب او سک شفا رش میں ہی یک جہان
 مداح امامو نکاہی اور مرثیہ خوان ہے
 تمام و سکو ہی است سمہو یہ راحت ہاں ہے
 چاقی پکڑک بجلی ہی اور شیر و گان
 جو بیست خام کوئی صورت ہو گناں ہے
 عشق میں یہ کہتی ہیں کوئی او سکاں ہے
 یہ بات ہی گوئی وہی کا محض گان ہے
 آسو ہر فیست نہ یہاں خج و باق ہے

محکم دلائر حسن حجت جو میں

اب اول کوئی شفق چرخ شمال نارنجی
 کیا جو کئی تھی لیل و نہاد شطر نجی

[illegible]

مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ	مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ
--------------------------------------------	--------------------------------------------

مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ	مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ
--------------------------------------------	--------------------------------------------

مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ	مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ
--------------------------------------------	--------------------------------------------

مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ	مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ
--------------------------------------------	--------------------------------------------

مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ	مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ
--------------------------------------------	--------------------------------------------

مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ	مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ
--------------------------------------------	--------------------------------------------

مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ	مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ
--------------------------------------------	--------------------------------------------

مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ	مقامی اہل علم و ادب کی خدمت میں عرض کیا کہ
--------------------------------------------	--------------------------------------------

اکرون بین نمی تو می انشا الله کاجنی دوله کو کجنا

بزرگ جالی

رام و چن پرو ویران ہے	موتیاستدہ برور و ستا ہے
وہاں شد مزار شد مکتب گیا	در رہ عشق تو کمر تھا ہے
گرچہ ہم گفت رقیب کتن	اسکا کہا است کروید جہتا ہے
لاہ نگفتہ کہ مجاہدے تو بیستہ	تم گیا کرو اپنا کرم پیتا ہے

فصل پانچمین تذکرہ سلاطین و منابرین مین

آپرو غلص محمد الدین بادشاہ	آپرو غلص محمد الدین بادشاہ
کیون چہ غلظت مین گراوس لسانی	جان کجانی مری ہی چشمہ حیوانی
آتش غلظت خواجہ جید رطلی	آتش غلظت خواجہ جید رطلی
شب جہانین جو دم نہادہ گویا	شب جہانین جو دم نہادہ گویا
آرزو غلظت سراج الدین علی	آرزو غلظت سراج الدین علی

جان بیکم	زنگانی کا کیا بہر دساے
آرزو غلظت مفتی محمد عبدالرحمان	آرزو غلظت مفتی محمد عبدالرحمان
مردم ہی سارا دلہ پیتا ہے	مردم ہی سارا دلہ پیتا ہے
آصف غلظت سید منور رطلی	آصف غلظت سید منور رطلی

پرسش حال بی یاد دلائی	اکوین ہی پس مردن نہ کج آرام کیا
آصف غلظت سید منور رطلی	آصف غلظت سید منور رطلی
ملتی نہ کہ کا تو وہ مختار آپ ہی	ملتی نہ کہ کا تو وہ مختار آپ ہی

آفتاب غلظت سید منور رطلی	آفتاب غلظت سید منور رطلی
آفرین غلظت شیخ قلندر	آفرین غلظت شیخ قلندر
غیاث مین تو اب آفرین	غیاث مین تو اب آفرین

آئیل تخلص میرزا بعلیل دہلوی شاگرد سنوی جعفر زلی کا ہے منہ	
زلف ہی چہرہ پہا جمال ہے	اجنبش بابر دہی یا بہو نچال ہے
آٹھ تخلص سید محمد میر شاہ جمال آبادی برباد رزق خواہ میر درد نا ہی منہ	
دیکھیں کی اوکی سنگدلی سہرا جہاں	کر کوئی تالہ کسی سے نہ بھلا
احسان تخلص حافظ عبدالرحمن خاں دہلوی سخن طرازان محمد شاہ عالم سی ہی منہ	
لی سی لگتی ہی چٹنی لگی تہی بھول گئی	و کر نہ یاد زمین بگوشہ گلین کیا کیا
احمد تخلص حافظ شیخ غلام احمد شعر ادب پنجاب سی ہی اچھا کتا ہے منہ	
گر بی بین دست اپنی ناریسا	اوسے پاؤں تک رسائی ہو ملی
احقر تخلص مرزا جواد علی قریباں ابرانی تیرا دل گتہ گتہ کد شاگرد میر حسن کا ہی منہ	
بزم بزم	وکی جو سب چاہ کا گدہ چلا
آخوند تخلص ایک شخص یہی دو دو گانے کو گائی ہو طبعیت او کی فن غریبی بہت غائب ہے	
جمی ہی بہت ہوئی سی کہ مر غنائین	نہ غری کو چھو سی ہر نرزا و شہا قدم میرا
اسد تخلص میرا نامی دہلوی شاگرد سودا کا مہر و شگفتہ اور ظریف ہے منہ	
جون تون اسد کو لائی تھی دیکھی گئی گئی	خانہ خراب راہ دین اگر چل گیا
اسیر تخلص نمبر از نام نظرائی رفقا و طفر یا سخا سی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ	
بھاوس اینکے برو کی ہرچہ یوں یوں نہایت کر	اے سکھ کی سی حالت ہی چینی ہیں ترقی ہیں
اشرف تخلص محمد شہرت نام سالکان قسیدہ اندلیہ	ہے منہ
آتش فل سی ہوا ہی مجھ کو چھوڑا	کہ میری سید میں ہودی ہمندر پیدا
اصغر تخلص سید امجد علی اکبر آبادی عزت و آبرو سی زندگانی کو بسر کہ کیا منہ	
ہوا یوں نہ کہ خفا اترا پتی چینی	لگا ہی لوں گا میں اوس سچ زنگو سینی
انور تخلص غلام محی الدین دہلوی شاگرد غلام حسین سرور سی کا ہی منہ	
رہتی ہی میری جا کو مضطر طیش دل	دکھلا سکی ہنگامہ حشر طیش دل
اعظم تخلص غلام خان دہلوی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ	

[illegible]

انجام شخص عمده الک نواب امیر خان و ملوئی امر احمد محمد شاه بادشاه سیاهی منته	
ساخته انبی سکه نهاد انجام پاس	اشکری نرئی نه ذیر مخبر جلا د با صبر
افشا شخص بهر انشاء الله خان و شهد ابادی مولد و قد بان نواب و علیخان سیاهی	
اوس سی خلوتی شمر جانی توین الی	اواسطی دودلی عرش کبریا علی مالتنا
او باطل شخص شیخ امیر الزمان لکنوی ش اگر دغلام سجوانی مصحفی فاسطه منته	
دل و دیده اپنی جویاری سوده در غم بین	ببین بنی چشم لیدنی دبی کانه سیاهی
ایمان شخص شیر محمد خان جید ابادی اپنی جوارین بزمه اساتذہ محدود دبی منته	
شکست پای خون دایه پوری ایمان	می کلو ناکا جدم بزمین ساعز جلیک تابی
بمحر خاص آید شخص بی لکنوی بین اوسکی نام اورا حوال سی واقف همین بین	
مانند شکست آن دولت نه پور نیکی	اکلر سی منی بکرا یه تو کیا هوا
بادشاه شخص نصیر الدین جید روا لک ملاب اوده سی منته	
کیا نراکت سی کران سی سرجه چشم بارکا	بارکا کل سی لکیز نکر نچلی بار بار
بالا شخص بالامیان سادات بلکر د سی منته	
رات آبیونکی مشه را اپنی بی بی رنگ لوری	اوس سی ساد بپشت بپشت آخیش
برقی شخص مرزا محمد رضا لکنوی مقرب خدمت و ابد علی شاه دلی لکنوی کاهی	
بهر چراغ مهر می رود غن فردزهی	روشن شراب سی یخ جانا د هو کیا
هر کست شخص برکت الدخان سلن کوتا دبی اکثر فارسی بین شعر کستا منته	
بدایا نیک نپشتی دل غناک سید من	اگر د هو قده سی کوئی دلو توادی خاک بین
پروانه شخص محمد بیک نام شمر ا خیر اوسی بی فن معین خوش فکر معلوم پوتا بی	
قتل کرمان ست کسوی قسم	تجی قاتل مهری لوی قسم
بقا شخص شیخ محمد بقا الد لکنوی شمر د شاه حاتم و خواج میرد و کاهی منته	
دیکه آئینه جو کستا ای که الله رمی	اوس بین چا بنی دالامون لقاده بی
بها در شخص آجین بی ساد راجگان صوبه بهار سی ایها	تاسه منته

اسی منہ نسی معلوم اوسکی سرور مگر	جو اوسنی مجھ کو ناسہ کا خدمت مند رکھا
اسی منہ نسی معلوم اوسکی سرور مگر	جو اوسنی مجھ کو ناسہ کا خدمت مند رکھا
جب دین ہی سے دین سیلانی ہوئی	آٹا ہی اوسنی رشک شیریں روی سیتی
اب تخلص نواب اکبر خان دیلوی ہوا درخوردنوا بہا مصطفیٰ خان شیعہ کاشاگرد و مونس	
ہوں مبدوام دیدہ بین صیاد درگد	غفلت میں درسمی کہ غریب بین ہو
الم تخلص محمد علی شاہ جہان آبادی شاگرد شیخ محمد ابراہیم ذوق کلامی مثنیہ	
دشمنان کی ناز کا تو پہر	الم فریفتہ کیو ایسی نازین لی ہوئی
الم تخلص شیخ شرف الدین لکھنؤوی زمرہ اساتذہ میں معدود وہی مثنیہ	
اری تکی کسی تیری قربان ہوں	ہری وقت میں ایک نور بھی
اسی منہ نسی معلوم اوسکی سرور مگر	جو اوسنی مجھ کو ناسہ کا خدمت مند رکھا
اوس شاگرد اوس کی لکھنؤوی چھوٹی ہی	کیون نہ ہو سوی قفا موند وقت ہم چیرا
امین تخلص خواجہ امین الدین ارباب عظیم آبادی سی ہے مثنیہ	
دن کٹا فریاد میں اورات ڈار میں کٹی	جو کٹی کو کٹی پر کیا ہی خوار میں لٹی
امین تخلص امین الدین خان ایک شخص صاحب تہا درگزیرہ اطوار میں مثنیہ	
کون آٹا ہی پستی پاؤں لی آواز ہی	ہر سدا ہی پائین جی سوطر کا نازی
امین تخلص محمد اسماعیل اولاد	یہ جی تھا وہ تبدلی معلوم نہیں ہی
اپنی تو وہی چیدی جس روز کہ ہدم	میرا نظر آجا وہی لب بام کسی کا
امین تخلص میر محمد امین بنارس سی صاحب ذوق تسلیم ہے مثنیہ	
جی سنی کہہ دو کہ آہ سرد ہاتھ	سنندھی سنندھی پھلی تو پھل لگی
اما الم تخلص ہرمانی دیلوی فرزند خواجہ اتھی کامر و خوش فہمی مثنیہ	
کیرا ہی پستی پاؤں لی آواز ہی	ای نالہ اول وقت ہی قریا و سیکا
امین تخلص امیر الدولہ نواز خان دیلوی شاگرد میر نظام الدین منہو کا مثنیہ	
کشتی سی پستی چرخ خبر دار رکھ کر	دکھتی ہر شب دیکھ طوفان فشان مین

انجام بخشید عده الک نواب امیر خان و پوری امر احمد محمد شاه بادشاه سیاهی منته	
ساته انبی سبک نهان انصاف پاسبان	شکری نرنگی نه نیرنگی جلا در سبک
انشاء الله سیر انشاء الله خان امیر ابادی مولد مقرران نواب امیر خان سیاهی	
اوس سیاهی نرنگی نرنگی نرنگی	اوس سیاهی نرنگی نرنگی نرنگی
او با ش تخلص شیخ امیر الزمان لکنوی سیاهی	اگر دغلام سیاهی مصطفی کاسب سیاهی
دل دیده انبی جویاری موده در غم بن	ببین بنی چشم امید می دبی ناکه سیاهی
ایمان تخلص شیر محمد خان جید ابادی انبی جویاری بنزمره اساتذہ محمد دینی	
نیک نرنگی خون دل سیاهی ایمان	می نکلونکاجدم بزم بین ساعده جلا سیاهی
بهر خاص نیک شخص سیاهی لکنوی بین اوسکی نام اورا حوال سیاهی واقف همین بود	
مانند شکست اسن دولت نه پور نیک	اکله سیاهی نرنگی نرنگی نرنگی
بادشاه تخلص نصیر الدین جید روا لکے ملاب اوده سیاهی	
کیا نرنگی سی کزان سی سیر چشم یارکا	بارکا کل سی کز نرنگی نرنگی بار بار
یالما تخلص بالامیان سادات بلکزه سیاهی	
رات آینه امیر دینی پیر نرنگی	سی سبک سی سبک سی سبک
برق تخلص مرزا محمد رضا لکنوی مقرب خدمت و اجد علی شاه طلی لکنوی کای	
بهر چراغ مبرمی رود عن فروز سیاهی	روشن شراب سیاهی بیخ جانا ده هر گلیا
برکت تخلص برکت الدین خان سلن کوتانه سیاهی اکثر فارسی بین شعر کتانه منته	
جلایا نرنگی نرنگی نرنگی نرنگی	اگر دغلام سیاهی لکنوی دگلو توادی خاک بین
پروانه تخلص محمد نیک نام تیرا خیر ابادی سیاهی فن شعرین خوش فکر معلوم پوتاهی	
قتل کرمان مست سوکی قسم	تجی قاتل میری سوکی قسم
بقا تخلص شیخ محمد لقا الله لکنوی اگر شاه حاتم و خواجہ میر درد کاهی منته	
دیکه لکنوی کتانه سیاهی که الله رمی بین	اوس لکنوی کتانه سیاهی که الله رمی بین
بهادر تخلص راجه بنی بهادر راجگان صوبه بهار سیاهی اچا کتانه سیاهی	

سہی سہی کی دھلی آواز کے
اڑی اڑی سہی سہی آواز کے

بسیار بخت حاصل شده و می طلبد بر روی دست کرده بر شاسه انداختن منبرن گاهی نیز
بسم زد و بر روی ایستاد و شایسته

پیرا و مخلص سحر، نام برسی ہی نام بسی و نصیبت نہیں ہی صاحب فی جنہ

لو ان کجی بکن و دلا دولت اکثری

یہ ارحم الراحمین دیوبند کے مولانا اکبر آبادی مسکن شاہ و مرہٹوں کی علیحدگی فرما رہی تھی

الحال صحیح و سبب و علت و اثر و معلول و غیره

باب ۱۰۰ - فی الجبرائی - فی الجبرائی - فی الجبرائی

ایک دلہا کے ساتھ وہی ہے اب [پتھر] دلا دی وہیں ایسا لڑا

والمجلس سبب في ذلك

کبری و عظیمی از روایت است که این دو

حکومت کے لئے ایک نیا دور

تم ۹ مخلص مرزا آقا خان، از روسا و قبطا را با دهم ای صاحب فوقی بسمای

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تسکین مخلص سعادت علی نام شالہ دیر قمر الدین مسنت کا ہی مسنت

کیا خاک پر صفائی مہلہ ہم میں یا میں خط نہی لکھا جو ہو کہ تو خط غبار میں

تمنا سخلص محمد اسحق خان مرد عاشق مزاج تھا اسی خیالین مر گیا ممف

جسکی غم میں ہم کبھی آرام سی واقعہ نکل | کیا غصہ ہو وہ ہماری نام سی واقعہ

شہنشاہِ اعظم محمد یحییٰ دہلوی ازوادِ لدنی کے شاگرد علامہ سید ابی مصطفیٰ صاحب

ہم کی پوجا شری مہین بسمل خیر کی

ما قوبل من ابن الدین سکر و در میان باستان کسی سارسی است

پرن اوجین نام بنویسند

چاہے تخلص میران نام مشہور ہو	دور و قریب ہر طرف سے
کیا ہو پتا ہی ہر مہاس	سہم لگا لی
دست تخلص قلندر	مہر و مہر
سینہ شوقی	بیز منتا ہی وہ قاسم کی
جنون تخلص مرزا جغت علی خان	معراہ خوش فکر تارین سی ہے منہ
ابھی چہرہ سی سنت نقاب اولت	دیکھدہ چاہ بکا آفتاب اولت
جو تخلص جیم احمد شاہ	میران آبادی شاکر عالم ہمدانی صوفی کا ہے منہ
یاد اسی سی کی چال	ہمین
جولان تخلص	سراج خان
اب ایسی بات نہیں ساقی	شراب دہلائی
وہاں تدار تخلص	میرزا مہار شاہ ولی عہد شاہ عالم دہلی کا ہے منہ
مرزا مظہر الدین	میرزا اہل لیا
چند ایسے خاں	امام علی
یہ کی تاریخ	میرزا بلیا ہے
محبذب تخلص	میرزا عرفیہ
جو لعل بلوش	منہ کی
حاتم تخلص	شیخ نور الدین دہلوی
اسقدر کی صرف	میرزا ہر دین
حالی	میرزا عرفیہ
لوگوں میں	بوسے دی
حسرت تخلص	جو عرفیہ
کیا دل ہو گیا	رونی سی

اہل خوشی میں ہی سوسر کی فریا د **۱** ظاہر کا نہ بد وہی کہن کی نہیں کہتا
 حسین شعلہ نواب غلام حسین خان شہزادہ شہزادہ پور **۲** ہی
 نقد پر کسی ہی ہو دہنا ہی میرا د **۳** زخمی ہوتا ہوا کون کون ہی صبا ہوں
 حسرت شعلہ میر محمد علی **۴** اشتہار میں کسی سے
 خطی قمری حسن کو **۵** اگوا **۶** میر سبز قدم کمان **۷** آ یا
 حضور شعلہ لالہ یال **۸** کہتری دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہی منہ
 یہ جو چشم پر آب ہیں **۹** دو **۱۰** ایک شہزادہ شہزادہ **۱۱** دو تو
 حقیقت شعلہ میر شاہ حسین بریلوی مولد لکھنوی مسکن شاگرد **۱۲**
 کیا تیری مستحق ہی بے عیدہ جو تار **۱۳** اہست ہی کا تہ ہی دہو یا پرتو تار
 حقیقت شعلہ میر شہزادہ خان **۱۴** شہزادہ خان **۱۵** شہزادہ خان **۱۶** شہزادہ خان
 بے روائے نے بھگوا **۱۷** سب مجھے اس دیدہ ترے ڈھوپا
 حقیقت شعلہ میر امام الدین معروف یہ میر کلہو شہزادہ شہزادہ **۱۸** شہزادہ **۱۹** شہزادہ
 ہوں ہست و نیست عالم حضور کی طرح **۲۰** اگوا ہوں اور خوش ہوں زخمی کی طرح
 حیرت شعلہ غلام شہزادہ الدین **۲۱** روضہ کا لپی سی ہے منہ
 ہم ادس بزم سی یون ہزاران **۲۲** جوانی میں جسطرح سی ہاں **۲۳**
 حیران شعلہ میر حیدر علی شاہ جہان آبادی مولد شاگرد **۲۴** شہزادہ **۲۵** شہزادہ
 دم نکلتا ہی اس کو ملی دم میں **۲۶** جیڑ جا کچہ نہیں ر **۲۷** ہم میں
 حیدر شعلہ میر حیدر علی لاہوری نژاد اولاد سی **۲۸** عجب القادری علی **۲۹** علی **۳۰** علی
 ارادہ ہی بید جب **۳۱** شہزادہ **۳۲** شہزادہ **۳۳** شہزادہ **۳۴** شہزادہ
 حیرت شعلہ میر چراغ علی لکھنوی شاگرد میر شیر علی افسوس کا ہے منہ
 جسکی ہر ایک یہ بدل بیا س **۳۵** کیا ادس مرین عشق کی چینی کی آس **۳۶**
 حیا شعلہ ایک شخص خوش فکر تھا **۳۷** کسی نام و وطن سی **۳۸** جیڑ نہیں ہی
 جیڑ نہ نام کی دلو و یلو میر تو کیا **۳۹** شہزادہ **۴۰** شہزادہ **۴۱** شہزادہ **۴۲** شہزادہ

خان مختار محمدی خان دکنی شاه گرجستان بادشاهان دکنی و آری	
یاد گرفت نیری آری	محمود پهلوی دین است بانی
خود مختار اب فخر الدین طایف شاهرخ شاه جهان آباد سسی	
لادن به طایف پهلوی شمس الدین خان	سواران دکنی کردیم سیری از دکن
خسته مختار غلام قطب دلاور سید محمد کمالی می شاکر و پور خان	
بلور دکن سنی برگاه لیب بایک	اردو دکن سنی دلاور شاهان دکن
مخلوق مختار سمن دکن سمن شاه	سمن دکن سمن دکن سمن دکن
کمال دکن سمن دکن سمن دکن	کمال دکن سمن دکن سمن دکن
خیال مختار غلام حسن خان مراد خورشید دلاور دکن سنی	
جنگ اب دکن سنی دکن سنی	دکن سنی دکن سنی دکن سنی
ولع مختار دکن سنی دکن سنی	دکن سنی دکن سنی دکن سنی
اسی دکن سنی دکن سنی	دکن سنی دکن سنی دکن سنی
دارا مختار مرزا دارا مختار	دارا مختار مرزا دارا مختار
کسکی چشم سیکو دکن سنی	دکن سنی دکن سنی دکن سنی
داود مختار دکن سنی	دکن سنی دکن سنی دکن سنی
نکته مختار دکن سنی	دکن سنی دکن سنی دکن سنی
دکن مختار دکن سنی	دکن سنی دکن سنی دکن سنی
دل بی ای درد قطر خون تنها	دکن سنی دکن سنی دکن سنی
دکن مختار دکن سنی	دکن سنی دکن سنی دکن سنی
کناری سنی کنار آب علی	دکن سنی دکن سنی دکن سنی
درف مختار دکن سنی	دکن سنی دکن سنی دکن سنی
ابک مختار دکن سنی	دکن سنی دکن سنی دکن سنی
دل مختار دکن سنی	دکن سنی دکن سنی دکن سنی

صبح ہو آئی ہے اور رات چلی جا رہی ہے	تیری ابتک بھی وہی بات چلی جا رہی ہے
دوستوں کا تخلص غیرانی خان باشندگان حبیبہ نسل سی شاگرد شاہ فقیر کا بی	بمقام فراق کے صد مونس لالہ دار ہا
وہ بہن پیغمبر حال اور سناٹا لالہ دار ہا	کام کے ہر دین رہا منہا
جمالی باغین ہم بھی بہار رشتی ہیں	امثال لالہ دل داغدار رشتی ہیں
دیوانہ تخلص ای سر ب سناٹا ہیر شعراء بلا و شرفیہ سی ہے منہ	جان پر انہی ہجوم میری خاموشی
ذوق کا تخلص کا والدہ خان اولاد حافظ رحمت خان مرحوم - ہے منہ	آہ کس طرحی اوس پر زشتین کو دیکھا
ہم بین اور سایہ تیری کوچر دیوانہ کا	کام جنت میں ہی کیا ہوسے گنگارنگا
راحمہ تخلص صاحب ہما در فرزند راجہ شتاب ای ناظم صوبہ بنگالہ کا ہے منہ	بہزخم دل ہماری مریم تلک تہی
رسماء تخلص مولوی حلیم اللہ شعراء اصلاخ شہرقیہ سی ہے منہ	کب تو سدا تہا لکھو ستر کی چاہ کا
رضا تخلص حبیب الدین لکھنؤ کا ہے منہ	آہ کیا دن تھی کہ ہم سدا تہی تھی
رضی تخلص سید الدولہ سید رضی خان بہادر صلابت جٹ - ہے منہ	دو قدم صحن ضیا باغین چلی تھی
دیکھ لک شمع کو عاشق کے ستانی والے	کس طرح جلتی ہیں اور دلی جاتی والی
رعیت تخلص میر ابو المعالی سنہ اول لکھنؤ سی ہے منہ	یا دہی را تو لکھو چپ چپ کو دانا نا نا
رفیق تخلص مرزا اسد بیگ دہلوی شاگرد شاد لکھنؤ خان فراق کا ہے منہ	دوشن بیگ داغ دل باشندگان

تو به محرابین رها کوه بین فرهاد ریا	بین بکوی کی طرح صفت بین بر باد ریا
سلطان محض نواب نصیر الدخان و ابا دقواب فیض الدخان و ابا داماد پور کای	اوس لب سی لیا تر کا عین دل بر لیا
سید شمس الدین سلوی سلیم الله بخوری شاکر و ذوق کای حالت جزو نمین مرگیا	او شاد بودی بین اونی قیامت کجا
سلیم شمس مرزا سلیمان شکوه بهاد و خلف شاه عالم بادشاه دہلی کای منہ	برق نہاد بهایم بین لور و میری و کر
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	وا من صلیتہ پور علی جس شمسوار کا
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	سور و محض محمد میر شعرا و نامدار ہستی برف تیر اندازی و خوشنویسی بین کلل خا
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	اہل بایان سور کو کنتی بین کافر و عیا
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	محمد محض میر غالب علیخان دہلوی صاحب شعر و اشعار و نامدار ہستی
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	یار و میری بالین سی نہاد و شود بہاد ہوا
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	شاد و محض میر ادا و علی سہا پوری شاکر و نواب غلام حسین خان کای منہ
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	نظر پر کمر کی یاری ثابت و بہن کیا
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	شاکر و محض میر ادا و علی سہا پوری شاکر و نواب غلام حسین خان کای منہ
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	اوس کی انگہوں فی نہایت شاکر و نواب
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	شایع محض میر حاج علی محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	نچو چو بیانی آسایش دہم اس بجز ہستی
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	شرف محض شیخ شرف الدین شعرا و شاعران کای ہستی
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	اب دن پوری ہماری بہ ہم پیران ہوا
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	شمس محض مرزا جعفر و درخو و مرزا محمد محض عشق دہلوی کای منہ
سلیم شمس مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الدہلوی سید شاعر عالی مقام پور منہ	ابین عشق بکر سوزشہ بر کای سوز گند

شکوہ تخلص محمد رضا لکنوی شاکر و مرزا محمد حسن قتیل کا ہے منہ
 نوا و سکا و صل ہی تخلص ہی رلو **محبت رحکا الی عذاب ہی دار کو**
 شکلیا تخلص شیخ خاتم حسین دہلوی شاکر و مرزا میر کا ہے منہ
 نیم نعل او سنی کو چہ **بریم ہی عیار و صفت تار و رنگیا**
 شکستہ **رزا سیف علی خلف نواب** **باجہ الی ایشاکم یک جون کا ہی**
 انگین جی کی شب وہ بہانی سی او شکلیا **سرت مروت آہ زانی مسی او رگیا**
 شمس تخلص لی اللہ نام شعراء و مستعدین سی ہے منہ
 وہ صنم جی سیا ویدہ حیر انگین **آتش عشق پری عقل کی سامانین**
 طمع تخلص مہم بعل صاحب شاکر و مرزا کی ہے منہ
 دق و لاشاق **سربانی مگر بات کو مانی خوش و خوش**
 طوق تخلص شیخ الہی بخش ابہر آبادی ہے منہ
 دلی جی جرنک اس مرزا آشکبار کا **دل تملت سی اب ہر بہار کا**
 شہید تخلص شعراء و مرزا میر و داسی ہے منہ
 شہید آخر مقدر تھا ہین حشرین جی **ہماری سریر کہ بہر گیا جلا دیا قسمت**
 شہیدی تخلص میر کر است **لی لکنوی شاکر و مرزا و مرزا و مرزا**
 مرزا لکھنوی **خجوتیون کلی پر میری بار بار ہرا**
 شہید **خجوتیون کلی پر میری بار بار ہرا**
 جانین شتا قونلی لب تک **بلیی عالم تیری ہے پروا نیان**
 شہید تخلص نواب مصطفی خان دہلوی شاکر و مرزا شعراء و ممتاز سی ہے منہ
 الہدی کا فر کی نزاکت کہ او ازنگ **ہی جی راکھوتی میر کی چو ہے**
 صاحب تخلص نواب **رو و مرزا شاکر و مرزا و مرزا**
 لا الہی شنب **باری**
 صاحبقران تخلص میرا نام علی بلگرامی شعراء ہزل کو سی ہے منہ

محمّد شہرت میری شمع کسی	شوی مفر کسی چہال کی خاک
صداق مکتوب میری ہر حال کا	میرا شعر ایسی ہے منہ
شعر کسی سے تیرا	ابہر ہمارا خطاب کو سنا
صیبا مخلص ہر حال کا	میرا شعر ایسی ہے منہ
ہر گز کو کب یہ سلیقہ ہی نہ کار	اکوٹی مشرق ہی اس روز گلزار
صہد ری مخلص میرا صدق علی برادر	میرا شعر ایسی ہے منہ
اکھنڈ اپنی یہ کسی در دوران پی پڑی	چو احوال مخلص ہی و موقوف کی لڑی
صہب مخلص میرا حسن شاعر	میرا شعر ایسی ہے منہ
نقد دل و حشرت میں کو کر ایک جنون	بہنی بازار محبت میں یہ کیا سودا کیا
ضمیمہ مخلص شیخ ماری اگر آبادی	میرا شعر ایسی ہے منہ
وہ ایسی تو کل آرزوہ ہنوز تازہ مہاری	میرا شعر ایسی ہے منہ
صیبا مخلص میرا ضیاء الدین دہلوی	میرا شعر ایسی ہے منہ
راز دل میں پوچھتی اور بولنی دیتی نہیں	بات موندہ ہمارے اور لب بلا مانع ہی
طالب مخلص مخلص میرا	میرا شعر ایسی ہے منہ
اشک امڈا ہی میرا ہر کسی کو	میرا شعر ایسی ہے منہ
طفل مخلص میرا عبدالمقندر عرف مرزا افضل	دانا و شاعر عالم بادشاہ کا ہی
راستہ دل ہونے جان و حشرت تمام ہی	دل ہی میرا کہ کوئی حشری میرا ہی
ظفر مخلص میرا الدین محمد بہادر شاہ	شاگرد محمد ابراہیم ذوق دہلوی کا ہی
منہ فریاد کون گریہ کون لیکن	دل بیتاب کو تھاموں یہ نہیں چھو سکا
علی شاہ مخلص مخلص میرا	میرا شعر ایسی ہے منہ
سات دن اشک سی اکھنڈ میں ہی	میرا شعر ایسی ہے منہ
عاج مخلص افغان خان شاعر	میرا شعر ایسی ہے منہ
کہا ہوا اگر چشم کسی خون پاک کیا	بادہ ملکوتی کا ساغر تہا ہلکا

عاشقِ مخلص	شیراز و سبزه
میرزا کاظم	شیراز و سبزه
عاشقِ مخلص	شیراز و سبزه
میرزا کاظم	شیراز و سبزه
عاشقِ مخلص	شیراز و سبزه
میرزا کاظم	شیراز و سبزه
عاشقِ مخلص	شیراز و سبزه
میرزا کاظم	شیراز و سبزه
عاشقِ مخلص	شیراز و سبزه
میرزا کاظم	شیراز و سبزه
عاشقِ مخلص	شیراز و سبزه
میرزا کاظم	شیراز و سبزه
عاشقِ مخلص	شیراز و سبزه
میرزا کاظم	شیراز و سبزه
عاشقِ مخلص	شیراز و سبزه
میرزا کاظم	شیراز و سبزه
عاشقِ مخلص	شیراز و سبزه
میرزا کاظم	شیراز و سبزه
عاشقِ مخلص	شیراز و سبزه
میرزا کاظم	شیراز و سبزه
عاشقِ مخلص	شیراز و سبزه

غالب تخلص صاحب اسرار خان معروف بہ ناز شاہ کبیر آبادی مولوی **میرزا نواز شاہ**
 بولی **نظام الدولہ** و **دور چراغ محفل** جو تیری بزم سنی نکلا سو پریشان نکلا
 غازی تخلص شعر اؤدگر ہسی بی ماہر فن معلوم ہو تا ہے منہ
 حسین مزورہ مولوی انور محمد **پتھر** کہ بولی گل سرودن جو پیر ہوا آئے
 زید تخلص قصیدہ علی خان اللہوی شاعر قلندر بخش حیرت کا ہی منہ
 کیتا تھا اس مریض کو وہ **کاسا** **دروہ** کوئے معاف کیا کاسا
 گلین تخلص میر سید علی شعراشا بہمان آبادی ہے منہ
 تونی میا دنیا ظلم یہ ایجا و کیا بال و پیر تو زلفس ہی محبی آتا کیا
 فدوی تخلص مرزا ابو دہلوی مولوی عظیم آبادی مسکن شاہ گز شاہ کشمیر کا
 پل ساہی کہ سر دل غموم سی نظی عاشق کا جنان ہو : یاد ہو مہ سی نکلا
 فرخ تخلص فرخ بخش ساکنہ کاٹھ شعور باز انہی سے ہے منہ
 ہماری قتل کی تدبیر فی قصیدہ **دلی** نگاہ پاک کی شاید ہی تاثیر ہوئی ہے
 قراق تخلص علیم ثناء الد خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد شاہ شعراوی ہے
 صاف لکھیا اور دلخ **گرو دھو یا** کام لکھیا میری **دلی** **دلی** نکلا
 فریدی تخلص محمد سمیع اللہ بدایونی مرزا شاہ جہان پوری مولوی **میرزا فریدی** ہی منہ
 ندیم سبزوئی ان ہی لطیف بخش بہان جناب خضر از عیسوی علی میرا ب بہان
 فقیر تخلص میر غلام الدین دہلوی ماہر زبان فارسی و ہندوستان کا ہے منہ
 کم ہی آؤ ز تیری کوچکی باغندوکی نالی کرنی سی گل دلی گلی بیندے
 گلار تخلص مرزا قطب علی شعراشا بہمان آبادی ہے منہ
 بہت پوچھا کہ اتو میرا مسکن دا مانند گولہ کی سا بیو طنی ہے
 فیض تخلص میر فیض علی فرزند شاہ گز دیر نقی میر کا ہے منہ
 سب حسین مرزا شاد دوس لڑائی **میرزا** **میرزا** کی مانند ہو جانی : **میرزا** **میرزا**
 قائم تخلص شیخ محمد قیام الدین چاند پوری شاہ مرزا محمد صغیر سودا کا ہی منہ

غیر سی بلانا تمام راستی گوہم چہ پوری | پر سنابو لگا کر ٹھکانا ایک جہان چلی گیا کیا
 قاسم تخلص حکیم میر قدرت اللہ خان مشاہیر دہلی سی ہے منہ
 ہمیں ہی رخصت میر چین ہو تک صیاد | کہ ایک شور سی غلام ہمار آئے گا
 قدرت تخلص مولوی قدرت اللہ رام پوری شاگرد قاسم ہان پوری کا ہی منہ
 لاکھون جلا، مرده صد سالہ آن بین | بیش دم سیج ہی او سکی زبان بین
 قربان تخلص میر محمدی حلف میر کلوی بیٹا گردنار اللہ خان قزاق کا ہی منہ
 کہ نہ لکھ کر سو دھان اجای حدیثا فاد | دستہ سیر مجھی جیلان استاد ہو
 تخلص میر کلود دہلی قراست مند خواجہ میر درد کا ہے منہ
 صدا فقیر کی تم سنو لکھا ہو گا | ہذا ادھر ہی نظر پھینکا ہوا ہو گا
 تخلص میر محمد حسین دہلوی داماد میر تقی میر کا ہی منہ
 چپا آہنی چشم ہر آب بین دریا | سی دیکھا ہو ایک جہا بین دیا
 چشم بین عشق کی اعجاز سی آتش کری | اور نہ کشتی بین یو دریا کا سامان شکل
 گویا تخلص حسام الدولہ نواب فقیر محمد خان بلخ آبادی شاگرد ناسخ کا ہی منہ
 بہار ہر آب بین مرہی گیا | دروہر کسا کہ میان سہ ہی گیا
 لطف تخلص مرزا علی استر آبادی خزا دہلوی مولد عظیم آبادی سکنی تہذیب کا ہی منہ
 ہوئی زنجیر با اپنی تہذیب | ورنہ دل تجھ پہ دیکھا لکھنی دیو ادھتا
 مانل تخلص سید کاظم علی شعراء غیر آبادی ہے منہ
 شب بجران کا ایک لڑک | لاکھ ادھر سیاہ ایک حرف
 مہسلا تخلص مرزا کاظم بیگ شعراء لکھنؤ سی ہے منہ
 شیشہ دل چمک دیا تو نے | سنگدل آہ کیا کیا تو نے
 مجنون تخلص ایک غیر روایہ ہرین شاگرد میر کا ہی منہ
 جس سی جی کا ہی لکھنؤ سی | جس کی اپنی ہو اپنی ہی کا ہی ہو

کی ایک ملاہ یاس جو مرغان مار پیر

مخلص محمد بنیر ماسا ادا خان پدر میراث ادا لہ خان کا ہے منہ

کافر ہو سواتیری کر سے پناہ کسولی

مخلص غلام جہانی باشندہ امر وہ نہ صواسا تہ بین حدود دہو منہ

بین ہی رنگ دہو جہاں کوئی پیر ہی

مخلص شرف الدین ساکن قصبہ جیان موٹا گرد خان آژرو کا پیر منہ

ہستی کیا کیا تیری عشق میں مجھ کو کیا

مخلص کورین ادا کوئی ملا لہ خان ادا کوئی ملا لہ خان منہ

خلل انداز و خاکوت غلام زحمہ

مخلص غلام زحمہ ادا کوئی ملا لہ خان ادا کوئی ملا لہ خان منہ

لوگ بھی بین ہوا مظہر سیکس افسول

مخلص شرف الدین ساکن قصبہ جیان موٹا گرد خان آژرو کا پیر منہ

کی وصیت یہ کہ ارمان مہری آہ کد آ

مخلص شرف الدین فرقا درویشو نسو ہے منہ

تیری جہانی کی بیانتاب میں ملول کیا

مخلص میر نظام الدین شاگرد و فرزند میر الدین بنت کا مقنا و شہزادہ ملی ہو کر منہ

برامانہ مت میری دیلہنی سے

مخلص میر محمد حسین دہلوی ہراندہ نو نویں معدود ہے منہ

اس بابغ جہا میں کہی ہوولی نہ پہلی احم

مخلص میر محمد حسین دہلوی ہراندہ نو نویں معدود ہے منہ

نہ پو جہا و اس پہلی احم

مخلص میر محمد حسین دہلوی ہراندہ نو نویں معدود ہے منہ

گر اوس کہ جان بخش کے میں یاد سنائی

مخلص میر محمد حسین دہلوی ہراندہ نو نویں معدود ہے منہ

شیخ ابرو کا اگر کبھی اشارہ ہو جائی	اچکا نام ہوا اور کام ہمارا ہو جائے
نصیر تخلص شاہ نصیر الدین شعر	اوستاز دہلی سے ہے منہ
قدیم نرگہ میری پتہ پتہ گنہین	بہار ہی نوح کا طوفان جہان کی گہین
نظم تخلص شیخ ولی محمد شہرا	بہر ان اکبر باد سے ہے منہ
ہنی پانا تھا کہ حاکم سو کہہ نیلے فریاد	وہ بھی کم بخت تیرا پانے والا نکلا
نظم تخلص نواب محمد والہ اللک قاری	الدین خان بہادر دہلوی سے ہے منہ
عجاز لہا و سکا دم عیسیٰ سو نہیں کم	وہ چھین چھین کر دیا سے ہے منہ
نظم تخلص مہرور الہ خان	نام ایسا شاعر ہے منہ
آذری قین دل پر ہزاروں توہم	نوا آج اداس کی نہ آنے فرما را
نیاز تخلص مولانا نیاز احمد بریلوی	غلام مولانا محمد الدین دہلوی سے ہے منہ
ہجری جو مصیبتیں غرض کین او سکور جبر	نازداد اسو سکر کنو لگا جو ہو سو ہو
نظم تخلص نواب نیا الدین احمد خان	دہلوی شاعر و مرزا اسد اللہ خان خالکا پور سے
آگنہنیں ہوا دوس کو گنگنا ہوا	احسان سے یہ چہ میری جسم زار کا
والہ تخلص مرحمت خان عمیری	نژاد دہلوی مولانا سنوی سکین سے ہے منہ
ہی چہان جلوہ نیر انسان کی	سیرت ہو ظاہر و باطن سے
وہ تخلص شمس الدین خان	مراد آبادی سائرہ خان کا ہے منہ
بسکریچ افزای طبع نازک جاناں نہیں	اسما نہر خود باغ اس آہنی تاشیر کا
وزیر تخلص خواجہ وزیر لکنوی	شاگرد پتہ امام بخش تاشیر کا ہے منہ
بی چشم تیر باز عجب خواب ناز ہے	قند تو سوراہا ہے در فتنہ باز ہے
ولی تخلص زمان عالمگیر	جن ایک شخص تھا کہ بقول راجع ابتدا شعر ادا ہو کر سے
دور علی سے بری ای سہرور رحنا	کبریا غنی کیسی ہزار چین سے
وہ بھی تخلص شہرا	پتہ پتہ سے ہے منہ
سبح ہرگز نہ در عشق سے دیوانہ کو	بالا رکتا ہو کوئی جہنی سے پروا کو

پاسخی تخلص میر محمد شمس الدین شاکر مرزا محمد رفیع سودا کا ہے منہ	
میر اسو بار اوس تخلص نام پر اردو پنہا	اور دہری پر جواب صاف پنہا چاہیو پنہا
پدر ایت تخلص ہدایت الدین خان دہلوی شاکر خواجہ میر درد کا ہے منہ	
درم او کی ہی کہیں دلیں پنجہ	جاری کند کی گیدو نگر الی کیا ہو گا
تخلص شاہ چڑہ دہری مولد عظیم آبادی مسکن ذمہ درویشوں سے منہ	
باخی کسی سنی نہیں کہ یہ یاد کرن	مجموعن کرین یا ماتمہ فرما دکرین
میر س تخلص مرزا محمد تقی خان شاکر مصطفی متا د شاعر، لکھنؤ سے منہ	
نزع بین ہی عجب دل شاد کیا	آنی چکی تو کلا اوسنی نہیں یاد کیا
یا و تخلص میر غلام حسین دہلوی شاکر دنا والدین خرق کا ہے منہ	
ہی ان جو ہوا دوی احمد اکو	رستم ہی نہ شری تیری لوار کی آگے
یقین تخلص انعام الدین خان دہلوی شاکر دم زامنک پانخان کا ہے منہ	
اتنا کوئی جہا نہیں کہو پیو فانی نہ	ملتی ہی تیری سی پیر دل آشتی نہ
یک رنگ تخلص مصطفی خان دہلوی شاکر دم زامنک کا ہے منہ	
کیون ہوئی ہو تم کو دشمن ہمارے	وہ نہ کہ کاہر تابی دشمن کو نہ ہر نہ
یہ یحییٰ تخلص خلیفہ عبدالرزاق شاعر اہ آباد سے ہے منہ	
لخت دل آگہوین آستنی ماری گئی	میرہ اخوات اور دلی کناری سے
باب وہ میر بین سر زبان اردو پندر تاریخ جہا فیر کی مندرجہ ہوا	
اور اس باب میں ہی حسب ترتیب سابق کی پانچ فصلیں آوی	
فصل اول بین بیان آئین و آسمان و غرض و لوح و قلم و حشر	
و ملائکہ بعض انبیاء کرام بطور اختصار بیان عیسیٰ علیہ السلام کیا	
جا پہاڑی کہ جب شائق کائنات کو آفریں کہیں آفرینہ تر ہو اولاد جہا قلم ہمار	
قلم جو حکم لیا کہ لکھ جو کہہ جو نے والا سینہ آفرینہ تر ہوئے	
اہر نہ کہ جو کہہ جو نے والا تر دوس	ایک رنگ وینہ تر دنا تر دنا تر دنا

اوسکی لوح کا نام ہی بعد اوسکی ماریونین زمین بنائی اور جو کشتن پر ہے
 مثل مٹی اور پانی اور ہوا اور گل در وقت اور پہاڑ وغیرہ کی اور زمین کو
 سات ہرت کیا اور اوان سبکے پیچ سات دوزخ بنائی اوسکے بعد
 دو دین سات آسمان دھوئیں سے پیدا کئی اور اوان سبکی اور آسمان پیشین
 پہر اوپر عرش بنایا اور چھٹی آسمان پر سدرۃ القش نام ایک درخت میر کا پیدا کیا اگر شامین
 اوس درخت کی ساتون آسمان تک پہنچی ہیں اوسکے ہر ایک پتی ہر ایک پتے
 نور سے پیدا کیا کہ شب و روز سبج و تلیل میں مشغول ہوا ساتون آسمان پر اس قدر
 پیدا کئی کہ اوزکا مدد صاحب سوا سی مخلوق عالم اور کوئی نہیں مان سکتا ہوا ساتون
 آسمان ہر ایک گنہ گار قوت کا ہتا کہ قبلہ سب فرشتوں کا مقر کیا اور اسکا اور اسکا نام
 رکھا وہ مکان واسطے زیارت آدم علیہ السلام کی زمین پر اگر جس جگہ کہ ہے
 نصب ہوا تہا بعد وفات اوس حضرت کی اودہ گیا اور مہاوی کعبہ آسمان پر رکھا گیا
 اور زیر عرش چند دریا پیدا کئی کہ ایک بہشت میں اومنین کی شہرین جاری ہیں اومنین
 روایات میں آیا ہے کہ نیچے عرش کے ایک ابر غلیظ ہے بقدر
 قوامت سات آسمان کے قیامت کو دن وہ ہے ابر گر گیا کہ اوسکے صدر سے
 سب آسمان بہت جاویں گے چنانچہ ایک کہ یہ کرم کشفی السماء بالانعام سے
 یعنی مومن مخرج ہے غرض خدا تعالیٰ نے یہ ہر دست مین جلا رہی
 اور افلاک پیدا کئے کہ شنبہ سے افریش شروع کی اور بعد کو نعم
 ہوئے یہ محض دیکھ کے خواہش تھی ورنہ اگر وہ چاہتا تو ایک ہی دم میں ہر
 موجود کو دیتا آخر سب کو بنا کر امر خاص اپنا عرش عطا ہر رکھا اور آئندہ مشغول
 حاملین عرش کا مقر کیا کہ انکو قدوکی طولانی پانچ پانچ سو ہر کی راہ دیکھو ہے
 اور اسقدر بنامت ہر ہر آسمان اور ہر زمین کی ہے اور اسقدر فرق
 و فاصلہ ہے باین ہر ایک زمین اور آسمان اور دوزخ اور بہشت کو اس
 حساب سے تحت الشری سے عرش معلیٰ تک سترہ ہزار پانچ سو ہر کی راہ ہے

والہا علم الکتاب اور پھر خدا تعالیٰ نے اسرافیل علیہ السلام کو مائیں ایک مردیہ
 کی حیثیت میں پہنکدین گئے ایک مرتبہ اور مہرب کہ جبکہ صدہ سی سب جاندار
 مردیہ ہو گئے اور دوسری بار آواز ملا کہ اوسکا شریعت سے سب مردیہ زندہ ہو جائے
 اور جبریل علیہ السلام کو ایسی پیغمبر بنا مقرر کیا اور میکائیل علیہ السلام کو روزی
 باریکی کی خدمت عطا کی اور عزرائیل علیہ السلام کو جان نکالنے کی خدمت پہنچایا
 اور رضوان علیہ السلام کو دربان بہشت کا کیا اور مالک علیہ السلام کو
 دربان دوزخ کا مقرر کیا اور ملائکہ کو جو خدمت چاہے عطا کی من بعد
 رومی زمین پر چار عنصر ہو گئے اور پانی اور مٹی ملا کر بہت جانور
 پیدا کئے کسی مین آگ زیادہ کسی مین پانی زیادہ کسی مین ہوا زیادہ
 کسی مین مٹی زیادہ پہر اوسکی بعد آگ کی آرخ سو ابلیس کو پیدا کیا کہ سب
 جنوں کا باپ ہے اور اوسکو اولاد دی اور حکم دیا اؤن سبکو کہ بندگی کرو اور
 تا فرمانی نہ کرو ابلیس نے رومی زمین پر اسقدر بندگی کی کہ شاید چار
 اؤن کل زمین مہی اوسکے سجدہ سے نہ بچی ہوا آخر اللہ پہلی آسمانی فرشتوں کی
 خواہش سے آسمان اول پر پہنچا اور وہاں ہی سبب کثرت عبادت
 اور خواستگاری ملائکہ سموات کی درجہ بدرجہ معبود کرتا ہوا زیر عرش
 علی جا پہنچا اور اوستاد فرشتوں کا مقرر ہوا لوح محفوظ مین جو کچھ
 دیکھ آتا اؤن سبکو بتلا دیتا اسی طرح ایک زمانہ دراز گزرا

بیان آفرینش آدم علیہ السلام کا

اول سب سے بعد آدم علیہ السلام کو دریاں پسند ہوئی اور اس وقت
 الملوقات مین خلق فرمایا اور زمین کی پہلو سے حوا علیہا السلام کو
 کہان سب آدمیوں کی مین نکالا پہلو بتلا اؤنکا سچید مٹی سے بنا یا پھر
 اوس مین جان واکر سب فرشتوں کو حکم دیا کہ سجدہ کرو آدم کو بجز ابلیس
 سب سجدہ کیا تب ابلیس سے وجہ سجدہ نہ کرنے کی پوچھی گئی اوسنے جواب دیا

کو مٹی اس سبب سے اسلوسمہ نکلیا کہ میں اس سے بہتر مہون میں
 آگ سو بنا ہوں وہ بیٹھی سے تب خدا تعالیٰ نے ابلیس کو ملعون
 اور مردود کیا اور فرمایا کہ دور ہو ہمارے رحمت سے اور قیامت
 تک تجھ پر ہمارے لعنت رہیگا تب ابلیس نے درخواست کی کہ بارالہا
 مجھ کو قیامت تک زنجیر کہتا میں اور سکو اور اسکی اولاد کو ہمیشہ
 گمراہ کرتا رہوں حکم ہوا کہ جاسیتا رہو اور بقدر اپنے انکے بہکانے
 میں کوتاہی نہ کر قیامت کے دن تجھے اور جو تیری اطاعت کر سگے دوزخ
 میں ڈالوں گا ہر آدم اور حوا علیہما السلام کو بہشت میں رہنے کا حکم عطا
 فرمایا اور سب نعمتیں بہشت کے باسٹھنا می گندم اور نہر بہار کی گئیں
 آخر ابلیس نے بکھر فرمایا دو لونگو گہون کھلا کر بہشت سے نکلوا یا
 اور زمین پر پھکوا دیا ہر گریہ وزاری والحاہ تمام اولاد کا قصور معاف
 ہوا اور حکم ہوا کہ زمین پر رہو اور ہم نکلوا اولاد دو لونگو قیامت کے دن
 نکلوا تمہارے اولاد صالحین کو بہشت میں بھیجیں گے ہر ایک روز
 آدم علیہ السلام کی بہشت سے سب اولاد اونکی جو قیامت تک پیدا
 ہونے والی ہے نکالے اور نیکو کو جانب راست اور بد و نیکو جانب چپ
 استادہ کر کے ندا می آئیں بے شکم کی کھی ہوئے نذر بان اقرار کہا بلی
 ہر سب سے حمد لیا اس بات پر کہ دنیا میں جا کر ہماری نافرمانی نہ کیجو اور
 اس حمد پر آدم علیہ السلام اور آسمان اور زمین کو گواہ کیا بعد اوسکے
 خدا تعالیٰ نے اسن فریات کو آدم علیہ السلام کی بہشت میں جہنم
 نکالا تھا ویسی ہی سما دیا من بعد آدم اور حوا علیہما السلام کو
 اولاد اور اونکی اولاد کو اولاد دینا شروع کیا کہ قیامت تک
 وہ سلسلہ جاری رہیگا آخر بوقت معین آدم علیہ السلام
 نے ہمر نہ صدوسی سالگی اور حوا علیہا السلام نے

نور محمدی و ایک سال اس کا زمانہ پایا گیا تھا جسے کراچی میں ایک لاکھ چوبیس
 ہزار روپے کی روایات پیدا ہوئی کہ اول اونکو آدم ابو البشر علیہ السلام
 اور آخر افضل سبکی نبی آخر الزمان محمد الرسول الہی علیہ وسلم میں اور
 انبیاء علیہم السلام میں سے عین ہو کر رسول ہو سکے کہ میں ہر شریعت و حدود
 نازل ہوئیں اور امدت بابر و تعالیٰ نے اپنے انبیاء پر تسبیح و تحفہ اور پیکار کائنات
 اور تاریخ اس تفصیل سے کہ وٹل صحیفہ آدم علیہ السلام پر اور توحید میں شہادت
 علیہ السلام پر اور توحید اور سب علیہ السلام پر اور وٹل اہل بیت علیہم السلام
 اور توحید موسیٰ علیہ السلام پر اور زبور داؤد علیہ السلام پر اور انجیل عیسیٰ
 علیہ السلام پر اور فرقان محمد الرسول الہی علیہ وسلم پر اور ہر شریعت
 اپنی مابقی کی شریعت کی ناسخ ہوتی تھی مگر سب انبیاء اب توحید اور اجرائی
 احکام بانی میں باہم متفق الفاظ و المعنی تھے اور کوئی نبی دوسری نبی یا دوسری کتاب کا
 نہ تھا و سب جناب باری ہر اس پر لکھی مولیٰ چاہے ایک استغفری کی قبول استغفری تھی یا نہ

بیان احوال نوح علیہ السلام کا

پناہ نوح علیہ السلام کا آدمی رحیم و مہربان و پارس و پارس تک جھٹلایا اور بولکا
 ہو جتنا نہ چھوڑا اور ہمیشہ اونکو ایذا اور تکلیف دینی رہے آخر خدا تعالیٰ نے
 نوح علیہ السلام کو حکم دیا کہ ایک کشتی بنا کر اس پر آپ مدہ جہ مومنین کے سوار ہو
 جناب موصوف حسب الحکم کا رہند ہوئے ہر کسما سے پانی برسنا شروع ہوا
 اور ایک نور سے علو و پانی او بلنگا پہاٹنگ کہ سب کفار غرق ہوئے
 اور زوہد اور ایک بیٹا نوح علیہ السلام کا کہ مومن نہ تھا اس طوفان سے جان بڑھوئے
 نوح علیہ السلام مدہ چند اشخاص مومنین کی کشتی پر سلامت و سید
 آخر وقت میں پھر کچھ نزار و جہاں مدہ پنچا سال کی اس جہاں قانی سے جان بڑھوئے

بیان احوال موسیٰ علیہ السلام کا

اور موسیٰ علیہ السلام کی قوم ہادی تھی کہ ہر ایک استغفری سے کفر و کفر و کفر

اور دنیا کی بددعا کال اور نیکو فلاح تھی نیکو دیکھ سکی اور اپنے نبی کا گناہ نہانا اور
 اور جس نے او کو بجاوہ اعتدال سے منحرف کر دیا آخر خط قہاری میں مبتلا ہو
 کہ نیکو ایک تمام عالم تاریک ہو گیا سات شب اور آٹھ روز ایسی برباد سخت ہوئی کہ
 او کو صدمہ ہو کر رہ گیا وہ علیہ السلام صاحب سلامت ہی آخر یہ بہشت میں جنت ممالکی جلالت فرما گئے

بیان احوال صالح علیہ السلام کا

اور صالح علیہ السلام کو قوم نمود نے جھٹلایا اور کہا کہ اگر اس پہتر کے
 اندر سے ایک اوٹنی کا بہن نکلتے اور فوراً بچہ لا دے تو البتہ ہم تم پر ایمان
 لاؤ بیٹے صالح علیہ السلام کی دعا سواوس پہتر سے اوٹنے قد اور
 نکلی اور مع الفور بچہ جانتا سپر بھی وہ کافر مسلمان نہ ہوئے اور درپے
 آزار اوس را د مٹنی کے جو سے تب صالح علیہ السلام نے فرمایا
 کہ اگر اس اوٹنی کو اپنا دیوگی تو تم پر عذاب آویگا ایک دن بن کسٹ کا
 پانی اوس نافہ کے لئے مقرر کیا گیا اور دوسرے دن کاپانی او
 دواب کے واسطے عین ہو چنا پھر وہ اوٹنی اوس ایک دن میں اس عذاب پانی
 پی لیتی لیتی کہ دوسری دن کو واسطے بہت کم پیتا تھا تب دن کا فروغ ہونے
 نافہ کو مار ڈالا اور پٹاڑو نکلو کہ وہ کڑبٹ مٹ کر بنا کر اونٹین یا چوہا اس غم پر کہان کو
 خدا کے عذاب سے محفوظ رہتا کہ آخر خدا تعالیٰ کے حکم پر ریل علیہ
 السلام نے دیان پہنچ کر ایک ایسے چٹلہار راہی کہ سب کو سب کو صالح
 نبیہ السلام سے بقا سامت ہی پہر سید وحید پر ہر نچاہ و بہشت ممالکی استقلال فرما گئے

بیان احوال ابراہیم علیہ السلام کا

ابراہیم علیہ السلام کا بیٹا اسماعیل علیہ السلام تھا اور اس نے اور عمرو
 باہر سے لے کر خدا تعالیٰ کے حکم سے لے کر خدا تعالیٰ کے حکم سے لے کر خدا تعالیٰ کے حکم سے لے کر
 ابراہیم علیہ السلام کو اوس صوبہ پٹال ماخدا تعالیٰ نے وہ آگ اپنے چیل
 کا نذر کر دی چاہا کہ اسے روٹنی پر ہی نہ رہتا پٹا اور عمرو کو مودا اسکے

اس کی ہر گزلی نون سے پاک کیا اور جب اس کی فراہم شدہ ہر قسم
 علیہ السلام کو دو فرارہ حطائے ایک اسما جیل علیہ السلام کی بی اہرہ
 انصاف محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کا نسب مبارک آپ ہی سے ملتا ہے
 دوسری اسحق علیہ السلام کی بی سارہ جو کہ جمیع انبیاء و انبیاء اسرائیل اور نبی
 اور آدمین بن اور ابراہیم علیہ السلام اور اسحاق علیہ السلام کو سادہ کی والدہ
 علی بی اہرہ کی حسب درخواست بی بی سارہ کی مگر مسئلہ میں لیجا کر کما اور اسما
 علیہ السلام کی قد تو نکی برکت سے چشمہ زفرم پیدا ہوا اور ابراہیم علیہ السلام
 نے نوا اسما جیل علیہ السلام کی بھکر خدا تعالیٰ کو بیٹا کیا اور اس جگہ پر جہان آدم
 علیہ السلام کے وقت میں رہتے المعبود تھا اور یہ وقت میں کما اسما جیل علیہ السلام
 پندرہ سال اور برہنہ ہی سے وہاں رہے روایاتی صافہ میں ابراہیم علیہ السلام
 کو اوکے فرج کے لیے حکم ہوا عشہ ذی الحجہ کو جناب خلیل اپنے
 فرزند بکر بن فرج کے لیے مستعد ہوئی کہ اللہ تعالیٰ نے ایک دہرہ اوکے
 حوض میں واسطے قربانی کے بیجا اور اوکو فرج سے نجات دے کر
 درجہ اعلیٰ نبوت کا عطا کیا اور وہ بڑے بیٹے ابراہیم علیہ السلام کے تھے
 انہی ابراہیم علیہ السلام نے بعد یکصد و ہفتاد و پنج سال کی عمر اسما جیل علیہ السلام
 سے بعد یکصد و ہشت سال کی عمر اسما جیل علیہ السلام کی بعد یکصد و ستاد سال کی انتقال فرما

بیان احوال حضرت ابراہیم علیہ السلام

اور لوط علیہ السلام کو جنم لایا اوکے است کے لو کی سنے وہ لوگ
 ہیشمار و جوکے ساتھ اعلام کیا کہرتے تھے اور پیغمبر کے منع کرنے کو خیال
 میں نہ لاتے تھے آخر خدا تعالیٰ نے کئی فرشتے بھیجے امر و نکی لوط علیہ السلام
 کے گھر پہنچے اور ان بد بختوں نے اپنے پیغمبر کو اپنی منی کے مال کو گھبرا اور ان
 امر و نکی درخواست کی قہر اور سبکدوشی فعل شیعہ کی فکر کرنے لگے
 لوط علیہ السلام پر پڑ منع کہتے تھے وہ بد بخت اپنی زبردستی سے

اور اسے جسے غلاموں فرستوں سے اور علیہ السلام نے شہ
شہر سے باہر نکال دیا اور سچ کو اس کی شہادت کو سچ سے اور اس کو اس کا
اور یہ کہ اگر کو ایک ایک جہیز ہے جس کا نام تھا اس کا ہر ایک کیا اور علیہ السلام
کی زہر کا فریبیت اور کفار کی ہلاکت کو بھی اور علیہ السلام نے اس کا

بیان احوال حبیب علیہ السلام

محبیب علیہ السلام کی طرف سے لوگوں سے لے کر دوستی
پیش کشی اور قول و فعل میں کمی کیا کرے خود وہ ہر چیز منع کرتے اور
حجاب الہی سے ڈرے اس لئے اس نے سب سے اولاد آفرمائی اور
نے اولاد و ہوب کو اوپر منت کی اس میں ایک ایک چیز کی ہر ساری چیز بلکہ
چاک ہو گیا اور حبیب علیہ السلام سے صحیح اسباب محفوظ رہے

بیان احوال ہو۔ اور یارون علیہما السلام کا

موسیٰ اور ہارون علیہ السلام کو نبی بنا کر بھیجا اور ان کو یہ وصیت فرمائی کہ جو زمین پر اللہ تعالیٰ کا ذکر کرتا تھا اور ہجرہ عصائی موسوی کو کہہ زمین پر اللہ تعالیٰ اتر دیا ہو جاتا اور وقت اور مٹانے کے بہالت اصلی پر آتا مسوا اسکے اور ہجرہ ات مثل یہ بیضا وغیرہ کو ہجرہ خیال میں نہ لانا تھا اور درپے اپنے اقلیت بنی اسرائیل کی رہتا تھا خلا مرعد اثنالی سے موسیٰ و ہارون علیہما السلام کو مع بنی اسرائیل کی دریاہی نیل سے قلعہ ہارو تار اور فرعون کو معاد سے قوم کو غرق کیا اور ملک مال و اس قوم کا بنی اسرائیل کو عطا ہر وقت معین پر موسیٰ علیہ السلام سے ہر یکصد و بیست سالگی اور ہارون علیہ السلام سے ہر یکصد و بیست و تین سالگی انتقال فرمایا۔

بیان احوال عیسیٰ علیہ السلام

اور عیسوی طبعیات تمام کی باوقبی است کی لوگوں نے تکذیب کی باوجود
اسکے کہ طرح طرح کی سبزی مثل باجیا، موٹی اور ابلانک اور ترنول مانڈہ +

وضو و معجزات باہرہ دیکھتے تھے اور انکی نبوت کا اقرار نہ کرتے تھے آخر
 خدا تعالیٰ نے ان و انکروں کو سب کچھ کر دیا بہتوں کو شکل بندہ اور اکثر کو
 شکل خوک بنا دیا باقی ماندوں نے فکر سولی دی دینی عیسیٰ علیہ السلام
 کی کہ خدا تعالیٰ نے اپنی نبی یعنی عیسیٰ علیہ السلام کو بھرسی و سہ سالگی
 اور ہندو کو شکر محفوظ رکھا کہ آسمان پر اڑنا لیا اور انکو سردار کو شکل عیسیٰ علیہ السلام
 کی بنا دیا اور ان لوگوں نے اپنی سردار کو سولی پر چڑھا دیا چنانچہ وہ حضرت
 آجنگ اسانہ زندہ ہیں اخیر زمانہ میں نذول فرما کر وہاں لعین کو قتل کرینگے
 اور دین محمدی کے مؤید ہینگے غرض تین سو تھوڑے سال دنیا میں آئے
 اور ایک سو چار صحیفہ اور کتابیں نازل ہوئیں اور اکثر اہل تہذیب و تمدن
 اپنے انبیاء کے متکلماء عذاب ہوئیں اور بہت انبیاء ایسی ہوئے
 کہ جگہ نام بھی کوئی نہیں جانتا ہے اور چند ایسی ہیں کہ بتکاد کہ فران اور
 حدیث میں مذکور ہے مثل آدم اور شیت اور ادریس اور نوح
 اور ہود اور صالح اور اوطار اور ابراہیم اور اسماعیل اور اسحق
 اور یعقوب اور یوسف اور یونس اور اوسہ اور دانیل اور ہوشی
 اور ہارون اور داود اور سلیمان اور الیاس اور ابراہیم علیہ السلام
 اور عزیز اور ذکر یا اور یحییٰ اور عیسیٰ علیہ السلام کی اور ہر واسیہ و انکسلیہ
 اور دو القرنین اور لقمان اور خضر علیہ السلام ہیں ہرگز انبیاء نہ تھے جو ان
 یہ سب حضرات قریب سات ہزار سال کے دنیا میں باجراہی احکام الہیہ
 معارف رسے پہر ہویت جناب سید المرسلین خاتم النبیین محمد بن عبد اللہ
 محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ و آلہ و صحبہ وسلم کی علیہ السلام
 و دو قرنین ذکر جناب نبی باب اسطر او ایسے و انبیاء و انبیاء
 محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اور ان و انبیاء و انبیاء و انبیاء
 و انبیاء و انبیاء و انبیاء و انبیاء و انبیاء و انبیاء و انبیاء و انبیاء

اولیاء ارام اور علماء و حکماء سب ماضی و الحیہ جمیع کا قیام
 بیان اجمال جناب سید الانبیاء و ائمہ مجتہبی علیہم السلام علیہ السلام
 وہ جناب نبوت ابوبکر کمال علیہ السلام نے خاتون میں رونق فرما کر
 والدہ ماجدہ کی بیٹی حبیبہ الدین عتہ علیہا السلام کی شریفین فرمایا عالم جاودانی ہو
 ائمہ خاتون کو اس عتہ میں تجلیات عجیب فرمایا اور ان ہشتی نظر آتی تھیں
 بارہویں تاریخ ربیع الاول کی دو شنبہ کو دن عام الفیل میں جناب سرور عالم علیہ
 فرمائی عالم ظہور ہوئی اور فوراً سجدہ کیا روشنی سے تمام عالم نور ہو گیا سب ایک سیر فیہ
 اررا پکڑا اور مالکیا تھوڑی عرصہ کی بعد حضرت کو بجائی خود کہہ کر گیا دیکھا تو حضرت
 ثانیہ پر یہ اجمل یہ فہم ہشتی کپڑوں میں پہنی ہوئی تھیں اپنی سات روز دودہ انجما
 والدہ ماجدہ کا دوسرا سجدہ رونق پکڑا نوش فرمایا پھر علیہ سجدہ فرمائی آپ کو اپنی گاؤں میں لیا
 تین برس تک حکما میں بعد آپ کو مکہ معظمہ میں لکھنؤ پہنچا کہ تین جیب عمر شریف آپ کی
 مہر پر سنو بی ائمہ خاتون نے انتقال کیا اور آٹھویں سال جدا مجد آپ کے
 حمید المطلب بھی زلمت کر گئی ابوطالب عم پر گوارا لگی جانشین اپنی باپ کے
 عری آپ کو غناری اور گرانہ میں بدل و جان مصروف رہتی تھیں بیستون پہنچا
 آپ کو ہشتی نظر آنے لگی پچیس شلوین پچیس خدیجہ الکبریٰ سی آپ کی شادی
 ہوئی حکایت اسکی یوں ہے کہ وہ ملکہ عرب کھلائی تھیں اور اس کے
 پاس مال و اسباب بہت تھانی یا ششم سے قرابت قریبہ رکھتی تھیں اور
 وہ بی بیہ اٹھی پھر ثابت قدم تھیں جن جوانی میں جو وہ ہو گئیں اونہوں نے
 خواب میں دیکھا کہ ہمارا دھوکا پڑا ہے اور روشنی ہوا اسکی اونکی
 دودہ منتظر ہے پھر یہ نکلے سے تھیں اس خواہی ایک پڑی راہب فی اونس
 میں کئی تین دن پھر انہی الزمان میں عتہ میں آگئی اس انتظار میں ان گنا کر تین
 سبب حضرت میں جہن عداست قدرت واضح ولا رجا بائے شب اپنی چچا کو دیکھ
 انہی اور چچا بہ ہامی و قدہ من نوذہ کی زبانی اپنا عقد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

ساتھ بنایا سا مال واسباب اپنا آپ پر ناکر کیا اور زندگی بہتر تاج فرمان بریں
 پر آپ ہوا ورنہ غیب کی سستی لگی تیسویں برس لکڑی تجلیات آپ کو نظر آئی لکین باتیں
 فنانہ میں آپ اگر فارحان میں نہ تھا شریف رکتی تھے کبھی کبھی حضرت خیر چاہیں
 شریف لاسے اور بقدر ضرورت غذا ہمراہ لیا جائے موجب عذر شریف آپ کی
 ہالینکل یہ سکی ہوئی چہ منہ تک آپ کو خواب میں نزول وحی ہوا من بعد
 پندرہویں رمضان کو جبریل علیہ السلام دوبارہ شریف لائی اور پھر گئی تیسویں
 جس وقت آپ قیلول کی فکر میں تھی کیا کیا آواز آواز وٹھوای محمد کی صبح مبارک
 میں پہلی آپ اوٹھ بیٹھی یہ کہ نہ دیکھا یہ مصروف استراحت ہوئی کہ وہی آواز
 دیکھا کہ ایک شخص چلا جاتا ہے آپ اس کیساتھ روانہ ہوئی جب مابین مفاوہ
 مردہ کی پہنچی وہ شخص مصروف عجیب نظر پڑا یعنی سر اور کاسمانے
 ملا تھا اور بائوں زمین پر تھے اور براؤ کی اس قدر حکمتی تھے کہ مشرق سے
 مغرب تک تمام عالم روشن ہو گیا تھا اور تاج بہشتی سر پر کیا تھا اور ہم کی
 روشنی کے سامنی آفتاب تاریک نظر آتا تھا اوسنی کہا کہ پھر ہوا اسی
 اپنے فرمایا کہ ہم پڑ ہی نہیں میں تب اوسنی اپنی بیوی نہیں سے ایک
 ریشمین کہ پڑا لگا لگا جب ہوتی اور باقوت جڑی تھی اوسکو کہول کر ڈال دیا
 پھر کہا پڑ ہو اسی محمد اپنی فرمایا کہ ہم پڑ ہی نہیں میں اور اوسمین کچھ لگتا ہی
 نہیں ہے تب اوسنی آپ کو لگی لگا کر خوب دیا یا اور چوڑ کر پھر کہا کہ پڑ ہو
 اسی محمد اپنی وہی کلام ارشاد کیا تب اوس سے بھی زیادہ دیا یا اور کہا
 کہ پڑ ہو اسی محمد اپنے وہی فرمایا پھر ایا دیا یا کہ جب کاسبہاں وشوار رہتا
 اور چوڑ کر کہا اقر باسم ربک الذی خلقنا مالک یعلم حضرت نے ان آیات کو
 اپنے ذہن میں مثل نقش جو منقش پایا پھر اوس شخص سے
 پر مار کر زمین سے پانی نکالا وٹھوای وٹھوای وٹھوای کا طریق آپ کو تعلیم کر کی غائب
 ہو گیا آپ کا ہستی ہوئی کہ شریف لائی اور فرمایا کہ کل اور دوا دوا میں بعد

تسکین کے کیفیت مفصلہ حضرت خدیجۃ الکبریٰ سے بیان کی من بعد متین
 ہر سس تک وحی منقطع ہو گئی اس وقت قطع میں آپ کو کمال ہو کر بے تشویش
 رہتا تھا جو تیس برس یا بیس سال تک قائم رہا تا کہ نازل ہوئے پہرہ یا پہ
 وحی آنے لگی تب آپ باہر الی دعوت اسلام فرمائی گئے اولاً بطرز خاص
 من بعد علی العموم اور اکثر خلائی دولت اسلام سے مشرف ہونے لگے
 پہلے بطرز انفاہر آپ پر ملا دعوت اسلام فرمائی تھے سب سے پہلے چار
 شخصوں نے فوراً اسلام سے اپنے قلوب کو متور کیا یعنی خدیجۃ الکبریٰ
 اور علی بن ابیطالب اور زید بن حارثہ اور ابابکر صدیق رضوان اللہ علیہم
 اجمعین بہر بہت لوگوں نے بوجہ ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ کے ایمان قبول کیا
 مثل عثمان بن عفان اور زبیر بن عوام اور طلحہ بن عبد اللہ اور سعد بن
 ابی قحس اور جہاد بن جحان بن عوف اور ابی جہاد بن جراح اور سعد بن زید
 رضی اللہ تعالیٰ عنہم کے عشرہ مبشرہ سے اور سوا ان کے بہت لوگ
 شمس جعفر بن ابیطالب اور عبد اللہ بن مسعود اور عمار بن یاسر اور ابی ذر غفاری
 اور بلال کی رضوان اللہ علیہم علیہم کہ اصحاب میں داخل ہوئے جس روز کہ
 عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ ایمان لائے حد اصحاب چالیس کو پہنچا اور
 روز سے دین اسلام کو رونق ہوئی اور کمترین نماز باذان و اقامت چھٹی ہوئی
 یہاں اصحاب ایمان اور مال پہنچا حضرت پھر کھڑے تھے دین دیکھتے تھے اور کفار مثل ابی
 رابیہ جہل اور ولید بن مغیرہ اور نضر بن حارثہ صنادید قریش سے اور ان کے
 اتباع بہت سے درپے آرازداد ہی آنحضرت اور صحابہ کی رہتے تھے
 میان تک کہ بہت سے اصحاب ایذا می کفار سے عاجز آکر ہاڑت
 آنحضرت کہ مسئلہ سے اطراف کو چلے گئے چنانچہ جعفر طیار رضی اللہ تعالیٰ عنہ
 بہت لوگوں کو ہمراہ لیکر حبشہ کے جانب تشریف لے گئے ان کے قدم کی
 برکت سے نماں شہید شد جبکہ کافر انیت ہو کر محمد می ہوا اور بہت

اور حضرت علیؑ کے سبب شامیہ بنی کلبی رضی اللہ تعالیٰ عنہما
 اور ابی طالب کے دین تشریف لے گئے تھے وہیں برس بعثت کی ابوطالب نے
 امت آباؤی پر رحلت کی اور تین روز کے بعد خدیجہ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کو ہی
 اس جہان فانی کو پہرہ فرمایا حضرت کو کمال ہی غم عالم ہوا اور کارفرمایہ مستعد بنا
 وہی کی یہی بارہویں برس بعثت کو سبت و ہفتم حبیب یا سبع الشانی یا ہفتما
 رمضان غالباً شب دوشنبہ میں ایک مہراج ہوا جبرئیل علیہ السلام ہراق لائے
 آپ کو سپر سوار ہو کر مسجد حرام سے مسجد اقصیٰ کو تشریف لے گئے وہاں
 دو گاہ داد کیا پہرہ دانی و آسمان کو گولی کرتے ہوئی سیدۃ المنتہی تک پہنچے
 اور ہشتون کو فضا اور دوزخ کی درکات ملاحظہ فرماتے ہوئے عرش معلیٰ پر
 رونق فرما ہوئے اور خدا تعالیٰ کو بچشم دیکھا اور جو راز و نیاز مابین خدا تعالیٰ
 اور اس کے حبیب کی گذر اعلام الغیوب اور اس کا حبیب واقف ہوا وہاں بچس
 وقت کی نماز اور شش ماہہ دینی فرض ہوئی مگر موسیٰ علیہ السلام کی گوشش
 سے بچکا نہ نماز اور عیام ماہ رمضان مقرر رہے یہی ہر حضرت و شیا میں
 تشریف فرما ہوئے مومنوں نے بجان و دل تصدیق کی کفار اس واقعہ
 حیرت افزا کو سن کر کمال بغض و انکار کا قتل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی کو
 جو مکہ محافظ حقیقی آپ کا نگہبان تھا کہ کہہ سکیں وہیں بعد بعثت کو آنحضرت مکہ معظمہ میں
 تشریف فرما ہو جب ایذا دہی کفار کی حد سے تجاوز ہوئی تب آنحضرت فی حکم الہی ہجرت
 منورہ کی طرف ہجرت فرمائی اور وہاں بہت لوگ مشرف ایمان ہوئے
 ہر ایک جہاد نازل ہوئی اور کفار سے لڑائیاں ہوئے لیکن فتح جانب
 اسلام ہوتی رہی اگر کفار زیادہ ہوتے آسمان پر فرشتے بجاورت ان
 مسلح اوترتے اور اکثر کفار کو واصل جہنم کرتے جتنا چھ جنگ بدر میں تین تیرہ
 اصحاب تھے اور تین ہزار فرشتے آسمان سے اوترتے تھے اور

جنگ احقرین اودال فتح اسلام کی شکست کا سبب بن گیا اور کھوار ہو کر صوفیوں کے سامنے ہوا۔
 مال و متاع کھوار ہوا کفار نے فرصت پا کر براہ سرود کو مروج اسلام پر
 طعن کیا اور ہر وقت ہوا کھوار شہید و شہداء کی یاد دہانی پر مجبور رہی اور کفار
 حرمین نے اوسے روز شہادت شہداء کو کشت فرمایا اور اس کے
 دندان مبارک اس کے شہید ہوئے ہر آخر فتح اسلام ہوئے القصد
 اپنے دس برس میں مریض و مریدین اقامت فرمائی اس میں عرصہ میں کھوار
 یعنی قریش اور بنی تغلبہ اور خیر اور لکھنویہ ہوئے اور کھوار
 اور طایف وغیرہ متفرج ہوئے بیشتر کھوار ایمان لائے اور
 اکثر فی النار ہوئے اور ہتھون کو بلائے وطن کیا کھوار و عہد ابدی طاعت
 و جوانب نجاست بیون اور بیت پرستوں سے پاک ہو اہل اودان
 اور نیکو دلان اور منان اور عزیزی وغیرہ بیت کعبہ کے ٹوٹے گئے نجاشی
 یاوشاہ حبشہ اور اودان ملک یمن سے اپنے اتباع کے ایمان لائے
 اور لکھنے سے زیادہ اصحاب جمع ہوئے دسویں برس ہجرت کی آہنی
 عجمہ الوداع ادا کیا جب قریش تیرہ برس کی ہوئی ایکویا ہی
 در دس اور تب کی لاحق ہوئی اپنی مایہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا
 حرمین کے درجہ محبوبانگی تین دوسری یا بارہویں صبح الاول یوم
 انتقال قبولیا اور قبول اودان و خزانہ کا اسی حرمین بقول علیؑ انا لله وانا اليه راجعون

بیان ازواج ہر رتہ صحابیہ علیہ السلام

انہی دس بیہان اور دو مہرم تین اولیٰ خدیجہ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا
 وہ آنکے پر در و رحلت فرما گئیں دوسری عاتقہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا
 بنت ابی بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہا کی تیسری سودہ رضی اللہ تعالیٰ
 عنہا چوتھی حفصہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت عمر خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہا
 پانچویں ام سلمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا چھٹی سیدہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا

ساتویں زینب بنت جحش مطلقہ زید بن حارثہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا +
 آٹھویں ام حبیبہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت ابی سفیان رضی اللہ عنہ کی
 نوہن سفیدہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حمی بن اخطب یہودی قریشیہ کی
 دسویں جوہرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حارث خزاعی مصطفیٰ کی اور دسویں
 ایک ماریہ قبلیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنکے شکم سے ابراہیم علیہ السلام پیدا ہوئے
 اور صالحہ شیر خواہ کی بین انتقال فواکیر اور دوسری وعاذہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت عمر وقریشی

بیان حال اولاد: مما حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا

اولاد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی جو ابراہیم علیہ السلام کی سبب شکم
 سے پیدا ہوئی وہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا سے پیدا ہوئی دوسری قاسم علیہ السلام
 کہ حضرت بنی اسرائیل کے تیسرے زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ابیہ
 اور دسویں اولاد یہودی ہر وہ معا اولاد حضرت کی رہبر و رحلت و ما گئیں
 چوتھے رفیدہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ اولی عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی اور دسویں
 بھی نسل باقی نہ رہی پانچویں ام کلثوم رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ثانیہ عثمان رضی اللہ
 تعالیٰ عنہ کی طبی حضرت کے ساتھی انتقال فرما گئیں چھٹی فاطمہ زوجہ زید رضی اللہ
 تعالیٰ عنہا زوجہ علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کی اور نکلے دوسرا جبرائیل اور ان
 حسین علیہما السلام اور ایک دختر زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ جبرائیل
 جواد بن جعفر طیار رضی اللہ تعالیٰ عنہ سے آج تک نسل جاری ہے اور دوسری
 ام کلثوم زوجہ عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہا کی بھی فرزند یہودی مگر نسل نہ رہی اور محسن
 اور ایک دختر رضی اللہ تعالیٰ عنہا فی حالت شیر خواہ کی بین رحلت فرمائی اور
 فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کو چھ مہینے تک زندہ رہیں
 بعد پر مینو کے امنون بھی اس بیان خالی کو ذکر فرمایا انا للہ وانا الیہ راجعون
 بیان احوال خلفاء راشدین و آلہ مکرمین رضوان اللہ علیہم اجمعین کا
 بیان حال خلافت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

جب جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم نے اس جان فانی کو انتقال فرمایا بطریق اشارت انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے امیر المومنین ابو بکر صدیقؓ بن ابی قحاحہ رضی اللہ تعالیٰ عنہما باجماع مہاجرین و انصار کے خلیفہ ہوئے دو برس تک خلافت کی عمر میں ماورائے نہرین کو فتح کر کے تمام جزیرہ عرب کو شرک و کفر سے پاک کیا احمد اذکار کا بھی محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا امتنا صحیح اہل اسلام بیکدل و یکروی دیکر بان تھے اور وہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ قدم بقدم صلی اللہ علیہ وسلم کے رہے جب عمر اذکار کی ہی تیرہ تیس برس کی ہوئی مرض الموت گریبان گیر ہوا تب آپؐ مطابقت پسند فرمایا و خداوند کی حیرت خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کو خلیفہ کیا اور ایک وثیقہ بخط مہاجرین و انصار باہ خلافت عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ میں تحریر فرمایا کسی نے چون و چرا کیا اور آپؐ یوسفؑ کے بیٹے یحییٰؑ کے والد ابو جہ کے دن ۳۰ تیرہ ہجری میں رونق فرمائی عالم بقادر کیا یائین قبر جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی مدفون ہوئی اناللہ وانا الیہ راجعون

بیان حال خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ

بعد اذکے امیر المومنین عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ باجماع مہاجرین و انصار موافق وثیقہ مطبوعہ خلیفہ اول کے خلیفہ ہوئے دس برس تک خلافت کی آپ کا عہد بھی مثل عہد ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے رہا مطلقاً تجاور مجاہدہ محمدؐ سے نمودار و ہمیشہ مجاہدات اور ریاضات میں مشغول رہے جنگل سے لکڑیاں توڑ لائے اور اس کو بچھکڑوں یا بختان لکڑیوں کی داد دی اور علم دین متین کا بلند کیا روم اور شام اور عجم اور یمن عرب و عین دار الاسلام پر پائے قبضہ کر دی اور فراخ دہ مہر تر تیرہ ہجری سے جب آپ کی عمر تری تیرہ تیس برس کی ہوئی ابو لؤلؤ محمدؐ سی فی نماز صبح میں زہر لود چہرہ سے ادا فرمادی تھوڑے تھوڑے چہرہ میں ایک شمشیر کیا اور اس شقی ہانسی سے گر تھا جو کہ اپنے متین میں از سے چھوری سے ہلاک کیا

من بعد لاش غلیظہ ثانی کی بائیں قبر حضرت صدیق رضی اللہ عنہ کے دفن ہوئے اللہ تعالیٰ

بسم اللہ الرحمن الرحیم خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

چھ روز غلیظہ ثانی سے وقت رحلت کو وصیت کی تھی کہ بعد میرے خلافت والی جگہ
 صحابہ میں سے کہ عثمان بن عفان اور علی بن ابیطالب اور عبد الرحمن بن عمر
 اور عبد الرحمن بن ابی بکر اور طلحہ بن عبد اللہ اور زبیر بن عوام رضی اللہ عنہم
 میں ایک شخص خاص یا سترضامی ہو گیا اختیار کر دینا اعلیٰ علیہ صیح ما جریں وانسانی بام
 شہود ہی کر کے امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کو غلیظہ کیا اپنی بارہ رس
 خلافت کی اور وضع محمدیہ کو بدستور قائم رکھا اور ایک حدیث میں کہ ملاؤ کفر ما ندر اسما
 را یلکون وغیرہ کے مفتوح ہوئی اور پلہ نامی مفتوحہ سارا لفظ لغایت آباد در درجہ
 آخر سبب شہادت عرفان بن حکم کے کہ وہاں غلیظہ ثالث کا تھا اور اپنی فن وغیرہ
 اس میں دباؤ بن محیل ہو گیا تھا عیش بن آدمی سے اور کہ نہ وغیرہ فی مخالف و دیگران
 ہو کر ایسے دور تک آگئے کہ کما خاصہ کیا اور آب و فدان وغیرہ اسباب ضروریہ اپنے
 ایک اہل چہرہ دیکھا اور مانع آمد و رفت مسجد نبوی کی ہوئی آپ نے حملہ خاص میں
 اور ما جریں اور انصار اور اہل ع کو کہ سبب بالانشائی اور مع بغات میں بدل جان
 مع وقت تو یہ مقابلہ اور تھا کہ سے طاعت کی اور فرمایا کہ مجھ کو مجب فرمودہ جان
 رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی اپنی شہادت کا یقین ہو میں نہیں چاہتا ہوں کہ کبر
 اسٹی چون کسی سلاطینا گری تاہم سنین علیہا السلام بفرمودہ علی رضی اللہ عنہ
 کہ باور این عمر اور ابن زبیر اور ابو ہریرہ اور چند اصحاب رضوان اللہ علیہم غلیظہ
 نہایت تیز نظر حفظ انداز کر کے تیار اور بلوائیوں کی مداخلت میں بدل و جان کشت
 سنہ اور جب بلوائی ہجوم کو کرتے تو سنگ اور چوب سے دفع کرتے اور ہوا زہ کو
 نہ کرتے چنانچہ جسم مبارک امام حسن علیہ السلام کا اس صفحہ میں نوشتہ تو
 تھا اس پر حکامین جب جناب علی رضی اللہ عنہ دہر جناب ذی النورین رضی اللہ عنہ

حضرت کے پاس آئے تو چاہے ہی اوں بلوائیوں کو مار کر حلقہ کر دے اور یوں اور شتم
 اوں کو کر دے آخر چند اشقیائی راہ دروازہ کو چڑھ کر کمر پہن دیوار نقب لگایا اور عصر
 وقت جمعہ کے روز سب سے پیش آکر کھن بھر بیٹھ کر کئی ایک شہید کیا کئی
 سرخیل قاتلان محمد بن ابی بکر تھے مگر شہادت کسی اور کے ہاتھ سے
 واقع ہوئی والدہ اعظمہ بالصواب ہمہ ہر خوف اوں بلوائیوں کو بعض اصحاب فی
 بطور احتیاط انکی لاش کو انکو وقت بخت البقیع میں لے کر دفن کیا انالہ انالہ راجون
 بیان حال خلافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کا
 بعد از ان عین ہنگامہ میں اوں بلوائیوں نے پنجار سے لاچار ہو کر کفر و
 وقت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ نے بیعت سب صحابہ
 و انصار کی اور نیز برای مصلحت وقت اوں بلوائیان ستمگاری قبول نہ کی
 ہمہ شہادت کی کج ادائیگیوں اور بد وضعیوں سے رنجیدہ خاطر رہتی تھے اور انہیں
 بد قاشونکی اختر سے اولاً ایک جنگ جمل یا حایثہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ پیش
 آئی طلحہ اور زبیر رضی اللہ تعالیٰ عنہما اور قریب چار سو کے صحابہ کبار سے
 اوس جنگ میں شہید ہوئے ثانیاً جب معاویہ بن ابی سفیان رضی اللہ عنہ اور
 بن عاص نے بیسانہ طلب قصاص خون امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ
 آپس میں بناوٹ کی اور مرفی امارت شام کی کہ عرصہ چند سال سے کرب و جد تھے
 شامی بلکہ ستر لاکھ اربان شجائین ہو گئے تھے ابھی ان مردانہ جویا اور کو خیال ہو گا
 کہ اپنے تین شجیان علی کہتے تھے پھر تاروی اور نافرمانی کے کچھ اور
 نہواہر حال یہ ہی پانچ برس جناب مرتضوی رضی اللہ تعالیٰ عنہ نے
 خلافت کی کہی کافروں نے کی نوبت نہ پہنچی بلکہ واجب شہام اور فوج
 ہی سے جنگ رہی دارالخلافت آپ کا کو خد رہا آخر انیسویں رمضان المبارک
 ہجری ۴۰ میں عید الرحمن بن ملجم شقی نے جمعہ آلودہ آپکی فرق مبارک پہاڑ سے
 اس زخم لاعلاج کو شہر یونان کیسویں تاریخ رمضان سنہ ۶۱۰ میں آجپے

سردار دہشتے ارشاد کیا کہ اسی ظوم و خاکیش ہم تمہارے طلب و موافق بہانہ
 اتنی بہن تھی ہوا اسی واسطے بلایا تھا خوب ہماری بہانی کا سامان کیا ہے
 اور ہر طرحے غمائش کی اون تختہ و لان ناعاقبت اندیش نے طلب ہو محمد بن
 انکار کیا اور قصہ خونریزی اور قتلہ انگور کا حکم کر کے آپ پر اور آپ کی اہل و عیال
 دو روز تک آب و دانہ بند کیا وہم محرم یوم جمعہ سنہ ۸۳۷ ہجری میں آپ کو
 مہم تھا دو دو تن ادھر اور فقاشت سید کیا دست عمر آپ کی چپٹن برس
 پانچ مہینے آٹھ روز کی تہ انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام زین العابدین بن امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا
 کیفیت اہل ابو محمد اور ابو الحسن اور محمد بن حنفیہ بن ابی ہریرہ اور ابو جریج
 والدہ آپ کی شہر بانو دختر بنو جبر و بادشاہ حمیر کی بہن ولادت آپ کی بقول
 اصح سنہ ۳۱۱ ہجری زمان حیات امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ میں بھا
 مدینہ منورہ واقع ہوئی آپ واقعہ کر بلا میں بحیثیت اپنی والدہ ماجدہ کی جانتے
 اشیائے مشکورہ آپ کو بھندرات غصمت شام کو لیکو تیرے اے آپ کو مد
 اہل بیت کی مدینہ طیبہ کو بھیجا آپ جب وقت وضو کرتے تھے رنگ چہرہ مبارک
 ریزہ ہو جاتا تھا اور ہر گاہ نماز کو لڑے ہوتے تھے کمال عجب آپ بڑا بڑا
 ہونا نا لوگوں نے اسکی وجہ پوچھی ارشاد کیا کہ تم نہیں جانتے ہو کہ میں کسی
 خدمت میں جاتا ہوں اور کسی رو برو کرتا ہوتا ہوں وفات آپ کی ہشتاد و دو
 محرم سنہ ۹۴ ہجری میں بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جنت البقیع
 میں مدفون ہوئے عمر شریف آپ کی ستاون برس کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام محمد باقر بن امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہما
 والدہ آپ کی ام عبداللہ دختر امام حسن علیہ السلام کی چھون ولادت آپ کی
 بقول اصح جمعہ کے دن عرہ رجب سنہ ۱۱۵ ہجری میں بمقام مدینہ
 منورہ واقع ہوئی جابر بن عبداللہ انصاری رضی اللہ عنہ کو آپ کی والدہ

اور نمونے سلام جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کا آپکے ہونچا یا تھا آپ
فرماتے تھے کہ انسان کے حق میں تکبر بڑی بلا ہے اگر میں انکو چاہوں متو یہ نہیں ہوتا
اگر چہ وہ دون مخوف ہو گئے ہائے پتین وفات آپکی سنہ ایک سو چودہ ہجری میں
منورہ میں واقع ہو کر جنت البقیع میں مدفون ہوئی عمر ایک ششایہر کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام جعفر صادق بن امام محمد باقر رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا
والدہ آپکی فردہ دختر قاسم بن محمد بن ابی حمزہ ^{۱۲۱} الحسنی بن ولادت آپکی سنہ آٹھ
ہجری میں اور وفات پندرہویں رجب سنہ ایک سو اڑتالیس ہجری میں بمقام مدینہ منورہ
واقع ہوئی جنت البقیع میں مدفون ہوئی عمر شریف پینتیس یا اڑتیس برس کی تھی
آپ افضہ فقہاء و مدینہ کی تھی امام ابو سعید انکی شاگرد تھے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال ابو ابراہیم امام موسیٰ کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہما کا
والدہ آپکی حمیدہ بر سر ہوام ولدہ میں ولادت آپکی آٹھویں صفر سنہ ایک سو اٹھ ^{۱۲۲} ہجری میں
بمقام ابو ابراہیم النکہ والدینہ اور وفات چھٹی رجب سنہ ایک سو چھیاسی ہجری میں
ہارون رشید بمقام بغداد و یثربینا لیس یا پچھن برس کی واقع ہوئی آپ قرار شریف کو
بکمال قراحت و خوش الحانی سے بڑے تھے یہاں تک کہ ساسن
بیتاب ہو کر زار زار روتے تھے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو الحسن علی رضا بن امام موسیٰ کاظم رضی اللہ عنہما کا
والدہ آپکی سکینہ قتیبہ ام ولدہ میں ولادت آپکی بارہویں ربیع الثانی سنہ ایک سو
ترانوہی میں بمقام مدینہ منورہ اور وفات بائیسویں رمضان المبارک سنہ دو سو اٹھ
ہجری میں بمقام نجد و نجد سالگی بعد مامرن رشید واقع ہوئی مامون ذابکو اپنا والدہ کیاتھا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو جعفر محمد تقی جو اد بن امام علی رضا رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا
والدہ آپکی جرآن یار کمانہ میں ولادت باسعادت کے دن بارہویں
رجب سنہ ایک سو اٹھ ہجری میں بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ساتویں ذی الحجہ سنہ دو سو وین
ہجری میں بمقام بغداد و مدینہ طیبہ سالگی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو الحسن علی نقی ہادی بن امام محمد تقی رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی سمانہ ام ولد یام الفضل و خرمون بین ولادت باسعادت بمقام مدینہ منورہ تیرہویں ربیعہ سنہ دوسو و چودہ اور وفات آواخر ہادی الثانی سنہ دوسو و چوبیس میں بمقام سمرقند ہادی نے شہرہ بالہ جو چیل یا چیل بیک سالگی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو محمد حسن زہد مسکری بن امام علی نقی رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی سمانہ سوسین ام والدین ولادت باسعادت روز ووشنبہ چہارم ربیع الثانی سنہ دوسو و تیس بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ماہ ربیع اول سنہ دوسو و چوبیس میں بمقام مدینہ طیبہ

و وفات سالگی بمقام سمرقند ہادی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو القاسم محمد ہمدانی بن امام حسن مسکری رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی سمانہ سمیعہ ام ولدین ولادت باسعادت بیستویں رمضان المبارک سنہ دوسو و چوبیس بمقام مدینہ طیبہ واقع ہوئی زعم شیعہ کا یہ ہے کہ آپ سنہ دوسو و چوبیس

ہیشہ ہجری میں غیبت اختیاری کی اور اپنی ہمدانی ہو جو دین اور مذہب اہل سنت و جماعت میں بروایت اجداد و اہل حدیث صحیح ہمدانی ہو جو داخیر زمانہ میں جو وقت

دین اسلام ضیعت ہو جائیگا تولد ہو دینگی اور دین اسلام کو شرقی اور غریبی میں

ا۔ رہنمائی کفر و نفاق کو منہدم فرمائیگی اور عیسیٰ علیہ السلام بنی اسرائیل کے

اسمانے زمین پر نازل فرمائیگی و مویہ دین محمدی کی جو کفر و جلال و شریعت و جبر کو

بیان احوال ایچہ ارجمندین کا شکر اللہ علیہم

بیان احوال امام اعظم ابو حنیفہ نعمان بن ثابت رحمہما اللہ تعالیٰ کا

پدر بزرگوار اوس امام عالی مقام کی کابلی الاصل ہیں مگر ولادت آپکی کوفہ میں واقع ہوئی اور دین آپ نے نشو و نما پایا بعد تکمیل کے صحبت میں چند اصحاب

باصفا اور تابعین کے پہنچے اور صحبت امام جعفر صادق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی پائی اور

اوشی صحبت فایدہ حاصل کئے یہاں تک مقبولیت کا درجہ پایا کہ انا دور قیامت اور کما

مذہب باعث فروغ دین محمدی کا رہیگا انشاء اللہ تعالیٰ ریاضت اور عبادت کا

یہ حال تھا کہ ہر شب بین ستر رکعت نماز ادا کرتے تھے ایک روز رات وہ بین گذرے ایک عورت نے دوسری عورت سے کہا کہ یہ شخص پانچ ستر رکعت نماز پڑھتا ہے آپ نے اسی روز سے پانچ ستر رکعت نماز پڑھنا شروع کیا اور ہر روز ہر کون نے آپس میں کہا کہ یہ مرد ہر شب ہزار رکعت نماز پڑھتا ہے آپ نے اسی شب سے ہزار رکعت نماز پڑھنا شروع کر دیا ایک روز ایک شاگرد نے امام سے کہا کہ لوگ کہتے ہیں کہ ابو حنیفہ شب کو تین سو بیس امام نے اسی روز سے شب کا سونا پڑھنا سال اللہ اور صبح نماز کے بعد اکیس سو بیس پڑھنا

سال ہشتاد و دو ابو حنیفہ بنیاد | در جہان داد علم فقہ بداد
سال عمر شش کسید تا ہفتاد | در صد و پنچش وفات اقلام

بیان احوال امام ابو حنیفہ رحمۃ اللہ تعالیٰ

کتب متبرہ اپنی تصنیف لیں از اجملہ موطا علم حدیث میں در باب ۱۰۰ و ۱۰۱ میں ہے
آفاق ہے امام شافعی رحمہ اللہ نے تقریب موطا میں فرمایا ہو مات تحت اسماء
اصح من حلالک والذین ہمیری رحمۃ اللہ علیہ کثرت کراہیہ پر تو مالک رحمہ اللہ کی تقریب میں ہے
کیا کہ تشریح ہوا و فرات تھے کہ میں نے بہ تربت جناب مولیٰ مقبل علی علیہ السلام کی ہوا و اس جگہ کتاب
کسب ہو کہ میں سوار ہو کر غفلتوں اور غم پر مدینہ طیبہ سے باہر نہ گئی مگر ایک مرتبہ غم
ج کے مکہ معظمہ کو تشریف لیگی تھے اور مہینہ مسجد انحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم میں درس فرمائی اور بے عمل تازہ اور لباس پاکیزہ کے
کیونکہ حدیث نہ سناتے ولادت آپ کی سنہ ۱۸۵ھ میں چاندی اور وفات
سنہ ۲۸۱ھ میں ہجری میں ابو حنیفہ بنیاد و چار سالگی بقیام مدینہ منورہ واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبد اللہ محمد بن اور بنی شافعی المطلبی رحمہ اللہ تعالیٰ
زعم اکثر مورخین کا یہ ہے کہ سنہ ۱۸۵ھ میں مولیٰ مقبل علی علیہ السلام نے مدینہ منورہ میں
اوسیر و زامام شافعی پیدا ہوئے اور تیرہ برس کی عمر میں حرم محترم
میں جا کر کمالی علم حاصل کیا اور پندرہ برس کی عمر میں فتویٰ دیا امام

احمد حسن رحمہ اللہ تعالیٰ نے کہ تین ہزار چوبیس سو تیس سال پہلے شاگردی اخلاک
لوگوں نے آپ پر اعتراض کیا کیا جو داس سن دس سال داس
درجہ کی کیوں ایک لڑکی نو عمر کی شاگردی اختیار کی آپ نے فرمایا جو کہ
کہ مجھ کو ما دہ ہے معافی اور سکر امام شافعی جانتا ہے شیخ محی الدین ابن النضر
تین سو پینتیس سو تین باب فتوحات علی بن سنان لکھتے ہیں کہ امام شافعی باوجود
سے تھے قرآن شریف اور معطاً آپ کو حفظ تھا اور شاگرد
امام مالک کی تھے اور امام احمد حسن فرماتے تھے کہ شافعی مثل
آفتاب کے ہے دن کو واسطے اور مثل عافیت کی ہے آدمیوں کو
واسطے ولادت آپ کی بمقام قرۃ عقیلان امین سنہ ایک تلو پچاس
اور وفات بمقام مہر سنہ دو تلو چار ہجری میں واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو محمد رحمہ اللہ احمد بن حنبل رحمہ اللہ

آپ روح لغوی اور ریاضت میں شان عظیم رکھتے تھے وقت غلبہ
معتزلہ کی آپ پر حاکم وقت نے بہت تشدد کیا اس امر میں کہ آپ
قرآن کو مخلوق کہیں مگر آپنی ہرگز نہ کہا یہاں تک کہ بہت تشدد کی پہنچے کہ ہر روز
آپ کو ہر روز کے ہزار تازیانہ مارتے تھے اور مارتے آپ کی پشت پر باندھ
دیتے تھے انفاقاً اس کشاکشی میں کہ ہر روز بجا مہ کا کھل گیا دوما تہ
غضب سے پیدا ہوئے اور کہ ہر روز کو استرا کیا ناظرین نے یہ کرنا
شایدہ کر کے آپ کو رنائی دی آپ کا قول ہے کہ زہد میں ہم پر یہ
ادل ترک حرام یہ زہد خواہم کا ہے دوسرے ترک زیادتی حلال
یہ زہد خواہم کا ہے ہم سے ترک اور چیز کا کہ جو تجھ کو حق سے باز کرے
یہ زہد عارفہ نکاہی ولادت آپ کی بمقام بغداد سنہ ایک سو چونسٹہ اور وفات
سنہ دو تلو اکتا لیس ہجری میں بمقام بغداد سنہ ایک سو چونسٹہ واقع ہوئی

بیان احوال بعض اولیاء کرام رحمہم اللہ تعالیٰ کا

بیان احوال سرخیل اولیا کبار خواجہ حسن اہری رحمہ اللہ تعالیٰ کا
 آپ مرزا تاج الدین بن اولیا کبار سے ہیں والدہ آپکی مولیٰ ام سلمہ رضی اللہ
 تعالیٰ عنہا کی ہیں ایک مرتبہ حسن نے صوفی طفلی حین پانی کو نہ مبارک پیچہ صلی اللہ
 علیہ وسلم کا پی لیا آپ نے فرمایا جہد کہ حسن نے پانی اس کو نہ
 کا پیسا اور سید میرا علم اوس میں سرایت کر لگا اور بیٹہ ام سلمہ رضی اللہ
 تعالیٰ عنہا کشتی تہین بارالہا حسن کو امام اور مقتدا سی خلق کا کردار دیکھے
 دعا کی برکت سے وہ رتبہ حاصل کیا کہ تلو صحابہ سے ملاقات
 ہوئی اور مفتاد تن صحابہ بدری کی خدمت کی اور اونسے فیض حاصل کیا
 لیکن خرقہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ سے پایا جو وقت خواجہ حسن
 دعا کرتے خواجہ حبیب عجمی دامن اوٹھاتے اور کہتے کہ اس کلام سے
 اجابت برستی ہے خواجہ حسن فرماتے تھے کہ بکریاں آدمیوں سے
 بہتر ہیں کہ ایک چرواہے کے منع کرنے سے چرنا چھوڑ دیتی ہیں اور
 آدمی کلام خداوندی نہیں سنتی ہیں اور اوسکے حکم کو نہیں مانتے ہیں
 اور مسکین فرزند آدم عجیب سادہ لوح ہے کہ راضی ہو گیا بود و باش و
 گھر پر کہ حلال اوسکا حساب ہی اور حرام اوسکا عذاب ہی اور جو کچھ
 کہ انسان ماباپ پر نفقہ کر لگا اوسکا بھی حساب دینا پڑ لگا مگر اوس
 کہانے کا کہ جو حمان کے سامنے رکھے کا نقل ہے کہ ایک روز آدمی
 حجاج کی خواجہ حسن کو تلاش کرتے تھے وہ صومعہ حبیب عجمی میں جا پہنچی
 اور لوگوں نے حبیب سے پوچھا کہ حسن کہاں ہے اور انہوں نے
 کہا کہ اس صومعہ میں ہے ہر چند تلاش کیا نہ پایا بی نیل مرام پہر گئے خواجہ
 حسن نے کہا کہ چند مرتبہ اور لوگوں نے میرے جسم پر ہاتھ رکھا
 مگر خدا نے اونکی انگلیں اندھ ہی کر دی تھیں کہ میں اونکو نہ نظر نہ پڑا
 بیان احوال سید الطائیفہ شیخ المشایخ جنید بغدادی رحمہ اللہ تعالیٰ کا

ما یحکم معفو تو لا کر دہ و رعایت و معصیت متبراکرہ
 آنجا کہ عنایت تو با

بیان احوال شیخ نصیر الدین طوسی کا

یہ شخص افضل حکماء اور علماء اپنی زمانہ کا سچے تین واسطے سے شہرہ شیخ ابو علی
 سینا کا تہذیب علوم اور فنون میں ماہر و مکمل تھا و لادت شیخ کی گیارہویں جمادی
 وقت طلوع آفتاب سنہ ۵۹۰ خورشیدی ہوئی واقع ہوئے خواجہ نصیر الدین
 ایک مدت تک متکفل بہم وزارت ناصر الدین محتشم عالم قستان کا رہا سن بعد
 یو جو سوے مزاجی عالم قستان کی قلعة الموت میں مجوس ہوا سنہ ۶۰۰ ہجری میں
 پلا کو خان نے ملک قستان کو مفتوح کیا شیخ قید سے رہائی پا کر بلخان کی خدمت میں
 اور وہاں منصب عالی پایا یہاں تک کہ پلا کو خان امور سلطنت میں بے راسے
 شیخ کے کوئی کام نہ کرتا تھا اور مقام مراغہ میں شیخ نے حسب الحکم ایلمانی کے
 رسیدہ انعام کو نہ لیا، تھو کہ یہاں شیخ لبریز و اوقات شیخ مسجد مجوس میں واقع ہوئی یہاں شیخ

موجوہ و بحق اول باشد
 ہر چیز جزا د کہ آید اندر نظرت
 باقی متو ہم و تخیل باشد
 نقش و وحی چشم احوال باشد

بیان احوال امام فخر الدین رازی کا

ولادت امام کی سنہ ۵۴۰ ہجری قمری میں یا ۵۴۰ الی ۵۴۰ ہجری قمری میں واقع ہوئی
 ابتدا شیخ اپنی والد سے تحصیل علوم میں مشغول رہا بعد انتقال پدر کے خدمت میں
 کمال سمعانی کے سب کمال انسانی میں بہت اہتمام کیا پھر خزانہ کو گیا، زکیم
 علامہ باب اختلاف مذاہب میں بہت گفتگو میں رہیں بعد از دراء اللہ کہ
 ما کر طوائف معتزلہ سے مباحثہ کیا اور انکی ابطال غرض میں ہزار دلیلیں پیش کیں
 یہاں تک کہ یہ کو قتل جواب کی نہ رہی یہ روایات میں اگر اقامت قبول کی اور وہاں قسیرہ خیرہ
 کو تصنیف کیں اور امام الاسلام صلی علیہ وسلم اور باوقار اور محتشم تھا پھر انہوں نے سوز پنا
 بلحاظ دینا کتاب میں و غیرہ آخر سنہ ۶۰۰ ہجری میں انتقال کیا یہ رازی علامہ امام سے ہو

دل کچھ درین باوید ہا رہا شرافت
گرم دہلہ ہزار غور شہید بتافت

بیان احوال شیخ شہاب الدین **دردی قتل کا**

یہ شخص حکمت مشائخ اور اشراف میں سمجھتا اور ہر جن میں تصانیف لایقہ شیخ سے
بادگار میں مثل تنقیحات کی اصول فقہ میں اور تلویحات اور کتاب ہدایہ کی حکمت
اشراق میں یعنی شیخ کو علم سبیا کی طرف نسبت کرنے میں چنانچہ یہ حکایت آئی
قول کے مصدق ہے نقل ہے کہ ایک روز شیخ صاحب کو دمشق سے باہر نکلا راہ میں
ایک لگے بکر نکالا صاحب شیخ نے ایک بکری اوس لگے سے لی اور دس درم مالک
بکری کو دین وہ اس قیمت پر راضی نہیں ہوتا تھا شیخ نے صاحب ہی کہا کہ تم ہاؤدین
اوس کو راضی کرو وگنا شیخ نے اوس شخص کو ہاؤدین مشغول کیا یہاں تک کہ وہ لوگ
نظر سے غائب ہوئے تب شیخ نے بھی قصد جانی لاکیا اوس شخص نے ہاتھ شیخ کا
پکڑ کر کھینچا دیکھتا کیا ہے کہ ہاتھ شیخ کا شانہ سی جدا ہو گیا اور خون بہنے لگا وہ ڈرا
اور ہاتھ کو پھینک کر بھاگ گیا شیخ ہاتھ کو اوٹھا کر پارہ نہیں جا ملا جب سبب میں پہنچا
وہاں کے علاقے ہاتھ اس امر کی کہ عقیدہ شیخ کا مثل عقیدہ حکماء متقدمین کی ہے
قتل شیخ پر فتویٰ دیکر سنہ پانچ ہشتویچا سی پوچھیں ہر سنی و شمس لگی قتل کیا

فصل تیسرے میں ذکر امیر تیمور گورکان و دیگر بادشاہان خاندان
تیموریہ فرار واپان ہندستان کا تازمان عالمگیر غازی شہید ہوا

بیان احوال صاحبقران امیر تیمور گورکان کا

امیر تیمور گورکان صاحبقران بن امیر طراخان تورانی عالم شیرین خان کی خدمت میں جو
چنگیز خان کی نسل سے اور امیر تیمور کا ہم جد تھا ہا کر چو نگہ پیر ذاتی مراد تھا روز بروز
قسمت کی دھڑ سے بڑی بڑے مرتبوں پر پہنچتا ہا آخر امیر الامرا ہو گیا سب بچا دہو
بتو جوچین نصیب کی یاوری سے شیرین خان کے مرنے کے بعد بلجین تخت
سلطنت پر بیٹا اپنی نام کا سکا و خطیہ مقرر کر کے سمرقند کو اپنا دارالسلطنت بنایا

اور ملکوئی تسمیہ کا ارادہ کر کے تھوڑے عرصہ میں ماوراء النہر و خوارزم ترکستان غلستان
دوقوعراق آذربایجان فارس ماژندران کرمان بکر مصر شام ہوم کابلستان بلخستان
گرجستان ہندوستان ان سب ولایتوں اور ملکو کو بھی لے لیا بیشک ۳۰ برس تک
نوجوی سلطنت کی سناٹہ شوسات پہنچیں جب کہ ملک خلیا کی فتح کو مانتا تھا
قصباتر میں جو سمرقند سے شتر فرسخ ہے اکثر برسی کی عمر میں ملک سید کی
مرگیا کسی شاعر نے تاریخ صوری کیا خوبان ایلیا تین مندرج کی سچے

سلطان تیمور کے مثل او شاہ نبود
در ہفتاد و دو مکر و دلو
در ہفتاد و دو مکر و دلو
در ہفتاد و دو مکر و دلو

بیان احوال امیر الدین محمد بابا و شاہ کا

غلبہ الدین محمد بابا و شاہ بن عمر شیخ مرزا بن مرزا سلطان ابو سعید بن سلطان
محمد بن مرزا امیران شاہ بن امیر تیمور صاحب قرآن بمعرو و ازادہ سالگی سنہ ۷۹۰
تنادی بہرین از خانگی تخت پر بیٹہ کر گوارہ برس تک ماوراء النہر میں چلتا اور
اذبک کی سلاطین سے لڑتا رہا اور سمرقند کو فتح کیا اخیر میں شکست کھا کر پھر پریشا
پیشان نہضت کی برخشاں خسرو شاہی و کابل محمد بن مرزا سے چہین کر دیا کئی
سلطنت کرنے لگا اور شاہ اسماعیل صفوی سے مدد لیکر بلخ اور بخارا کو فتح کیا
لیکن بلخ جو عفت امیر نجم قزلباش کی بخارا میں ٹھہرنے کا کابل اور برخشاں اور بلخ
کے کچھ ملک پر قناعت کی اس عرصہ میں خیرا تیری سلطنت ہندوستان کی سکر
فوج جو بحر غرم فتح ہندوستان کیا اور بچوال و قتال بسا ملک و صیغ ہندوستان کو
بعد قتل سلطان ابراہیم بلوچی کی سخر کیا اور دہلی میں بہر حکمت سلطنت پر
جلوس فرمایا اور اپنی نو نام کا خطبہ پڑھوایا اور گلابی بادشاہ کو کاخزاندہ لکھو اپنی فوج
اور اراکین کو قسیم کیا اور سلطان ابراہیم کی ماں اور قریب کی ساسہ بہت سلاطین
اور نو نے ایک دوسرے کو بوزن آٹھ شہنشاہ کے سلطان بابا کی ہند کیا جب امور
سلطنت اور گوشمالی بخا فین سے فرصت حاصل ہوئی ہندوستان میں

جہاں لایا میں جو سب در خواست کو مایل ہو کر دیکھ کر سب سے پہلے اور ان کے ہاتھ لگا کر
 قندیل اور چرخان اور کمال کو فتح کیا اس پر حسین مرزا کا مہمان سے لکھ کر لایا
 مرزا حسین مرزا کا مہمان کر کے رہا ہوا ہوا ان سے ہو سکی ان کے تین سہا مہمان ہو کر
 کہ سونکر رہا تھا اور کتب میں تمام اہل اور دربار کے ساتھ

بیان احوال شیر شاہ کا

شیر شاہ بن حسن خان بجاگیر شاہ سدرام سے تھیں کہ مرزا کا مہمان بادشاہ کو
 بندہ سنا سے ملنے کیا نام ہو سنا انکو جس و غنا شک ہو پاک کر کے
 دوسرے سنا لیں جو میں سلطنت مستقل کرنے لگا اور باختر نام خطیہ ہو گیا اور
 انتقام کیا کہ کسی بادشاہ کو وقت میں ایسا انتقام نہوا تھا تمام مالک جو میں دور
 مہمان سرائی بنائیں اور اس میں صا در واد کو اپنی سرکار سے کہنا نادینا تھا اور ہر
 کر پاس دور دور کے بلور ڈاک چوکی کی تقریبی ہو سکی تو اس سے ہر روز تمام ہندو
 خیر و سکون پختی تھی اور پیشہ تمام عیال کی جو کھانا آتھا پختہ بر سر سلطنت
 مہر کے بغیریت جہاں بار و ہنگام مہارہ غلبہ کا لہجہ کے مر گیا

بیان احوال امیر شاہ کا

بعد ولایت شیر شاہ کے امیر شاہ بن حسن خان سے تھیں کہ مرزا کا مہمان
 ہندو کو پستور لکھا بلکہ اکثر باتیں خبر کی اور سپر زادہ بن اور شہریت
 مہر کا کمال لیا کہ ہر کس در و سنجہ آثر روز سلطنت کر کے مر گیا

بیان احوال سلطنت فیروز شاہ کا

بعد اسکے فیروز شاہ بن اسلام شاہ کو امراتی معرودہ سا گئی تخت پر بیٹھلا یا
 قین روز کے بعد اسکے مامون مبارز خان حلی سے بیرجی سے اس کو ماؤدالا

بیان سلطنت مبارز خان حلی کا

مبارز خان حلی بن نظام خان ہیرجا شیر شاہ کا تخت پر بیٹھا اور جو رو چنت کا
 رواج دیا تینوں دوستائی کو اپنا شیر کیا اور بر سر سلطنت کی اس میں تمام حال

اوس کو صرف ہولی ایک دعویٰ سلطنت بنانا کہلا گئے۔ ہندوستان میں بادشاہ

بیان احوال دوبارہ سلطنت ہونے کی ہمایون بادشاہ کے ملکات ہندوستان

جس پر ہمایون بادشاہ کو پہلی مرتبہ جھگڑی ہوئی تھی۔ ہندوستان کا بل سے واپس

بعد جدال و قتال سے بادشاہ ہندوستان ہوا اور اسے نو سکھ و خطیہا ہونے نام کا راج کر کے

دلی میں تخت سلطنت پر جلوس کیا۔ شاہزادہ محمد اکبر کو بعد ہمایون خان کے واسطے

تین سال تک سکندریہ کی طرف روانہ کیا۔ آپ پچیس و عشرت دلی میں کامرائی کرتے

قضا کا ایک روز واسطے دیکھنے کسی ستارہ کی گنا بخدا کی صحت پر چڑھا تو تو وقت زینے

پیر ہندوستان پر زمین پر اپنا تمام اعضا چھوڑ گئے۔ سندھ و سندھ کے چھوٹے

ہرٹ سو گیا۔ ہمایون بادشاہ ان تمام اقدامات کا نتیجہ و فائدہ کی ہے ہمایون کی

سلطنت کا عرصہ پہلی دفعہ دس برس اور دوسری مرتبہ دس مہینے ہے

بیان احوال سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاہ کا

بعد اس کے جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بن نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ کو تو اسی پنجاب

میں پیر ہندوستان کی سندھ کو تین برس تک سلطنت پر جلوس کیا تمام ہندوستان

و مساندین کو کہ دعویٰ مانا دلا غیر کی کار کئی ستارہ بوجہ اس انقلاب کہ ملک ہندوستان

ہر جہت میں عظیم واقع ہو گیا تھا۔ ہندوستان ایک ایک بادشاہ پیدا ہو گیا تھا۔ تاریخ کیا

تھوری مدت میں تمام ملکات ہندوستان شہر و فساد و فساد ہونے لگی۔ ہندوستان

باسن و امان زندگانی کر رہے تھے۔ اور ہندوستان میں سب سے پہلے حوزہ قدرت

میں آیا اور اس قدر بند و بست ہو گیا کہ کسی سلطانین کا فائدہ نہ ہوتا تھا۔ ہندوستان

بہت سی چیزیں ہندوستان میں واسطے رفاہ و خلافت کی ایجاد کیں۔ کہ ایک شاہزادہ کا بیٹا

اکبر آیا اور الہ آباد میں محکمہ کر اس کی حکومت میں تعمیر کروا دیا۔ جو کئے فی الواقع

خدا کا انعم و نعت میں الہ آباد میں قائم و پایا۔ اور جلال و نصرت دوسرا ہندوستان میں

اور ایک ہندوستان میں اس قدر ترقی ہو گیا کہ ہندوستان کا راج ہونے لگا۔ ہندوستان

کہ دوسری سلطنت میں ممکن نہیں ہے۔ بادشاہان ہندوستان کا نظریہ صرف ہندوستان

انہوں نے ہر سلطنت کو کے پیشہ پر کسی عمر میں خلعت کی صورت لکیر شاہ از قضاہ
گشت تاریخ فوت اکبر شاہ تاریخ خلعت

بیان احوال سلطنت ابوالظفر شہاب الدین محمد شاہ

بعد اسکے نور الدین محمد شاہ لکیر شاہ بن جلال الدین محمد شاہ ۱۰۱۰ھ - ۱۰۱۱ھ
سالکی سنہ ایک تیز اچھو وہ پیر میں بمقام اکبر آباد تخت سلطنت پر چلو س فرما
خلق الدار و اتباع کو انعام و اکرام و حرق مناصب محسوس فراد کیا انتظام اکبری
کو بدستور رکھا سکھا و خطبہ اپنی نام کار و واج دیا مگر اکثر نشہ شہزادین سرشار و پیش
رفتہ تھا نور جہاں بیگم زوجہ شہزادین خان کو انہو محل خاص میں جگہ دی نور جہاں بیگم
اپنی حضرت وصال کی سے بادشاہ کی مزاج میں اس قدر دخل پیدا کر لیا کہ صبح اسود
سلطنت کو اپنے قبضہ اور اختیار میں لے لیا بخوبی انتظام کر کر لی سکھ ہی
اپنی نام کا جاری کیا فقط خطبہ میں نام جہانگیر شاہ کا باقی رہا چھوٹے بادشاہ کو مزاج میں
حرارت و درجہ کمال تھی ابتدا وایام گرامین کشمیر کو جاتا تھا اور اخیر فصل میں دار
کو واپس آتا تھا ایک مرتبہ کشمیر کے پہنچنے کے بعد ملکہ صبیحہ القیس شدت لاحق ہو گیا
مراجمت کر کو قاضی لاہور میں بسنا ایک ہزار تریبہ بھیجی یا اس کے برسر کی عمر میں
دست سلطنت جہانگیر شاہ کی بائیس برس سنہ تاریخ خلعت
جو تاریخ وفاتش حسب کشفی خرد گفتا جہانگیر از تھان رفت

بیان احوال سلطنت ابوالظفر شہاب الدین محمد شاہ

بعد خلعت جہانگیر شاہ کے ابوالظفر شہاب الدین محمد شاہ جہان بادشاہ نے
بہر حق خوش سالکی ایک پزار پستیں جو پیر میں بمقام اکبر آباد تخت سلطنت پر چلو س کیا
خیر خواہی ترقی مناسب و عروج کی اور بدخواہی کی تالیف میں کمی نہ کی اور اس قدر
انتظام کیا کہ اگر کسی زمانہ سے اس باب ہند کو فلاح و آرام و دہندہ ملو اور نہ کہ
تہیج کیا اور اکثر ملک جو بدوچہ خلعت عمل جہانگیری کا قبضہ سے جاتی وہ سب
میشی زاید مفتوح ہوئے اور شہزادہ جہان آباد و ملکہ و جہانگیر

اسی کشاکش میں حکومت ہندوستان حکم سابق سے بالکل منقطع ہو گئی ہے
 اور یہی انصافی ہندوستان میں سب سے زیادہ نمایاں ہے

فصل چوتھی میں زمین اور آبیہر سب سے زیادہ قابل ہونے والی
الہیہ اور حیاتی و جمادات کا داران ہے

یاد رہے کہ اس عالم تمام ہر ایک چیز میں ایک ہی چیز ہے اور وہ ایک ہی چیز ہے
 سب سے پہلے اس میں خط مرکز زمین و اس کے سطح تک پہنچا جاوے گا ایک دوسری چیز
 ہوئے اور خط زمین کی اسی کروی ہو اور پھر اس میں ایک ہی چیز ہو جائے گی
 کہ اگر زمین کو ہوا ہو تب اس کی ایک ہی چیز ہو جائے گی اور اگر اس کی ہوا ہو تب اس کی
 بخار اور دھان وغیرہ سے کتب قدیمہ تک میں سب سے زیادہ قابل ہونے والی چیز کے
 ساتھ مثل حال تھا جس میں اس کی ہوا اس کے اندر گرا کر اس میں ہوا ہو جائے گی اور اس کی
 کتب ہے اور یہی وہ چیز ہے جو زمین کی باوجود اس قدر گرائی کی اور جو چیز کے مابین ملک
 ہے خاک و آبدار آب و آتش جو ان سب کو عالم اسفل اور عالم کون و فضا کہتے ہیں اور
 ان میں کائنات تمام مراتب ہے اور ہر قسم میں دو طبقتیں ہوتی ہیں چنانچہ ایک گرم و خشک ہے
 پانی سرد و تر اور ہوا گرم و تر اور خشک سرد و خشک ہے اس سبب ہوا ایک طرف دوسری
 طرف سے موافق اور قریب سے موخالف ہوتا ہے تاکہ اس کے گھٹا ہو کہ ایک ہوا تمام مراتب سے
 بعد تمام کو دوسری طرف کی شکل پکڑتا ہے چنانچہ ہوا جو گرمی کے واسطے ہوا
 ہو جاتی ہے اور اس سبب طوبت کہ اگر اس کی بخار اس میں ہو یا استقامت مادہ دھانی کی
 پانی ہو جاتا ہے اور پانی جو بڑی ہوتی ہے کہ ہوائے غلیظہ اور اسبب انتراج برودت کی خشک
 ہوتا ہے جو کہ اس میں حیوانات اور نباتات کا زمین اور خشک خشک پر ہوتا ہے تاکہ اس کی
 مقتضی ہو کہ دائرہ منقطع البروج کہ سبب آفتاب پر مخالف دائرہ منقطع النہار اور مرکز زمین
 کے ہوتی تاکہ آفتاب ایک سمت پر رہے کہ طرقت جنوب ہو اور قوت جاذبہ اس کو دوسری طرف
 صرف ہو کر پانی کو اپنی طرف کھینچتی ہو تا بعض زمین سے خشک ہو کر قرار گاہ نبات و حیوانات
 صفحہ ہونے والے اس عقلی سے ثابت ہوا کہ وہی ماہیہ ہے کہ صودہ کرنا ہو اگر ہوا گرم

اور عرض اس اقلیم کا چہ درجہ اور نزد قیقہ ہے کہ از روئے حساب
ایک سو نو فرسنگ ہوتا ہے اور عرض آخر اس کا پچیس درجہ اور سبقتیں دقیقہ ہے

بیان اقلیم رابع

اس اقلیم کا نام پیش ہے قول فارسیوں کا یہ ہے کہ اس اقلیم کو تعلق آفتاب سے ہے
اور ابومعشر کے نزدیک اس کو حلاقہ مشرقی سے ہے مشرق سے شروع ہوئی ہے
اور توابع چین اور ہری اور تبت اور خطا اور چین اور صغایان اور بخشان اور دوا
النہار اور خراسان اور قوستان اور قوس اور مارغران اور عراق عجم اور کرمانستان
اور لرستان اور آذربائیجان اور ارمن اور بعض دیار کہ جو کہ ملک روم کے زمین اور
ارمنیہ الا صغیر پر ہے۔ یہ من بعد دریای روم کو قطع کر کے ولایت اندلس اور
اشبلیہ پر پہنچ کر دریائے مغرب میں مغرب محج البحرین کی منتہی ہوئی ہے اس کا طول
عارات ایک سو پچیس درجہ ہے کہ حساب سے دو ہزار دو سو چھیالیس فرسنگ
میں تالی اور عرض اس اقلیم کا پانچ درجہ اور سنہ دقیقہ ہے کہ حساب سے اٹھارہ سو
سٹرا اور عرض آخر اس کا اڑتیس درجہ اور چوں دقیقہ ہے

بیان اقلیم خامس

پانچویں اقلیم کا نام اور بہت ہے اس اقلیم کو نیز اس کو تعلق ہے شروع مشرق سے ہے
اور ولایت ختا اور قرانرم اور سنگیت اور کاشغرا و سخارا اور دیار البوراہ
بلاد ساقون اور توابع ماوراء النہار اور بخارا اور سمرقند اور مرو و شتا اور فرغانہ اور
خوارزم اور ہر بلندی گذر کہ بخارا اور ولایت ایران اور کرمانستان اور یارمنیہ الاکبر
اور توابع روم پہنچی ہے من بعد تیج قسطنطنیہ اور ولایت فرنگ اور طخلاہ و کونکو
مغرب میں تہی ہوئی ہے اس کا طول عارات سو درجہ ہے کہ ایک ہزار سات سو ستائیس
فرسنگ تھا اور عرض اس اقلیم کا چودہ درجہ اور اڑتیس دقیقہ ہے کہ چار سو فرسنگ
ہوتا ہے اور عرض آخر اس کا تینتالیس درجہ اور اٹھائیس دقیقہ ہے

بیان اقلیم سادس

اس اقلیم کا نام نخست ہی خلافت کے نزدیک اس کو تعلق حاصل ہوا تھا اور اب اس کا نام ہے کہ یہ اقلیم مرجع سے علاقہ کرتی ہے مشرق سے شروع ہونی پہاڑوں کا جہج و ماہج ہو گزرا کر ولایت قادقون اور کیشال اور فرخارا اور مرزا اور سنین اور بلغارا اور مسکار اور شہت حذر والاں اور ہر کس پر پہنچی ہے اور ہر اسکندر یہ کوٹو کر کے ولایت قسطنطنیہ اور بعضی بلاد فرنگ اور محسن فتنہ پر پڑی ہے اور دریای مغرب پر پہنچی ہے خالرات میں منتہی ہوئی ہے اس اقلیم کا طول عمارات اسی درجے کے ہیں کہ پندرہ سو گیارہ فرسنگ ہوا اور عرض اس کا تین درجے اور اڑتالیس دقیقہ ہے کہ اکثر فرسنگ ہوا اور عرض آخر اس کا سینتالیس درجے اور گیارہ دقیقہ ہے

بیان اقلیم سابع

ساتون اقلیم کا نام خمرہ ہے اس کو علاقہ قمر سے ہے اس کی مسافت اور اقلیم سو گم ہے جس طرح فلک القمر اور افلاک سو گم سے اسی طرح یہ اقلیم اور اقلیم سو گم سے مشرق سے شروع ہو کر تواسی دریا جہج و ماہج ہو گزرا کر ولایت کتا اور پورخا اور انراست اور صرائینان اور صفالیہ پر پہنچی ہے اور بحر الاطریقون کو کاٹ کر خزاہ فرنگ پر گری ہے اور جزائر خالرات پر پہنچ کر مغرب میں منتہی ہوئی ہے مگر لکھا ہے کہ اس اقلیم میں تار ہمت کہ میں بلکہ اکثر باشندہ اس اقلیم کے صحرائی ہیں اس اقلیم کا طول ساڑھے تین سو گیارہ سو گیارہ سو گیارہ فرسنگ کھڑا ہے اور عرض اس کا چودہ دقیقہ ہے کہ اکثر فرسنگ ہوا اور عرض آخر اس کا پچاس درجہ اور پچیس دقیقہ ہے شیخ محمد بن ابی العزیز نے فتوحات مکہ میں لکھا ہے کہ ابوالساتین اور حق سبحانہ جل شانہ نے ہر ایک شخص کو انہیں سے ایک ایک اقلیم کا محافظ کر دانا ہے اور ہر ایک انہیں سے ایک پانچ سو قدم ہے ہر ایک پانچ سو قدم سے خلیل علیہ السلام پہنچے پہلی اقلیم کا اس کو احتیاج ہے اور جو قدم ہوسے علیہ السلام پہنچے اس سے اقلیم دوم متعلق ہے اور جو قدم بارہن علیہ السلام پہنچے وہ مختار اقلیم سوم کا ہے اور جو اوس علیہ السلام کا ہے وہی اقلیم چارم اس سے علاقہ کرتی ہے اور جو قدم ہوسے علیہ السلام

اس سرزمین کی پہلی علیحدگی کو نوے صبر ہے کہ ساڑھو پانچ سو فرسنگ
 ہوتے ہیں اباب تواریخ لکھا ہے کہ ذوالی باہین میں ان سب قلیوں کے جانب
 شمال ایک سرزمین ہے کہ نام اوس کا سفالہ الزنجی عبارت اوس سرزمین میں نہایت
 کم ہے اور اوس مقام پر بود باش انسانوں کی ہے بعض تاجہین و باہین کی راہ دیا سے
 کشتیوں پر مرکب ہیں کفارے اوس سرزمین کے کچھ تہذیب اوس مقام پر دستویج
 و شری کاہن ہے کہ حیب بخار و بان پہنچتے ہیں اپنی اپنے اسباب کا دبیر اوس
 بیابان میں کہ طیل بلند و ازبجا کر اپنے مقام پر چلاتی ہیں اور جہان زمین پوشیدہ ہو
 ہیں حیب و جامعہ افراد طیل سنتی ہے تو اپنی بی جنس لیکر اوس مقام پر وادہ ہوتے
 ہر پس یہ سوداگر اجناس رکھ آئی تھے اور زمین سے جو چیز جسکو کام کی ہوتی ہے
 وہ شخص اوس چیز کی پیر سونا یا ہانڈی یا اور کچھ فلزات کی خریدتا یا دیکھ جاتا یا اس واسطے کہ
 غلام اسکو اور کچھ متاع دیاں زمین پر پس لکھو گا کہ وہ غلام غلام متاع و انوار و انہوں نے اپنی اپنی
 جنس کو اوی بکھڑا دیا اور وہ سونا چاندی اور مٹا لیا اور اگر وہ ان میں سے کسی نے غلام
 سے نقد و جنس لوگو کو دیا تو قدرت خدا سے جواز نہ نہیں ہوتا ہے کتب مغیرہ
 تواریخ میرج مرقوم ہے کہ اطراف اقلیم میں کہ مخلوقات خدا کی ہے کہ آدمی سے
 کال مشاہیر میں ایک ان کی نسبت یہی کہ جیسو انسان کے سر الار و وہ ان اور کاسیہ میں معلوم
 ہوتا ہو باقی حسب انسا مثل انسانوں کے اپنی اپنے مقام پر ہیں مگر قدسی کا چار باشت
 سے زیادہ نہیں ہوتا اور کان بڑی بڑے ہوتے ہیں اس قدر کہ ایک کو فرش کرتے ہیں ان کے سر
 اور ہتھوڑے اور تمام لباس کے نہیں ہیں اور اپنی زبان میں ناطق ہیں لکھا ہو چکا ہے انہیں
 قابل آدم علیہ السلام سے ہے اور حد و مشرق میں انکی بود و باش ہے لیکن درج سے
 مطلق او گلو بہرہ نہیں ہے سکں اس جماعت کا قرب بھار دیار یا جوں و باجوں کی ہے
 اور ایک جماعت نمونہ کی کہ وہ جزائیر بحر میں کسی جزیرہ میں ہے نہ درت نیمہ صلی کی ہے
 کہ یہ گروہ آدم با صغیر گوشت چشم بینی اور ادا سینہ و ایک ہاتھ اور ایک پاؤں کتہ ہوتا
 ادا اوس ایک بلان کہ روڑنی اور اوچلتی پھرتے ہیں اور او کی نسبت یہ جو جیسو آدمی کو

فلان سے مل کر دیکھ کر کہنے لگے کہ میں نے اس کتاب کو ابھی تک نہیں پڑھا ہے۔
 میں نے اس میں سے جو حدیثیں ملیں ہیں ان میں سے ایک حدیث ہے کہ میں نے
 احبابِ انصاریہ سے کہیں کہ میں نے جو عالم شیعہ ہے اس کی اس طرح کہ عالم عقل
 اور عالم روح دو ہی اور عالم افلاک و عالم ہوا کی اور عالم سماویہ اور عالم
 اور عالم ہوائیہ کہ میں نے عالم میں ہیں یہ ان عالموں کا شمار ہے۔
 انہوں نے ہزار ہوں سے کہیں کہ جنابِ اقدس الہی کے ہزار ہوں میں اور ہزار ہوں میں
 اسوئے ان شمارہ عالموں میں حضرت خاص ہے پس جس صورت میں کہ ہزار ہوں میں
 ضرب دیا تو انہوں نے ہزار عالم ہوئے اس سبب سے کہ ہزار عالم شیعہ ہیں والہ اعلم
 اور یہ تفصیل اور کیا بیان یہ ہر عالم عقلیہ عالم روحیہ عالم افلاکیہ عالم ہوائیہ
 عالم عنصریہ عالم شمارہ عالم خدائیہ عالم ہر حید عالم عشریہ عالم بنیادیہ عالم بنیادیہ
 عالم آخریہ عالم روحیہ عالم سکوریہ عالم جاگیر عالم جاگیر

بیان ہوا ہوائی اربع

پہلے شیعہ شریعہ کہ جو ہوا میں رنج سکون میں چلا کرتی ہیں دنیاویہ چار سے نہیں ہیں شمال
 جزیبہ ہوا و رکت کتب کتب جن مرقوم ہے کہ حسب ان ہوا ہے اسے اربعہ کا ستاری ملان
 اور انہیں ہی تعلق ستارہ سے ہوا ہر ایک ہوا کی عالم اجسام پر خاصیت اور تاثیر
 ہر گاہ سے چنانچہ حسب باد شمال کا مطلع نباتات انش سے ہر مغرب اعتدال آفتاب
 اور حسب باد جنوب کا مطلع بدیل ہو ہے مشرق اعتدال آفتاب تک اور حسب باد ہوا کا
 مطلع نباتات انش سے مشرق اعتدال آفتاب تک ہوا اور حسب باد ہوا کا مطلع سبیل
 مغرب اعتدال آفتاب تک ہوا ہر ایک کہ فرج ان ہوا ہوا ہوا کیا بیان کیا جاوے پس جانا ہا یہ کہ فرج
 باد شمال کا سر و خشک ہے اس لیے کہ اس جانب کو کسار اور
 نہایت بہت ہیں اور وہ مقام آفتاب سے دور واقع ہے خاصیت اس ہوا کی
 نفوذت و ماخ اور یہ ان و صفائی رنگ کی اور کئی ہوا کی ہوا ہر ایک ہوا کی ہوا ہوا ہوا ہوا
 اور طبعیت باد جنوب کے گرم و تر ہے اس واسطے کہ اس کا قریب آفتاب ہے

ہنر لکے نور سے نور پیکر ۱۲ اوس ہنر کا بصورت انسان معلوم ہوتا ہے یا قایم ہوتا
مسطح بلکہ اگر اوس ہنر کو کہیں والین اور خاکستانی میں محالین جب وہ خاک نہیں
ہوگی تصویرت انسان کی اوس میں سے جلوہ گر ہوگی ظاہر ہے کہ جبل الصور اسی
اوس کا نام ہے اور یہی وہ شمع ہے جو زہے قدرت مصور حقیقی

سبح کوہ گلستان

یہ پہاڑ تو اسی طوس بن واقع ہے لکھا ہے کہ اس کوہ کا من میں ایک خار ہے
تیرہ وتار اور اوس خار کی سرے پر دراور دلیلیز اوس سنگ کی بنی ہوئی ہے اور انوار
رفیع ہے جب اوس ایمان میں تھوڑی دور اگر جائی تو ایک روشنی معلوم ہوتی ہے
اور ایک خلیہ نظر آئے اور ایک چشمہ صاف جاری ہے مگر یہ اثر عجیب ہے کہ جب
پانی بہکے تھوڑی دور پہنچتا ہے تو ہم کر سنگ سخت ہو جاتا ہے اور اگر کوئی شخص
اگر ہنر کا قصد کرے کہ حال اوس خلیہ کا معلوم ہو تو ایک ہوا کے تندہ اسطرح چلتی ہے
کہ اوس خلیہ میں داخل نہیں ہونے دیتی ہے طول اور عرض اس کوہ کا بہت بڑا لکھا ہے

کوہ

یہ پہاڑ ہر حال میں ہر حال میں ایک نام خاص لکھا ہے بجانب جنوب مشرق ہوا
اور جانب شمال مشرق ہوا ہے صاحب کتاب رسم الارض نے لکھا ہے کہ طول اس
کوہ کا اڑھائی ہے اور پینتالیس رقبہ ہے اور عرض اس کوہ کا پینتالیس درجہ ہے
چنانچہ دمشق اور بلبلک اور طرابلس اور شام ہر جہی کوہ محیط ہے اور اون مقاموں
اس کوہ کو چلے کام کتھو میں اور جب شام سے گزر کر حدود مصر میں پہنچا ہے تو اوس مقام
باشعہ نے اس کوہ کو لبنان کتھو میں اور اوس مقام سے گزر کر کنارہ بحر قزح میں
فتی ہوا ہے پس وہاں تک حال بحر عالم الغیب اور کوئی نہیں جانتا ہے

سبح کوہ بابل

یہ پہاڑ بھی کتھو میں ہے اور اس کا نام بابل لکھا ہے چنانچہ کوہ کا
یہ پہاڑ ہی اور یہ پہاڑ بھی درازی اس کوہ کو دریا کی حوضہ سے متصل اقلیم کے

چنانچہ تیرہ سو ستتر چوبیس ہزار ایک سو تیس کھنڈے ہیں لگتا ہے کہ اس بحر میں جانب مشرق
 نزدیک بائیس کھنڈے اور ایک ہزار و چوبیس ہزار ایک سو تیس کھنڈے ہیں اور اس بحر میں
 حمال مریض اور اندر بلاد عربت میں بلکہ کسی شہر عظیم اس بحر کے میں کسی بند
 اور اون حمال میں معدن یا قوت اور اور کھنڈے کی واقع ہے اور اگر اس کی کمی جزیر
 یا معدن میں کہ اون جزیر زمین قریب اندر و کھنڈے میں اور بعض بعض پہاڑ بھی واقع
 ہوئے ہیں کہ اون پہاڑ زمین سے غلطی اور دانگا اور کافور بہت پیدا ہوتا ہو اس بحر
 و جزیر اس صورت سے ہے کہ جانب مشرق ہی شریف ہو کر طرف مغرب کم ہوتی ہو اس
 اور جزیر بھلاؤں کو کہ زمین کبھی مقام پر وقت ویر ہو کر کسی قرار گاہ سے جانب بالا ہوا
 ہوتا ہو چنانچہ صاحب تذکرہ مرآت الخیال لکھتا ہے کہ بعض مقام بنگالہ زمین کو چشم خود
 دیکھا ہے کہ اب گنگا صوبہ قوت اسی بحر خضکی پہاڑی رات سے ہر دن جزیر و تنگ
 اولکھا ہوا کرتا ہو اور باقی تمام روز و شب حالت اصلی پہاڑی رہا کرتا ہو گویا ہے کہ اس
 مقام سے بحر خضر ہندہ نکلے ہے اور نیز بحر خضر بسبب غلامت کثیرہ کہ وہ جا بجا اگر
 کناروں پر واقع ہیں چہرہ ایک نام خاص لکھتا ہو جانب مشرقی ایل بحر کی بلایا ہیں ہے
 اور جانب شمالی اس بحر کی بلایا ہند اور جزیر بلادین اور جانب جنوبی اگر دریائے صیقل میں
 مٹی ہوے ہو اور کوئی شخص کسی اوس جانب کو خشکی میں نہیں پہنچتا ہے اور اس بحر کی
 بعضی جزیر زمین حید اناٹ عجیبہ و غریبہ اللہ تعالیٰ نے پیدا کی ہیں مثل روشنی اور نورینہ
 سفید اور شعبان عظیم الحجہ کہ قبل قوی ہاوس سے جانبر نہیں ہو سکتا ہے اور بارز سفید
 اور شامین گلگون یا قدیر رخ اور اشجار میں جو سوی عجائب و غرائب بہت سے ہیں اور اس
 بحر انصر میں ایک مقام ایک گرداب عظیم ہے کما و سکوفم لاسد کہتی ہیں ہر گاہ کہ کسی شے
 فنادا و سکوفم میں جاتی ہو تو پھر سلاست باہر نہیں نکلتی ہو کما و سکوفم لاسد کہتا گیا ہے

یہی کہتے ہیں اور وہ انسو پہ بھر ملک عرب اور یمن کو بھی پہنچا ہے جانب شمالی اس ملک کی
 عرب اور خجستان ہے اور اواسکو جانب جنوب پر ہند ہے طول اس بحر مذکور کا ایک سو
 فرسنگ ہو لگساہر کہ مہرقت آفتاب برج سنبلہ میں داخل ہوتا ہے اور مہرقت ہو یہ بحر
 سینہ تک موج زن و تپا ہے یعنی معلوم ہوتا ہے کہ جاری ہے اور شمار ان چہ ہندو لگا یوں ہے
 سنبلہ میزان مغرب قوس جدائی دلو پس جبک آفتاب دلو میں ہو اس وقت تک یہ بحر مہرقت
 اور جہان آفتاب برج حوت میں آیا تو پانی اور سا شرماتا ہے اور پاششاہ برقرار رہتا ہے
 جزدرو ما سکا تا بہت فرسنگ میرا بہت کرتا ہے اور لگساہر کہ جیسے موتی خوش آب
 اور بر سے اس دریا سو نکھر تین ایک کسی دریا میں نہیں پیدا ہوتی ہیں اور لغائی بلاد میں
 کر کنارہ اسی بحر کے واقع ہو اسے بحر زہرے بہت ہو یمن اور بعض جزیرے میں معدن یا قو
 کی ہے اور بعض میں بعض سرخ کھچا پنچہ عقیق یعنی شہور معروف ہو پس بھیج لگساہر
 کہ اس دریا میں ایک گرداب عظیم ایسا ہے کہ او میں غیر از ہلاکت کوئی کام نہ ہو پس
 اساطیر کہ ایک کتوہ بزرگ کہ او کو تین شعبہ ہیں وہ او میں مقام ہو اور اس پانی کی نیچر
 آگیا ہے تو سبب ان میں ٹکڑوں کی اور مقام ہو گرداب ہو اور اس گرداب کی تین
 درجہ ہیں بواسطہ ان میں ٹکڑوں کی ایک کو گیسو دوسرے کو غور شمس کہ یس فیہ خبر کہ تین اور
 اگر کوئی بہانہ کشتی اس گرداب میں آجاتی تو یہ بخت نہیں پاتی دور اس گرداب کا تین میل ہے

بحر قارم

لگساہر کہ بحر قارم کے پر شمس نام ہے اس کا نام اس شہر نام پر نام
 رکھا گیا ہے اور اواسکو بحر احموی کہتے ہیں اس بحر کے جانب شرقی یمن اور عرب ہو اور جانب
 غربی حبش احمیہ ہر واقع ہو اسے او طرف شمال کو شرب اور تمامہ ہے جانب جنوب
 اس دریا کی خط استوا گزرتی ہے اور دوسرا کنارہ اسکا نام معلوم اور نام یہ ہے
 اس کے اوس جانب کا حال نہیں لگساہر کہ تین میں اس بحر کا طول مقابل طول برج
 سکون کی ہے مگر عرض اسکا موضع قارم سے تا بلاد یمن چار سو ساڑھے فرسنگ ہو لگساہر
 کہ اس دریا میں کتوہ ایسے ہیں کہ وہ پانی کے نیچے پوشیدہ ہیں چنانچہ جہادون اور

کشتیوں کو اور نہ بہت خطر ہوا اور اس بحر میں بھی ایک گرواب ہر طرح کا ہو کہ اگر کشتی پہنچ
 آجائی تو اس کا نکلنا بہت مشکل ہے اور ایک مقام اس بحر میں ایسا ہے
 کہ اس میں مقام ہر ہمیشہ باد تندرست چلا کرتی ہے بلکہ اکثر جہاز اس میں مقام ہر
 بسبب اس میں باد تندرست کے فرق ہو جاتی ہیں اور سافت اس کی کہ محل باد
 تندرست ہے اور فرسنگ کی سبب اور اس بحر میں جزیری بہت ہیں بعض
 موزمین نے لکھا ہے کہ اس بحر کے بعض جزیرین سنگ مقناطیس پہنچا
 ہو چنانچہ جس جہاز میں لوہا بہت سا بار ہوا اور اس کو جو اس بحر میں
 ہی لوہا لگا ہو وہ جہاز جب اس میں مقام پہنچتا ہے تو سنگ مقناطیس وہ
 سوا اس جہاز کو کینچ لیتا ہے اور اس جہاز میں لکڑی لگا کر اس پاٹن ہو جاتا ہے

چهارم بحر ہندوستان
 یہ بحر ایک لمحہ کہ بحر ہندوستان کی جانب جزیری بہت زیادہ ہے اور اس میں
 واقع ہے اور وہ ان سے زمین ہر بہرہ آئے ہے طول اس بحر کا ایشہ درجہ ہے
 اور عرض اس کا ساڑھی چہ درجہ ہے اس دریا میں اکثر موجائی بزرگ بلند ہوتی ہیں
 لکھا ہے کہ ہندی اون موجائی موافق رشت کو نامی بزرگ کی ہوتی ہے اور جزیرہ
 قبلہ کہ باد فرنگ سے ہے وہ اسی دریا میں واقع ہوا ہو لکھا ہے کہ حدیثاً ہوا
 یہ جزیرہ فتح ہوا تھا اور اکثر باشندے اس جزیرے کو بشرف اسلام مشرف
 ہوئے تھے اور نام اس بحر کا ہر مقام پر حسب عمارات مواصل کی الگ الگ ہے
 چنانچہ اس جگہ کہ بحر محیط ہوا کہ شمالی اعتبار کریں تو اسی بحر کو بحر عرب
 کہیں گے بعد ازاں بحر فرنگ بعد ازاں بحر روم اس واسطے کہ مشہور ہو کہ
 اس بحر کو جانب شمال واقع ہیں اور اگر جانب جنوبی اعتبار کریں تو پہلے بحر عرب
 کہیں گے پھر بحر افریقیہ بعد ازاں بحر مصر میں بعد بحر شام طول اس بحر کا تندرست
 اور سافت میں یکساں نہیں ہے اس کی کہیں بسبب جزیری ہوتی ہے
 کو تہہ ہو گیا ہو اور کہیں بواسطہ طغیانی ہوئی ہو چلا ہو تو عرض دراز ہو گیا ہو

جہاں پہ لکھا ہے کہ جس جگہ پر خض کو تار ہو گیا ہے وہاں دو فرسنگ یا تین فرسنگ سے
 اور جس جگہ پر خض یا وہ ہو تو وہاں آٹھ سائے درازی کی دو سو سائے فرسنگ سے
 اور اس بحر میں صد ہزار جزیرے ہیں کہ انہیں انواع و اقسام کی چیزیں پیدا ہوتی ہیں
 انہاں جگہ پر نیزہ فردس کہ او سین کسان اور سقرات اور سوف بنا جاتا ہے
 اور بعض جزائر میں معدن مونگی کی ہے کہ باشندے وہاں کے اس کو
 قدر سمجھ کر نکال کر تجارت کیا کرتے ہیں لکھا ہے کہ جب مونگی کو اسکے محل سے
 نکالتے ہیں تو وہ مثل ہوم کی نرم ہوتا ہو اور چون جون اس کو ہوا لگتی جاتی ہے
 قدرت خدا شمع ہو جاتی ہے حتیٰ کہ جنس سنگ سے شام کیا جاتا ہے اور وہاں بھی درخت بھی ہوتے ہیں

بحر اوقیانوس

یہ ایک قطعہ بحر محیط گاہی مغرب کی طرف سے آگیا ہو اور سب بلاد اقصا سے مغرب
 جو ہیں وہ سب اس بحر کے کنارے پر منستی ہوئے ہیں اور جزائر غالات کہ بہرہ
 اطوال بلقان اقلیم اور منہیں مقاموں سے لیتو ہیں وہ سب جزیرے اسی بحر میں داخل ہیں
 اس بحر کی ابتدا وسط استوا سے طرف غرب کی اور اس مقام سے لیتو ہیں کہ پہر اگلا وہ
 پیدا نہیں ہے اور اس بحر کے جزیروں میں بلاد خضر اور اس تمام پر بحر روم
 بحر اوقیانوس سے لکڑ نکلا ہے غرض اس طرح سے یہ بحر بائیں شمال مائل
 مشرق بلاد اندلس اور رومینک گذرا ہے اس بحر کا عرض اکثر درجہ ہے وہ تھا
 غایت بروت ہو اس بحر اور آباد نہیں ہے چونکہ یہ بحر جانب شمال روم اور
 جانب مغرب فرنگ کی واقع ہوا ہے تو اس واسطے نور آفتاب وہاں کتر پہنچتا ہے
 اس واسطے اس بحر کو بحر طلعات کہتے ہیں یہ زمانہ نصف النہار میں مثل صبح صادق
 کی کچھ قلیل سے روشنی ہو جاتی ہے اور باقی روز بھٹبھٹ سیاہی رہا کرتی ہے
 اسی وجہ سے اس جانب کا حال کسی پر شکفت نہ ہوا کہ کسی کا اس طرف
 گذرہ ہیں ہو سکتا ہے غرض اس دریا کو رات نہیں دو بار درجہ ہوتا ہے
 لکھا ہے کہ اس دریا میں ہزار جزیرے ہیں بحر روم اور بحر روم اس سب جزیروں

بڑا ہندو وہب جو مردم روی کا واسن مقام پر سمن ونا وادیا اور اہل فرنگ ہانکے
باشند و نئے بہت بر دی خرید کر اطراف عالم میں بھیج دین لگیا ہے کہ اس میں
حیوانات آبی مثل مہی وغیرہ بالوں مختلفہ اشکال غریب پیدا ہوتی ہیں
طول اس بحیرہ کا تیسرہ سو چونتیس فرسنگ ہے

بحیرہ طنطنہ

اس دریا کو بحر روم بھی کہتے ہیں اس دریا کا طول بحر خفاقی سے لے کر ایک سو
بحر محیطہ کا ہے تا بقلو اسکندریہ و سو فرسنگ ہوا و عرض اس کا اسکندریہ
سے تا دیار فرنگ و سو ساٹھ فرسنگ ہوا اس دریا میں کم و بیش چار سو جزیرے
اور سب جزیرہ و نئی بڑا جزیرہ تنخش ہے کہ دور اس جزیرہ سے کابچا لڑے فرسنگ
اور اس جزیرہ سے میں بود و ماش انسانوں کی ہے اور پاجا خوش اور قیمتی
چنانچہ دینے روی ادسی جگہ کو ایشور ہے جو رش ماون لوگوں کی حفظ مچلی ہے
یا گوشت کسی اور جانور اور بعض ان جزایر میں گوشت صحرائی بکثرت پیدا ہوتی
بنایت فریہ ولد نڈ چنانچہ اطراف و جوانب کی اکثر لوگ اگر اوان گوشت و کھانا
کر لیا ہے ہر ملک جہ کہ اس دریا میں بہ نسبت اور دریاؤں کے موج اور
اشوب اور طوفان ہے اور ایشیا و عجم میں شتر نہیں اہولے ہیں

بحیرہ بحر اسود

اسکو بحر ازاں بھی کہتے ہیں اس لئے کہ ازاں ایک موضع ہے کہ وہ اسکے کنارے پر واقع ہے
کئی میں کہ دریا سے اطمینول کو کہہ کر بحر روم میں ملائی جو کشتی کہ موضع ازاں بحر روم کو
جاتی ہے وہ بہت آسانی سے پہنچتا ہے اس واسطے کہ یہ دریا وسط ملک و باری رہتا ہے
اگر روم سے ازاں کی طرف روانہ ہوتا ہے تو وہ کشتی بہت دشواری اور خطرناک میں پہنچتا
ہو اس لئے کہ پانی استقبالی کرتا ہے اور ابتدا اس دریا کی ملک امروں سے ہے کہ بڑا
شرقی اطمینول کی واقع ہے شمال کی طرف مائل بشرقی اوس شہر تک کہ اس کا نام
کزد ہے اور یہ شہر آخر بلاد اطمینول کا ہے اور اطلح کنو سو جانب مشرق تا شہر طرادنی

کہ فرمادہ اور اک کو وہ بانٹنے کے سامنے نہیں ہوتی پر بنا علیہ تحریر بعض محراب و ماسک کے پر شمشیر
 تحریر و تہلیل و اثبات و منہج و دلیل و اساطیر اور بیان و فصیح و بیجاہ و صلی و جاتی کا
 کتاب و مفت و اقلیم و مذکور ہے کہ حوالی بین ایک تالاب مختصر بنا ہوا ہے
 جب ہزار جان چہین کو احتیاج باران کی ہوتی ہے اور زمین نہیں پرستا تو ایک کڑا
 اوس تالاب میں ڈالتی ہیں پس فی الفور بارش شروع ہوجاتی ہے چونکہ وہ گہرا و
 تالاب میں ہوتا ہے بارش موقوف نہیں ہوتی پر حسب ذراعت کو پانی جسٹ لخواہ پہنچا کر
 دن و نچہ لوگ اوس گہڑی کو اوس تالاب سے نکال کر قریح کر کر درند و نکو کلا و تیرہین
 پس فی الفور پتہ تمام جاتا ہے صور الاقالیم میں لکھا ہے کہ حوالی تار و شہر خور میں
 ایک شہر حکیم مطلق نے ایسا پیدا کیا ہے کہ جو مریض اوس میں پانی پی اگر احتیاج ہے
 سہل کی ہے تو اس سال ہوتا ہے اور اگر پی کی حاجت ہے تو اس قدر غ ہو تا ہے اور اگر مریض
 اور مرض ہے تو یوں ہی شفا ہوتی ہے و الامرض الموت صور الاقالیم میں مرقوم ہے
 کہ زمین مغرب میں قریب سلاطۃ النرج کی ایک ریگستان ہے قریب پانچ سو میل
 کہ بھیب گرا و ادبی آبی کی اوس ریگستان میں آبی اور عمارت نہیں ہے اور ایک چائے
 اوس وادی کی ایک روان ہے کہ بسبب تھریک ہے اور شمشیر زمین کی ہمیشہ وہ
 ایک طرف کو روان رہتی ہے اور اوس وادی میں چھوٹی فقط ایک راہ ہے جس میں
 ریگستان سے گزرتا ہے تو ایک شہر ملتا ہے کہ اوس میں سوا عورتوں کی مردکانا نہیں
 ہی نہیں ہے اگر کوئی مرد اوس شہر میں رہی تو چند روز میں بسبب تاثیر آب و ہوا
 و جوایت بالکل موقوف ہو جاویں اور تا سلاسل اودن و عورتوں کا ایک چشمہ ہے جس کا
 حوریت اوس چشمہ میں اوتری اور ٹھوڑی دیر ٹھہری تو حاملہ ہوجاتی ہے اور اکثر بچہ پیدا
 ہوتی ہے اگر شاذ و نادر پیدا ہوتا ہے تو وہ قبل از بلوغ و دنیا سے گزر جاتا ہے
 اور اوس ریگستان کی دوسری طرف کو ایک شہر ہے کہ ان کے سبب طبعی ہوتا ہے
 میں سے ایک سبط کی اولاد ممکن ہے کہ کتب مقبرہ میں وارد ہے کہ انہوں نے بعض
 فرعون کو خدا پرستائی سے درخواست کی کہ خداوند ہما کو در میان خلق ہو ایسے ہوں

کہ شاہ دی گرا کہ تیری بندہ اگر جو تا ہم سب تیری ہنسی میں بدل مصروف
 اور مشغول ہوں اور بدیہیج و تشویش تیری ہر شے کی کار میں چاہتا ہوں کہ لطف
 ایندی فی اوس مقام مذکور پہنچے دی ہے لکھا ہے کہ سال بہرین ایک بار
 اوسط گوراء موتی ہے باقی ایام وہ رنگ روان حائل رہا کرتی ہو عوایات
 شادہ میں وارد ہو کہ جناب رسالت ماب علی الر علیہ وسلم شب اسری کا وہ
 شہر جن تشریف لیگی تھے اور اوس گروہ کو دین اسلام تلقین فرمایا تھا کہ
 کہ اوس نام قوم میں ایک کو دوسری پر نصیحت اور حکومت نہیں ہوئے
 ہر شخص کی معاش موقوف اور صنعت اور حرفت کی ہر پس ماون سب میں
 سو جس کی کو جس چیز کی حاجت ہوتی ہو وہ ایک دوسرے سے لے لیتا ہے مثلاً جو کہ سنگ
 وہ خانہ برگر سرخ لے لیتا ہے اور بزرگ خاذا آئنگر اور دروگر سو ات
 اور آلات زراعت لے لیتا ہے غرض جس شخص کی حاجت ہوتی ہے
 وہ چیز اوسکو بغیر قیمت کی حاصل ہو جاتی ہے اور اوس حاجت میں کیسکو
 خدمت اور نفع نہیں ہو اسکو سبب سورسم و شری کا وہاں نہیں ہے
 نہ حاکم ہے نہ قاضی اسکو کہ وہاں نہ منافقہ اور فساد نہیں ہر عجائب المخلوقات
 میں مرقوم ہے کہ شہر ارمینہ میں ایک چشمہ ہے کہ جو شخص اس میں شہی گروہ
 اور قری بن میں رکتا ہو تو فوراً دفع ہوں اور اگر اوس حشیش کا پانی پیا کر
 تو ہمیشہ وہ خاصہ اخراج پایا کریں اور مرض بھی کتر ہو کرے حوالی راج محل
 میں ایک چشمہ ہے کہ مفرط خاصہ اسکا یہ کہ اگر مرض چند روز متواتر اس میں
 کرے خصوصاً صاحب برص اور جذام اعلیٰ ہو کہ بحکم خدا تعالیٰ کی شفا پائے
 ولایت انداز میں جو توابع مصر سے ہی ایک سنگ ہے کہ وہ بہت خوش رنگ ہے
 اور نہایت صاف چنانچہ مثل آئینہ کی معانیہ چہرہ کا اوس میں تصویر سی کر دینا
 میر ہو کہ جو مسافر اوسکو دیکھتا ہے وہ اختیار ہوتا ہے کہ اگر اوسکو اوس
 مقام سے نہ ہا وہاں تو وہ ہنستی ہنستی مر جاوے لہذا حاشیہ میں ہے ایک

جانب کو ایک کونہ ہو کہ اس کو سنگ سپید گتو بن داور وہ ملو اور مشعرون انعام
اور اقسام سبزہ چٹک چٹم تماشائی سے زیر فلک لاجورد اس روش طالع
ہوگا اور تاثیر اس بجسکی یہ ہے کہ اگر لنگو یا داز بلند کیمادو تو بچو واسکی ابر کر پانی
ہر ستا ہے من بعد ہوا ہی سرد و خشک چل کر ہر طرف پڑناش و ہر جا
اس واسطی جو لوگ ہاں جاتی ہیں وہ سب سرد کوشی میں گدھا کرتے ہیں

بیان عجائبات ہی کا

عجائب الانعام میں لکھا ہے کہ ہند میں ایک حیوان ہے کہ دریا سے
باہر آتا ہے اور صحرائ میں چلا کرتا ہے مگر چرنی کر وقت اس کو منہ سے شعلے
نکلے تو ہن اور حرارت اداں مخلوق میں اس قدر ہوتی ہے کہ گرد و پیش کا غار و خس
جلو لگتا ہے مرقوم ہی کہ خلفاء عباسیہ احمد بن کوئی شخص شکار ماسکے
دریا گیا تھا اتفاقاً ایک چھلی بہت بڑی اور سیکڑ دام میں آپنسی او میں میا دے
اوس چھلی کو نذر غلیفہ کیا جب اس کا پیٹ بجاک کیا گیا تو ایک زن صاحبہ
پری مثال اس کی پیٹ میں سے نکلی بھو دظاہر ہونے کی سر اس پر دہریشان ہو کر
دونوں ہاتھوں سے اپنا منہ پینو لگی اور بال اپنی سر کے لو بھر لگی اور با و عجیب
نوحہ و زاری کرتی تھی غرض اسی حال میں بعد ٹھوڑے دیر کے مر گئی روضہ الصفا
میں مسطور ہے کہ یکبار سلیمان علیہ السلام نے چاہا کہ تمامی مخلوقات کی
ضیافت کریں پس حکم فرمایا کہ اقامہ و انواع خوردنی ہمیا کیمادی لکھا ہے
کہ جنسی دیوتے وہ سب گرد عالم کے پرے اور غرضہ و دوا و نیک قسم حیوانات
اور بقولات سب کو ٹی چیز ایسی رہتی کہ جمع نہ کی گئی ہو اور ابتداء و نیک کہ زیادہ حد
و شمار سے نہ سامل ہو پر مانند ہار و نیک بلند کر دی گئے اور سلیمان علیہ السلام
عرض کی کہ اب جسم طعام سب کو ٹی چیز نافی نہیں رہی ہو لکھا ہے کہ یہ سننے
سلیمان علیہ السلام سوار ہوئے اور لب سامل ہا کر دیکھا کہ فی الصحیفہ
ابتداء ہر قسم کی زیادہ شمار سے لگی ہیں اور وقت سلیمان علیہ السلام نے

مخالفانہ نماز شکر پادا کیا پورا ہو سکے درگاہ خدا تعالیٰ میں دعا کی کہ خداوند اپنی مخلوق کا
 کو بیچ کر بیسویں سیکنی دعوت کی ہے پس فوراً دریا بنش زمین آیا اور پانی تہذیب لایا اور کھوکھ
 ہوا اور خطیر لکھ کا سر اوس میں سے ہاتھ نکلا اور اوس سے نکلنے والا کھوکھ لایا اور کھوکھ
 جس قسم کی غذا اوس کی ہونہ زمین کو لائے تھے وہ جانور نکل جاتا تھا اور یہ زمین
 کھوکھ دیتا تھا یہاں تک کہ اوں تمام انبار زمین سے ایک دانہ بھی نہ بچا اور وہ تمام
 سیسہ نہوا اور اوس ہنرمان فصیح کہا کہ اوس ہنرمان حق تعالیٰ نے اوجار رقی ہا
 تیرے ہاتھ سے مقرر کیا تھا مگر تو نے اسی تک ادا کیا ہیٹ بھی میرا نہیں مبرا
 باقی قوت میرا کسی جوالہ کیا پس سلیمان علیہ السلام بعد اسے استعذار اپنے عجیب
 اور قدرت پروردگار پر مشرف ہوئے اور وہ حیوان غوطہ مار کر اوس دریا میں گیا
 ہو گیا سساک لک لک لک میں مرقوم ہے کہ ایک کن کوٹی بادشاہ شکار کا ہنر
 مشغول تھا ناگاہ ایک چمیل دام میں آیا اور جب اوس کو پانی سے باہر نکالا تو عجیب بیٹھتی ہی
 وہ چمیل اوسے تاپا مشکل مابھی تھی مگر اوس کی پشت پر سو ایک عورت کال شکید اور چمیل
 تاکر نکلی ہوئی تھی پیشانی کشادہ انگلیں بڑی بڑی موسیٰ سر کال دراز اور نہایت
 سیاہ جب اوس کو پانی سے باہر لائی تو اوس وقت سے وہ چمیل منھل ہوئی جاتی تھی
 اسی طرح وہ زان چمیل ہی سست ہوتی جاتی تھی آخر کار جب چمیل مگر کی تو فوراً دن چمیل ہی گم ہو گئی

بیان ملکات کا

عجائبہ مخلوقات ہیں۔ ہمارے کہ کوہ واسطہ میں ایک شہر در اوس غار میں ایک سنگ
 وسیع ہے اور اوس میں ایک شکاف ہے جب اوس غار میں اوتر کر اوس شکاف کے
 اندر نظر کریں تو ایک ہوا راہی دکھائی دیتا ہے کہ وہاں ستارہ ہے جب ہاتھ بٹھاتے
 کہ اوس سوار کو چوبوین یا پھر زمین تو فوراً وہ غائب ہو جاتا ہے جب ہاتھ بٹھاتے تو زمین
 موجود ہو جاتا ہے اور اگر اوس کو کھینچتے ہیں تو کشش اور مبالغہ بہت کرتے ہیں تو
 شکاف سنگ سے شہر اسی الگ کہ نکلتے ہیں پس چنگ کہ اوس میں سرکہ انگور ہی بہت
 ہے۔ ہاتھ بٹھاتے ہیں۔ ہاتھ بٹھاتے ہیں۔ ہاتھ بٹھاتے ہیں۔ ہاتھ بٹھاتے ہیں۔ ہاتھ بٹھاتے ہیں۔

بلند جنگ سپید سے بنا ہے کہ اس کی بلندی بقدر سو گز کر ہے اور اس میں کے
 چوٹی پر ایک شکل انسانی بنی ہوئی ہے اور اس میں کے نیچے کلیسا ہے
 عظیم الشان طیار کیا ہے اور سین کوٹ و ہاٹک ششدرنگی اور مالکونگی ہے
 اور حوالہ اس کا ایک قبر بزرگ بنا ہوا ہے اور غراب وحشی ہوت
 اس قبر پر ہمارا ہوتا ہے پس ہر گاہ جب قدر مہمان یا ساغر گرواوس کلیسا
 اگر قصد دخول کا کرتے ہیں وہ نلغ و وحشی بقدر اونگے ادا کر آواز کرتا ہے
 پس اہل کلیسا اسی قدر سر انجام ضیافت کرتے ہیں جب وہ مہمان آتے ہیں تو وہ
 طعام موافق انہیں کے ہوتا ہے کشتی تو ارجحین مرقوم ہے کہ نواحی ہر
 میں ایک کوہ عظیم ہے کہ اس کے چوٹی پر درخت نوشیروان طیار کیا ہے گرواوس
 و درخت کے چار سو ارسکھ بنائے ہیں کہ شمشیر سے برہناؤنگی ہاتھوں میں ہر
 ہر گاہ کوئی شخص نلغ مقابل آئے تو وہ چاروں سو اربا ہیئت انسان جری کا
 حملہ کرتے ہیں اگر وہ ہٹ جائے تو خیر ہے اور اگر نہیں ہٹتا تو ان شمشیر و نلغ کو
 سوار و نلغ ہاتھوں میں ہیں فوراً دیکھتے ہو جائے۔ و سمر اٹھاسے سے جگہ جگہ
 دروازہ ہر بار تلواریں برہنہ آویزاں ہیں اور شب و روز اوٹھل پلاک کے
 گرد و شے لکھا ہے کہ وہ تلواریں اس سے دیہی پہاڑ سے ہیں کہ اگر کوئی پہاڑ
 تو فوراً نشان غبار کے دیکھ کر ہوجائے اس باعث ہوا ہے و درخت میں لکھی ہے
 منہیں ہوتی ہے مگر مامون رشید باعانت ایک مرد بہر و درخت ان کا کہ درخت میں طلسم
 جانتا تھا اس دھمی کی اندر پہنچا اور وہاں جانکر دیکھا کہ نوشیروان کا کہ
 بصحت و سالار و اعضا ایک تخت مسیح پر بیٹھا ہے مگر لباس جسم ہوا ہے
 بوسیدہ ہو کر پارہ پارہ ہو گیا ہے یہ حال دیکھ کر مامون رشید بہر ہوا ہوا
 فوراً پوشاک فاخرہ طلب کر کے اپنے ہاتھ سے نوشیروان کو پہنا کر اذیت شہوانہ
 سحر کیا ناگاہ زیر زانوئے نوشیروان کی ایک لوح طلائی تھی اور وہ تھوڑے
 تھوڑے ہی تمام پیغمبر خیر الزمان میں سو ایک عالم دقت میری زیارت کو آئیں گے اور مجھ کو

لباس فوجیہا کو قسام طرہات سے مسلح کر لیا مینو اور اسکی بیاض فک کے لکڑی کے جھنڈے
 اس فوج میں امانت لکھو اور پڑی لائن وادوں غراؤ کو لیکر پڑھتے تھے وہیں ملتی غرض اس وقت
 مقام مذکور دوسرے فوجی کا کہہ دیا یا تو موافق تیری یہ کی غراؤ لکھو اور وہاں غراؤ کو اپنے
 نصیب میں لایا تفسیر المواج میں مرقوم ہے کہ شخص کا غر و میں کلانے سات
 طلسم بنائی تھے کہ کسی کی فہم میں نہ آتی تھے طلسم اول یہ کہ بیرون شہر
 حوض بنایا تھا اور ایک شکل ایسا سنگ سپید سے تراش کر لب حوض نصب کر دیے پس جب
 کوئی بیگانہ شہر میں داخل ہونے لگتا تھا تو وہ بھلاستہ ہلاتے تھے کہ مردمان شہر کو
 معلوم ہوتا تھا کہ کوئی شخص غیر شہر میں آنا ہے دو ہمسری ایک طبیل طلسم بنایا تھا
 کہ جسکی کوئی چیز چوری جاتی تھی پس جن جن لوگوں پر گمان چوری کا ہوتا تھا اوکو اس
 طبیل پاس لاکر کتے تھے کہ اس طبیل پر ہاتھ مارو پس وہ لوگ جب ہاتھ اوپر لگاتے تو
 دھوچہ رہوتا تھا اور اسکا نام و نشان دوسرے طبیل کی ہواڑ سے صاف معلوم ہوجاتا تھا
 تیسری ایک آئینہ تھا جس شخص کا کوئی عزیز یا دوست سفر میں عرصہ دراز سے
 مفقود رہتا ہو تو وہ شخص اگر اس مفقود الحجز کا احوال دریافت کرنا چاہتا تو اسکی
 بہرین ایک دن مقرر تھا کہ اس روز اس آئینہ کو بول کر دیکھو تیرے مجھ کو نگاہ کرے گی
 کیفیت اس خوب الوطن کی معلوم ہوجاتی تھی چوتھے ایک حوض تھا کہ سال میں
 ایک مرتبہ نمودار ہوا اور اسکو جشن کیا کرتا تھا خاصا دوسرے حوض کا یہ تھا کہ جو شخص اس میں
 قسم شرعاً بٹھاتا تھا وہ سب آپس میں ملتا رہتا تھا اور جب ساغر کو اس میں ڈالتا تھا
 تو جو چیز جو اس حوض میں ڈالی تھی وہی اسکو ساغر میں آتی تھی مثلاً جسے شربت ملا تھا
 اسکو ساغر میں شربت آتا تھا جسے دودھ ڈالتا تھا اسکو ساغر میں دودھ آتا تھا علی ہذا
 مانچوین ایک نہر تھی کہ گرداگرد اس نہر کی صورت اور نقشہ اون مشہور تھا کہ دنیا ہوا
 کہ یہ نہر خود تہو پس جس شہر کا حکم ضروری فرمائی کرتا تھا تو خود اس شہر کے نقشہ پر
 جاری کر دیتا تھا وہ شہر اسی سال غرق ہوجاتا تھا چھٹی بارگاہ نوردین ایک شہر
 ۱۔ ماحکا بویا تھا کہ پیشین پس سے جتنے لوگ آئے اور جمع ہر روز اون سب کو اسکا شہادت

پنج ماہانہ اساتوین ایک شکل پتھر کی شہر کے باہر بنائی تھی لہوہ درندوں کا دگر و گرد
 شہر میں داخل ہونے کی نافع تھی بسبب اس کے کوئی درندہ اور گزندہ شہر میں داخل
 نہیں ہو سکتا تھا اور نہین اسباب کی وجہ سے ضرور و عجزیت چھوڑ کر دعویٰ ہجرت
 کرتا تھا آخر بدست اپنے ضعیف ہلاک ہوا تاہی مخمرفی میں قوم پر کشتہ بین
 جو نواح مصر سے حکم سلیمان علیہ السلام سے ایک منارہ مربع بنایا ہی سنگ
 اور اسکے اوپر تین شکلیں انسانوں کی اسی سنگ سے بنی ہوئی ہیں ایک و نہین جری
 شکل ہے اور دو چوٹے اور ایک حوض کلاں نیچے اس منارہ کی بنا ہوا ہے پتھر
 اول شکلوں کے نمونہ سے پانی پکڑ کر بنا ہی اور اس حوض میں جمع ہوتا ہی پس لگو کا
 صرف آب اور زراعت اور کارسز کا سیراب کرنا موقوف اس کے پانی پر ہے
 اس لئے کہ اس نواح میں کوئی چشمہ و چاہ مطلق نہین ہے

ترکیب خطوط

جس عبارت کا صورت پہل کر لکھنا منظور ہو تو ان حروف کے ساتھ ہے اور
 خط کم صلا طریق اسکا یہ ہے کہ حروف منقوطہ کو اپنی جگہ پر چھوڑ دیا جائے اور حرف
 غیر منقوطہ میں سے ک کو م سے اور م کو ک سے اور ص کو ل سے اور ل کو ص
 سے اور ا کو و سے اور و کو ا سے اور ح کو ط سے اور ط کو ح سے اور ل کو ہ
 سے اور ہ کو ل سے اور و کو ر سے اور ر کو و سے اور س کو ج سے اور ج
 کو س سے بدل کر بن خط کم صلا ہو جائیگا چنانچہ یہ شعر حاوی اسی ضمن کی ہے
 کم صلا ادخلہ در سج حروف منقوطہ را بجایش د و سہ اس خط بہرین
 طریق اسکا یہ ہے کہ حروف غیر منقوطہ اپنی جگہ پر رکھی جائیں اور حروف منقوطہ میں
 ب کو ز سے اور ز کو ب سے اور ق کو ن سے اور ن کو ق سے اور
 ت کو ج سے اور ج کو ت سے اور خ کو ض سے اور ض کو خ
 سے اور ط کو ث سے اور ث کو ط سے اور ع کو ش سے اور ش کو ع
 سے اور ی کو ف سے بدل کر بن کر کسی حرف سے بدل نہیں جاتا ہے

تعلق و عاشقین و یادگار و پرتو تار و اور یہ سب حضرات ماسبق و وسط و آخر قاریغ اللہ البالی بین
ایام حیات مستعار کو بیکسر کی جب غلام قادیان بدر بزرگوار و جہتہ حال کے سن بلوغ
اور رشد کو پہنچے بقدر قضا کی گردش غلکی و کشش آب و فائز کی وار و حیدر با دو کس ہوئی وہاں
ابتداء از مرکہ سواران فرخ معنی بین اس بعد بعدہ نظامت کسی محالی کی جو وہ برس تک
ماسود رے پہنکر تعلق کر کے وطن بلوچستان آؤا و عقد مناکحت اپنی خاندان میں کیا
محبوبہ سے منعقد کر کے چند دیہات لگداری و تجارت شکر پر انکشاف کر کے اقامت اختیار کی
چند سال کے بعد اوس بی بی امینی والدہ اولی مولفہ نے ایک فرزند عزیز بہادر بزرگ
میرے حکیم محمد نوز خان اور دو دختر کو جو بڑا انتقال فرمایا پہر جناب والد نے دوسرا نکاح اپنے
مالک کی بیٹی سے جب ضرورت وقت منعقد کیا اوں کو بلوچستان ایک مین موم بہادر عزیز اللہ صاحب
احمد حسین خان موم نوز میر طہر حسین خان اور ایک دختر لہور مین آؤی جناب والد مکرم نے
اپنی نسل حیات کو کمال فایز البالی و خوش قسمتی و تشریع و صداق القولی و خوش حالگی
و جود و سخا سے بسر فرمایا آخر وقت میں تیرہویں جنابی الا علی سن ایک ہزار و بیس
چھ سو چھ ہجری میں بمصر منتقل ہوئے و شہادت الی اس جہان فانی کو پیر و دفرا گئی اور ہم و ماں کا
کوئی ناکامی کو مبتلا و انواع آلام مفارقت و مہاجرت کیا انا اللہ وانا الیہ راجعون بعد
از تحال جناب والد کے تھوڑے عرصہ کے بعد شریفانہ نے بی بی عاصمہ و بائیں بیضہ انتقال
انا اللہ وانا الیہ راجعون یہ مولفہ بی بی عصمت علیہ علیہ صلی علیہ وسلم سے تعلق رکھتی تھیں و بعد سن ایک ہزار و
چھ سو چھ ہجری میں کتم عدم سے عالم وجود میں آیا و تا ایام بلوغ کامل ظل عاطفت و آؤ
ماجدین مین پرورش یافت ہوا چنانچہ سنت غنتہ و عقد مناکحت مجھ از خود رفتہ کی کہ دختر ہمیشہ
چچا زاد جناب والد سے منعقد ہوا اتنا زمان حیات والدین مکرمین مین ادا ہوئی چنانچہ ایک
میری زویہ منکوحہ سے ایک دختر و ایک فرزند مولد ہوا فرزند صغیر سن مین صحت کر گیا
و دختر موجود ہے اولاد مین کتب و رسد فارسیہ و ہنر کتب متد و والد و اس عربیہ صرفت
و نحو و فقہ و لغت و منطق و فقه و اصول اپنی وطن اپنی شاہجہان پور مین وہاں کے جلا سے
پڑھتے ہیں بہر ضرورت وقت رام پور کہ جا کر حکم انا دارا وں بلکہ سہ ماہیت و سال علیہ السلام

مروجہ دین میں مصروف رہا میں دہائی کا ہر سو ایک سال تک حکمتا پر مشتمل
 ہر لکھنویں جانیکا اتفاق پڑا وہاں ہی ایک سال کامل علماء اسلام سے بقدر اہمیت
 تعلیم نامی پھر کر رہی ضرورت تکمیل علم حدیث و بعض علومات حکمیہ و کلامیہ کو دلی کو گیا
 ایک سال ہر لکھنویں اطمینان و تکمیل غریب خانہ کو واپس آیا پھر نیکو قبل اس میں جناب وادارہ
 اس وقت سے جانب دار بقا رحلت فرما چکے تھے نیا جلدی سبب تقسیم و انتظام و یاد
 ہستہ کہ جناب مرحوم میں الاول و اطمینان خاطر زمانہ چار کچھ مدت وطن میں رہ کر تلاش
 مایہ ناز چ سفر امتیاز کیا اور ضلع محرمی متعلقہ اودہ میں کہ اسی زمانہ میں وہ ریاست
 حاکم لکھنؤ سے منسوخ ہو کر داخل اہالیان سرکار انگریز میں آئی تھے سرشتہ کلکتہ میں
 بعضی نائب سرشتہ دار تاسیعا و کشش ماہ مقرر ہوا بعد انقضائی مدت مسعودہ اسی
 جنس میں جناب اگر مرسن ایک ہزار دو سو تیس پھر میں گیا وہاں کچھ قیام کیا بعد
 متلا آتشوب ہزار اس کشکش میں نوکری کرنا مناسب نہ سمجھ کر مقرر وقت کو
 برصرت ہجری وطن میں آیا اور مدت حدیث کو غریب خانہ پر مدت و عرصہ تمام ہر کیا چھ لکھنویں
 ہجری ہجری استرا میں دل لکھنوی کوئی صورت پسند نہ تھی ناچار بطریق و حشمت و پریشانی
 تالیف کتاب ریاض الخضر میں صرف اوقات کرنے لگا چنانچہ خدا کے فضل سے
 عرصہ چار پانچ برس میں نسخہ مذکورہ مسودہ تمام مقالہات عربیہ و فارسیہ و ہندیہ
 با لکھنویں بیچ الاول سنہ ایک ہزار دو سو چھ تیس پھر میں باسلوب پسندیدہ و طرز لکھنویں
 مولف ہو گیا اور اس مقالہ ہندیہ میں قصائد و محسن اور ترجیح بداد و مسودہ اس اور
 و مسودہ و روشنی ما و غزلیات اور قطعات اور رباعیات اور تذکرہ شعرا وغیرہ
 اقسام نظم سے اور نظر لکھنویں تاریخ مشعر با ظہار سال یا فریشتن میں و آسمان و روشن و
 و ظم و جن و انس و ملک و انبیاء و کرام و خلفاء و راشدیہ و ایک لکھنویں و انجیل و مجتہدین و بعض
 اولیا و آدمی الاضرام و علماء و حکماء اسلام و سلاطین و خاندان قیوریہ و فیروان پندرہ ہشتاد
 و بیست و تین کہ نسبت کردہ ارض اقلیم سبب و تالیف ہوا یا ای را بعد و جبال و بحار
 و جنگانہ و متعلق بہا و غیرہ مقالہات و ملاحظات سے مندرج ہوا ضمایا اس شکل طلب پھر

و راحت افزا کو تیر زمین الکمال حسا و کتواہ بین و حبیب جوی محفوظ و مصون کہ گیسو پسند
 طبایع ادیان سلیقہ شناسا و طبع افکار را باہذوق صاحب عرفان اولی بالا بصیرت
 او را سہامی پر دہامی کو جو کہ اصحاب نجات میں شمار کر آئیں شہا میں حبیب ذائقہ و طبع
 شطرنج ہوا اور علم داری سرکار اگر نیری جابجا شروع ہوئی گواہ سن ملایمین قدرت
 و تاراج و قتل و خونریزی عایانا یاد از مدد صاحب وقوع بین انی چنانچہ اوست
 و لیکن میں پہلے مال و متاع مجہدی بضاعت کا وقف لیا ثمان ہو گیا بان بسبب عدم قدر
 ار باہذوق کی جاندا و غیر منظور شل یا راضی و مکانات کی صدقات قری و ضعیفی و غفلت
 رہو بعد اس کے بہرین تبلیغ محاش ضلع ہندامین وارد ہوا اور مالکی حاکم کی پیشانی
 نوکر ہو گیا کہ مدت گذری تھی کہ جناب والدہ ماجدہ کا مراجعہ مرض عوارض متعلقہ نہایت
 حلیل ہوا چونکہ او کو محبوسی کمال الفتن تھی البتہ قصص میں میری ملاقات کو انا نظر نہ کرنا
 بلایا بسبب تلامذہ کے رخصت نہ ملی نہ پارتک تعلق کر کے حاضر خدمت ہوا بعد منجے
 میر کو چنانچہ مرحومہ نے بتایا تیسری رمضان المبارک سنہ ایک ہزار و سیکستہ ہجری
 انتقال فرمایا اور عجز از خود رفتہ کو مبتلا اقسام اخزان و آلام ہاجرت فراگین انا للہ
 وانا الیہ راجعون ہر طوطا کو کربا اقامتہ وطن اختیار کرنا پڑی تھی مدت کو بعد ایک
 عنایت فرما کا خط حیدر آباد کوں میری طلب بن آ یا چنانچہ حسب طلب مان پہنچا
 مگر بسبب عوارض عوارض شفا و اس تعلق کے اختیار کی نوبت نہ پہنچے مجھ پر ہی بعد چار
 پانچ مہینوں کے بغیر وطن واپس لیا ہوا بال مہجرا ایا ہا شش شگہ گیا اور بیماری تے
 از سر نو زور باندنا چار مہینہ پڑ کمال بصیرت و سقم و عس و سرور میں سر کرنا مناسب
 سمجھا بعد انقضاء ایام ہا شش ابتدا و سر مین وارد اند و رہا پھان پر شیت تقدیر بعدہ
 درسی نوکر ہو گیا چنانچہ چھ مہینے سے اسی کام پر مامور ہون آئندہ دیکھا جاے
 کہ بہر گردش تقدیر ان استخوانما می شود لیدہ و دیوسید کو کمان لیا کو بیکتی جو اب کہ سہ
 ایک ہزار و دسوا کیا سے مجھ پر شروع میں او عمر ہی بہت کم تھا
 ہی تھا و دہو گئی تنہا میر ہے کہ جناب باری عزاسمہ انہو فضل عظیم کو کوئی

ينطق بها والمقصود في حقيقته ادب بختة غنا ذات عجبها للادب تسمى له وفيه للادب
 كرايس فرايا نال نمان بجنبها ورر المحرم
 فظلم قدر ما يصاح وراشعل ما فيها من العلم العزيز
 فزار به فنهنا لفتة فيها فاعلى وملا الرباط بلا طراحي فهدى السلام على اياه وشا
 نورة ما وقظ مولانا المعظم وسيدنا المكرم ابو الطيب صديق حسن
 القديس المسكن صانته الله عن الشهور والفن في السر والعلن
 قد انقضى آداب انتهت آرزع والادب وبه صديق علماء ذات فواكر عشب
 وزريرة الله ان من رحم الامم بملاب الادب وصلوة سلاما على رسول محمد حجة الباري
 على الجموع العربية بن بناء هتاشيون الخفية من كاسته العجب المدي انما ناسير الكاشف
 الادب فامتهت اليه في الحب الالهي سلاسل مبابية الصب على الدومج فرسان
 سماء من المعارف والادب الباعين في ذرى الشرف والفضل فابية الطبع الازلي
 نهم الرب بجلال الرضوان ما انحك الخبيث فورا السكب سرى راح الايمان في الايام
 ووب وبعد فاني دختة غنا سقاها فيض السحاب المطهر المكرم وجهه خضر اجرت
 من تحتها انهار الرقيق المنوم من رياض الفردوس اللقيت على اسرارها ولها بلان
 الفسامة بالمشهور المنوم ودد لفته علماء اتسج فيها طيور البياض بالمان النطق والمفهوم
 فيا فخر قص به تشاوي الافكار بالمسح تحت نيم فيه كايكم الاشعار للهو باس من ان الطبع
 من على الطلل على مباسم الافراح والظفر من نهر الرضاب في فخور الخاح قد ابلط لها مهابد في مسما
 كان ناطق باذمال من طرب بين الرياض وبين الكاسر والوتر
 كم فيها من ذاب الفاتح كسود الحاظ والاطاف ياتي كربات المثاني سيرة السالك
 من شيب يا الجنان فتسبي في المنيح سبي الاله في الايمان
 سن ل معنى تلاك الروح الغشقة اطفاء بجوده القرباس والقلوب
 نعم هي لياقة القدر يسفر عن كنهان البديت سحر وريح الزار يفتح من عجاب الضياء
 فنهج رفته فخل فقتب زمر باره وبتة تحت ثمار وسما طم شرفه ففهم دامت الظلال

اذا فحمت ابوابها خلعت انسا نقول بترصيب لداخلها اينسلا
 ولا فرد في هذا ان الذي انشا احيى آثار ما انمى من ناسم السوم وتغيب الطوس
 بياض النجوم هو الذي تعلقت بين المروية الحناء والفارسية البيضاء جميل الجمية النور الى الهندية النور
 بلبو باطراف الكلام ظلم يدع قول يقال ولا بد يسا يدعي
 اذا قاس بدقيق فكره في بيار النظم والنثر استخرج نظائس الاله واداسطيرام
 تغبرت من ثنائس الحكم فازورت بخائيل الذي انصحت ازمنة العابد بهيمنة الانه من ملوح
 يمينه ظلمت النوار السعد والنجابة تلوح في راضع جبينه نعم لم تسبح بانه لال من النجابه
 ولا الايام الباليه فهو تاج هامة المعالي في انا دى من اقرت لفضله السامه البادى اعنى
 انسان العينين وعين الانسان فيج الحكامه وانسان على حجب اولادنا محمد حسين خان لادانت
 سكاره على طول الدهر تجدد ومحاسن الى ندرى الكمال بحسن المقاصد تصد
 وان قبيصا خيط من نسج سعة ومثله من حرفا عن ناسم قاصد
 نوره العبد المجهول مقر بقلته باعنى الفضائل والقصور من انصاح درايه تيك الله وعلينا
 من على الاخفاء من البهفة والمساحة اذا حصل لجواد المزيثي سورة المدح كرهة الله
 اولاد آخر اوقافه اوقافا بالصلوة والسلام على منتهى ستم او اوقافا داله الكرامه بانها
 صورة ما قرطه الفاضل الجليل هو لانا عباس بن احمد السمرقاني
 واطوره كتاب سطوره والبيت المهورا اذ نرشه راسه بان ظهوره في
 انوار السبح ام مروح الذهب ام لواقينت الادب ام شمته السوم طيبه
 اتيته دروضه عبقرة الغربا الفاضل المخلص رصفها الاذيب الفاضل جامع الفضائل
 نديم سحمان بن وايل صاحب الطبع النفيس البارح على دراية الشيخ الرئيس والصفي القصر
 الخان المولوى محمد حسين خان دام سلاله من شواكب الاله الخيرة بالبنه المدينيه
 ربحانه من رباحه لا يشم زهر من زهور الحدائق ومن حلق ثمر من ثمارها عجبته لا ياب
 الى مرة اخلا الباه وصف الكتابه جواهر من قيس المقياس فطيك الكوت واطهار العبد عباس
 صورة ما قرطه الفاضل الجليل والكمال النبيل ما مراهق

المتن من البحر والكل مولانا احمد بن بابا سمي سجانه

بسم الله الرحمن الرحيم الذي لا اله الا هو اعلم اني قد كتبت هذا الكتاب في رباح الفراعين
والبحران وعلى آله الذين كرام اخلاقهم طيبة لكل انسان واصحاب الذين الطائفة
سجانه بهم مشهورة في الاقطار والبلدان مملوءة ثمانية مائة فمئة صفة والبرهان
المليون طاقون ولبعدها في ما طاعت هذه الارواح الثلثة ولاحت لي بدائع
بيانها ومنتاج اشهر الباعث من ثيابه واقطعت اربا الحكم من ثيابه مولانا في ناس الى
احقاق درام كنوز الجواهر ام هذه آيات سفره مشر
ام جنة تخال بين قصور ما حور حسان في سدوس عبقري
قلعه من جنة عالم قطوفها وانيه لا يسمع فيها لا غيرة وجمرة فهم اضار فيمينا
شموس التحقيق واثرت فيها كوكب اندقيق بل انما هي الدار استخرجت من
فقطيرة فداوة في نحو الحسنات تناسق فيها اللؤلؤ والمرجان قلعه وريد التاليف
الذي يستخرج العالمون وملتزمه غليصل العالمون فيمن دقائق العلوم مشرد
ومن لطائف الفهم قلايد ما وحوى من العجائب ما لم يحجره كتاب وفتح الطالب
الى اقصى المطالب كل باب ونامق في جليل المعاني مع لطيف الاقاط تناسق التقدير
المنظوم حتى صار جملة دستور اميج على منوالا رباب المنثور والمنظوم وسار شبر
مسير الشمس في الافاق وترنمت بالثناء عليه الستة فضلا لكانها السحابة في
اجليا دما الاطواق كيعت لا ومولفه ووجه فضل البحت بالزهر وقلعت انضامها
من سحب العرفان بقليل الدرر بحر العارم الزاخر الذي افتخر به الرب من الآخرة
من كل فن باوخر نصيب الرامي للمعالي بكل سهوهم بمب وبنو الاسرار
سباق غايات وصاحب آيات بنيات ذو دراية راسخا في غلظتها ما تقدم
ناسخ لبسب الزمان ربيب الامان البارع الرفيع الشان المشاير اليه بالناس
في محافل الاعيان المحرر ولسان كل قاص ودان مولانا محمد بن بابا

سبحه واداسه في قروا مان ولا غرو فيه فان الفضل سيال اليه لو تيسر لشيء غير
 مشغول في قوم دون قوم ولا شخص بيوم دون يوم وما زالت افكار العلماء
 تستخرج درر العلوم ويحقق المتأخر منهم ما لم يحرم حول تحقيقه من التقدم لغيرهم
 كما يدل على اقول القائل لا اكره ترك الاول لما خطر اعلمت بحاله من التامل في مقالاته

فيه وان لم الحق بو اصفيه

انت في العلم والمعا في فريد	وبعد الفخار انت اله سيد
لك عزها سحر قت بعلاه	شمس فضل بها الضياء يميز
وعلوم ابد عشها بفهوم	بجلا ياتسجج المستغني
حضرت على خرايد ودرره	في نورا الحسان بن عتو و
سائر اثار كالشمس في كل قطر	مشرقات والجهل منها شيب
من بهنابي جذ المقام المعلى	ان يذاعن خبره لبعيد
واذا اما اتمنى اناس لاصل	انت للسعدا ونسبت حقيقه

ولان هذا الجربيت في ميدان الصحت سوا بق الاقلام ونشرت من معلومات
 محاسن في اندية الشنا ورايات واعلام لمسترف بالقصود عن النخب
 في هذا البحر فقصارى الدريج عجز الفصح عن الوصول الى هذا القصد
 فانقل من الشنا الى الدعا وحفظه الدهر نعي ولا زالت الايام بوجوده باسمة
 الشهور يارض فضائله بالغة الزهر يستطر من يده هو اطل الاحسان ونشده
 لسان الزمان بقبيت لبقاء الدهر يا كهفت الجوه ويدا وعاء للبرية شاطن
 والصلوة والسلام على سيد الانبياء وآله وصحبه الامم ضياء

صورة ما تكمه الفاضل الاربعة اسد الاربع يولانا واهدا على الشاه آباو
 نجعل الراس قد مالسحت ارض السجود لك المذمى من سج حبيبه مخلصا
 بتراب باب فله بريق في العزة ولا نستطيع احصاء انعامه علينا عداوصا بالاذى
 وعد المستقين مفازا حدائق واعنا باوكا عجب اثر ابا من ادعى حصر فضاله كان

كمن سى ولم يصل الى المقصود وطلب شيئا اوجده فوجد غير مخرج فوصل على من سئل
 بطلب فبوه والرسالة ودعى الناس الى التوحيد واخرجهم من الشرك الضلالة وعلى آله
 واصحابه الذين سواهم اتي اشاعة الدين المتين وتركوا من خالف السعد سولة من القبائل
 والعشائر باراد من الحق واليقين وبعده فقد اختلفت بحسن وجهه البكا والعبارة الى السليخة
 والنظر الى حدود فقرات الصبيحة للعلامات الشريفة الاقران اللذين يدعى بجمعة حسين
 سليله الطران الى يوم شبيب فيه الولدان في كتاب دونه بنفذه اوضح فيه من التفائيس العجيبة
 والكمالات المذهبة من اقوال الادباء والحكايات العجيبة التي تشب الى العلماء وفكرت
 من الناظرين شغوا الى القلبى ورايت في نفسي قد وهبت خرايا مشهورة ونظمو بحسبى
 ولبى والحق انما عايس لي بواحد صفحات الكتاب قد ارسلت على وجهها من الخط
 النساب فلما ترمى ووجهها كاننا البدر تحت اسحاب من استلذ هذا قمارى من طاعة
 الكواكب الا تراب فيمعرض للمشتاق الذى نهط الى محاسن عباراته ما يعرض
 للمشايق هذه الماظمة بحسان الوجوه ومن ماس في مراجع حضراته نسي ما كان في قلبه من الكرم
 قيا اسما على بين لم يزد الوهم الصحيح وباعجا من صلب ملتفت الى هذا الحسن المماثل
 لوى عين قدرات وجناته بشرى لمن قد دار في جناته

فقلت واصفاله

اذا شمس وقطعت على راس	الورمى من غمومها الا شراق في الابد
اذا سحر تلامم موجه علم	وفضل بين موهوب وكتيب
اذا درج على جسد الشجاع اذا	النقاء مبارنى حالته الغضب
اذا كوكب الزاره انشرفت	على الطلاب من عجم ومن حرب
فا انزيس اشجار العلوم من	الذى قد فاق في النجباء وبانجب
سواء الفضل في الاحرار من يدعى	حسينا با صاحب الادب

صورة ماقوله الحافظ القرآن الامجد المولوى شاراحدا المشايخ الجاهل

بيان من زين بكتب خلقة الاسان سجل فضلناه على كثير من نافعنا تفضيلا ادا

معاشر اولاد آدم فی ریاض الفردوس علیهم ظلالها وظلالها طوفانها فظلالها واصلوا
 والسلام علی من بعدهم بقا ما محمد وعلی آله وصحبه اللذین جددوا فی تاسیس اساس
 الدین الحق وفتحوا الی محادهم بکرم وسمو ولاحج سحابا فظلم عن امطار طرات اکبر
 واصلوا علی رؤس سکان البهلا و المسموین فی الادیان و الصفاة شادان یخترن
 فی بحار مدح بذالک کتاب فہم الفضل بما مہ کانه العلم و الفضل جمیع الجہرین و السجدة
 و الشان یولانا محمد حسین خان داد اسہ الذہب علی الہم و متعالی الالاقاب
 انہ شمس الترقی و الصلا فی ہر صرح الفضل بل علم الخلی ما حسن کتابہ مستقلا علی
 مصدر الاما عجاز و مورد الکلمات تحقیق بان یقال لہ ہذا علم کبیر لانیہ تنفیض کل کسیر
 ثلث مقالنا نخرج ثلث اوراق و شتالہوا ای بختہ البہات است من الاقار و الامواج
 ثلثہ لغات قاطعة الرقاب لا مواج سبتہ الہار بل اختہ معانیر و جہتہ ہفصاحتہ الوسی
 الکبار قصایدہ سمل و صلت الی منازل المقصود و اشعار شہرہ فلک و حصول الحق الموعود
 منقولہ کطیر الجنان مستعدہ لار و الجنان من مذوقات النواع النقات و مثل الی
 مجموعہ لافانہ التوحشین فی محاربی العشق الی السعادات منشور انہ کینات النفس
 منتشرة لنشر الانوار الی ہالی ارض الانظار و الانتشار کل منها سراج منیر کتبہم الہی
 لزداریک تا یزسی کعبہ علم الاحضار کاد کثر معلوم عن الجواہر الطوایر و دناہیر خالصہ
 لا شایقین و سلطنتہ عالمیہ مشحونہ عن المعاشیق الراعتہ لملوک الفضل و العاقب
 و جنتہ فیما انہار لجنہا من جمل مصفی احفی اللسان العربیہ و نغمہا من لبن لم
 یتغیر طعمہ ہو اللہجہ الفارسیہ و بعضہا من الماد الشریف بفتحہ اوجہا من الما و کل
 شئی حی و هو الکلام الهندیہ فلند اصارعا لانتہ کبر عن کل من الباقیۃ اللہم نور بنورہ
 عبود العقل الفعال و اشرق شروق الطافۃ علی کنف نفس الکمال کنت
 مشکرفی تاریخ ہذا الکتاب فالہبت بن اللہ العزیز الوباب و ہی ہذہ
 ادا تمت فراختہ بمرقم تائیس بد لار قم سنہ بد بیان غرار یسب

سند و تقریر از جناب محمد و می و سیدی مولانا ابو الفتح بن ابی البرکات الدین

بنده خطا کار تبار روزگار فتنه علی خراسانی را که سزاوار نیست که گفته نیمه سوز
 چشم با محال که با در ریاض فردوس گذارد و یاد زمره بهشتیان سر برآورد
 لیکن حکم آلهامور معذرت تواند که خار سردیوار ریاض فردوس چشم شمع حلقه
 پاتوانم بستان به نهم و خار سردیوار توانم بودن و حسب فرمان خان
 عظیم الشان اعظم علماء زمان مولانا محمد حسین خان صاحب مولف ریاض الفردوس
 که مجموعه است جامع و کتابت نامح و نفوشت نقد نظمهای سیراب و نشرهای با
 و تاب و مسائل فنون شتی مروج و نادر الوجود از کتب متقدمین و متاخرین استخراج
 ساخته درج این سفینه نموده گویا طالبان این فنون را از دیگر دفاتر و سفاین
 بی نیاز ساخته و باجای نام جانی تازه در جلد مرده بخوران زمان پاستان
 دیده و دوستان سرایان زمان حال را آبروی از نوکرامت فرمود و غرضی
 در نعت جناب سرور کائنات علیه التحية والصلوة و غرضی تضمین بر غفلت خوابه
 شیراز علیه الرحمة والرضوان من الملک المنان جبارت میرود و رجا که پسند
 طبع ناظرین فتنه حرره فی شهر رجب المرجب سنة ۱۲۸۵ هجری
 غزل و نعت جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و صحبه و

صلوة بر سلاسل کیسوی مصطفی	بر نافه های کامل خوشبوی مصطفی
حاجت کجایه مشک تاریمی بود مرا	تا ناراست در سر هر موی مصطفی
محاب را بیدار حق بین چون بگری	نیکو اشارتیت بابر و مصطفی
در گلستان گلشن و گلزار و مسپهر چمن	بگلشن آبروی گل از خوی مصطفی
بادیده خدای شناس از نظر کنه	این در نماست آینه روس مصطفی
طوبی کشیده شلخ بهر قصری از بهشت	در جستجوی قامت دلجوی مصطفی
جن و بشر ملائکه هفت آسمان	در مدحت شمائل نسکوی مصطفی
هر یک قدم بر ابر صدر چ اکبر است	گر دیدن بگرد سر کوی مصطفی
بر آن و غیره من بعد و در عارف	اسله هر خصائل و بر خوی مصطفی

نصین بر غزل خواجہ حافظ شیرازی علیہ الرحمۃ

عالمی را بنظر زیر و زبر سے بینم | موجزن ہر طرفی دل خطری بینم
عہد طوفانی نون ست مگر سے بینم | این چہ شوریت کرد و دوقری بینم

ہمہ آفاق پیر از فتنہ و شرمی بینم

روستا را دہ بصد گونہ ہم خوردند | اگر شیر ابدہ کد آپشہ و حاجہ نمندست
توسین کج و شیمای فلک تا چہند | ابلهان را ہمہ شربت ز کلاب قدست

قوت دانا بہ از خون جگر می بینم

دوست در دست و دشمن در دست | شوہر از زن بہمان بدوزن از شوہر
کوچہ با قیلت ز آثار قیامت دیگر | دختر از ہمہ جنگست جدل با مادر

پسر از ہمہ بدخواہ پدر می بینم

ہمہ از مرد و زن و پیر و جوان حاضر موم | چہ کد او چہ شہنشاہ چہ آقا چہ غلام
ہر چہ بستند خلافت ز کد و مدتبسم | ہر کسی روز بھی می طلبد از ایام

غیر از این کہ روز سر آمد

درو خرمہ کہ دیدست بقیمت یکسان | زان و طوطی کہ شنیدست بترتہ ہوشان
آہ آہ از ستم غلامی برسان | سپ تازی شدہ مجروح بر پیرالان

ظوق زرین ہمہ در گردن خرمی بینم

گردش چرخ ندانم کہ چہ در سر دارد | دور گردون چہ بلاد در بساغر دارد
نہ مگر فکر بپا کردن محشر دارد | ہیچ شخت نہ برادر بہ برادر دارد

ہیچ مہری نہ بد را بہ پسر می بینم

تا بہر آید ز تو عارف بگرونیکی کن | نیکی از خواہیت آید بکسی کن
پی جمع گروصل مرونیکسی کن | ہند حافظ شنوای خواجہ برونیکی کن

کہ ہر این ہند بہ از گنج ز گہری بینم

قطعہ تارنج یا ضل الفردوس از مخدومی مولانا عبدالمداویدا نامی

گلرزی تاریخ نسخه ریاض الفردوس تألیف مولوی محمد حسین خان

عالم عامل و رئیس زمن	سجود کردان بدین اوج جهان
فقه و تفسیر و منطق و منطق	بر ریاضی ریاضتش برسد ان
و ده مجتهدین شد نامش	بدرد و سلام ذکرش بر خوان
موطن و مولدش بشا جهان	پور از نور رایت ایسا جهان
شد ریاض جهان از و سبزه	گشت گلچین آن سرین رضوان
چنانچه کرد صفه صفاتش	غنچه لفظ او بود خندان
از سفیدی سیاهی و سخی	نترن داغ و لاله نمان
بسر سال نمود او مادی	غوطه زد چون بلبله عرفان
فیض قدسش چسار بل غنچه	تا نغمی گفت بی نقیب جهان

چهارم در تاریخ و تاریخ ابی غلام حسین بن صاحب شایه چاه پوی

منت آفریدگار سخن بر زبان آخرین را که زمانه از سخن سبجان سخن رس
هنوز خانی نیست گواه عادل این دعوی کتاب تألیف چشم و چراغ دودمان
بلاغت یگانه گوهر کان فصاحت فاضل نهری ششی بی نظیر زین المعیان رفد
خلاصه لودعیان و الاتبار مولوی محمد حسین خان ست تذکره نوشته کجای
جمع فنون توان گفت و ایجاز و اختصار را آتقدیر کار فرموده تو گوئی که آجریا
بکیل هدف پیوده و آتشکده فارس بنقار یک یک ربوده بسن یکیزار و دودمان
بقاد و خوشش بچیری پیرایه ختام پوشید بعد یکسال از نظر من حیران انجمن
او پیش گذشت بلخ العالی یکمال اگر تاریخش گویم بیاست و اگر باعتبار حیرت
مستورات عشر اعم یکم بیستم زیبا خاک شایه چاه پور از مضامین ترو تاز و تبر
بخشید که منت آن بجان نکته سبجان این بلد میونسوادست حسن سخن در وطن
معانی سر مضمون رنگ بیان درد امن الفاظ حرف مدغم اگر چه دیگر مکملان کامل
قدرت خصوص فاضل نامی مولوی عبداللادی نامی مکمل این رساله و تاریخ

تاریخ چنانکه باید داده اند فقیرم خدای ریزه دو تار پنج برای دفع گز و عین الکمال
بسک آتشی آبداری بندم و مؤلف را بچشم فقیر التفات پیش نظر میدارم

اعجاز فرود خط جاد و رستم تو	در دهر عدیل نوندیدم قسم تو
تاریخ کتاب تو که از یاد هوید است	آنی که حکیم شیر جهان از قسم تو
و دیگر رنگین حقیقه که نوشته ست مولوی	از بوی او ست بسکه مسطر دماغ بند
برگزین از عرب با سرش رجم	ساش حسین گفت که بذا جرم

تقریظ و تاریخ ریاض الفردوس از محمد فی خلیفه محمد صالح احمد صاحب

بعد حمد و ثناء بر عالم ولعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و آله و صبح و سلم
بر ضمیر سخن سنجان معنی شناس و نقادان مضمون کامل قیاس مخفی و محجب بباد
که درین آخر زمان از دون فطرتی اهل زمان شیراز و مجموعه سخن پریشانست
و صاحبین سخن بجال خود سر اسیمه و حیران قافیه سخن تنگ است و لایبایی معنی با
پای تلاش بر سنگ سخن اگر همه بیک چایست بمساح حریفان سر اسیراد هویت
و شعر اگر تمام اعجاز است طبع دوستان از رغبت آن بی نیاز تلاش مضمون را
جنون می بندارند و فکر معانی را بی معنی می انگارند بمصداق سخن
زمانه است که از سردی فسرده دلان کلام گرم خنک میرسد ز ابل زمان
پس در حقیقه که حال چنین باشد مصرعه بخت لباز سخن خوشتر از مضمون تن است
لیکن لازم به طبع سخن بر داز و جاد و طراز مولوی محمد حسین خان صاحب که در
کساد بازاری متلع سخن و کم مانگی خریداران این سخن بتالیف ریاض الفردوس
کار فردوسی کرده و بهار ریاض ریاضی را بتازگی آورده سبحان الله از بلاغت
مضامین کلام عربیه و فصاحت اشعار فارسیه سواد مینو سواد شایه جان پور
رشک عراق و مجاز و غیرت صفایان و شیراز ساخته بکلمه قتی بر روح سبحان عطا
و حسان عجم نهاده و از ملاحظت کلام خوش کلامان هند نمک مانده شیرین بلانی
افزوده و پیاختی بوسه دشنام آمیز شکر لبان شیرین حرکات از زانی فرموده

بارک الله از سیر مقام شریف طراز اردو کیفیت روزمره اردوی بازار دلی کام جان
 حاصل و بملاحظه نظم تحریر در ریخته لذت محاوره و گفتگوی خاص خاص گفتگو به
 زبان و اصل هر چند که عرض بجهت سیری در پیشگاه نگاه والا نظران کامل دستگاه
 مخصوص بخواج کمالات خندانی و ارث منصب توری و خاقانی جناب نواب
 ظلام حسین خان صاحب کماله الله تعالی که در مدح مولفان سفینه داذ خوش بانی
 داده اند کمال ساده لوحی و نادانی ست اما بخیال نمود و نمائش خویش از کتاب
 این گستاخی نموده تحریر این مخرقات ردیده مع یک حذف ریزه
 تاریخ خود را در زمره مورخان این کتساب فیض انتساب می آید
 کتابی که در تالیفات مضامینی پرافتونی * جناب مولوی خوش بیانی فکر موزونی
 فریدی از بی تاریخ چون کوه بلبلای خردگفتا سبحان الله کین نور مضامینی
 این اثر را در فهرست از محمدوی مولوی احمد حسن صاحب عشری قشوری
 یاران این اثر را در فهرست عالم مضامینی از مولوی احمد حسن صاحب عشری قشوری
 و امکنند خلاوت در تقریر او معلوم و تانک از زخم فکر فرمای خود گردیده تمایذ ملا
 در تحریر او محدود و نکته نگین جز بخون جگر توان گفت و گو هر مقصود جز برشته
 جان نیاید صفت چه قنده است که فکر نارسای او فراز لا مکان را می پیماید و آه
 معنی بر خسته و فضای کن فکان را تنگ بیند بماند سر تا نش سفینه دشته
 است که محیط طبع روان سخن آشنایان را کناری جز با و پیدانی و موج آبروی
 بیگانه معیان را گذاری جز بان هویدانی شاید معنی کشتبان اوست و باد سیاحایه
 پرورد و امان و نظم شش چشمک به بیت ابروی بتان میزند و شرش خنده بگفتا
 روضه رضوان شمع سر در کاتب دیوان سرای خلق کشیده سواد فخر و بر بایض
 دین حربه آخر نیرنگ کرده والا یا انگاپیست که نسیم صبح این همه عقده کشا
 از افلاس دلگشائی او آموخته و ابر نیان این مایه گوهر فشان از فیض خاسته
 دریا نوال او اند و خسته سخن را با نوبستی که صفات بگوهر و معنی را با و اضافتی که ضیا

خیا را با ختر آنم و نسق قلعه کت دانی با و مسلم شده همه قلم سخن بقلم گز کرده و بمسطر
 طلبان زده جوهر اول را در برابر او بهای سنگی ندهند و مسلم اول را در مقابل او
 وجود کودکی تنه سبوی کاشانه اش بزرگی بخم افلاطون میکند و شمع فیمینش
 بر دل روشن میزند نظر صفایافته اش اگر طبع کافوری داشته باشد چون شمع
 اش زبان میگرد و بچشم کم دیده اش اگر سبک روحی هم برنخاسته چون صبا
 خاک بر میکند تا ابرش فلک را بکمر سازد کشتان زمین کرده و سلال غره نعل
 اندر چو سوارای در میدان سخن ساخته و تا در بزم عالم با طه زمین چیده و شمع
 کافوری صحرای خفته اند و چو این پاکبازی نرد معنی نباخته کاخ نهم سر استانی
 و عقل کل کودک بازی کوشش و دبستان او تا او بجهانت میجا بچرخ نهشت
 و گرنه نیست از شرق تا مغرب زمین ست چاشنی گیر آن ذوق او نقل از آب
 نبات سے اندازند و نمک چشان کیف او با شور بهای بیان و دیبازند

المؤلفه اگر چه صبا کوز باغ طبع رنگینش	شکستی سیفه های غنچه بر مرغ بست از
بدنسان گر بلند آوازه گویا بشش گردد	دریدی بعد بلبل همچو گل جیب گریبان را
محل شکنج که شلخ گلشن گلکش همه آرد	همی بر دوازده از مرغان طوبی باغ خرواز
موجی حکمتی کاخ زلیش از سینه می آرد	محیط آب حیوان میکند دریا عرفان را

اخصی مسیح طور سیمای خندان و حضرت خدیو جوان تر زبانی مولانا و بالفصل
 و التقدیم اولانا مولوی محمد حسین خان صاحب رحمت خزانة جمال علی خضر المطلب

تقریر ریاض الفردوس از مخدومی و سیدی مولانا
 ابوالطیب صدیق حسن صاحب وحی قنوجی روحی
 آشفته نوای ربیده خور با آنگاه غایت دلی ~~در حقیقت~~ در حقیقت
 و از فرط شگفتی تا نفس سخته تازه جنونی بشورید سردی و نو سودای بر پیک
 خاطر راه یافته بادید گردی را طبع گارست و دیوانگی را خریدار شهر در پاشان عالم
 دستی بر زنان + سیری چنین میانه بازارش آرزوست + و کیف که چندی

خون جگر خود مقصود نیافت و چند آنکه پای طلب دود شایده عادی آغوش نشید
 و از اینجا است که نفسی با نفس واپسین هم از دست و هر دم باد شمشیر دسان
 سوزیک هم ساز خود دارد جز با شوخ شمر نمی سازد و گدازیک رگباز خویش میابد
 چه جا که گاهی با که نمی افزاید مطلع شهر آشوب حسرت از بیاض دیده اش میتوان
 خواند و مقطع و اسوخت جرات از دیوان حسینه اش میتوان نوشت خوشتر
 قسمی بخت جانها سپرده که اگر دشمن بر دل خور دسینه نهار دو اگر خورده
 میا بچشم کشد مژده بر هم نرند با این همه یار از راه شده که همچو منی بر مخنی خسته جگر
 آسیده سری خانه بدوشی میوشی سیه بختی جان مضمی را که در میزان هشتبار جو
 نیز زد و در پیش چشم دور دنیا یان مضمی آگاه سسنگی نیار و بر سخن سرانی کشیده
 من نیست و بر نغمه طرازی که طرز من نه برمی انگیزند و ناحق خود فراموشی را
 یاد یار نه نو امید بند جفی که اید و ن بر من میروند نیست که کاش اینها از دست
 که آگنده گوش پیدا نشی را از ترایه میسبخی چه آگاهی و بی بصیرت فطرتی را از نیازی
 سخن چه خبر یان روحی تفته جگر را که پیوسته با دشمنان خویش نیکیا بلش
 بوده آهنگ دوستی ساز میکند چیست که بادوستان روشن آد میانه دوست
 آشنایان کند الله اکبر ای عجز پیشه با چندین خرد نکته زاودانانی نادانی ربا
 چرا نوشته املی بر خویش می پسندی و نشان سبک مغزی بر خود می نهی
 آخر تو کسی نه که کشور آبادان سخن را بذات گرامیت صد گونه عزت و قار و کم قار
 عرصه نظم و شر از نام نامیت چندین مایه هشتبار خرد نخستین را چه مایه که با تو نیزه
 جوید و نیک شستین را چه پایه که با تو در آورید و ذکاوت را با ذهن تو دوستی جانی
 و سخن را از بیض تو صد گونه درخشانست اگر گردون است آشفته
 گفت تو و اگر ملک است سر آسیده تفتیر گیر بار تو قطع

نجات است ز عجز از تو سیحار
 خرام خامه گواهی پس است به سنا را

توئی که خامه بدشت زبان زنده بر
 توئی که جان بسج میدی بهر حیان

توئی که غفل و صف هر بر خاتم تو | بهفت طوع مینا گفتد غوغا را
 توئی که کوکب تابان تو بمسجم نجوم | از خاکدان کهن بر دیور سیمار
 اکنون که سخن را بسرحد طولانی رسانیدی شایسته نیست که این هفتاد و نه
 انی و نوای تازه مردی که مشام نکست شناسان رانیسی از خرسید
 برسد و بوی بدماغ نازک خیالان از شادمانی برود تعالی بندگان را
 محتوی بر بیات رنگین و منطوی بر شرفای نو آئین که پای و دیگر سیاه را از اجا
 در آورده زبانی سفینتی که نظمش در سحر آفرینی از سحر حلال فانی و فنی مجموعی که
 شش چون آب زندگانی زائق همانا کیسوی هر نازک ادا که خال غنمش
 مشک بر داغ دل می بندد از رشک هم و هیچ سطورش این همه هیچ و ناب
 میخورد و چشم هر جاد و نگاه که لب شیرینش نمک بزرغم جگر میریزد از غیرت
 سواد و بیاضش بنوک شره چندین دشنه بر دل میزند چه هر سطرش
 کمندی بر اوج معنی می اندازد و علمی بر آسمان سخن می افرازد این تا آتشنا
 کوی بخردی را که معنی پیش وی نقاب حرف بر رخ میکشد و سخن دور
 او در گنج دهن میخورد چو یار که حرفی شایسته در محشش تواند زد و فنی بایسته
 در شنا گسترشش تواند گفت لا سیما درین زمان که سخن را بدولت این
 ساده لوحان از خط سیاه جائه ماتی در برست و معنی را از دست این
 نامه سیاهان بصدا تی حکم شوری در جگر لیکن نازم بر سحر طرازی جاد و پردا
 نکته دان معنی رس سخن فهم عینی نفس سر آمد خدا و ندان خردش زنده
 از جندان باشکوه کمالات هر قسم را در ترویج بذات گرهیشش نقاشی افق
 اخلاص هر کس را بطبع نقادش روز بازاری یعنی آفتاب محبت
 تاب در یای حروت را آب جامع الفضائل حائز الفواضل العالی القوان
 المحمود علی محمد حسین خان ابقا هم الرحمان اترنم العمام علی البان که درین روزگار
 پیر از شور و شر که بسته خاشاک را برابر دست سبیل و ریحان و سلک

و این زمانه صد چندان چه شگرفت بیاضی فراخ نمود که عذرا الامان از دیگر
 نشان بر زبان آورده و چه شرک محمود جمع فرموده که طیش در روزگار
 چون دهنش محال بگمان آمد آفریننده سواد و بیاض این بیاض را نور آفرید
 و بیاض ابل غیش و سر در چشم را با دهنش گشتاد با التوان و الضم
 استی التواد الی البسیاض خیره العیب الممن صمد بن حسن
 صغری را بطل اخرویس از نخل و می میم صغری صاحب قریح آبادی

محمدا لندی خلق الانسان وعلمه البیان و جل سحر من البیان الشا
 حصول الامکان بصفتها طباق الاضداد الاربعه من المادکان و التلم نظم العار
 بمعلقات السبعة من السموات من غیر شائبة النقصان و نصلى على فصح العرب
 و الجم الذي جاء بالبديان لا ينبغي اتيان سورة مثله من احد من الامم و تلم
 على آله و صحابه الذين هم بلغوا عنه بالسيف و اللسان و العلم اما بعد بوسيد
 نما ناد که هرگاه در سینه بگزارود و صد و هشتاد و هجری مرزبان سیر زمین
 جنت ترنمین بهو پال حرمها لهذا المتعال بقای جوهر شناسی و بکین نوازی
 ما صدق معنی شور و شین صغری حین معنی عذریا شرفین را بر ای منصب غا
 از شارسرستان نمجسته بنیاد فرخ آباد حاما القدر عن الفضا و طلبه شتاین گردباد
 صغری تا کامی و آواره دشت بد سر نجامی را که پیمانه آفریش را در دو ناصیه
 دهنش را داغ است اتفاق ورود درین شارسرستان آن زمان افتاد که
 فرما تفرمای و الا شکو کوس نمضت لبغری سرب و بطحا نواخته بود ناچار دلی را
 با صد غصه در جوش و لبی با هزار زمره جگر پا لا در خروش نه از شفتگی زبان
 سخن سرا و نه از برشته که خاطر برجا که یک ناگاه مطلع مهر و کر م نازک خیال
 نو آیین رقم دین و مرگستر و اما دل هنر دستگاه کار گذار کارگاه شوی
 دوسته اندیشه دهنش اندوز گرامی نهاد مبارک نفس و الا ترا دنا در فن

پس و کشش سخن رفیع القدر شیخ الشان مولانا محمد حسین خان حفظه الله تعالى
 و الاخران این مینو نگار نامه که انیسی است دلاویز و طلیعی است بجز
 پس او گذشت چون نیک نگر نیست شیشه یافت برای جادو و یانان حیرت
 و آرا نگاری به شیرین زبانان سخن ساز بار خدا یا این گلدسته رنگین و خوش
 دل نشین را بگدام زبان مستایم جادو و فنی است سراپا سحر سامری که حیرت
 و دیوانگی مرا از سر برود یا نبض شناسی است سجاد م که حلد درد و تنهایی را
 از خاطر م بدر نمود شاید خواسته است هر صفت کرده منی که جمال آفرین
 و اسو حکان نقش دوزخ تاب کج و میهای سپهر میر را بشادابی نسرين
 نسرین بوستان عدن رسانید و خسروی میکده است در شارستان
 نکته دانی که یک قطره دریا پیمایش تلخکانان بلابل جانگزی میبری چرخ
 ذائقه شیرین بیانی حوران بهشت چشاند لوحش لبت ضنکد چنین است از
 فروانی گرانها معانی بلبل و یاقوت رمانی شخون یا شارستان خلد برین
 به انبوسی گوناگون سخن از گلهای رنگارنگ بوقلمون گرم هنگامه بازار است
 که هر گونه کارار وای در آنت و خوش نو طرز تر بیتگاهی است که قوی شود
 با حسن خداداد جلوه در دست سبحان لبت نو آئین بر می است آریسته و کد
 انجمنی است پیرسته که فروزندگان کوی عدم را خلعت حیات جاوید از و در
 برست و زاویشینان گنج گمنامی را تکج نام آوری از و بر سر و گوهرین بر
 مگردید این نامه دلاویز فقط همین خامه جادو نگار همان شیرین گفتار است
 که بالا ستوده ایم و پر دین نشان بودن این محیف مسرت اینک صفت چنین
 طبع رسای همان نادره کار است که پیشتر نام نامی او و انموده ایم بهار آرا
 گیت این گلدسته معاً و آن گلدسته بند نکته دار از چشم زخم زایه بر کنه دلاویز بجز الله
 تله بخل یا ضل الفردوس از مخدومی قاضی سرور علی صاحبان بهمان
 کوکبستان بخران خندید ■ کل از اشتیاق جسمه درید

این گل ولادت در گلشن من درین فکر تا سراغ رسد که محمد حسین خان صاحب از متاشای او خواست و گفت سیدش بر کشاد و پریشانی واقعی خویش ز جسد بگذشت ای دبیران و منشیان زمان خانه اش این کتاب را نتوانست او بعلم و هنر یگانه و سر او با ناسرد و بیرون فلک او بفضل و کمال فضل بهار چو در طبع او ست نامید زمان دعوی همی او نمکسید سر به تاشیر قطع باید کرد	شک خونی ز چشم شوق چکید دید شوق هر طرف رسید باکتابی ز راه لطف رسید گرد آورده ام بطبر ز جسدید بهر قفل علوم یافت کلید و صفش از طاقتم بدر جزیید بر فصاحت سلمه و خورشید بازیان او کسر بارید این بترتیب تفسیر دو جید این بعد حسن غیرت ناهید این بخوبی ست گلشن به یارید این ز فیضش چو گلبنی بدید که سنینش باین مراد رسید چو هر شش از علوم مظهر کید
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تاریخ زبانه ای محمد دوس از مولوی محمد طاهر صاحب شاپور

چو شد جمع این تذکره بی تیر دو جلد فلک گفت تاریخ او	که سازد جهان در تصویر بشوق دلی به دست تو
-------------------------------------------------------	---------------------------------------------

تاریخ زبانه ای محمد دوس از مولوی محمد طاهر صاحب شاپور

مترجمان این کتب بازی را در قافله از سر عشق	بجز از این کتب نخایان سازش طرح بزرگ
-----------------------------------------------	----------------------------------------

تاریخ زبانه ای محمد دوس از مولوی محمد طاهر صاحب شاپور

تاریخ زبانه ای محمد حسین خان تاریخ زبانه ای محمد حسین خان	ان کو فروز و مرید تاریخ زبانه ای محمد حسین خان
--------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------

